با مقدمهٔ استاد جلال همائی

دیوان
شمس الشعرا
سروش اصفهانی

باهتمام محمد جعفر محجوب



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

دیوان

شمس‌الشعرا میرزا محمدعلی خان

سروش اصفهانی

با مقدمه

استاد جلال‌الدین همائی

گردآوری و تصحیح و مقابله و بحث دربارهٔ سبک و تنظیم حواشی
و نسخه بدلها و فهرستها و فرهنگ لغات

باهتمام

محمدجعفر محجوب

جلد اول



جلد اول و دوم این دیوان در یکهزار وپانصد دوره ازفروردین ماه یکهزار وسیصد وسی‌ونه
درچاپخانهٔ موسوی آغاز ودرامرداد ماه یکهزار وسیصد وچهل پایان پذیرفت .

این کتاب را به همسر عزیزم
بانوشمسی عسکری رانکوهی
که گذشتها وفداکاریهای وی
مجال تدوین آن را پدید آورد
تقدیم می کنم .

فهرست مراجع ومآخذی که در تهیهٔ مقدمه ومتن و مستدرکات وفرهنگ این دیوان بدانها مراجعه شده است

الف ـ نسخه‌های چاپی :

۱ـ قرآن کریم (با ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده) .

۲ـ المعجم فی‌معائیر اشعار العجم ، به تصحیح آقای مدرس رضوی ، چاپ طهران ، ۱۳۱٤ ه ش .

۳ـ دیوان عنصری ، به تصحیح دکتر یحیی قریب ، چاپ طهران ، ۱۳۲۳ ه ش

٤ـ دیوان لامعی گرگانی ، به تصحیح آقای سعید نفیسی ، طهران

۵ـ دیوان ابوالفرج رونی ، به تصحیح مرحوم پرفسورچایکین ، طهران ۱۳۰٤ ه ش

٦ـ دیوان مسعود سعد سلمان ، » رشید یاسمی ، » ۱۳۱۸ ه ش

۷ـ دیوان خاقانی شروانی ، » دکترضیاءالدین‌سجادی ، » ۱۳۳۸ ه ش

۸ـ دیوان قاآنی » محمد جعفرمحجوب » »

۹ـ دیوان حافظ » مرحومان علامهٔ قزوینی ودکترغنی ، طهران ، ۱۳۲۰ ه ش

۱۰ـ دیوان عبدالواسع جبلی » دکترذبیح‌الله صفا ، انتشارات دانشگاه طهران ، جلد اول ، شمارهٔ ٦۰٤ ، ۱۳۳۹ ه ش

۱۱ـ دیوان امیرمعزی به تصحیح مرحوم عباس اقبال ، طهران ۱۳۱۸ ه ش

۱۲ـ دیوان منوچهری دامغانی » محمد دبیرسیاقی ، » ۱۳۲٦ ه ش

۱۳ـ دیوان انوری ، به تصحیح آقای مدرس رضوی ، جلد اول » »

۱٤ـ دیوان فرخی سیستانی به تصحیح آقای محمد دبیرسیاقی ، » ۱۳۳۵ »

۱۵ـ احوال واشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ، طهران ۱۳۱۹ـ۱۳۰۹ »

۱٦ـ دیوان ملک‌الشعرای بهار ، جلد اول » ۱۳۳۵ »

۱۷ـ دیوان ایرج جلال‌الممالک » بدون تاریخ

۱۸ـ ویس و رامین به تصحیح محمد جعفر محجوب ، چاپ طهران ۱۳۳۷ ه ش
۱۹ـ مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی » » ۱۳۰۷ ه ق
۲۰ـ چهارمقاله به تصحیح واهتمام دکترمحمد معین » » ۱۳۳۳ ه ش
۲۱ـ مصنفات افضل‌الدین‌کاشانی ، انتشارات دانشگاه طهران ، شمارهٔ ۴۸۱ (جلد دوم) طهران ، ۱۳۳۷ ه ش
۲۲ـ حیات‌القلوب ، جلد دوم ، چاپ سنگی ، طهران ، ۱۲۹۰ ه ق .
۲۳ـ کلیات سعدی ، به تصحیح مرحوم محمد علی‌فروغی ، طهران ،۱۳۲۰-۱۳۱۶ه ش
۲۴ـ لباب الالباب ، با تصحیح جدید استاد سعید نفیسی ، چاپ طهران ، ۱۳۳۵ه ش
۲۵ـ سخنان شیوا ، تألیف استاد عبدالعظیم قریب ، طهران ، ۱۳۱۷ه ش
۲۶ـ چهار درویش فارسی ، چاپ هند ، ۱۳۰۹ه ق
۲۷ـ ترجمهٔ حال قاآنی به قلم خودش به تصحیح ا . برتلس ، چاپ اتحاد شوروی ، ۱۹۲۷ م
۲۸ـ شمس‌المناقب ، چاپ سنگی ، طهران ۱۳۰۰ ه ق
۲۹ـ روضة‌الاسرار (چاپهای تبریز۱۲۸۶ه ق ، سنگی ؛ طهران ، سربی بدون تاریخ ، کتاب فروشی گودرزی ستوده ؛ مشهد ، سربی ، ازانتشارات روزنامهٔ خراسان بدون تاریخ) .
۳۰ـ تذکرهٔ گنج شایگان تألیف میرزا طاهرشعری دیباچه نگار اصفهانی ، طهران ، سنگی ، ۱۲۷۲ ه ق
۳۱ـ هرمزدنامه تألیف استاد پور داور ، طهران ، ۱۳۳۱ ه ش
۳۲ـ فرهنگ ایران باستان ، اثراستاد پورداور ، طهران ، ۱۳۲۶ ه ش
۳۳ـ مخزن‌الاسرارنظامی ، به تصحیح مرحوم وحید دستگردی ، طهران ، ۱۳۱۳ه ش
۳۴ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، به اهتمام آقای محمد تقی دانش پژوه ، طهران ، ۱۳۳۹ه ش (شمارهٔ مخصوص مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات) .
۳۵ـ ترجمان البلاغه تألیف محمدبن عمر رادویانی ، چاپ استانبول ، ۱۹۴۹ م
۳۶ـ امثال وحکم علامهٔ دهخدا ، چاپ دوم ، طهران ، ۱۳۳۹-۱۳۳۸ه ش
۳۷ـ فرهنگ‌های عربی‌وفارسی ، نظیر: برهان‌قاطع ، به تصحیح آقای دکترمحمد معین ، فرهنگ نفیسی ، غیاث اللغات ، منتهی الارب ، قاموس ، اقرب الموارد ، المنجد ، فرهنگ رشیدی ، فرهنگ جهانگیری ، لغت فرس اسدی (به اهتمام محمد دبیر سیاقی) ، صراح ، فرهنگ آنندراج و مانندآنها) .

ب ـ نسخه‌های خطی و یادداشتها :

۱ـ دیوان سروش متعلق به‌آقای علی اصغرسروش فرزند زادهٔ شاعر (س)
۲ـ دیوان سروش ، نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی ملك (م)
۳ـ « « « « « مجلس شورای ملی به خط عبرت نائینی (مج)
۴ـ « « « « « ملی به خط مشتری
۵ـ منتخب دیوان سروش نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی
۶ـ اردیبهشت نسخهٔ ممتاز متعلق به‌کتابخانهٔ سلطنتی (سل)
۷ـ « « متعلق به‌کتابخانهٔ ملی (مل)
۸ـ تذکرهٔ مآثرالباقریه نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۹ـ مجموعهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۱۰ـ دیوان ملك‌الشعرا صبوری‌کاشانی ، متعلق به‌آقای محمد ملك زاده
۱۱ـ قسمتی ازدیوان میرزا حسن خان رضی‌الملك (سروش ثانی) به خط مرحوم علی‌اکبر سروش ومتعلق به‌آقای علی اصغرسروش
۱۲ـ یادداشتهای دستوری استاد جلال‌الدین همایی
۱۳ـ یادداشتهای‌آقای علی اصغرسروش در بارهٔ خاندان شاعر
۱۴ـ یادداشت آقای دکتر بیانی در بارهٔ مشخصات نسخهٔ اردیبهشت متعلق بـه کتابخانهٔ سلطنتی[1].

---

۱ ـ این مآخذ مربوط به مقدمهٔ استاد همایی نیست وایشان درمقدمهٔ خویش به مآخذی که مورد مراجعه واستفاده قرار داده‌اند اشاره فرموده‌اند .

فهرست مندرجات

فهرست قصیده‌ها

ب

ت

شمارهٔ قصیده	مصراع اول	صفحه

ز

س

ن

فهرست غزلها

فهرست مسمطها

❊

در مستدرکات نیز دوقصیدهٔ رائیه و دوغزل آمده است که مصراع اول قصیده‌ها بدین شرح :

و مصراع اول غزلها چنین است :

بقلم استادجلال‌الدین همایی

ترجمهٔ حال
سروش اصفهانی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

** میرزا محمد علیخان متخلص‌به «سروش» ملقب بشمس‌الشعراء[1] فرزند قنبرعلی سدهی

** ترجمهٔ حال سروش را در بهمن‌ماه ۱۳۱۳ شمسی موافق ذی‌القعدهٔ ۱۳۵۳ قمری هجری بتاریخ اصفهان ثبت کرده‌ام ؛ وبعد از آن درخرداد ماه ۱۳۲۷موافق شعبان ۱۳۶۷ قمری قسمتی از آنرادرمجلهٔ «یغما» چهارشمارهٔ متوالی درج کردم که اتفاقاً دنباله‌اش قطع شد وناتمام ماند ؛ اکنون که فروردین ماه ۱۳۴۰شمسی‌وماه شوال ازسال۱۳۸۰قمری‌هجری‌است بمناسبت طبع‌دیوان«سروش» آنرا باتجدیدنظر وتکمیل مطالب تاآنجاکه بافرصت کم میسر بود تقدیم بانی‌طبع وجامع دیوان کردم که درمقدمهٔ سرگذشت احوال شاعر بنویسند .

باراول که شرح احوال«سروش» را نوشتم‌جمعی ازاعیان اعقاب وی حیات داشتند که‌اکنون درقید حیات‌نیستند ؛ ودرعوض گروهی دراین خاندان بوجودآمده‌اند که درآن‌زمان نبودند ؛ همچنین کاروان بشر دررفت وآمد است وعن‌قریب است که ازما نیزاثری باقی نیست .

۱ـ لقب شمس‌الشعرابنوشتهٔ گنج شایگان درسال۱۲۷۰هجری ازطرف ناصرالدین‌شاه بسروش داده شد وشاید با صباحت منظر سروش بی‌مناسبت نباشد . دراشعار خود مکرر از این لقب یاد نموده است :

ماه رمضان بود و هوا تافته بپذیر	شمس‌الشعرا مدح‌تو گرمختصر آورد
شعر بسیاری ازگفتهٔ شمس‌الشعرا	بود در مدح وزیرالوزرا از بر او

علاوه می کنم که تخلص «سروش» پیش ازمیرزا محمد علیخان شمس‌الشعراء متعلق‌بوده‌است به «میرزا محمدباقر» ازبزرگ زادگان اصفهان که در خط شکسته استادی چیره دست ازشاگردان « درویش عبدالمجید » بود ودرسال۱۲۰۵قمری درگذشت ودرتخت فولاد اصفهان‌بخاك رفت . وی‌نیز درعهد خود به «سروش اصفهانی» شهرت داشت ؛ ولیکن اسم وعنوانی ازوی باقی‌نمانده ودیوانی‌هم ازاو بنظرما نرسیده است .

لقب « شمس‌الشعرا » هم بعد از « سروش » به شاهزاده سام میرزا متخلص به « رضوان » فرزند محمد قلی‌میرزا ملك‌آرا تعلق گرفت که بعد ازسنهٔ ۱۳۰۵ قمری فوت شده است وتاریخ‌اعطاء این لقب به سام میرزا مطابق ضبط روزنامه‌های رسمی آن ایام که نگارنده رجوع کرده‌ام سنهٔ ۱۲۸۶ یك‌سال‌بعد ازوفات سروش بوده وسام‌میرزا دراین‌باره گفته است :

دل گفت غلام پادشا خواهی شد	از مدح و ثنا کامروا خواهی شد
شه شمس ملوك است وتومداحویی	شك‌نیست که‌شمس‌الشعراخواهی‌شد

ترجمهٔ حال‌این « شمس‌الشعراء » درروزنامهٔ ملتی‌شمارهٔ جمعه۲۸ربیع‌الاول سنهٔ۱۲۸۶قمری وتذکرهٔ انجمن ناصری مسطوراست .

اصفهانی ازمردم محلهٔ فروشان از « سه محل » یا سه قریهٔ معروف « سده »[۱] از بلوك ماربین در سه فرسنگی شهراصفهانست . ولادتش درقریهٔ مزبور درحدود سال یکهزار ودویست وبیست وهشت ووفاتش در۵۷ سالگی بسال ۱۲۸۵ یکهزار ودویست وهشتاد وپنج هجری قمری بطهران اتفاق افتاد وجنازهٔ اورا ازطهران به‌قم نقل کردند .

سروش ازدهقان زادگان سده بود . پدرانش مردمی فقیر وبی‌نام ونشان بودند و بکاسبی و مشاغل دهقانی روزگار می‌گذاشتند ، اما سلسلهٔ نسب خودرا به**نجم ثانی**ازسرداران نامدار شاه اسمعیل صفوی منتهی می‌کرد و نیاگان خود را « پیشکار ملوك » می‌خواند وبایں‌انتساب افتخار می‌کرد با اینکه حقیقةً خود اوبایستی مایهٔ افتخار ومباهات‌آباء واجدادش باشد

و کم‌ابٍ قد علا بابن ذری شرف	کما علت برسول‌الله عدنـان

سروش در قصیده‌یی که باستقبال دندانیهٔ رودکی در مدح محمد خان امیرنظام ساخته است نسب وموطن وشرح حال خودرا چنین بیان می‌کند :

بدانگهی که مرا بود در سپاهان جای	هزار دستان را جای در سپاهان بود
ترا بگویم کز بهر چه فتادم دور	ازآن دیار که مرگوهر مرا کان بود
مرا حسودان برخاستند ازچپ وراست	ازین قبل که همه‌کار من بسامان بود
مطیع دیوم خواندند سوی عالم شهر	خدای داند و پیغمبرش که بهتان بود
بدین دیـار شتـابیدم و شتـافتنم	ز بهرجستن‌حشمت نه از پی نان بود
اگرچه خود نیم ایدون ز جملهٔ اعیان	ولی نیای من اندر شمار اعیان بود
مرا نیاگان بودنـد پیشکار ملـوك	کشان نگاشته با لاجورد ایوان بود
زکین گیهان شد باژگونه ایوانشـان	که‌کینه توزی تا بودکار گیهان بود
زگشت دوران لابد پدرم دهقان گشت	کهاین‌نتیجه‌مراورا زگشت دوران بود
مرا نگه کن و در پارسی عبـارت من	بدین نگاه مکن که پدرم دهقان بود
یگانهٔ فن خویشم بروزگار امیر	چنانکه نابغه در روزگار نعمان بود

پدرش «قنبرعلی» ازکسبه ودهاقین‌محلهٔ فروشان سده بود وبشغل‌قصابی روزگاری‌بس‌فقیرانه می‌گذاشت ومحمد علی«سروش» هم باقتضای محیط زندگانی روستایی بلوازم‌شغل پدر کارمی‌کرد[۲]

۱ـ سده مرکب است ازسه قریهٔ متصل بیکدیگر که حکم سه محله از دهکدهٔ بزرگ را پیدا کرده باین نامها : خوزان ـ فروشان ـ ورنسفادران « ورنوسفادران» که درمحاورات عمومی « بن اصفهان » می‌گویند ؛ واکنون‌آن‌کلمهٔ‌کوتاه سه‌حرفی پرمعنی را بدون جهت تبدیل کرده‌اند بلفظ نه‌حرفی بی‌تناسب « همایون شهر » که‌بعداً موجب التباس واشتباه خواهد شد (!)

۲ـ در تذکرهٔ مآثرالباقریه که عن‌قریب آنرا درمتن معرفی‌خواهیم کرد درترجمهٔ حال‌سروش می‌نویسد : (بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد)

ودارای صباحت منظر بود واز کودکی آثار نبوغ شاعری ازخود بروزمی‌داد و ارباب ذوق و ادب گروهی دلباختهٔ حسن‌سحار وجمعی فریفتهٔ اشعارآبدار او بودند . با وجود اینکه‌پدرش اورا بمکتب نفرستاده وازخط وسواد بکلی بی‌بهره بودآیات موهبت الهی از وی آشکارمی‌شد وهنوز بسن بلوغ شرعی نارسیده اشعارآبدار می‌ساخت که موجب حیرت وتعجب شنوندگان می گردید .

بعد ازفوت پدر برادرانش بحکم عدم‌تجانس با اوبنای ناسازگاری نهاده او را بقهر وعنف ازخانهٔ‌پدری بیرون کردند . آری ، اینهاهمه چشم‌بند قضای‌کارخانهٔ سبب سازنهانی وتدبیردستگاه تقدیرآسمانی بود که نمی‌بایست آن‌درّ یتیم‌دربیغولهٔ نابسامان دهکده ، خاك خوردگردد وگنجینهٔ شعردری از گوهرهای گران ارزطبع وی بی‌نصیب‌باشد وگلزارادبیات‌فارسی ازچنین بلبل‌دستان‌سنج محروم بماند .

محمد علی درحدود سال۱۲۴۳ که وارد مرحلهٔ پانزده سالگی بود ناچار ازسده بشهرآمد وبراهنمایی بعضی خیرخواهان ارباب ذوق اصفهان‌به‌محضرآیةالله اعظم حضرت سید علامهٔ‌بزرگوار مرحوم حجةالاسلام حاج سید محمـد باقر شفتی بیدآبادی اصفهانی متـوفی ۱۲۶۰ هجری که بعنوان « سید شفتی » و « سید رشتی » و « سید بیدآبادی » معروفست[۱] راه یافت که متاع‌علم‌وادب را بهترین خریدار بود ودرعین ریاست مطلقهٔ روحانیت شیعه واجراء احکام وحدود شرعی‌بتشویق

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

اسمش محمد علی ، طفلی است خرد سال و مستعد هرگونه کمال ، والدش درقریهٔ فروشان مابین اصفهان بشغل شنیع قصابی می‌پردازد و ازآن‌کار کریه فقیرانه وجه معیشتی می‌سازد . او نیز بمقتضای‌شرط مطاوعت بملزومات‌فروع شغل‌مزبور گاهی درمراتع دواب با اغنام‌محشور وزمانی‌بچربی فضول دارالسلخ متنعم ومسرور بودی . دراین اوان سعادت اقتران کـه جناب سید مقتدی الانام را توجهی بکافهٔ اهل فضل وکمال است محمد علی موماً الیه ازتابش پرتوآفتاب تربیت جنابش ازخاك فروشان باآن احوال پریشان شبنم‌آسا برخاسته بهوای قرب جنابش رسیده قرین فرّ وشان‌آمد و بواسطهٔ استعداد ذاتی‌قصیده‌یی‌باعدم سواد وخط ـ تابتعلم مراتب‌شعری‌چه رسد ، نظم داده در مجمع افاضل معروض‌داشت . بواسطهٔ مضامین عالیه که بخاطر فحول شعرا کمتر درمی‌آید موجب حیرت سخن شناسان ومورد عنایات جنابش گردید . انتهی .

مؤلف مآثرالباقریه درائناء ترجمهٔ حال سروش شرحی مبسوط می‌نویسد در بارهٔ تجلیل سید وعنایت او در حق عموم فضلا واهل‌علم وادب ازفقهاومجتهدان ومحدثان وشعرا وارباب ذوق وادب ، وسید را بحضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه مانند می کندکـه آنحضرت در حق شعرا احسان می‌فرمود . وداستان کعب‌بن زهیررابتفصیل نقل می کند .

۱ـ توضیحاً نام پدرمرحوم حاج‌سید محمد باقرحجةالاسلام «نقی» است بانون که جمعی آنرا باشتباه «تقی» با تاء نوشته‌اند ؛ درمجلهٔ « یادگار » شرح حالی مغرضانه دورازانصاف و با اغلاط تاریخی‌فراوان ازوی نوشته شده‌است که متأسفانه عین‌آنرا در« لغت‌نامهٔ دهخدا » نیزنقل کرده‌اند ؛ راقم سطورشرح‌حال وی‌وخاندان وسلسلهٔ‌نسب‌سیادت‌موسوی وی‌را بتفصیل‌در«تاریخ‌اصفهان»نوشته‌ام .

وتربیت شعرا وسخن‌سنجان هم عنایت واهتمامی بسزا مبذول می‌داشت .

سروش قصیده‌یی درمدح سید انشاء کرده بمحضروی درمجمع افاضل فروخواند که موجب حیرت سخن شناسان ومورد تحسین واعجاب سید گردید :

بر سپهر قدر دیدم برج دین گشته عیان / واندرآن‌دیدم فروزان اختری خورشیدسان

ازخرد کردم سؤال از اختر و برج و سپهر / کان شده این‌را مکین واین شده‌آنرا مکان

گفت‌آن‌برج و سپهرست اصفهان اندرجهان / باشد آن اختر جناب نایب صاحب زمان

امن ازخواب گران برخاست در عهدش ولی / فتنهٔ بیدار از وی رفت در خواب گران الخ

قصیدهٔ مزبور نخستین چکامه‌یی بود که ازسروش بعدازآمدن وی ازقریهٔ سده بشهراصفهان شنیده شد وسبب شهرت وقرب ومنزلت او دردستگاه سید رشتی بیدآبادی گردید و بنوشتهٔ تذکرهٔ گنج شایگان تألیف میرزا طاهرشعری دیباچه نگار اصفهانی که خود اوایل عهد جوانی وشاعری سروش‌راآنگاه که‌بنوشتهٔ او« چهارده ساله جوانی چون مه‌چارده ازحسن تمام » بوده درسال ۱۲۴۴ باصفهان درك ودرترجمهٔ حالش اطلاعات سودمند بعبارت ذیل درج کرده است[1] :

« خودسپاهانی وسلسلهٔ‌نسبش‌منتهی‌است به امیرنجم ثانی،درسال‌یکهزار ودویست وچهل‌وچهار ازهجرت مؤلف رای‌سپاهان‌کرد وروی از ری بخانهٔ‌خویش‌آورد. چند روزی‌بعد از ورود ، هنگام ایاب وذهاب‌فصحا ازشیخ وشاب اصحاب ونیك وبدآن‌بلد مکررشنید وبتواتر رسید که چهارده ساله جوانی محمدعلی‌نام که چون مه چارده از حسن تمام ومتخلص است بسروش از فروشان روی بشهر آورده وازچهرزیبا وطبع‌غرا فتنهٔ دهر گشته .

۱ـ میرزا طاهراصفهانی متخلص‌به«شعری» ملقب به«دیباچه‌نگار» بطوریکه خود درترجمهٔ حال‌خویش نوشته ازسلسلهٔ مشایخ اصفهان است که‌نسب‌بشیخ زاهد گیلانی‌می‌رسانند ؛ دردهم‌ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۲۴هجری سه‌ماه بعدازفوت پدرش باصفهان متولد شده ودر پانزده سالگی بطهران‌آمده و درمدرسهٔ دارالشفاء ازمدارس قدیمهٔ طهران تحصیل کـرده و برادر بزرگترش شیخ محمد صالح معلم عربی وامام جماعت مدرسهٔ دارالفنون بوده است .

میرزا طاهرشعری نزد شاهزادهٔ فاضل مرحوم اعتضادالسلطنه علیقلی میرزا تقرب یافتـه و مدت ده سال درظل‌حمایت ومقیم حضرت‌اوبوده وتذکرهٔ گنج شایگان‌را هم‌بموجب اشارت ودستوروی وبنام‌میرزا آقاخان‌نوری صدراعظم ناصرالدین‌شاه پرداخته وجلد اول‌آنرا درسه شنبه غرهٔ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۲۷۳ بپایان رسانیده است .

درمجمع‌الفصحا والمآثر والآثار وفات میرزا طاهرشعری‌را بغلط درسال ۱۲۷۰ نوشته‌اند که سه سال قبل ازاتمام تألیف گنج شایگان می‌شود !

میرزا طاهر شعری درسال ۱۲۴۴ (یکهزار ودویست وچهل وچهار) ازطهران سفری بموطن اصلی‌خود اصفهان کرده وآوازهٔ‌شاعری سروش‌را درخرد سالگی‌اوشنیده ودرمدرسه‌یی که سروش‌منزل داشته بدیدارش شتافته وازشنیدن اشعارش حیرت برحیرت افزوده است .

طبعش از فضل گلستان هنر   رویش از لطف بوستان زهر
هو نکتة الدنیا و کل کلامه   نکت نقیدهن و هی تسیر

« حقیرچندان دیدار وی‌را شایق گشت که همان‌شوق‌همه‌کار وی را عایق آمد . روزی با یکدوسه‌نفر ازاهل فضل‌بمدرسه‌یی که منزل وی بود[1] روی نهاد . جوانی‌دید که هنگام گفتن شعر ونوشتن آن:

گوهر ازبحر برون‌آرد و ریزد بکنار   اختر ازچرخ بزیرآرد و پاشد به ورق

« طلاقت لسان ورشاقت بیان وی به‌اندازه‌یی‌بود که ازیك دوقصیده که‌برسرود همه را حیرت برحیرت برافزود .

«ازهمان اوان سید علامه سایهٔ‌عون‌وعنایت‌برسروش بگستردودر کنف رعایت وحمایت‌خویش درآورد ودیرگاهی درآن درگاه ، گاه درستایش‌آن فطرت پاك ، وگاه بفزایش معرفت وادراك بسرمی‌برد و در روزهای مخصوص که شعرای‌شهربخواندن شعردرمحضرآن‌بزرگوار بار همی‌یافتند وی نیز مانند شمع در میان‌آن جمع همی تافت و بدیدن رخسار وشنیدن اشعارش آن انجمن را همه تن چشم بودی و همه‌گوش هوش‌گشتی وازاسلوب معانی بکر و مضامین نغز وزیبایی الفاظ وطرز انشادآن‌جمع‌را درگوش خروش‌سروش‌چون‌نغمهٔ بلبل‌بود وآهنگ رباب ، وازسایرارباب طبع آواز دهل می‌نمود وبانگ غراب . »

بنوشتهٔ‌کتاب مآثرالباقریه که مرحوم میرزا محمد علی بن محمد طباطبائی‌زواره‌یی اصفهانی متخلص به «وفا» از افاضل شعرا و اصحاب سید مابین سنوات ۱۲۴۲-۱۲۴۷ [2] بعنوان تذکرهٔ شعرایی که سید را مدح گفته‌اند در زمان خود سروش تألیف کرده وقدیمترین مأخذ ترجمهٔ حال شاعراست می‌نویسد :

درآن موقع که سروش ازفروشان بشهر اصفهان‌آمد واولین قصیدهٔ خود را درمدح سید

۱ــ چنانکه عن‌قریب درمتن بیاید منزل سروش درمدرسهٔ بیدآباد نزدیك‌مسجد وخانهٔ‌مرحوم سید شفتی بیدآبادی بوده است و **بیدآباد** که درکتب قدیم بنام **ویدآباد** هم ضبط شده یکی از محلات قدیم تاریخی اصفهانست .

۲ــ مؤلف مآثرالباقریه مطالب کتاب را بتدریج مابین سالهای ۱۲۴۲-۱۲۴۷ می‌نوشته ودر مواضع‌مختلف‌تواریخ‌را قید کرده است . ازجمله دراشعارمتعلق‌به‌مسجدسید یك‌جامی‌نویسد : «اکنون که اوایل سنهٔ بارس‌ئیل یکهزار ودویست وچهل وپنج هجری‌است ومدت‌یکسال ازشروع مسجد می‌گذرد » ــ ودرجای دیگرمی‌نویسد : « اکنون که اوائل محرم‌الحرام سنهٔ یکهزارودویست وچهل وهفت هجری است وسال‌سوم بنای مسجد آسمان بنیاد » ــ ودرترجمهٔ حال خود درخاتمهٔ‌کتاب گوید : « اکنون ازتاریخ وقف‌نامهٔ احمدبن علی‌بن رستم ۹۲۶ نهصد وبیست وشش‌سال می‌گذرد . وچون تاریخ وقف‌نامه ۳۱۶هجری است تاریخ نوشتهٔ مؤلف حدود ۱۲۴۲ می‌شود .

به‌محضر وی معروض داشت « طفلی‌خردسال بود وازخط وسواد هیچ بهره نداشت واشعارش بواسطهٔ مضامین عالیه که بخاطرفحول شعرا کمتردرمی‌آید موجب تحیر افاضل سخن شناس ومورد عنایات جناب سید گردید » .

مؤلف تذکرهٔ مزبور پیش‌بینی می کرد که : « چنانچه درخور تربیت آن جناب جدی لایق وجهدی فایق بعمل‌آورد استعدادش مقتضی‌آنست که از شعرای مشهور روزگار گردد » .

سید بیدآبادی درزمان خود بزرگترین پیشوای شیعه شمرده می‌شد ودستگاه ریاستش در دوره‌های تاریخ روحانیت شیعه کمترسابقه داشت . سلاطین وحکام وقت درپیشگاه نفوذ وقدرت‌وی سراطاعت وتمکین درپیش داشتند .

وی نه‌تنها در ترویج فقها و محدثان می کوشید بلکه در تربیت و تشویق شعرا و ادبا و هنرمندان نیزجهد بلیغ‌بکارمی‌برد ، وچون ازمراتب استعداد ولیاقت سروش‌آگاهی‌یافت درتربیتش همت‌گماشت واو را مشمول انعام وترشیح خویش‌ساخته دریکی ازمدارس محلهٔ بیدآباد که‌نزدیك منزل خود سید بود منزل داد وازمحل اوقاف ووجوه برّیه برای او راتبه ووظیفه برقرار کرد و بتحصیل خط وسوادش‌تشویق فرمود . چندی نگذشت که سروش خط وسوادی بهم زد تا درجه‌یی که ازعهدهٔ خواندن ونوشتن فارسی برآمد ؛ ازعلوم وفنون اکتسابی چندان ذخیرتی نیندوخت اما بواسطهٔ بروز استعداد ذاتی درشعر وشاعری محسود اقران وامثالش گردید .

وبنوشتهٔ گنج شایگان : « استعداد فطری وفطانت ذاتی وی با اثرتربیت‌آن‌سید بزرگوار یار شد ودراندك زمان مشهورامصار ودیار گشت . »

صاحب مآثرالباقریه می‌نویسد : « اکنون که یکسال‌واند ازتلفیق این‌نسخهٔ سعادت پیوند می‌گذرد موماً الیه حسب‌الحکم سرکار شرایع مدار خداوند بی‌مانند ، درسایهٔ بلند پایهٔ جنابش بتحصیل علوم مشغول وعنایات‌آفتاب‌آیاتش‌را ذره‌آسا مشمول است . اغلب اوقات معاشر کاتب‌است واستفادهٔ رموز واسرارشعری‌را طالب ، دراین‌زمان قلیل بنوعی ترقی‌یافت که دیگرشعرارا بسالیان درازمیسرنگردد . اینك عامهٔ طایفهٔ شعرا را محسود است وحقیقت این‌معانی ازقصایدش که‌مرقوم قلم مآثر رقم می گردد استادان سخندان‌رامشهود . چنانچه سخافت گوهروعدم اصالتش عایق‌مقصود نیامدی ترقیات عظیمه نمودی » .

سروش درآغاز شاعری که هنوزبسن بلوغ نرسیده بود «منشی» تخلص می کرد وازآن‌پس که باصفهان‌آمده دردستگاه سید باریافت تخلص خودرا به«سروش» مبدل ساخت .

صاحب مآثرالباقریه مدعی است که وی تخلص سروش بشاعرداده‌است ومی‌نویسد : « تخلص ازحقیردارد » .

سید بیدآبادی‌خود شخصاً مردی‌بزرگوار و بلندهمت ومنشرح‌الصدربود . اما حاشیه‌نشینان

دستگاه وسیعش همگی‌خوی و سرشت‌آن پیشوای بزرگ را نداشتند و پیرامن او ازعلف هرزهایی که دراطراف سرچشمه‌های فیض ومنابع نفوذ وقدرت خود بخود سبزمی‌شوند خالی نبود .

سروش هم بدوسبب نمی‌توانست رفتار خود را بامـذاق ومسلك حاشیه‌نشینان مقدس مآب سطحی سید که غالباً پسند وناپسندشان میزان واعتباری معین ندارد سازگاری بدهد : یکی‌اینکه طبعاً شاعرآزاده خلق شده بود ؛ دیگرآنکه خیلی جوان‌بود وتربیت سادهٔ روستایی داشت و هنوز تظاهرات عوامفریب مقدس مآبان شهرنشین‌را یاد نگرفته بود .

ازطرف دیگرجمعی‌ازمدعیان شعر وشاعری‌درحق اوحسد می‌ورزیدند و زیربارنمی‌رفتند که روستا زادهٔ عامی خردسالی در شاعری بر اعیان زادگان درس خواندهٔ کهن‌سال تقدم و رجحـان داشته باشد غافل ازاینکه :

حسد چـه می‌بری ای سست نظـم بر حافظ

قبـول خـاطر و لطف سخن خـدا داد است

* *

در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است

پیش آی و گـوش دل بپیـام سروش کن

سروش‌را طبعی آزادمنش و رویی‌خوش وخویی موافق بود وبمقتضی روح شاعری سطح‌فهم وفکرش برطبقات‌دیگر برتری‌داشت . بدین‌سبب اهل‌ذوق وحال بمعاشرتش‌رغبت داشتند . حسودان بداندیش باحاشیه نشینان خشك مغزحجةالاسلام دست بهم داده سروش را بعیاشی وطیاشی‌وارتکاب ملاهی ومناهی متهم وبدنام ساختند ونزد سید ازوی سعایت کردند تاخاطروی راکه کاملاً بسروش معطـوف بود از وی مصروف سازند . اتفاقاً درحملـه‌های اول تیر بدخواهان بسنگ خورد وسید بزرگوار باوسعت مشرب وفطانت ذاتی که داشت خود در صدد تحقیق برآمد ودانست که حسودان بداندیش وسبکساران مقدّس مآب سعایت وتضریب کرده‌اند . پس در تربیت سروش بیشتراهتمام ورزید وبروظیفه‌اش برافزود واورا به‌محضرخود تقرب داد .

سروش درسایهٔ حمایت وتقرب سید معظم کم‌کم پابدایرهٔ شهرت گذارد و در میان شعرا و خوش طبعان اصفهان معروفیتی پیدا کرد . سپس‌آوازهٔ شهرتش ازاصفهان بدیگربلاد ایران رسید تا بدربار سلاطین وشاهزادگان قاجاریه راه یافت ونزد عموم اعیان و رجال درباری‌آبرومند و در سراسرایران سرشناس گردید .

سروش تحصیلات عمیق نداشت ومعلومات اکتسابی او محدود بخواندن ونوشتن‌فارسی‌بود . خط فارسی‌را هم بسیارکند وبد می‌نوشت . ازاین‌جهت شاگردش حاج میرزا مشتری‌می‌نویسد :

« شمس‌الشعرای مرحوم ازخط ونوشتن عاجزبود »[1] ونگارنده‌نمونهٔ خط سروش‌را درحواشی‌دیوانش که بخط حاج میرزا مشتری کتابت شده‌است زیارت کرده‌ام .

یکی ازعلل اینکه طبع موهوبی سروش، مثل رودکی وامثالش جاذبهٔ طبیعی شاعرانه را از دست نداد همان بودکه باصطلاحات اکتسابی چندان‌آلایش نیافت وسادگی ذاتی جذاب خود را بتلقینات ساختگی کتب‌آلوده نساخت .

سفر سروش ازاصفهان

سروش پس‌ازمدتی‌که به‌اصفهان درملازمت دستگاه سید بیدآبادی‌کارش بسامان‌بود ، روزگارش ازدست حسودان و ساعیان بداندیش‌که از پای ننشسته پیوسته برای‌هتك‌حرمت وبردن‌آبروی‌وی درپی‌فرصت می‌گشتند تیره و تارگردید . چه هرقدر برشهرت سروش و تقرب و اعتبارش نزد سید می‌افزودآتش حقد وحسد دشمنان تنگ چشم تیزترمی‌شد تا عاقبت خاك تخلیط درقدح عیش اوپاشیدند واورابه‌هوسبازی ومیخوارگی ولاابالیگری رسوا وبدنام ساختند وتوجه سیدراهم ازوی تا حدی برگردانیدند .

سروش‌بناچار درسال۱۲۴۷(یکهزار ودویست وچهل وهفت‌هجری‌قمری) بادریغ‌وحسرت از اصفهان سفرکرد . نخست ازاصفهان بگلپایگان‌رفت ودرآنجا چندان مکث‌نکرده بطهران‌آمد .

اولین‌قصیده‌یی که‌آوازهٔ شهرت سروش‌را بدربار قاجاریه‌کشید چکامه‌یی‌بود بالغ بریکصدوده بیت[2] که بسال۱۲۴۸ درفتحنامهٔ سرخس وامیرآباد وچناران بمدح عباس میرزا ولیعهد ساخت وچهارصد تومان ازاوصله‌گرفت :

بتوفیق یزدان و تأیید اختر ‌‌‌ باقبال شاهنشه دادگستر

ولیعهد فتحعلی شاه غازی ‌‌‌ ابوالنصر عباس شاه مظفر

یکی‌لشکرآراست سوی‌خراسان ‌‌‌ چوموجی که‌خیزدزدریای‌اخضر

درائنای قصیده یك‌جا ازقائم‌مقام فراهانی وزیردانشمند شهیر یاد می‌کند :

۱ــ حاج میرزا ابراهیم‌طوسی خراسانی متخلص‌به «مشتری»معروف بحاج میرزا مشتری‌از شاگردان ومعتقدان سروش است که دیوان استاد بهمت اوجمع‌آوری وبخط او درماه محرم ۱۲۷۴ قمری کتابت‌شده است .

حاج میرزا مشتری یك‌نسخه برای خود ویك‌نسخه برای استادش نوشت که نگارنده هردورا دیده وازروی‌آنها برای خود نسخهٔ‌کاملی برداشته‌ام .

حاج مشتری پشت نسخهٔ خود مطالبی‌راجع به‌خود واستادش ، بعضی‌را درحیات‌استاد وبعضی‌را پس‌از وفات اونوشته ، ازجمله عباراتی‌است که درمتن نقل کرده‌ام . ونیز یك‌جا می‌نویسد:« یقین‌دارم بغیراین‌دودیوان هیچکس ازاشعارآن مرحوم ندارد » .

۲ــ درگنج شایگان یکصد وپنجاه فرد نوشته شده اما دردیوانش۱۱۰ بیت است .

بحکم ولیعهد بنوشت نـامه　　　ابوالقاسم‌آن خواجهٔ مشتری‌فر

سروش درآنوقت که فتحنامه‌را ساخت حدود بیست سـال داشت چنانکه گوید :

سپهرم دو ده سال برسر گذشته　　　کنون‌کاین‌قصیده نویسم بدفتر

می‌دانیم که عباس میرزا در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۴۷ قمری ازطرف فتحعلی‌شاه حـاکم فرمانروا وصاحب اختیارمطلق کلی ایالات وولایات شرقی ایران گردید ومقررشد که ازراه سمنان ودامغان روانهٔ خراسان گردد و خوانین‌آن حدود راکه هوای تمرد وخودسری داشتند سرکوبی دهد و ربقهٔ انقیاد بر رقبهٔ ایشان نهد ؛ وی با کوکبـهٔ شاهانه بخراسان رفت و پس از تهیـهٔ مقدمات ولوازم‌آن‌کار، در محرم سال ۱۲۴۸ عازم فتح امیرآباد چناران گردید و درماه صفر از همان سال‌آنجارا فتح کرد ودرماه ربیع‌الاول فتحعلی‌شاه برای او وسرداران فداکار رشیدش خلعتها فرستاد وخاوری‌شیرازی درماده تاریخ این‌فتح گفت : « خرد گفتا امیرآباد فتح‌الباب‌قوچان شد »

وچون سروش درآن تاریخ بیست‌ساله بوده ولادتش درحدود ۱۲۲۸خواهد بود چنانکه در مقدمهٔ شرح حال نوشتیم .

این استنباط که مستند بصریح گفتهٔ خود شاعرومؤیدبقراین وامارات دیگراست ، بانوشتهٔ صاحب‌گنج شایگان که سروش‌را درسنهٔ ۱۲۴۴ یعنی درسال دوم ورودش ازقریهٔ « سده » بشهر اصفهان [1] «جوانی چهارده ساله» خوانده است [2] هم منافات ندارد ؛ چراکه مؤلف‌کتاب اینجادرصدد تعیین سال ولادت وتحقیق سن‌وسال واقعی‌شاعرنیست ، بلکه‌نوشتهٔ اوظاهراً مبتنی‌است برمساهله و تقریب شهرتی‌که ازآغازورود سروش درچهارده سالگی ازدیه بشهر در زبانها افتاده بود ؛ وچون درسال مسافرت صاحب‌گنج شایگان به اصفهان هنوز ازآن تاریخ مدتی معتنی به نمی‌گذشت همچنان‌آن گفتگو درافواه شایع بود که می‌گفتند طفلی چهارده سالهٔ بمکتب نرفته بهترازپیران هشتاد ساله شعرمی‌گوید ؛ وهمین‌اشتهارموجب‌گردید تا مؤلف‌گنج شایگان بدیدارسروش‌شتافت واز وی یك دوقصیده شنید که موجب اعجاب وتعجب وی‌گردید .

ازجمله شواهد این‌امرآنست که شاعررا با تخلص «سروش» می‌بینند وحال‌آنکه درابتدای ورودش ازدیه‌بشهر که چهارده سال‌تمام داشت ووارد مرحلهٔ پانزده‌سالگی شده‌بود « منشی » تخلص می‌کرد و بعد از اقامت درشهر وباریافتن بمحضرحجةالاسلام‌بیدآبادی تخلص خود را به «سروش» مبدل ساخت .

باری نوشتهٔ‌گنج شایگان‌درمورد بیان‌سن و سال سروش‌بطوری‌که از عبارات خودش کاملا معلوم می‌شود مستند بمسموعات و شهرت افواهی است که دراین گونه امورغالباً ازسهل‌انگاری و

۱ـ پیش گفته‌ایم که آغاز ورودش ازدیه بشهر درحدود سنهٔ ۱۲۴۳ بوده است .

۲ـ درصورتی‌که در سنهٔ ۱۲۴۴ واقعاً سروش چهارده ساله بود باید ولادت اورا حدود سال ۱۲۳۰ فرض کرد .

مسامحه و گاهی ازاغراق ومبالغه نیزخالی‌نیست ؛ ضمناً دراثرهنردیباچه‌نگاری که داشت ازقرینه بندی جملهٔ « چارده‌سالگی وماه چارده » استفادهٔ عبارت پردازی منشیانه نیز کرد .

سروش یکی‌دوسال‌درطهران بود و سپس در مصاحبت **محمد محسن میرزا سلطانی** که بسبب مصاهرت ازنزدیکان عباس میرزا بود به‌تبریز رفت وچندی مصاحب وندیم وی بود وحکام وامرای‌آذربایجان ازقبیل **قهرمان میرزا و محمدخان زنگنه امیرنظام** را مدح‌می‌گفت تا درسال ۱۲۵۱ که ناصرالدین شاه بولیعهدی درآذربایجان استقرار یافت سروش بوسیلهٔ رجال و شاهزادگان نیکخواه درباری خدمت او قرب ومنزلت یافت و ازمخصوصان دربار وی گردید تا در رکاب او موقع جلوس برتخت سلطنت (۱۲۶٤)بطهران مراجعت کرد واقامت او درتبریز چهارده پانزده سال طول کشیده بود .

دوره‌های زندگی وممدوحان سروش

سروش حدود ۵۷ سال روزگار گذاشت وقسمتی ازعهد سلطنت فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ــ۱۲۵۰) و تمام دورهٔ محمد شاه (۱۲۵۰ــ۱۲٦٤) وحدود بیست و یکسال از پادشاهی ناصرالدین شاه (۱۲٦٤ــ۱۳۱۳) را درك کرد .

ازاین‌مدت‌پنجاه وهفت‌سال که گفتیم‌تاحدودبیست‌سالگی‌درموطن اصلی‌خود اصفهان‌می‌زیست وبزرگترین ممدوحش سید بیدآبادی بود .

ازآن پس که ازاصفهان سفر کرد حدود ۱٤ــ۱۵ سال درتبریزاقامت داشت ودرتمام دورهٔ ولیعهدی ناصرالدین‌شاه درآذربایجان بسر می‌برد وحضرت ولیعهد وحکام و پیشکاران وشاهزادگان مقیم آذربایجان را از قبیل محمد محسن میرزا سلطانی پسر عبدالله میرزا متخلص بدارا پسر فتحعلی‌شاه ؛ وقهرمان‌میرزا پسر نایب‌السلطنه عباس میرزا که درسال ۱۲۵۱ باپیشکاری محمدخان امیرنظام بجای فریدون میرزا والی‌آذربایجان‌شد ؛ وابوالفتح فریدون میرزا پسردیگرعباس‌میرزا که در سال ۱۲۵۰ آغاز سلطنت « محمد شاه » با پیشکاری همان « محمد خان امیرنظام » والی آذربایجان شد و اولین حاکم آن ایالت درعهد محمد شاه بود و بهمن میرزا معزالدوله حاکم آذربایجان ومحمد خان زنگنه امیرنظام پسرعلی‌خان که یك‌چند خود والی‌آذربایجان بود وچون وی درگذشت لقب «امیرنظام» به میرزاتقی‌خان داده شد[1] و اعتضاد السلطنه علی‌قلی میرزا متخلص به «فخری» وزیر علوم که از سال ۱۲۷۲ قمری دارای‌آن لقب واین‌منصب شده بود ؛ و عزیزخان سردارکل و امثال ایشان را مدح می‌گفت وشاهزادگان و امرای بزرگ خاصه قهرمان میرزا و

---

۱ ــ تاریخ وفات «محمدخان‌امیرنظام» را حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در کتاب«زنبیل» سنهٔ۱۲۵۷ثبت کرده ودوماده تاریخ‌وفات هم‌برای‌او آورده‌است : « آه ازامیرنظام»و«وا ازامیرنظام»؛ اما در مرآت‌البلدان وفات او را مقارن جلوس ناصرالدین شاه درسال ۱۲٦٤ نوشته ؛ واین مقدار اختلاف درضبط تاریخ وفات رجال معاصرموجب استعجابست (!)

محمد محسن‌میرزا ومحمد خان امیرنظام وبهمن‌میرزا که ازممدوحان معروف سروش‌اند درحق‌وی نیکوییها و مهربانیهای فراوان کردند و در تجلیل وتشویق وی سعی‌کافی بکاربردند وچون‌محمد شاه بتخت نشست وناصرالدین شاه بولیعهدی درتبریز استقرار یافت سروش بتوسط همین شاهزادگان و رجال نیکخواه بخدمت ولیعهد راه ودر دستگاه وی‌تقرب بسزا یافت .

ازقصاید سروش درایام ولیعهدی ناصرالدین‌شاه درتهنیت عید صیام :

المنة لله که مه روزه تمام است   وقت طرب وخرمی‌وعید صیام است

درضمن تغزل قصیده می‌گوید :

از پانزده و شانزده نگذشته ترا سال   چه‌وقت صیام‌است وچه هنگام قیام‌است

معلوم‌می‌شود که سروش سن۱۵و۱۶را حد بلوغ وتکلیف شرعی روزه نمی‌داند واین‌فتوای شاعرانه برخلاف اجماع فقهای امامیه است .

ونیز ازقصاید سروش‌متعلق به‌ایام ولیعهدی ناصرالدین‌شاه با این مطلع‌آغاز می‌شود :

خورشید شد خرامان درخانهٔ شرف   در بوستان‌نسیم‌گل‌آید زهرطرف

و درقصیدهٔ دیگرخودرا مداح دیرینهٔ ولیعهد (ناصرالدین‌شاه) می‌خواند و ازوی درخواست ترشیح وتربیت می‌کند تا قصاید نیکوتر وغراتر در مدیح او بپردازد :

خسروا من بنده‌ات دیرینه‌مداحم مخواه   مادح دیرینه‌ات پژمرده و دروا شود

تربیت را ، ای سحاب مکرمت برمن‌ببار   تا بمدحت شعرمن چون لؤلؤ لالا شود

زین سپس بهرتوغراتر همی‌گویم مدیح   گرچه‌آن‌مدحی که من‌گویم‌همه‌غراشود

گاهی درضمن‌قصاید مدت خدمت ومداحی خودرا دردستگاه ممدوح تصریح می‌کند که از روی‌آن می‌توان تاریخ نظم قصیده‌را معلوم‌کرد ازاین‌قبیل :

۱ـ درمدح اعتضادالسلطنه علی‌قلی میرزا گوید :

از پس‌سی‌ساله‌خدمت چون شودگرنزد شاه   کار ویران مرا از لطف آبادان کند

ظاهراً مقصودش سی‌سال خدمت مداحی ناصرالدین‌شاه است ازآغاز ولیعهدی وی‌که درسال ۱۲۵۱ قمری بودوسروش اورا درتبریز تهنیت‌گفت تاحوالی سال هفدهم سلطنت وی‌که۱۲۸۰ قمری است .

اشارات دیگرهم درضمن‌قصیده هست‌که تاریخ‌نظم‌آن را درسنهٔ ۱۲۸۰ تأیید می‌کند ، ازجمله اینکه ممدوح‌را به‌فرونشاندن فتنهٔ ترکان عاصی می‌ستاید :

فتنهٔ ترکان عاصی برنشاند و بازگشت   کس‌نیارد زین‌سپس اندیشهٔ عصیان‌کند

گویا منظورش‌تنبیه وتدمیر تراکمهٔ خراسان باشدکه درسال۱۲۸۰واقع شد .

۲ـ مقارن همان ایام باز درقصیدهٔ دیگربمدح ناصرالدین‌شاه گفته است :

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی   که بردرگاه سلطان‌پیشه‌مدحت‌گستری‌دارد

درواین‌سی‌سال‌مدحت‌گستری ازسی‌هزارافزون		بمدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد

۳ـ درمدح ناصرالدین شاه می‌گوید :

شاها مظفرا ملکا هست هژده سال		تا من مـدیـح گستر شاه مظفرم

بازچون مبدأ مدیح گستری را سنهٔ ۱۲۵۱ ولیعهـدی ناصرالدین‌شاه محسوب‌کنیم تاریخ نظم‌قصیده حدود ۱۲۶۹ می‌شودکه سال ششم سلطنت ممدوح بود .

٤ـ درمدح مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه گفته است :

من ایدون چارده‌سالست تا مدحتگر شاهم		مراورابوده‌ام اندرحضوروغیب مدحت‌خوان

بتشریف ولیعهدی مر او را تهنیت گفته		بتخت شهریاری خوانده پیشش‌مدح بی‌پایان

که نظم‌قصیده مربوط بحوالی سنهٔ ۱۲۶۵ قمری است .

اماقسمت سوم زندگانی سروش که دورهٔ کمال‌پختگی‌طبع وغایت‌عزت واشتهاراستاد اصفهان است درطهران گذشت .

سروش چنانکه بازنمودیم ازآغاز عهد ولیعهدی ناصرالـدین شاه در دربار وی تقرب و معروفیت داشت ودرسال۱۲۶٤ که ناصرالدین شاه درطهران برتخت سلطنت جلوس کرد[1] در رکاب وی بطهران‌آمده بود وقصیدهٔ تهنیت جلوس‌را بامطلع‌ذیل درسلام‌عام حضورپادشاه فروخواند :

بتخت شاهی بنشست شاه نیك اقبال		خجسته طالع وفرخنده روز وفرخ‌فال

سروش ازسال۱۲۶٤ تا ۱۲۸۵ که پایان زندگانی اوست در طهران باکمال‌عزت واشتهار بمداحی پادشاه و وزراوشاهزادگان ورجال‌دولت روزگارمی‌گذاشت ودر دربارناصری که‌بادب‌پروری وشاعرنوازی تالی دربارغزنوی وسلجوقی بود مقامی ارجمند وپایگاهی بلند داشت ، وازطرف آن پادشاه سخن‌شناس‌شعردوست درشاعری بلقب « شمس‌الشعرا » ودرمراتب دیوانی بلقب « خانی » که ازالقاب مخصوص‌امرای درباری‌بود ملقب گردید وبرای او وظیفهٔ ماهانه ومستمری سالانه چندانکه موجب‌آسایش زندگانی وآرامش‌خاطروی بود برقرارشد .

سروش درجشنها واعیاد وایام رسمی‌قصیدهٔ سلام می‌خواند وصلات وجوائز وتشریفات‌شاهانه اورا دلگرم می‌ساخت .

ناصرالدین شاه مکررصله‌های پانصدتومان وهزارتومان بسروش‌داد ودریکی ازجشنها به‌صلهٔ یك قصیده‌که ظاهراً فتحنامهٔ سرخس وکشته شدن خان خیوه (محمد امین‌خان) باشد و بحسن مطلع معروفست :

۱ ـ ناصرالدین‌شاه اول‌بار در تبریز شب یکشنبه هجدهم شوال ۱۲۶٤جلوس کرد وسپس‌روانهٔ پایتخت شده روز جمعه۲۱ذی القعده وارد طهران گردید وشب شنبه۲۲ هفت ساعت و۲۰دقیقه ازشب گذشته جلوس بزرگ روی داد وروزشنبه۲۲ سلام عام درتالارتخت مرمرانعقاد یافت(مرآت‌البلدان ومنتظم ناصری) .

افسرخوارزمشه که سود بکیوان با سرش آمد درین مبارك ایوان

بیست هزاراشرفی‌طلابوی عطافرمود وتاریخ این‌واقعه بضبط منتظم‌ناصری سال۱۲۷۱قمری است[1].

شاید درهمین سال وبنوشتهٔ «گنج شایگان» بسال ۱۲۷۰ لقب **شمس‌الشعراء** و در دو سال‌بعد یعنی‌درسنهٔ۱۲۷۲ لقب خانی بسروش داده شده است[2]. مراحم وعطایای شاهانه که‌همواره درحق سروش مبذول‌می‌شد مایهٔ حسد و کینه توزی تنگ چشمان آن روزگار گردید تا ببدگویی از وی مجالس‌آراستند و اورا به‌لآمت وخست طبع و بدگوهری وفرومایگی ولئیم ظفری وامثال اینگونه ناسزاها که نقل‌مجالس کوته نظران‌وحریصان محروم کوتاه دست‌است می‌نکوهیدند وزبان بخت بلند شمس‌الشعرا می‌گفت :

شب‌پره گروصل‌آفتاب نخواهد رونق بازار آفتـاب نکاهـد

سروش همچنان دراوج شهرت و حرمت می‌زیست تا در سال ۱۲۸۵ هجری قمری بدرود زندگانی گفت .

۱ـ قتل خان خیوه باجمعی ازبستگانش وهزیمت شدن سپاه وی بنیروی‌تدبیر«حسام‌السلطنه» والی وفرمانفرمای خراسان یکی از وقایع مهم عهد سلطنت ناصرالدین‌شاه محسوب می‌شود . مؤلف منتظم ناصری ومرآت‌البلدان درحوادث سنهٔ ۱۲۷۱ می‌نویسد :

« شب سیزدهم رجب که شب‌عید مولود مسعود حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب سلام‌الله‌علیه بود خبرقتل خان خیوه بدارالخلافه رسید وشب‌پانزدهم رضاقلی‌خان باسرها وارد گردید .

«روز شنبهٔ نوزدهم درسلام عام بعرض خاك پای همایون رسانیدند . احضار سراو وکسان اورا بحضوراجازه ندادند وامرفرمودندآنهارا باکمال احترام تغسیل وتکفین نمایند و درجایی مناسب دفن کنند . لهذا سری که سودای خوارزمشاهی چندگاهی درآن تمکن داشت دردل خاك جای گرفت و میرزا محمد علی‌خان شمس‌الشعرای اصفهانی المتخلص بسروش دراین‌معنی گفته است :

افسر خوارزمشه که سود بکیوان با سرش‌آمد در این مبارك ایوان

۲ـ در تذکـرهٔ گنج شایگان می‌نویسد : « درسال یکـهزار ودویست وهفتاد هجری روزی قصیده‌یی غرا که

ترکیب لفظ و دقت معنیش نزدعقل سحراست بی‌مبالغه وحی‌است بی‌گمان

برسرود ودرپیشگاه‌آسمان‌جاه انشاد نمود . درهمانروز ازآستان معلی شمس‌الشعرا لقب یافت ودرسال تحریراین‌کتاب بلقب خانی که ازالقاب مخصوص امراست ملقب گشت . اکنون ملك‌الشعرایی است برسم ومستقل درمنصب ولی‌بتغییرلقب » .

مقصود مؤلف‌گنج شایگان از «سال تحریر کتاب» سنهٔ۱۲۷۲ هجری است‌که اشتغال بتألیف داشت نه‌سال۱۲۷۳ که سال ختم‌کتابست ؛ اتفاقاً درمنتظم ناصری ومرآت البلدان هردو بیك عبارت در وقایع سنهٔ ۱۲۷۲ نوشته است : « شمس‌الشعرا میرزا محمد علی متخلص بسروش بلقب خـانی و خلعت همایونی مفتخر گردید » .

معروفترین ممدوحان سروش علاوه بر پیغمبر اکرم وائمه وبزرگان دین صلوات‌الله علیهم اجمعین کـه بخش عمده از اشعار سروش بنام « شمس‌المناقب » متعلق بمدایح ومنـاقب ایشانست عبارتند از:

حجةالاسلام حاج سید محمـد باقربیدآبادی ـ نایب‌السلطنه عباس میرزا ـ محمد شاه ـ ناصرالدین‌شاه ـ میرزا تقی‌خان امیرکبیرـ میرزا آقا خان نوری صدر اعظم ـ محمد قاسم میرزا ولیعهد ـ شاهزاده محمد محسن میرزا سلطانی ابن عبدالله میرزای دارا ـ شاهزاده قهرمان میرزا پسرنایب‌السلطنه عباس میرزا ـ ابوالفتح‌فریدون‌میرزا پسردیگرعباس میرزا ـ شاهزاده بهمن‌میرزا معزالدوله فرمانفرمای آذربایجان ـ رکن الدوله اردشیر میرزا ، هردو ازپسران عباس میرزا ـ اعتضادالسلطنه علی‌قلی میرزا وزیرعلوم متوفی ۱۲۹۸ قمری ـ سلیمان میرزا ـ حمزه میرزای حشمةالدوله متوفی ۱۲۹۷ هم ازپسران عباس میرزا ـ عزیزخان مکری سردارکل ـ محمد خان زنگنه امیرنظام پیشکارآذربایجان ـ عمادالدوله امامقلی‌میرزا ـ معین‌الدین‌میرزا ـ محمد قلی‌خان ایشیك آقاسی پسر الله یارخان آصف‌الدوله ـ ابوالفضل محمد اسمعیل خان نوری حاجب دربار ـ میرزا داودخان ـ میرزا کاظم‌خان نظام‌الملك ـ میرزا یوسف مستوفی الممالك ـ مهد علیا مادر ناصرالدین شاه .

عمدهٔ قصاید غرای « سروش » بعدازمناقب حضرت‌ختمی‌مرتبت وائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین درمدایح همین بیست وپنج‌تن‌است که اسامی‌آنهارا برشمردیم و تراجم احوالشان موکول بفرصت بیشتر ومحل مناسبتری است .

درسال ۱۲۵۵ (هزارودویست وپنجاه وپنج) هجری قمری قهرمان میرزا که از ممدوحان وحامیان بزرگ سروش بود به‌تبریزدرگذشت . سروش‌در رثاء او قصیده‌یی سوزناك دارد به‌استقبال قصیدهٔ منوچهری :

جوانمرگ شاها دریغ ازجوانی دریغ‌آن بر و بازوی پهلوانی
پس ازتوجهان زیستن‌را نشاید جهانا پس‌ازقهرمان شه نمانی!

دراواخر قصیده می‌گوید :

بود خاکش اندر دهان شاعرتو که‌پیش‌دگرکس کند شعرخوانی
پراکنده تیمار تو خاطر من چو اوراق نسرین ز باد خزانی

سروش مدتی‌چند درصدد بود وبمداحی پادشاه و شاهزادگان ورجال دولت متوسل گردید تا بدربار راه یافت وبمقام قرب ومنزلت رسید .

دریك‌قصیده‌خطاب بمحمد قلی‌خان پسر الله‌یارخان‌آصف‌الدوله ازکمی‌مرسوم ووظیفهٔ‌خویش شکایت می‌کند ومی‌گوید متجاوز از هفت، سال است که بستایشگری پادشاه پرداخته در مدح او

صد قصیده طرازیده‌ام وهنوزمثل دیگرشعرا پذیرفته ومشمول عنایت شهریار واقع نشده‌ام :

کنون‌هفت سال‌است‌افزون‌که باشم ستایشگر شاه لیل و نهارا
بمدحش طرازیده‌ام صد قصیده همه بیتها چون بتان بهارا
ندانم چرا چون دگر شعرگویان نگشتم پذیرفتهٔ شهریارا
نه بهره تر از من همانا نباشد کسی اندرین دولت نامدارا
همه شرمسارند از جود خسرو ولی جود خسرو ز من شرمسارا

خصوصیت دوره ومقام شاعری سروش

مقدمات نهضت ادبی که درعهد زندیه بکوشش‌وجد وجهد شعرای‌اصفهان از قبیل مشتاق اصفهانی وعاشق اصفهانی و طبیب اصفهانی وآذر بیگدلی وصباحی بیدگلی کاشانی و سید احمد هاتف اصفهانی فراهم آمده بود نتیجه‌اش بعصر قاجاریه رسید . سلاطین قاجاریه هم مخصوصاً فتحعلیشاه وناصرالدین‌شاه درنگهداری این میراث گران‌ارز غفلت نکردند ونهالی‌را که بدست پیشقدمان سلیم طبع نشانیده شده ودراین عهد پای گرفته بود به‌مدد تشویق وتجلیل از طایفهٔ ارباب شعر وادب آبیاری کردند تا درختی پربار گردید و میوه‌های رسیده‌اش بساط ادبیات فارسی‌را رنگین وکام اهل ذوق را شیرین ساخت . عهد ناصرالدین شاه‌را که ظهور استادی سروش یکی ازنتایج آنست‌آخرین دورهٔ وفور وکمال شعر وشاعری درایران باید دانست .

ناصرالدین‌شاه خود مردی شعردوست وسخن شناس واهل ادب وهنربود وازاین رهگذر در رعایت احوال گویندگان وهنرمندان می‌کوشید ودرحق این‌طایفه ازهیچگونه تشویق وقدردانی کوتاهی نمی‌کرد .

دربارناصرالدین‌شاه سطوت وشکوه شاهانه‌را باقریحه وذوق شاعرانه بهم‌آمیخته بود . یعنی دریك هنگام سلامهای باجلال وشکوه وهنگام دیگر جشنها وبزمهای پرعیش ونشاط منعقد می‌گردید . اتفاقاً دورهٔ سلطنت اوبرای اهالی‌ایران نسبت بدوره‌های‌قبل وبعدش عهدکمال‌آرامش وآسایش و وفور وارزانی نعمت وعیش وخوشگذرانی بود .

ظهورشعرای چکامه‌پرداز ورواج نوع قصیده‌های غرای پرطنطنه در ایران معمولاً مواود و ملازم دربارهای شاهانهٔ پرشکوه بودکه‌این متاع‌را بالطبع خریدارست ؛ ورواج نوع غزل‌وتغزلات وتشبیبات عاشقانه موافق مقتضی محیط عیش و عشرت و شاد خواری و متناسب با ایام آسایش و شادکامی است . چنانکه سایر اقسام شعر ازقبیل اشعار مذهبی و سیاسی و عرفانی و اخلاقی وغیره هرکدام‌متناسب با دوره ومحیط مخصوص‌بخود می‌باشد . ازاین‌جهت‌هردونوع قصیده وغزل مخصوصاً قصایدی‌که بتغزلات عاشقانه وتشبیبات ملیح‌آغاز می‌شود در عهد ناصرالدین شاه بحدکمال رواج وترقی گرفت وشعرای بزرگ درهردوفن ظهور کردند .

بزرگترین‌شعرای‌قصیده سرای‌عهدناصری در درجهٔ اول **قاآنی** شیرازی و**شهاب** اصفهانی و**سروش** را باید شمردکه مقدم برایشان ازحیث زمان **ملك‌الشعرای صبای** کاشانی‌است .

این چهار استاد باتفاق چهار رکن قصیده سرای عهد قاجاریه بوده‌انـد و بعد از ایشان **محمود خان ملك‌الشعرای** ثانی و **فتح‌الله خان شیبانی** را باید نام برد .

بزرگترین‌شعرای غزلسرای عهد قاجاریه پنج‌تن **نشاط اصفهانی** و **وصال‌شیرازی** و **همای شیرازی** و**فروغی‌بسطامی** و **مجمراصفهانی** بودند وبعد ازایشان‌نوبت‌استادی را به **یغمای جندقی** و **ملك‌الشعرا عنقا** و **مسکین اصفهانی** باید داد .

منصب ملك‌الشعرایی وخواندن قصیدهٔ سلام دردربار ناصرالدین شاه هم ازحیث درجه وپایهٔ شاعری وهم ازحیث رتبه وشؤون درباری ومزیت عطایا وتشریفات خاصه وصلات گرانبها ومستمری و وظیفهٔ وافربسیاراهمیت داشت ومقامی بس عزیز وارجمند محسوب می‌شد . بدین‌سبب شعرا از هرشهر و دیار روی بدارالخلافه نهاده در رسیدن به این‌مقام بسی جد وجهد و تلاش می کردند . بزرگترین وسیله برای نیل بمقصودآن بودکه‌آثار شاعرمورد پسند شاهانه ومطبوع طبع امرا و شاهزادگان که اتفاقاً بسیاری ازآنها اهل‌فضل‌وادب بودند واقع شود وچون از مراتب شعرشناسی پادشاه‌آگاه بودند پیوسته درتکمیل هنر و رونق متاع‌خویش درنظرخریداران نقاد می کوشیدند .

درسایهٔ توجه وعنایت دربار وارباب دولت وقت ورقابت وهمچشمی شعرا با یکدیگربازار شعروشاعری گرم شد وازهرگوشه شعرا وسخن سنجان بسیارظهور کردندکه اسامی وتراجم‌احوال همهٔ‌آنها متأسفانه هنوزدریك تذکره جمع‌نشده سهل‌است‌که اسامی اکثرآنها براکثر ابنای این روزگارمجهول است .

نگارنده تنها ازاصفهان حدود پانصد تن شاعرسراغ دارم‌که اغلب درفن خود استاد بوده‌اند وتراجم احوال‌ایشان‌را درفصل «دانشمندان‌اصفهان» ازکتاب‌تاریخ اصفهان تألیف خود نگاشته‌ام .

سروش یکی ازاساتید بزرگ قصیده سرای عهد قاجاری بودکه‌گوی سبقت ازهمگنان‌بربود وبخواندن‌قصاید سلام در دربارناصرالدین‌شاه ومزید حرمت‌نزد رجال واعیان دولت ناصری‌سرفراز وازاین رهگذر صاحب جاه واعتبار ودارای درهم ودینارگردید .

قاآنی شیرازی متولد ۱۲۲۳ متـوفی ۱۲۷۰ هجری از هرحیث بر سروش تقدم و برتری داشت وتا اوزنده بود سروش چنانکه باید نمودی نمی کرد . اما بعد از وفـات قاآنی مقام اولیت واولویت در خواندن قصاید سلام بسروش اختصاص یافت وقصایدی راکه سروش درسلامها واعیاد رسمی می‌خواند در روزنامه‌ها وجرایدآن ایام جزو اخبار درباری طبع ونشر می کردند و نمونهٔ بعضی‌ازآن روزنامه‌ها نزد نگارنده موجود است .

آثارسروش که ازوی بیادگارمانده بدین‌قراراست :

آثارسروش ۱ـ مثنوی موسوم به **روضةالاسرار** بوزن بحررمل مسدس محذوف مقصور دارای ۱۱۵۹ بیت در مقتل و مراثی حضرت خامس‌آل عبا سیدالشهداء علیه‌السلام که اوّل‌بار بنام « هزاربیت سروش » در مطبعهٔ سنگی تبریز بسال ۱۲۸۶ یك سال بعد ازمرگ سروش بطبع رسیده ؛ بیت اولش این‌است :

دارم اندر دست خونین خامه‌یی — تا که بنویسم مصیبت نامه‌یی

و درخاتمه گوید :

شکر لله آنچنانکه خواستم — این مصیبت نامه را آراستم

دیدمش‌چون روضه‌یی‌پررنگ‌وبوی — روضة الاسرار کردم نام اوی

*

* *

کردگارا ! ناصرالدین شاه را — آن سزای تاج و زیب گاه را

حشمت و جاه سلیمانیش ده — رتبت و کام دو کیهانیش ده

کاین جواهر سفته‌ام در عهد او — کام و لب آلوده ام از شهد او

صاحب‌کنج شایگان وزن این منظومه را اشتباهاً بحرمتقارب گفته است[۱] .

ازقراین اوضاع واحوال چنین برمی‌آید که درقرن ۱۳هجری اذهان عمومی ازدربار گرفته تا علما ورجال عصر باین معنی توجه داشت که حقایق واقعهٔ کربلا ازروی مآخذ معتبر و صحیح هم‌بصورت نثرتألیف‌شود وهم‌به‌رشتهٔ نظم‌درآید. وظاهراً اوّلین‌شاعری که درآن‌زمان‌وقایع کربلا را بطور مثنوی بحرمتقارب‌نظم کرد شاعردانشمند شهیر **همای شیرازی** است اعلی‌الله مقامه که در حدود ۲۵سالگی بسال۱۲۳۷هجری قمری مثنوی پرحال سوزناکی که ازحیث لفظ ومعنی هردو عالی‌است درحدود دوهزاربیت پرداخت . نمونهٔ این‌مثنوی دراواخردیوانش‌چاپ شده وباقی بصورت مسودات پراکنده بخط خودگوینده نزد نگارنده موجود است .

همای شیرازی بخوی وارستگی وتربیت عرفانی واستغنای طبع که‌بحدکمال داشت چندان گرد رجال درباری‌نمی‌گردید ومناقب ومراثی اهل‌بیت عصمت وطهارت را سلام‌الله علیهم اجمعین نه برای عرض متاع نزد خریداران دنیوی بلکه حقیقةً از روی ایمان و عقیدهٔ پاك و بسوز دل دردناك می‌گفت .

۱ـ عبارت گنج‌شایگان باتلخیص چنین است :«درزمان توقف آذربایجان تألیف‌مقتلی‌پیش گرفت از روی احادیثی که باصحت مطابق‌است ببحرتقارب وچنان نیکو بپرداخت که باوصف‌آنکه‌بحرتقارب منشأ سرور ونشاط است در این کتاب چندان اسباب حزن واندوه است که همانا هزارکوه ازاندوه درهرحرفی ازآن انبوه است وبزعم حقیرتا بامروز مقتلی‌را بدین سوز واثر ننوشته‌اند » .

۲- **شصت بند** درمرثیهٔعاشورا ؛ یعنی‌ترکیب‌بندی دارای شصت لخت که‌حکم یك منظومهٔ مستقل دارد ؛ آنراهم بنام ناصرالدین شاه ودعای اوختم‌کرده است .

۳-مثنوی‌موسوم به**اردیبهشت**دربحرمتقارب‌مثمن محذوف‌مقصورهموزن شاهنامهٔ فردوسی درسرگذشت احوال حضرت رسول اکرم ودوازده امام علیهم‌السلام مخصوصاً شرح غزوات حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام که درعهد پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم اتفاق افتاد .

نظم این مثنوی را در اوایل عهد ناصرالدین شاه حدود سنهٔ ۱۲۷۰ که چهل واند سالگی شاعربود ظاهراً ازروی مؤلفات فارسی مجلسی‌علیه‌الرحمه و اشباه ونظایرآن شروع‌کرده وتااواخر عمرش مشغول این‌کاربوده است ولیکن‌گویا فرصت اتمام‌آنرا نیافته ومطابق‌نسخ موجود که شمارهٔ ابیاتش حدود ۹۲۰۰ بیت می‌شود ، تاجنگ خندق و نامه نوشتن حضرت پیغمبر بپادشاهان عصر بیشتر نسروده است .

نگارنده ازاین‌مثنوی غیرازسه‌نسخهٔ خطی‌که درکتابخانهٔ ملی فرهنگ وکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران وکتب خانهٔ سلطنتی ایرانست سراغ ندارم‌که خوشبختانه آقای دکترمحمد جعفر محجوب سلمه‌الله نسخت تصحیح شدهٔ آنرا با مقابلهٔ نسخ موجود در مجلد دوم‌آثار سروش بطبع رسانده‌اند ؛ واین‌خود نخستین باراست که مثنوی «اردیبهشت» بحلیت طبع‌آراسته می‌شود .

سروش درسرآغاز این منظومه می‌گوید :

ابـر پـاك یزدان فراوان سپاس — که مارا ز اهریمنان داشت پاس

دربارهٔ موضوع ونام منظومه می‌گوید :

سروشا کـنون شعر پردختـه‌گوی — سخن‌هرچه‌گویی‌خوش‌وسخته‌گوی
سخن از علی‌گـوی وپیغمبـرا — وزان یـازده شاه دیـن پـرورا
پراکـنده‌کـردارشان گـرد کن — بنظم انـدر آور ز سرتا به بن

*
* *

گر ایزد مرا دستیـاری کند — جهنده جهان پایداری کند
یکـی نامهٔ نغز آرایمی — نیوشنـده را مغز آرایمی
کنم نام این نامه اردیبهشت — بیارایم او را چو خرم بهشت

و درستایش پادشاه وتاریخ شروع نظم‌گوید :

بنام شهنشاه گیتی فروز — که‌پیداست دردانش ودین‌چوروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو — شکوهش فزاینده چون ماه نو

*
* *

ایا شهریار پسندیده رای — خداوند شمشیر گیتی گشای
مرا سال بر سرچهل رفت واند — که می‌پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد — به‌ازهمگنان رفته وآینده داد
کنون هدیهٔ بارگاه تو کرد — ستایندهٔ تاج و گاه توکرد

صاحب مجمع‌الفصحا درترجمهٔحال سروش‌می‌نویسد : «بسیاری ازغزوات حضرت‌امیرالمؤمنین منظوم ولی‌هنوز نسختی ازآن بدست نیامده‌که نگاشته شود » .

ناگفته‌نگذریم که‌قبل ازسروش **میرزا جعفرصافی** اصفهانی‌ازسادات جلیل‌مدینة‌السادات « زواره »که ازشعرای عالم فاضل اواخرزندیه واوایل قاجاریه بود ودرسنهٔ ۱۲۱۹فوت ودرتکیهٔ میرتخت‌فولاد اصفهان دفن‌شد ، منظومهٔ بحرمتقارب ساخت درمعجزات وغزوات حضرت‌رسول‌اکرم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام موسوم به **شاهنشاهنامه** که ده سال بنظم این مثنوی اشتغال‌داشت و آنرا باسم فتحعلی‌شاه گردانید . نسخهٔ این شاهنشاهنامه را راقم سطور در اصفهان دیده‌ام ؛ نمونه‌اش درمجمع‌الفصحا هم‌نقل شده وشایسته‌است که‌آنرا با شاهنشاهنامهٔ صباو«اردیبهشت» سروش مقایسه‌کنند .

٤ـ قسمتی از اشعار فارسی‌کتاب الف لیل هم ازسروش است که بچاپ رسیده و پاره‌یی از این اشعارترجمهٔ اشعارعربی اصل‌کتاب است وبعضی‌را هم‌مناسب قصص وحکایات انشاء نموده است. سروش خود قصیده‌یی درتعریف‌کتاب الف لیل دارد باین مطلع :

بهشتی‌گر ازحورخواهی مصور — نظرکن بدین نامهٔ روح پرور
ورقهای او همچو اوراق طوبی — جداول دراو رشك‌تسنیم‌وکوثر

٥ـ صاحب‌گنج شایگان می‌نویسد : « وهمچنین‌وقایع دولت روزافزون ایل‌جلیل‌قاجاررا ازبدایت تاکنون بهنجاردانای‌کارآزمودهٔ سخن وبینای‌راه پیمودهٔ بیان دانشمند طوس مانند چهر عروس دلپسند ومأنوس بیاراست » .

یعنی‌مثلاً تاریخ قاجاریه را از ابتدای تأسیس‌آن دولت تا زمان ناصرالدین‌شاه به اسلوب « شاهنامهٔ فردوسی» و« شاهنشاهنامهٔ صبا » ساخته‌باشد ؛ ولیکن نگارنده تا امروز چنین اثری از سروش ندیده ودرهیچ کتابخانه نیزسراغ نکرده‌ام .

ممکن است صاحب‌گنج شایگان همان مثنوی بحرمتقارب «اردیبهشت» را باتاریخ‌قاجاریه اشتباه‌کرده باشد ؛ واگرچنان نیست باید چنین فرض‌کنیم که نسخت‌آن مثنوی حالی‌مفقود واز دست رفته است .

٦ـ **شمس‌المناقب** : درحدود دوهزاربیت ازقصاید سروش است درمدایح‌ومناقب پیغمبر اکرم وائمهٔ دین سلام‌الله علیهم اجمعین‌که جمعاً شصت ونه قصیده می‌شود ؛ واین قصاید بضمیمهٔ

بیست ویك غزلهم از « سروش » بهمت حاج میرزا ابراهیم مشتری طوسی ازخواص شاگردان و ارادتمندان سروش جمع آوری وبامقدمهٔ حسینقلی خان سلطانی کرمانشاهانی وبعض فواید متفرقه که « مشتری » برآن افزوده است بسال ۱۳۰۱ قمری در مطبعهٔ سنگی با خط نستعلیق طبع شده است .

مرحوم میرزا مشتری درنوشتهٔ خود پشت دیوان سروش مورخ محرم‌الحرام ۱۲۷٤هجری بشرحی که عن‌قریب‌عین‌نوشتهٔ اورا نقل خواهیم کرد ، آرزومی کند که این دوهزار بیت مناقب را محض ذخیرهٔ ثواب آخرت خویش بطبع برساند ؛ و در مقدمهٔ نسخهٔ چاپ شده شرح می‌دهد که « مشتری » بعد ازسفرحج که درسال ۱۲۹۷ قمری همراه « حسام‌السلطنه سلطانمراد میرزا » عموی ناصرالدین‌شاه رفته‌بود بطبع شمس‌المناقب توفیق یافت .

۷- **دیوان قصاید و غزلیات و قطعات و مسمطات سروش** بزرگترین و مهمترین آثار اوست که متأسفانه تاکنون چاپ نشده ونسخهٔ کاملش‌هم کمیاب است .

دیوان سروش ازآثار ابتدایی و نهایی اوآنچه تاکنون بدست نگارنده افتاده ومدون شده است باستثنای مثنویها به سیزده هزار بیت بالغ نمی‌شود و حال آنکه صاحب گنج شایگان در سال ۱۲۷۲ یعنی حدود سیزده‌سال قبل‌ازوفات سروش‌می‌نویسد : « دیوانش کمتر ازبیست هزاربیت نیست وهیچیك ازشعرارا شعربدینگونه مرغوب که قصاید وغزلیات و رباعی ومقطعات همه مطلوب وتمامی بیك اسلوب باشد ازنوادر امور وغرائب روزگاراست » . واگرآثار۱۳سال‌آخرعمراورا نیز علاوه کنیم‌دیوانش باین‌حساب ازبیست‌هزارهم متجاوز خواهد بود ولیکن‌چنانکه‌اشاره شد نگارنده دیوانی ازسروش که بیش ازدوازده هزار وچند صد بیت باشد تاکنون سراغ ندارم ؛ بعد ازاین‌هم دربارهٔ شمارهٔ ابیات موجود ومفقود « سروش » گفت وگوخواهیم کرد .

دیوان سروش را اولین بار شاگرد ارادتمندش حاج میرزا ابراهیم مشتری طوسی بهمت و اشتیاق خویش زیرنظر استاد مابین سنوات ۱۲۷۰-۱۲۷٤ هجری جمع آوری ومدون ساخت ونسخهٔ تدوین شده را درماه‌محرم‌الحرام سال ۱۲۷٤ بخط خویش برای خود بنوشت ویك‌نسخه هم ازروی‌آن کتابت کرده تقدیم استاد نمود وغیراز این دونسخه که اتفاقاً هردورا نگارنده زیارت کرده‌ام بقول اونسخهٔ دیگری ازدیوان‌کامل سروش تا آن زمان نزد هیچکس وجود نداشته‌است .

اینکه تاریخ جمع آوری دیوان‌سروش‌را مابین سنوات ۱۲۷۰-۱۲۷٤ نوشتم باین‌دلیل‌است که حاج‌میرزا مشتری بنوشتهٔ خودش پشت دیوان سروش ، درسال ۱۲۷۰هـ - از خراسان بطهران آمده وتاریخ کتابت دیوان بطوریکه هم خود مشتری پشت نسخه بعد ازوفات سروش توضیح داده محرم‌الحرام ۱۲۷٤هجری است .

عین عبارت حاج میرزا مشتری که پشت دیوان‌سروش‌راجع‌بخود نوشته این‌است : «این‌بندهٔ

ستایشگر که نوآموز دبستان سخن وفدوی استادان کهن است درسنهٔ ۱۲۷۰ ازارض اقدس که وطن اصلی ومسقطالرأس حقیقیاست بدارالملك پادشاه اسلام پناه روحنا فداهآمد . رشتهٔ وزارت درکف کفایت میرزاآقاخان صدراعظم مرحوم بود وشعرای فصاحت شعار دراعیاد بمجلس صدارت حاضر شده هریك فراخور شعر و مایهٔ طبع بصلات شایسته سرافراز میشدند . همان سال میرزا طاهر دیباچه نگار بجمعآوری قصاید ثنا گستران ونوشتن گنج شایگان مشغول بود . درقصیدهٔ اول که بحضورآن وزیربینظیرعرضشد به میرزاطاهراشارت رفت که شرح احوالمشتریرابافصایدش در گنج شایگان بنگار؛چنانچه چندقصیدهٔمدح باقصیدهٔآخر درتعریف کتابنوشته است وبسرودنترجیعبند درهجوفروغی وخاقانی دروغی[1] درسال دوم معروفیت کامل بهم رسید که بدون دوندگی، جیب وبغل

۱ــ فروغی مشهورآن زمان میرزا عباس فروغی بسطامی شاعرغزلسرایبزرگ است که بنابر اقرب احتمالات در۲۵ محرم الحرام ۱۲۷٤هجری و بنوشتهٔ بعضی در۱۲۷۳ درگذشت ؛ در مقدمهٔ دیوانش که ضمیمهٔ دیوان « قاآنی » چاپ شده است وفات اورا صریح و واضح سنهٔ یکهزار ودویست وهفتاد وچهار ضبط کرده ؛ و در مجمعالفصحا ۲۵محرم ۱۲۳۳ نوشته که ممکن است در رقم (۳۳) بجای (۷۳) یا (۷٤) درطبع اشتباهی رخ داده باشد ؛ و در همین کتاب ماده تاریخ تعمیهداری از میرزا محرم نقل میکند : « بیفروغی هست خورشید سخن اندرحجاب» که علیالظاهر کلمهٔ فروغی (= ۱۲۹٦)رابابد ازجملهٔ (هست خورشید سخناندرحجاب =۲۵٦٤) تفریق کرد وباقیمانده ۱۲٦۸ میشود وحالآنکه هجومیرزا مشتریبنوشتهٔ خودش درسالدوم ورودش بطهران یعنی ۱۲۷۱ــ۱۲۷۲ بوده ومهجوّاوقطعاً تا آن زمان حیات داشته است ؛ واگر درتعمیهٔ ماده تاریخ « فروغ » بدون یاء منظور باشد سال وفات ۱۲۷۸ میشود ؛ ممکن است در مصراع اول بیت ماده تاریخ « محرم » هم تعمیهیی داشته که مجمعالفصحا آنرا از قلم انداخته است ؛ راقم سطور که تاکنون تمامآن قطعه را نیافتهام ، و دراین باه بضرس قاطع سخنی نتوانم گفت .

اما آنچه ازاحوالواخلاق «فروغیبسطامی» آگاهیداریم ویمانند معاصرش «همایشیرازی» مردیکاملاً وارسته ودرویش مسلك ودور ازکشمکش و مشاجرات و منازعات شعرای مدیحه سرای درباری ازقبیل «سروش» و«مشتری» بوده ودرآیین جوانمردی ایناستحقاق را نداشته است که از طرفآن طایفه هدف تیرهجو و دشنام واقع شده باشد (!) واگر مراد همین « فروغی » باشد ، هجو کردن « مشتری » ازوی، علیالظاهر جز بدوجهت قابل تعلیل نیست ؛ یکی اینکه « مشتری » ذاتاً مردیکیوان خوی ومریخ طبع بوده ومانند پارهیی ازشعرا و نویسندگان بدفعل کژنهاد زبان وقلمش عادت کژدمی داشته ؛ دیگراینکه « فروغی » بسبب شهرت و رواج و مطبوعیتی که غزلهای پرشور وحالتش مابین خواص وعوام آن زمان حتی طبقهٔ مطربان و خوانندگان و نوازندگان داشت محسود « سروش » واقع شده بود ، و « مشتری » هم که از شاگردان و مُحمات ومعتقدان متعصب

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

از درهم ودینارآباد بود بآسودگی‌مشغول دعاگویی‌وثناجویی‌بودم . دراین ایام شعرایی‌بهمرسیده‌اند که بخواندن وگفتن‌شعر ودادن نیم ورق‌کاغذ وصلهٔ ۱۵ قران[1] عرض‌را سیرمی‌کنند ! فاعتبرمنه یا اولوالابصار»[2].

درحاشیهٔ همین‌عبارات این‌جمله‌هم‌یادداشت شده‌است : « عدد اوراق کتاب دویست وسی‌ویك ورق‌بود؛ یك‌ورقش‌را ازمیان‌برده‌اند ، اکنون دویست وسی‌ورق‌است ؛ هشت هزاروچیزی اشعاراین دیوان است » .

نوشتهٔ‌مشتری‌خراسانی دربارهٔ جمع‌آوری و کتابت دیوان‌سروش

امانوشتهٔ میرزا مشتری راجع‌بجمع‌آوری وکتابت دیوان سروش که بعد ازوفات اوپشت دیوانش بخط خود توضیح داده دو فقره عبارت است باین قرار :

«کاتب این‌کتاب مستطاب که اشعارآبدارمرحوم افصح‌الشعراء میرزامحمد علیخان متخلص بسروش‌وملقب بشمس‌الشعراست کمترین اقل‌الشعرا ابراهیم المتخلص بمشتری الطوسی است ازخوانندگان وبینندگان التماس دارم که‌آن استاد بزرگواررا بطلب مغفرتی یاد واین ذرهٔ بی‌مقدار را بدعای خیری شادنماینده حرره فی‌شهر محرم‌الحرام ۱۲۷۴ »

پیداست‌که تاریخ محرم‌الحرام۱۲۷۴هـ ــ بطریق اخبار ازامرماضی‌متعلق است بتاریخ‌تحریر وکتابت اصل دیوان‌که در زمان حیات خود سروش حدودیازده‌سال قبل ازوفاتش انجام‌گرفت ، نه راجع بنوشتهٔ مزبور که ازسروش بعبارت «مرحوم» که قرینهٔ وفات‌اوست یادکرده است .

(بقیه از حاشیهٔ‌صفحهٔ قبل)

« سروش » بود برای اینکه‌کاری موافق طبع و دلخواه استادش انجام داده و باعتقاد خودش حریف اورا ازمیدان بدرکرده باشد «فروغی» را بباد هجو ودشنام‌گرفت ؛ یا اینکه اصلاً مراد «فروغی» دیگری است‌که ما اورا نشناخته‌ایم .

علی ای‌حال نظیر اینگونه رقابتها و مخاصمتها در روابط مابین « سروش » و « مشتری » با بعضی ازمعاصران دیگرشان بازهم وجود داشته است .

اما خاقانی‌دروغی‌مرادش میرزاحبیب‌الله شیرازی است خاقانی تخلص برادرکهترمیرزافرج‌الله منشی متخلص به «طرفه» که درابتدا «حبیب» تخلص می‌کرد وچون درمحلات قم متوطن شده‌بود بنسبت «محلاتی» شهرت داشت و ترجمهٔ حالش درگنج شایگان ومجمع‌الفصحا نیز بعنوان «خاقانی محلاتی»مندرج است .

۱ـ دراصل نوشتهٔ مشتری بصورت سیاق است .

۲ـ عین نوشتهٔ میرزامشتری‌است ؛ اما صحیح آن (فاعتبروا منه یا اولی‌الابصار) است واگر مصراعی ساخته باشد باز صحیح‌آن (یا اولی‌الابصار) است بصورت منادی منصوب‌نه (اولوالابصار) بحالت رفعی ؟

وشاید تاریخ ۱۲۷٤ را قبلاً برای‌تاریخ تحریر دیوان نوشته و بعد عبارت مزبوررا علاوه کرده باشد ؟ فقرهٔ دیگر ازنوشتهٔ مشتری پشت دیوان سروش :

« چون شمس‌الشعرای مرحوم ازخط ونوشتن عاجز بود واندکی هم بنشر اشعارخود مایل نبود تاآمدن این بنده بطهران احدی قصایدآن مرحوم‌را ملاحظه‌نکرده درمسوده‌جات وکاغذهای باطله این‌طرف وآن طرف‌افتاده‌بود ؛ اصلاً درخیال اونمی‌گذشت که دیوان‌نماید . بعد ازمعروفیث خدمت‌آن استاد دراعیاد با این‌خط بد خود قصایدش‌را انتخاب‌می‌نوشت ؛ درنگارش اشعارمناقب‌آن مرحوم که درمدح ونعت حضرت رسول ومولای متقیان از عقیدهٔ پاك سروده اجر اخروی ملاحظه کردیم باصرار زیاد آن استاد را راضی کردم که اشعارش‌را دیوان‌نمایم . این‌کتاب را از روی این دیوان بجهت ایشان نوشتم ویقین دارم بغیراین دو دیوان هیچکس ازاشعارآن مرحوم ندارد مگراینکه دوهزاربیت ازمناقب ومدایح ائمه که علیحده نسخه‌کرده‌ام ببعضی ازمردمان پاك‌اعتقاد نسخه‌داده‌ام که نوشته‌اند ؛ ازلطف پروردگار امیدوار هستم که توفیق بدهد آن دوهزاربیت نعت ومنقبت را چاپ نمایم تاذخیرهٔ‌آخرت این‌عاصی‌شود . العبد الاثیم مشتری‌الطوسی »

پیش‌گفتیم که مرحوم میرزامشتری‌بآرزوی خود نایل‌آمد وشمس‌المناقب سروش را درسال یکهزار وسیصد ویك قمری بطبع رسانید وقسمتی ازاشعار خود را نیزضمیمهٔ شمس‌المناقب چاپ سنگی زد .

دیوانی که میرزا مشتری برای خود نوشته بقطع وزیری ۲۳۱ ورق وشمارهٔ اشعارش هشت هزار واندی است .

امانسخهٔ اختصاصی سروش هم ازحیث قطع وزیری وشمارهٔ اشعاربانسخهٔ میرزا مشتری در اصل یکی‌بوده وفقط رنگ کاغذآنها تفاوت داشته ولیکن نسخه‌های فعلی هم ازجهت شمارهٔ اشعار وهم ازجهت تغییرکلمات ومصاریع با یکدیگربسیارمتفاوت است .

تصرف سروش درقصاید خود وتغییر وتبدیل اسامی ممدوحان

سبب عمدهٔ این اختلافات‌آنست که سروش بشیوهٔ اکثرشعرای درباری با تصرف درکلمات وحذف واسقاط وکم وزیادکردن اشعار قصاید خود را ازمدح یکی بمدح دیگری انتقال می‌داده و بقول اثیرالدین اومانی[1] دختران فکر بکر خود را از حبالهٔ شوهری بعقد دیگری درمی‌آورده واین‌عمل‌را عیب نمی‌شمرده است :

بزاد مادر طبعم چو دختری ، درحال	بدست تربیت مهر پروری دهمش
بپرورم چو جگرگوشگان بخون‌دلش	بدان امیدکه روزی بهمسری دهمش

۱ـ توضیحاً اثیرالدین اومانی‌را ظاهراً برای طول‌اقامت در«همدان» درتذکره‌ها «همدانی» نوشته وگفته‌اندکه دراوایل عمردراصفهان بود ؛ راقم سطور احتمال می‌دهم که اصلش اصفهانی باشد ازقریهٔ «اومان» بلوك «کرون» که اکنون در زبان عامه بنام «هومان» و«هیمان» معروفست (؟)

بقدر لایق آنگاه خواهمش کابین | بهرطریق که باشد بشوهری دهمش
وگرنه درخوراو داردش، چه عیب کند | کزوش بازستانم ، بدیگری دهمش![1]

اتفاقاً درنسخهٔ دیوان‌اختصاصی خود «سروش» که مدتی بطورامانت نزد این‌بنده بود این‌نوع تصرفات ودستکاریها بیش ازنسخ دیگر است و پاره‌یی از آنها بخط ناهنجارخود شاعر با مرکب کم رنگ نوشته شده است .

نگارنده درآن ایام که درکارجمع‌آوری وتنقیح دیوان سروش‌بود ونسختی نسبةً کامل‌برای خود نوشت[2] ازاین جهت سخت بزحمت افتاد که این‌طور قصاید را بنام کدام ممدوح ثبت‌کند ؛ ناچاریکی‌را که برحسب قراین وامارات محفوفه انسب والیق تشخیص‌داد درمتن قصیده ، و تغییر وتبدیلهای‌آنرا درحواشی ضبط کرد .

همانطورکه اشاره شد تغییر وتبدیل اسامی‌ممدوحان وبرگرداندن قصیده ازمدح یکی بنام دیگری اختصاص به « سروش » ندارد ؛ بلکه این‌عمل مابین اکثر شعرای موظف درباری معمول و متداول بوده است ؛ زیرا علاوه براینکه متوالیاً درهمهٔ اعیاد و جشنها و وقایع اتفاقیه ملتزم بساختن و خواندن قصاید سلام و مدایح پادشاه وقت بودند ، سایر اکابر و شاهزادگان و حکام واعیان رجال نیزهرکدام علی قدرمراتبهم ازشاعر راتبه‌دار وظیفه خوار توقع‌مدح ومنقبت‌داشتند؛ خود شاعرنیز پیوسته مترصد فرصتی تازه بودکه یکی ازرجال متمکن عهدرا بستاید وازوی صلت وجایزه وخلعت بستاند ؛ وچونانکه وی توقع نعمت و عطاگستری داشت‌آنان نیزمتوقع خدمت و ستایشگری بودند ؛ وپیداست که طبع شاعرهر قدرهم که توانا وقادرباشد درهمه وقت وهمه حال برای ساختن وپرداختن قصاید تازه‌آماده ومهیا نیست ؛ این است که ناچاربسروقت‌قصاید پرداختهٔ قدیم خود می‌رود ، وهمانرا باکم وزیادکردن چند بیت ازموضوعی بموضوع دیگر وازنام‌یکی بنام دیگری تغییرمی‌دهد ؛ وبدین وسیله دفع‌الوقت را روزگارمی‌گذارد وهمه‌را ازخود راضی و خشنود نگاه می‌دارد .

وانگهی ، بقیاس ازمنهٔ سابق ولاحق و بمصداق « الناس ناس والزمان زمان » لابد درمیان حکام و وزرا وزمامداران امور زمان « سروش » نیز کسانی‌بوده‌اند که بضرورت احوال ممدوح وی واقع شده ، اما درواقع به‌بیش ازیکبار خواندن مدح بدروغ نمی‌ارزیده واین لیاقت‌را نداشته‌اند که چندین قصیدهٔ غرا بمدح ایشان درگنجینهٔ دیوان شاعری‌گوهرسنج همچون « سروش » ثبت

۱ـ نظیراین مضمون‌را ازگویندهٔ دیگر بخاطردارم :

دخترانی که فکر بکر منند | هر یکی را بشوهری دادم
چونکه کابین نداد و عنین بود | زو گرفتم بدیگری دادم

۲ـ این‌عمل درسنهٔ ۱۳۱۹ شمسی موافق ۱۳۵۹ قمری هجری صورت گرفت .

شود وباین‌وسیله نام‌آنان مخلد وجاوید بماند ؛ پس جاداشت که اینگونه اشخاص‌را بمدایح نا سرهٔ علی‌البدل‌بستاید وجواهر گرانبهای طبع گوهرزای رابدست مردمی سبکسارنسپارد ، ودراین باره اقتدا به « ناصرخسرو » کند که فرمود :

من آنم که در پای خوکان نریزم — مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را

گاه اتفاق افتاده است که شعرا ازراه تقیه واضطرار اسامی ممدوحان خودرا تغییرداده‌اند ؛ نظیر « فتحعلی‌خان صبای کاشانی » که در ابتدا مداح خاندان « زندیه » بود و چون بدربار « فتحعلی‌شاه قاجار » پیوست بسبب خصومت و کینه و عداوتی که طایفهٔ « قاجاریه » با « زندیه » داشتند همهٔ آن‌قصایدرا که درمدح‌پادشاه رشید جوانمرد « لطفعلی‌خان‌زند » داشت بنام«فتحعلی‌شاه» بدل کرد ؛ ونگارنده اتفاقاً نسخت پاره‌یی ازآن قصایدرا که ازدسترس شاعر بیرون‌بوده وهمچنان بنام « لطفعلی‌خان » باقی‌مانده است یافته وآنرا بگروهی ازآشنایان شعر وادب گفته‌ام[1].

خلاصه اینکه « سروش » برحسب سنت شعرای درباری ونیز بحکم جوازتصرف مالك در ملك خویش ، درتغییر وتبدیل اسامی ممدوحان معذوراست و ازاین قبل گناهی چندان عظیم که قابل اغماض وغفران نباشد برعهدهٔ وی متوجه نیست ؛ ولیکن در دیوان اختصاصی اودیده‌ام که گاهی درمدایح ومناقب خاص خالص پیغمبراکرم وائمهٔ دین‌سلام‌الله علیهم اجمعین هم دست برده است ؛ باین معنی که آن‌را از جنبهٔ محوضت وخلوص منقبت بیرون آورده و ستایش دیگران را بحذف وایصال چندبیت باآن‌درآمیخته‌است[2]؛ من‌شخصاً این‌عمل‌را نمی‌پسندم . اما خودشاعرمختار

۱ـ ازآنجمله است قصیدهٔ ذیل که مربوطست به ایام مسافرت «لطفعلی خان» به «بوشهر» ووقایعی که درغیبت اوبشیراز اتفاق افتاد وبهیچوجه مربوط‌به « فتحعلی‌شاه » نمی‌شود ؛ وبعلاوه در سیاق مضمون خود شعرقراینی است که نشان می‌دهد دراصل «لطفعلی» بوده ودر دیوان معمول‌متداول «صبا» باسم «فتحعلی» تبدیل شده است :

جانب بندربوشهر شوای پیك شمال — ببر شاه فریدون فر جمشید خصال

خسروملك ستان لطفعلی شه که بود — یاورش لطف علی یار خدای متعال

کلمهٔ « لطف علی » درمصراع دوم‌قرینهٔ واضحی است که نام ممدوح در مصراع اول همان «لطفعلی» است نه «فتحعلی» ؛

۲ـ نظیرقصیدهٔ تائیهٔ مدح حضرت رسول اکرم بمطلع ذیل :

خدای عز وجل را چو دید نتوان ذات — مسلم است که باید شناختن بصفات

که ابتدا خاص خالص درمنقبت و تهنیت مولود همایون آن حضرت بوده وهمانطور درشمس‌المناقب طبع شده است ؛ اما در دیوانی که‌اختصاص بخود «سروش» داشته‌است دیدم که بعداً درآن دستکاری

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

بوده‌است و«لکل امرءٍ ما نوی» ؛ شاید دراین‌کارهم‌عذری موجه ازقبیل اجبارواضطرارداشته ومشمول حکم «الضرورات تبیح المحظورات» بوده است ؛ وبالجمله باید گفت : «لعلّ له عذراً وانت تلوم»

قیاس مدت عمر بامقدار اشعار گویندگان

نظر بنکته‌یی که دربارهٔ تصرفات شعرا مخصوصاً صنف گویندگان درباری دراشعارخودشان گوشزد کردم ، ونیزبسبب اینکه احوال شاعر ازهرصنف که باشد در همهٔ اوقات یکسان نیست ، نباید شمارهٔ اشعار هرگوینده‌یی‌را بمدت سنوات عمر، یا بخشی‌ازایام حیات اورا بقسمت دیگرش قیاس کرد ومثلاً گفت که اگرفلان شاعرعمرطولانی کرده بود بایستی شمارهٔ اشعارش بفلان مقدار می‌رسید ؛ یا چون تا سی‌سالگی مثلاً ده‌هزاربیت داشت باید تاشصت سالگی دوچندان شعر ساخته باشد .

این قبیل قیاسات بی‌اساس که ممکن است رهزن اندیشهٔ طالبان نوکار واقع شود و در احتجاجات تحقیقی بدان متمسك‌شوند بهیچ وجه صحیح‌نیست ؛ بلکه بقول علما « قیاس‌مع‌الفارق » است که ازیك جهت خالی‌از جنبهٔ سفسطه ومغالطه‌هم نیست .

شمارهٔ ابیات موجود سروش ، وقسمتی که در دسترس ما نبوده یا بکلی مفقود شده است

مؤلف گنج‌شایگان درسنهٔ ۱۲۷۲ قمری که مشغول تحریرشرح حال « سروش » بوده است می‌نویسد : « دیوانش کمتر از بیست‌هزار بیت نیست » .

خود شاعر درقصیده‌یی که علی‌الظاهرمتعلق بحوالی‌سنهٔ ۱۲۸۰ قمری ، هفدهمین‌سال‌سلطنت ناصرالدین‌شاه وسال سی‌ام مداحی‌شاعر دردستگاه اوست[1] شمارهٔ ابیات خود را که درمدایح پادشاه ومقربان دربارش تا آن‌زمان ساخته‌بود ازسی‌هزاربیت متجاوز می‌گوید :

الا ای خسرو محمود سیرت شاعر خود را   بسان عنصری دارش که طبع عنصری دارد

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

کرده و ابیات ذیل را هم درمدح «ناصرالدین شاه» بدان افزوده است :

خدای عرش قوی کرد شرع اورا پشت   بتیغ شاه جهان خسرو خجسته صفات
سر ملوك ابوالنصر شاه ناصر دین   که بر کشیده بخورشید مهچهٔ رایات
خجستهٔ بادش عید خجستهٔ مولود   همیشه دولت او باد ایمن ازآفات

دربارهٔ این‌قصیده مخصوصاً تفصیلی‌هست که درصفحات بعد خواهیم‌نوشت ان‌شاءالله تعالی .

۱ ـ مبدأ این سی سال چنانکه در نوشته‌های پیش هم‌گذشت سنهٔ ۱۲۵۱ قمری است که ناصرالدین شاه با مقام ولیعهدی در آذربایجان استقرار یافت و سروش بپایمردی رجال نیك خواه بدربار وی راه جست .

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی   که‌بردرگاه‌سلطان پیشه‌مدحت‌گستری دارد

دراین‌سی‌سال‌مدحت‌گستری‌ازسی‌هزارافزون   بمدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد

درصورتی که جنبهٔ تخمین‌وتقریب درتعیین عدهٔ ابیات ، یامبالغهٔ شاعرانه واستفاده ازصنعت بدیعی تناسب ومراعات نظیرمابین « سی‌سال » و« سی‌هزار » را هم احتمال بدهیم ، بازقدرمسلم این‌است که شمارهٔ ابیات مدحیهٔ وی تا آن زمان بنظرخودش لا اقل بحدود بیست تاسی‌هزاربیت بالغ می‌شده است .

از طرف دیگر می‌دانیم که اولین بارکه دیوان وی زیر نظرخود او بهمت شاگرد صمیم حق‌شناسش « میرزا مشتری خراسانی » ازحوالی‌سنهٔ ۱۲۷۰ ببعد از روی مسودات استخراج‌شده واولین نسخهٔ‌آن درسنهٔ ۱۲۷٤ ازسواد ببیاض‌آمد مطابق یادداشت خود مشتری که‌آنرا درسطور قبل عیناً نقل‌کردیم ، عدد اوراقش۲۳۱ورق وشمارهٔ ابیاتش هشت‌هزار وکسری بوده است ؛ این مقداررا بادوهزاراشعارمناقب که‌آنرا هم « میرزا مشتری » جدا ازدیوان قصاید ومسمطات مدحیهٔ پادشاه‌ودیگررجال‌عهدجمع‌آوری وپاکنویس کرده‌بود ،چون جمع کنیم ، برروی هم مجموع‌ابیات مدون سروش‌تاسنهٔ۱۲۷٤فقط بحدود ده‌هزار بیت‌بالغ می‌شد ؛ یعنی‌نصف‌آن مقدارکه مؤلف گنج شایگان در دوسال قبل ازاین تاریخ (سنهٔ ۱۲۷۲) نوشته بود ، و ثلث‌آن مقدارکه خود شاعر هفت سال‌بعد ازآن تاریخ (درسنهٔ ۱۲۸۰) گفته است .

پیداست که قسمت مراثی ومثنویات مستقل سروش یعنی « روضةالاسرار » و « اردیبهشت » وابیات متفرقهٔ الف لیل وامثال‌آن ازحساب دیوانش خارج است . اما نسخه‌یی که خود نگارنده درسنهٔ۱۳۱۹شمسی موافق۱۳۵۹قمری برای خود جمع‌آوری وپاکنویس‌کرده و بعداً نیزهرچه ازآثارمسلم «سروش» بدستم افتاده است ضمیمهٔ آن ساخته‌ام ، باهمهٔ جد وجهد وتلاشی که دراین راه بکار رفت شمارهٔ ابیاتش از دوازده هزارگذشته اماهنوز به سیزده هزارتمام نرسیده است ، تا به‌بیست وسی‌هزار بیت چه رسد !

مأخذبنده علاوه برنسخ موجود دیوان که پیش اشاره شد ، قسمتی ازجراید وروزنامه‌های قدیم‌است مربوط بزمان خود « سروش » از قبیل « روزنامهٔ دولتی » و « روزنامهٔ ملتی » که اتفاقاً چند قصیدهٔ بسیارعالی که متعلق به اواخرعمر سروش ودورهٔ کمال پختگی وسختگی طبع اوست واین قصاید را بمناسبت وقایع‌مهم‌آن ایام ازقبیل احداث‌خندق‌جدید وتوسیع دارالخلافهٔ طهران بامرناصرالدین‌شاه درسنهٔ۱۲۸٤، ومراجعت ناصرالدین شاه ازسفرخراسان ، وجشن سلام نوروزی درهمان سال ، ونیزجشن میلاد پادشاه درماه صفر ازسال ۱۲۷۷ قمری ، وامثال آن ساخته است پیداکرده‌ام که درسطوربعد بمتن این قصاید وتاریخ نظم‌آنها اشاره خواهم‌کرد .

بالجمله از روی روزنامه‌های قدیم عهد ناصرالدین شاه تا آنجا که شماره‌های آن بدست

بنده افتاده است ، ونیز ازروی شمس‌المناقب که اشعارآن‌را « میرزا مشتری » ازدیوان جدا کرده بود وهمچنین تذکرهٔ مآثرالباقریه وسایر کتب و نوشته‌های معتبر خطی وچاپی تاحدی که میسر بود قصاید ومسمطات وغزلیات وقطعات « سروش » را التقاط وضمیمهٔ دیوانش ساخته‌ام .

با این احوال بطوری که دربالا اشاره کردم تا امروز که سنهٔ ۱۳۸۰ قمری هجری است ، هنوزشمارهٔ ابیات دیوان به سیزده هزار بیت تمام بالغ نشده است ؛ ولیکن ظن متاخم بعلم بلکه یقین قاطع دارم که بازهم قصایدی از « سروش » باشد که بنده تا کنون بآنها دست نیافته‌ام ؛ امید است که آیندگان درجستجو باشند وآنرا تکمیل کنند .

نسخهٔ چاپ شدهٔ فعلی‌را که اطمینان‌دارم جامع ومصحح آن کمال‌اهتمام وسعی‌را بکاربرده‌اند این بنده هنوز توفیق مطالعه و مجال وارسی دقیق نیافته ، و نسخهٔ گردکردهٔ خطی‌خود را با آن مقابله نکرده‌ام ؛ ممکن است درقسمتهای طبع‌شده قصایدی باشد که ازقلم بنده افتاده است ؛ عکس‌آن نیزمحتمل است ؛ حالی در صددم که لااقل فهرست قصاید را مقابله کنم ؛ اگر احیاناً بقصیده‌یی برخورد کردم که ازچاپ شده‌های فعلی سقط شده است‌آنرا در اثناء همین شرح حال یا در پایان‌آن گوشزد خواهم کرد ، وعلی‌ای‌حال مجال جبران واستدراك مافات هنوز باقی‌است .

باز تکرارمی کنم که قسمت شصت‌بند وهزار وچند بیت مراثی ومنظومهٔ مثنوی اردیبهشت ومفردات الف لیل وغیره ازحساب دیوان قصاید وغزلیات « سروش » جداست .

ناگفته نماند که هیچ کدام ازاشعار اوایل عهد شاعری « سروش » راکه نمونه‌اش درتذکرهٔ « مآثرالباقریه » ثبت شده است « میرزامشتری » در دیوان نیاورده وظاهراینست که بدانهادسترس نداشته یاخود«سروش» دیگرآن اشعاررا نمی‌پسندیده واجازهٔ تدوین به«مشتری» نداده‌بوده است .

شاید نوشتهٔ صاحب گنج شایگان که در سال ۱۲۷۲ می گوید:« دیوان سروش کمتر از بیست هزاربیت نیست » مبتنی براین جهت باشد که آن قبیل اشعار راکه خود شاعر دیگر بآنها اعتنا نداشت ودردیوانش ثبت نمی کرد هم بحساب‌آورده ، یا اینکه مثنویات را هم جزو دیوان محسوب داشته ؛ یا اصلاً نوشتهٔ او مبنی و مأخذ تحقیقی نداشته و مستند بشهرت افواهی بوده است (؟) اما گفتهٔ خودسروش که شمارهٔ ابیات مدحیه‌اش را درمدت سی سال (۱۲۵۱-۱۲۸۱) افزون ازسی‌هزار قلمداد نموده‌است[1] بعد ازتخفیفی که ازجهت مبالغه‌گویی‌شاعرانه واعمال صنعت « مراعاةالنظیر » می‌توان باوداد ، باز بااین‌نتیجه می‌رسیم که مسلماً قسمتی ازآثار سروش بنظرما نرسیده وممکن است نسخهٔ‌آنها بعداً پیدا شود ؛ احتمال‌هم می‌رود که پاره‌یی ازاشعار وی اصلاً ازبین رفته وازحیزوجود خارج شده‌باشد ، برای اینکه اشباه و نظایرآنرا ازگویندگان سلف و معاصر فراوان سراغ داریم .

۱ــ اشاره بشعر« دراین‌سی‌سال مدحت گستری ازسی‌هزارافزون ... الخ» که‌پیش‌ذکر کردیم.

ازجمله قصاید مهم تاریخی « سروش » که « مشتری » دردیوانش ثبت نکرده ونسخهٔ کامل آن تا امروز بدست ما نیفتاده قصیدهٔ تهنیت جلوس ناصرالدین شاه است در طهران که دو بیت اولش درمقدمهٔ « شمس‌المناقب » باین عبارت نقل شده است :

« پس از رسیدن کوکبهٔ موکب همایون از تبریز بدارالملك و برآمدن بتخت شهریاری سروش بافرهنگ ُوهوش چکامهٔ تهنیت سلطنت را که دوبیتش این است:

ای تخت شهنشاهی و ای تاج کیانی جاوید باین خسرو پیروز بمـانی

شاهست وجوانست ازوچشم بدان دور خوشتر چه ازین نعمت شاهی وجوانی

درصف بار بدانگونه برسرود که همه نیوشندگان زبان بآفرینش برگشودند » .

تاریخ نظم این قصیده لابد در ماه ذی‌القعده از سنهٔ ۱۲٦٤ بوده است که جلوس رسمی ناصرالدین شاه درطهران اتفاق افتاد بعد ازآنکه درماه شوال ازهمان سال در تبریز جلوس اول واقع شده و « سروش » درتهنیت آن جلوس هم قصیده‌یی ساخته و در سلام پادشاه خوانده بود که تمام‌آن قصیده در دیوانش موجود است باین مطلع :

بتخت شاهی بنشست شاه نیك اقبال خجسته طالع وفرخنده روز وفرخ‌فال[۱]

راقم سطور در این باره متعجب و متحیراست که اگر واقعاً دو بیت مقدمهٔ « شمس‌المناقب » بطوری که از ظاهر عبارتش مستفاد می‌شود.تتمه‌یی داشته و در اصل قصیده‌یی کامل و تمام عیـار بوده است ، بقیهٔ قصیده‌یی بآن اهمیت چه شده که بعد از شش هفت سال که « میرزا مشتری » در حیات خود « سروش » و زیرنظرخود او بجمع‌آوری وتدوین قصایدش همت گماشت نسخهٔ کامل‌آن قصیده در دسترس خودگوینده‌اش هم نبوده و « مشتری » هم با اهتمامی که درجستجو وپاکنویس کردن مسودات اشعاراستاد داشت بدان چکامهٔ عالی دست نیافته است وگـرنه پیداست کـه اگر چنان قصیدهٔ غرای تاریخی‌را یافته‌بود هرگز در ثبت وتدوین‌آن غفلت واهمال نمی‌نمود (!)

باری ظاهر این است که عجالةً باید آن قصیـده را در جزو آثار مفقـودهٔ « سروش » محسوب داشت .

اما اینکه احتمال مبالغه‌گویی درگفتارخود سروش راجع بشمارهٔ ابیاتش دادم ازاین‌جهت است که نظیرآنرا بازهم‌درگفته‌های اومی‌بینیم که علی‌الظاهر بلکه قطعاً محمول براغراق ومبالغه است ؛ ازجمله‌همان‌قصیده‌که چندبیت‌آنرا پیش‌نقل‌کردم ، خطاب به « محمدقلی‌خان » پسرخالوی « محمد شاه قاجار » که در دربار وی سمت ایشیك‌آقاسی باشی خاصه ویك‌چند منصب‌حاجب‌اعظم

۱ــ در صفحهٔ ۱۲ اشتباهاً این قصیده مربوط به جلوس دوم ناصرالدین شاه در طهران ثبت شده است در صورتیکه مربوط به جلوس اول است که در هجدهم ماه شوال ۱۲٦٤ درتبریز روی داد .

داشت وبسیارمقرب ومحرم پادشاه بود[1]:

کنون‌هفت سالست افزون‌که باشم ستایشگر شاه لیل و نهارا
بمدحش طرازیده‌ام صد قصیده همه بیتها چون بتان بهارا

که ظاهراً مرادش همان « محمد شاه » است وتاریخ نظم‌قصیده حوالی۱۲۵۸ هجری است .

مسلم‌است که « سروش » درتمام دورهٔ سلطنت « محمد شاه »که چهارده سال وچند ماه بود[2] یکصد قصیده درمدح اونداشت تاچه‌رسد باینکه درمدت هفت هشت سال نیمهٔ اول سلطنتش این اندازه قصیده درمدح اوساخته‌باشد ؛ بالجمله درسراسردیوان وی‌که تفصیل‌آنرا پیش‌گفتم بیش‌از چند قصیده درمدح « محمد شاه » یافته‌نمی‌شود ؛ احتمال اینکه تمام‌آن یکصد قصیده ازبین رفته ومفقود شده باشد ؛ یا همه را خود شاعر بشیوهٔ معمولش تدریجاً مبدل به اسامی دیگران نموده ودر موارد دیگرخرج‌کرده باشد ، هم انصافاً مستبعد و دور از صوابست .

خلاصه اینکه شاعربرای جلب نظرپادشاه ظاهراً براه مبالغه و اغراق‌گویی رفته واز جادهٔ عدل وصواب دور افتاده است .

اکنون‌که این‌سخن بمیان‌آمد خودبخود این احتمال درذهن می‌نشیند‌که ازکجا‌که دعوی « دراین سی‌سال مدحت‌گستری ازسی‌هزار افزون ... الخ » هم ازآن نوع مجازفات نباشد ؛ و با احتمال‌گزاف‌گویی نمی‌توان باین‌صنف‌گفته‌های شاعربرای تعیین شمارهٔ قطعی اشعارش استناد

۱ــ محمد قلی‌خان پسر«الله‌یارخان‌آصف‌الدوله» است چنانکه خودش‌هم درقصیده می‌گوید :

امیر معظم پسر خال سلطان محمد قلی ابن الله یارا
بدو پیشگاه ملك یافته فر چنانچون بخورشیدچرخ چهارا

محمد قلی‌خان درسنهٔ۱۲۵۱قمری ایشیك‌آقاسی‌باشی‌خاصهٔ «محمد شاه» شد ومدتی‌درحضرت پادشاهی حاجب‌اعظم وبسیارمقرب ومحرم ونافذالکلام بود ؛ هرمقصدی داشت شخصاً به«محمدشاه» می‌گفت وجواب ودستخط موافق دریافت می‌کرد ؛ عرایض‌محرمانهٔ پدرش «آصف‌الدوله» راکه اتفاقاً بین او و«حاج میرزا آقاسی‌صدراعظم» صفایی‌هم نبود درخلوت به«محمد شاه» می‌رسانید . (رجوع شود بکتاب «منتظم ناصری» در وقایع سنهٔ۱۲۵۱ و۱۲۶۲ قمری) .

۲ــ فتحعلی‌شاه عصرپنجشنبهٔ ۱۹ جمادی‌الاخرهٔسنهٔ۱۲۵۰ درعمارت هفتدست اصفهان‌فوت‌شد ؛ و وفات محمد شاه شب سه شنبه ششم ماه شوال ازسنهٔ ۱۲٦٤ واقع شد چنانکه شرح‌آنرا مرحوم معتمدالدوله فرهاد میرزا در‌کتاب « جام جم » نوشته واین بیت‌را درتاریخ وفات « محمد شاه» هم ازخودآورده است :

بسال شصت وچهار ازپی هزار ودویست شب سه شنبهٔ ششم هم از مه شوال
بقصر نو شه ایران زمین محمد شاه اجل پیالهٔ عمرش نمود مالامال

صاحب منتظم ناصری‌هم بنوشته‌های « جام جم » استناد‌کرده است .

نمود ؛ چه بقول علما « اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال » .

شمارهٔ ابیات موجود سروش

آنچه گفتم راجع بود بدیوان قصاید و غزلیات « سروش » . اما باقی اشعارش که شامل **شصت بند** مرثیهٔ کربلا و مثنویات او یعنی **روضة الاسرار** و **اردیبهشت** است تا آنجا که از نسخ موجود اطلاع داریم بر روی هم قریب یازده هزاربیت است ، که جمعاًبادیوانش بحدود مابین ۲۳-۲٤ هزاربیت بالغ می‌شود .

اکنون‌که بنگارش این سطور اشتغال داریم حدود یکصد سال ازمرگ « سروش » می‌گذرد ، وتا امروز دیوان‌کامل وی وسایرآثارش جمع‌آوری وطبع ونشرنشده بود ؛ بااین‌حال وبا اینهمه مخاطر وهوالك‌که برای نسخ خطی در کاراست ، بازهم این مقدارکه ازاشعار وی در دسترس ما باقی وموجود مانده حقاً حاکی ازلیاقت وخوشبختی‌خود شاعر ودلیل برعنایت الهی در حفظ‌گنجینهٔ‌آثار گرانبهای اوست ؛ واین امر درمقایسهٔ « سروش » باسایرگویندگان عهدقاجاریه که مابین‌آنها اساتید مسلم هم بوده وازاکثرایشان هیچ اسم ورسمی باقی نمانده است بعقیدهٔ من کاملاً درخورتوجه واهمیت‌است ؛ چراکه من معتقدم‌که دراینگونه قضایا نیزمانند امور تکوینی علل واسباب نهانی وتدابیرآسمانی مؤثرتر ازعلل و اسباب ظاهری است ، اما غالب ناس معمولاً درتعلیل وتوجیه هرامری بهمین وسایط محسوسه قناعت می‌کنند و در جست وجوی علة‌العلل و مسبب‌الاسباب برنمی‌آیند وچندان توجه والتفاتی به‌امور ماوراءالطبیعه ندارند غافل ازاینکه :

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست — که نه هردیدارصنعش را سزاست
سنگ بر آهن زنی آتش جهد — هم بامر حق قدم بیرون نهد
سنگ وآهن خود سبب‌آمد ولیك — تو ببالا تر نگر ای مرد نیك
هست بر اسباب اسباب دگر — در سبب منگر در آن افکن نظر

آخرین حد رشد وترقی سروش ونمونهٔ قصاید وی
ازسال ۱۲۷۴ تا ۱۲۸۵ قمری

از سنهٔ۱۲۷٤ که تاریخ اولین تدوین دیوان « سروش » است به‌اهتمام « مشتری خراسانی» وتفصیل‌آنرا درسطورقبل نوشتیم ؛ تا سال۱۲۸۵ که پایان عمرسروش است ، دراین‌مدت یازده‌سال که ازهرجهت و هرحیث خواه ازجنبهٔ کمال هنری و پختگی و ورزیدگی‌طبع و احاطه برموز سخن‌سنجی وسخندانی ، وخواه ازجهت جاه ومال وشهرت وعزت وتنعم وآسایش زندگانی‌وآرامش خاطر وفراغت ازغوغای مایحتاج وسایراینگونه اعتبارات دنیاوی‌که درتشویق شعرا وهنرمندان و تجویدآثارهنری عوامل مؤثرشمرده می‌شود ، آخرین حد رشد و ترقی « سروش » بوده است هم

قصاید غرا ومنظومه‌های تازهٔ بدیع داشت که باعتقاد من باید این دسته ازاشعار وی‌را جزوبهترین آثار وی قلمداد کرد .

اشعار این دورهٔ « سروش » درست‌نقطهٔ مقابل اشعار اوایل عهد شاعری اوست که نمونه‌اش در کتاب « مآثرالباقریه » درج شده است و پیش دراین باره سخن گفته‌ایم .

راقم سطور قسمتی ازآن قصایدرا که قطعاً متعلق بهمین یازده سال زندگانی اوست ، باین دلیل که درخود قصیده بتاریخ نظم اشعارشده است یا بدلایل دیگر تاریخ نظم‌آنرا معلوم کرده‌ایم اینجا محض‌نمونه یادآورمی‌شوم ، ازآنجمله :

۱ـ قصایدی که در متن اشعارش تصریح به سی‌سال خدمتگری ومدحت‌گستری خود کرده است ازقبیل :

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی　　　که بردرگاه‌خسروپیشه‌مدحت‌گستری‌دارد

＊＊＊

ازپس سی‌سال‌خدمت چون شودگرنزد شاه　　　کار ویران مرا از لطف آبادان کند

چون ازهردوقصیده درنوشته‌های قبل گفت وگو کرده وگفته‌ایم که تاریخ نظم‌آنها حوالی سنهٔ ۱۲۸۰ هجری است ، دیگرتکرارش اینجا ضرورت ندارد .

۲ـ قصایدی که مربوطست به وقایع یازده ساله مابین ۱۲۷۴ـ۱۲۸۵ق از قبیل قصیدهٔ ۳۳بیتی ذیل که دربارهٔ بازگشت ناصرالدین‌شاه ازسفرخراسان ساخته‌است ومی‌دانیم که این واقعه درسنهٔ ۱۲۸۴ قمری بود [1] که درسال بعدش « سروش » وفات یافت :

شاهی که هست بندهٔ فرمـان او قضا　　　بازآمد از زیارت سلطان دین رضا [2]

و نیزقصیدهٔ نوزده بیتی بمطلع‌ذیل که درموضوع احداث خندق جدید وتوسیع دارالخلافهٔ طهران در زمان ناصرالدین شاه ساخته ؛ واین واقعه نیز از وقایع همان سال۱۲۸۴قمری است [3]:

۱ـ ناصرالدین شاه روز ۱۵ ذی‌الحجهٔ ۱۲۸۳ قمری از طهران بقصد مسافرت خراسان و زیارت حضرت ثامن‌الائمه علیه‌السلام حرکت کرد وروز۱۵ جمادی‌الاخره۱۲۸۴ بهطهران برگشت .

۲ ـ بامقابلهٔ اجمالی که‌نسخهٔ چاپ شدهٔ فعلی‌را بانسخهٔ خودکردم ، این‌قصیده درصفحهٔ (۹) طبع‌شده اما ۳۲ بیت‌است ؛ بیت اضافی‌نسخهٔ خودم را تقدیم جامع ومصحح محترم خواهم کرد تا در مستدرکات علاوه کنند .

۳ ـ مطابق اطلاعی که‌از «روزنامهٔ دولتی» سنهٔ۱۲۸۴ ومرآت‌البلدان ومنتظم ناصری‌وامثال آن‌داریم ناصرالدین‌شاه دستورداد که خندق تازه‌دور شهرطهران‌حفر کنند وشهررا از سمت دروازه شمیران یکهزاروهشتصد ذرع‌وازسه جانب‌دیگر هرکدام یکهزار ذرع وسعت‌بدهند بطوری که محیط شهربحدود سه‌فرسنگ ونیم‌می‌رسیدودوازده دروازه پیدامی کرد .

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد)

المنة لله که شهنشاه مظفر پیوسته بود ازپی آبادی کشور[1]

قصیدهٔ مراجعت ناصرالدین‌شاه ازسفرخراسان و قصیدهٔ احداث خندق جدید هردورا همان ایام در « روزنامهٔ دولتی » سنهٔ ۱۲۸٤ درج کرده‌اند ؛ ونگارنده هردورا ازروی همان روزنامه که متعلق بزمان حیات خود « سروش » است درنسخهٔ خود که شرح آنرا پیش گفتم ثبت کرده ام .

٤ــ قصایدی که بقرینهٔ درج در روزنامه‌های زمان خود « سروش » تاریخ‌نظم آنهارا کشف کرده‌ام ؛ ازقبیل قصیدهٔ غرای ۲۷بیتی بمطلع ذیل که بمناسبت جشن مولود ناصرالدین‌شاه در ماه صفرازسنهٔ ۱۲۷۷قمری ساخته[2]وعین آن در « روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران » مورخ پنجشنبه نوزدهم شهرصفرمطابق پیچی ئیل سنهٔ۱۲۷۷ با این عبارت درج شده است :

« شمس‌الشعرا قصیده‌یی که در تهنیت مولود مسعود همایون انشاکرده بود درکمال بلاغت بعرض حضور مبارك رسانده مستحسن و پسندیده افتاد و مقبول طبع مبارك گردید که عیناً درج می‌شود » :

آمد بت روی من مرا ببر اندر خوشهٔ سنبل بگوشهٔ قمراندر[3]

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

برای تشریفات این‌عمل روز یکشنبه یازدهم شعبان ۱۲۸٤ بیرون شهر محاذی دروازه دولت سراپردهٔ مخصوص‌سلطنتی برپا کردند ووزراوشاهزادگان‌ونمایندگان‌دول‌خارجه درآن‌محل‌جمع آمدند وسلام‌عام منعقد گردید ؛ بعدباکلنگی که‌ازنقره ساخته‌بودند ناصرالدین‌شاه اولین کلنگ حفرخندق را برزمین‌زد ؛ پس‌ازوی پسرش‌نایب‌السلطنه نیزاقتدا بپدر کرده کلنگ‌دوم‌را برزمین‌زد ؛ ازآن پس‌کارکنان دست بکارشدند .

سروش‌درهمان مجلس‌سلام‌عام قصیدهٔ خودرا خواند که مورد تحسین پادشاه وسایر حضارواقع شد ؛ میرزا عبدالوهاب محرم‌یزدی هم‌که ازشعرای معروف‌آن زمانست‌درماده تاریخ آن‌بنا باتعمیهٔ الف کلمهٔ «شاد»چنین گفته است :

طبع محرم بادل شاداز پی تاریخ گفت جاودان بافریزدان باد شهر ناصری

۱ ــ این‌قصیده ازچاپ فعلی‌دیوان سروش افتاده‌است ؛ نسخهٔ آنرا خدمت جامع مصحح آن آقای «دکترمحمدجعفرمحجوب» سلمه‌الله‌تقدیم کردم‌تادرمستدرکات ثبت کنند ، ان‌شاءالله‌تعالی .

۲ــ درمرآت‌البلدان جزوحوادث۱۲۷۷می‌نویسد : «شب‌ششم‌صفر که عیدمولودناصرالدین‌شاه بوددرتمام‌ولایات جشن گرفتند وسلام‌عام درقصرنیاوران منعقدشد ؛ باین‌قرارمعلوم‌می‌شود که«سروش» هم‌قصیدهٔ تهنیت مولودرا درهمان‌قصر نیاوران درحضور ناصرالدین‌شاه خوانده‌است .

۳ــ این‌قصیده هم‌ازچاپ فعلی‌سقط شده‌است ؛ نسخت آنرا خدمت آقای « دکترمحمد جعفر محجوب»وفقه‌الله‌تعالی تقدیم کردم که درمستدرکات علاوه کنند .

ونیز قصیدهٔ نوروزیه که درسلام عید نوروزسنهٔ ۱۲۸۴ ساخته[1] وعین آن در« روزنامهٔ دولتی » مورخ پنجشنبه غرهٔ ذی‌الحجهٔ ۱۲۸٤ ثبت شده است :

نوروز نوآیین تر امسال ز پارستی شادا که جهانستی خوشا که بهارستی

*

* *

قصایدی که نمونه‌های آنرا ذکر کردم همانطورکه اشاره شده در سرگذشت، احوال وتدرج مقامات شعروشاعری « سروش » بی‌اندازه مهم ودرخور توجه است .

جهات اهمیت و امتیاز یازده سال آخر عمر سروش از دیگر دوره‌های زندگانی وی

سروش‌را ازجملهٔ آن عدهٔ قلیل ازشعرا وهنرمندان باید شمردکه اتفاقاً از متاع هنرخود کمال تمتع وبهره‌مندی را یافته وازاین‌جهت هیچ تلخی‌حرمان وناکامی نچشیده‌اند ؛ وی‌ازهمان تاریخ که ازقریهٔ « سده » بشهراصفهان‌آمد تا آن وقت‌که درطهران وفات یافت روزبروز در ترقی وپیشرفت‌بود ؛ وطایر روحش‌آنگاه به‌آشیان قدس خرامیدکه دراوج کمال پروازمی‌کرد ؛ وساغر حیاتش وقتی درهم شکست که بیش از حدگنجایش عادت از مساعدت بخت و اقبال لبریز شده بود .

مخصوصاً آخرین حدکمال صوری ومعنوی « سروش » در همان یازده سال‌آخر عمرش بود (۱۲۷٤-۱۲۸۵)که در فصل پیش از آن گفت وگو کردیم و شمه‌یی از خصوصیات و مزایای آن دوره را باختصار باز نمودیم ؛ اکنون برای اینکه دورنمای کاملتری از آن مدت در ذهن خوانندگان تصویرشده باشد ، عمدهٔ جهات اهمیت وامتیازآن دوره را از دیگردوره‌های زندگانی سروش اینجا بیان می‌کنیم :

اولاً دراثرسی‌چهل سال تمرین مداوم ومسابقت ومصارعت با فحول شعرای وقت ، نهایت رشد و ورزیدگی طبع برای « سروش » حاصل شده بود ؛ ثانیاً تمام وسایل‌آرامش خیال وآسایش زندگانی ونشاط و دلگرمی و امیدواری ودیگرشروط ولوازم‌که برای ترقی و پیشرفت شاعر و هنرمند وابداع شاهکارهای شعر وهنر دربایست است درآن‌مدت برای « سروش » فراهم‌آمده بود .

ازجاه ومال ومکنت والقاب دیوانی وسایرنعیم و امتیازات دنیوی چیزی کم نداشت ؛ در

---

[1] ـ تحویل‌آفتاب ببرج‌حمل دراین‌سال روزبیست‌وپنجم ذی‌القعده چهارساعت‌وچهل‌ودو دقیقه ازطلوع‌آفتاب‌برآمده واقع شده وروزبیست وششم‌سلام‌عام درتالارتخت مرمرمنعقدگردیده ؛ سروش‌هم قصیدهٔ خود را درهمان روز وهمین تالار حضور ناصرالدین شاه خوانده ومورد‌تشویق وتحسین‌بلیغ‌واقع شده وصلت وجایزهٔ شایسته‌گرفته است .

اوج‌عزت وشهرت وعظمت می‌زیست ؛ کم کم میدان شعر وشاعری دربار ناصری خاص‌وی شده‌بود ؛ هرچند اسماً لقب « ملك‌الشعرا » نداشت رسماً در همان منصب شغل شاعری دربار می گزاشت .

پهلوانی مانند **حکیم‌قاآنی** که بسبب جامعیت فضایل و تقدم رتبت ، و اعتبار حرمت و عزت خانوادگی تا حیات داشت دیگرشعرای درباری تحت‌الشعاع وی بودند و احدی دراین‌میدان یارای برابری وهمسری با وی نداشت ، وفات یافته ومیدان را برای جولانگاه « سروش » خالی گذاشته بود .

خلاصه اینکه « قاآنی » تا زنده بود برسروش تقدم داشت و پس ازدرگذشت اومقام اولیت مابین شعرای درباری بر سروش مسلم‌گردید . گروهی از استادان مسلم‌آن زمان از قبیل میرزا سید علی **شباهنگ** و **همای شیرازی** هم بخوی درویشی و وارستگی اصلاً پیرامن خدمت دربار و درباری نمی‌گشتند وخود بخودآن میدان برای « سروش » خالی‌تر وعرصه برای‌یکه‌تازی وی فراختر می‌ماند .

رقبای « سروش » وکسانی‌که درمنصب وشغل شاعری دربار وگرفتن صلت وخلعت وجایزه با وی همچشمی واحیاناً سرمنازعت ومخاصمت ومکافحت هم داشتند ، برخی ازقبیل **نشاطی** در آن تاریخ مرده بودند ؛ جمعی هم از قبیل **تاج الشعراء شهاب اصفهانی** ، و **رضوان** (سام میرزا) که بعد ازسروش لقب « شمس‌الشعراء » گرفت ، و **محرم‌یزدی** (میرزا عبدالوهاب) و **همایون** بروجردی ، و **شهدی** و امثال ایشان هم درلافگاه سخن سنجی و آزمایش هنر شاعری ، خصوص شعر درباری از « سروش » زمین خورده یا بقول خودشان بسبب عدم مساعدت بخت واقبال از وی درشهرت ومعروفیت عقب مانده بودند ؛ باری هرچه بود « سروش » یکه تاز میدان شعر وشاعری دربارناصری شده ودرشهرت وتسلم استادی ومقبولیت دستگاه سلطنت ودولت وقت بجایی رسیده بودکه قصاید او را چنانکه پیش اشاره شد جزو اخبار مهم در روزنامه های رسمی کشور درج می کردند .

تشریفات وصلات وجوایز وخلعتهای متوالی‌که ناصرالدین‌شاه وشاهزادگان و رجال بزرگ درباری به « سروش » می‌دادند ، اورا کاملاً دلگرم و امیدوار ساخته چندان شور و نشاط در وی پدیدآورده بودکه طبع وي را به ساختن مضامین شیرین وپرداختن قصاید رنگین برمی‌انگیخت .

دورنمایی‌که از احوال یازده سالهٔ آخر عمر سروش ترسیم‌کردیم و علل و موجباتی‌که فهرست‌وار برشمردیم همه برحسب ظاهر مقتضی این‌است‌که شاعر درآن بخش از زندگانی‌بهترین وپخته‌ترین قصاید را انشاءکرده وکمال قدرت ونیروی سخندانی خود را در پرداختن منظومات بکار برده باشد ؛ و اگر احیاناً خلاف این معنی باشد باید علل و اسباب آنرا از جهات دیگر جست وجو کرد .

توضیحاً مقصود ما این‌نیست که « سروش » هرچه قصاید خوب دست اول دارد متعلق‌بهمین یازده سال مابین ۱۲۷۴-۱۲۸۵ بوده یا هرچه دراین‌مدت ساخته است ، جزو بهترین آثارممتاز درجه اول او باشد بلکه نسبت این دوره با دوره های قبل بقول علما نسبت « عموم و خصوص من وجه » است .

و بالجمله آنچه در سطور قبل گفتیم منافات ندارد با اینکه ازطبع سخن‌پرداز « سروش » چکامه‌های نغز ممتاز که همسنگ قصاید عالی درجهٔ اول او محسوب شود هم پیش از آن دورهٔ یازده ساله تراوش کرده باشد ؛ چراکه‌آثاربدیع شعروهنر مولود قوت حال و نشاط روح شاعر و هنرمند است ؛ آن هم بستگی به‌شروط ولوازمی‌داردکه ایجاد همه‌آنها درهمه‌وقت مقدور ومیسر نیست ، بلکه پاره‌یی ازآنها جزو نفحات وسوانح و واردات غیبی است که در تحت اختیار بشری نیست ؛ وبرای پدیدآمدن‌آن احوال میزان وملاك معین مشخص محدودی‌که مربوط به جوانی و پیری یا فقر وتوانگری یا شهرت وخمول وامثال اینگونه امور باشد نمی‌توان بدست داد ؛ چه بساکه شاعر فقیر خامل‌الذکر در بحران تنگدستی و گمنامی و شکسته حالی درگوشهٔ حجره‌یی تنگ وتاریك منظومه‌یی بدیع انشاء می‌کندکه نظیر آنرا درضدآن احوال ایجاد نتواندکرد . خلاصه‌آنچه دربارهٔ موجبات ومقتضیات ساختن شعرخوب و پرداختن قصاید عالی گفتم محمولست برظواهراموری که درحیطهٔ فهم وادراك ماست ؛ اما بواطن واسرار احوال درونی از حوصلهٔ ضبط و درك افهام ناقص بشری خارج است « والله من ورائهم محیط » .

سفر سروش به « سنندج » همراه ناصرالدین شاه و هجو والی سنندج درسال ۱۲۷۵ ق

مقام قرب ومنزلت « سروش » در دربار ناصرالدین‌شاه بجایی رسیدکه گاهی از ملازمان حضور بود واحیاناً درسفرها نیزهمراه موکب شاهانه با تجملی شایسته می‌رفت .

ازجمله سفرناصرالدین‌شاه است بنواحی«سنندج» وکردستان درماه ذی‌القعده ازسنهٔ ۱۲۷۵ قمری‌که اتفاقاً دراثر کمی وگرانی‌سیورسات به اهالی اردو بدگذشت وسروش قطعهٔ ذیل‌را درهجو والی سنندج ساخت[1] :

در شهر سنه اردو روزی دو اقامت کرد   والی سنه سینه آماج ملامت کرد

۱- شرح این مسافرت رادر«منتظم‌ناصری» و« مرآت البلدان» وروزنامه‌های آن زمان نوشته‌اند . اماقطعهٔ هجویه رافقط مرحوم «حاج فرهادمیرزامعتمدالدوله» که ظاهراً خوداونیزدراین سفر همراه موکب پادشاه بوده درکتاب «زنبیل» درج کرده‌استبامقدمهٔ این عبارت :

«درشهرذی‌القعدة‌الحرام سنهٔ ۱۲۷۵ که موکب‌همایون تشریف‌فرمای سنندج شدبه‌اهالی‌اردو خیلی‌برای‌گرانی‌ونبودن سیورسات بدگذشت . میرزاسروش اصفهانی‌ملقب‌بشمس‌الشعرااین قطعه‌رادر هجو غلام شاه خان والی‌گفته» (ص۶۶طبع‌طهران) .

چون‌طبل‌میان خالی بانگست همه والی — عرضه‌چونبودش‌هیچ‌عرض‌قد وقامت کرد
صد عیب براو انبه ، زونام پدر بر گه — احیای بزرگان‌را اعجاز و کرامت کرد
نه‌کاه ونه جودرشهر ازوصل‌بتان بی‌بهر — درفرج بخیلی کرد درخرج لآمت کرد
از بند بلا جستیم از قحط وغلا رستیم — القصه سخن کوتاه زنقحبه‌قیامت کرد[1]

یادکردن سروش از روزگارجوانی

در قصیده‌یی که باستقبال « رودکی » درمدح محمد خان زنگنه امیرنظام ساخته است وقسمتی از آنرا در اوایل شرح حال او نقل کردیم روزگار جوانی خود را که در وطنش اصفهان بخوشی و شادکامی وکامرانی می‌گذشته است وخود دارای صورتی‌زیبا وطره‌یی مشکین و دلربا بوده و بحسن دلفریب ، عاشقان دلباخته را صید می‌کرده ، و پیش از سن بلوغ اشعارنغز می‌ساخته است یادّ می‌کند :

مرا بخانه دو بت روی نار پستان بود — که روی هردومرا نوشکفته بستان بود
بدست گیرد گر خلق نار و سیب مرا — بدست سیب زنخ بود و نار پستان بود
نه‌چون‌فراخته قدشان یکی‌صنوبروسرو — بهیچ سروستان یا صنوبرستان بود
فریفته شده بودند هر دوان بر من — که گرد عارض‌من‌بردودسته‌ریحان بود
که نشستنشان از دو سوی من گفتی — فرونشسته دوحور ازدوسوی‌رضوان بود
نرسته بود هنوزم برخ خط مشکین — ولی زشعرم پر مشك روی دیوان بود
دو طرهٔ من مانند دو شب تاری — دوچهرهٔ من چون دوچراغ تابان بود
بدانگهی که مرا بود درسپاهان جای — هزار دستان را جای در سپاهان بود

یاد وطن

سروش با وجود اینکه درتبریز وطهران نیکویی‌ها وکامروایی‌ها دید وبعالیترین درجهٔ تنعم وتمتع زندگانی وکمال عزت وحرمت وجاه وجلال رسید ، باز ازیاد وطنش اصفهان غافل‌نبود و برخوشیهای ایام جوانی که‌آنجا گذرانده بود حسرت می‌خورد ودریغ می‌برد ؛ اصفهان را می‌ستود وبردیگرشهرها رجحان می‌نهاد .

درقصیده‌یی که باستقبال « منوچهری » هم در مدح محمد خان « امیرنظام » ساخته است می‌گوید :

دریغ ازاصفهان و ازصفای او — که‌بوی مشك می‌دهد صبای او
هواش غم زداید از دل حزین — خوشا خوشا هوای غم زدای او
زکعبه فرّهی بود حجاز را — عراق راست فرّه از فضای او

۱ـ چون این قطعه در دیوان چاپ شدهٔ فعلی نبود همهٔ آنرا اینجا ثبت کردم .

زمردمان شهرهای روم و چین بهند مردمان روستای او
گل وگیای خلد را بود بدل بماه فرودین گل وگیای او
بگاه گشت گل بتان سرو قد چمان چمان بزیرسروهای او
در آن دیار بود رامشی مرا که ناپدید بود انتهای او
بتی بدیع بود آشنای من فری کسی که اوست آشنای او
برآمده‌ست هفت سال تاکنون که دیده‌ام گسسته از لقای او

توضیحاً چون تاریخ مهاجرت « سروش » ازاصفهان بتفصیلی که درپیش گذشت سنهٔ ۱۲۴۷ قمری بوده است ، تاریخ نظم این قصیده که هفت سال پس ازمهاجرت ساخته شده است حوالی سنهٔ ۱۲۵۴ می‌شود والله‌العالم .

مذهب و عقیدت سروش

بطوری که از ظواهر احوال وگفته‌های « سروش » مستفاد می‌شود مردی نیك اعتقادبوده ودر مذهب شیعهٔ امامیه قدمی راسخ وعقیدتی جازم‌داشته است ؛ دلیلش مناقب غرا ومرائی‌سوزناك اهل‌بیت‌عصمت است سلام‌الله علیهم‌اجمعین که قسمت عمده‌اش بنام **شمس‌المناقب** و **هزاربیت سروش** که نام اصلی‌آن « روضةالاسرار » است حوالی هشتاد سال قبل از این[1] طبع شده وسالیان درازمابین شعرا واهل منبر ومداحان دست‌بدست وزبان بزبان می‌گشته‌است :

گاهی دراثناء مناقب عقیدهٔ تشیع خود را علانیه اظهارمی‌کند ؛ نظیرقصیده‌یی که درتتبع « امیرمعزی » بمدح مولای متقیان حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام ساخته است :

عاشقی بر من امسال به از پار بود که یکی دلبر خوشخوی مرا یار بود

* *

جای خود داد بدو ازپس خود پیغمبر هرکه شد منکراین، جایگهش نار بود

عقاید مذهبی « سروش » از حد تربیت اولیهٔ خانوادگی تجاوز نکرده ونه بشکوك کلامی آمیخته بود و نه بلطایف عرفانی ؛ از این جهت است که گاهی صلهٔ مدایح خود را « حورالعین » می‌خواهد :

خواهد سروش جایزه حورالعین از حیدر این قصیدهٔ غرا را

وگاهی نعمت تندرستی و تن‌آسانی و دین و دولت خواستار می‌شود ؛ چنانکه در قصیدهٔ مدح « معصومهٔ قم » سلام‌الله علیها گفته است :

۱ــ تعیین‌این‌سال بملاحظهٔ «شمس‌المناقب» است که درسنهٔ ۱۳۰۱قمری طبع شده‌است ؛ اما مثنوی بحررمل معروف به « هزاربیت سروش »اول باردر سال ۱۲۸۶ قمری یك سال بعداز وفات «سروش» درتبریزچاپ شده‌است چنانکه درفصل آثارسروش بتفصیل گذشت .

دیرگاها کافرین کوی نیاکان تو ام	آفرینشان مر مرا پیرایهٔ دفتر بود
این‌قصیده هدیت‌آوردم ترا در پیشگاه	گرپذیری بخت یار و دولتم یاور بود
ازتوهم‌دین‌خواهم وهم‌دولت وهم‌زندگی	جایزه مداح راآن‌ده که خواهشگربود
بایدت بخشود بر ناتندرستی سروش	گر قصیده ناپسند و لفظها منکر بود
تندرستی و تن آسانیش ده تا مر ترا[1]	محمدت آرای باشد منقبت‌گستر بود

شاید ازاین‌جهت‌که « دین » هم در جزو خواسته‌های او واقع شده است احتمال بدهند که « سروش » درآن ایام اتفاقاً گرفتارشکوك واوهامی‌بوده‌که عقاید موروثی اورا متزلزل می‌ساخته‌است ؛ اگرچه من گمان‌نمی‌کنم که « سروش » هرگز دراینگونه افکار وتردیدات اصولی‌وکلامی که مزلّهٔ اقدام متحریان سست ایمانست غورکرده و خود را در گرداب هایل اندیشه‌های حیرت‌زا وبحثهای عقلی وجدلی‌که غرقگاه سباحان ناپروای بی‌دلیل است درافکنده باشد ؛ بلکه ظاهر این‌است‌که با همان عقاید و تعلیمات‌که ازآغاز کودکی در روح وی رسوخ کرده بود ، همچنان دست نخورده تا آخرعمرش باقی‌مانده ، واین امرهم بعقیدهٔ من یکی ازدلایل وآثار خوشبختی اوست‌که همه عمررا قرین‌آرامش خیال‌گذرانده وخاطر خودرا از تردد وساوس‌آسوده داشته و درواقع چنین‌بوده‌که خودگفته است :

خالی زخلل شرع راستین است	این‌است مرا راه‌راست این‌است
کژ می‌نروم زانکه راست بینم	کژمی‌نرود هرکه‌راست‌بین‌است

نمونهٔ تصورات خودرا که مولود تعلیمات وتلقینات اولیهٔ اوست دراین‌بیت اظهارمی‌کند :

گرز عزرائیل را هرگز نیارد باز تافت	فرّ و برز رستم زاولستانی داشتن

باری عقاید مذهبی سروش درباطن همچنان راسخ واستوار بوده است‌که باز نمودم ؛ اما اینکه درعمل نیز از منهیات اجتناب ، و درگزاردن فرایض وطاعات وعبادات اهتمام داشته‌است یاخیر، تحقیق‌آن بنظرمن بی‌فایده و راه‌آن هم برما عجالةً مسدود است ؛ فقط از روی گفته‌های خود او معلوم می‌شود که درجوانی اهل لهو ولعب وعیش وعشرت‌بوده ودرمواظبت طاعات وعبادات چندان اهتمام نداشته است :

ای برادر در ره طاعت سبك بایست رفت	نه چومن برخیره در طاعت‌گرانی داشتن
من توان اندر جوانی کرده‌ام در کارلهو	عهد پیری سستی است و ناتوانی داشتن
هم نیم نومید تا مدحت سرای حیدرم	از جمال حور و نعمای جنانی داشتن
مهر حیدر ورز و مهر یازده فرزند او	گر طمع داری بهشت جاودانی داشتن

۱ــ درشمس‌المناقب‌که حاج میرزا مشتری درسال۱۳۰۱قمری طبع‌کرده‌است «تندرستی‌ده توای خاتون مراوراتاترا» نوشته ومأخذ بنده درروایت متن نسخهٔ خطی است‌که بنظرخود سروش رسیده ودرنوشته‌های قبل بعنوان« نسخهٔ دیوان اختصاصی‌سروش» بدان اشاره‌کرده‌ام .

این قبیل اشعار که نشانهٔ پاکی اعتقاد وخلوص نیت شاعر است در سایر قصاید ومناقب و همچنین درمثنویات ومراثی « سروش » بحد وفور دیده می‌شود ؛ و راقم سطور برآنست که همین نیاز وسرافکندگی واعتراف برقصور درطاعت وبندگی که « سروش » دراین‌قصیده اظهار کرده‌است ، وتمسك واعتصام او به رشتهٔ ولایت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش که عروةالوثقی وحبل‌الله اعظم است ان شاءالله بزرگترین دستاویز رستگاری ومغفرت ونجاح وفلاح‌وی خواهدبود ؛ غفرالله‌له ولنا بحق محمدٍ وآله‌الطاهرین .

خلاصه اینکه « سروش » درباطن به‌اصول ومبانی مذهب شیعی امامی معتقد بود ؛ اما در عمل شاعری رند و قلاش ولاابالی بار آمده بود ؛ محیط زندگانی او ومعاشرت و مصاحبت دائمش با حکام وشاهزادگان و رجال درباری‌آن زمان و ارباب ذوق وعیش وطرب ، نیز مقتضی وموجب همین احوال بوده است .

درعین اینکه معتقدات مذهبی او ازسطح افکار عامیانه تجاوز نمی‌کرد ، مانند سایرعوام مقلد متعصب نبود ؛ زیر بار مفتیان عصر و زعمـای روحانی نمی‌رفت ؛ سهل است این طایفه را حرام خواره ودین فروش می‌خواند .

درتغزل قصیده‌یی که در تهنیت ماه صیام ساخته است می‌گوید :

گـر روزه ببازار کسی می‌نفروشد — تازم بر مفتی بکنم چارهٔ این کار

روزه چه بود دین بخرم بهر تو آری — کاین طایفه دین نیز فروشند ببازار

دیبای یتیمان تن ایشـان را جامه — کالای ضعیفان سرایشان را دستار

قضاوت عادلانه دربارهٔ سروش

من دربارهٔ « سروش » بانویسندهٔ مقدمهٔ « شمس‌المناقب »[1] موافق و همداستـان نیستم که

۱ــ مقدمهٔ شمس‌المناقب که در سنهٔ ۱۳۰۰ قمری نوشته شده بقلم حسین قلی‌خان سلطانی کرمانشاهانی‌است‌از شعراو مترسلان فاضل آن عهد که‌درسنهٔ ۱۲۷٤ همراه«عمادالدوله امامقلی‌میرزا» از کرمانشاه بطهران آمده وبتوسط «میرزامشتری»باسروش آشنایی‌ورفت وآمدپیدا کرده‌وازمعتقدان خاص اوشده بود.

سلطانی ترکیب بندی، درمدح « سروش» داشت که یك فردآنرا در مقدمهٔ شمس المناقب ذکرمی‌کند :

کس درسخن امروزسزاوار ثنا نیست — ورهست بجز حضرت شمس الشعرا نیست

قصیده‌یی‌هم‌درمدح «رضاقلی‌خان‌هدایت » مؤلف مجمع‌الفصحادارد که درمجلددومش‌ذیل‌ترجمهٔ حال نسبةً جامع‌مفصلی که‌ازوی نوشته‌آن قصیده‌راهم نقل‌کرده‌است بااین مطلع :

الهام خدا سزد سخندان را — تا مدح کند رضاقلی خان را

توضیحاً علاوه‌می کنم که تخلص حسین قلی‌خان کرمانشاهانی«سلطانی» است ، و « سلطان » بدون یاء نسبت که درمجمع‌الفصحانوشته سهوالقلم یااشتباه طبع‌است .

می‌گوید : ازآغاز ظهورشعر وشاعری درایران بعد ازاسلام تا مدت یکهزار سال[1] شاعری مانند « سروش » نیامده وچشم روزگارچنان سخن‌طراز چیره زبانی ندیده است (!)

اگر خود سروش هم واقعاً چنین اعتقادی را درحق خود داشت وخودرا براستی از همه گویندگان سلف وخلف وبقول خودش « رفته وآینده »[2] بالاتر و برتر می‌دانست وابیاتی را که نمونه‌اش ذیلاً نقل‌می‌شود نه ازجهت خود ستایی‌های مبالغه‌آمیز وگزاف گویی‌های معمول شعرا ، بلکه برسبیل بیان حقیقت وحکایت صدق وبرای تعریف وشناساندن شخصیت واقعی‌خود می‌گفت ، هم بی‌شبهه درغرور واشتباه بوده است[3].

۱ـ تعیین این مدت باین‌ملاحظه‌است‌که مبدأظهورشعرفارسی راسنهٔ ۳۰۰ هجری گفته وتاریخ تحریر مقدمه بطوری‌که در حاشیهٔ قبل اشاره شدسال یکهزاروسیصدهجری قمری بوده وعین عبارتش این‌است : «ازنخست روزگارتابش‌آفتاب سخن پارسی‌که درسال سیصدهجری‌بودتاکنون که‌به‌یکهزار وسیصد رسیده چشم روزگارمانندآن سخن‌طرازچیره زبان ندیده».

۲ـ اشاره‌است‌بگفتهٔ سروش درمثنوی اردیبهشت « به‌ازهمگنان‌رفته وآینده‌داد» که تمام‌بیت درمتن نقل شده‌است.

۳ـ سروش‌اتفاقاً ازاین قبیل‌خودخواهی‌وخودستایی‌هافراوان‌دارد که طبعاًموجب تحریك حس رقابت وعداوت وانزجارونفرت معاصرانش‌بوده‌است ، باز ازآنجمله :

نه هر که شعر سرایدچومن بود شاعر	نه لعل هرحجرست ونه عودهرخشبست
بدان پایه افراشتم شاعری را	که شعری بزیرست و شعر من از بر
نداده هیچ ثناگر چنین ثنا ترتیب	نگفته هیچ سخنور سخن بدین ترتیل
شاهم سلطان شاعران جهان خواند دستگـه عنصریم ده بدر شاه	دید مرا چون بفن شعر مسلم دانی کز عنصری نیم بسخن کـم
بزرگوار عمیدا گدای طبع منند دوشعرشیرین در یك قصیده‌گر گویند	چو نیك در نگری شاعران این ایام ز شعر منشان رفته است چاشنی بکلام
شاها مظفرا ملکا هست هژده سال هستی شها فزون تو ز محمود زاولی	تا من مدیح گستر شاه مظفرم من هم ز عنصری بفصاحت نه کمترم
مدیح‌آن‌کندت بی نیاز از هر مدح	چومن وسلوی باشد بصل‌چه‌باشد وفوم

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

چنینم زبـان سراینـده داد — بەازهمگنان رفته وآینده داد

*

ز مام هیچ سخنور نزاد تا ایدون — که ازسروش نکوترسخنوری کندا

*

من که هستم ازمعزی در فنون شعر بیش — پس‌چرا خسرومرا ازهمگنان کمتر گرفت

*

بودی اگر عنصری کنون بنوشتی — بر سر هر بیت من که قال‌الاستاد

*

شاعر فاضل کسائی زنده بایستی کنون — تابسر بر ازچه ازاشعارمن افسر کند

*

منم شاعران را خداوند ازیرا — که هستم‌خداوند طبع سخنور

*

بپیش‌من همه گرعنصری سپرفکند — گهی که تیغ‌فصاحت برآورم زنیام

*

مسعود و عنصری را ننهادمی خطر — گر بودمی بدولت آل سبکتکین

شاگرد صمیمش « مشتری خراسانی » که انصافاً خدمتگزاری بەاستاد را در حیات ومماتش بحد کمال رسانید ، هم اگراین‌قبیل سخنان اغراق‌آمیزرا از روی حسن اعتقاد و یکه شناسی در حق استادش گفته ونوشته باشد معذور است .

درمقابل کسانی‌هم بودند نظیرهمایون بروجردی ازمعاصران و رقبای سروش که درحق وی حسن اعتقاد نداشتند ؛ سهل‌است که ازجادهٔ انصاف خارج‌شده براه اعتساف افتاده‌بودند ، چندانکه امثال **شهدی لرستانی**[1] را که هم از شعرای آن زمان بود بر « سروش » ترجیح دادند ؛ و گاهی بی انصافی را از حد نیز بدر برده تهمت سرقت وانتحال اشعار « فرخی » وتهمتهای‌اخلاقی

(بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

فرخنده خسروا ملکا فضل پرورا — بنگر بدین قصیدهٔ دوشیزهٔ ثمین
تاکس تواند ازشعرای عراق و فارس — هرگز یکی قصیده بیاراستن چنین
گشتم بفر تربیت تو چنانکه نیست — اندر عراق و فارس مرا هیچکس قرین

ترا سزد زدن امروز لاف شعر سروش — که در قصیده مسلم چنانکه درغزلی
اگر برند بفردوس این قصیدهٔ من — برو سجود کند جان شاعر جبلی

۱ ــ اورا بنسبت «شهدی‌بختیاری» نیزمی‌خوانده‌اند ؛ درمجمع‌الفصحا اشتباهی‌نام اورا«شهیدی بختیاری» نوشته وعلی التحقیق«شهدی» است نه«شهیدی» . برای ترجمهٔ حال ونمونهٔ‌اشعارش‌رجوع شودبتذکرهٔ انجمن‌خاقان وهمان مجمع‌الفصحا .

هم بدو می‌بستند ؛ چنانکه همان « همایون بروجردی » که ازخصوم و اعادی سرسخت « سروش » بوده محض برای دشمنی با او « شهدی » را تجلیل کرده وگفته است :

اشعارهمایون بروجردی درتعریف « شهدی » ومذمت « سروش »

شهدیا طبع تو چو عمانست سخنت همچو در و مرجانست
خجل از نظمهای دلکش تو مدح حسان و جان قطرانست
همچوقطران مدیح خواندن تو در خور پادشاه مملانست
در جناب محمد قرشي مر ترا جایگاه حسانست
شعرهای سروش و قلزم و من پیش شعر تو جمله هذیانست
ابر مرداد و تیر و شهریور کی کجا همچو ابر نیسانست
گرسروش ازده سپاهان خاست خاستگاه تو هم لرستانست
همه دانند مردم از که و مه زانکه ظاهر چومهررخشانست
روبه ماده جاش در رستاست مسکن شیر در نیستانست
شاعری درخور تواست نه‌اینك شعر او مستعار از آنست
سخن فرخی حکیم دقیق که از او ثبت در بدیوانست
در میان و کنار شعر سروش همه چون حرف حق نمایانست
گر چه دیوان فرخی قرآن نیست ، لیکن سروش عثمانست
بسر تو قسم که آن مردود رانده از خطهٔ سپاهانست
پردهٔ او نخواهما درما ورنه گویم که حال چونانست
از زبان رهی تو او را گوی که فلانی نه همچو بهمانست
گرچه اومسلم است ومن کافر لیك کافر به از مسلمانست

باقی اشعار « همایون » راکه درهجو « سروش » وگاهی‌هجوهمان « شهدی » نیزگفته واتفاقاً از روی نسخهٔ دیوان خط خودش بدست راقم سطورافتاده است باترجمهٔ حال وی بعد ازاین‌درفصل روابط سروش بامعاصرانش خواهم‌نوشت ان‌شاءالله تعالی ؛ اینجا فقط منظورم نشان دادن نموداری ازعقاید متضاد وافراط وتفریطهاست که درحق سروش شده است .

اما اگربخواهیم ازروی عدل وانصاف وبی‌شایبهٔ حب وبغض قضاوت کنیم حق‌مطلب بعقیدهٔ من این است که سروش یکی ازبزرگترین شعرای قصیده سرای عهد قاجاری است که در سبك شاعری پیرواساتید کهن مخصوصاً **فرخی و امیرمعزی** بوده و دراقتفا واقتدابدان دوپیشوای بزرگ چندان خوب ازعهده‌برآمده است که انصافاً پاره‌یی ازقصایدش با آثار آن دواستاد بزرگوار

قابل اشتباه است ؛ و اگر آیین تناسخ بقول خود سروش نکوهیده نبودی[۱] گفتمی که جان « فرخی سیستانی » که اورا درعجم همسنگ ابوفراس حمدانی در عرب گفته‌اند[۲] پس ازحدود هشت قرن درپیکر « سروش اصفهانی » حلول کرده یا « امیرالشعراء معزی » بعد از هفتصد وچند سال سر از گریبان « شمس‌الشعراء » بیرون آورده است .

می‌دانیم که اتفاقاً سبك « امیرمعزی » نیزهمان‌طرز واسلوب « فرخی » است ، با این‌تفاوت که اندك چاشنی ومایهٔ مختصری هم ازشیوهٔ « عنصری » با آن درآمیخته است .

خلاصه اینکه چون عهد قاجاریه درواقع دورهٔ بازگشت ادبی‌وتجدید سبك شعرای‌باستان بوده است ؛ اگرهرکدام ازگویندگان این عهدرا بیکی از اساتید سلف مانندکنیم ؛ چنانکه مثلاً **صبا** را به « عنصری » ، و **وصال** را به « سنائی » ، **ونشاط** را به « حافظ » **وهما** را به « سعدی » ، **وقاآنی** را به « لامعی » و « انوری » ، بی‌شبهه « سروش» را هم باید به « فرخی » تشبیه‌کرد و اورا مجدد سبك فرخی شمرد .

اتفاقاً مابین سروش وفرخی غیر از وجه جامع شاعری وسخنوری وجوه مشابهت دیگرنیز وجود دارد از این قبیل‌که هردو در وضاعت و خساست نسب وخانواده شرکت داشتند و هردو عصامی بودند نه عظامی ؛ ونیز هردو مقبل و نیك بخت بودند وکارشان بوسیلهٔ رجال بلند همت نیك نهاد در دربار پادشاه وقت بالاگرفت ؛ ونیز هیچ‌کدام عمر دراز نکردند .[۳]

---

۱ ـ اشاره است بشعرسروش درمدح میرزا آقاخان نوری‌صدراعظم ناصرالدین شاه بعدازمیرزا تقی‌خان امیرکبیر:

نکوهیده‌است آیین تناسخ لیك پنداری   که‌جان آصف بن برخیااو رابه‌پیکرشد

۲ ـ حدایق‌السحررشیدوطواط .

۳ـ سروش بطوریکه‌پیش‌گفتیم‌بیش ازحدودپنجاه وهفت سال‌عمرنکرد ، یعنی‌پنجاه وشش‌سال قمری تمام ازعمرش گذشته ووارد مرحلهٔ۵۷سالگی‌شده بود که بدرودحیات گفت .

توضیحاً علاوه‌می‌کنم که چون درتعیین مدت زندگانی‌معمولاً سنین ناقصه‌رابحساب‌نمی‌آورند وفقط بذکرسنین تامه اکتفامی‌کنند ، درمقدمهٔ«شمس‌المناقب» مدت زندگانی سروش‌را پنجاه وشش سال گفته‌واینطورنوشته‌است که : «پس‌ازپنجاه وشش سال‌زندگانی‌بسال یکهزاردویست وهشتاد وپنج هجری مرغ روانش‌ازدامگاه‌تن پریدن وبگلشن‌خرم بهشت‌آرمیدن گرفت».

پس‌این گفتارهم بااستنباطی‌که مادرتاریخ ولادت سروش(حدودسنهٔ۱۲۲۸قمری) کرده و در صفحات پیش بشرح نوشته‌ایم ابداً منافات نداردبلکه ازبعض جهات مؤیدحدس ماست‌کما لایخفی‌علی من‌له درایة فی‌هذه‌المحاسبات .

امافرخی که گفتیم‌عمرطولانی نکردد‌لیلش‌ابیات ذیل‌است‌از«لبیبی» که معلوم‌می شود«عنصری»

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

پیروی سروش ازشعرای سلف وتتبع وی در دواوین گویندگان قدیم

بطوری که درفصول قبل اشاره کردیم «سروش» درشاعری سبکی تازه نداشت ومبتکرطرزی جدید و بی‌سابقه نبود ؛ بلکه تمام هنرش دراین‌بود که شیوه و اسلوب چکامه پردازی استادان قصیده سرای سلف مخصوصاً « فرخی » و « امیرمعزی » را بسیارخوب وماهرانه تقلید می کرد ؛ و دراین فن چندان ورزیدگی ومهارت یافته بود که باهمان فصاحت وبلاغت وحلاوتی که خصیصهٔ اشعارفصحای قدیم‌است قصاید عالی ممتازمی‌پرداخت که دست کمی ازقصاید اساتید باستان‌نداشت .

اما ظهوراین درجه ازکمال در وی معلول دوچیزبود : یکی استعداد ذاتی که بحدکمال در وی وجود داشت ؛ دیگرتمرین متوالی وتتبع متمادی در دواوین شعرای قدیم چندانکه استعداد موهوبی نهانی او را از قوه بفعلیت رسانید . اقبالها وتشویقهاکه از اکابر رجال و اعیان واماثل عهد خویش دید همانا بمنزلهٔ قداحه و آتش گیره‌یی بود کـه زیت امکان استعـدادی او را برمی‌افروخت ونشاط طبع وقوت عزم وجد وجهد مداوم را درپیشرفت وتکمیل هنرشعر و شاعری در وی می‌انگیخت « یکاد زیتها یضیئ ولولم تمسسه نار » .

سروش ذاتاً شاعرخلق شده بود نه اینکه با تکلف وبخود بندی این‌هنررا اختیار کرده و پیشهٔ خود ساخته باشد ؛ اهل تألیف وتصنیف و تحقیق وکنجکاوی در هیچ رشته‌یی از فنون علمی عقلی یانقلی‌هم نبود ؛ رنج و زحمت اینگونه ازامور را هرگزبخود راه نمی‌داد وقوای‌جسمانی و روحانی خودرا دراین مشقتها تباه و فرسوده نمی‌ساخت ؛ ازآغاز جوانی تا پایان زندگانی تمام همش برساختن و پرداختن شعر و تتبع در دواوین شعرا مقصور بود و از این کار بشغل دیگر

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

عمرطولانی کرده ، و«فرخی»درجوانی‌قبل‌ازوی وفات‌یافته‌است :

گر فرخی بمرد چـرا عنصری نمرد پیری بماند دیرو جوانی برفت زود
فرزانه یی برفت وزرفتنش هر زیان دیوانه‌یی بماند و زماندنش هیچ سود

* *

اینجا جمله‌یی‌خارج از موضوع می گویم که اگر گویندهٔ این دو بیت همانطور که درکتاب «ترجمان البلاغه» محمدبن عمررادویانی‌روایت شده است واقعاً«لبیبی» شاعرمعروف معاصرعنصری وفرخی‌باشد ، معلوم می‌شود که مردکی‌فرومایهٔ تنگ‌چشم‌پلیدطبع بوده که حدرقابت وحسادت‌راتااین درجه‌ازعداوت وبددلی کشیده که تمنی‌مرگ همکارخودرداداشته‌است(!)

من همان وقت که این‌ابیات راخواندم برگوینده‌اش ، هرکه گوباش ، نفرین راندم و اورا نکوهیدم وگفتم : شوربخت مرداکه بزوال نعمت وجاه مقبلان بسنده نکرده ومرگ‌آنان را بآرزو می‌خواسته است (!)

نمی‌پرداخت ؛ ودر اثرهمین تتبع مداوم متمادی استحضاری بسزا از دواوین گویندگان قدیم و قصاید ممتاز برجستهٔ آنها بهم رسانیده بود وگاهی باذکرنام و غالب بدون ذکرنام قصایدآنها را استقبال وجواب‌گویی می‌کرد ، ازاین قبیل :

۱ـ سه قصیدهٔ ذیل مجابات **فرخی** است باذکرنام :

این قصیده در جواب فرخی گفتم که گفت — دوست دارم کودك سیمین بر بیجاده لب

این قصیده جواب فرخی است — ای دل من ترا بشارت باد

این قصیده جواب فرخی است — دوش متواریك بوقت سحر

۲ـ قصیدهٔ ذیل هم استقبال از « فرخی » است بدون ذکرنام :

دوابربانگ زن‌گشت ازدوسوی‌آسمان پیدا — بهم ناگاه پیوستند وبر شد از دوسو غوغا

فرخی‌گوید :

برآمد نیلگون‌ابری ز روی نیلگون دریا — چورای‌عاشقان‌گردان چوطبع‌بیدلان شیدا

اتفاقاً حکیم قاآنی هم آن قصیده را استقبال‌کرده وخوب‌گفته است :

بگردون بامدادان‌تیره ابری برشد ازدریا — جواهرخیزوگوهرریزوگوهربیزوگوهرزا

۳ـ استقبال از **لامعی** با ذکر نام :

هست این قصیده برنمط لامعی که گفت — چون بر فلك گرفت هزیمت سپاه چین

٤ـ هم دراستقبال از «لامعی» بدون ذکر نام :

وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد — خورشید نیکوان بر من ساغر آورد

لامعی‌گوید :

هر روز دلبرم سخنی دلبرآورد — تا مرمرا بدان‌سخن ازدل برآورد

٥ـ قصیدهٔ ذیل که‌قسمتی‌ازابیات‌آنرادرصفحات قبل نقل‌کرده‌ایم استقبال از**رودکی**است :

مرا بخانه دوبت روی نار پستان بود — که روی هردومرا نوشکفته بستان بود

رودکی گوید :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود — نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

٦ـ مجابات **منوچهری** با اشاره بنام وی :

هست‌این‌قصیده پاسخ آن شاعری که گفت — نوروز فرخ آمد و خوب آمد و هژیر

اشاره است بمطلع قصیدهٔ منوچهری که مصراع دومش این است : « با اختر سعادت و با طالع منیر» .

۷ـ دراین دو قصیده هم از «منوچهری» استقبال کرده است بدون ذکرنام :

دریغ از اصفهان وازصفای او — که‌بوی مشك می‌دهد صبای او

عید رمضان آمد ای لعبت فرخاری بگذشت مه تقوی‌آمد که میخواری

منوچهری گفته است :

فغان ازین‌غراب بین و وای او که بینوا شدم من ازنوای او

*

خواهم که بدانم من جانا توچه خود داری تا از چه بر آشوبی تا از چه بیازاری

۸ـ مجابات **امیرمعزی** با اشاره بنام وی :

این قصیده در جواب شاعری گفتم که گفت آمدآن فصلی کزو طبع جهان دیگر شود

اشاره بمطلع قصیدۀ « معزی » که مصراع دومش این است : « هم زمین ازصنعت او آسمان پیکرشود » .

۹ـ دراعمال صنعت سؤال وجواب از « معزی » استقبال کرده است با تغییر قافیت و بدون ذکرنام مجابٌ عنه :

پیام داد مرا فرودین بگاه خزان که باغ و راغ‌پس‌ازمن چگونه‌اند وچسان .

مقابل صنعت سؤال وجواب « امیرمعزی » درقصیدۀ رائیه :

پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر که زیرحلقۀ زلفت دلم چراست اسیر

۱۰ـ مجابات **ابوالفرج رونی** بدون ذکرنام :

خیز ای بلطافت بهار چین مجلس چو بهاران بساز هین

ابوالفرج گوید :

شه باز بحضرت رسید هین یکران هوا بر نهید زین

۱۱ـ استقبال از **ادیب صابر** بدون ذکر نام :

رمضان رفت زهی رفتن جان پرور او عید بازآمد وگیتی است پرازلشکراو

ادیب صابر گفته است :

روی زردیم از اندیشۀ سیمین بر او چکنم دیده اگر باز نبیند بر او

۱۲ـ استقبال **عثمان مختاری** بدون ذکرنام :

لاله بصحرا چو در خورنق نعمان کوه بسبزه چو در ستبرق رضوان

*

بگذشت آن غلامك و برمن سلام کرد پرهیز من تباه بماه صیام کرد

عثمان مختاری گوید :

شاخ مرصع شد از جواهر الوان . شخ تل یاقوت شد ز لالۀ نعمان

*

بیگاه مست پیش من آمد سلام کرد   دزدیده چشمکم زد و رای خرام کرد

قصیدهٔ دوم‌را اتفاقاً « امیرمعزی » نیزدارد اما ظاهراً نظرسروش‌بهمان « مختاری » بوده است :

تا شهریار دادگر آهنگ شام کرد   صبح مخالفان همه درشام شام کرد

۱۳ـ استقبال قصیدهٔ **انوری** در فتنهٔ غزان که او نیز تتبع **عمعق بخارایی** کرده و متأسفانه تمام قصیدهٔ « عمعق » تا امروز بدست ما نیامده است :

ای صبا خویشتن‌آمیخته کن با عنبر   مژدهٔ آمدن شاه باصفاهان بر

انوری گفته است :

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

و در اواخر قصیده گوید :

هم‌برآن‌گونه‌که‌استادسخن عمعق گفت   خاك خون‌آلود ای باد باصفاهان بر

۱۴ـ اقتفای **کسائی** و **بشارمرغزی** بدون ذکرنام :

دی ماه روزه رخت زگیتی برون کشید   عید مبارك آمد با نقل و با نبید

کسائی گوید :

روز آمد و علامت مصقول بر کشید   وز آسمان شمامهٔ کافور بر دمید

بشار مرغزی گفته است :

رز را خدای از قبل شادی آفرید   شادی وخرمی همه از رز شود پدید

۱۵ـ اقتفای **کافی بخارایی** در قصیده‌یی‌که مابین شعرا بحسن تشبیه و حسن تخلص معروفست :

اردیبهشت گفت که نقاش و بتگرم   آموزگار مانی و استاد آزرم[1]

کافی بخارایی گفته است :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم   شب صورت وشبه صفت ومشك پیکرم[2]

۱۶ـ استقبال قصیدهٔ **ملك‌الشعراء فتحعلی‌خان صبای کاشانی** و تضمین یك بیت از وی با ذکر نام :

۱ـ این قصیده رابطوری‌که درصفحات قبل‌اشاره کردیم درحوالی‌سنهٔ ۱۲۶۹ قمری ساخته‌است بدلایل این بیت :

شاها مظفرا ملکا هست هژده سال   تا من مدیح گستر شاه مظفرم

ومبدأ این هژده سال چنانکه بارها اشاره کرده‌ایم سنهٔ ۱۲۵۱ آغاز ولیعهدی ناصرالدین شاه است .

۲ـ درحسن تخلص گوید :

رخ تیره سربریده نگونسار و مشکبار   گویی که نوك خامهٔ دستور کشورم

گر زگفتار صبا بیتی کنم تضمین رواست کو برجد توخواند و زوفراوان زرگرفت
«خدمت دیگرغلامان یك دوروزی بیش نیست خدمت من دامنت تا دامن محشرگرفت»

مطلع قصیدهٔ « صبا » این است :

چون سحردارای روم ازشاه زنگ افسرگرفت از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت

کسی که با دواوین گویندگان سلف آشنا باشد و دیوان « سروش » را بدقت وارسی کند می‌بیند که درکمتر قصیده‌یی است که بحسب انتخاب وزن وقافیت اقتفا واستقبال ازقصاید شعرای متقدم نشده باشد ؛ چون غرض ما در این مورد استقصاء کامل نبود عجالةً بهمین شانزده نمودار بسنده کردیم .

مسامحات ادبی سروش از نظر نقدالشعر

با وجود اینکه « سروش » حقاً یکی از استادان مسلم شعر فارسی در سدهٔ سیزدهم هجری است و پاره‌یی از ساخته‌های طبع او را در فصاحت وعذوبت الفاظ و قوت ترکیب وجزالت اسلوب و طلاوت و طراوت بیان می‌توان همسنگ آثار برگزیدهٔ فصحای متقدم شمرد ، ودر رعایت اصول وقواعد فنی هم کاملاً ازسنت قدماپیروی داشته است[1]، بازهم دراشعار وی پاره‌یی ازمسامحات ادبی ازقبیل رعایت نکردن قوافی معروف ومجهول ، ومخالفت قیاس صرفی و لغوی ، و ضعف تألیف ، و آوردن ترکیبات ناپسند ، و اقتباس مضامین ازشعرای دیگر وامثال آن یافته می‌شود که آنرا ازنظرفن « نقد الشعر » باید مورد ملاحظه قرار داد .

نگارنده دراین فصل هم مانند فصل قبل قصد استقراء واستقصاء کامل ندارد ؛ این است که ازاین بابت فقط بنمونه‌یی چند قناعت می‌کند وباقی را برعهدهٔ استادان فن وناقدان سخن می‌گذارد .

قوافی معروف ومجهول

۱ـ در قصیدهٔ دالیه که باقتفای « کسائی » و « بشارمرغزی » ساخته برخلاف سیره وسنت شعرای قدیم کلمات «سپید» و «امید» راکه یاء مجهوله است با «کلید» و«پلید» و امثال آن که یاء معروفه است قافیه کرده است :

۱ـ ازاین قبیل که مسلماً درقوافی مقید باصل قدیم دال و ذال فارسی و عربی است و اگر احیاناً ازآن قاعده تخلف نمود همانطور که شیوهٔ اساتید فن است عذر می‌خواهد مانند :

از وزرا یك وزیرچون توشناسم قافیه گودال باش صاحب عباد

*

دو صفت گویمش اگر چه بود قافیه دال هر چه بادا باد
از امیران چویسف ذوالیزنست از وزیران چو صاحب عباد

و همچنین رعایت نکتهٔ دقیق استادی قاعدهٔ توالی ساکنین مخصوصاً در بحر رجز مثمن سالم که بعداً در متن متعرض خواهیم شد .

عیدآمده کلید در خرمی چنانك دست ملك بود در آمال را کلید
انصاف اوست مردم افتاده را پناه درگاه اوست مردم‌آزاده را امید
خصمان تو چومنکرخاصان ایزدند درآن‌جهان‌معذب‌ودراین‌جهان‌پلید
تا پرعقیق و درشود اطراف بوستان وقت بهار ازگل سرخ وگل سپید

*

* *

۲ـ درقصیدهٔ مرثیهٔ « قهرمان میرزا » که با یاء معروفه است کلمهٔ «نی» ادات نفی‌راکه‌یاء مجهوله است‌آورده ؛ و دراین عمل هم ازسنت بلغای سلف تخلف نموده است :

نبودت که مرگ اکنون‌که بودت که مرکب اندازی و پهلوانی
بدین زودی‌ازاین جهان‌رخت‌بستن خدا را خدا را روا نی روا نی !

*

* *

۳ـ درقصیدهٔ بائیهٔ مدح « عماد الدوله امامقلی میرزا » باز رعایت قوافی معروف ومجهول را نکرده‌کلمات « حجیب » و « رکیب » و « عتیب » و « حسیبْ » ونظایرآن راکه باصطلاح ادبا یاء ممالهٔ مجهوله است ، با « حبیب » و « رقیب » و « نصیب » و « ادیب » و امثال آن‌که یاء معروفه است قافیه‌کرده :

گلبن کشید معجر بیجاده‌گون ببر برروی‌گل درید صبا سبزگون حجیب
اندر کنار سبزه شقایق نهاده سر چونانکه در کنار حبیبی سر حبیب
بگرفته سبزه لالهٔ سیراب را ببر نرگس میان باغ بنظاره چون رقیب
بارد عبیر باد بهشتی سپیده دم دارد ز خوی مهتر آزادگان نصیب
والا گهر امامقلی میرزا که اوست شهزادهٔ مؤید و آزادهٔ ادیب
بوسد بمجلس اندر بهروزیش بساط گیرد بموکب اندر فیروزیش رکیب
بهر صلاح دولت و ملت عتاب اوست با هیچکس‌نکرده ز روی هوی عتیب
بادا دل تو خرم و بادا سر تو سبز عزّ تو بی‌کرانه و عمر تو بی‌حسیب

پیشوای فصحا **شیخ سعدی** رحمةالله علیه در رعـایت این قبیل قوافی مجهوله سرمشق صحیح بدست داده است :

رفتی وصد هزار دل و دست در رکیب ای جان اهل دل‌که تواند ز توشکیب
گویی که احتمال کند شدت فراق آنرا که یك نفس نبود طاقت عتیب
تا همچو آفتاب برآیی دگر ز شرق ماجمله دیده در ره وانگشت برحسیب

چون‌دیگران ز دل‌نروی‌گرروی‌زچشم کاندر میان جانی و از دیده در حجیب

۴ـ کلمهٔ **ایدون** راکه فصحای قدیم درنظم و نثر بمعنی « چنین » و « همچنین » بکار می‌برده‌اند مرادف « اکنون » و « این زمان » استعمال کرده و خوب پیداست که همین معنی در ذهن او رسوخ داشته و در اشعار قدما نیزهرکجا این لفظ را می‌دیده پیش خود بهمین معنی تفسیر می‌کرده است :

ایدون

ز مام هیچ سخنور نزاد تا ایدون که ازسروش نکوترسخنوری کندا

*

کس باغ را نداند ایدون زآسمان زیراکه باغ پرمه وپرمشتری بود

*

اگرچه خود نیم‌ایدون زجملهٔ‌اعیان ولی نیای من اندر شماراعیان بود

*

بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی که بردرگاه‌خسروپیشه‌مدحت‌گستری‌دارد

*

بودی اگر دو راد چنو در همه جهان کس در جهان ندیدی ایدون یکی فقیر

*

ایدون ازمن‌تهی‌است‌گلشن بزمش حیف بود بی هزار دستان گلشن

*

من ایدون چارده سالست تا مدحتگر شاهم مر اورابوده‌ام اندرحضور وغیب مدحت‌خوان

اما انصاف باید داد که گناه این اشتباه برگردن سروش تنها نیست ؛ بلکه شاید متجاوز از چهارصد سال باشد که شعرا و نویسندگان فارسی اکثر در این اشتباه بوده‌اند که لفظ « ایدون » راکه درنظم ونثر فصیح‌قدیم مرادف کلمهٔ « همچنین » و « چونین » استعمال می‌شده است درمعنی « اکنون » و « الحال » بکاربرده ؛ و همچنین لفظ مقاربش «آدون » و «آندون » راکه در اصل صحیح مرادف « همچنان » و « چونان » بوده است بمعنی « آن زمان » و « آن حال » استعمال کرده‌اند .

ازباب مثال **ابونصرشیبانی** (فتح‌الله خان) که هم ازگویندگان نامی عهد ناصرالدین‌شاه قاجار بود می‌گوید :

چنانش بینم آشفته حال و سوخته دل که‌گویی ایدون می‌بگسلد ز جان پیوند

قاآنی نیز پیداست که مانند معاصرانش در حاقّ معنی این‌کلمه مشتبه وشاید مردد بوده و از این جهت غالباً با مهارت و تردستی طوری‌آن‌کلمه را استعمال‌کرده که درظاهرهمان معنی

« اکنون » را می‌بخشد ، اما خصوصیت موردش طوری است که آنرا مرادف چنین و چنان هم می‌توان تفسیر کرد :

آنقدر بده بوسه که بیخود شوم ایدر　　آنقدر بخورباده که ازخود روی ایدون

*

از چه نبالم بهر چه در زمی ایدر　　از چه ننازم بهر چه در فلك ایدون

اتفاقاً در اشعار خود « سروش » هم گاهی اینطورموارد محتمل‌الوجهین یافته می‌شود نظیر:

ور ایدون میغ‌را ماند سر زلفش بطرف مه　　چرا ازچشم من‌ریزان همه ساله‌است بارانش

*

خسروان را تهنیت گویند بر دیدار عید　　تا جهان بوده است شاعرتهنیت ایدون کند

درمیان شعرای عهد قاجاری استثناءاً **صبای کاشانی** هر دو کلمهٔ « ایدون » و« آدون » را درست بمعنی صحیح قدیمش مرادف « همچنین » و « همچنان » بکار می‌برد :

رخ‌آفتاب شگرف ومخایلش همه ز ایدر　　فر آسمان بلند و مکارمش همه ز ایدون

بهشت و حور و سپهر و ستاره واله وشیدا　　گهی معاین ایدون گهی مشاهد آدون

در فرهنگ اسدی کلمهٔ « ایـدون » فقط بمعنی « همچنین » تفسیر شده است ؛ امـا در فرهنگهای متأخر که ازحدود چهارصد سال قبل تاکنون تألیف شده است نظیر « جهانگیری » تألیف ۱۰۱۴ هجری قمری و « برهان قاطـع » تألیف ۱۰۶۲ و « انجمن‌آرای ناصری » تألیف اواخرقرن۱۳ هجری که تقلید واقتباس گونه‌یی از « فرهنگ جهانگیری » است وامثال‌آن ، عموماً کلمهٔ « ایدون » را بهردومعنی « اکنون » و « همچنین » ونیزبمعنی « اینجا » مرادف « ایدر » ضبط کرده ، وبر این قیاس « آدون » و « آندون » را بهرسه معنی « آن زمان ، آنچنان ، آنجا » نوشته‌اند ؛ عجب این است که اشعارقدما راکه صریح درمعنی اصلی‌قدیم « همچنین » و «همچنان» است هم بغلط درمعنی اکنون وآن زمان یا اینجا وآنجا تفسیر کرده‌اند .

و بالجمله اکنون حدود چهارصد سال است که این الفاظ درغیرمعنی اصلی‌قدیم بکار رفته وچندان شهرت و شیوع یافته که معنی اصلی فراموش شده و باصطلاح ادبا وضع ثانوی تخصصی پیدا کرده است ؛ و با حدوث این‌وضع وحال ، و وجود این درجه از شهرت وشیاع بازهم غلط شمردن کلمه و تغلیط استعمال کننده‌اش از جنبهٔ فنی بنظر ما خالی از اشکال نیست ؛ اما ادامهٔ این بحث موجب اطالهٔ مقاله‌یی‌است که بنای ما درآن بر تلخیص واختصار بوده است .

*

*　　*

۵ــ استعمال الفاظ مجعول عربی ازقبیل **استرخاص** بمعنی رخصت گرفتن و دستوری ـ

خواستن. که در عربی باین معنی نیامده اما در میان شعرا و منشیان زمان « سروش » معمول و متداول بوده است :

شوند چونکه بامری فرشتگان مأمور ببارگاه وی آینـد بهر استرخاص

و همچنین لفظ **رخاص** که درهمین قصیده بمعنی ارزانی استعمال شده و درعربی نیامده است ؛ ونیز **شناص** درهمین قصیده با تشدید نون ،که صحیح آن با تخفیف نون است :

بهای هریك از ابیات تست هشت بهشت مناقب تو ببازار حشر نیست رخاص

بپشت دلدل شهبا دو نیم کرد درست هزار فارس بر پشت مرکب شناص

وهمچنین کلمهٔ **ضمانت** بمعنی تعهد و پایندانی که درعربی باین معنی نیامده وصحیح آن دراین معنی **ضمان** است[1] اما اگر در فصیح فارسی استعمال شده باشد آنرا هم بقیاس **فراغت** و **قضاوت** و **خجالت** و امثال آن بعقیدهٔ من می‌توان صحیح شمرد و در کتب لغت فارسی هم ضبط کرد :

با خویش گفت وقت ادای امانتست بیع بهشت را سر مـا در ضمانتست[2]

*

* *

۶ـ ساختن جمله‌های مغلوط مضحك عربی که دلیل برقلت بضاعت و کم مایگی او در ادب عربی است ؛ از این قبیل که کلمهٔ «قد» را برسر صیغهٔ صفت مشبهه آورده و « قد قریب » بجای « قد قرب » گفته است در همان قصیدهٔ بائیه کـه قوافی معروف و مجهول نیز در آن رعـایت نشده است :

گوید هزار دستان بر سرو نیمشب یا ایها السکاری الصبح قـد قریب

موارد استعمال فعل مرکب شرطی (زیباستی ،گویاستی ، پیداستی) وامثال آن

۷ـ فعل شرطی « استی » را درترکیب « زیباستی ،گویاستی ، پیداستی) وامثال آن گاهی درغیر مورد وگاهی بموردآورده است :

چنبر زلفش فتادی گر بدست عاشقان آستین عاشقان پر عنبر ساراستی

ای نگار خلخی زلفین شهرآشوب تو زاهدی را غارت وپرهیز را یغماستی

چیست ذات اویکی دریای انگیزنده موج عرش وفرش ولوح وکرسی موج آن دریاستی

بیت اول صحیح وبمورد و بیت دوم وسوم نابمورد وبرخلاف قاعده است .

۱ــ [ضَمِنَ ضَمْناً وَضَماناً] الشیء و به : کفله ــ [ضَمِنَ ضَمَناً وضَمَانَةً] الرجلُ : اصابه مرضٌ یلازمه ویشتدّ علیه وقتاً بعد وقت (المنجد) .

۲ــ شصت بند مرثیه .

این مسامحه نیز اختصاص به « سروش » ندارد که اکثر شعرای متأخر از خصیصهٔ اصلی اینگونه افعال شرطی غافل بوده وآنرا ازمجری ومسیر استعمال شعرا و نویسندگان قدیم تغییر داده وبجای مفهوم فعل ماضی شرطی اکثر درمعنی ثبات حالت وتأکید حال حاضر بکاربرده‌اند ؛ چنانکه **قاآنی** هم در قصیده‌یی که بهمین وزن و قافیت ساخته همان مسامحه را مرتکب شده است :

حمد بی‌حد را سزد ذاتی که بیهمتاستی   واحد و یکتاستی هم خالق اشیاستی

صانعی‌کاین نه‌فلك با ثابت و سیارگان   بی‌طناب وبی‌ستون ازقدرتش برپاستی

منقطع‌گردد اگرفیضش دمی ازکاینات   هستی ازذرات عالم در زمان برخاستی

اگرچه دربیت سوم فعل « برخاستی » ازترکیبات « استی » ازنوع « برپاستی ، اشیاستی » نیست ؛ اما ازنظر فعل شرطی اگر «منقطع‌گشتی» بجای «منقطع‌گردد»گفته بود فعل «برخاستی» درآن‌کاملاً بجا وبمحل می‌افتاد ؛ اما باین صورت‌که هست درهیچ‌کدام از این‌سه‌بیت مراعات قاعدهٔ اصلی قدما نشده است .

درقصیدهٔ معروف **میرفندرسکی** (متوفی ۱۰۵۰) هم‌گاهی مسامحه شده وگاهی مطابق قاعده افتاده است ؛ مثلاً دراین سه‌بیت ، بیت اولش‌دارای‌همان تسامح وبیت دومش‌محتمل‌الوجهین ، وبیت سومش‌کاملاً درست وموافق قاعده است :

چرخ‌با این‌اختران‌نغز وخوش‌وزیباستی   صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت   برشود بالا همان با اصل‌خود یکتاستی

جان‌اگرنه عارضستی زیراین‌چرخ‌کهن   این بدنها نیزدایم زنده و بر پاستی

اگر دربیت دوم « برشدی بالا »گفته بود از ایهام عیب خلاف قاعده بکلی مبرا می‌شد .

قصیدهٔ ذیل را درمجموعه‌یی خطی متعلق بقرن دهم هجری دیدم[1] که به **جوهری - زرگر** که بنوشتهٔ « تذکرهٔ دولتشاه » ازشعرای اواخر قرن ششم هجری بوده است نسبت داده ، وشاید « میرفندرسکی » بهمین قصیده نظر داشته وآنرا تتبع واستقبال فرموده اما درقصیدهٔ جوهری بیشتر رعایت قاعده شده است :

چیست این‌گنبد که‌گویی پرگهردریاستی   یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

باغ اگربرچرخ بودی لاله بودی مشتری   چرخ اگر در باغ بودی گلشن حوراستی

هرکسی‌چیزی‌همی‌گوید زتیره رای‌خویش   تاگمان آید که او قسطای بن لوقاستی

والد این حقیر « طرب بن همای شیرازی » رحمةالله علیه هم درقصیده‌یی‌که بمدح‌حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ساخته و درخاتمهٔ قصاید دیوان پدرش طبع کرده است هم درمسامحه پیروی ازشعرای متأخر نموده است :

۱- این مجموعه درکتابخانهٔ ملی ملك تحت شمارهٔ ۵۳۱۹ محفوظست .

هر که او را چون امیرالمؤمنین مولاستی بنده و مولای او دنیا و ما فیهاستی

قاعدهٔ فعل شرطی « استی » و« نیستی »

حقیقت مطلب این است که فعل شرطی « استی = هستی » و « نیستی » دراستعمالات فصحای قدیم طوری بکار می‌رفته که ملازم ادوات شرط و تمنی و تردید ازقبیل « اگر » و « مگر » و « کاشکی » و « گویی » و « پنداری » وامثال آن بوده ، و درجمله غالباً افادهٔ مفهوم فعل ماضی « بود ، می‌بود » و « نبود ، نمی‌بود » می‌کرده است ؛ و گاهی بعد از ادوات و افعال تردیدی « گویی ، پنداری ، مانا » ونظایرآن معنی اثبات حالت تردید وشك را می‌بخشیده است .

مثلاً « اگرشمشیر وقلم نیستی این جهان بپا نیستی » (نصیحةالملوك غزالی) ؛ یعنی اگر شمشیر وقلم نبود این جهان برپای نبود ؛ وهمچنین درشعر دقیقی :

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من گر ترا زلف معقرب نیستی

و در فعل شرطی « هستی » که در جملهٔ مستقل می‌آید ، وهمچنین « استی » که بکلمات « زیباستی ،گویاستی ، تنهاستی » و امثال‌آن ملحق می‌شود بهترین سرمشق برای طرز استعمال صحیحش قصیدهٔ **امیرمعزی** است برهمان وزن وقافیت « سروش » و « قاآنی » و« میرفندرسکی » که نمونهٔ ابیاتش‌را اینجا نقل می کنیم :

آن بت مجلس فروز امشب اگربا ماستی مجلس ما خرمستی کار ما زیباستی
خفته ومست است پنداری که ازما فارغست عیش‌ما خوش نیست بی‌اوکاشکی با ماستی
گر بدو پیداستی از مهربانی یك نشان صد نشان ازخرمی بر روی ما پیداستی
گر نکردستی دل ما دی بوصل او نشاط در غم هجران او امروز نا پرواستی
دی ازو در وصل مارا وعدهٔ امروز بود کاشکی امروز ما را وعدهٔ فرداستی
گرنمودستی فروغ جبهت و رخسارخویش بزم ما پر مشتری و زهرهٔ زهراستی
وصف اوهستی بمعنی راست چون‌وصف‌پری گر پری را گرد سوسن عنبر ساراستی
نعت اوهستی‌ببرهان راست چون نعت صنم گر صنم را گرد مرجان لؤلؤ لالاستی
بی رقیبی آفتاب اندر فلك تنها رود آفتاب دیگرستی کاشکی تنهاستی
بر فلك نتواندی تنها گذشتن آفتاب گر نه زیر سایهٔ تخت شه دنیاستی
افسر شاهان ملك سنجر سر سلجوقیان آن گهربخشی که گویی دست او دریاستی
گرنه‌آنستی که جوید هر کس ازدریا گهر بوسه دادن دست او هر گز کرا یاراستی
ماه اگر هستی برابر با مه منجوق شاه چرخ کیوان زیر و چرخ ماه بر بالاستی
ای جهانداری که گرخورشید عقلت نیستی روزخلق از تیرگی همچون شب یلداستی

ور باطراف ممالك نیستی فرمان تو — هر طرف را آفتی از غارت و غوغاستی
شد معزی در فراق خدمتت پیر و کهن — گر مقیمستی بخدمت تازه و برناستی
حاضر آمد تا نماید خاطرش در پیش تو — شعرهای نو که گویی حله و دیباستی
تا مثال اختران بر آسمان گویی مگر — درّ مکنون ریخته بر تختهٔ میناستی
آسمان مختار بادا تا ترا مولی شود — زانکه گر مختار بودی خود ترا مولاستی
باد چون ثعبان موسی تیغ تو هنگام رزم — رای تو روشن که پنداری ید بیضاستی

امیر معزی دراین قصیده که اصل آن چهل وپنج بیت است ومن مخصوصاً قریب نصف ابیات آنرا نقل کردم همه طرق وانحاء استعمال صحیح افعال « هستی ، استی ، نیستی » را نشان داده ؛ وهمچنین است سایر ترکیبات فعل « استی » ازاین قبیل که باز ازهمان معزی مثال می‌آوریم :

گرچون توبترکستان ای بت پسرستی — هر روز بترکستان عید دگرستی
ور در ختن و کاشغرستی چوتو یك بت — محراب همه کس ختن و کاشغرستی
هرچند بکوشم دل تو رام نگردد — آه از دلسخت تو که گویی حجرستی
گر نیستی‌ازجوردلت چون‌حجرایدوست — با عارض سیمین تو کارم چو زرستی

*

* *

گر یار نگارینم در من نگرانستی — بار غم و رنج او بر من نه گرانستی
گویی چو بهشتستی آراسته و خرم — گر دوست‌بکوی من که گذرانستی
ای‌کاش که از بزمم غایب‌نشدی هرگز — تا بزم من از رویش چون‌لاله ستانستی

بطوری که از امثلهٔ فوق واضح می‌شود هرکجا افعال « استی ، هستی ، نیستی » بعد از ادوات شرط وتمنی ازقبیل « اگر » و « کاشکی » و امثال آن واقع شده باشد مفهوم فعل ماضی مثبت یا منفی مرادف « بود ، می‌بود » یا « نبود ، نمی‌بود » می‌بخشد ، خواه بصورت فعل بسیط آمده باشد و خواه بصورت فعل مرکب . ــ و هرجا که بعد از ادوات شك و تردید از قبیل « گویی » و « پنداری »[1] ونظایرآن واقع شده باشد ، غالباً معنی فعل حالی مرادف « هست » و « نیست » می‌دهد ، بضمیمهٔ نوعی ازتأکید حالت دوام وثبات و استمرار .

وعلی ای حال استعمال این افعال درقدیم مشروط بـآوردن ادوات شرط وتمنی وشك و تردید بوده ، وبدون این ادوات بندرت استعمال می‌شده است .

اما درتحولات ادبی تدریجاً نوع استعمال اول یعنی مفهوم مرادف فعل ماضی که در قدیم

۱ــ اطلاق لفظ « ادات » و « ادوات » بر افعال « گویی ، پنداری ، مانا » وامثال‌آن از همان بابت است که در کتب ادب در بارهٔ اصطلاح « ادات تشبیه » گفته‌اند .

بیشتر معمول بوده است ، روی بکمکی نهاده تا رفته رفته فراموش شده است ؛ و در عوض نوع استعمال دوم یعنی مفهوم مرادف فعل حالی « هست » و « نیست » رواج گرفته و اکثر بهمین‌معنی استعمال شده است . ــ بازهم تغییر وتحول دیگردرآن راه یافته باین‌معنی که طرز استعمال دوم ، که درقدیم غالباً با آوردن الفاظ شك وتردید ملازمت داشت کم کم از قیدآن التزام هم‌آزاد شده و بدون‌آن کلمات وبدون تقید بمفهوم تأکید حالت دوام واستمرار نیزصاف وصریح در معنی فعل « هست » و « نیست » بکار رفته و دنبالهٔ این تحول بقرون متأخررسیده وهمین طرز استعمال مابین شعرای‌آن زمان معمول ومتداول شده است ، چنانکه نمونه‌اش را دراشعار « قاآنی » و« سروش » ودیگرشعرای آن عهد می‌بینیم .

از این جهت هم بعقیدهٔ من نمی‌توان چندان گناه وتقصیری بر گردن « سروش » واقران وامثال وی گذاشت .

چون قاعدهٔ مزبور مورد ابتلای اکثر ارباب شعر وادب این‌زمان مخصوصاً طبقهٔنوآموزان و دانشجویان بود ومرجع موثقی را سراغ نداشتم که خوانندگان را بدان حوالت دهم ، ناچار ازحدود اختصار تجاوز کردم ، چون در این مقدمه بیش ازاین جای بحث اینگونه مسائل نیست این مطلب را بهمین جا ختم می کنم وبرسربقیهٔ مطالب نقدالشعر می‌روم و الله الموفق .

*

* *

۸ــ در قصیدهٔ مجابات « امیر معزی » که در صفحات قبل بدان اشارت رفت در مدح ناصرالدین شاه می گوید :

گرظفر بادی شود بخت تواش‌آرد بچنگ ور عدو عادی شود قهر تواش صرصر شود

تشبیه « ظفر » به « باد » مخصوصاً با ایهام ناپسندی که در عرف فارسی زبانان دارد و شعر گلستان شیخ را بیاد می‌آورد :

چو باد اندر شکم پیچد فروهل ! که‌باد اندرشکم باری‌است بردل !

تشبیه خوبی نیست که بامقام مدح مناسبت داشته داشته‌باشد ؛ وانگهی « باد بچنگ‌آوردن » درفارسی کنایه است ازکار لغو وعمل یاوهٔ بیهوده کردن یا دست بکارمحال زدن ؛ پس گفتن اینکه ظفر همچون باد بچنگ اوست ؛ یا اگرظفر باد باشد آنرا بچنگ خواهد آورد ، موهم مفهومی است که درمقام مدح پسندیده نیست (!)

*

* *

۹ــ باز درهمان‌قصیده گفته است :

خسروی‌کاندر دلش گنج معانی مضمر است دیده‌یی گنجی که اندر حقه‌یی مضمر بود

تشبیه دل شاه به « حقه » با ایهام ناپسندی که این لفظ در استعمالات و محاورات فارسی بمعنی حقه باز وغدار ومنافق و دغل‌کار پیدا کرده است شایستهٔ مقام مدح وستایش نیست .

اما شعرشیخ سعدی علیه الرحمه که فرموده است :

مشکن دلم که حقهٔ راز نهان تست ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد

اولاً ایهامی که گفتیم ازمستحدثات فارسی‌است وشاید اصلاً در زمان شیخ‌معمول ومتداول نبوده است ، چنانکه پاره‌یی از کلمات ومعانی درآن زمان شایع و رایج بوده است که بعداًمهجور ومتروك مانده وکم کم بکلی فراموش شده است ؛ و از هردوقسم امثلهٔ فراوان داریم که شرحش ازموضوع بحث ما خارج است .

ثانیاً برفرض اینکه معانی ایهامی درعصرشیخ هم شیوع داشته باشد ، اضافه‌کردن « حقه » به « راز » قرینهٔ صارفه‌یی است که ذهن شنونده را ازآن معانی دیگرمنصرف می‌سازد و لا اقل عیب ایهام ناپسند را می‌پوشد .

ثالثاً بفرض اینکه ایهام ناپسندی درمورد خودگویندهٔ شعر داشته باشد ، عیب‌آن کمتر از ایهام نکوهش درمقام ستایش ممدوحست .

*

* *

۱۰ــ در قصیدهٔ مدح « محمد خان زنگنه امیرنظام » می‌گوید :

خسرو داود وار داد همی گسترد تو چو سلیمان کنی لابد مرکب ز باد

و در قصیدهٔ مدح « میرزا تقی‌خان امیرنظام » که درآن عذر دال و ذال فارسی وعربی‌را درقافیه هم خواسته است می‌گوید :

دو صفت گویمش اگرچه بود قافیه دال هرچه بادا باد

از امیران چوسیف نوالیزنست از وزیران چو صاحب عباد

ترکیب « چوسیف » و « چوسلیمان » مخصوصاً با لفظ « باد » در محاورات و استعمالات متداول فارسی امروزی مستهجن ، و آوردن این نوع کلمات وترکیبات در مقام مدح وستایش برخلاف اصول فصاحت وبلاغت است مگر اینکه واقعاً گوینده در صدد ایهام و تعریض مذمت و نکوهش مخاطب باشد .

علاوه می‌کنیم که مفهوم ایهامی « چوسلیمان » ظاهراً از مستحدثاتست ؛ وچون در قدیم این مفهوم درعرف اهل زبان شایع و متداول نبوده است فصحای قدیم از آوردن آن چندان اجتناب واحتراز نداشتند ؛ وگرنه مسلم است که قدما باین دقایق بسیار توجه داشته‌اند .

*

* *

۱۱ـ تقدیم وتأخیر اجزاء جمله بطوری که منجر بتعقید لفظی شده است نظیر این بیت :

ای من غلام عید که امروز بامداد از دست روزه آمد وجان مرا خرید

یعنی «آمد وجان مرا از دست روزه خرید» .

*

* *

۱۲ـ تکرار یك مضمون با اندك تغییری که درعبارت داده است نظیر :

باد فروردین بصحرا نقش گوناگون کند بوستان را چون بساط شاه افریدون کند

*

باد نوروزی چمن چون سبز شادروان کند باغ را چون بارگاه شاه نوشروان کند

*

* *

۱۳ـ در قصیدهٔ مدح ناصرالدین شاه خطاب باو گوید :

میری که نه با پای خود آید ببر تو مانندهٔ خوارزمشه آخر بسر آید

اشاره است بواقعهٔ « خان‌خیوه » وآوردن سر او بدربار ناصرالدین‌شاه که چکامهٔ نیکومطلع سروش « افسرخوارزمشه که سود بکیوان .. الخ » در بارهٔ اوست ؛ اما تعبیر « میری » که ایهام بصیغهٔ فعل امرحاضر دارد ، دراین مورد بسیار قبیح وناپسند افتاده است !

*

* *

۱٤ـ دراثر تصرف وتغییر وتبدیل‌اسامی‌ممدوحان که پیش بتفصیل در بارهٔآن سخن گفتیم ، گاهی قصاید او ازاسلوب تناسب خارج می‌شود وصورتی نامتلایم بخود می‌گیرد ، از قبیل قصیدهٔ ذیل که ظاهراً اول در مدح شاهزاده قهرمان میرزا حاکم آذربایجان بوده و بعد مبدل بمـدح ناصرالدین‌شاه شده وازاین‌جهت بعض‌ابیات نامتناسب درآن باقی مانده است مانند :

بوالمظفر ملك غازی خورشید ملوك قهرمانشه که کسی او را همتـا نشود

در خورهمت خود دستگهی یابی ژرف این سخن بر دل داننده معمـا نشود

مصراع اول ازبیت اول مدح ناصرالدین شاه ومصراع دومش مدح « قهرمان میرزا » است ؛ و بیت دوم با مدح « قهرمان میرزا » انسب است تا مدح ناصرالدین شاه .

در قصیده‌یی که خود شاعر برای ممدوح خوانده یا فرستاده است لابد این عیبها وجود نداشته ، اما درنسخ موجودآن عیب برطرف نشده وهمچنانست که ذکرشد (!)

*

* *

۱۵ـ اقتباس مضمون از استادان باستان ، نظیر :

برگرد لبان تو زده خرد خطی سر　　نه نه ز پی مور بگلبرگ نشانست

امیرمعزی گفته است :

وان خط سیه چون سپه مورچگانست　　بر برگ گل و برگ سمن کرده شبیخون

قاعدهٔ قوافی جمع الف و تاء

۱۶ـ درقصیدهٔ ذیل کلمات « حکایات » و « کرامات » و « محالات » و « عادات » و « حاجات » وامثال آنرا باهم قافیه کرده که ممکن است از نظر فنی مورد این اعتراض قرار بگیرد که حرف روی در همه‌جا رعایت نشده است :

مرا ازان صنم نوش لب حکایاتست　　که چند گونه پی دلبریش آیاتست

بچهره آتش موسی ببوسه باد مسیح　　جز اینکه گفتم او را بسی کراماتست

مرا مگوی که در عاشقی صبور بزی　　که عشق وصابری از جملهٔ محالاتست

اما عذرخواه وی گفتار استاد مسلم « شیخ سعدی » است که می‌فرماید :

دیدار تو حل مشکلاتست　　صبر از تو خلاف ممکناتست

ترسم تو بسحر غمزه یك روز　　دعوی بکنی کـه معجزاتست

زهر از قبـل تو نوشدارو　　فحش از دهن تو طیباتست

غزل شیخ از دیرباز مابین قافیه سنجان مورد بحث وگفتگو بوده است تا حدی که بعضی گستاخی نموده برشیخ نیزخرده گرفته‌اند وحق این است که گفتار شیخ خود بالاترین سند صحت وفصل المقال این‌جدال است « و ماذا بعد الحق الا الضلال » .

اما نکته‌یی که دراین باره بنظرحقیر می‌رسد این است که علامت جمع مؤنث سالم عربی درفارسی جزو جوهر کلمه محسوب می‌شود و با این قبیل کلمات معاملهٔ صیغهٔ اسم جمع وگاه هم معاملهٔ مفرد می‌کنند ، همانطور که با جمعهای مکسر عربی در فارسی گاهی معاملهٔ اسم جمع و گاهی معاملهٔ مفرد می‌شود وآنرا مجدداً با علامتهای خاص فارسی جمع می‌بندند .

خلاصه در مورد این طور قوافی عقیدهٔ ما این است که اگر حرف ماقبل « ات » علامت جمع مؤنث عربی‌را برسبیل‌صنعت « التزام » رعایت کنند ومثلاً کلمهٔ « حکایات » را با « آیات » و « روایات » ؛ وهمچنین کلمات « محالات ، خیالات ، رسالات ، حالات » را با هم قافیه سازند خیلی بهتر و درتناسب و هم‌آهنگی بگوش خوش‌آیندترست ؛ و لیکن رعایت آن لازم نیست و بدون این التزام هم قافیه صحیح است .

عجب است که درخود عربی صیغه‌های جمع مؤنث سالم‌را بدون رعایت حرف ماقبل علامت « ات » با هم قافیه می‌کنند وآنرا ابداً عیب نمی‌شمارند ؛ با این‌حال چرا ماکاسهٔ گرمتر ازآش باشیم تا جایی که برافصح‌المتکلمین هم حرف گیری کنیم (!)

اینك بعض شواهد قافیهٔ جمع مؤنث سالم ازشعر عربی :

فدتك الخیل و هی مسومات　　و بیض الهند و هی مجردات
(متنبی)

لنا خمر و لیس بخمر نحل　　و لکن من نتاج الباسقات
قلائص فی‌الرؤوس لها ضروع　　تدر علی اکف الحالبات
تراهـا عن اوایل اولینـا　　بنی الاحرار اهل‌المکرمات
(ابونواس)

علو فی‌الحیات و فی‌الممات　　لحق انت احدی المعجزات
کأن الناس حولك حین قاموا　　وفود نداك ایام الصلات
مددت یدیك‌نحوهم احتفاء　　کمدهما الیهم بالهبـات
اصاروا الجو قبرك واستعاضوا　　عن الاکفان ثوب السافیات
رکبت مطیة من قبل زید　　علاها فی السنین الماضیات
ولم ار قبل جذعك قط جذعاً　　تمکن من عناق المکرمات
(ابوالحسن انباری درمرثیهٔ ابن بقیهٔ وزیر)

از این نوع شواهد درشعرعربی فراوانست ، و لیکن برای احتراز از اطناب بهمین مقدار اقتصار کردم .

قاعدهٔ توالی دو ساکن در بعض اوزان عروض[1]

۱۷ــ قاعدهٔ توالی ساکنین والتزام آوردن حرف الف راکه از رموز و دقایق استادی فن عروض است و اساتید سلف همه‌آنرا رعایت کرده‌اند ، سروش هم‌کاملاً متوجه بوده و در یکی از موارد واضح مسلمش‌که بحررجز مثمن سالم باشد آن قاعده را بدقت مراعات نموده است ؛ مثلاً دراین دوقصیده‌که برهمان وزن است :

دوش‌آن نگار دلستان خندان فرازآمد ز در　　بر رویش‌ازشادی نشان درچشمش ازمستی‌اثر

*

دوش‌آن پسرناخواسته سرمست‌آمد سوی‌من　　عذر رقیبان خواسته از دستشان جسته بفن

کاملاً مواظبست‌که توالی دو ساکن در اواسط لختها اتفاق نیفتد ؛ و هرجا اتفاق افتاده حرف الف را بعد از دوساکن التزام‌کرده است :

باصدهزاران‌رنگ‌وبوی‌آراسته رخسار وموی　　ازبیم قلاشان‌کوی آهسته بر در حلقه زن

۱ــ این‌قاعده را نگارنده درچندین‌سال قبل بدرخواست مرحوم ملك‌الشعراء بهارتحت عنوان « قاعدهٔ عروضی » درمجلهٔ « مهر » بتفصیل نوشتم .

اما در بحرهزج مثمن‌اخرب که بروزن «مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن» است ازآن قاعده اهمال ورزیده ؛ وشاید معتقد بوده است‌که رعایت‌آن قاعده فقط مخصوص بحر رجز مثمن سالم است ؛ ولیکن استادان سلف مثل «خاقانی» وامثال وی قاعدهٔ توالی دوساکن را دربحرهزج مثمن اخرب نیز رعایت نموده‌اند ؛ اما سروش بدون رعایت‌آن قاعده‌گفته است :

زو سال دگر خواهم عذر گنه امسال — چونانکه از او امسال عذر گنه پاری

*

آن روز که صاحب‌بود مشغول‌وزارت‌را — کی شغل‌وزارت بود با اینهمه دشواری

بیجاده

۱۸ـ **بیجاده** را گاهی در سرخ رنگی وگاهی در زردی مورد استعاره و تشبیه قرار داده است ؛ چنانکه در اوایل قصیدهٔ خزانیه که در مدح «اردشیر میرزا پسرعباس میرزا ولیعهد» ساخته است می‌گوید :

هامون‌که بود معدن یاقوت ولاجورد — اکنون شده است معدن‌بیجاده و زریر

پیداست که اینجا «بیجاده» را جسمی زرد رنگ از نوع «کهربا» دانسته و آنرا مثل «زریر» برای زردی برگ درختان استعاره‌آورده است .

درهمین قصیده چند بیت بعد درصفت موسم بهار می‌گوید :

گردد ز سبزه باغ چو پیروزه‌گون پرند — گردد ز لاله راغ چو بیجاده‌گون حریر

اینجا «بیجاده» را چیزی از جنس یاقوت سرخ رنگ شمرده و بدین سبب «لاله» را بدان تشبیه‌کرده است .

شاید این اشتباه وتخلیط در میان شعرای متأخر اختصاص به «سروش» نداشته باشد ؛ و اصل این‌گناه برگردن فرهنگ نویسان بی‌تحقیق است‌که خود در معرفت جوهر وماهیت بیجاده بتردید واشتباه بوده وازاین جهت‌آنرا بطورتردید بدومعنی «کاهربا» که بزردی معروفست ، و سنگ ریزه‌یی سرخ رنگ ازنوع یاقوت تفسیر‌کرده‌اند .

حق مطلب این است که **بیجاده** که آنرا در فارسی و عربی «بیجاد» و «بیجادی» و «بجادی» هم گفته‌اند قسمی از احجارکریمهٔ قیمتی است از اشباه یاقوت ، و در رنگ بسرخی معروف وضرب‌المثل است ؛ و ازاین جهت‌آنرا کنایت ازلب محبوب می‌آورند واشیاء قرمزرنگ همچون «لاله» و «خون» را بدان تشبیه می‌کنند :

عجبی نیست اگر در اثر لاله وخوید — گفتی‌آهو بره مینا سم و بیجاده لبست

(انوری)

در این فیروزه طشت از خون چشمم — همه آفاق شد بیجاده معدن

(خاقانی)

بیجاده در عین اینکه مثل یاقوت سرخ رنگ است خاصیت کهربایی نیزدارد یعنی کاه و پر ریزهٔ مرغ را جذب می کند ، وجواهرشناسان بهمین نشانی بیجادهٔ اصل مرغوب را می‌شناسند .

ابو ریحان بیرونی درکتاب « الجماهر » در بارهٔ بیجاده می گوید : « و کل ما کان اصلب جرماً واعظم جثةً و احمل لزغب الریش المنتوف فهو انفس » (ص۸۸) .

همانطور که درسرخی رنگ بیجاده شعرای فارسی وعربی مضامین بدیع و استعارات لطیف ساخته‌اند از جهت خاصیت جاذبهٔ کهربایی‌آن نیز درفارسی و عربی اشعار نغز گفته‌اند . **فرخی** می گوید :

چنانکه تیغش‌برداشت زان لعینان سر ‌‌ ‌ ز روی ناخن بیجاده بر نگیرد کاه

گویا کاه ریزه را روی ناخن می گذاشته و بیجادهٔ اصل را بجذب‌آن امتحان می کرده‌اند .

انوری گفته است :

در روزگار عدل تو با جذب خاصیت ‌ ‌ بیجاده از تعرض کاه است بر حذر

منصورهروی بتازی گفته است :

کما جذبت قلبی جفونك لم یکن ‌ ‌ لیحسنَ جذبَ التبن فصٌّ بجادی

*

کما سلبت عیناك قلبی لم یکن ‌ ‌ لیجذب بیجادیةٌ ورقَ التبن

آنچه بنظر نگارنده می‌رسد ظاهراً وجود همین خاصیت کهربایی در بیجاده منشأ این‌اشتباه شده است که آنرا باکهربا یکی شمرده واز این جهت گاهی «بیجاده» را در زردی رنگ هم مثل «کهربا» و «زریر» مورد تشبیه قرار داده‌اند ، وحال آنکه «بیجاده» مطلقاً سرخ رنگ است وجز درمورد قرمزی لون نباید مورد تشبیه واستعاره و کنایه قرار گیرد ؛ وتشبیه کردن رنگ زرد به «بیجاده» بهیچ لون نقش پذیرصحت نیست .

علاوه می کنم که در همین قصیدهٔ خزانیه که «بیجاده» درآن بدو لون آمده است سروش تاحدی عجز وناتوانی طبع وضیق مجال فکرواندیشهٔ خودرا نشان داده است ؛ برای اینکه‌تشبیب قصیده را درصفت «تیر» یعنی موسم خزان وپاییز شروع کرده است ، وبجای اینکه درتصویرمنظرهٔ خزانی باغ وصحرا ووصف گلها ومیوه‌های مخصوص این فصل داد سخن داده وفسحت میدان‌اندیشه وقوت تخیلات شاعرانه را بروز داده باشد ناگهان ازاین بحث تن‌زده وخودرا دروصف بهارانداخته که از جهت هنر شعر و شاعری جاده‌اش کوبیده‌تر و راهش هموارتر و میدانش فراختر از صفت خزان وزمستانست .

کسی که می‌خواهد کمال‌قدرت ونیروی طبع ووسعت دامنهٔ تخیلات شاعرانه وقوت‌سخندانی وچیره زبانی شاعر را دروصف خزان وتیر ومهرگان ببیند بدیوان **ازرقی و عثمان‌مختاری**

وامیرمعزی وامثال ایشان رجوع کند .

باری این بود خلاصه ونمونه‌یی ازمسامحات ادبی سروش که ماآنرا ازجنبهٔ فن «نقدالشعر» موردبحث وتحقیق قراردادیم ؛ ودراین فصل مخصوصاً جهد بلیغ وعنایت مؤکد داشتیم که‌بکمال اختصار بر گذار شود ودامنهٔ بحث بدرازا نکشد ؛ چه اگر قصد ما استقصاء و استقراءکامل بود ، بایستی دراین موضوع رساله‌یی مفرد پرداخته باشیم ؛ وبالجمله چون غرض ماجزاین نبود که از بابت نقدالشعر نمونه و نموداری بدست داده وراه این بحث را باز و زمینهٔ آنرا برای جویندگان آماده ساخته باشیم ، مطالب این فصل را بهمین جا خاتمه می‌دهیم وتعقیب وتکمیل آنرا برعهدهٔ نقادان چیره دست وسخن سنجان فاضل محول می‌سازیم ومن الله التوفیق .

شعر وشاعری درقرن ۱۳ هجری که دورهٔ « سروش » ومعاصران اوست

قرن سیزدهم هجری که عهد ظهور « سروش » است یکی از دوره‌های مشعشع تاریخ ادبی و رواج شعر و ادبیات فارسی در ایران شمرده می‌شود ؛ عدهٔ شعرا وگویندگان فارسی صد سالهٔ مابین ۱۲۰۰_۱۳۰۰ هجری مخصوصاً بقدری زیاد است که باعتقاد من تألیف تذکره‌یی که پنج برابر مجموع « مجمع‌الفصحا » باشد هم برای ثبت تراجم احوال و نمونهٔ اشعارآنها کافی نیست ؛ چیزی که‌هست متأسفانه‌شهرت شاعردرایران‌تاکنون معمولاً منوط بتقرب ومعروفیت‌خدمت درباری بوده است[۱]؛ وچون همهٔ این شعرا شغل وخدمت وشهرت دیوانی نداشته و ازحول وحوش دربار سلطنت طهران و ولیعهدآذربایجان دور بوده‌اند اکثر گمنام وخامل‌الذکر مانده‌اند وآثارشان‌هم بکلی ازبین رفته یا درحکم معدوم و ازبین رفته است .

چنانکه درصفحات قبل اشاره کردیم‌آن نهضت وجنب وجوش ادبی که درعهد زندیه‌باصفهان وجودگرفته بود ؛ اثرش بدورهٔ قاجاریه رسید ؛ یعنی‌آن نهال که درآن زمان غرس شده بود میوه‌اش در این عهد ظاهر گردید ؛ همانطورکه نظیرش در قرون سابق و ادوار تاریخ ادبی ایران در زمانهای پیش‌هم اتفاق افتادکه اثر نهضت ادبی عهد سامانیان بدورهٔ غزنویه ، و نتایج زمان غزنویان بعهد سلاجقه کشید ؛ وهمچنین هرنهضتی که در یك زمان بوقوع پیوست نتایج وآثارش کم کم در دوره‌های بعدآشکار گردید .

خاندان قاجاریه درحفظ ونگاهبانی‌آن‌سرمایهٔبیش‌بها که از دوره‌های قبل بایشان رسیده‌بود نه فقط غفلت و مسامحه نورزیدند ، بلکه اضافاً نهایت‌کوشش و اهتمام نیز در تثمیر و تزییدآن بکار بردند .

از باب نمونه و مثال عطیهٔ شش هزار تومان پول پر ارزش آن زمان معادل بیش از

۱ـ امید است که ازاین ببعد تکیه‌گاه شهرت وعزت وآبروی شعرا و نویسندگان افکارملی و اصلاح امور اجتماعی واخلاقی جامعهٔ انسانی باشد .

ششصد هزار تومان این زمان که « فتحعلی شاه » بصلهٔ قصاید ستهٔ **فتحعلی خان صبا** (متوفی ۱۲۳۸ه ق) داد ؛ وگزاردن سی‌هزار تومان وام **نشاط اصفهانی** (متوفی۱۲۴۴ق) که بحسب ظاهر هیچ موجبی غیر از دالت فضیلت علمی و ادبی و هنرشاعری و نویسندگی « نشاط » نداشت ؛ وجایزهٔ نقد ومستمری سالیانهٔ یکهزار تومان نقد وچندین خروارجنس که « محمد شاه » بشنیدن یك قصیده درحق **شهاب اصفهانی**(متوفی۱۲۹۱ق) مبذول وبرقرارداشت ؛ وهمچنین توجهات و عنایات شاهانهٔ وی در بارهٔ **وصال شیرازی** (۱۱۹۷-۱۲۶۲) وخاندان جلیل وی ، **وقاآنی** (۱۲۲۳-۱۲۷۰ق) **وهمای شیرازی** (۱۲۱۲-۱۲۹۰ق[1]) وامثال ایشان ، وآنهمه خلعت و نعمت وجایزه و وظیفه ومستمری سالیانه و ماهیانه که « ناصرالدین شاه » مخصوصاً بطایفهٔ شعرا و ادبا اختصاص داده بود چندانکه اکثر این خانواده‌ها بسبب داشتن همان مقرری و راتبهٔ سالیانه از رنج ومشقت کسب معیشت آسوده خاطر و فارغ بال می‌زیستند وهمت خودرا یکسره برا کتساب کمالات وتحسین و تجوید هنر خویش مقصور می‌داشتند ؛ و بالجمله امثال اینگونه تشویقات و دلنمودگی‌ها که ازسلاطین وبتبع ایشان ازشاهزادگان وامرا واعیان رجال قرن سیزدهم سراغ داریم همه جزو دلایل ونشانیهای توجه آن طایفه بهمان میراث گرانبهای ادبی است که از دوره‌های قبل بایشان رسیده بود .

دراین قرن که مورد بحث ماست ، آذربایجان بمناسبت اینکه ولیعهد نشین بود پای‌تخت دوم کشورمحسوب می‌شد ؛ اصفهان هم مقام و رتبهٔ مرکزیت علمی و ادبی وهنری را که از سابق داشت هنوز از دست نداده بود ، یعنی بقایای نهضت علمی و ادبی وهنری که درعهد صفویه و

۱ــ این‌قصه نموداری است ازاحوال « همای شیرازی » و رابطهٔ او با دربار « محمد شاه » که دریکی ازاعیاد مذهبی قصیده‌یی غرا که درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ودعای پادشاه اسلام ساخته بود بر وی فروخواند ؛ محمد شاه چندان درتحت تأثیرحال و مقال وی قرار گرفت که چندبار با لحن جازم قاطع گفت : « هما ؛ هرچه می‌خواهی بخواه ! » پیداست که هرچه می‌خواست درآنموقع محمد شاه بدو می‌داد ، ولیکن «هما» چیزی نخواست وهرچندبار این‌جمله را درجواب گفت که : « خواست ، در درویشی کفراست » .

محمدشاه‌بفرمود تاچندقریه ازقرای معتبراصفهان‌را که درآن‌زمان‌خالصهٔ دولت‌بود ، ازآنجمله « سین » و « گرگاب » و « حسین‌آباد سیچان » را فرمان تیول و اقطاع بنویسند ؛ هما این عطیه را نیز نپذیرفت ؛ محمد خان سپهسالارقاجار متوفی۱۲۸۴ق و چندتن دیگر از اکابر دولت که سابقهٔ معرفت و ارادت به « هما » داشتند هرچند اورا تشویق وتحریض نمودند که برای رفاه حال زن و فرزندش آن‌تیول را قبول کند ، زیر بارنرفت وگفت : « دوش ضعیف فقیرطاقت باراین‌مظلمه‌ها را ندارد ، اگر با من دوستی دارید شولیدگی وقت و حال مرا نخواهید و نپسندید که برای لذت وتن‌آسانی‌دیگران من‌درعذاب دنیا وآخرت‌باشم ؛ خدای روزی‌ده من وفرزندانم هم یکی است » .

زندیه ایجاد شده بود باز درآن شهربیش از سایر بلاد ایران وجود داشت ؛ شاهزادگان بزرگ طبقهٔ اول و دوم هرکدام درمقرحکومتشان دارای حشمت و جاه و جلال و دستگاهی بودند که احیاناً دست‌کمی از تبریز و دربار ولیعهد نداشت .

مثلاً محمد علی‌میرزا **دولتشاه** متخلص به « دولت »[1] که ازپسران لایق « فتحعلی شاه » شمرده می‌شد در قلمروکرمانشاه ؛ وحسینعلی میرزا **فرمانفرما** هم از پسران فتحعلی شاه[2] در ایالت فارس ؛ وحسنعلی‌میرزا **شجاع‌السلطنه** که برادر اعیانی فرمانفرمای فارس بود ، درایالت خراسان ؛ و **سیف‌الدوله** سلطان محمد میرزا متخلص به «سلطان» هم از پسران فتحعلی شاه در ولایت اصفهان[3] ؛ و **قهرمان میرزا** پسرعباس میرزا درحکومت آذربایجان ؛ و امثال این

۱ـ ولادتش ۱۲۰۳ و وفاتش ۱۲۳۷ قمری است .

۲ـ تولد حسینعلی میرزا درسنهٔ ۱۲۰۳ و وفاتش در ۱۲۵۰ ق واقع شده است .

۳ـ سیف‌الدوله سلطان محمد میرزا ازشاهزادگان فاضل شاعرعارف است که دراواخرعمرش یك چند منزوی شده بزهد وعبادت می‌پرداخت .

صاحب مجمع‌الفصحا مدعی است که بسیاری از غزلیات او را با تبدیل تخلص « سلطان » به « یغما » در دیوان یغما چاپ کرده و اشعار اورا بدومعنی یغما کرده‌اند ، چنانکه بازهم مدعی است که اشعار وصال شیرازی و میرزا محمد علی رازی و روشن اصفهانی داخل دیوان « قاآنی » طبع شده است (؟)

ایکاش موارد تخلیط را هم نشان داده بود تا توهم سهو یا عمد درگفتار وی نمی‌رفت (؟!)

علاوه می‌کنم که در آخرین سفر « فتحعلی‌شاه » باصفهان و وفات وی در عمارت هفتدست که بسال ۱۲۵۰ اتفاق افتاد همین سیف‌الدولهٔ حاکم اصفهان بود .

ازجملهٔ آثار ستودهٔ برجسته‌اش در اصفهان این است که ابنیهٔ صفویه را تعمیر کرد و درحفظ آنها اهتمام ورزید وبعلاوه عمارت مشهور به «رشك جنان» را احداث یاتجدید بنا کرد ؛ ونیزعمارت « باغ کاج » راکه درسمت شرقی باغ « چهل ستون » بود احداث نمود ؛ و نیز عمارت معروف به « خلوت سرپوشیده » راکه ما بین « باغ کاج » وباغ «چهل‌ستون» از نوادر ابنیهٔ زیبای اصفهان بشمار می‌رفته و باعتقاد من ریشهٔ بنای صفوی هم داشته است ، وی درسال ۱۲٤۵ قمری برای محل عروسی شاهانهٔ خود بنیادی تازه فرمود و برتزیینات و تجملات آن چندان برافزود که براستی‌شایستهٔ حجله‌گاه عروس بود ؛ از جمله قصیده‌یی را که قائلش «وفای اصفهانی» صاحب «مآثرالباقریه» و کاتبش نابغهٔ خوشنویسی نستعلیق «آقا محمد باقر سمسوری اصفهانی» بوده است درآن عمارت کتیبهٔ آیینه‌کاری مذهب کرده بودند و بیت ذیل مادهٔ تاریخ آن قصیده است :

منشی کلك وفـا زد بهر تاریخش رقم این همایون جایگه جاوید و عشرتگاه باد
(۱۲٤۵)

این عمارت بی‌نظیر نوبنیاد را که بنام « سرپوشیدهٔ سیف‌الدوله » نیز می‌خواندهاند هم

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

شاهزادگان هر کدام برحسب کفایت ولیاقت شخصی واهمیت حوزهٔ حکومتشان دستگاهی متجمل شاهانه داشتند که ارباب توقع وازآنجمله شعرا ومداحان را بخود جلب می کرد .

اتفاقاً این اشخاص که نام‌بردیم وهمچنین گروه دیگر ازشاهزادگان وحکام و امرای‌آن‌قرن ازقبیل‌علی‌قلی‌میرزا **اعتضادالسلطنه** هم ازپسران‌فتحعلی‌شاه ، وخانلرمیرزا **احتشام‌الدوله**، وحمزه میرزا **حشمةالدوله** که یك چند در زمان ناصرالدین شاه حاکم اصفهان شد ؛ و او وخانلرمیرزا هردوازپسران رشیدلایق‌عباس‌میرزا ولیعهد بودند ؛ **واحتشام‌الملك** عبدالعلی‌میرزا که مردی حکمت دوست وعارف منش‌بوده‌است ؛ **ومحسن میرزا** سلطانی پسرعبدالله میرزا دارا پسرفتحعلی شاه که یکی ازمربیان مؤثر « سروش » بود و اورا همراه خود ازطهران به‌تبریز برد و در دستگاه ولیعهد وحکام‌آذربایجانش معرفی و رهنمونی کرد ؛ و نیـز جمعی ازحکام‌آن دوره غیر از طبقهٔ شاهزادگان از قبیل **معتمد الدوله** منوچهرخان گرجی که در حکومت اصفهان بسال ۱۲۶۳ق فوت شد ، و **چراغعلی خان** سراج الملك زنگنه که اول بار در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه دوسال بعد از وفات معتمدالدوله در سنهٔ ۱۲۶۵ ق و بار دوم در حدود ۱۲۷۹ بیگلربیگی وحاکم اصفهان گردید ؛ و امثال ایشان اکثر خودشان اهل ذوق وشعر و ادب بودند وعلاوه برجهت حب مدح و ستایش که غریزی افراد بشر بویژه این طایفهٔ درباریان و صدرنشینان دیوانی است ، بداعیهٔ جنسیت و دالت ذوق و حس نهانی نیزبطبقهٔ شعرا و ارباب ادب توجهی‌بسزا داشتند و این صنف را تشویق وتربیت می‌نمودند .

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

ظل‌السلطان‌مسعود میرزا حاکم‌اصفهان‌درحدودسنهٔ۱۳۰۸قمری عمداً خراب کرد ومرحوم «ملك‌الشعرا میرزا محمد حسین عنقا » چون بر این عمل از راه دلسوزی خرده گرفت مورد شتم و اهانت وی واقع گردیدبلکه علی‌المسموع بدست کسانی که درصدد نمایش‌حسن خدمت خویش بودند ، بهمین‌جرم که چرا برعمل حضرت والا جسارت اعتراض نموده است بقهوهٔ قجری هم مسموم شد ؟

اتفاقاً دومصراع ازآن کتیبه بتوسط یکی از دست فروشان اصفهان نصیب این حقیرشده است که بمبلغی گزاف خریداری کردم وباز خود را دراین معامله مغبون نمی‌دانم .

از بقایای عمارت سرپوشیده چهارپایهٔ ستون فوارهٔ یك‌پارچهٔ سنگی است مجسمهٔ شیر و دختر بصورت دست و دلبر که اکنون درچهار گوشهٔ حوض چهل ستون گذارده‌اند ؛ اینها متعلق بحوضخانهٔ آن عمارت‌بوده که آب از دهن شیر و دختر بطورآبشار درحوض می‌ریخته است .

شرح عمارت خلوت سر پوشیده را مرحوم آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی در کتاب تاریخ اصفهانش موسوم به « نصف جهان » نوشته و اساس این بنارا هم از سیف‌الدوله دانسته است ؛ اما نگارنده معتقدم که اصل بنا ازصفویه بوده است وشرح‌آنرا بتفصیل در کتاب « تاریخ اصفهان » خود نوشته‌ام که آرزوی طبع و نشرآنرا دارم .

این بود که در آن زمان علاوه بر دربار پادشاه و ولیعهد یعنی طهران و تبریز که محطّ رحال شعرا ومقصد ارباب حاجات بود ، درسایربلاد ایران نیزهر کجا کم وبیش جمعی از شعرا و گویندگان وجود داشتند که درتحت تربیت واصطناع شاهزادگان و حکام عظام که بمنزلهٔ ملوك اطراف بوده‌اند می‌زیستند و ازخوان نعمت ایشان متنعم می‌شدند ، و غالب چنان بود که وظیفه و راتبهٔ ماهیانه وسالیانه داشتند .

غیر ازآن‌طایفهٔ وظیفه خوارخدمتگزار، گروهی بسیارهم بودند که باوجود استادی ومهارت درفن شعر وشاعری ، این‌هنررا پیشه و دست‌مایهٔ کسب معیشت وتقرب بدربار سلاطین وحکام وقت قرار نداده‌بودند واگر احیاناً مدح پادشاه وحاکم وقت را می‌گفتند نه ازجهت وظیفه خواری و ملازمت خدمت بود بلکه علتها وموجبات دیگرداشت ؛ بعضی‌هم سودای این‌خدمت و ملازمت را داشتند اما بـاعتقاد خودشان بخت و اقبال یاری نکـرده و جریان امور و احوال ، ایشانرا بآن دستگاهها راه نداده بود .

اتفاقاً ازاین هردوصنف اخیرجمعی کثیر را ازشعرای قرن سیزدهم اصفهان می‌شناسیم که غالب از هنر خوشنویسی وخطاطی و نقـاشی وقلمزنی ، یا حرفهٔ خیاطی وسراجی وچلنگـری و زنجیره دوزی و زری بافی وامثال این‌مشاغل تحصیل مؤنت‌زندگانی می‌کرده وابداً حول و حوش دستگاه ارباب دولت و دیوانیان نمی‌گشته‌اند .

یکی ازخصایص وامتیازات‌آن طبقه از شعرا این است که اکثر طبع قصیده پرداز نداشته وهنر سخندانی وسخن پردازی خود را درسایر انواع شعر مخصوصاً جنس « غزل » بروز داده و باصطلاح « شاعر غزلسرا » بوده‌اند ؛ یا اگر طبع قصیده پرداز هم داشته‌اند بیشتر قصایدشان در مدح ومنقبت پیغمبر اکرم وائمهٔ طاهرین است سلام‌الله علیهم اجمعین ؛ بعضی‌را درفن ماده تاریخ گویی و مرثیه سرایی و مثنوی سازی و اشعار فکاهی و امثال‌آن نیز یدطولی و طبع قادر توانـا بوده است[1].

وجود انجمنهای دایرادبی بنام **انجمن شعرا**[2] نیزیکی ازمختصات اصفهان درقرن‌سیزدهم هجری است که چون موضوع بحث مانیست ازشرح آن خودداری می‌کنیم .

۱ــ این خصوصیات وهمچنین آنچه راجع بحرفه و مشاغل گفتیم هرکدام اشاره است بیکی یاچندتن‌ازشعرای قرن‌سیزدهم‌اصفهان که ذکراسامی‌آنها با این مقدمه مناسبت نداشت وماهمه را در تاریخ اصفهان خود ثبت کرده‌ایم .

۲ــ نظیر « انجمن عنقـا » و « انجمن ابوالفقرا » و انجمنهای ثابت وسیار دیگر کـه شرح همـه را در تاریخ اصفهـان خود نوشته‌ام ؛ وفقنی الله لطبعـه و نشره بحق انبیائه و اولیائه وعباده الصالحین .

معاصران سروش و روابط وی با ایشان

خلاصه عدهٔ شعرا و گویندگان فارسی قرن سیزدهم هجری که دورهٔ طلوع و غروب « سروش » بوده باندازه‌یی زیاد است که ثبت اسامی همهٔ آنها دراین وجیزه میسرنیست ؛ ذکرهمهٔ اسامی هم برای شرح احوال « سروش » و روابط وی با معاصرانش ضرورت ندارد ؛ برای اینکه جمع کثیری ازآنها ازقبیل **صباحی کاشانی** (حاج سلیمان بیدگلی‌کاشانی متوفی۱۲۰۷ق) که استاد «صبای‌کاشانی» بوده ، و **رفیق اصفهانی** (ملاحسین متوفی۱۲۱۲) و **شیدا اصفهانی** (محمدعلی‌متوفی۱۲۱۴)ومظفرعلی‌شاه کرمانی(متوفی۱۲۱۵)و**شهاب ترشیزی** (متوفی۱۲۱۶)و**صافی** (متوفی۱۲۱۹) که‌نامش‌درصفحات‌پیش‌ذکرشده است و**سحاب اصفهانی** (سید محمد متوفی ۱۲۲۲) که پیش از « صبا » ملک‌الشعرای دربار فتحعلی شاه بود ، و **رهی اصفهانی** (محمد ابراهیم متوفی ۱۲۲۶) ، و امثال ایشان قبل ازولادت سروش فوت شده بودند .

گروهی هم بودند که زمان « سروش » را درک کردند ولیکن درطبقه‌بندی بایدآنها را بعد ازطبقهٔ « سروش » و « قاآنی » وامثال ایشان قرارداد ؛ نظیرهمان « مشتری خراسانی » که نسبت وی با «سروش» همچون نسبت عطارد به‌آفتاب بود[1] وهمچنین **پرتو اصفهانی** و**عمان سامانی** وملک‌الشعراء **عنقا** (۱۲۶۰-۱۳۰۸) وامثال ایشان که ازشعرای نیمهٔ‌دوم‌قرن‌سیزدهم واوایل‌قرن چهاردهم محسوب می‌شوند .

عم اکرم فاضل شاعر این حقیر (میرزا محمد **سها** متولد۱۲۶۲متوفی صفر۱۳۳۸ه ق) هم « سروش » را بخوبی دیده بود و ازحلیه وشمایل وملامح وجه واخلاق و وقایع زندگانی او هرجا مناسبتی پیش می‌آمد حکایتی می‌فرمود .

مابین شعرای بزرگ اواسط‌آن قرن هم کسانی بودند که « سروش » زمان ایشانرا درک کرد وشاید رابطهٔ ادبی نیز درمیان‌آنها بود ، مع‌ذلک نمی‌توان « سروش » را باآنها دریک‌طبقه شمرد؛ نظیر**وصال شیرازی** که درحدود سی‌وپنج سالگی سروش بسال۱۲۶۲ق وفات یافت ولیکن تولد او درسنهٔ ۱۱۹۷ یعنی حدود سی ویک سال قبل از ولادت سروش بود ؛ بعلاوه مقام شامخ‌علمی و ادبی وهنری ، وهمچنان شهرت وعظمت وحرمت شخصی وخانوادگی « وصال » بر « سروش »

۱ـ اشاره است بنوشتهٔ «گنج شایگان » در بارهٔ «محمد ابراهیم مشتری خراسانی » باین عبارت : « اکنون بدانسان که تیرفلک یعنی عطارد ازپیرامون شمس دور نمی‌گردد ، این‌مشتری نیز پیوسته درظل تربیت وعاطفت سپهرفصاحت شمس‌الشعرا بسرمی‌برد وساعتی مهجور ومحروم نیست» .
توضیحاً نوشتهٔ «گنج شایگان» مربوطست بسال۱۲۷۲ قمری که سال دوم ورود «مشتری» است ازخراسان بطهران وملازمت خدمت سروش .

و امثال وی بمراتب تقدم داشت ؛ پس از نظر طبقه بندی نمی‌توان آنها را در یك ردیف و یك طبقه شمرد .

همای شیرازی (۱۲۱۲-۱۲۹۰ق) و میرزا محمد علی **مسکین اصفهانی** که در حوالی یکصد سالگی بسال۱۳۰۳ق درگذشت و ازاساتید شعرای مسلم زمان خود بود ، هم‌نسبت به « سروش » تقدم سنی داشتند ولیکن چون تمام دورهٔ شاعری « سروش » با آنها تطابق داشت ، می‌توان هرسه را معاصر و هم طبقه محسوب داشت .

قاآنی ، شهاب اصفهانی ، یغمای جندقی ، شباهنگ رازی ، حکیم ذوقی[1]**، فروغی بسطامی ، فروغ اصفهانی ، هدایت** مؤلف مجمع الفصحا ، **سپهر کاشانی** و **محرم یزدی** را جزومعارف معاصران هم طبقهٔ « سروش » باید نام برد .

مابین این شعرا « تاج‌الشعراء شهاب اصفهانی »که شاعر مداح درباری خالص تمام عیاربود و از این راه ثروت هنگفتی اندوخت ، بطوری‌که مسموع افتاد و از بعضی قراین و امارات هم مستفاد می‌شود چون خود را از هرحیث برسروش رجحان می‌نهاده است ، بر مقام شهرت وقرب و منزلت درباری وی رشك می‌برده ؛ همانطورکه خود «سروش» هم‌بر«قاآنی» و «فروغی‌بسطامی» و «نشاطی هزارجریبی» و « محمود خان ملك‌الشعراء » و امثال ایشان هرکدام را ازجهتی رشك می‌برد واین امررا مخصوصاً در مورد « نشاطی » و « محمود خان » درگفته‌های خود نیز علانیه آشکارساخت ، چنانکه درسطور بعد اشاره خواهیم کرد .

درمقابل این‌دسته ازشعرا دستهٔ دیگرهم بودند از قبیل **شهدی بختیاری** و **خاقانی محلاتی** و**همایون بروجردی** و **رضوان** قاجار (سام میرزا که بعد ازسروش درسنهٔ۱۲۸۶ قمری لقب شمس‌الشعرا گرفت)که با سروش از رقابت وهم‌چشمی گذشته مخاصمت و معادات نیز می‌ورزیدند ؛ سردستهٔ آن گروه که نمونهٔ بدگویی‌ها و اهاجی او در حق « سروش » بما رسیده است وشمه‌یی ازآنرا پیش نقل‌کردیم همان « همایون بروجردی » است‌که اینجا او را معرفی وبازهم نمونهٔ گفته‌های او را نقل می‌کنم تا عیار طبع و پایه ومایهٔ شاعری وسخندانی اوکاملاً هویدا ومعلوم گردد .

۱ــ بطوری‌که از لحن جراید و روزنامه‌های رسمی و فحوی بعضی مکتوبات دیگر آن ایام استنباط می‌شود تا وقتی‌که « قاآنی » حیات داشته مقام استادی و تقدم رتبت وی محرز و مسلم بوده است و گفتار اورا درمباحث ادبی خصوص فن شعر و شاعری سند وحجت قاطع می‌شمرده و نظر اورا درسنجش‌عیار وتشخیص حد ومقام شعرای دیگرمیزان معتبرقرارمی‌داده‌اند ؛ و درجهت‌خبرت و حسن تشخیص مخصوصاً بعد از«قاآنی» از«شمس‌الشعرا سروش» وهمین «شباهنگ» و«حکیم‌ذوقی» نام می‌برده ، و نیز«میرزا مهدیخان بیان‌الملك» را از این جهت در ردیف آنها می‌شمرده‌اند .

همایون بروجردی و سروش

شاعر معروف « همایون » تخلص که در این اواخر داشته‌ایم وترجمهٔ حالش بامذمت ونکوهش فراوان درتذکرهٔ « انجمن‌خاقان » و « مجمع‌الفصحا » و« طرایق‌الحقایق »آمده ، **همایون فریدنی** است موسوم به « شیخ عبدالعالی » که نسب خود را بشیخ فقیه عالم معروف « محقق کرکی » اعلی‌الله مقامه[1] می‌پیوست ؛ و لیکن خود مردی لاابالی بد زبان هجاء بود[2]؛ وعاقبت هم جماعتی که هدف تیردشنام و زخم زبان اوشده بودند دریکی ازلیالی‌سنهٔ۱۲۲۹ قمری در بسترخوابش بکشتند ؛ پیداست که زمان این همایون با «سروش» ابداً موافقت ندارد .

راقم سطور ازآن روز باز که چند بیت هجوسروش را ازشاعری « همایون » تخلص دریکی ازمجموعه‌های خطی قرن معاصر دید درصدد برآمد که گویندهٔ آن اشعار را بشناسد ومدتی مدید درفحص وبحث بود تا اتفاقاً نسختی از دیوان‌شعر اوراباکتابی درفن‌صنایع بدیع که درسنهٔ۱۲۸۸ قمری بتشویق « ملاعباسعلی‌خرم اصفهانی » تألیف کرده است بخط خود او دیدم ، و معلومم شد که این « همایون » اصلاً بروجردی است ؛ نامش «عباس» فرزند « فتح‌الله بن حسین‌بن‌گل محمدبن علی‌همت بروجردی » بوده وخود را بلقب « افصح‌الشعراء » خوانده است ؛ درابتدا « مریخ » تخلص می‌کرده و بعداً آنرا به « همـایون »[3] مبدل ساخته و علی‌التحقیق تا سنهٔ ۱۳۰۲ قمری حیـات داشته است .

اشعاری را که پیش از وی نقل کردم و همچنین دو قطعهٔ ذیل همه مأخوذ از همان نسخهٔ دیوان خط خود « همایون » است :

۱ـ شیخ نورالدین علی‌بن‌عبدالعالی معروف به «محقق کرکی» مؤلف کتاب «جامع‌المقاصد» درشرح قواعد علامه از فقهای بزرگ شیعی مذهب است که در اوایل زمان سلطنت «شاه طهماسب» صفوی(۹۳۰ـ۹۸۴هـ ق) به ایران‌آمد و نزدآن‌پادشاه بسیارمعظم ومکرم بود تاحدی‌که عزل ونصب وزرا وحکام را هم منوط بنظر و صوابدید اوقرار داد ؛ وفاتش در سال ۹۴۰ ق واقع شد ؛ از وی پسری عالم فقیه ماند بنام «شیخ عبدالعالی» که درسنهٔ۹۹۳ درگذشت .

توضیحاً این‌شخص غیر از سمی‌او «شیخ نورالدین علی‌بن عبدالعالی میسی» است که استاد «شهید ثانی» علیه‌الرحمه بوده وهفت سال قبل ازمحقق کرکی درسنهٔ ۹۳۳ فوت شده است .

۲ـ ازجملهٔشعرا که موردهجو«همایون» واقع‌شدند، یکی «محمدابراهیم رهی‌اصفهانی» است که وی نیز همایون را هجو گفت ، برعایت ایهام‌آوازهٔ «همایون» وسایرنغمه‌ها وآوازه‌های معروف :

راستی گر چه در عراق وحجاز ... چون همایون کسی نه موزونست
لیك نو شاعران اصفـاهـان ... نغمهٔ تیزشـان همایونست !

۳ـ کلمهٔ «همایون» را مطابق رسم‌الخط معمول آن زمان دراکثرمواضع بخط خودش«همیون» می‌نویسد که درتلفظ با الف مقصوره می‌خوانده‌اند .

خـدا شناس سروشا ! دمی بهوش گـرا | که من که‌درتوومن‌هست، هست‌خویش گزا
خدا شناسی تشخیص سجع و قافیه نیست | کـه تو بگـویی هستم بهردوان دانا
غرض ز گفتن اندرز من نه این باشد | که مر شما را ارشاد می‌کنم انشا
بلی ازآنست کزگفت منت‌گرحرفی است | جواب گویی گفت مرا بحرف ندا

*

* *

بشاعران شهیر جهان فخار منست | فنون شعرگری کمترین شعار منست
در اختیار چه جبر آمدم سخن‌گفتن | سخن بجبر نگفتم که اختیار منست
ز رودکی نه زیادم ز عنصری نه کمم | زیادی و کمی هردوننگ وعار منست
غضایری و لبیبی و زینبی منجیك | که با هزارمنی شعرشان هزار منست
کمال و عبدالواسع معزی و عمعق | که هریکی بزیادی زمن هزار منست
سروش وشهدی شیرین‌سخن بوند ولیك | کلام هردو چون ماست درتغار منست

مقام ومرتبهٔ « همایون » درشعر وادب از روی همین نمونه‌ها بخوبی معلوم می‌شود ؛ زهی سبکسرمردا که با این پایه ومایه از سخندانی « فنون شعرگری را کـمترین شعار! » خویش می‌داند وخود را با اکابر استادان سلف همسنگ و دمساز، وخزف را با لعل‌آبدار انبازمی‌کند ! «کسی بدین قدرشعر نام بزرگان برد ! »

من برآنم که با این تیغ زبان وتند خویی وتیزگویی که این شاعرمریخ طبع داشت همان تخلص « مریخ » برای اوشایسته‌تر و بایسته‌تر بود ؛ چرا آنرا بلفظ رامش بخش «همایون» بدل کرد (؟) ؛ بیچاره « سروش » که‌گرفتار چنین خصمی فرومایهٔ ژاژخا بود که‌گلهای رنگین باغ طبع او را نیش‌خار ؛ وسخنان شیرین وی را ، ماست تغارخود می‌شمرد !

اما این گرفتاری نه فقط اختصاص به « سروش » داشت که عادت عموم محرومان فرومایه است که حرمان و واماندگی‌وشکست خود را با اهانت و بدگویی‌ازکام یافتگان جبران می‌کنند وخاطر دردناك خویش را باین وسیله تشفی می‌بخشند !

اتفاقاً خود « سروش » هم درانگیختن حس‌رقابت وتحریك وتولید اینطور عداوتها بی‌گناه نبود ؛ ازاین جهت که حماسه سرایی وخود ستایی‌را ازحد بدرمی‌برد[۱] وفیروزیها وکامیابیهای خود را بر روی اشخاص محروم می‌کشید چندانکه حس رقابت و دشمنی ایشان را برمی‌انگیخت ؛ و یکی ازمضار تکبر وخودستایی وتفاخرهمین است که جالب مقت ومعادات می‌شود :

هرکه گـردن بدعوی افرازد | دشمن از هر طرف بدو تازد

۱ــ نمونهٔ خود ستایی‌های سروش را درصفحات قبل ذکرکرده‌ایم .

برخلاف تواضع که موجب سربلندی وجالب حس رأفت ومهربانی است ولقد صدق من قال « من تکبر مقت » و « من تکبر وضع ومن تواضع رفع »[۱].

شاید علت نهانی این صفت در « سروش » این بودکه از مقامی پست بمنزلتی بس رفیع رسید و ساقی ایام شرابی ازکام درجام او ریخت که بیش ازحد ظرفیت وگنجایش حوصلهٔ اوبود؛ وهمان افزونیها ولبریزیها بودکه بصورت تکبر و تحمس و مباهات وعجب و خود ستایی نامعتدل ازروح وی تراوش می‌نمود؛ هرچه‌بود چنانکه گفتم بعقیدهٔ من خود «سروش» هم درسلسله جنبانی عداوتها وبرانگیختن رقبا ودشمنان‌برضد خود بی‌تقصیرنبوده است .

شکایت سروش ازحسودان

سروش ازخاندانی سرشناس بیرون نیامده بود؛ نه‌خانواده‌اش شهرت وسابقهٔ دیوانی داشتند تا ازاین جهت حق‌آب وگل‌دردستگاه سلاطین وحکام داشته باشد، ونه معروفیت علمی وادبی درایشان بود تادرمیان علما وادبا وشعرا حرمت عالم زادگی وشاعر وادیب زادگی داشته باشد؛ ازعلوم ومعارف اکتسابی که دالت ترفع ومایهٔ تفاخر ابناء روزگار است ، حتی‌از حسن خط که متاع رایج‌آن زمان بود هم سرمایهٔ کافی نداشت .

حقیقت امراین است که درمیان شعرا وگویندگان‌آن زمان هنوزکسانی ازقبیل «قاآنی» و « شهاب اصفهانی » و « فروغی بسطامی » و « یغمای جندقی » و « همای شیرازی » و امثال ایشان بودندکه نمی‌توان سروش را بطورمطلق و با ضرس قاطع‌برهمهٔ‌آن شعرا ترجیح داد خصوصاً درفن غزل سرایی اگرچه بشیوه وسبك عراقی انصافاً غزلهای شیرین شیوا هم داشت ، اماهرگز بپای « هما » و « فروغی » و « یغما » نمی‌رسید .

خود « سروش » درقصیده وغزل هردو دعوی بزرگ استادی داشت ومی‌گفت :

ترا سزد زدن امروز لاف شعر سروش ‌ ‌ ‌ ‌ که در قصیده مسلم چنانکه در غزلی

ولیکن حق این است که استادی « سروش » مثل « قاآنی » و « شهاب » بیشتردرهمان فن قصیده سرایی بودکه انصافاً قصیده را دراقتفای سبك « فرخی » و « امیرمعزی » باهمان عذوبت ولطافت وطراوت که صاحب « چهارمقاله » در بارهٔ « امیرمعزی » نوشته است[۲] سخت نیکو وبسیار عالی‌می‌پرداخت ؛ اما درغزل گویی نه رقت طبع«فروغی بسطامی» را داشت ، نه فصاحت بیان«همای شیرازی» را ونه دقت مضمون «یغمای جندقی» را ؛ واین‌خود مبحثی‌جداگانه است که راقم‌سطور

۱ـ هردوجمله ازاحادیث مأثورهٔ نبوی است صلی‌الله علیه وسلم .

۲ـ اشاره است بنوشتهٔ نظامی عروضی در چهار مقاله که می‌نویسد : « از عذب‌گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود که شعر او در طلاوت و طراوت بغایت است و در روانی وعذوبت بنهایت » .

را فعلاً فرصت ومجال آن نیست .

با همهٔ این مراتب « سروش » ازاکثرمعاصرانش مقبل‌تر وکامرواتر بود ؛ چه درشهرت و اعتبار وقرب منزلت دربار بجایگاهی رفیع رسید و پایگاهی چندان بلند یافت که بندرت برای کسی اتفاق می‌افتاد .

اگرچه غالب آنست که بیماری صفت حسادت درنهاد مردمان کوتاه فکرضعیف عقل چندان راسخ وجایگیرست که معالجتش بهیچ تدبیر میسر نیست و هرکجا فضل و کمالی وجود گرفت و هرکه روی درترقی داشت ، خواه و ناخواه جمعی حسودان پیرامن او را خواهند گرفت « ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله » ؛ با همهٔ این احوال باز حق این بود که از سروش چندان عجب وتکبر وخود ستایی که مقدحه وآتش‌زنهٔ حقد وکینهٔ حسود طبعانست صادر نشده باشد .

مانا که « سروش » را بیش از حد فضل ، نواخت روزگار رسید ؛ یا خیاط بخت و اقبال تشریف نعمت وجاه ومالی که فراختر وبلندتر ازقامت تحمل و قابلیت وی بود ، بر بالای او دوخت که دامن‌کشان و آستین فشان برهمگنان می‌گذشت و تکبر وتفاخر و دعوی داری را ازحد بدر می‌برد چندانکه حس رقابت وحسادت را که در نهاد اکثرافراد ناس نهفته است بیدار می‌ساخت ؟ هرچه بود ، سروش پیوسته ازدست حسودان می‌نالید .

تا وقتی که دراصفهان بود از دست حسودان دغل پیشه‌آسوده ننشست ، وپس ازمهاجرت نیز هرقدرمقام وآوازه‌اش بلندترمی‌شد ، حسودان و دشمنانش بزرگتر وبیشتر می‌شدند .

گروهی از معاصرانش از این جهت بروی حسد می‌بردند که خود را شایسته‌تر از وی می‌شمردند واشتهار او را از تصادفات نابهنجار روزگار می‌پنداشتند و از هنر ذاتی موهوبی و لطف طبع خداداد وعنایت خاص الهی درحق وی غفلت داشتند !

باری سروش پیوسته درطهران و تبریز دشمنانی تنگ چشم داشت که در بارهٔ او زشت گویی وبدخواهی وکارشکنی می‌کردند ومقام وشهرت و اعتبار اورا در دربار پادشاه و نزدیك شاهزادگان و بزرگان عصر نمی‌پسندیدند . سروش مکرر دراشعارخود از طایفهٔ حسودان و بداندیشان شکایت کرده است . از جمله ظاهراً در اوایل ایام اقامت تبریزکه زمان سلطنت « محمد شاه » بود در قصیده‌یی بمدح قهرمان میرزا گفته است :

کار جهان بازگونه گشت و دگرسان   نادان دانا شده است و دانا نادان
پایهٔ هرکس خلاف مایهٔ اویست   جم بشکنجه دراست و دیو درایوان
گوید زالی منم حبیب سمن موی   گوید لالی منم لبیب سخندان
خواهند از بارگاه شاه مرا دور   این مثل آدم است و روضهٔ رضوان

هست سزاوار اگر بسوزم خامه | هست سزاوار اگر بشویم دیوان
خامه نسوزم که سوختنش روا نیست | شاه عدوی مرا بسوزد ستخوان
شاه جوانبخت قهرمانشه غازی | خسرو پیروزگر برادر سلطان
با دل حکمت پژوه اوست نکوهش | بقعهٔ تبریز را بخطهٔ یونان
شاها ! چندی است تا سروش سراید | بهر دو نان شعر در ستایش دونان
لب نگشادند هیچش از پی تحسین | زر نفشاندند هیچش از در احسان
طرفه‌تر این کش بخیره نیز گرفتند | با که ، با حاسد فرودین همسان

مقصودش از « سلطان » همان « محمد شاه » است که « قهرمان میرزا » یکی از برادران اوبود ، چه هردوازپسران « عباس‌میرزا » ولیعهد بودند .

در دیوان سروش که بخط شاگردش میرزا مشتری نوشته شده است در عنوان قصیدهٔ مزبور می‌نویسد : « درشکایت از دونفر ومدح قهرمان میرزا گوید » ؛ اما این دو نفر را نگارنده هنوز بدرستی‌نشناخته‌ام . احتمال قوی می‌دهم که یکی‌ازآنها همان «نشاطی» باشد که نامش درصفحات قبل گذشت و ترجمهٔ حالش بعد ازاین خواهدآمد .

محمد اسماعیل‌خان‌نوری حاجب دربار ازجملهٔ کسانی است که نسبت بسروش عنایت خاص و با وی معاشرت دوستانه داشت وسروش از احسان ومحبتهای او بسیار متنعم بود ؛ یك چندبسبب تضریب دشمنان مورد بی‌مهری محمد اسماعیل‌خان قرارگرفت و از خدمت او دور و از الطاف او بی‌نصیب ماند ؛ دراین‌معنی‌دوقصیدهٔ نونیه داردکه ازبخت بد خودگله وخود را ازتهمت حسودان تبرئه می‌کند :

ای پیك غریبان شمال مشکین | پیغام ببر زین غریب مسکین
نزدیك سماعیل حاجب شاه | بوالفضل خداوند دانش و دین
برگوکه جدا ماندم از بر تو | چونانکه زدیدار ویس رامین
دیراکه جدا مانده‌ام ز رویت | بر روز جدایی هزار نفرین
غسلین و سقر مرد با گنه را | فرمود خداوند ماه و پروین
در هجر تو من بی‌گنه بدیدم | هم نار سقر هم شراب غسلین

*

مهر بریده است صاحب من از من | وای و غریوا ز حیله ورزی دشمن
وسوسهٔ دشمنش بظن بد افکند | حاشا حاشا درست نبود این ظن
گرجزمدحش گذشت گرد ضمیرم | خاك مرا در بکام و چاك مرا تن
شمع فروزنده بود مهرش کز وی | بود همه ساله خانهٔ من روشن

بادی‌ناگه وزید وشمع فرومرد کلبهٔمن‌تیره ماندچون َچه‌بیژن

انصاف راکه خود « سروش » هم ازصفت شوم بخل و حسدورزی ، مبرا و پیراسته نبود ، وتا آنجاکه ازوی پیش می‌رفت با معاصران بویژه همکارانش همان معاملت را می‌کرد که حسودان بخیل تنگ‌نظر درحق خود او معمول می‌داشتند « وجزاءُ سیئةٍ سیئةٌ مثلها » .

احراز مقامات عالیه‌یی که‌آنرا بیش ازحد فضل و درجهٔ استحقاق وشایستگی‌اومی‌شمردند ، وصفت تکبر وعجب وغرور وخود ستایی وتفاخر زاید برحد معمول ، وامثال اینگونه امور همه جزو علل واسبابی بودکه درتولید حس رقابت معاصران سروش‌مخصوصاً طبقهٔ محرومان ، وتکثیر عدهٔ مدعیان وخصوم واعادی وی تأثیر فاحش ونمایان داشت ؛ این بودکه حسودان ومدعیان از هرگوشه وکناری بروی می‌تاختند .

خود « سروش » هم‌گاهی درپوستین‌بی‌گناهان می‌افتاد وبی‌سبب با شعرای معاصرش‌دشمنی وخصومت می‌ورزید واحیاناً سخنانی از وی تراوش می‌کردکه موهم حسد ورزی وتنگ حوصلگی ومخالف وسعت نظر وبلند همتی شاعران‌آزاده خوی است .

یکی ازنمونه‌های احتمالی‌آن رقابتش با « فروغی بسطامی » و « خاقانی محلاتی » است و هجوگفتن شاگرد وی مشتری ازایشان که درپیش اشاره کردیم .

ازجملهٔ نمونه‌های قطعی‌آن اشعاری است‌که درتعریض به **محمود خان ملك‌الشعراء** ساخته وپیداست‌که وی دراین حمله‌گناهکار و محمودخان بی‌گناه است .

سروش ومحمودخان ملك‌الشعراء

درقصیدهٔ مدح «میرزاتقی‌خان امیرنظام» تعریض به «محمودخان» نوادهٔ « فتحعلی‌خان صبا »[1] داردکه چرا منصب ملك‌الشعرائی بدو اختصاص یافته ، واین رتبه ولقب به « سروش » داده نشده است .

محمود خان یکی از شعرای فاضل هنرمند کم نظیر ایران بوده‌است ؛ وی‌مجموعه‌یی ازعلم وادب وهنربود؛ علاوه برشاعری درخوشنویسی‌ونقاشی ومنبت‌کاری وموسیقی‌دانی وچند هنردیگراستاد بی‌همتای عهد خود شناخته می‌شد ؛گذشته ازحیثیت‌خانوادگی ازجنبهٔ شخصی نیز شایستگی داشت‌که لقب « ملك‌الشعراء » راکه خاص پدر و جدش بوده است بدو نیز داده باشند .

مع ذلك « سروش » بروی حسد می‌برد و همه جهات لیاقت شخصی اورا نادیده می‌انگارد و درمقام خود ستایی دور ازانصاف درتعریض باو می‌گوید :

امیرا ! تودانی‌که برشعرگویان مرا شاید امروز فرمانروایی
نبودەست وهرگز نباشدکسی را بمیراث بر شاعران پادشایی

۱ـ محمود خان پسر میرزاحسین‌خان عندلیب پسرفتحعلی‌خان صبای‌کاشانی است .

سخن گستری گر بمیراث بودی | نماند از چه در دودمان سنایی

باز یکی از نمونه‌های حسد ورزی و تنگ چشمی نمودن «سروش»

سروش و نشاطی شکایتی است که نزدیك ممدوحش « محمد قلی‌خان قاجار» می کند که چرا وظیفه و مرسوم دیوانی **نشاطی** چهارصد تومان است ؛ و از این غصه می‌خواهد بترك شعر وشاعری بگوید وازآن پس خامه ونامه دردست نگیرد :

کنون یك‌سخن شکوه آمیز گویم | نه ازرشك ، ازبخت ناساز گارا
بود چارصد از چه رسم نشاطی | که مردام و دد را بود در قطارا
گر اورا برابر کنی با چومن کس | برابر کنی دیو را با نگارا
نگیرم سپس خامه اندر یمینا | نگیرم سپس نامه اندر یسارا
مگر تو گشایی مرا طبع ورنه | زدم قفل برطبع مدحت گزارا

وتاریخ نظم‌این‌قصیده بطوری که درصفحات قبل استظهار کردم حوالی‌سنهٔ ۱۲۵۷ قمری بوده است[۱].

نشاطی که محسود سروش واقع شده کیست ؟

این « نشاطی » که مورد رشك وحسد « سروش » واقع شده علی التحقیق « میرزا عباس هزار جریبی مازندرانی » است متخلص به « نشاطی » که از زمان « فتحعلی‌شاه » تا ایام ولیعهدی « ناصرالدین‌شاه » را درك کرد و از شعرای هجوسرای معروف زمان خود محسوب می‌شد ، و بضبط تاریخ « منتظم ناصری » و « مرآت البلدان » و تذکرهٔ « انجمن خاقان » و « مجمع‌الفصحا » درسنهٔ ۱۲۶۲ ق در گذشت .

وی نیز مانند «سروش» ازشاعران مدیحه پرداز خدمتگزار خاص خالص درباری بود ، و در این‌مرحله نسبت به«سروش» تقدم وپیش کسوتی‌داشت و مدتها قبل از وی ازدربار پادشاه وقت لقب « خانی »گرفته و بنام « نشاطی‌خان » شهرت یافته بود ، و در ساختن قطعات مخصوصاً بطوری که اشاره شد در نوع « اهاجی » تبرز ومهارت داشت .

صاحب مجمع‌الفصحا درترجمهٔ حالش می‌نویسد : « سالهاست نظیر وی شاعرطامع سخنوری دیده نگردیده ، قطعات اهاجی ملیحهٔ بسیار دارد » .

یکی از قطعات هجویه‌اش که درتذکره‌هاثبت‌نشده قطعه‌یی‌است که درهجو« محمد علی‌خان» پسر « جانی‌خان » ایلخانی قشقایی و رئیس دیگرعشایرفارس ساخت ؛ در سنهٔ ۱۲٤۵ق که همراه

۱ــ بدلیل این بیت :

کنون هفت سالست افزون که باشم | ستایشگر شاه لیل و نهارا

مقصود از « شاه » در این قصیده « محمدشاه » است که در سنهٔ ۱۲۵۰ قمری بتخت سلطنت جلوس کرد .

موکب « فتحعلی‌شاه » بسفر فارس رفت و « محمد علی‌خان » را هجو گفت ؛ شاید از این جهت که مطابق دلخواه وی وجمع دیگر ازملازمان موکب شاه عمل نکرده و وسایل عیش و عشرت و رفاه معیشت وعلوفهٔ اسب واسترشان را فراهم نساخته بود[1].

ناگفته نگذریم که غیر از این « نشاطی » که در تذکره‌ها بعنوان « نشاطی هزارجریبی » معروف ومذکورست ؛ در شعرای قرن سیزدهم باز هم شاعر « نشاطی » تخلص می‌شناسیم که زمان او بهیچ وجه با « سروش » سازگاری ندارد ؛ و او « محمد باقر بیک نشاطی » است برادر کهتر « احمد بیک گرجی » متخلص به « اختر »[2] که تذکرهٔ شعرای معاصرش‌را شروع کرده وقبل از

۱ـ این قطعه را مرحوم « معتمدالدوله فرهاد میرزا » درکتاب «زنبیل» ثبت کرده است با مقدمهٔ عبارت ذیل :

«نشاطی‌خان معروف این قطعه را درهجو محمدعلی خان ایلخانی پسر جانی خان قشقایی گفته درسالی‌که دررکاب خاقان خلدآشیان بسفرفارس رفته بود سنهٔ ۱۲۴۵ » (ص ۹طبع طهران) .

زادهٔ ناپاك جانی خان که در اصطبل فارس	باوی بلخانی و برایل خود ایلخانی است
درثبوت قتل او حاجت نه بر شاه ونه شرع	کزاب وجد تاکه بوده زانی‌بن‌زانی است
با وفور گندم و جو از کمی سورسات	در رهی کز وی عبور لشکر سلطانی است
همچو سال قحط ازهر گوشه اسب ومرد را	شیههٔ بی کاهی است و شیون بی‌نانی است
با چنیـن بی قابلـیت مرد بوچ ناسـزا	التفات شـاهزاده از ره نادانی است
داشتم در ره الاغی گم شد او را توبره	آخور او دامنم از بی سر و سامانی است
خواستم سازم جوال کاه از کون زنش	گفت فرج مادرم خوشتر که‌جانی‌خانی‌است

مقصودش از«شاهزاده» حسین‌علی میرزا فرمانفرمای فارس است که محمدعلی‌خان ایلخانی دردستگاه او قرب ومنزلت شایسته داشت .

عجب دارم از بد زبانی وپلید طبعی این شاعرك هجاء بی‌انصاف که مردی را بگناه اینکه‌کاه و جو باو کمتر داده است واجب‌القتل شمرده وتهمت قذف «زانی‌ابن‌زانی» بدو بسته است !

من مخصوصاً این قطعه را اینجا ثبت‌کردم تا معلوم شود که شعرای درباری آن زمان غالب ازیك قماش ویك انبان بوده‌اند ، وهمانا که آن شاعرك تلخ زبان بسبب ناسزاگویی در خور ناسزا بوده ؛ واگر سروش شکایت نه بجا کرده، بدگویی‌اوبجا افتاده است ؛ وبالجمله پنداری هجو«سروش» از «نشاطی» بقول متکلمان قبح فاعلی وحسن فعلی داشته است !

۲ ـ اختر گرجی‌هم‌شاعری هجاء بود واهاجی رکیك می‌ساخت ؛ سلیمان خان قاجار بهمین جرم زبانش ببرید ؛ شاعرك زبان بریده بکنجی نشست و مشغول تألیف تذکرهٔ معاصرانش گردید که اجلش دررسید وآن کتاب ناتمام بماند ؛ برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بتذکرهٔ « انجمن خاقان » تألیف فاضل خان گروسی .

اتمامش فوت شده بود ؛ دنبالهٔ آنرا همان برادرش « محمد باقربیگ نشاطی » گرفت ؛ اونیزبه‌اتمام تذکره توفیق نیافت واجلش در ربود ؛ تاعاقبت « فاضل‌خان گروسی » متوفی۱۲۵۹ق آن تذکره راکه منظور بود بنام تذکرهٔ « انجمن خاقان » درسنهٔ ۱۲۳٤ق بپایان رسانید ؛ و درآن تاریخ محمد باقر بیگ نشاطی زنده نبود[1].

اولاد واعقاب سروش

سروش در ایام اقامت تبریز زنی ازاهالی آنجا گرفت که «ماهی‌خانم» نامیده می‌شد ؛ ازاین زن یك پسربنام « مسعود خان » ویك دختر باسم « قمرخانم » پیدا کرد .

از «مسعودخان» یك دختر که درمازندران می‌زیست ، واز«قمرخانم» یك پسر وسه دخترآمدند که یکی ازدخترانش تاحوالی سنهٔ ۱۳۵۲ قمری حیات داشت ، واکنون ازهیچ کدام ازآنها و اولاد واعقابشان بنده اطلاع ندارم .

چون زوجهٔ تبریزی وفات یافت « سروش » درطهران زن دیگر گرفت از اهالی‌کاشان بنام « گوهرخانم » وازاین زن سه پسرآورد که بترتیب سن عبارت بودند از:

۱ـ **میرزا حسن‌خان رضی‌الملك** که ازمیراث شاعری پدر بهره‌یی‌داشت وشنیده شد که ناصرالدین شاه برای تشویق اورا « سروش ثانی » می‌خوانده است .

۲ـ **ابوالقاسم خان** متخلص به **حربا** .

۳ـ اسدالله خان .

ازاولاد بلافصل سروش اکنون هیچکدام درقید حیات نیستند ؛ اما نواده‌های سروش تاآنجا که من اطلاع دارم :

مرحوم « رضی‌الملك » از زنان متعدد چهارده فرزند ذکور واناث آورد که اکبروارشدشان « میرزا علی‌اکبرخان سروش » بود درسلك مستخدمان دولت که در نقاشی دست داشت و در رشتهٔ تصوف بمرحوم « ظهیرالدوله » ارادت‌می‌ورزید؛ در اسفند ماه۱۳۱٤شمسی موافق۱۳۵٤ قمری در طهران وفات یافت .

آقای « میرزا علی اصغرخان سروش » سلمه‌الله که مدتی دراروپا ویك چند در دارالفنون طهران تحصیل کرده و اکنون از فرانسه دانان کم نظیر ایران است از برادران اعیانی مرحوم « میرزا علی اکبرخان » است .

از پسر دوم سروش « ابوالقاسم خان حربا » هم اولادی مانـد ؛ معروفترین آنها مرحوم « میرزا عیسی‌خان سروش » است که مدتی‌حاکم قزوین بود .

[1] ـ رجوع شود بمقدمهٔ تذکرهٔ «انجمن خاقان» وذیل ترجمهٔ حال «اختر گرجی» .

از پسر سوم سروش « اسدالله خان » هم چند دختر بودند که فعلاً از احوال و اعقاب و بازماندگان آنها اطلاع ندارم؛ ممکن است آقای « میرزا علی اصغرخان سروش » که اکنون درةالقلادهٔ آن خاندانست اطلاعات کافی شافی خود را در بارهٔ همهٔ اعقاب و بازماندگان سروش جداگانه بنویسند .

رسالهٔ سروشیه
یا
آخوندزاده وسروش

رسالهٔ سروشیه عنوانی است که نگارنده برای رسالهٔ میرزا فتحعلی آخوند زاده یا «آخنداف» قفقازی درانتقاد برسروش اختیار کرده‌ام . سرگذشت این رساله جزو اطلاعات و مطالب تاریخی نسبةً مهم تازه است که راقم سطور بتصادف در بیست و اند سال قبل ضمن تحقیق وتتبع احوال و آثار سروش آنرا بدست آورد وخلاصه‌اش را در فصل شعرا وگویندگان تاریخ اصفهان خود ضمیمهٔ ترجمهٔ حال شاعر ثبت کرد؛ ازآن تاریخ تا امروز هم هیچ کجا ندیده‌ام که درسرگذشت احوال «سروش» یا جزو رسائل انتقادی و تاریخیِ آن زمان متعرض این رساله شده باشند .

اماتفصیل مطلب باین قرار است که در زمان حیات « سروش » دو روزنامهٔ مهم یکی باسم **روزنامهٔ دولتی** که اولین شماره‌اش مورخ ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۶۷ هجری قمری است[۱]، ودیگر بنام **روزنامهٔ ملتی** که تاریخ اولین شماره‌اش تحت عنوان « روزنامهٔ ملت » روز چهارشنبه

---

۱ ـ تاریخ طبع و نشر اولین شمارهٔ روزنامهٔ دولتی در تاریخ « منتظم ناصری » هم ثبت شده است .

این روزنامه زیر نظر مرحوم محمد حسن خان صنیع‌الدوله (= اعتمادالسلطنه) با همکاری مرحوم میرزا محمدحسین خان فروغی اصفهانی که منشی وباصطلاح امروز «سردبیر» آن روزنامه بود طبع ونشر میشد .

توضیحاً میرزا محمد حسین خان در ابتدا «ادیب» تخلص می‌کرد ، تا درسال۱۲۹۱ هجری بمناسبت قطعهٔ ماده تاریخی که برای طرح باغ عشرت آباد وجشن درختکاریِ آن باغ دربیست وهشتم شوال آن سال ساخت ودرحضور ناصرالدین شاه خواند ومورد پسند وی واقع شد تا دستور داد که همان قطعه را درعمارت عشرت آباد کتیبه کردند ازطرف وی ملقب به «فروغی» گردید وازآن تاریخ تخلص «ادیب» را به «فروغی» بدل کرد .

درجشن درختکاری اولین درخت را ناصرالدین شاه بدست خود غرس کرده بود . شرح این واقعه وعین قطعهٔ فروغی با اشاره باینکه وی منشی «روزنامهٔ دولتی » بوده وبا مرحوم صنیع‌الدوله همکاری داشته است ، در تاریخ منتظم ناصری و مرآت البلدان در حوادث همین سال ۱۲۹۱ ثبت شده است .

پانزدهم محرم سال۱۲۸۳ قمری است[۱] درطهران منتشرمی‌شده ویکی از فواید خاصهٔ روزنامهٔ ملتی این بوده است که درهرشمارهٔآن شرح حال ونمونهٔآثار یکی از مشاهیر شعرای سلف یا معاصررا درج کرده‌اند که اکثر یا همهٔ مقالات بقلم « اعتضاد السلطنه علی قلی میرزا » وزیر علـوم آن زمـانست[۲]. ازجمله دریکی‌ازشماره‌های‌آن‌روزنامه شرح حالی ازسروش باقصیدهٔتائیهٔ مدح حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم بمطلع ذیل درج شده بودکه بیت بعد یکی ازابیات برجستهٔ آن قصیده است :

خدای عز وجل‌را چو دید نتوان ذات　　　مسلم است که باید شنـاختن بصفات

*

۱ـ درمرآت‌البلدان جزو حوادث سنهٔ ۱۲۷۲ قمری می‌نویسد : « قرارطبع روزنامهٔ ملتی در دارالخلافه داده شد » ؛ ولیکن همانطورکه درمتن اشاره‌کردم اولین شمارهٔ این روزنامه کـه نگارنده دیده‌ام وبالای آن «نمرهٔ اول» قید شده مورخ سنهٔ ۱۲۸۳ قمری است ؛ ممکن است در یادداشت مرآت‌البلدان سهواً ۷۲ بجای ۸۲ ثبت شده باشد (؟)

۲ـ مثلاً درشمارهٔ پنجم‌آن روزنامه شرح حال «قاآنی» را با نمونه‌یی ازاشعارش نوشته‌اند که مورد اعتراض خوانندگان واقع شده بوده است که با وجود اینکه دیوان قاآنی چاپ شده ودر دسترس همه‌کس قرارگرفته است نوشتن شرح حال وضبط اشعارش در روزنامه ضرورت ندارد ، ودرشماره‌های بعد ، ازاین اعتراض جواب گفته شده ومشت بردهن معترض‌زده است .

وهمچنین دریك شماره‌اش شرح حال « میرزا عبدالوهاب محرم یزدی اصفهانی‌الاصل» نوشته شده است‌که ازشعرای معروف زمان ناصرالدین شاه است ودر مدرسهٔ دارالفنون هم باصطلاح‌معمول آن زمان «خلیفهٔ درس فرانسه » بود .

شرح حال شمس‌الشعرای ثانی سام میرزا رضوان را هم در شمارهٔ روز جمعهٔ بیست و هشتم ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۸۶ درج کرده و نوشته است‌که حکیم قاآنی و شمس‌الشـعرا سروش اصفهانی و میرزا سیدعلی شباهنگ وحکیم ذوقی و میرزا مهدیخان بیان‌الملك که از اساتید مسلم معاصر وی بودند اورا می‌ستودند ؛ ومخصوصاً قاآنی می‌فرمود که «رضوان» درشاعری همانند من‌است جزاینکه من درمعلومات بروی تفوق دارم .

ونیز درچندین شماره از روزنامهٔ ملتی‌که نگارنده دیده‌ام تراجم عده‌یی ازشعرای قدیم‌نظیر «دقیقی» و«مسعود سعد سلمان» و « خاقانی» و «انوری» و «ناصرخسرو» و «سنائی» وامثال وی نوشته شده است .

آقـای حاج محمد رمضانی صاحب کتابفروشی کلالهٔ شرق سلمه‌الله تعالی بسیاری ازشماره‌های این روزنامه وهمچنین «روزنامهٔ دولتی» و «وقایع اتفاقیه» و «شرافت» و «علمی» و امثال آنرا درکتابخانهٔ شخصی خود جمع وضبط کرده‌اندکه همه را بی‌دریغ در اختیار بنده گذاردند ومن فواید بسیار ازآنها برگرفتم . وفقه‌الله لطلب مرضاته .

مطاوعان وی و پیروان عترت او بمعنی آدمیانند و مابقی حشرات

در روزنامهٔ دولتی نیز گاهی بمناسبت وقایع وجشنهای مهم آن زمان قصایدی از « سروش » درج شده است که درفصول قبل بآنها اشاره کرده‌ایم .

باری آن شماره از روزنامهٔ ملتی که متضمن شرح حال وقصیدهٔ تائیهٔ « سروش » بوده است[1] چون بدست آخوند زاده که یکی ازفضلا ونویسندگان و رجال معروف بلاد «قفقاز» و باصطلاح از طبقهٔ روشن فکر آن زمانست رسیده آنرا نپسندیده و پاره‌یی از گفته‌های شاعر مخصوصاً همان بیت

۱ــ با وجود اینکه نگارنده بسیاری ازشماره های این روزنامه وروزنامهٔ دولتی را دیده و خوانده است متأسفانه خصوص این شماره را که متضمن شرح حال و قصیدهٔ تائیهٔ « سروش » است تا امروز ندیده‌ام ؛

با اینکه دررسالهٔ سروشیه صریحاً از روزنامهٔ ملتی نام می‌برد و مسلم است که شرح حال وقصیدهٔ تائیه درهمان روزنامه درج شده است ، من استطراداً «روزنامهٔ دولتی» وسایر جراید قدیم‌را تا آنجا که میسر بود وشماره های موجودش بنظر نگارنده رسید هم تصفح کردم وتاکنون اثری‌از آن شمارهٔ مخصوص بدست نیاورده ام .

درضمن جست‌وجو ومراجعه بکتابخانه‌های مهم عمومی‌طهران یعنی کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی وکتابخانهٔ ملی فرهنگ ، وکتب خانه های دانشکده ها وکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، و همچنین کتابخانهٔ سلطنتی قصر گلستان ،باکمال تأسف ملاحظه شدکه دورهٔ کامل هیچ کدام ازآن دوروزنامهٔ دولتی وملتی که مورد احتیاج ما بود ، وهمچنان سایرجراید ومجلات قدیم که معتبر ترین اسناد ومدارك تاریخی کشور ماست درهیچیك ازکتابخانه هـای عمومی کشور وجود ندارد ، وفقط در بعضی کتابخانه ها مثل کتابخانهٔ مجلس شورایملی قسمتی ناقص ازشماره های متفرقهٔ نامرتب پاره‌یی از آن روزنامه ها یافته می‌شود که آن هم احیاناً جزو مکرراتست یعنی مثلاً چند شمارهٔ معین ازروزنامهٔ ملتی هم در کتابخانهٔ مجلس وهم در کتابخانهٔ سلطنتی موجود است بطوری‌که اگر موجودی همه کتب‌خانه هارا پهلوی هم بگذاریم باز تمام دورهٔ کامل آن روزنامه فراهم نمی‌شود .

یاللعجب !که ازاین همه داعیه داران فضل وادب ومدعیان علاقه‌مندی بآثارملی از رؤسا و وکلا ووزرا وکتاب شناسان وخبرگان فنی وفهرست نویسان که مخصوصاً باکتابخانهٔ مجلس سروکار واحیاناً درامورآنجا همه نوع مداخلات داشته وبا آنهمه خرج‌تراشی بی وجه که برای این مؤسسه واشباه ونظایر آن نموده‌اند ، تاکنون احدی بـاین فکر نیفتاده است که لااقل این نقیصه را که در عین اهمیت اتفاقاً بسیار کم زحمت وکم خرج هم بوده است رفع کند واهتمام نماید که لااقل‌یك‌دورهٔ کامل ازاین اسناد ومدارك ملی تاریخی دریك کتابخانه جمع وحفظ شده باشد « تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل ؛ »

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

قافیهٔ « حشرات » راکه دربالا نقل کردیم ، قول ناصواب دور از انصاف و مخالف مصالح سیاسی و اجتماعی عموم ملل واقوام اسلامی مخصوصاً ملك وملت ایران تشخیص داده است ؛ و ازاین جهت چندان برآشفته وبرسرخشم آمده که یك رسالهٔ انتقادی حاد در بارهٔ « سروش » و « روزنامهٔ ملتی » تألیف کرده وشاعر وناشررا بباد اعتراض ودشنام وناسزا گرفته است .

نگارنده خود باهمهٔ انتقادات ونوشته‌های «آخوندزاده» موافق وهمداستان نیست ؛ ضرورتی هم نمی‌بیند که عین نوشته‌های اورا باهمان تعبیرات خشن ترکی که قسمت عمده‌اش ناشی‌ازتعصبات

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

ای کاش ازحالا بفکر می‌افتادند وتا فرصت ازدست نرفته وقویاً مظنونست که هنوزشماره های ناقص درکتابفروشی ها وپیش‌اشخاص متفرقه موجود باشد این نقیصه را رفع و این کسر را جبر کنند وگرنه دیری نخواهدگذشت که اینگونه آثار هم مثل بسیاری ازکتب و اسناد خطی قدیم از حیز وجود بفراخنای عدم خواهد افتاد واثر این یادگار ها ازصحیفهٔ روزگار الی‌الابد محو وزایل خواهد گردید ؛ افسوس که دراین باره ها «آنچه البته بجایی‌نرسد فریاد است ! »

تکمله وتوضیح لازم

بعد ازآنکه این حواشی نوشته و برای ارسال بمطبعه آماده شده بود حضرت دوست‌ارجمند فاضل شاعرآقای «احمدگلچین معانی» وفقه‌الله تعالی که از کارمندان شریف لایق کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است واز مراتب اشتیاق و فحص و بحث این بنده برای پیدا کردن شمارهٔ مخصوص « روزنامهٔ ملتی » آگاهی داشتند مژده دادندکه اتفاقاً در مجموعهٔ تألیفات و یادداشتهای مرحوم « اعتضادالسلطنه علیقلی‌میرزا » که جزوکتب اهدائی جناب آقای «میرزا محمد صادق طباطبائی» مدظله‌العالی بشمارهٔ ۱۲۹۳ درآن‌کتابخانه مضبوطست ، صورت همه مقالات‌که اعتضاد السلطنه برای روزنامهٔ ملتی نوشته وازآنجمله همان شرح حال سروش که مورد توجه وعلاقهٔ ماست عیناً باسم و رسم ودر تحت همین عنوان « روزنامهٔ ملتی» ثبت شده است ؛ وبا پیدا شدن این سند معتبرعیناً مثل این است که شمارهٔ مخصوص‌آن روزنامه که مورد علاقهٔ ماست بدست‌آمده باشد .

آقای‌گلچین که همواره دعای خیر درویشان بدرقهٔ حال وکار ایشان باد زحمت کشیده عین آن مقاله را با فهرست سایر مقالات مربوط بشرح احوال شعرای قدیم و معاصر که درآن روزنامه بقلم « اعتضادالسلطنه » بوده است برای این بنده نوشتند ، و من همهٔ آن شرح حال را عیناً از روی خط ایشان نقل می‌کنم .

ضمناً معلوم شدکه علاوه بر قصیدهٔ تائیه یکی از غزلهای خوب سروش هم در ذیل شرح حالش درآن روزنامه درج شده بوده است ؛ چون قصیده وغزل هردو در دیوانش طبع شده است ما

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

خام بصورت دلسوزی ومصلحت بینی است اینجا نقل کند ؛ کسانی که طالب‌باشند باید بخود رساله رجوع کنند ؛ ولیکن برای اینکه معلوم شود که انتقادات او ازچه نوع و چه سنخ مطالبی است پاره‌یی ازنمونه‌های آنرا با تلخیص وپیراستن ازحشو و زواید ذکرمی کنیم :

قسمتی از انتقادات «آخوندزاده» ازاین قبیل است که می گوید ملل اروپایی مسیحی‌مذهب همگی مظاهرعلم و دانش وصنعت و دارای تمدن عالی‌اند ؛ وبرعکس ما مسلمانان ازهرجهت از اروپاییان عقب افتاده و درهرچیز بآنها محتاج ونیازمندیم ؛ وباید سالیان درازبکوشیم وکارکنیم

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

فقط بذکر مطلع آنها اکتفا می کنیم . اما شرح حال باین قراراست :

«سروش شمس‌الشعراء میرزا محمد علی خان اصفهانی مدعی آنست که سلسلهٔ نسبش منتهی به امیر نجم ثانی است ، واین امیرنجم ازامراء بزرگ ووزراء عظیم‌الشأن شاه اسماعیل صفوی‌بوده اسمش یار احمد است ؛ احوالاتش‌مفصلاً درتاریخ صفویه مندرج است ، در دعوی‌ترکستان شهید شد . امیدی شاعرطهرانی یکی ازمداحـان اوبوده ؛ این یك بیت ازقصیده‌ایست معروف که درمدح‌امیرنجم گفته وده هزار دینارصله گرفته :

زهی طلعتت بر فراز رکائب فروزان چو برآسمان نجم ثاقب

بالجمله سروش درسن چهارده سالگی‌شروع بگفتن شعرکرد و درسال یکهزارو دویست‌وچهل وهفت ازاصفهان‌بگلپایگان رفت ودرآنجا چندان مکث نکرده بدارالخلافهٔ طهران درآمد وقصیده‌یی درمدح ولیعهد رضوان مهد نایب‌السلطنه عباس‌میرزا طـاب‌الله ثراه انشا ودرحضرت والا املا داشت وموقع قبول یافته مورد تحسین‌آمد ؛ پس ازچندی بهمراهی امیرزاده محسن میرزا امیرآخورعزیمت تبریزکرد ، بعد ازآنکه پادشاه جهان‌محمدشاه غفران‌پناه بر سریر سلطنت متمکن‌گشت وولایتعهد براین خسروعجم :

شاه عادل ناصرالدین شاه غازی آنکه کرد مملکت را عدلش از آلایش نقصان بری

قرارگرفت اونیز بمداحی حضرتش سرافرازگشت تادر بدایت این دولت مؤید فرخنده کـه مؤبد وپاینده باد چون شاهنشاه عالم پناه افسر وگاه را بوجود مسعود مشرف ساخت و تن مملکت را روانی تازه بخشید سروش قصیدهٔ تهنیت را باسلوبی خوش بیاراست وبدربارگردون مدار بارجست وواقفان حضور مهر ظهور را ازسرودن هریك از مضامین مایهٔ نشاط و سرور آمد وتاکنون همواره ثناهمی‌جوید وستایش همی‌گوید ؛ درسـال یکهزار ودویست وهفتاد هجری بلقب شمس‌الشعرایی‌مفتخر گردید ، چندی نگذشت بخطاب خانی سرافراز آمد وقصاید مرغوب وغزلیات و رباعیات ومقطعات

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

وپیش برویم تاشاید خود را به اولین درجه وفرودین پایه ازمدارج عالیهٔ ترقیات ایشان برسانیم؛ با این حال آیا سزاوار است که مشتی از مردم جاهل وامانده را محض باین دستاویز که دعوی مطاوعت پیغمبر اکرم وعترت طاهرین اورا علیهم السلام دارند وبگفته‌های‌آن بزرگواران هم ابداً عمل نمی‌کنند ، فقط این عدهٔ قلیل را « آدمی » و باقی اهل دنیا اعم ازسایر طوایف مسلمانان یاملل مسیحی‌مذهب وغیره همه را «حشرات» بخوانیم !

چرا باید از روح شاعرشهیرایران این قبیل افکار سست و تعبیرات زننده که علامت جمود

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

مطلوب دارد ؛ ودیوانش بیست هزاربیت است که همه را درمدح ومنقبت اعلیحضرت اقدس همایون واولیای دولت روزافزون عرض کرده ، وکتابی نیز در احوالات وغزوات حضرت ختمی مآب صلی‌الله علیه وآله وسلم ببحر تقارب نگاشته و به اردیبهشت موسوم داشته و تا امروز ده سال از هجرت را نوشته است وقرب پانزده هزار بیت می‌شود و تاکنون بشرح مدح ومنقبت و احوالات و غزوات جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین وسایر ائمهٔ طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین تا غیبت حضرت قائم آل محمد (ص) عجل‌الله فرجه متوجه است وبقدر سه چهار هزاربیت نیز در مراثی گفته که آن‌هم بجای خود امتیازی تمام دارد .

• قصیدهٔ شمس‌الشعرا

خدای عز و جل را چودید نتوان ذات مسلم است که باید شناختن بصفات

غزل شمس‌الشعرا

ترسم‌این‌پرده نشینان که پس‌پرده درند عـاقبت پردهٔ عشـاق بکلی بدرند»

بطوری که می‌بینیم عدهٔ ابیات دیوان سروش را عیناً مثل تذکرهٔ « گنج شایگان » بیست هزار بیت نوشته ، وشمارهٔ ابیات منظومهٔ «اردیبهشت» را قرب پانزده هزار بیت‌گفته وپیداست که این شماره ها تقریبی است نه اینکه مأخذ قاطع مسلم داشته باشد ؛ و در این باره در متن بتفصیل سخن‌گفته‌ایم . اما فهرست تراجم شعرا که در «روزنامهٔ ملتی» بوده ومتن مقالاتش در یادداشتهای اعتضادالسلطنه ثبت شده باین قرار است :

شمس‌الشعراء سروش اصفهانی، دقیقی ، هادی نوری افکر تخلص ، حکیم قاآنی ، عسجدی ، حکیم فردوسی ، داود معاصرشاه سلیمان ، منوچهری ، میرزا محرم یزدی ، لطفعلی‌بیگ‌آذر، هاتف ، خاقانی ، میرزا طاهر وحید ، سلطان بایزید بسطامی ، کلیم هـمدانی ، حکیم سنائی ، نظیری ، میرنجات اصفهانی ، مسعود سعد سلمان ، شمس‌الشعرا (سام میرزا رضوان) ، حکیم انوری ، بسحق اطعمه ، قصیدهٔ مرتضی‌قلی‌خان وسام میرزا ، ناصرخسرو ، مهری عرب .

وخمود فکر و بی‌خبری از اوضاع جهان وانگهی مخالف روح دعوت دین وآیین مبین اسلام است تراوش کند ؛ وچرا در روزنامهٔ رسمی کشوز این قبیل نوشته‌هارا که درپیش ملل راقیه دلیل تنزل فکر وانحطاط اخلاقی جامعهٔ ایرانی ، و بعلاوه موجب تفرقهٔ طوایف اسلامی و تشدید اختلاف مابین‌شیعه وسنی‌ومایهٔ کینه وبغض ومعادات سایرملل وارباب مذاهب است ، درج کرده وبدین‌وسیله از گوینده ونویسنده‌اش تجلیل وتبجیل نموده باشند !

آخوند زاده برآن روزنامه سخت‌اعتراض می کند که‌طبع ونشراینگونه اشعارعیناًنظیرلعن خلفای ثلاثه است که بعض گذشتگان شیعی مذهب علانیه درکتابها نوشتند وموجب جدایی‌وتفرقهٔ همیشگی مابین ملل اسلامی ، وباعث آنهمه جنگ وجدال وخونریزی وقتال طوایف شیعی و سنی شدند .

خلاصه رسالهٔ سروشیه مشتمل برچند مطلب است : یکی اعتراض برترجمهٔ حال «سروش» ازاین جهت که‌آنراباتعریف وتمجید در روزنامهٔ رسمی کشور درج کرده وبدون‌شایستگی‌اورا بزرگ نموده‌اند ؛ دیگر انتقاد ادبی از اشعارسروش که باعتقاد وقول‌آخوندزاده هم شعربد می گفته وهم یاوه گویی‌می کرده است (!) ؛ سدیگرانتقاد سیاسی واجتماعی‌هم ازشاعر ازاین‌جهت که دراشعارخود کلمات زننده وتعریضات تعصب‌آمیز خصومت انگیزآورده است ؛ وهم از روزنامه‌نویس که برخلاف مصالح سیاسی واجتماعی این قبیل سخنان زهرآگین را طبع ونشرکرده و باعث ایجاد یا تشدید رنجش وتیرگی روابط مابین ایران وسایرممالك شده است .

اینهاکه‌گفتیم نمونهٔ انتقادات سیاسی واجتماعی رسالهٔ سروشیه است .

درخصوص شرح حال سروش درآن روزنامه نوشته بوده است که نسب وی به « نجم ثانی » می‌پیوندد که از امرا و سپهسالاران نامی زمان شاه اسماعیل صفوی بود .

آخوند زاده شرحی‌مبسوط درسرگذشت احوال نجم ثانی از روی تاریخ « حبیب‌السیر » و امثال‌آن نقل‌کرده ونتیجه‌گرفته است که نجم ثانی مرد ابله شقی سفاکی‌بود ؛ ومی گوید پیوستن باچنان شخصی دلیل شرافت نسبی‌نیست ، وانگهی چه دلیل برصحت‌آن انتساب هست ؟

آخوندزاده اینطور مطالب را نه بطور ساده وبی‌پیرایه بلکه با آب وتاب بسیار وتعبیرات تند وعتابهای خشونت‌آمیز نوشته و درهتك حرمت وسقط و دشنام و ناسزاگویی چیزی فروگذار نکرده وانصافاً ازحدود ادب واعتدال‌خارج شده است[۱]. اما اگر ازاین جهت صرف‌نظرکنیم مابین

۱ــ ازاین قبیل که یك‌جا می‌نویسد : « این جناب‌آفتاب شعراجزشاعری فرومایه‌نیست که او را در ردیف دیو و دد محسوب باید داشت ، بدون مناسبت نام فرشته یعنی « سروش » را برخود نهاده است .

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

مسائل اجتماعی که وی متعرض شده این نکته قابل توجه است که حتی‌الامکان از گفته‌ها و نوشته‌ها که منشأ فساد و تولید یا تشدید دشمنی ومعادات واختلاف مابین مسلمانانست باید احتراز جست و دراین باره بنص کتاب مبین وسنت و سیرهٔ حضرت سیدالمرسلین و ائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین باید عمل وتأسی نمود[۱].

اینکه گفتیم باصطلاح‌اهل منطق کبرای قیاس بود ؛ وگمان نمی‌کنم هیچ دانشمند منصفی در این کبری تردید داشته باشد ، اما اینکه گفته‌های سروش مشمول این قضیه می‌شود یا خیر، نزاع صغروی‌است که متفقٌ‌علیه نیست ؛ آخوند زاده دراین باره عقیدهٔ شخصی خودرا بیان کرده و ممکن است که خود «سروش» و صاحب « روزنامهٔ‌ملتی » با آخوند زاده دراین‌باره موافق نباشند !

آمدیم برسرانتقادات ادبی «آخوندزاده» بر«سروش» که باعتقاد نگارنده سست‌ترین‌بخشهای رسالهٔ اوست .

قسمتی ازانتقاداتش ازاین قبیل است که می‌نویسد : «سروش شعر بد می‌گوید» یا «خیلی‌بد می‌گوید » و « خوب نمی‌گوید» و امثال این تعبیرات که هیچکدام دلیلی همراه ندارد .

یکی ازانتقادات اواین است که : « اشعارسروش‌سکته‌های فراوان دارد وسکته درشعرمخالف

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

جای دیگرمی‌گوید : «ای‌سروش ای نادان‌خانه‌خراب ! در این عصر که غیر از ما مسلمانها سایر ملل ومذاهب دنیا همه بیدار و هشیار شده بمراحل ترقی افتاده‌اند چرا این مهملات را بهم می‌بافی وگذشته از اینکه شعر بد می‌گویی مطالبی هم می‌گویی که اثرش مانند نوشته های آن کسانست که لعن خلفای ثلاثه را در کتابهای خود نوشتند وباعث اختلاف ودشمنی مابین طوایف‌اسلام ازشیعی وسنی شدند ».

۱ ـ قال‌الله‌الحکیم فی کتابه الکریم : « واعتصموابحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا واذکروا نعمة‌الله علیکم اذکنتم اعداءً فألف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته‌اخواناً : سورة آل عمران،۹۸ » ـ هوالذی ایدك بنصره وبالمؤمنین وألف بین قلوبهم لوانفقت ما فی‌الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن‌الله الف بینهم انه عزیز حکیم * واطیعواالله ورسوله ولا تنازعوافتفشلوا و تذهب ریحکم . سورة الانفال ٤٨،٦٤ »

ولیعلم‌ان‌الریح هنا کنایةٌ‌عن نفاذالامر وجریانه علی‌المراد . تقول‌العرب : «هبت ریح فلان» اذاجری امره علی مایرید ؛ و«رکدت ریحه » اذا ادبر امره ؛ وقیل ان‌المعنی ریح‌النصر وفسرایضاً بالصولة والقوة .

وایضاً فی‌القرآن‌الکریم : « انماالمؤمنون اخوة : سورة‌الحجرات، ۱۰» ؛ وقال‌النبی صلی‌الله علیه‌وآله وسلم : «سووا صفوفکم ولاتختلفوا فتختلف قلوبکم» .

فصاحت وبلاغت است وهرشاعری که چنین‌کاری کرده ازقدیم وجدید هر که‌باشد غلط کرده است !»

سایر انتقادهای او ازاین نوع است که اشعاری را از«سروش» نقل می‌کند و دنبالهٔ هرشعری بدون هیچ توضیح و اقامهٔ دلیل این عبارتها را تکرار می‌کند که : « این شعرخفیف است » یا « این مصراع ثقیل است » .

ماهرقدر درنوشته‌های «آخوندزاده» غور کردیم ندانستیم که مقصودش ازاین خفت وثقل‌وسبك وسنگینی که هر دوطرف تضادش پیش او ازعیوب شعرمحسوب می‌شود چیست ؛ واین خفت وثقل را باکدام ترازو سنجیده و شعر سروش را باچه میزانی سبك و سنگین کرده است ؛ شاید ترازوی ترکی باشد که بقول معروف هردوطرفش پارسنگ می‌برد !

خلاصه اینکه در انتقادات ادبی رسالهٔ سروشیه چیزی که قابل توجه باشد بنظر نگارنده نرسید ؛ خوب بخاطردارم دریکی از روزها که درصحبت ملك الشعراء بهارطیب‌الله ثراه بودیم‌این رساله را باهم خواندیم و دست‌آخرهردو همداستان‌بیك زبان گفتیم که : « انتقادات شعری‌آخنداف قفقازی بر سروش اصفهانی خنده‌آور و علیل ، و خفیف و ثقیلش جمله بی‌دلیل است ! » من‌این بیت « حافظ » را هم علاوه کردم :

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی   گوش نامحرم نباشد جای پیغـام سروش

والسلامُ علی من تجنب‌الهوی واتبع‌الهدی .

پایان مقدمهٔ ترجمهٔ احوال سروش

ترجمهٔ احوال « سروش » را نخستین بار مختصرتر وفشرده‌تر ازمقدمه‌یی که بنظرخوانندگان محترم می‌رسد در بهمن‌ماه ۱۳۱۳ شمسی موافق ذی‌القعدهٔ ۱۳۵۳ قمری در کتاب تاریخ اصفهان خود ثبت کرده بودم ؛ بعد ازآن درخردادماه ۱۳۲۷شمسی مطابق شعبان ۱۳۶۷قمری مندرجات کتاب اصفهان‌را بسط داده قسمتی‌ازآنرا درمجلهٔ شریفهٔ «یغما» چهارشمارهٔ متوالی درج کردم ؛ اتفاقاً دنبالهٔ گفتارما قطع شد وآن مقالت ناتمام ماند ، و با وجود یادآوری وتأکید متوالی‌مدیرمحترم مجله وسایرفضلای کشور که این بنده را بتعقیب وتکمیل‌آن شرح‌حال تحریض وتشویق می‌فرمودند ندانم چرا دیگر رغبت ادامهٔ آن بحث درمن بادید نیامد ؛گویی بقضیت « الامور مرهونةٌ باوقاتها » درلوح غیب بقلم قضاثبت شده وتتمهٔ‌آن مقالت را بوقتی‌حوالت رفته‌بود که داعی جمع‌آوری وطبع ونشرآثار «سروش» درنهاد یکی از جوانان فاضل شایستهٔ این کشور یعنی‌آقای دکترمحمد جعفرمحجوب سلمه‌الله‌تعالی بجنبد ودیوان شاعر وسایرآثارموجودش همه درائرهمت وسعی و کوشش مشتاقانهٔ وی منقح وپاکیزه بحلیت طبع‌آراسته شود ودرضمن‌تتبع وپی‌جویی شرح احوال «سروش» کرشمهٔ عنایتی از تجلیات شاهد‌غیب بشهودآید تا گوشهٔ التفـاتی بمطالعهٔ مقالت ناچیزاین‌حقیر که درمجلهٔ یغما طبع‌شده وناتمام مانده است داشته باشند و ازبنده

درخواست کنند که تتمهٔ آن شرح‌حال‌را بنویسم و بایشان‌تقدیم‌کنم تا درمقدمهٔ دیوان شـاعر طبع کنند.

واضح‌تر بگویم: دریکی از روزهای اوایل فروردین‌ماه سال نو جناب‌آقای « میرزا علی اصغرخان سروش » سلمه‌الله تعالی که از نیك مردان آزاده خوی و از جملهٔ معارف دوستان قدیم این‌جانب است ونام ایشان دراحفاد « سروش » گذشت، درصحبت حضرت‌آقای « دکترمحمد جعفر محجوب » وفقه‌الله تعالی که ازجوانان‌فاضل گرانمایهٔ ارجمند روزگارماست، این حقیررا درکلبهٔ فقیرانــه سرافراز فرمودنـد ونسختی از دیوان کامل طبع شدهٔ « سروش » کـه بضمیمهٔ مثنویهـای «روضة‌الاسرار» و«اردیبهشت» قریب یکهزار و دویست وپنجاه صفحهٔ وزیری‌است ومن‌تـا آنروز از طبع‌شدن‌این‌دیوان عزیز که‌بی‌شبهه‌یکی‌از آثار ویادگارهای‌بیش‌بهای‌نظم فارسی‌قرن معاصراست‌باین تمامی آگاهی نداشتم، ولابد خودآقای دکترمحجوب کیفیت جمع‌آوری وتصحیح ومقابله‌وطبع و نشرآنرا باقلم‌توانا وبیان‌بلیغ‌رسا جداگانه خواهند نوشت ومقدار رنج وزحمت خودرا دراین کار بازخواهند نمود؛ بانسختی ازنوشته‌های سابق این‌بنده‌که از روی چهارشمارهٔ مجلهٔ یغما، یك‌جا ماشین کرده بودند پیش من نهادند و با حسن ادب و طلاوت کلام و لطف بیانی که شنونده را در مقابل‌آن غیر ازتسلیم و پذرفتگاری روی نبود ازبنده خواستند که تتمهٔ‌آن مطالب را بنویسم، چندانکه بتوانندآنرا بعنوان ترجمهٔ احوال سروش درمقدمهٔ دیوانش طبع کنند.

حقیقت امر این است که دیدار دوست قدیم که اتفاقاً چندین‌سال بود ایشانرا زیارت‌نکرده بودم؛ ومشاهدهٔ نسخهٔ مطبوع دیوان « سروش » که یکی‌ازآمال وآرزوهای دیرینهٔ من‌بود وبهمین قصد دربیست واند سـال قبل مدتی ازعمرخود را درجمع‌آوری وتهیهٔ نسخهٔ‌کامل‌آن دیوان صرف کرده بودم وحالی می‌دیدم که‌آنچه درآرزوی من بود درنهایت‌آراستگی وپاکیزگی انجام‌گرفته وتمام مقصود من بحصول پیوسته است؛ و نیزمراتب عشق و علاقه‌مندی به آثارنظم ونثر فصحای باستان بضمیمهٔ حسن ادب ولطف محاورت و تواضع وظرافت طبع وسایر اخلاق ستوده که در این جوان فاضل محجوب ازهمان لحظهٔ اول ملاقات مشاهدت افتاد و امید است که در رعایت شرط ادب واخلاق فاضله همچنان استوار وپایدار بماند؛ اینها که گفتم همه علل واسبابی‌بود که نشاطی عظیم درقلب من پدیدآورد ومرا حالی خوش دست داد چنـدانکـه خستگی روح و ناتوانی تن و کثرت مشاغل علمی وفرهنگی بیش ازحد طاقت خود را فراموش کرده اشارت دوستان‌را بی‌درنگ انگشت قبول بر دیده نهادم و ایشانرا وعدهٔ چندروزه دادم.

قضارا در این ایام کسالتی سخت و عارضه‌یی بی‌سابقه اتفاق افتاد که قرب بیست روز مرا حلیف بستر والیف بالش ساخت ویقین دارم که اگر از داروخانهٔ الطاف غیب عنایتی شفا بخش در کار این بندهٔ ضعیف نمی‌شد باین زودی امید بهبود نمی‌رفت؛ مع ذلك در همین احوال باز برسر

عهد وپیمان خود ایستاده دنبالهٔ کار تکمیل سرگذشت احوال «سروش» را رها نکردم وقلم ازدست نگذاشتم ؛ وبالجمله تا آنجا که میسربود وفرصت اجازت می‌داد اول‌بار بقصد اصلاح و پیراستن ازمعایب ، درفصول نوشته شدهٔ قبل تجدید نظرکردم و هرکجا لازم بود عبارت یا اصل مطلب را تغییر دادم و همچنان بتدریج هرقدرکه آماده می‌شد برای طبع می‌فرستادم کـه زحمت تصحیح آن هم بر عهدهٔ آقای « دکتر محجوب » بود و فقط نمونهٔ آخرآنرا من می‌دیدم ؛ وپس ازآنکه از اصلاح وطبع نوشته‌های قبل‌پرداختم ، چند فصل تازه نیزبدان برافزودم تا بصورت حاضردرآمد و تقدیم پیشگاه ارباب ادب گردید .

امید است که از سر سهو و زلتی‌که لازمهٔ وجود ناقص امکانی انسانی است درگذرند و اگر اقل فایده‌یی ازمحصول دست رنج این ضعیف برگرفتند اورا بدعای خیر وطلب مغفرت یاد کنند ؛ در هرحال چشم امیدم بدرگاه کرم نامتناهی الهی و دست نیازم بر آستان کریم بی‌منت کارسازست ، همانا چشم دارم‌که :

عفو الهی بکند کار خویش   مژدهٔ رحمت برساند سروش

*

* *

در بارهٔ « سروش » مخصوصاً راجع بخصوصیات سبك و انتخاب الفاظ و ترکیبات شعری و مقایسهٔ قصاید وی با اساتید قدیم بخصوص « فرخی » و « امیر معزی »که هردو از عذب‌گـویان ولطیف طبعان پارسی‌بوده‌اند و«سروش» درطرز وشیوهٔ شاعری بایشان تأسی داشته است ؛ وهمچنین مقایسهٔ او با دیگرقصیده سرایان عهد ناصری‌ازقبیل « قاآنی » و« شهاب اصفهانی » و « محمودخان ملك‌الشعراء » و«ابونصرشیبانی» وامثال‌ایشان ؛ و دیگرجزئیات احوال‌وی بازهم‌مطالب‌گفتنی‌داریم که نگارنده دیگرحال وفرصت ومجال ادامهٔ این‌بحث‌را ندارد ؛ این‌است‌که ترجمهٔ حال‌سروش‌را به همین جا ختم می‌کنم و از آن پس عنـان قلم را بدست جامع مصحح دیوان وفقه‌الله تعـالی سپرده می‌گویم :

نهادم من اکنون ز کف خامه را   سپردم بتو این گران نامه را
من آنرا که آغاز کردم سخن   همی چشم دارم که آری به بن
بتوفیق یزدان همی دار گوش   که پیغامت آرد بدل بر سروش

۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ شمسی موافق غرهٔ ذی الحجهٔ ۱۳۸۰ قمری هجری

جلال‌الدین همایی

مقدمهٔ مصحح

چنین گوید گردآورندهٔ این‌دیوان که چون‌کار تصحیح ومقابلهٔ دیوان سروش به‌پایان‌آمد ، وطبع وانتشارآن صورتی قطعی گرفت ونسخهٔ اصلی مکتوب‌آن به‌چاپخانه رفت ، لازم می‌نمود که دیباچه‌یی شامل ترجمهٔ حال سخنور باشرح اوضاع ادبی واجتماعی محیطی که وی را در دامان‌خود پرورده بود ، و بیان ویژگیهای سبك سخنوری او، ومیزان نفوذ وتأثیراستادان سلف درشعر وی و نیز بیان نوادر لغات وترکیبات وفواید تاریخی واجتماعی ولغوی و دستوری که ازآن بازتوان جست ، ونقد شعر اوبرطبق‌موازین هنرشاعری وفن نقدالشعر پرداخته‌آید ؛ وآنچه ازاحوال‌وآثار سروش ارباب ذوق وادب وتحقیق را دربایست است ، لااقل به‌اجمال بازنموده شود .

ازین روی درهمان هنگام که راقم نمونه‌های مطبعی را برای پیراستن ازغلطها در مطالعه می‌گرفت ، آنچه را که درآن گمان فایدتی می‌برد بر یادداشتی تعلیق می‌کرد وبه‌کناری می‌نهاد تا در تدوین مقدمه از آن سود جوید ؛ و هم برای بدست کردن مآخذی که در بارهٔ این شاعر توانای قرن سیزدهم سخنی‌گفته یا نکته‌یی باز رانده بودند ،کمر را استوار دربسته و به تکاپوی طلب برخاسته مدارك و اسناد بسیار، ازقدیم وحدیث ،گردکرده بود ؛ تا به دلالت دوستی‌دانشور آگهی یافت که استاد فرزانه و دانشمند یگانه جناب‌آقای جلال‌الدین همایی مد ظله العالی را گفتاری درباب ترجمهٔ سروش درچهارشمارهٔ متوالی مجلهٔ ادبی «یغما» مندرج است وچون رشحات قلم‌آن بزرگ استاد را دراین باب حجتی قاطع می‌شمرد بدان روی‌آورد و پس ازمطالعه دریافت که‌آنچه درسالیان متمادی به‌راهنمایی یاران خبیر بصیرگردآورده است سالها پیش ازین ازنظر نکته سنج و دقیقه‌یاب استادگـذشته و لطایف بکـر واطلاعات تازهٔ فراوان برآن مزیدگشته و ترجمه‌یی سخت پسندیده و باسلوب ، ازآندست که مردی خرد پرورد چنو تواند پرداخت پدیـد آمده است . اما دریغ که این شاهد دلبند از رخسار تابان جزگوشهٔ ابرویی به مشتاقان ننموده وتحقیق دقیق وفاضلانهٔ استاد ناتمام مانده است !

با این حال چون نقل اثرگرانبهای استاد را که درعین ناتمامی از عیب نقصان بری بود ، مایهٔ اعتبـار وآبروی تألیف ناچیزخویش می‌دید وفضل تقدم و تقدم فضل‌آن دانای گـرانمایه را

امری مسلم ومتفقٌ‌علیه می‌یافت برآن شدکه با دستوری خواستن از استادگفتار اورا چون تاج افتخار برتارك دیوان‌فراهم‌آوردهٔ خویش نهد وبدین دیباچه‌آنرا زیب و رونقی‌هرچه تمامتربخشد؛ وچون نیت جزم کـرد به درگاه استاد روی نهـاد و شرف مفاوضت او دریافت و مأمول خویش با آن بزرگ درمیان نهاد و درخواست تا از راه لطف درآن تجدید نظری کنند وعبارتی‌چند معدود راکه به‌اقتضای‌درج درمجلهٔ «یغما» به‌صورت مقالات متوالی بدان درافزوده‌اند واینك نقل‌آنهارا درمقدمهٔ دیوان مقتضی نمی‌بینند به‌اصلاح‌آورند وسطری چند برپایان‌آن علاوه کنند تا مطلبی که به مناسبت قطع‌آن سلسله‌گفتارها ناتمام و ابترمی‌نمود کمال گیرد و رشتهٔ کلام گسسته‌نگردد.

آن استاد جلیل مهربانیها کرد وشفقت‌ها فرمود وملتمس رهی‌را به عزاجابت مقرون داشت وتجدیدنظر واصلاح واتمام گفتار را وعده‌یی نزدیك نهاد وقرار برآن داده شدکه چون بار دیگر دولت دیدار نصیب افتد وفوز عظیم مفاوضت و درك محضر پربرکت او روزی شود، بنده نسخه‌یی ازنمونه‌های طبع شدهٔ دیوان را به‌حضرت رفیع وی عرض دهد.

چون‌نسخهٔ دیوان به‌نظراستاد رسید، چشم رضا ومرحمت برآن بازکرد و به عین عنایت درآن نگریست؛ ونه بررنج دراز مصحح، که بر حسن سیرت و صفای ضمیر و فرودست نوازی خویش گواهی داد و محبت وشفقت ازحدگذرانید و ازترشیح وتربیت ونواخت هیچ باز نگرفت و روزها عمرگرامی خویش درکار مطالعه و امعان نظر درآن‌کرد، و شرف قبول ارزانی داشت؛ و با آنکه پس‌ازقطع سلسله مقالات مندرج درمجلهٔ یغما بارها درخواست اتمام‌آن ازجانب خداوندان ادب و دانشوران نامی شده وموقع اجابت نیافته بود، همانگونه‌که در خور سعهٔ صدر و رادی و آزادگی وی بود، با تنگی‌مجال وضعف حال وکثرت اشتغال همت والا براتمام این مهم مقصور داشت وتمامی‌کارها به‌یکسو نهاد وگرم درکارآمد و برآن شدکه‌گوهرهای شاهواری را که درطی سالیان دراز درنهانخانهٔ ضمیرمنیرخویش پنهان داشته بود، از دریای ناپیدا کرانهٔ اندیشه‌برکران آرد وبه دامان دفتر کشد وغور و تدقیق در دیوانهای استادان سلف را نمونه‌یی بایسته و درخور به دست دهد و دیباچه‌یی مشحون به لطایف واردات غیبی بیاراید و ازمعانی رنگین و نکته‌های دلنشین آنرا رشك صنمخانهٔ فرخارکند، وهدیهٔ ارباب ذوق وحال وادب وکمال را دامنی‌پرگل و ریحان وسنبل وضیمران فراهم‌آورد و جان مشتاقان را ازین بادهٔ بی‌خمار نصیبی بخشد؛ و در مدتی هرچه کوتاهتر گفتارهای گذشته‌را نظمی بدیع ونوآیین وصورتی تازه داد ومقدمه بل‌رساله‌یی دلاویز در ترجمهٔ سروش متضمن فواید تحقیقی و تاریخی و ادبی و دستوری بیاراست کـه اینك اکلیل افتخار نوعروسان دلبند زادهٔ طبع لطیف سروش است؛ والحق چنان درین معنی‌داد سخن داد ونقاب از رخ اندیشه برکشید که بنده را بیش مجال سخن‌گفتن نماند؛ وشرمساری ازانباز کردن خزفهای خوارمایه واندك مقداری که حاصل تحقیق‌ناساز وبضاعت مزجاة وفحص‌وجستجوی

ناقص وی بود با آن درهای شاهوار ولآلی آبدار او را برآن می‌داشت که در پیشگاه آن صیرفی آزموده وناقد بصیر سیم ناتمام عیارخویش برمحك آزمایش وسنجش آشنا نسازد و چون نکته‌یی نهفته وحرفی نگفته بازنمانده است انبوه یادداشتهای خود برطاق نسیان نهد وسخن را در باقی کند و دفتر از گفته‌های پریشان بشوید وبیش پریشان نگوید !

لیکن چون نیك بدان یادداشتها درنگریست ، بهموادی برخورد که شاعر ازپست وبلند و سخت وسست زندگانی خویش سخن درمیان افکنده یا مضمونی‌بدیع وترکیبی تازه پدیدآورده ، یا دراستعمال لغات وادراك معنی آنها به مسامحه یا اشتباه گراییده ویا بدانگونه‌که استاد یادآور شده‌اند ، دخترطبع‌خویش بهشوهری‌سپرده وچون اورا مهرپرور وگشاده دست ندیده ازو بازستانده و درحبالهٔ دیگری‌آورده است ؛ ویقین کرد که استخراج وگردآوردن تمامی این نکات جزبامطالعهٔ دقیق دیوان میسورنیست وچون‌آنها را ازجذب منفعتی برای اهل بحث وتحقیق وارباب ذوق‌خالی نیافت برآن شدکه شواهد و یادداشتهای خویش‌را با حك واصلاح وحذف موارد زاید ومکرر ، با رعایت ایجاز کامل انتظام دهد وچون ازجانب‌آن استادگرامی نیز درین باب اشارتی رفته‌بود ، جسارت ورزیده مقدمهٔ ممتع وفاضلانهٔ‌آنجناب را بدان مذیّل سازد وپس ازآوردن شواهد وابیات مستخرج از دیوان درتحت فصول وابوابی‌چند از کیفیت کارخویش درتصحیح ومقابلهٔ دیوان وبیان مختصات نسخه‌هایی‌که ازآنها سود جسته است سخن‌گوید و با سپاسگزاری از دوستان ویارانی که وی‌را درین‌کار دشواردستگیر وپایمرد بوده‌اند گفتارخویش‌به پایان‌آرد ؛ واینك به‌تأیید وتوفیق یزدانی به‌انجاز وعد واتمام مهم خویش روی می‌نهد بمنه وفضله .

*

* *

احوال و آثار و افکارشاعر

سراسر دیوان قصاید (وحتی غزلیات) سروش وقف مدیحه سرایی شده است ومثنوی‌های او نیزهریك موضوعی خاص دارد . بنا براین‌کمتر می‌توان انتظارداشت‌که نکاتی‌درباب زندگانی او دردیوانش یافت شود . اما جای جای ، شاعر حتی در روزگار خرد سالی هنر خود را ستوده و بدان بالیده و خواستار ترشیح وتربیت ازممدوح شده یا شکایت حاسدان بدو برده و به تعداد اشعار یا سالیان خدمت وستایشگری خویش اشاره‌کرده است . این قبیل‌نکته‌ها در روشن‌کردن زندگانی شاعرمؤثرست وازین روی‌آنها راکه ازمتن دیوان استخراج شده است درزیرمی‌آوریم :

تفاخر وخود ستایی :

خوانده ودانی که چون‌پیشی‌معزی‌برسران — از معزالدین ملکشاه و ملك سنجر گرفت

من‌که هستم از معزی درفنون شعر بیش — پس چرا خسرومرا ازهمگنان‌کمتر گرفت/ ۷۵

به طایفان مدینه به عاکفان حرم به مروه و به صفا و به خانهٔ معمور
به آیه‌آیهٔ انجیل وحرف حرف صحف به سوره سورهٔ قرآن وسطرسطر زبور
اگر که سایهٔ لطفت بود مرا بر سر شوند لامعی و انوری برم بی‌نور/۲-۳۳۱

*

بزرگوار عمیدا ! گدای طبع منند چو نیك در نگری شاعران این ایام
دوشعر شیرین در یك قصیده گر گویند ز شعرمن شان رفتست چاشنی به کلام
به‌پیش‌من ، همه‌گرعنصری ، سپرفکنند گهی‌که تیغ فصاحت برآورم ز نیام/ ٤٥٧

*

مقدمم ز همه شاعران به حضرت شاه چه شدکه درلقب من همی‌رود تأخیر
به پیش طبع بلندم سپهر باشد پست سپهر شعر تراشنده نه سپهر اثیر
نه هرسخنگو باشد سزای مدحت شاه چوعندلیب نه هرمرغ‌را خوشست‌صفیر
سخن به مدح شهنشاه من توانم گفت که طبع رودکیم هست با زبان جریر
چو از ملوك ترا حق نیافرید همال مدیح گوی ترا هم نیافرید نظیر/ ٣٤٨

*

شعرازین پیش بدین‌پایه واین‌مایه نبود پایه و مایه بیفزود ز شمس الشعرائی/ ٣٧٢

*

هیچ شاعر نسرودست بدین خوبی شعر که مبرا بود ازحشو وبری از اغراق
بازشد تا به مدیح و به ثنا منطق من شعرا دفتر خود جمله نهادند به طاق/ ٣٨٩

*

شاها ! مظفرا ! ملکا ! هست هژده سال تا من مدیح گستر شاه مظفرم
کلکم کند نگارگری در مدیح شاه رشك نگار خانهٔ چینست دفترم
امروز اگر نه برخورم از منصب و لقب پس کی‌زمنصب ولقب خویش برخورم
هستی شها فزون تو ز محمود زاولی من هم زعنصری به فصاحت نه‌کمترم
ور نیستم توانگر مانند عنصری کردن به یك عطیه توانی توانگرم ...
زین خوبتر مدیح فرستادمی به شاه بر سر گر آن بلیه نرفتی ز اخترم
ارجوکه شه برآورد امید من رهی تا من سری میان قرینان بر آورم/۳-٤٦٢

*

شاهم سلطان شاعران جهان خواند دید مرا چون به فن شعر مسلم
لیکن در خورد این نواخت بباید خلعت شایسته و عطای دمادم

عنصری اندر زمان دولت محمود / داشت‌به‌آخور دویست اشهب وادهم
دستگه عنصریم ده به در شاه / دانی کز عنصری نیم به سخن کم /۴۳۸

*

فرخنده خسروا ! ملکا ! فضل‌پرورا ! / بنگر بدین قصیدهٔ دوشیزهٔ متین
تا کس تواند ازشعرای عراق وفارس / هرگز یکی قصیده بیاراستن چنین
گشتم به‌فرتربیت توچنانکه نیست / اندرعراق‌وفارس‌مرا هیچکس‌قرین!
مسعود و عنصری را ننهادمی خطر / گر بودمی به دولت آل سبکتکین
ازصد هزارشاعر یکتن‌سروش گشت / ازصدهزار گونه ملك شدیکی‌امین! /۵۴۱

*

یکی درخت ز بهر توآفرید خدای / چنو درخت نرستست در همه گیهان
نه بار او را آفت بود به وقت تموز / نه برگ اورا غارت بود به‌وقت خزان
همی‌به‌رمزچه گویم؟خودآن درخت‌منم / برم مدایح و برگم قصاید الوان !
به فر تربیت تو چنان شدم ملکا / که درفصاحت گشتم فسانه‌چون‌سحبان/ ۵۲۴

*

شنیدستم که گنج شایگان بودست کسری‌را / ترا طبع سروش امروز گنج شایگانستی
به گیتی از مدیح تو درخت نامور گشتم / که بیخش در زمینستی وسربرآسمانستی
درختی کش‌عطای‌چون توخسرو باغبان باشد / پر از برگ و برش بالا و پهنای جهانستی /۶۲۱

*

خسروا ! دانی که ایدون‌درخراسان‌وعراق / هیچکس بر شیوهٔ من شعر نسراید همی
رودکی باید که آید بار دیگر در جهان / کاو ترا مانند من شاید که بستاید همی
تا ازین پاکیزه‌تر گوید به مدح شاه شعر / خاطر شاعر ازین آسوده‌تر باید همی /۶۵۳

*

اگر چه بسی چیره‌یی در سخن / سروش ، ای ستایشگزار علی !
ستایی گرش تا به روز شمار / یکی گفته‌یی از هزار علی
طربناك و سرخوش همی بینمت / مگر خورده‌یی از عقار علی ! /۶۴۸

*

یك‌بیت ازین‌قصیده کسی گر کند جواب / ناشاعری سروش زنی گر ز شعر دم /۴۳۵

*

خدایگانا ! گر رفت کاهلی به ثنا — بر توعذر همی خواهد این ثنای جزیل
نداده هیچ ثنا گر چنین ثنا ترتیب — نگفته هیچ سخنور بدین ترتیل /۴۱۷

و با این طبع غرا تقاضای لقب وانعام وخلعت ومرسوم وخانه ومسکن می کند :

درخدمت خواجه نشود ساخته کارم — گر تو نظر رأفت برمن نگماری
برتست مرا حق ستایشگری امروز — خواهم که برخواجه حق من بگزاری
گویی که به شمس الشعرا وعدهٔ توزیع — کردی وچه کردست که برجای نیاری!
دادم دوسه ره دردسر خواجه ولیکن — درپاسخ من بنده نه لا گفت ونه آری
کارم شود ازهمت توساخته چون زر — یك لحظه به کارمن اگر پای فشاری /۶۳۶

*

ندانم ازچه فراموش رسم و خلعت من — به روز جشن ولیعهد شهریار شدست /۵۹

*

نه هر که شعر سراید بود چومن شاعر — نه لعل هرحجرست ونه عود هرخشبست
کنم تقاضا از همت تو در یك بیت — از آنکه رسم تقاضا به شعر مستحبست
گشاده می نشود طبع من به خانهٔ تنگ — به حال شمس نگرکاو بهعقدهٔ ذنبست /۵۶

*

صورت حال رهی بشنو از روی کرم — ایکه باشد کرمت پیشه وانصاف شعار
بیست سالست که من مدح گرم خسرورا — گفته یك دیوان درمدحت خسرواشعار
پنجسالست که غافل نیم ازخدمت خویش — شاهرا درسفر و در حضرم مدح گزار
خواجه تاشانم گشتند خداوند لقب — من چنین بی لقب و تارك من بی دستار
خواجه باید که سزارا به سزاوار دهد — مرمرا از لقب خویش کند برخوردار /۲۷۵

و در دوران صدارت میرزاآقاخان نوری بدو لقب شمس الشعرایی اعطا می شود :

با من از مکرمت همان کردی — که کند نو بهار با گلشن
چون بنفشه فکنده سر بودم — بر کشیدی مرا چو سرو چمن
لقبم شمس شاعران دادی — بر فزودی به نام و نعمت من /۴۸۱

اما شاعر بدین لقب قانع نیست و سالهاست که ملك الشعرایی دربار ناصری را حق خویش می داند و از این که این منصب موروثی شده است زبان به اعتراض می گشاید ؛ و سالها پیش ، از میرزا تقی خان امیرکبیراعطای لقب ملك الشعرایی را چشم می داشته است :

امیرا ! از آن تا شود کار من به — به رحمت یکی سوی من بنده بنگر
بـه خدمت بر میر بودم مقـدم — به رتبت چرا باشم ایدون مؤخر

مرا چشم دارم که بر درگه شه — کنی چون معزی به درگاه سنجر
منم شاعران را خداوند ازیرا — که هستم خداوند طبع سخنور
بدان پایه افراشتم شاعری را — که‌شعرّی به‌زیرست وشعرمن ازبر
من این شاعری بهر امروز کردم — که‌کردم به فرتو بر همگنان سر
گز ایدون فزوده نگردد به فرم — دگر شاعری کی فزاید مرا فر ؟ ۲۵۶/

*

مرا بده ملك شاعران خویش لقب — که شعرمن به مدیح‌توفرخ است به‌فال/ ۴۰۸

*

امیرا ! تودانی که‌برشعر گویان — مرا شایه امروز فرمانروایی
نبودست وهرگز نباشد کسی را — به میراث بر شاعران پادشایی
سخن‌گستری گربه‌میراث بودی — نماند ازچه دردودمان سنایی ! / ۶۸۰

سروش همواره از دست حاسدان به‌فغان بوده وپیداست که سخن‌چینان و فتنه انگیزان که چشم دیدارترقی فوق العاده و جلالت قدر وی را نـداشته‌اند همواره خاك تخلیط درقدح جاه وی می‌ریختـه و آهن سرد می‌کـوبیده‌اند . شاعرگاه نزد ممدوحان خویش از آنان لب به شکایت گشوده است :

دی کس‌ازرشك مرا گفت که در پیش‌ملك — اینت دیر آمدن و زود شدن با اجلال
گفتمش ارچه نیی درخور پاسخ ، لیکن — بهر مأیوسی تو می‌بزنم یك دو مثال
من نهالم به مثل میوهٔ من شعر لطیف — پرورند از قبل میوه همی خلق نهال
خدمت من بر او از پی شعرست و ادب — هم بود قیمت طاووس به زیبایی بال/ ۴۱۰

*

حاسد نمام زیر مطرقهٔ رزق — کوفت مرا تاشدمش‌فتنهٔ کردن
گشتم برنده زیر کوفتن وی — تاش نکوبی‌برنده کی‌شودآهن ! / ۴۸۶

قصیدهٔ نونیه به مطلع :

کار جهان باژگونه‌گشت ودگرسان — نادان دانا شدست و دانا نادان/ ۵۲۵

که درمقدمهٔ استاد همایی ازآن به‌تفصیل یاد شده است .

کامگارا ! کام من تلخست ازمکررقیب — کانگبین‌عیش من مکرش‌به‌زهرآلایدی
حیله سازد تا ز فر من بفرساید مگر — گرچه دانم‌آب درهاون همی‌فرسایدی/ ۶۲۶

گاه نیز ازممدوحان خویش وکسانیکه برگردن اوحق تربیت داشته و اورا به مراتب عز و علا برکشیده بودند شکرمی‌گوید و از زندگانی نابسامان خویش یاد می‌کند :

من یکی بی‌نام بودم ، نامور کردی مرا
کر مرمباز از گیاه من مدیحت‌زایدی /۴۲۶

*

جود ویم با نعیم کرد وگر نه
میوهٔ من بقل بود و نانم ارزن

اویم باکاخ وباغ کرد همه روز
خفته درآن باغ‌وکاخ بودم ایمن

کاخم‌ایدون بدل‌شدست به‌زندان
باغم‌ایدون بدل‌شدست به گلخن /۴۸۶

و در عین شکر ازایشان درخواست می‌کندکه‌کارش را ازکرم بسازند وقصه‌اش را نزد شاه وصدر اعظم بردارند وتوجه مقامات عالی‌را به سوی وی جلب کنند :

هست دیری که منم بندهٔ پروردهٔ تو
من رهی بوده ترا بنده وتو بنده نواز

مختصرگویم پاکیزه و دوشیزه و نغز
نه به اطناب بکوشم بتنم در ایجاز

نیمهٔ کار مرا چون ز کرم ساخته‌یی
نیم دیگر راهم از کرم خویش بساز

واسطه هیچ ندارم بجز از خدمت تو
چکنم ! لابه نیارم برکس برد و نیاز /۳۵۴

*

ای خواجهٔ‌کافی ! همه دانندکه هموار
شکر تو همی گویم با لفظ چو شکر

کار همه شد ساخته از مکرمت تو
ناساخته بهر چه بود کار ثناگر

خواهم که کند ساختن کار رهی را
خواجه به نظام الملك امروز مقرر

فرزند بزرگ تو و داماد شهنشاه
منت چه برم بی‌سببی از کس دیگر/۶ـ۲۴۵

*

بدین شکرانه کایزد برگزیدت
ملك بر اوج کیهان برکشیدت

مراد و کام در بر آرمیدت
خجسته صبح دولت بر دمیدت

به میراث اینهمه حشمت رسیدت

بکو در پیش خسرو حال چاکر /۶۹۹

وگاه تمنا وتقاضا را به مطایبه وهزل ، اما هزلی سنگین ومؤدبانه می‌آمیزد وهرگزوقار ومتانت وحسن ادب را از یاد نمی‌برد :

کامگارا ! سخنی گویم مطبوع وظریف
که ظرافت نبود عیب به مداح وندیم

کرده‌ام‌کاری زین پیش یکی‌کار عجیب
که چنین کار نکرد و نکند مرد فهیم

چبودآن‌کار؟ دوعفریته به زن خواسته‌ام
که مراصحبت‌آن‌هردوعذابیست الیم !

به حیل ابروی بی موی موسم دارند
که دل من بفریبند به ابروی وسیم !

گاه گویند ز شوی زن همسایه بپرس
تا نگهداشتن زن کند اویت تعلیم

دوش در خانهٔ همسایه فلان نعمت بود
توازآن بیش وازان‌گونه همی‌آرنعیم

اینکه درمجلس عالی نگرانم همه روز سبب اینست به یزدان که سمیعست وعلیم /۴۷۳

سروش درتقاضانیزدست ازمفاخره برنمی‌داد و در نظم دری خویش را گرانبهاتر ازصلهٔ ممدوح می‌داند و ازمدح گویی وستایشگری خویش ، منتی برممدوح می‌نهد :

یك بیت مرا قیمت گر بدره دهی صد مثمن همه دانند فزون از ثمنستی

توزیع که فرمودی از بهر ثناگوی مشهور به هرشهر و به هر انجمنستی

گرخود شدنی باشد به زین نبود وقت ور نـاشدنی آنهم نـوعی مننستی /۶۱۷

گاه از دست آشنایان نیزفغان برلب دارد :

گرآگهیت باید از حال من رهی از دست آشنایان دارم به‌لب فغان

خواهند مرمرا ونخواهند وسع من « قحط وفاست دربنهٔ آخرالزمان»[1]

شاه زمانه جود ندارد ز من دریغ لیکن براوست صورت احوال من نهان

کس نزدشاه صورت حال رهی نگفت الا امیر لشکر سلطان عزیز خان

یك نیمه کار من شده آباد ازو بود کش جان وتن ببادا آباد جاودان

نیم دگر به دست تو آباد اگرشود گویم سپاس توبودم تا به تن روان

باچون منی نکویی کردن زبهر نام دانی که بوده رسم بزرگان باستان /۵۱۲

سروش زبان شکر داشته و هرکس نیکی به جای او می‌کرده اورا ازصمیم دل سپاس می‌گفته است :

شخوده بود جگر جور روزگار مرا نهاد مهر تو برآن شخودگی مرهم

ز چند منزل گشتی شفیع من بر شاه چنین کریمی هرگز که کرد درعالم؟

بدت مباد که گشت ازتوروزگارم خوش غمت مباد که کردی مرا رها از غم /۴۲۹

زندگی درباری مستلزم توسل دائمی به رجال و جلوگیری همیشگی ازکید حاسدان و تفتین سخن چینان وطلب وتقاضا واصرار و ابرام است :

راد مردا ! داد مدح تو به ازاین‌دادمی گرنبودی طبع من از ناگواریها کسل

صورت‌حال مرا درپیش‌سلطان کس‌نبرد نه‌توانم خود رسانیدن به تدبیر وحیل

صبرکردم تا توبازآیی به‌درگاه ملك گفت پیغمبر که‌کار اهرمن باشد عجل /۴۰۴

*

جود تو داماد وطبع من چو عروسست بهر عروسی چنین ، چنان به داماد

در دلم آید که این عروس نکو روی خاطر دامـاد را پسـند نیفتـاد

شاعری و مبرمی است هردو بهم لیك ایزد این خوی در نهـادم ننهاد !

۱ــ مصراع ازخاقانی است وسروش آنرا در شعرخود تضمین کرده است .

بودی اگر عنصری کنون بنوشتی — برسر هربیت من که : قال‌الاستاد ! /۹۳-۹۲

*

مراگفتند خاص از بهرشعری‌آفریده تو — بدین‌سوزم همی مانند پروانه به نار اندر
گرفتم بهر شعرم آفریده آفریننده — مگر شاعر بود نابخردان را درشمار اندر
نه‌خوب‌است‌ارستایشگر چرا افکندپیغمبر — ردای خویشتن بر دوش استایشگزار اندر
چرا آکند پس محمود شاه زاولستانی — دهان عنصری صد ره به در شاهوار اندر
سزای مدحت تو تاقصیده خوش بیارایم — تن وجان‌را همی‌کاهم بهرلیل ونهار اندر
اگرنه شوق توصیف وثنای تو بدی والله — نه‌خامه دریمین گیرم نه نامه دریسار اندر /۳۳۰

گاه نیز به‌خدمت ممتد و دوران دراز شاعری و تعداد بیتهای خویش اشاره می‌کند و از سپهسالار خواستار بذل عنایت در بارهٔ فرزند خود می‌شود :

بزرگ بارخدایا ! کنون بود سی‌سال — که در مدایح شاهم لطیف ابیاتست
سپید گشت مرا موی و باشدم پسری — که‌نیك‌خط وجزاینش دگر کمالاتست
هزار بارش گفتم مرو سوی تبریز ! — که طاعت پدرت بهترین طاعاتست
برفت و بروی ازآنکه داشت‌چشم‌امید — خدای داند اگر ذره‌یی مراعاتست
مراست چشم که درحق بنده زاده کنی — هرآنچه‌درحق‌من‌بنده‌ات عنایاتست /۵۸-۵۷

*

ازپس سی‌ساله خدمت‌چون‌شود گرنزدشاه — کار ویران مرا لطف تو آبادان کند /۴۴۵

شاعرمدعی است درسی‌سال شاعری افزون از سی‌هزاربیت دری مدیحه سروده است :

الا ای خسرو محمود سیرت شاعر خود را — بسان عنصری دارش که طبع عنصری دارد
بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی — که‌بردرگاه‌سلطان پیشه‌مدحت گستری‌دارد
درین‌سی‌سال‌مدحت گستری‌ازسی‌هزارافزون — به مدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد /۱۰۱

سروش به امر میرزا تقی‌خان امیرکبیر در رکاب شاه ازتبریز به طهران آمده است و ازین روی رعایت خود را فرض ذمهٔ وی می‌شناسد :

آوردهٔ توام من و پروردهٔ تو نیز — چشم عنایت ازتومرا هست لاجرم
نظمی بدیعتر بطرازم اگر کنی — کار رهی چنانکه ببایست منتظم
آهنگ خانه دارم با کیسهٔ تهی — دل از جفای حاکم تبریز پرزغم
نه ساز خانه دارم و نه توشهٔ سفر — جود توبنده راست بدین‌هردوملتزم
ناکرده‌ام تقاضا هرگز ولی مرا — طبع کریم تو به تقاضا گشود فم /۴۳۵

گاه آرزوی رفتن به زاد بوم خویش اصفهان می‌کند، اما نمی‌تواند « شغل مدح

سلطان » را که با اوست فروگذارد :

اصفهان ازعدل توخواهد شدن نعم‌المآب	گرچه بود ازظلم ظالم مدتی بئس‌المصیر
تا بیایم در رکاب تو به شهر خویشتن	دل‌همی‌جوشد مرا در برچو اندرخم عصیر
لیك معذورم که شغل‌مدح‌سلطان بامنست	شعرها خواهم فرستادن سوی تودلپذیر/ ۳۳۵

با اینهمه در پایان عمر ازوضع خود راضی است . زندگانیش از مقرری دربار تأمین شده و با فراغ بال بەسودای سرودن مدایح‌آل رسول (ص) ازخلق گوشه گرفته است :

کنم داستان از نبرد احد	ز مـردانگیهـای مرد احد
چو کوه احد بار دارم به پشت	ز کردار ناخوب وخوی درشت
چودامان‌خواجه است‌درمشت‌من	فروگیرد این بار از پشت من
مرا سال نزدیك پنجاه شد	ز من پنجهٔ آز کوتاه شد
نه‌چندان مراآز وچندان هوس	بدین‌خوش که‌نبود نیازم‌به‌کس
ستاینـدهٔ آل در گـوشه‌یی	که اندوزم ازبهرخود توشه‌یی
ز خسرو سپاس فراوان مراست	کزوسازوبرگ‌دوگیهان‌مراست
ز گنج ویم برگ آسودگی	فرو شسته دل از هرآلودگی
ستایش‌کنان خواجهٔ پاك را	نبوسم بدرگاه کس خاك را
به ایوان خواجه روم گاهگاه	که نیکو شناسد مرا پایگاه
سرخواجگان یوسف بن حسن	زهی یوسفی مهر آلش رسن
بماناد شادان و خسرو پرست	مر اورا بزرگان همه زیردست/ ۱۱۸٤

ازشعرهای سروش مشرب فکری وی نیز برمی‌آید : شاعر با اهل فلسفه و حکمت میانهٔ خوش نداشته وهرجا دستش رسیده این‌گروه را هدف تیرطعن و ملامت ساخته است . ظاهراً این امر زادهٔ تربیت او در دوران جوانی و آغاز تحصیل است ، چه وی اکتساب مقدمات علوم را در حجر تربیت حجةالاسلام شفتی‌آغازکرده و درمحیطی دینی ومذهبی شخصیت خویش را باز یافته ومخالفت فقیهان و اصحاب نقل با فلسفه وحکمت وپیروان علوم معقول امری بدیهی است .

علاوه براین ظاهراً سروش از خردی و دوران کودکی به تجسس و مباحثه درباب مذاهب گوناگون علاقه داشته و مدتی به فلسفیان گرویده وهمین امرمایهٔ دردسراو شده است . شاید « مطیع دیو » خوانده شدن وی ، وهجرت اجباری او ازاصفهان نیز با این مطلب بی‌ارتباط نباشد ؛ درهرحال اینست‌آنچه شاعرخود درین باب اظهارمی‌دارد :

چون من ایمان پژوه باش زخردی	تات قوی‌گردد ازپژوهش ، ایمان
گوش کن ای بستهٔ مغاك طبیعت !	تات بسایم سر ازمغاك به سرطان

گامی‌چون‌بخردان زخویش‌سفر کن گام دگر باز نه به طارم کیوان
چون گره دهریان مباش ازیراك بر گره دهریان نبخشد یزدان
بینش ، ما و ترا که داد به دیده ؟ جنبش ، ما وترا که داد به شریان ؟
گشت سپید ازچه چهرگان‌چوکافور گشت سیاه از که زلفکان‌چوقطران؟...
گرچه زکیش‌بحق‌گروهی‌بدکیش رهبر من دیو سان بدند به طغیان
لیك مرا عقل ژرف بین ز ره جهل باز رهانید با دلایل و برهان
بود همانا مرا دلیل نخستین بسمله‌یی بر سران لشکر شیطان
من نخرم علم فلسفی به یکی فلس نیز به نانی تمام حکمت یونان !
سنجد با عقل ناتمام همی شرع فلسفی از روی‌عقل‌نیست مسلمان !
سخرهٔ ابلیس بودمی به همه عمر گر نشدی رهبرم خلاصهٔ امکان
خواجهٔ پیغمبران محمد مرسل آنکه غرض اوست زافرینش گیهان/۱۴ـ۵۱۳

می‌توان حدس زد که سروش پس از آنکه به بد اعتقادی منسوب شده وگروهی در نزد حجةالاسلام شفتی بیدآبادی اورا متهم به‌فساد عقیده ساختند این قصیده را سروده باشد و پس از آنست که « مطیع دیو » بودن خود را « بهتان » می‌خواند :

ترا بگویم کز بهر چه فتادم دور ازان دیار که مرگوهرمراکان بود
مراحسودان‌برخاستند ازچپ‌وراست ازان قبل که همه‌کارمن‌بسامان بود
مطیع دیوم‌خواندند سوی‌عالم شهر خدای داند وپیغمبرش که‌بهتان بود/۱۶۲

شاید هم انتقادهایی که ازمتشرعان خشك و زاهدان قشری وظاهری می کرده درین‌امر بی‌تأثیر نبوده است :

شهر از گره ظاهری فرو شوی کز نسبتشان دیو شرمگینست
بر مسند پیغمبری مکینند وامیخته دلشان به‌کبروکینست
با اینهمه گویند کز پی ما در غرفهٔ فردوس حور عینست
روی زمی ازخونشان عجین کن ای‌آنکه تنت باخرد عجینست /۷۱ـ۷۰

ازین پس دیگر دل سروش با اهل حکمت و ارباب فلسفه صاف نمی‌شود وجز به بدی از آنان یاد نمی‌کند :

تا حجت فلسفی کند باطل بشکافت نه‌آسمان‌به‌یك جولان /۵۰۱

*

بگیر مذهب جعفر نه مذهب سقراط درخت طوبی بشناس آخر از زقوم
به اعتقاد فلاطون میا به روضهٔ شرع که شرع‌باغ پرازسنبلست وتومزکوم

گرت ز آل پیمبر شفاعتست امید
چه پویی ازپی قسیس درکنیسهٔ روم ؟ /۴۷۰

*

به عقل جزئی چون فلسفی مشو مغرور
مطاوعت کن و بشناس عقل را ز عقال

زخاك شوره چه‌جویی به‌خیره‌آب‌حیات
زسنگ خا را زرّ عیار و سیم حلال

عیال علم فلاطون چه بایدت بودن
به پیش علم وی و علم آل باش عیال

ز گال بوی خوش مشك ناب می‌ندهد
اگرچه‌باشد همرنگ مشك ناب زگال /۴۱۲

*

به قول فلسفی ار عاقلی مشو مغرور
که قول اوهمه دین‌را بود فساد وخلل

ز روی قول مسلمان ، ز راه معنی مغ
برون او شکرست و درون او حنظل

پذیردآنچه به برهان عقل گشت درست
جزاین هرآنچه بود یافه داند ومهمل

نهاده مرد خرد نام خویشتن به دروغ
خرد نگردد گرد دروغ و گرد دغل

خرد که نبود جویای راستی به جوی
خرد که نیست‌خریداردین‌به‌یك‌خردل! /۴۰۵

گاه مخالفت شاعر ازفلسفه تجاوز کرده وبه دانشهای دیگر نظیر نجوم نیز رسیده است :

باد ستاره شمر ذلیل دو گیهان
هان یله کن قصهٔ ستاره شمرهان !

حکمش هر روز اینکه زلزله آید
تا ملك‌العرش را چه باشد فرمان

گفت که تبریز روز شنبهٔ دیگر
یا به شب چارشنبه گردد ویران

وکار را به‌جایی می‌رساند که با آنهمه رعایت حدود ادب وعفت قلم شعرخود را به الفاظ زشت می‌آلاید :

گرت خوش‌آید وگر بدآید با تو
هست مراپندی ای‌منجم **کشخان!**

یا به درست ازنجوم حکم همی کن
یا که ز علم نجوم لختی برخوان

گویی گر اوستاد فنم برگو
بهرچه بود اینهمه گزافه و هذیان

گر چون جاماسبی به علم ستاره
هذیان جاماسب نیز گفته فراوان /۵۰۰

اما خود نیزگاه اصطلاحات علم نجوم وعلم احکام نجوم را درشعرمی‌آورده وپیداست که دراین فن لااقل « اهل اصطلاح » بوده و ازمطالعهٔ دائمی در دیوانهای استادان سلف با اصطلاحات نجوم‌آشنا شده است :

گشاده می‌نشود طبع من به‌خانهٔ تنگ
به‌حال شمس نگر کاو به عقدهٔ ذنبست /۵۶

*

تا خاك را ثباتست ، تا باد را تحرك
شیرست برج ناری ، حوتست برج‌مایی /۶۷۲

*

تا بود خانهٔ خورشید به چرخ اندرشیر — زهره را خانه ترازو، سرطان‌خانهٔ ماه / ۵۸۰

*

مفتی چرخ چنبری زین عیش یعنی‌مشتری — چون‌زهره درخنیاگری‌باچنگ‌ومزمار آمده
ساقی‌به‌صد شوروشعف‌بگرفته جام‌می‌به‌کف — خورشید در بیت‌الشرف گویی نمودارآمده / ۵٤۷

*

ماه‌را دیدم به جوزا چون تو بر بیستی کمر — خون گشودی مرمرا ازدیده چون‌برخاستی
کاش بگشایی کمر کزدیده نگشاییم خون — خون گشودن را نشاید مه چو درجوزاستی / ٦۰۸

درمورد حکمت وفلسفه نیزحال عیناً به همین‌منوال است وشاعر اصطلاحهای این رشته از دانش را درشعرخویش وارد می‌سازد :

به نیروی او در کارها کند تدبیر — همان خرد که خردمند خواندش فعال / ٤۱۱

*

حکیم گفت که تعطیل در صفات خدا — نه ممکنست و به ذاتش تغیر وتبدیل / ٤۱۹

*

چهار علت بایست آفرینش را — توآفرینش حق‌را چهارگون عللی / ٦٤٤

*

یا امیرالمؤمنین حیدر نمی‌دانم کیی — نه عرض نه جسم نه‌جوهر، نمی‌دانم کیی
فهم دانا حادثست وگوهر پاکت قدیم — خارجی از فهم دانشور نمی‌دانم کیی / ٦۷۳

*

الا تا مرکز غبرا به زیر نه قبابستی — عناصرنه‌فزون‌ازباد وآتش‌خاك وآبستی / ٦۱۱

درشعر سروش جای جای به اصطلاحات واصول علوم دیگرنیز اشارت رفته است :

تاخود وتد به‌نزد عروضی بود سه حرف — چونانکه بر دو گونه بود نیز فاصله / ٦۰۲

سروش تصریح می‌کند که درمدت سی‌سال شاعری سی‌هزاربیت مدیحه برای شاه و امیران و افراد خاندان رسالت سروده است . ازین سی‌هزاربیت تعدادی تلف شده و از میان رفته است و این مطلب ازنوشتهٔ مشتری در پشت دیوانی که برای خود ترتیب داده بوده است نیز برمی‌آید[1].

از وضعی که مشتری شعرهای سروش را توصیف می‌کند ، اتلاف و از میان رفتن مقداری قابل ازآن قطعی نماید . بعضی ازعیون قصائد سروش در میان همین قصیده‌های گمشده است مانند قصیده‌یی که شاعر در روز تاجگذاری ناصرالدینشاه سروده و مشتری در مقدمهٔ « شمس‌المناقب » دوبیت ازآن را نقل می‌کند :

۱ـ برای تفصیل بیشتر درین باب به مقدمهٔ استاد همایی رجوع شود .

ای تخت شهنشاهی ! وی تاج کیانی ! جاوید براین خسرو پیروز بمانی !...
شاهست وجوانست ازو چشم بدان دور خوشترچه ازین‌نعمت : شاهی وجوانی[۱]

استاد بهار درظهرنسخهٔ خطی دیوان پدرخویش صبوری کاشانی ملك‌الشعرای آستان قدس بیتی را به خط خود یادداشت کرده وآن را از سروش دانسته است . عین یادداشت آن شاد روان اینست :

سروش اصفهانی ـ در روزاسب دوانی :

مرکبان ملك شیر دل شیر شکر هریك امروز چو شبدیز نمودند هنر

به یقین این بیت مطلع قصیده‌یی است . این قصیده در دیوان حاضر نیست و ظاهراً استاد بهار آن را ازنسخه‌یی از دیوان سروش که درتصرف داشته نقل کرده است ؛ این‌قصیده در دیوان فعلی نیست ونگارنده را دسترس یافتن به‌نسخهٔ مرحوم «بهار» مقدور نبود .

سروش خود درقصیده‌یی چنین گوید :

مرا به مدح‌توده سال‌پیش‌ازین بیتی‌است درین قصیده‌اش ایدون همی‌کنم تکریر
« جهان تمامی‌نخجیر تست ، شاد بزی ! که درکمند توروزی درآیداین نخجیر»/۳۴۸

اما قصیده‌یی که این بیت ازان درقصیدهٔ دیگر تضمین شده است یافت نشد .

این بیت راکه ظاهراً مطلع غزلی است غلامحسین میرزا صدرالشعرای قاجار متخلص به بهجت پدر جلال الممالك ایرج میرزا به خط خود در ذیل نام سروش در جزوه‌یی کوچك که اکنون درتملك دوست عزیز وشاعر گرانمایه‌آقای احمد گلچین معانی است یادداشت کرده است :

از ورودم به زمین‌باره سبکبار آمد باره‌آسود ، مرا نوبت رفتار آمد

اینهاست نکاتی که در باب زندگانی و احوال وآثار شاعر ازمطالعهٔ دیوان وی و دیگر مدارك و اسناد برمی‌آید .

مختصات لفظی

درشعر سروش به‌نکات تازهٔ دستوری ، استعمالهای نادر و ترکیبهای جالب فراوان می‌توان برخورد . علاوه براین وی کوشیده است تا قواعد وضوابطی راکه استادان سبك خراسانی درسخن‌سرایی معمول می‌داشته‌اند رعایت کند . ازین روی در مطالعهٔ دیوان سروش بسیاری از مختصات شعر خراسانی ،

۱ ـ شادروان حسین کوهی کرمانی نقل می‌کرد که مرحوم وحید دستگردی خواست درمجلهٔ ارمغان این دو بیت را درج کند و جایزه‌یی برای یابندهٔ این قصیده در نظر گیرد تا شاید کسی آن را بیابد و در مجله طبع شود . اما استاد فقید ملك الشعرای بهار اورا ازین کار باز داشت و گفت ممکن است شاعری به سودای گرفتن جایزه قصیده‌یی بسراید و این دو بیت را درآن درج کند و مایهٔ اشتباه وتخلیط درشعرهای سروش شود ، مرحوم وحید نیز به همین دلیل ازین کار چشم پوشید .

همراه با نکاتی که ویژهٔ شعر اوست در نظرمی‌آید وقسمتی از آنچه ازین گونه ویژگیها یادداشت شده است ، بارعایت اختصار ذکرمی‌شود .

الف ـ نشانه‌های تقلید ازسبك قدیم :

۱ـ استعمال ایدون و ایدر (ایدون اصلاً به معنی چنین است . اما در شعر سروش غالباً به معنی «اکنون» استعمال شده است وبرای کسب اطلاع بیشتر دراین باب به مقدمهٔ استاد همایی رجوع شود) :

گر زنده بودی ایدون بشار مرغزی — یك مدح تو سرود نیارستی ازهزار /۷۲۷

*

کاخم ایدون بدل شدست به زندان — باغم ایدون بدل شدست به گلخن /۴۸۶

بر او خواب را کرد دادار چیر — همیدون به خواب اندرون ماند دیر /۸۴۹

ای وکیل ذوالمنن در کارگاه کن فکان — حکم حکم تست گرایدون وگرایدرکنی/۶۶۳

تو ایدری و اثرهای تو رسیده به روم — تو ایدری وهنرهای تو رسیده به شام /۴۵۲

۲ـ استعمال ابا وابر:

بماناد دایم به اقبال خسرو — ابا کامیابی ابا کامرانی /۶۶۰

ابا عز و سعادت همعنان باش — خوش وخرم بپای وشادمان باش/۶۹۹

ابر پاك یزدان فراوان سپاس — که مارا زاهریمنان داشت پاس/۸۳۵

ابر یازده زادگانش درود — که یزدانشان در دوگیتی‌ستود/۸۳۶

۳ـ به‌کاربردن الف اطلاق به‌فراوانی :

خزان بیامد تا کیمیاگری کندا — کران باغ پر از زر جعفری کندا/۱۴

دلم به مهر تو ای سرو کاشمر کشدا — که حلقه جعد توازقیربرقمرکشدا/۱۳

مرا گفت یارم چوآید بهارا — کنم شادمانت به بوس و کنارا /۱۹

باد شبگیری گذر بر سوسن آزاد کرد — با هوا آمیخت بوی مشك وبوی عنبرا/۷۰۴

بود با همه کاهنان دشمنا — بدا ! ناخوشا ! روزگار منا ! /۹۴۰

۴ـ اماله (قلب الف به یاء)[1]:

با قوت ولایت اگر تیغ می‌زنی — از تیغ تو کند ملك‌الموت احتریز

تو از برای کشته شدن در ره خدا — سوی عراق بارسفر بستی از حجیز /۷۵۵

---

۱ ـ درین خصوص نیز درمقدمهٔ استاد همایی تفصیلی هست ، بدانجا رجوع شود .

جای آن پوشیده روبان حجیز — مهد بی پوشش ؛ هیون بی جهیز/ ۸۲۴
سراپای عباس غرق سلیح — همی‌کرد با او همه‌کس مزیح/ ۱۱۶۹

۵ـ استعمال افعال متعدی شده به‌وسیلهٔ الف تعدیه :

لیکن ازوی باز رخ برگاشتی — شرط عصمت را نگه می‌داشتی/ ۸۱۹
بر خویشتن خواند و بنشاختش — ز هرگونه پرسید و بنواختش/ ۱۱۴۳
سپه را یکایك به برخواستی — سپهدار را پیش بنشاستی/ ۱۱۴۶
جز بهر تو ممکن نبود خاصه به دیماه — بگذاشتن لشکر از آن شهر و بیابان/ ۴۹۳

درین بیت « گذاشتن » متعدی « گذشتن » وبه معنی « گذرانیدن » آمده است .

۶ـ استعمال فعل ماندن به معنی متعدی :

ممان باد گستاخ بر وی وزد — گرش چون دودیده بداری‌سزد/ ۸۶۴
به آزرم نوری‌که در روی تست — نمانم ازیشان یکی تندرست/ ۸۸۶

۷ـ درآوردن های زائد درآخرقوافی به شیوهٔ متقدمان :

نگفتمت که تو در عاشقی نیی یکدل — نگفتمت که تو در دوستی نیی یکتاه/ ۵۸۵
نه هرسخنورچون من سخن تواند گفت — چگونه بافد دیبای خسروی جولاه/ ۵۸۶
نشست تا که به رخسار اوخوی صحت — به‌خون دیده ودل بد سگال کرد شناه/ ۵۸۷
مدیح شاه شنو کز شنیدنش قوت — فزایدت به تن و جان شود ازو برناه/ ۵۸۸
نهفته نیست که‌کوته بنفشه رسته شود — بنفشه وار ترا کوتهست زلف دوتاه/ ۵۷۳
سپس مطلب کرد جامه سه تاه — بیاویخت برآن رخ همچو ماه/ ۸۷۵

۸ـ حذف ضمیراول شخص به قرینه :

دوش باساقی بت روی به خمخانه شدم — تاختن بر سرخم کرد وگشودم سر او/ ۵۴۷

درین بیت ضمیر « م » ازفعل « کردم » به‌قرینهٔ افعال شدم وگشودم حذف شده است . نظیر این قبیل حذفهارا درشعرقدما خاصه انوری ابیوردی می‌توان یافت[1].

۱ـ « عطف کردن‌فعل مفرد غایب برمتکلم ـ یعنی دوجملهٔ معطوف ومعطوف‌علیه که هردو متعلق به شخص متکلم باشد خواه مفرد و خواه جمع (= متکلم وحده ومتکلم مع‌الغیر) فعل را درجملهٔ اول به صیغهٔ مفرد غایب بیاورند :

به خانه بردم وسر چرب کرد وموی سترد — کله خریدم و ببرید جامه و شلوار
(عثمان مختاری)

یعنی او را به خانه بردم و سرش چرب کردم و موی اورا ستردم وکله خریدم و جامه وشلوار بریدم .

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

۹ـ آوردن دوحرف اضافه برای مفعول بواسطه :

درزبان فارسی‌فعلی‌مرسوم چنانست که مفعول غیرصریح را با یك حرف اضافه (که معمولاً پیش از مفعول درآید) می‌آورند . اما در قدیم درشعر و نثر بسیار اتفاق می‌افتاده است که مفعول بواسطه را ظاهراً به قصد تأکید با دوحرف اضافه ـ یکی پیش ویکی پس ازمفعول ـآورند واین قاعده تا قرن هفتم هجری نیزمعمول ومجری بوده است . شیخ اجل سعدی راست :

به سوق صیرفیان **در**حکیم را آن به که بر محك نزند سیم نا تمام عیار
(مواعظ سعدی/۳۲)

و نیز :

به دوستی جهان **بر** که اعتماد کند که شوخ دیده نظر باکسیست هرچندش
(همان کتاب /۸۷)

نمونه‌های اینگونه استعمال را در دیوان سروش به‌فراوانی می‌توان یافت :

شدند او را صد تن پذیره از گروس **ز بهر** خدمت او **را** تمام بسته میان/۵۳۳
به خواب و به خور می پرداختند **به** شهر حجاز **اندرون** تاختند/۸۸۰
الا تا مردم آزاده **بهر**کام راندن **را** به‌هنگام بهاران راه‌باغ وبوستان گیرد/۱۱۶
من روی تن شنیدم اسفندیار را کش تیرآهنین **به** تن **اندر** نکردکار/۲۸۳
به مینو **درون** هفت ساعت بزیست دو صد سال بیرون ز مینو گریست/۸۳۵
وزآنجا **به** دریای صبر**اندرون** گرایید پیغمبر رهمنون/۸۴۲
بهکرد بهشت **اندرون** جوق جوق بهشتی نگاران بیجاده طوق/۸۴۵

۱۰ـ تخفیف :

بسیاری ازکلمات در شعر سروش به اقتفای استادان قدیم شعر فارسی مخفف شده وحرفی (وگاه دوحرف) ازآن حذف شده است تا در وزن شعر او خللی راه نیابد . این‌گونه تخفیف‌ها

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم واوده کرد نوك قلم‌را به مشك ناب
(انوری)

قاعدهٔ فوق مخصوص به نظم ونثر قدیم است که ازقرن پنجم هجری به بعدکم کم معمول شده و در قرن هفتم مخصوصاً مابین بعضی نویسندگان مثل جهانگشای جوینی بسیار معمول بوده وکم‌کم متروك شده و نظیرآنرا امروز فقط اینطور می‌گوییم : بندهٔ کمترین اینکار را نکرده است . اما به این شکل که مثلاً بگوییم : « من آن‌کار راکردم وآن سخن راگفت » معمول نیست .
(یادداشت استاد همایی)

وحذفها گاه ازآغاز وگاه ازپایان و زمانی از وسط کلمات بوده است واینست نمونه‌هایی ازآن :

همی رفت تا نزد کوهی رسید کشیده سر کوه بر چرخ شید/۹۵۰

*

آن قاعدهٔ سست براندازد از بن در ملك یکی قاعده‌یی بنهد ستوار/۲۸۲

*

چون کار کرنشد به ملك تیرآتشین برمن درست گشت حدیث سفندیار/۲۸۳

*

به نظم چون متنبی به نثر چون صاحب به هندسه چوقلیدس به‌نحوچون‌اخفش/۳۶۳

*

چنانکه هست بزرگیش اگرقیاس کنی بود ز تارك او تا به آسمان یك رش/۷۶۳

*

رای تو چون شهاب گدازندهٔ بلیس کف تو چون سحاب فزایندهٔ نعم/۴۳۴

*

خامه نسوزم که سوختنش روانیست شاه حسود مرا بسوزد ستخوان/۵۲۴

*

لاله به صحرا چو درخورنق نعمان کوه به سبزه چو درستبرق رضوان/۵۳۰

*

درخردمندی چون آصف وچون رسطالیس ناصرالدینشه غازی جم و اسکندر او/۵٦۷

*

هرآن جبین که شود سوده برستانهٔ تو چو مشتری بدرخشد همی میان جباه/۵۷۲

*

فرخنده ترا عید براهیم پیمبر چون نوح‌نبی‌زی به‌جهان نهصد وپنجاه/۵۷۹

*

به چاه تیره و دریای ژرف یاری داد به یوسف بن سرائیل و یونس بن متی/٦۰٤

*

بگیرد سخت بر وی خشم ایزد ز گیتی نابرفته بی ستغفار/۳۲۷

*

نه پیرامن است گشتی نه زند پرستید نه آفتاب بلند/۱۱۳۱

دربن بیت « است » مخفف اوستاست .

به چشم و به گیسوی و دیدار و دست تـو گـفتی سماعیـل پیغمبرست/ ۸۵۳

کلمه‌هایی که درآنها تخفیف در پایان یا وسط کلمه رخ داده است :

بر او خـواب را کـرد دادار چیر همیدون به خواب اندرون ماند دیر/ ۷۴۹

*

شدش باز پای شکسته درست فسانه به مردی بدان بوم و رست/ ۱۱۸۱

*

پیمبر بدو روی پر خون بشست غریوان زن ومردآن بوم و رست/ ۱۱۸۵

و « رست » به ضم اول ظاهراً مخفف « روستا » است .

چو بنهاد مرشیث را بر زمی ازو تافت نور پیمبر همی/ ۸۵۱

*

گواگیر میکال و جبریل را دمانندهٔ دم سرافیل را/ ۸۵۲

درین بیت گوا ـ میکال ـ سرافیل ، مخفف شده است .

ابر روی هاشم همه مانده خیر نیامد برون دم ز برنا و پیر/ ۸۶۰

*

گیا را دهد خونتان پرورش زستخوانتان دام و دد را خورش/ ۸۷۴

*

چرا هوش هفتادیل بر پرید ز یك مرد و یك کودك نارسید/ ۸۷۷

*

به گرد اندرون آتش از نعل رخش درخشان چو از ابر تاری درخش/ ۸۷۸

*

برافشاند و دوشیزگان برچدند ز هرگونه بر خویش زیور زدند/ ۱۱۳۹

*

هیونان خود را سپس آب خواه فرو خوابنیدند نزدیك چاه/ ۱۱۵۳

*

زنند خرم وخوش تکیه دوستارانت علی الارائك فی جنةٍ مع الازواج/ ۸۰

*

زاد شکوفه پریر و خندید امروز طرفه بود زادهٔ پریری خندان/ ۵۳۰

*

به‌پیش رای اوخورشید شمعی درلگن باشد بر کفش درم چون کاه پیش بادخن باشد/ ۱۲۲

دوشهریار جهانگیر از دوکشور خاست فراسیاب ز توران زمی تو از ایران /۵۳٤

*

شد هر که‌تهیدست باستانش(=به‌آستانش) باز آید پر زرش آستین /۵۵٥

*

شهنشاه سریرکن نهادش کون را استن زآغاز جهان تا بن سپرده در دمی آسان /٤۹۹

*

زنان گرد گشتند پیش حرم شد از انبهی تنگ جای درم /۹۳٦

*

بر دوستانش فصل شتا را کنم بهار بر منکرش بهار خرم را شتا کنم /٤٦٤

*

هنگام عطا دادن چون معطی طائی هنگام وغا کردن چون پهلو زابل /۳۹۹

*

من روی تن شنیدم اسفندیار را کش تیرآهنین به تن اندر نکرد کار /۲۸۳

*

عنایت تو عنا را همی بسوزد بال سیاست توستم‌را همی بدوزد چش /۳٦٤

*

به روز سیم شیبهٔ نامدار خرید از برایش یکی گاهوار /۹۲۹

*

تا آنکه به ره نوفتی ز بیراه نفس تو سزاوار هان و هینست/۷۰

*

چون آینهٔ چین بود آن روی زدوده آن روز مبادا که گردآینه‌ات زنگ/۳۹۲

*

چو تو آمدی رفت ناراشتی بر افشان به چرخ برین‌آستی /۹۲۹

*

آن شبی که روز اوعاشور بود قاف تا تاف جهان پرشور بود/۷۸۹

۱۱ـ افزودن همزه به‌آغاز کامات :

بعضی کلمات هست که در زبان پهلوی و درفارسی کهن‌دارای همزه بوده است (مانند اشکم و اشتر واشناه ومانندآن) اما بعد رفته رفته همزه ازآغازآن حذف شده و تخفیف یافته است. بعضی کـلمات نیز همزه نداشته است وشاعر بـرای آوردن آن در شعر خـویش همزه‌یی بدان

افزوده است . بیتهای زیرشاهد اینگونه کلماتست :

ایا بزرگ نژادی که ذوالجلال ترا — جمال یوسف داد و بهای اسیاوش/۳٦٤

*

اسرشته تو از فضلی و فتوت — مردم همه از آتشند و ازطین/۵۵۱

*

یکی آفرینی ز استاره بیش — ابر جان پیغمبر خوب کیش/۸۳٦

*

بسی روزگاران بر افراز عرش — همیدون‌درفشنده‌رخشان گهرش/۸٤۱

*

درخشنده چون ماه و خورشید شد — خوش و پاك چون درّ اسپید شد/۸٤٦

*

چو دیدند افرشتگان گوهرش — همان روشنایی و زیب وفرش/۸٤٦

*

روح نیکان و بدان در پنجه‌ات — نیست کس‌را طاقت اشکنجه‌ات/۷۸۹

*

جوهر استانیم بر جای عرض — جان باقی جان فانی را عوض/۸۰٤

۱۲ـ اشباع ضمه و واو معدوله :

گاه شاعر برای رعایت وزن شعر همزه و واو معدوله را (که قاعدةً درفارسی فعلی رسمی باید مانند ضمه خوانده شود) اشباع می‌کند :

از ان پیر و برنا برآشوفتند — به سنگ گرانشان همی کوفتند/۹۱۵

*

سپه سر بسر مانده و کوفته — ز کردار عبدالله آشوفته/۱۲٤۲

*

چو بیدار شد شیبه ازخواب خوش — بر افکند شمشیرها را به دوش/۸۹۷

*

بپوشان مرا گفت ای پرده پوش — که بی‌پرده زادن نه‌کاریست خوش/۱۰۰۲

*

همی درّ خوشاب سودن گرفت — نگارنده‌اش را ستودن گرفت/۸٤۰

۱۳ـ قلب حروف کلمه:

چون بیفکندند او را هردو کفت (= کتف) — تیغ را چالاك در دندان گرفت/ ۷۹۶
فرومانده مرد و زن آنجا شگفت — بدان خسروی برز و شاهانه کفت/ ۸۵۷
سپس کفت دادی ابر آن ستون — به سوی بهشت برین رهنمون/ ۱۱۲۵

قلب یاء به الف:

یکی سبز ابریق میکال داشت — یکی طشت یاقوت جبرال داشت/ ۹۵۱
مانای گردون درزمین آراسته ارژنگ چین — وزسبزه باغ وراغ بین پرنیل وزنگار آمده/ ۵۹۷
اگرخدای فرستد به این جهانشان باز — شوند شیفته بر رویش آزر و مانی/ ۶۰۳

دربیت سوم «مانی» باید با الف خوانده شود و در هردو بیت مراد شاعر از «مانا» همان مانی پیامبر معروف است و دربیت اول «جبرال» را می‌توان مخفف «جبرائیل» نیز گرفت.

۱۴ـ استعمال ضمیر سوم شخص مفرد «او» برای غیر ذی روح:

در هرآن روزی که مانی مستمند — باز کن او را، وصیت کار بند/ ۷۹۷
زی حضرت تو هدیه فرستادمی مدیح — الفاظ او جزیل و معانیش باکره/ ۶۰۰
سپاس دار مرا گر ببوسمت به لبی — که داده بوسه براوخواجه یوسف‌بن‌حسن/ ۴۸۲
تابه هنگام بهاران ز دم باد صبا — باغ پر گل‌شود وشاخ دراو گل گستر/ ۲۵۳

اینگونه استعمال در دیوان سروش بسیار زیاد است و به‌دست دادن نمونه را به‌همین‌اندازه قناعت شد.

۱۵ـ استعمال کجا به معنی که:

ابر روی آبست ماهی هلا — کجا آب باشد به روی هوا/ ۸۴۵
کجا چوب گهواره از ساج بود — نشانده به ساج اندرون عاج بود/ ۹۲۹
کمال یافته ایمن ز چشم بد نبود — کجا گرفته شود چون کمال یابد ماه/ ۵۸۰

۱۶ـ به‌کار بردن حرف اضافهٔ «با» به معنی «به»:

چو یك دومیل ز سلطانیه براند کمیت — مه تموز بدل گشت با مه نیسان/ ۵۳۳
با هم آمد عضوهای چاك چاك — پیش‌شه سودند یکیك سر به خاك/ ۸۲۹

این استعمال تا قرن هشتم رواج داشته است و درشعرخواجهٔ شیراز می‌خوانیم:

در نمازم خم ابروی تو با یادآمد — حالتی‌رفت که محراب به‌فریادآمد
(دیوان حافظ/ ۱۱۷)

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد — از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد
(همان کتاب/ ۱۱۵)

۱۷ـ استعمال « را » به معنی « برای » :

دیگران را دست آموخته با جام نبید | دست‌تو، نظم‌ممالك را ، با کلك وحسام /۴۵۵
جبریل آمد بسی فریشته با او | نصرت ما را ز سوی داور کیهان /۵۳۱
قطع دیگر دست را درکارمی | که بدیل جعفر طیارمی / ۷۹۵
جبرئیلا ! کاش صد جان دارمی | تا نثارش را به‌کف بگذارمی / ۷۸۶
مصلحت را خواجهٔ سجاد گفت | نیست شه گرچه به‌رخ با اوست‌جفت / ۸۲۴
توکاندرشهد پرورده دویاقوت و دومرجانی | سخن‌تلخ‌ازچه‌را گویی، دل‌عاشق‌چه‌رنجانی؟/۶۶۰

در بیت اخیر « را » با یك حرف اضافهٔ دیگر آمده است و این استعمال درشعرمتقدمان تا قرن هفتم سابقه داشت است وشیخ اجل سعدی درترجیعات فرماید :

گفتست مگر حسود با تو | زنهار مرو ازین پس آنجا
من نیز اگر چه نا شکیبم | روزی دو **برای** مصلحت **را**
بنشینم و صبر پیش گیرم | دنبالهٔ کار خویش گیرم

(غزلیات سعدی/۳۷۲)

۱۸ـ به‌کار بردن فعل ماضی به جای مضارع محقق‌الوقوع :

ای فتنه به خواب‌گران همی شو | ورنه که به چشمت خلید نشتر/۲۴۶
مسلمان شو ایدون و رستی ز بیم | وگرنه کنم دستوارت دو نیم/۱۲۶۴

خواجه حافظ راست :

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی | یك نکته‌ات بگویم خودرا مبین که رستی!

(دیوان حافظ /۳۰۲)

۱۹ـ استعمال فعل مضارع به جای ماضی[1] :

وصالت‌ناپدیدستی ، چه بودی گرپدیدستی | فراقت آشکارستی چه بودی گر نهانستی/۶۲۰
جبرئیلا ! کاش صد جان دارمی | تانثارش را به کف بگذارمی ! / ۷۸۶
گر مراد من شفاعت نیستی | پیش‌من کس‌را شجاعت نیستی ! / ۷۸۵

ظاهراً سروش درین استعمال از دقیقی پیروی کرده است آنجا که گوید :

کاشکی اندر جهان شب نیستی | تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من | گر ورا زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب | مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی | جانم از عشقش مرکب نیستی

۱ـ رجوع کنید به مقدمهٔ استاد همایی ، ص ۵۳

ور مرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یا رب نیستی
(لباب الالباب /۲۵۲-۲۵۱)

۲۰- استعمال صیغه‌های مختلف ازفعل مضارع بودن :

می‌دانیم که در زبان فارسی فعل مضارع بودن را ازمصدر باشیدن (باشم - باشی - باشد) می‌گیریم و ازمضارع بودن (بوم - بوی - بود ...) فقط سوم شخص مفردآن در زبان تحریر و لفظ قلم (نه زبان محاوره) مستعمل است . اما درقدیم صیغه‌های گوناگون مضارع بودن استعمال می‌شده است وسروش ، به شیوهٔ قدماآنها را درشعرخود به‌کار برده است :

خسروملك ستان باش وشه شهرگشای همچنین بادی‌پیروزومظفر درجنگ /۳۹۵
سال‌ومه چون‌شمس برفرق‌نکوخواهان‌بتاب تو شکفته روی بادی بد سگالانت دژم /۴۲۱
لشکر وکشور ایران به توآراسته شد جاودان بادی لشکرشکن و ایرانشاه /۵۸۰
به زیر سایهٔ اقبال شاه ناصر دین همیشه بادی برآرزوی دل منصور /۳۳۳
چنین گفت موبد به نوشیروان که همواره بادی شکفته روان /۹۲۷
بفرمود یك یك به‌یثرب شوید دو دیده به‌راه من آنجا بوید /۱۱۱۲
ز نو برفشانم که خرم شوی جهان تا بود تازه و تر بوی /۱۱۲٦
اگر چه بر ما بوند اندکی بود مرد ده مرد ازیشان یکی /۱۱۵۸

۲۱- آمیختن افسانهٔ جم و داستان سلیمان نبی :

در ادبیات فارسی از قدیم باز سرگذشت جمشید و سلیمان در یکدیگر آمیخته و ادیبان آندو را یکی دانسته و کارهای این را به‌آن یا داستانهای آن را به این نسبت داده‌اند . استان فارس‌را « ملك سلیمان » نیزمی‌خواندند وخواجه حافظ « آصف‌بن برخیا » را وزیرجم می‌شمارد :

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست که خواجه خاتم جم یاوه‌کرد و بازنجست
(دیوان حافظ /۲۱)

این‌آمیختگی در دیوان سروش نیز به چشم می‌خورد :

یتیم از بد اندیش اندیشناك چوبا ما بود جم زدیوان چه باك /۱۱۸٦
زین‌پیش بهرخواری‌دیوان خدای‌کرد رای رزین آصف ضم با نگین جم /٤۳٤
چون به بر شه ستاده باشد گویی آصف بن برخیا ستاده بر جم
شاه مظفر بود بدیل سلیمان کلك همایون میر نایب خاتم /٤۳۷
پایهٔ هرکس خلاف مایهٔ اویست جم به شکنجه دراست ودیو درایوان /۵۲٤
به راه تخت سلیمان همی شتابان گشت چنانکه بود سلیمان عهد را فرمان ...
ازآن‌سپس چوبه‌نزدیك تخت جم برسید هوای شه به‌ضمیر وثنای شه به زبان /۵۳۳

درخردمندی چون آصف وچون رسطالیس ناصرالدینشه غازی جم و اسکندر او /۵۶۷

بود پادشاه و پیمبر چو جم شود هم عرب پیروش هم عجم /۹۴۸

۳۲ـ مطابقه دادن صفت و موصوف یا آنچه درحکم صفت و موصوف است :

در زبان فارسی صفت با موصوف معمولاً مطابقه نمی‌کند و اصل آنست که برای موصوف خواه مفرد وخواه جمع صفت را مفردآورند : مرد خوب ، مردان خوب . اما گاه به ندرت و به اقتضای ضرورت شعر یا علل دیگر از این اصل کلی عدول می‌شود[۱]. مثلاً در بیت :

خلاص حافظ ازان زلف تابدارمباد که بستگان کمند تو رستگارانند

(دیوان حافظ /۱۳۲)

خواجه حافظ صفت بستگان (رستگاران) را با موصوف (که خود صفتی است برجای اسم نشسته ، و در نتیجه احکام اسم برآن جاری شده است) مطابقه داده وآن را جمع آورده است و برهمین قیاس است بیت دیگری ازین غزل :

تودستگیرشو، ای خضر پی‌خجسته !که من پیاده می‌روم و همرهان سوارانند

اینگونه استعمال نادر وخلاف اصل است . اما دردیوان سروش جای‌جای بدان برمی‌خوریم :

فراوان به شهرند دوشیزگان همهٔ پارسایان و پاکیزگان /۱۲۴۴

که زایند ازو پاك پیغمبران همه خوب کردار و دین گستران /۸۴۸

۱ـ «مطابقهٔ صفت وموصوف درفارسی معمول نیست ؛ یعنی صفت مؤنث را به صیغهٔ مذکر می‌آورند : زن محترم ، دوشیزهٔ معصوم ، وعلی هذاالقیاس .

وهمچنین صفت جمع به صیغهٔ مفردآورده می‌شود : مردان دلاور، دالمان دین پرور ، و براین‌قیاس .

گاه هست که صفت وموصوف را درجمع مطابقت می‌دهند ؛ امامخصوص بـه شعراست ودرنثر کمتردیده شده است :

چو ارجاسپ‌دیدآن سپاه گران گزیده سواران نیزه وران

ببردند گاوان گردونکشان برآن بیشه کز گرگ‌بودی نشان

بزرگان رزم آزموده سران زدشت سواران نیزه وران

هوا پر زآواز را مشگران زمین پر سواران نیزه وران»

(فردوسی)

یادداشت‌مذکوروشواهدآن ازاستاد همایی‌است وازراه لطف‌دراختیارنگارنده نهادندوفرمودند شواهد متن مسند ومسندٌالیهی است درحکم صفت وموصوف‌وحال آنکه دراین شواهد صفت‌وموصوف بایکدیگرمطابقه داده شده است .

(درین بیت الف ونون خوب‌کردار به قرینهٔ الف ونون جمع صفت بعد یعنی دین‌گستران حذف شده است) .

دختر شاه شهیدان فاطمه — دفتر شرم و حیا را خاتمه
در میان خیمه با پوشیدگان — کام ولب ازتشنگی خوشیدگان / ۸۲۴
گرامی‌تر نبود از واعظان دی — چه شد کامروز خوارانند و زاران / ۵۰۶

*

لقا و لطف تو جان پرورانند — خدنگ و خنجر تو جان شکاران
بقایش را همی خواهند مردم — به روز روشن و شبهای تاران
دلیل خدمت او کامگاریست — همه خدمتگرانش کامگاران / ۵۰۷

۲۴ـ استعمال یاهای شرطی ومطیعی واستمراری وتمنی وترجی :

زی حضرت تو هدیه فرستادمی مدیح — الفاظ او جزیل و معانیش باکره / ۶۰۰
وصالت ناپدیدستی ، چه‌بودی گرپدیدستی — فراقت آشکارستی ، چه بودی گر نهانستی / ۶۲۰
نبودی گر این پادشاه سترگ — نه ایدون تو بودی نه عرش بزرگ / ۸۴۴
نبودی گر این شیوهٔ ما ز پیش — نه از کم سخن راندمی نه ز بیش / ۸۶۰

سروش بسیاری ازینگونه یاها را به غلط استعمال کرده و درآن به اشتباهی که ازمدتها پیش در زبان ما رایج بوده گرفتار آمده است . استاد همایی درین باب مشروحاً سخن گفته و قاعدهٔ استعمال صحیح اینگونه « یا » ها را ذکر کرده‌اند . ما نیز هنگام انتقاد از شعر سروش تمام موارد خطای وی را یادآورخواهیم شد .

۲۴ـ به‌کار بردن « اینت » به جای « این » :

اینت خرم بارگاه و اینت شهره دستگاه — کزشرف درپیششان پشت شهان چنبربود / ۱۵۵
وینت عجبتر که کرده‌اند فراموش — معرکهٔ با یزید و معرکهٔ وان / ۵۳۲

۲۵ـ ابدال با به واو وعکس آن :

نه عزم او را باد **بزان** بود هم تك — نه حزم اورا کوه گران بود همسنگ / ۳۹۸
نه آب اندرو نه نشان گیاه — نه باد بزان را درو بود راه / ۸۹۸
تنگ بود پیش دل جهان فراخت — تنگ بود پیش عزم باد بزانت / ۷۸
بر آن بوی حارث نیاورد تاو — برون جست و شیبه چنان چاه کاو / ۸۹۵
کجا پشته و دره بنگاه دیو — به جان و دل اندر نشستی نهیو / ۱۲۳۹
دره گشت آکنده از نره دیو — نشسته به دل همرهان را نهیو / ۱۲۴۰

۲۶ـ مطابقهٔ فعل با فاعل غیرذی روح :

باشند سخنهات قیمتی تر — از نافهٔ تاتار و طرفهٔ چین/۵۵۲

۲۷ـ جمع بستن عدد ومعدود :

بوسه‌ها برآن دو نوشین حقه کرد — گیسوانش را چهاران شقه کرد/۸۰۶
چو بگذشت سالان چهاران هزار — مر آن نام را پاك پروردگار/۸۴۱
یکی بود ازآن شش زنان فاطمه — فزون از همه تازیانش رمه/۸۹۹

۲۸ـ استعمال عدد به منزلهٔ قیدکثرت :

به‌گفتار تو درفرزانگی سیصد دلیلستی — به‌کردارتو درمردانگی سیصد نشانستی/۶۲۱
ای دلبری که غالیه بو زلفکان تست — در زیر زلفکانت صد دلبریستی/۶۲۲
سیصد خواهم قصیده گفت به مدحت — وین به مدیحت مرا قصیدهٔ سیم/۴۲۴

۲۹ـ آوردن چنین وچنان بدون مشارالیه :

من همی خواهم‌که بی سر برزمین — که چنان غلتم بخون‌گاهی چنین /۷۸۶

درمیان مختصات لفظی شعر سروش ، ازهمه جالب‌تر نوادر لغات وترکیبات اوست . در دیوان سروش لغتهای تازه و استعمالهای نادر به فراوانی می‌توان یافت که ذکر تمام آنها درین مختصرمقدمه نمی‌گنجد وفقط به بعضی ازآنها اشارت خواهد رفت .

اما این شاعراستاد ، به مقتضای قریحهٔ سرشار و ذوق سلیم خویش درلغتها تصرفاتی‌می‌کند وترکیب‌هایی پدیدمی‌آورد که‌گاه خلاف قیاس وقابل تأمل‌ولی‌بیشتردرخور اعجاب وتحسین است . اکنون نخست قسمتی از واژه های نادر دیوان وی و سپس ترکیبات جالب‌آن را می‌آوریم :

الف ـ نوادر لغات :

دانستن = توانستن :

تو برد دانی از پیش‌کارهای بزرگ — نهنگ داند‌کردن میان بحر شناه/۵۸۳
عشق داند کرد دل را صیقلی — خاصه عشق قرةالعین علی/۷۹۲
من مدیح تو به انجام ندانم بردن — کاین نه‌کاریست که پیدابود اورا انجام /۴۵۵

دانستن = شناختن :

ندانم درین مرزیکتن که نیست — ستایندهٔ تو به سر و علن/۴۸۵

کنگ دژهخت = بیت‌المقدس :

گزین خدا تا بدان سال باز — سوی کنگ دژهخت بردی نماز/۱۱۴۴
ابر کنگ دژهخت کردند پشت — به رغم جهودان گروه درشت/۱۱۴۴

بیسراك = شتر :

نشین روی سوی دم بیسراك — بکن جامه‌ات ازپس وپیش‌چاك /۱۱۵۰

دیرانی = اهل دیر:

چو دیرانی‌آمد زمانش به سر — بدو گفت کای پیر روشن‌گهر /۱۱۳۲

منم گفت دیرانی ترسکار — نباشند دیرانیان گوشتخوار /۱۱۳۲

بگفتا بگفتم که دیـرانیم — مخواهید از باده ویرانیم /۱۱۳٤

دست اورنجن = دست بند :

دوخلخال و دو دست‌اورنجنا — ز سیم و زر آرم ز بهرت منا /۱۰٤۹

شتالنگ = استخوان کعب پا :

چوجان در شتالنگ آدم رسید — همی‌خواست ازجایگه برجهید /۸٤۹

راز = ری:

من به‌تبریزجدا ازتو به‌تیمار وترا — روزبا غالیه‌خطان خوش درخطهٔ راز /۳۵۳

بیوراسب = ضحاك :

گر جم آراستی چنین لشکر — کی شدی بیوراسب چیره به جم /٤٤۲

افسوس = مسخره :

از شگفتی به پیش عارض او — کرده گل خویش‌را فسوس وملام /٤٤۹

نیرو = یاری وکمك :

خودآیم به نیرویتان با گروه — سران قریظه به کردار کوه /۱۲۰٦

نه آل قریظه نه پور ابی — به نیروی ایشان نهادند پی /۱۲۰۸

ازدر = سزاوار وشایسته :

از در وحشت بود گیهان فانی هان وهان — برتو بادا وحشت ازگیهان فانی داشتن /۵۳٦

به پیش تو ز در بندگی میان بستست — چنانکه هارون در پیش موسی عمران /۵۳٤

آورد ملك سجده وگشت از در رحمت — سرباز زد ابلیس وشد اندر خور سجین /۵٤۹

ماه نیسان ز در بتگری آید بیرون — شاخ‌چون بت‌کند وباغ چو بتخانهٔ چین /۵٦۱

درباغ‌صبابگذشت ، باغ از در دیدن گشت — چون‌حلهٔ چینی دشت پرنقش ونگارستی /٦۱٤

از در دشنه و دشنام بود گر کافر — دشمنش هم ز در دشنه بود هم دشنام /٤٦۰

می‌ندانم هالکم یا ناجیم — از در سجین و یا معراجیم /۷۹۱

پرند = شمشیر، چدار = پای بند اسب :

ز حرص جنگ نیاساید و نیارامد — پرندشان به نیام ونوندشان به‌چدار /۲۷۷

به تیغشان بخسبد یکروز در نیام — نه اسبشان بماند یکروز در چدار /۲۸٤

ستر (به فتحتین) = استر، هیون = شتر:

ز بسکه آلت و ساز نبردکرد روان — هیون گسسته نشد ازهیون ستر زستر /۲٤۸

نسپاس = ناسپاس :

من سپاس عطای تو دارم — چون دگر شاعران نیم نسپاس /۳٦۰

یشك = دندان نیش ، ناب :

نرود در سخنان تو فرو یشك حسود — که به پولاد فرو می‌نرود یشك گراز /۳٥٤

سزنده = سزاوار :

چنین قصیده بود مرترا سزنده و بس — زبهرآنکه تودانی که چیست قدروبهاش /۳۷٤

آغاردن = مرطوب کردن :

چه گفت ؟ گفت کسی را بدو نباشد کار — که من به‌خونش آغارد خواهم ایدون سنگ /۳۹۷

زمین را به خونش چوآغاردم — ز خونش یکی قطره بگساردم /۱۲۲۸

بادخن = بادگیر :

فرستاد ایزد یکی باد خن — رباینده و تند و بنیاد کن /۱۲۲۸

درنگیدن = درنگ کردن :

گیتی همه ازتست زری تا لب جیحون — بشتاب‌و زری‌تا به‌لب جیحون مدرنگ /۳۹۳

موجه = موج :

شمشیر تو بس خون مخالف که بریزد — شبدیزترا موجهٔ خون بگذرد ازتنگ /۳۹۳

غنگ = صدا وآواز بلند :

چون بارهٔ توبرلب‌جیحون‌بخروشد — درشهر بخارا فکند غلغله و غنگ /۳۹۳

تورنگ = قرقاول ، تذرو :

لشکرکشی شاه ترا باز نمایم — فرداکه شود هامون‌چون سینهٔ‌تورنگ /۳۹۳

انبودن = بالای یکدیگر چیدن :

تیغ توگیتی بپردازد زبد خواهان شاه — وزبداندیش تو دوزخ را بینباید همی /٦٥۳

نیز درین بیت « پرداختن » به معنی خالی کردن استعمال شده است .

ستان = به پشت ، طاق باز :

رفت سوی خانه از خرماستان — دخترك در زیرخرما بن ستان /۸۲۷

کمانیدن = پنداشتن ، گمان بردن :

هان تا نگمانی که باغ مینو — باغی را ماند که در زمینست /٦۹

این مصدر و افعال آن به همین صورت بسیط در قدیم نیزاستعمال می‌شده است وشاهدآن

عبارتی است از افضل‌الدین کاشانی :

« و دلیل برآنکه وهم چیزی نگماند که حس به وی داده بود آنکه : گروهی که نابینا زایند نتوانند که رنگها را درگمان‌آرند ... » (مصنفات افضل‌الدین ، ج۲/۴۳۷)

غارتیدن = تاراج کردن :

هواش تاختن آورد مر مرا برسر بغارتید دل وکرد صبر من تاراج/۷۹

راننده = ساربان ، رهنمای شتر :

پس آنگاه رانندهٔ رهنمون ببستیش هودج به پشت هیون/۱۲۴۳

نژاده = نژاد :

یزدان ازبهرچون تو پاك نژاده بر سر آدم نهاد تاج تکرم/۴۲۴

وبرهمین قیاس‌است افزودن ها به « کام » (کامه) درین بیت :

چون شاعران چکاوك گوید چکامه‌ها از دست دوست گیرد امروز کامه‌ها/۷۰۱

پرستاره = پرستار :

برفت‌آمنه زین‌شگفتی زهوش پرستاره بازوش مالید و دوش/۹۲۲

ابر گرد گهوارهٔ او زدند سروشان پرستارهٔ او شدند/۹۲۸

پرستاره را گفت فردا پگاه مرا بر سر کوه بر شامگاه/۹۳۱

پرستاره آورد او را به دوش به‌گفتارمن گفت دارید گوش !/۹۳۶

هوش = مرگ :

نخواهد شدن تا رسد هوش من جوانمردی من فراموش من/۸۸۰

اختر = درفش :

دلیری کنید از همه بیشتر برید اختر جنگ را پیشتر/۱۱۸۷

گریغ = گریز:

نگونسار کردش به‌یك زخم تیغ گروهش گرفتند راه گریغ/۱۱۹۲

*

همی‌گفت حیدرمرا زد به تیغ چه اندرنبرد و چه اندرگریغ/۱۱۶۸

*

چوخورشید فردا برآهیخت تیغ شب تیره بگرفت راه گریغ/۱۲۳۵

*

ز بالایشان سایه گسترده میغ همی دیو ازسایه‌شان درگریغ/۱۱۳۴

*

به سوی پدر شد دوان در گریغ   علی از پس او چو غرنده میغ/۱۱٦٤

این لغت به فراوانی در اردیبهشت استعمال شده است .

گوی وانگله = حلقه‌یی که تکمه را درآن بند کنند :

شعر اینچنین بباید درمدح چون تویی   معنی ولفظ درهم چون گوی و انگله/٦۰۲

اثیرالدین اخسیکتی به نقل رشیدی ازو در فرهنگ خویش گوید :

هرآن گوانگلهٔ زرین که چرخ ازاختران‌سازد   لباس عمر او را برگریبان زمان زیبد

رشیدی در ذیل‌همین کلمه (گوانگله) می‌افزاید : « چه گوی‌تکمه و انگل حلقهٔ‌آن [است] . »

بازخشین = باز کبود ، قزلقوش :

تا نباشد دوستی شیرعرین را باگوزن   تا نباشد آشتی بازخشین را با کلنگ/۳۹۷

لاد = دیوار :

ابر ماه قبه به ماهیش لاد   قلیس ابرهه نام او را نهاد/۸۸۱

پرستوك = پرستو :

جهان همچو پر پرستوك بود   تو گفتی به هرخانه‌یی سوك بود/۹۰۳

کلند = کلنگ (آلت کندن) ، تك = ته :

نزد برتك چشمه دیگر کلند   که خوابش ربودآن شه ارجمند/۸۹۵

پایمرد = مددکار ومعین :

شما تاخته با من اندر نبرد   گروه دگر مرمرا پایمرد/۱۱۷۰

ژکیدن = در زیرلب سخن گفتن ازخشم :

ژکیدند برخی ز جنگاوران   که ما جمله بردیم رنج گران/۱۱۷۳

ویر = عقل وياد وهوش :

ز کردار پریان آیین پذیر   برفتش همه رنج طایف ز ویر/۱۱۰٤

به‌دل گفت یزدانش شدجایگیر   برفت آنهمه بد گمانی ز ویر/۱۱۱۰

به اندرز آن رهنمای هژیر   ببردند کین گذشته ز ویر/۱۱۲۷

چم = معنی :

فرو خواند مرنامه را ترجمان   چم نامه گفتش به رومی زبان/۱۲۵۵

گزاردن = شرح وتفسیر وتعبیر کردن :

شهنشاه با موبد هوشیار   بفرمود کاین خواب‌را درگزار/۹۲۷

تازش ، نازش = تازیدن ، نازیدن :

چمن‌را برارم نازش ، تذروان را به گل‌تازش   دهد اکنون هوا سازش میان تائب وساغر/۲۳۵

توانش (به کسر نون) = توانایی :

فروغی به چشم آمدش با شکوه — به روی اندر آمد توانش پژوه /۱۰۷۰

بوش (به ضم اول و کسر دوم) = بودن :

به دستت ز آغاز کلک بوش — به فرمان تو اختران را روش /۹۰۵

بودش = بوش = بودن[1] :

چو تو سرو در باغ بودش نرست — نگارندهٔ تو نگهبان تست /۹۲۳

بگویم کز آغاز بودش خدای — چه چیز آفرید وچه زان‌داشت رای /۸۳۹

تندیدن = تند شدن و درخشم رفتن :

بتندید و از آن میانه بخاست — که ازمن بپرسید گفتار راست /۹۱۱

نفریدن = نفرین کردن :

بنفرید بر گنبد کوژ پشت — همی کند از گل بنفشه به مشت /۸۶۷

گشن = انبوه ، کلان ، عظیم ؛ کابین = صداق ، مهر :

ولی چاره نبود ز کابین گشن — پس آنگاه کردن یکی خوب جشن /۸۶۰

آهیختن = بر کشیدن :

سوی اهرمن هاشم آهیخت تیغ — گرفت اهرمن زود راه گریغ /۸۶۲

برتافتن = پیچانیدن ، مغلوب کردن :

فروغ پیمبر ازو تافتی — همی دست خورشید برتافتی /۸۵۵

نشاختن = نشاندن :

به مینوی جاوید چون جای ساخت — علی را ابر جایگه بر نشاخت /۸۳۶

کرانگاه = کرانه ، بازگاشتن = باز گردانیدن :

فرو رفته خورشید را باز گاشت — کشان بر کرانگاه چرخش بداشت /۸۳۶

ستاخ = شاخ نازك درخت :

ز بستان بودش دو سرو ستاخ — بماه وبه ماهی زده بیخ وشاخ /۸۳۶

۱ــ «علامت (ش) مصدری علی القاعده به صیغهٔ فعل امرملحق می شود کـه در واقع ریشهٔ مشتقاتست : کنش ، روش ، دانش ، توانش وامثال آن ؛ والحاق این علامت برصیغهٔ فعل ماضی نادر وسماعی است مثل کلمهٔ «بودش» که درنوشته های ناصرخسروزیادآمده است وغیرازاین کلمهٔ دیگر به نظربنده نرسیده است :

« بودش نبات موجب بودش ستوربود وبودش ستورموجب بودش ددکان گوشتخوار بود » . (خوان اخوان، ص ۲۷۱ ، طبع طهران) «بودش اورا سبب یکی‌بوده است». (خوان اخوان،ص۵۷) (یادداشت استاد همایی)

آزادی = شکر وسپاس ، پذیرا = پذیرنده :

جهان پر شد ازبانگ آزادیش بزرگان پذیرای دامادیش /۷۵۳

باد افراه ، باد افره = مجازات :

که برآل و شاهش درود فره فرستند تا روز بادافره /۸۴۴

پذیره = استقبال :

زن و مرد او را پذیره شدند به دیدار و بالاش خیره شدند /۸۵۶

پردگی = مستور :

بود دخت من این مه پردگی که مهرش بود از در بردگی /۸۵۶

تیر، تیرماه = پاییز :

به رخ ولی تو بادا چو لاله درخرداد سرشك خصم توهمچون به‌تیرماه عصیر /۳۴۸

ای غمزهٔ تو بر دل عاشق فکنده تیر برخیز وباده ده که فرو جست باد تیر

می پیر ده که طبع کند تازه و جوان خاصه که طبع گیتی‌پژمرده گشت وپیر /۳۳۶

پیام داد که تا تیر مه فراز آید به زیر لاله همه روی دشت بود نهان

جواب دادم کز روی دشت سرتاسر کهی نبینند برگی ز لالهٔ نعمان /۵۱۶

همیشه تا که شود شاخ پیر درمه تیر به ماه نیسان سر سبز و تازه و برناه /۵۷۵

در برهان قاطع تیر به « فصل پاییز وخزان » نیزمعنی شده است . این استعمال یادگار روزگاریست که هنوز تقویم سال شمسی اصلاح نشده و براثر مختصر اختلافی که بین سال رسمی نجومی وسال واقعی وجود داشت ، گاه اتفاق می‌افتاد که فی‌المثل بهار درآذرماه وخزان درتیرماه اتفاق افتد چنانکه در ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی نیز به اتفاق افتادن بهار درآذرماه اشارت رفته است :

کجا آنکه زگشت روزگاران در آذر ماه بودی نو بهاران

(ویس ورامین /۴۳۷)

و رشیدی بدین‌بیت سوزنی برای تیر به معنی پاییز درفرهنگ خویش استشهادکرده است :

سال عالم عنف ولطف وقهر وکینت مایه‌کرد تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر

ولی سروش درعین حال که تحت تأثیر سخن استادان متقدم تیر را به معنی پاییز در شعر خویش‌آورده ، ازمعنی اصلی‌آن (ماه چهارم سال ونخستین ماه تابستان) نیزغافل نبوده وآن را نیز استعمال کرده است :

گفتم که درچه ماه به روی توسوسنست گفتا به تیر، گفتم لا، بلکه درخزان ! /۴۲۸

درین بیت تیرصریحاً در برابر خزان قرارگرفته است .

آبکند = آبگیر :

پس دشمنی راند حمزه سمند فرو شد سم باره در آبکند /۱۱۹۰

خفتیدن = خفتن :

شاه بگرفتش درآغوش وبگفت درکنار عم شهیدانه بخفت ! /۸۱۶

و بیت معروف سعدی :

شتر بچه با مادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی بخفت

(بوستان /۱۶۱)

که بسیار مورد ایراد واقع شده و گروهی « بخفت » را فعل ماضی (از مصدر خفتن) دانسته و گمان برده‌اند کـه سعدی به اقتضـای ضرورت شعرفعـل ماضی‌را به جای فعل امرآورده است ، به‌گمان بنده‌کاملاً صحیح وفصیح است و « بخفت » درآن ـ مانند شعر سروش ـ دوم شخص مفرد فعل امرازمصدر خفتیدن (= خسبیدن ، خوابیدن) است بابای تأکید والله العالم .

دیگر = دوباره :

فرستادم و ایستادم دگر که دیوارگرآید و رنده گر /۱۲۵۹

سپندار = سپدارمذ ، اسفندارمذ، اسفند :

همیشه تا که سپیدار باشد وعرعر همیشه تا که سپندار باشد وبهمن /۴۸۳

نام روزهای ماه برطبق گاه شماری ایران باستان : اورمزد روز :

الا تا ماه فروردین و روز اورمزد آید الا تا جشن نوروزی و روز مهرگان باشد /۱۲۴

تا باشد مهرگان و شهریور تا آید اورمزد فروردین /۵۴۸

و اورمزد فروردین (باکسرهٔ اضافه) روز اول فروردین ماه است چه « اورمزد روز » نام روز نخستین از هر ماه شمسی است .

استعمال نامهای خاص به معنی عام ـ شبدیز، رخش = اسب :

ای شهنشاهی که شمشیر تو وشبدیز تو برق درصف نبرد وسیل در صحراستی /۶۰۹

شبدیز توچون جست ، شود تیغ‌توخونبار آری چو جهد برق دلیل مطرستی /۶۱۳

در بادیه شبدیزش پوینده چو بادستی درمعرکه شمشیرش سوزنده چونارستی /۶۱۵

خیز شیرا ! برتن قاسم ببخش ! تا نگردد سوده زیر سمّ رخش /۸۲۲

تازیدن = تاختن :

که همی‌خواهند تازیدن ستور بـر تن آن معنی الله نـور /۸۲۰

نالش = نالیدن :

بشنود گر ناله شیر نالشم (؟) نالش او بگذرد از نالشم /۸۲۰

بخشودن ، بخشیدن :

در زبان فارسی دومصدر شبیه به یکدیگر وجود دارد که نخستین (بخشودن) به‌معنی‌عفو کردن و درگذشتن ازجرم وخطای کسی و دومین (بخشیدن) به معنی عطا کردن وچیزی را به کسی دادن وبخش کردن وقسمت کردن استعمال‌می‌شود . فعل امرمصدربخشودن بخشای (= بخشا) و فعل امر بخشیدن بخش (= ببخش) است . سروش گاه صیغه‌های بخشیدن را به جای بخشودن وگاه بخشودن را به‌جای بخشیدن استعمال کرده وگاه هردورا درست درجای خویش‌آورده است .

استعمال بخشیدن به‌جای بخشودن :

خیز شیرا ! برتن قاسم ببخش — تا نگردد سوده زیر سم رخش ۸۲۲/

چون گرگره دهریان مباش ازیراك — بر گره دهریان نبخشد یزدان ۵۱۳/

ابا شیبه گفت ای شه سنگدل — نبخشی چرا بر من تنگدل ۹۰۴/

و نیزآخرین‌بند از ترکیب بند وی معروف به « شصت بند » دارای ردیف «بخش» است به جای « بخشای » :

یارب مرا به دوستی هشت وچار بخش — جرم من ار یکیست وگرصد هزاربخش ۸۷۲/

استعمال بخشودن به جای بخشیدن :

بدیشان ببخشود هرگونه چیز — چه دینار وچه برده وچه کنیز ۹۵۹/

به این‌قصیده که چون حله درمناقب تست — مرا ببخشای از آب سلسبیل کؤوس ۳۶۲/

بر سروش منقبت آرای بخشا دانشی — تا ازین خوشتر کلام خویش‌راغرا کنم ۴۶۶/

مر مرا از خرمن عفو و عطای کردگار — خوشه‌یی بخشای‌کاورا توشهٔ فردا کنم ۴۶۶/

نوربخشای سپهرست و بروجست ونجوم — کارفرمای دهورست وشهورست وسنین ۵۶۲/

گریهٔ ابر ز رشك کف بخشندهٔ تست — کم ببخشای وببخشای به چشم تراو ۵۶۸/

درین بیت بخشنده درمصراع اول و ببخشای (دوم) درمصراع دوم درست استعمال شده است .

اما « کم ببخشای » را شاعر به معنی « کم ببخش » آورده است که درست نیست .

برنشستن :

در اصطلاح و عرف زبان ـ خاصه در قرنهـای پنجم و ششم و هفتـم ـ برنشستن به معنی « سوار اسب شدن » و در واقع « براسب نشستن » استعمال شده است[۱]. سروش نیز ازین معنی‌غافل نیست و دربسیار موارد این اصطلاح را درست به کار برده است :

بر زبر زین چو بر نشیند گویی — صورت بهرام کس نگاشته بر زین ۵۴۴/

بر نشینید ای سواران اله ! — جان برافشانید جانان را به راه

۱ ـ ازمشتقات‌این فعل صیغهٔ « برنشست»مخصوصاً همواره به‌معنی«سوارشد»و« براسب‌نشست» استعمال شده است (ازافادات استاد همایی) .

بر نشینید ای گروه عاشقان ! — که دمید از کوه صبح صادقان

بر نشینید ای سپاه نوالجلال — خوش همی تازید تا صدرجلال !

بر نشستند و به میدان تاختند — جان به نوبت در ره شه باختند / ۷۹۰

اما گاه نیز همین ترکیب را به معنی مطلق نشستن در شعر خویش آورده است :

چو بر نشیند بر مسند خداوندی — سرشته گویی از عز و از وقار شدست /۵۹

فتنهٔ ترکان عاصی برنشاند و باز گشت — کس نیارد زین سپس اندیشهٔ عصیان کند /۱۴۹

که اگر دربیت اول نیزمحملی برای « برنشستن » فرض کنیم وآنرا « برمسند نشستن » بگیریم و استعمال پیشاوند « بر » راکه همواره درمقام استعلا می آید درست پنداریم ، در بیت دوم این معنی ازآن برنمی آید و« فتنه را برنشاند » کاملاً به معنی « فتنه را فرونشاند » است و« بر » و« فرو » ازلحاظ معنی درست نقطهٔ مقابلند و شاعر به معنی این دو پیشاوند و تضاد آنها با یکدیگر توجه نکرده است .

تن زدن :

این ترکیب در فرهنگها فقط « خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل و آسودن » (نفیسی ـ برهان) معنی شده است . سروش نیز ازین معنی غافل نیست :

مرد و زن از غصهٔ او در خروش — بس بس ! ازاین قصه تن زن ای سروش /۸۲۸

اما گاه آن را به معنی امتناع کردن (که ممکن است به ظاهر و بدون مراجعهٔ بفرهنگ ازآن استنباط شود ؛ و درشعرفارسی شواهدی نیز دارد) به کار می برد :

گر آسودگی بایدت تن مزن — خویلد پذیرفت و در داد تن /۹۹۵

درین بیت پیداست که « تن زدن » به عنوان متضاد « تن در دادن » به کار رفته واین معنی دوفرهنگها نیامده است وهمچنین است بیت زیرین :

گاهی درآغوش آمدی گاهی زبوسه تن زدی — چشمم گهی سنبل چدی ازعارضش گاهی سمن/۴۷۸

ب ـ ترکیبهای تازه :

اما ترکیب هایی که سروش از دویا چند کلمهٔ فارسی پدیدآووده است درجای خود دلکش تر وجالب توجه تراست . چه شاعر با آنکه تحصیلات عمیق در زبان فارسی نداشته ـ واصولاً درآن روزگار دستور زبان مدون مفصلی موجود نبوده است تا تحصیل کند ـ به راهنمایی ذوق سلیم ، قواعدتوسعه وتحرك زبان را دریافته و باتوسل بدانها لغاتی تازه پرداخته یا ترکیبهای مهجوری را که درکتب پیشینیان به ندرت مورد استعمال قرارگرفته و سپس قرنها به طاق نسیان نهاده شده بود ، اگرموافق میل وملایم طبع اومی افتاد ، به کاربرده است . ازینگونه ترکیبها در بیست وسه هزار و کسری بیت دیوان وی به فراوانی می توان یافت و این مثالها را نه از روی استقصا بل

برای به دست دادن نمونه در زیر می‌آوریم :

ترکیب اسم با پسوند «گین» ، بارگین:

زانگونه که درخرد تخم خرما　　پوشیده یکی نخل بارگینست /۷۰

نمگین = نمناك :

یك روز نیاورده‌ام به سر بر　　بی سینهٔ غمناك و چشم نمگین

نمگین نه‌عجب چشم او که ناگاه　　از باغ نعیم اوفتد به سجین /۵۵۱

همگین ، ظاهراً به معنی همگان یا همگی :

زتازیش به دری خسرو جهان آورد　　که بهره‌مند شوند ازعبارتش همگین /۵۵۸

استعمال این ترکیب در زبان فارسی سابقه دارد . در داستان معروف به « شاه آزاد بخت و چهار درویش » که ناشرش آنرا ازمؤلفات امیرخسرو دهلوی دانسته ، چنین آمده است :

« ... وآن جماعت بسان خادمان که رعایت ادب درخدمت مخدوم کنند **همگین** ازتردد باز ماندند و راه به کوچه می‌دادند و درعقب ما می‌آمدند ... »

(شاه‌آزاد بخت وچهار درویش ، چاپ هند ، ۱۳۰۹ه ق /۳۶)

ومخفی نماناد که قسمت‌آخراین ترکیب غیر ازپساوند معروف «گین» است که اینك مورد گفتگوست :

دردگین = دردناك ، دردآگین :

زگریه دردگین بود دو چشم من　　جدا ز عارضین پرضیای او

کراست از فراق چشم دردگین　　بجز وصال نیست توتیای او /۵۶۹

چشم عبرت برگشاو باز بین　　که کدامین قصه باشد دردگین /۸۰۶

زخم‌آگین :

گشت پیکرهای زخم‌آگین درست　　باز آن سرهای ببریده برست /۸۲۹

ترکیب اسم با پسوند «گر» ، خدمتگر :

دلیل خدمت او کامگاریست　　همه خدمتگرانش کامگاران /۵۱۷

تیرگر، کمانگر :

سوی دوزخش دیو رهبر بود　　که گوید جهان بی‌جهانگربود

کمان بی‌کمانگر نگردد درست　　جهان بی‌جهانگر، زهی رای سست! /۸۳۵

مدحگر :

گر بود شیفته‌اش حور بهشتی نه عجب　　آنکه او مدحگر حیدر کرار بود /۱۵۶

یکی زمدحگرانش منم که از دم من　　بود معطر ایوان خسرو دنیی /۶۰۴

من به بر تو ستاده مدحگر و تو — شاد نشسته درین مبارك ایوان /۵۳۲

خواهشگر :

ازتو هم دین خواهم وهم دولت وهم زندگی — جایزه مداح را آن ده که خواهشگر بود /۱۵۵

چنینم ولی از تو خواهشگرا — برانگیخته شد چو پیغمبرا /۹۳۹

ظلمگر :

عدلش به جستجوی مساکین تاخت — جز ظلمگر نیافت یکی مسکین /۵٤۲

آموزگر :

پی آنکه پیغمبران سر به سر — به کردار نیکند آموزگر /۱۲۵۷

دیوارگر، رنده‌گر :

فرستادم و ایستادم دگر — که دیوارگر آید و رنده‌گر /۱۲۵۹

پیرایه‌گر = آرایشگر :

نه با آمنه تاب مانده نه توش — بیفتاده پیرایه‌گر نیم هوش /۹٤٤

یاریگر :

خدایست یاریگر آمنه — ز سنگت نگهدارد این آینه /۹٤۲

چامه‌گر = شاعر :

یکی چامه‌گر زان نبهره گروه — بشد سوی بطحا پیمبر نکوه /۱۱۷۹

نکوهشگر :

شبی خواند بیرون ورا از سرای — بکشت آن نکوهشگر ژاژ خای /۱۱۷۹

ترکیب با پسوند «مند»، عقلمند :

عاشقان گاهی زبون که چیره‌اند — عقلمندان اندر اینجا خیره‌اند /۷۸٤

عطش مند :

العطش گویم نه بر آب زلال — من عطش‌مندم به وجه ذوالجلال /۷۸۲

کشتمند :

مرا آمد این شهر خرم پسند — نسیم بهشت آید از کشتمند /۱۰۲٤

یارمند :

بود بیگمان کردکار بلند — فرستادهٔ خویش را یارمند /۱۲۲۲

بفرمود گویید با من نخست — کنیدم اگر یارمندی درست /۱۱۱۲

نوامند :

چو شد پادشا مرزبانیش داد — نوامندی و کامرانیش داد /۱۲۲۷

رشکمند ، رشکمندی :

چو بشنید بوجهل ازو دور شد — دل رشکمندش پر از شور شد /۹۳۲
کند رشکمندی تبه دو سرای — بویژه که با ویژگان خدای
ازان رشکمندان نا پاك پی — یکی بود عبدالله بن ابی /۱۱۲۹

شادمند :

نشستند با هم خوش و شادمند — سخن در میانه ز کابین که چند /۹۱۶

ترسمند :

بدو داد پیغام شاه بلند — مرا خواندەیی بی‌دل وترسمند /۱۲۳۰
گرانمایه و ترسمند از خدای — نباشد چنو یك زن پارسای /۸۵۵

کیشمند :

پرستندگی آشکارا کنند — بدان کیشمندان مدارا کنند /۱۲٤۸

بویه مند = آرزومند :

ولی بویه مندم که پروردگار — پسنده ندارد مرا شرمسار /۸۳٦

بارمند :

چه شد گفت هفده هیون بارمند — که بد بارشان پرنیان و پرند /۱۰٤۷

نورمند :

بود جانشان گرد عرش بلند — گراینده چون اختر نورمند /۱۰٦۸

ترکیبات پسوند « ناك » ، اندرزناك :

حرام بن ملحان ازان شاه پاك — یکی نامه آورد اندرزناك /۱۲۰۳

گرهناك :

غمین دید بوطالب پاك را — همان ابروان گرهناك را /۹٦۷

آزرمناك :

که این دختری باشدآزرمناك — ز آلودگیها تن و جانش پاك /۱۰۰۰

رشکناك :

ز موسی چو فرعون بد رشکناك — بەآب اندرون غرقه گشت وهلاك /۱۱۲۹

ترکیب با پسوند مکان «ستان » ، چینستان :

ز حد ترك کس برده بدین خوبی نیاورده — نەخودنقاش‌چین کردەچوتونقشی‌بەچینستان /٤۹۸

بهشتستان :

واهلیدم تا بتازم سوی اصل — سر برآرم از بهشتستان وصل /۸۰۸
مرغ جانش پر دولت باز کرد — در بهشتستان جان پرواز کرد /۸۰۲
تا بدان پر جعفر طیار وار — خوش بپرم در بهشتستان یار /۷۹۵

سروستان ، تذروستان :

کرد با او از درون نه حجاب ‌ ‌ ‌ ‌ جعفر طیار جد او خطاب

کای نبیره سوی خلدستان بیا ‌ ‌ ‌ ‌ تا که همپرواز باشی با نیا

مرغ جانش سوی خلدستان پرید ‌ ‌ ‌ ‌ نوبت شهزادهٔ کهتر رسید /۸۰۵

غریبستان :

واهلیدم که به قربانگه شوم ‌ ‌ ‌ ‌ ازغریبستان به قرب آنگه شوم /۷۹۸

منبرستان :

سفر زی کافرستان کن غزابابت پرستان کن ‌ ‌ ‌ ‌ همه چین منبرستان کن نه بت بگذارو نه بتگر /۲۳۷

خارسان ، شارسان (خارستان ، شارستان) :

چوچندی بر آمد شد آن خارسان ‌ ‌ ‌ ‌ پر از باغ و ایوان یکی شارسان /۱۰۲۳

که آن شارسان خانهٔ فرّ تست ‌ ‌ ‌ ‌ بدان بوستان شو که ببخت برست /۸۷۳

ترکیبهای پسوند ور،دین ور:

اگر چه نه دیندار و دین‌ور بدند ‌ ‌ ‌ ‌ ولی در امان پیمبر بدند /۱۲۰۵

حق ور :

یك روی سوی خالق و یك روی سوی خلق ‌ ‌ ‌ ‌ گیرنده از حقست و دهنده به‌حق ورش /۳۷۸

آب ور :

خادم برفت‌وبهر وی‌آورد مرغ ونقل ومی ‌ ‌ ‌ ‌ بنواخت‌مطرب‌چنگ‌ونی‌برخواندشعری‌آبور /۲۲۹

ترکیبات «کده» به معنی خانه ، قربانکده :

مصطفی آمد در آن قربانکده ‌ ‌ ‌ ‌ گفت با دختر که سر را باز ده /۷۸۹

مهمانکده :

گستریدند آن بهشتی مائده ‌ ‌ ‌ ‌ کرد قربانگاه را مهمانکده /۸۲۹

زادنکده :

فرشته بیامد رده بر رده ‌ ‌ ‌ ‌ پی دیدنش سوی زادنکده /۹۲۲

صورتکده ، لعبتکده :

صورت نبود چون تو به صورتکدهٔ چین ‌ ‌ ‌ ‌ لعبت نبود چون تو به لعبتکدهٔ گنگ /۳۹۲

ترکیب‌های پسوند «لاخ» ، ریگ لاخ :

رسیدند در ره به دشتی فراخ ‌ ‌ ‌ ‌ زمینش همه تفته و ریگ لاخ /۸۹۸

گورلاخ :

بفرمود تا گورهای فراخ ‌ ‌ ‌ ‌ بکندند آنجا که بد گور لاخ /۱۲۳۵

ساختن قید تشبیه با اسم (یا صفت) و پسوند « انه »، دروغانه :

سی روز روم درصف پیشین بنشینم — با زهد دروغانه و تقوای مزور /۲۳۳

شهیدانه :

شاه بگرفتش در آغوش و بگفت — در کنار عم شهیدانه بخفت /۸۱۶

جعفرانه :

جعفرانه خویشتن را زد به صف — این چنین بایست جعفر را خلف /۸۰٤

حیدرانه :

حیدرانه تاخت در صف نبرد — خیره مانده چرخ در بازوی مرد ! /۷۹۵

شیرانه :

کرد شیرانه یکی جنگ درشت — تاچهل تن زان پلیدان را بکشت /۸۱۷

سوگوارانه :

سوگوارانه نهاده سر به دشت — سوی قربانگه دگر ره بازگشت /۸۱۷

شگفتانه :

نور یزدان کم ز نور مهر نیست — شهربانویا ! شگفتانه مایست /۸۱۹

وگاه ازکلمه‌یی مرکب اینگونه قید ساخته شده است مانند :

مرتضی وارانه :

دشمنان را ازیمین و از یسار — مرتضی وارانه می‌زد ذوالفقار /۷۹۵

تازیانه = تازی وار :

چوپی کرد آن تازیانه رمه — بر افشاند زر در بهای همه /۸٦۸

ترکیب وتکرار دوکلمه به وسیلهٔ آوردن الف پیوند (Infix) ، بین‌آندو، یا بدون‌آن .

لونالون = رنگارنگ :

بلکه بنوشته کتاب کون را — خوب و زشت خلق لونالون را /۷۹۸

گروها گروه :

برانگیخت ابری ز بالای کوه — سروشان شتابان گروها گروه /۱۲۲۹

بیابان نشینان گروها گروه — گرفتند راه بیابان و کوه /۱۲۲۹

پساپس :

خوی ازشرم بر چهرهٔ لالهٔ فام — پساپس همی رفت تا چندگام /۱۲۳۲

خنداخند ، تازاتار :

کبک‌ازین‌لاله‌بدان‌لاله چمد خنداخند — رنگ ازین سبزه بدان سبزه جهدتازاتاز /۳۵۷

جوقاجوق ، جفتاجفت :

گوزن جوقاجوق و تذرو جفتاجفت — همی چرند به سوسنستان و سنبلزار /۲۸٦

پوی پوی :

برو آنچه دیدی بیا باز گوی حذیفه روان‌شد به ره پوی‌پوی /۱۲۲۹

شدم سوی یثرب ازان پوی پوی که او را برم سوی بنگاه اوی /۸۷۹

تاز تاز :

ابا مطلب شیبه سوی حجاز برفتند بر یك هیون تاز تاز /۸۸۰

جفاله جفاله :

جفاله جفاله رمه در رمه گرستند بر یاد هاشم همه /۸٦۸

مال مال = مالامال :

ز دریا بدین برگشادند بال هواگشت از مرغکان مال مال /۸۸۹

خند خند :

بفرمود ازان پس بدو خند خند که ای اهرمن زادهٔ ناپسند /۸۷٤

ترکیبهای دیگر (ازقبیل : اسم مرکب ، صفت فاعلی مرکب مرخم و مانندآن) ؛

گواهینامه :

اعتراف شاه دشمن کامه را مهرکردند آن گواهینامه را /۷۷۹

پرستش سرای :

همی گفت کای ویژگان خدای پرستندگان پرستش سرای /۹٦۳

جان کنش = جان کندن :

خدایا بدان خواجهٔ خوش منش که برمن خوش وخوارکن جان کنش /۸٦۷

سوی شام شد مرد نیکو منش ولی خال را دید در جان کنش /۹۲۷

به کنش :

نگر کان پیام آور به کنش چگونه است اورا نهاد و منش /۹۳٤

ژرف رس :

چو نامه فروخواند باذان دوکس فرستاد از ایرانیان ژرف رس /۱۲٦۱

ز غطفانیان قیصر ژرف رس سوی شهر یثرب فرستاد کس /۱۲۵۹

هاشم پژوه :

ابا عمرو گریان نجاری گروه خروشان وجوشان وهاشم پژوه /۸٦۷

چاه‌کاو :

برآن بوی حارث نیاورد تاو برون جست وشیبه چنان چاه‌کاو /۸۹۵

خون‌گسار :

به‌دستش یکی‌دشنهٔ خون‌گسار جهودان به نظاره از هرکنار /۹۰۵

پوشیده وش :

به شهر اندرون رفت پوشیده وش پژوهندهٔ شیبهٔ شید فش /۸۷۲

ستاره‌گرای :

شده نور پیغمبر رهنمای ز رخسارهٔ او ستاره گرای /۸۷۳

هستی نگار، نهادآفرین :

به نام خداوند هستی نگار نهاد آفرین نه و هفت و چار /۱۰۳۱

دیوسار، سرآهنگ :

پژوهندهٔ شیبهٔ نامدار سر آهنگشان دحیهٔ دیوسار /۸۷۵

پیمبر بد ار چه نژند و غمین ازان دیوساران طایف زمین /۱۱۰٤

ماه درست :

برآن روی رخشان چو ماه درست همه دستها گشته از کار سست /۸۵۸

دژآگاه :

چو از رفتن شیبه آگاه شد خروشان چو شیر دژآگاه شد /۸۷٤

سخت زی ، تنگسال ، یاری سگال :

چه درسخت زی و چه درتنگسال که و مه ازان نور یاری سگال /۸۸۱

تاوان سگال :

که‌گشتی ز ما خیره تاوان سگال گرفته‌کی ازشیرتاوان شگال /۸۸۸

اسب تاز، تیغ زن :

رسید ابرهه با سپاه کشن همه اسب تاز و همه تیغ زن /۸۸۳

دیرپای :

بویژه پیمبر که‌کردی به پای ز بهر وی این گنبد دیر پای /۸۹۱

پیروزکار :

ولی تیغ مهدی پیروزکار نگردد عیان تا بدان روزگار /۸۹۷

ناخوب‌کیش :

چو آید فرو بنددش برمیان ز ناخوب‌کیشان بشوید جهان /۸۹۷

دلسوزگی :

مخواه از ره مهر و دلسوزگی روم نزد خویشان به دریوزگی /۱۱۷۱

پیمبر نکوه :

یکی چامه‌گر زان نبهره گروه — بشد سوی بطحا پیمبر نکوه /۱۱۷۹

آرش توان ،آتش سهام :

بنام ایزد آراسته لشکری — که آرش توانند و آتش سهام /۴۵۲

کاهبن :

جاه تو یکی قلعه بود بر زبر کوه — وان دگران کاهبنی در ره صرصر /۲۴۴

دژآهنگ :

یکچند دگرخیمه زنی برلب جیحون — در موکب تو نیز دلیران دژ آهنگ /۳۹۳

بی‌همسان :

بساط کون را مظهر زاسرار ازل مخبر — بگفتا بی‌میانجی سرّ بدو دادار بی‌همسان /۴۹۹

پاسگاه :

گروهی که بودند در پاسگاه — چو دیدند از دور کاید سپاه /۱۲۴۸

کافنده ماه :

ستد نامه زو مهتر نیکخواه — ستردش به انگشت کافنده ماه /۱۲۵۰

تابخانه :

سوی تابخانه شد از بارگاه — بر آسود تنها به بالای گاه /۱۲۶۴

خمانیدن :

خمانید بالا به نزدیك تخت — بگفت ای شهنشاه پیروز بخت /۱۲۵۴

همی رفت گستاخ نامه به مشت — بخمان بدو گفت سالار پشت /۱۲۵۴

پیغمبرچاهی = حضرت یوسف :

چو پیغمبر چاهی آمد فراز — به بازار وهرسوبراو دیده باز /۸۵۷

دمانندهٔ دم :

گواگیر میکال و جبریل را — دماننـدهٔ دم سرافیل را /۳۶۱

آرام جای :

وزان پس نیایش کنان برخدای — نهم پرده را کرد آرام جای /۸۴۰

شیدفش :

بشد عمروبن امیه سوی حبش — ابا نامهٔ خواجهٔ شیدفش /۱۲۲۶

خواهر پدر ، شیدفر :

همان عاتکه بانوی شیدفر — که مرخواجه را بود خواهر پدر /۱۱۵۰

و بر همین‌قیاس برادر پدر به معنیِ‌عم نیز در اردیبهشت بسیاراستعمال شده است .

چاه شصت باز :

بیفکندش اندر چه شصت باز   کزین ره نداری اگر دست باز... /۱۱۳۱

پرستندگی = خدمتگاری :

بگفتا بود تا مرا زندگی   کنم مر شما را پرستندگی /۱۱۳۴

صنعتگریهای بدیعی و لفظی

سروش به غالب صنایع بدیعی و لفظی توجه داشته وآنهارا درشعر خود وارد کرده است . اما در هیچیك از صنایع وی تکلفی در نظر نمی‌آید وشعرچندان ساده وطبیعی است که فقط باعطف توجه و دقت می‌توان درآن به صنعتگری شاعر پی برد . اینك قسمتی از صنایع لفظی شعرسروش :

۱ـ لف ونشر (مرتب وغیرمرتب) :

منفعل زین قدرورای وجود ولطف ودست ودل   آسمان و ابر و باد و آفتاب و بحر وکان /۵۱۰

*

گمان کند که گلست و عقیق و مروارید   هرآنکه بیند آن عارض و لب و دندان /۵۲۲

*

مانند روی و موی بتان در حوض   که روی آب ساده گهی پرچین /۵۴۲

*

چو شد هیجده ساله شاهی نشست   در داد و بیداد بگشود و بست /۸۳۸

۲ـ تجنیس (تام ، ناقص ، خط) :

کانون چه کنی سوختن اندر مه کانون   بازآی و به نزد من دلسوخته بنشین /۵۴۹

*

شاها چندیست تا سروش سراید   بهردو نان شعر در ستایش دونان /۵۲۵

*

عشق ویم در ضمیر نقش بود برنگین   ـِمهر ویم در درون مُهر بود بر درم /۴۲۲

*

یکی ازمهراوباشدکجا حکمست درکشور   یکی در مَهر اوباشدکجاآبست در دوران /۵۲۰

*

من نخرم علم فلسفی به یکی‌فلس   نیز به نانی تمام حکمت یونان /۵۱۴

*

نتوان کرد سلاطین را مانند به او   که سرشته شده ازنوروسلاطین ازطین /۵۳۳

نشتر بودم زیر تن ، نه بستر اژدر بودم زیر سر نه بالین /۵۵۱

*

گر نگیرد چین از باد سحرگاه شمر بر شمر از سر زلفین شبه مویان چین /۵۰۶

*

تویی که شمسهٔ خوبان خلخ و چگلی بدین‌صفت که توزادی سرشته ازچه گلی /۶۴۵

*

گل کرد در گلستان آغاز دلبری بلبل ز صبر دور شدست و زدل بری /۷۰۰

*

عید آمد و ماه رمضان گشت حصاری برخیز و بیاور قدح ای ترك حصاری /۶۳۵

*

من که دیدم آن سلیمان وان بساط کی کنم در صحبت دیو انبساط /۷۹۳

*

واهلیدم که به قربانگه شوم ازغریبستان به‌قرب آنکه شوم /۷۹۸

۳ـ مضارعه :

بیشه‌یی‌را طبع من‌ماند پرازشمشاد ونسرین پیشه تا مدح ولی ایزد داور گرفته /۵۹۴

*

شهزادهٔ مظفر سلطانمراد راد تاج تبار و قبلهٔ احرار یکسره
افکنده در خطرها خود را پی خطر آری خطر نیافت کسی بی مخاطره /۵۹۹

*

پر بانگ بلبلست همه باغ و بوستان باید به بانگ بلبل برداشت بلبله /۶۰۱

۴ـ ردالعجز الی الصدر:

گرگان مرد خوار برون کرد از رمه بیرون بهند از رمه گرگان مردخوار /۲۹۶

*

دریای موج خیز در و دشت از سپاه چون نوح ، شاه دردل دریای موج‌خیز /۷۵۵

۵ـ تکریر:

بنگر به سوی مردمك چشم خود که چون ازعضوعضو می‌رودش چشمه چشمه خون
زان عضو عضو زلزله در جزو جزو خاك زان‌چشمه‌چشمه‌روی‌زمین کشته‌لاله گون /۷۵۸

٦ـ ارسال مثل :

عهد توعهد خرمی و عهد ایمنی است — فرخندگی سال توان یافت از بهار /۲۹٦

*

بهل تا کند هرچه رای وی است — که هرزنده را مردنی در پی است /۹۰٤

*

هنوز نامده آن بت فروشود خورشید — مسلمست که القاص لا یحب القاص /۳۸٥

*

ولی باد بستند در چنبرا — نگهدار بودش جهانداورا /۹۰۱

*

در ره فتد از هان و هین بهایم — این خوب مثل شهره و متینست

تا آنکه به ره نوفتی زبیراه — نفس تو سزاوار هان و هینست /۷۰

۷ـ ترجمه وتضمین امثال عربی درشعرفارسی :

درسخاوت اقتدا کردست برآبای خویش — اقتدا کرد آنکه مرآبای خودرا ماظلم /۷۲۰

اقتباس شده است از: من اشبه اباه فماظلم

عبید احسان باشد هرآینه مردم — بساکسا که به‌احسان عبیدکرد و خدم /۵۲۸

که ترجمهٔ مثل : «الانسان عبیدالاحسان» است .

تا سوی خرد رفعت مکان — بفزایـد از رتبت مکین /۵٥٦

اقتباس شده است از : شرف‌المکان بالمکین .

پیش کردار ملك باشد کردار ملوك — چوخبرپیش‌عیان وچوگمان پیش‌یقین /۵٥٦

پادشاهی که همه پادشهان در بر او — چوخبرپیش عیانند وگمان پیش یقین /۵٥۳

اشاره است به : لیس‌الخبرکالمعاینه .

۸ـ قلب :

بوی ریاحین که صبوح بود خوش — خوشا وقت صبوح بوی ریاحین /۵٤٤

غلطان غلطان به‌سبزه باده همی‌خور — باده همی‌خوربه سبزه غلطان‌غلطان /۵۳۰

۹ـ موقوف المعانی :

تا که بود ماه و آفتاب منور — عنبرخوشبوی وشهد وشکر شیرین

عیش‌توشیرین وخوش‌چوشکروعنبر — بر زبر تخت بـا سعادت بنشین /۵٤٥

*

جز گیسویت ای فتنهٔ چگل — جز ابرویت ای قبلهٔ بتان
از تیر ندیدم همی کمند — وز غالیه نشنیده‌ام کمان /۵۰۳

*

هزارعاشق دیدم نشسته بر سر کوی — هزارمفتون دیدم ستاده بر سر راه
ز بهرآنکه به رخساراو کنند نظر — ز بهرآنکه به‌بالای او کنند نگاه /۵۷۱

۱۰ـ تشبیه واضافهٔ تشبیهی :

لیلای‌خورتاشدنهان‌مجنون‌صفت مه‌شدعیان — انجم بسان وحشیان گردش پدیدار آمده
تا یوسف زرین تتق افتاده در چاه افق — خم‌کرده مه در چه عنق سیاره آثار آمده
یابیژن‌اندرچاه شد خم‌چون‌منیژه ماه شد — زان پور زال‌آگاه شد برچه چوعیار آمده /۵۹۷

*

شد تازه دردشان ز ملاقات فاطمه — ازچشم اهل‌بیت گل اشك برشکفت /۷۷۱

۱۱ـ تشبیه مشروط :

چوبحر خواندمی اورا به‌گوشهٔ مسند — چوماه خواندمی او را به گوشهٔ ایوان
اگر نبودی مرآب بحر را تلخی — اگر نبودی مر نور ماه را نقصان /۵۲۳

۱۲ـ ترصیع :

طلعت او را سزا تحیت وافر — خدمت او را جزا عطیت الوان /۵۲۷
گوید زالی منم حبیب سمن روی — گوید لالی منم لبیب سخندان /۵۲٤
همت دارد چنانکه دارد نعمت — حشمت دارد چنانکه دارد ایمان /۵۳۱
ز سبزه کشت بود پر زتودهٔ مینا — زلاله دشت بود پر ز تودهٔ مرجان /۵۱۵

۱۳ـ مراعات نظیر وسیاقة الاعداد :

روزی دوبیت گویم در وصف‌آن دولب — روزی‌دهد سه‌بوسه مرا زان‌لب ودهان /۵۱۱
بود دخت من این مه پردگی — که مهرش بود از در بردگی /۸۵٦
الا تا مرکز غبرا به زیر نه قبابستی — عناصرنه‌فزون ازباد وآتش‌خاك‌وآبستی /٦۱۱

۱۴ـ تضاد :

کوچك دلکی داردکازرده شود زود — گفتار کند دیر که‌کوچك دهنستی /٦۱۲
رخشان چوجان مؤمن دادش خدای تیغ — تا برکند ز روی زمین بیخ کافری /٦۲۷
هواچون‌سردشد کردی دل‌من گرم ازعشقت — جهان‌چون‌پیرشددرسرهوای‌من‌جوان کردی /٦۲۳
سر نیزهٔ او چو لرزان شود — کفن پربها جامه ارزان شود /۸٦۲

چوبامن گفتگو کردی یقین کردم که‌داری‌لب چولب بربستی از گفتن یقین‌من گمان کردی
زیان من‌همه شد سود چون دیدم زخان تو چورخ برتافتی ازمن همه سودم زیان کردی /۶۲۳

۱۵ـ تمثیل :

مستقرذاتش به‌جای خویشتن چون آفتاب جلوه گرنورش چه درپستی چه در بالاستی/۶۰۹

۱۶ـ ردالقافیه :

تا دل من قبله روی‌آن بت دلبر گرفته هر زمانی در دل من آتش دیگر گرفته
هر که‌قبله‌بت کندلابد بسوزندش‌بر آتش گوبسوز ایندل که قبله‌آن بت دلبر گرفته /۶۹۳

۱۷ـ اغراق درصفت :

گه‌گه ستاره باشد سعد و تو جاودان دیگر بود ستاره به وصف وتو دیگری
بهر شنیدن صفت تو شگفت نیست کایزد ز آفرینش بیرون کند کری /۶۲۸

۱۸ـ سرودن قصیده‌های تمام مطلع :

نگارینا بدین خوبی نکویی تا کرا مانی که‌لعبت‌چون‌تو وصورت‌نه‌آزر کرد ونه‌مانی /۶۶۰
الا یاری که بالایت بلای نارون باشد لعبت با ناردان آمیخته شهد و لبن باشد/۱۲۲
بهارآمد به باغ ازمجلس‌آرایی روا باشد که برهرشاخ مرغی درسرود و درنوا باشد/۱۱۸
سرشك ابر آذاری سرشته با گلابستی نسیم باد نوروزی به بوی مشك نابستی/۶۱۰

۱۹ـ حسن تعلیل :

ای کربلا کنم فلکت نام یا چمن بگشای گوش وخوش بشنو گفتگوی‌من
چون جایگاه ماهی ازان خوانمت فلك چون خوابگاه سروی‌ازان‌خوانمت‌چمن
سرو تو چیست ؟ قامت نوباوهٔ حسین ماه تو چیست ؟ طلعت نوباوهٔ حسن /۷۶۷

۲۰ـ تفسیرخفی :

آمد از عید که بت دلبر جامهٔ کارزاریان در بر
راست گفتی که‌آمدست از صید دل نظارگان به دام اندر /۱۸۸

تا آخر این قصیده برهمین سیاق ودارای این صنعت است .

۲۱ـ سؤال و جواب :

گفتم که چیست روی توای ترك دلستان گفتا گلست ، گفتم لا بلکه ضیمران /۵۲۸
پیام داد مرا فرودین به‌گاه خزان که باغوراغ‌پس‌ازمن‌چگونه‌اند وچه‌سان
جواب دادم کز باغ و راغ باز مپرس نه نوگلست درین و نه سنبلست در آن /۵۱۶

این دوقصیده تا پایان دارای این صنعت است .

۲۲ـ تأثیر آیات واحادیث و روایات اسلامی درشعرسروش :

تربیت دوران کودکی سروش تربیت مذهبی بوده است و ازین روی روایتهای اسلامی ، احادیث نبوی وآیات قرآنی درشعرهای او ـ خاصه درمدایحش ـ سخت مؤثر افتاده و درشعرخود فزون وفراوان به حلآیات واحادیث و درجآن درشعر یا اشارت بدانها پرداخته است .

الف ـ آیات قرآنی :

برمنبر « سلونی » وبرتخت « لوکشف » بنشسته ونهاده بر سر تاج « انما » ست /۵۲

که مصراع‌دوم اشاره است بهآیهٔ کریمهٔ انمایریدالله‌لیذهب عنکم‌الرجس‌اهل‌البیت ویطهرکم تطهیراً (قرآن‌کریم : ۳۳/۳۳) و در مصراع نخست نیز بـه « سلونی قبل ان تفقدونی » گفتـهٔ مولای متقیان و« لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً » اشاره شده است .

جزویست « هل اتا »ش زمجموعهٔ کرم حرفیست لافتی ز کتاب فتوتش[1] /۳۷۵

روی همه به روی خدایست در نماز شو « اینما تولوا » برخوان ز دفترش /۳۷۸

به پیش مرد فرازآید آنچه سعی کند خدای عرش چنین گفت نیز در تنزیل /۴۱۸

اشاره است به : و ان لیس للانسان الا ماسعی (قرآن‌کریم : ۴۰/۵۳) .

معاند تو زسختی برون رود ؟ هیهات ! رود زچشمهٔ سوزن‌برون‌چگونه جمل ؟ /۴۰۲

بد سگال تو تواند رستن ازبندِ بلا گرتواند شد برون ازچشمهٔ سوزن‌جمل/۴۰۴

که اشاره است به : حتی یلج‌الجمل فی سمّ‌الخیاط (قرآن‌کریم : ۳۸/۷) .

امروز نهاد ایزد منت به سر ما برخوان زُنبی‌آیت اتممت علیکم /۴۲۲

نیز ترا در نبی ستود به پـاکی یزدان در آیت لیذهب عنکم /۴۲۴

*

سوی موسی‌شد چنو دیدارحق‌را خواستار هم ازو آوای « انظر» هم ازو آوای « لن » /۴۷۶

*

حق خورده به زندگانیش سوگند بگشای و بخوان « لعمرك » از قرآن /۵۰۱

*

رسول داد بدونام خویش وکنیت خویش « بقیة الله » خواندش خدای در فرقـان /۵۱۵

تا به خلوتگه « اوادنی » ازجامهٔ خواب رفته و آمده و گرم هنوزش بالین /۵۶۱

با محبان تو رضوان‌گوید اندر روزحشر هذه جنات عدنٍ فادخلوها خالدین /۵۶۴

۱ــ برای احتراز از طول کلام از آوردن آیه‌ها خودداری می‌کنیم . خوانندگان عزیز خود می‌توانند بهکمك « کشف الایات » هرآیه را که بخواهند درقرآن‌کریم بیابند و ما فقط درموردی که درشعر بهآیتی اشاره شده است آن‌آیه را می‌آوریم .

مبادا بر گل سوری رسد چشم — هزار آوا بر او بر خواند قل هو /۵۶۵

توغزو پی حق کنی الفتح مع‌الحق — تو تیغ پی دین زنی النصر من الله /۵۷۹

که با مختصر تغییری از نصرمن‌الله وفتح قریب (قرآن کریم : ۱۳/۶۱) اقتباس شده است .

تا یوسف رزین تتق افتاده درچاه افق — خم کرده مه‌درچه‌عنق«سیاره»آثارآمده /۵۹۷

اقتباس شده است از : قال قائل منهم لاتقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة (قرآن کریم : ۱۰/۱۲) .

فرو گذشت فلک‌برفلک شب معراج — به نیم چشم زدن تا مقام او ادنی /۶۰۴

خواجه را آیت « ارض‌ابلعی »آورد سروش — مدعی گو ترهات از در کعبه برپای /۶۰۶

خدای گفت کجا رو کنند روی منست — تو روی اویی در هر مکان وهرمحلی /۶۴۴

مقتبس است از : ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه‌الله (قرآن کریم : ۱۰۹/۲)

مناقب توکنم بر دعای خواجه تمام — که با ولای تو شد آفریده روز «بلی» /۶۴۴

اشاره است به : و اذ اخذ ربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی (قرآن کریم : ۱۷۱/۷) .

که همی خواهند تازیدن ستور — بر تن آن معنی « الله نور » /۸۲۰

اشاره است به : الله نورالسموات والارض ... الخ (قرآن کریم : ۳۵/۲۴) .

مریهودان راست در دل‌استوار — که بود مغلول دست کردگار

این عقیدت گرچه نامقبول شد — دست حق‌بود اوچرا مغلول شد /۸۲۵

اقتباس شده است از : و قالت الیهود یدالله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان (قرآن کریم : ۶۹/۵) .

بر جهید ای کشتگان غرق خون — حق شمارا گفت « عندی یرزقون » ۸۲۹

هست بر تخت « ملیك مقتدر » — همچنان از بهر رجعت منتظر /۸۳۰

« ارجعی » می‌آید ازحقم به گوش — بهرحق روکم خراش وکم خروش /۸۰۸

می‌دمیدندش ملایك « وان یکاد » — که مظفر باز گردد از جهاد /۸۰۶

چونکه سبط شاه را بشکافت سر — آسمان گفتا که « انشق القمر » /۸۰۹

بازوی دست خدا را کرد چاك — گفت هم جن وملك « تبت‌یداك » /۸۱۳

گفته‌آن سروی که دروصفش خدا — « اصله ثابت و فرع فی‌السما » /۸۱۸

اشاره است به : الم ترکیف ضرب الله مثلاً کلمةً طیبةً کشجرةٍ طیبةٍ اصلهاثابت وفرعها فی‌السماء (قرآن کریم : ۴۹/۱۴) .

حق تعالی خواست در آغاز کون — که خلایق آفریند لون لون ...

خواند ازان پس جمله را درپیشگاه — که نیم آیا شما را من اله /۷۷۸

از این‌آیهٔ کریمه اقتباس شده است : و اذ اخذ ربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی (قرآن‌کریم : ۷/۱۷۱)

عاشقانه رفته اندر مهلکه — حکم « لاتلقوا » بدیشان نامده

حکم « لاتلقوا » بود مر عام را — نه که خاصان بلا آشام را /۷۸۰

دست یزدانی وآنگه‌که بخواهد یزدان — آسمانها همه پیچیده چو طومار کنی /۶٦٦

اقتباس ازاین‌آیهٔ‌کریمه است : یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب (قرآن‌کریم : ۲۱/۱۰۴)

با سلیمان به سخن‌گاهی درصورت مور — که عصا در کف موسای نبی مار کنی /٦٦٦

اشاره بدین‌آیهٔ شریفه است : حتی اذا اتوا علی واد النمل. قالت نملة یا ایهاالنمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده (قرآن کریم : ۲۷/۱۸) و نیز : فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین (۷/۱۰٤) .

کای ولی‌الله دستوری بده — تا بسوزمشان به « نارمؤصده » /۷۸٤

چون پیام دوست دادی با فراغ — بازشو! « ماللرسول الاالبلاغ » /۷۸۷

مر زبان را در دهانش باز برد — علمهای « من لدن » اورا سپرد /۷۸۸

بود مطاوع او بر سپهر شمس منیر — بود مسخر او درهوا «سحاب ثقال» /٤۱۲

ترکیب « سحاب ثقال » مأخوذ ازین‌آیهٔ کریمه است : وهوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحاباً ثقالاً سقناه لبلدٍ میتٍ... (قرآن‌کریم : ۷ /۵۵)

« لن » به‌پاسخ‌کلیم را درطور — گفت و بنمود در حرم دیدار /۲۷۱

ب ــ احادیث :

علاوه بر « اردیبهشت » و « روضة الاسرار » دو مثنوی سروش که هر دو از روی روایتهای معتبرشیعه درباب ترجمهٔ رسول اکرم و واقعهٔ‌کربلا سروده شده است ، شاعر به‌بسیاری ازاحادیث درقصاید خود (بیشتر درقصیده‌های مناقب پیغمبر اکبرم وفرزندان وی) اشاره‌کرده وگاه لفظی‌از حدیث را درشعر درج‌کرده وگاهی ترجمهٔ‌آن را آورده است .

این احادیث درافواه مردم جاری است و رواج واشتهار فراوان دارد وآوردن متن‌تمام‌آنها سخن را سخت دراز می‌کند . ازین روی با رعایت اختصار کامل ، فقط بعضی بیتها را که درآن به حدیثی اشارت رفته یا رسمی از رسوم عرب جاهلی وصدر اول یاد شده است می‌آوریم :

درثنایت بانگ « لااحصیت »گوید کلك‌من — خودگرفتم‌کربرآرم همچوسوسن‌صد زبان /۵۱۱

امروز بزاد خواجهٔ لولاك . — داد ازپی خویش‌خاك را تزیین

خوردست خدا به‌موی‌اوسوگند — کردست خدا به روی او تحسین /۵٤۷

گر کسی گوید نخستین‌فعل‌حق‌نورنبی‌است نور حیدر نیز با نور نبی یکتاستی /۶۰۹
زقوم دید به روزی دوصد هزار آزار ولی نکرد چو دیگر پیمبران شکوی /۶۰۴
شعرا چون به در کعبه فصیحان عرب شعر گفتند و نبشتند درین شهره سرای
خواجه راآیت «ارض‌ابلعی»آورد سروش مدعی گو ترهات از در کعبه بربای /۶۰۶
ای‌که باز آورد حکمت‌آفتاب رفته را تو به تن جانهای رفته یك به‌یك بازآوری /۶۳۱
خورشید را کشیدی تا نیمهٔ سپهر بگزاشتی فریضهٔ حق اینت اقتدار! /۳۲۴
فرو رفته خورشید را بازگاشت کشان بر کرانگاه چرخش بداشت /۸۳۶
گفت داور خود سرشتم گوهرآدم به دست گوهر آدم تو بسرشتی که دست داوری /۶۳۲
بودست از عبادت جن و بشر فزون در روز حرب خندق بر عمرو ضربتش /۳۷۵
صبر کردم تا توبازآیی به‌درگاه ملك گفت پیغمبر که‌کار اهرمن باشد عجل /۴۰۴
چون شعرا را رسول ملهم فرمود نیست شگفت ار سروش باشد ملهم /۴۳۸
رسول گفت به جابرچودیدیش برسان زمن تحیت و کردش بدین لقب موسوم /۴۶۹
درحدیث اندرچنین آمد که در غزو احد چونکه درمیدان هزیمت لشکرکافر گرفت
حیدری با ذوالفقاری در قفای هرتنی رفتی‌وچیدرنه پای‌ازجای خودمی‌برگرفت /۶۶.
من‌تراکردم خداوند لوای حمد خویش تو بدو باید لوای خویشتن را بسپری /۶۳۰
داده رسول او را در حربها لوا کرده خدای بخشگر نار و جنتش /۳۷۵
بودست از عبادت جن و بشر فزون یك ضرب روزخندق در حرب کافرش /۳۷۷
رسول گفت که مولای او بود حیدر هرآنکسی که منم‌خواجه ومنم مولاش /۳۶۶
برون ز باختر آورد قرصهٔ خورشید زخوان‌گیتی قانع شده به چند اقراص /۳۸۵
گرانمایه را نام سلمان نهاد زهی پارسی مرد نیکو نهاد
چنان شد که ازخاندان خوانده شد زبان از ستودن در او مانده شد /۱۱۳۷

تأثیرشاعران متقدم درشعر سروش

سروش در آغاز جوانی و ابتـدای دوران شاعری از خاقانی شروانی پیروی می‌کرده است و بیشتر قصیده های معدودی که در مآثرالباقریه ازآغاز دوران شاعری وی ثبت است (و چون تذکره در ترجمهٔ حال شاعران وعلمای مداح حجةالاسلام شفتی تألیف شده است ، بطبع‌آن شعرهای سروش نیزهمه درمدح حجةالاسلام شفتی است) استقبال ازخاقانی‌شروانی است . مثلاً قصیدهٔ شمارهٔ ۳۲۴ سروش درمدح حجةالاسلام به مطلع :

تا شکرآن شیرین سخن زان‌لعل گویا ریخته دلها به دورش چون مگس‌بر گرد حلوا ریخته /۵۹۱

استقبال ازین‌قصیدهٔ خاقانی است درمدح فخرالدین منوچهر شروانشاه که دارای سه مطلع است :

و درآن دوباره تجدید مطلع می‌شود ومطلعهای سه گانهٔ‌آن چنین است :

درکام صبح از ناف شب مشکست عمدا ریخته زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته

ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته

باز ازتف زرین صدف شد آب دریا ریختـه ابر نهنگ آسا ز کف لولوی لالا ریخته

(دیوان خاقانی ـ به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی ـ چاپ تهران (زوار) ـ ص ۳۷۹-۳۷۷)

و قصیدهٔ دیگرسروش (شمارهٔ ۳۲۸) درمدح حجةالاسلام به مطلع :

عیدست ومشك‌افشان‌صبا از کوی‌دلدار آمده در نکهتش خاك چمن چون مشك تاتار آمده/ ۵۹۷

استقبال ازقصیدهٔ خاقانی است درمدح جلال‌الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر به مطلع :

عیدست و پیش از صبحدم مژده به خمارآمده برچرخ دوش ازجام جم يك نیمه دیدار آمده

این قصیده نیزدارای سه مطلع و دومطلع دیگرآن بدین شرح است :

ای با دل سودائیان عشق ترا کار آمده ترکان‌غمزت را به جان دلها خریدارآمده

مهراست یارزرین‌صدف خرچنگ‌را یارآمده خرچنگ ناپروا زتف پروانهٔ نارآمده

(دیوان خاقانی ـ ص۳۹۰-۳۸۸)

وگذشته از استقبال ازخاقانی ، سیاق سخن و تار و پود چکامه و سبك توصیف و کیفیت استعمال لغات و ترکیبات نیز به روشنی می‌رساند که شاعر به دیوان خاقانی نظر داشته است . اما به زودی عقیدهٔ سروش تغییرمی کند . قصیدهٔ سروش که درفتح سرخس وامیرآباد وچناران درمدح عباس میرزای ولیعهد سرود وچهارصد تومان ازو صله گرفت ونام شاعررا بلندآوازه ساخت دیگر کوچکترین شباهتی به شعر خاقانی ندارد . در روزگاری که سروش این قصیده را به دامان دفتر تعلیق می کرد ، سپهرش دو ده سال بیش بر سر نگذشته بود و اگر آغاز شاعری او را در سن چهـارده سالگی نیز بگـیریم ، دوران تقلیـد وی از خاقانی بسیار کوتاه و کـمتر از شش سال بوده است .

قصیدهٔ یکصد و ده بیتی مذکور به مطلع :

به توفیق یزدان و تأیید اختر به اقبال شاهنشه دادگستر / ۲۰۸

استقبال ازقصیدهٔ فرخی است درصفت باغ نو و کاخ و مجلس و دریاچهٔ کاخ سلطان محمود به مطلع :

به فرخنده فال و به فرخنده اختر به نو بـاغ بنشست شاه مظفر

(دیوان فرخی ، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی ، ص۵۳)

و تأثیر مطلع فرخی درمطلع سروش نیك هویداست .

سروش قصیده‌یی دیگر در ستایش ترجمهٔ فارسی کتاب الف لیلة ولیله (هزار و یکشب) دارد (شمارهٔ ۱۲۳) که به‌همین وزن و قافیت و استقبال ازهمین قصیدهٔ فرخی است :

بهشتی گر ازحور خواهی مصور نظر کن بدین نامهٔ روح پرور / ۲۱۷

پیداست که شاعر ازین پس دیوان فرخی را درمطالعه گرفته وآن را سخت ملایم طبع‌خود یافته است . زیرا زندگی سروش وفرخی نیز ازجهاتی به یکدیگرشباهت دارد :

فرخی دهقانی است ازموالی امیرخلف بانو، با سادگی روستایی وطبع روان و ذهن خلاق و تمایل به موسیقی ، سروش نیز دهقان زاده است ومانند فرخی قیل وقال مدرسه وهیاهوی علوم رسمی وصنعتگریهای بارد ارباب بلاغت ذهن وی را کمتر تحت تأثیر قرار داده است . هردو از میان تودهٔ مردم و به نیروی طبع خلاق و قریحهٔ سرشار و ذوق سلیم به سودای نام و از بهرجستن حشمت به دربارشاهان روی‌آورده و هردو ازین راه به نام ونان رسیده‌اند .

زندگی مادی ، طرز تربیت ، میزان اطلاعات وسادگی وصفای ذهن این دو شاعر یکسان وهمانندست[1]. ازین روی بس عجب نیست اگر سروش به فرخی روی آرد و روش او را از دیگر شاعران بیشتر بپسندد وآنرا ملایم طبع وموافق ذوق خویش یابد وچنان بدو اقتفا کندکه اگر شعری ازین در دیوان‌آن افتد تمیز دادن‌آن دشوار باشد!

ظاهراً سروش پس ازفرخی بیش ازهمه شاعران به امیرالشعرا معزی و دیوان وی نظرداشته و بسیاری ازقصیده‌های او را استقبال کرده است .

با آنکه می‌دانیم سروش تحصیلات منظم مدرسی و اطلاعات عمیق علمی نداشت ، اما دائم درکار مطالعهٔ دیوان شاعران بود وبی شك بسیاری ازشاهکارهای شعرفارسی‌را در دورانهای مختلف به ذهن خویش سپرده بود و این امر از شعرهای بسیارجالب ومتناسبی‌که از دیوان شاعران سلف برای ترجمهٔ فارسی هزار ویکشب برگزیده است به روشنی استنباط می‌شود . اما هیچیك ازین شاعران ، ازعنصری و رودکی‌گرفته تا ابوالفرج و ازرقی ومولانا جلال‌الدین وشیخ اجل سعدی وخواجهٔ شیراز، جای فرخی ومعزی را در ذهن وی نگرفتند ونمی‌توانستندگرفت . چه معلومات وساختمان ذهنی وطبع وشخصیت روانی واجتماعی سروش بیش از هرشاعر دیگر به فرخی شباهت داشت و « سبك امیرمعزی نیزهمان طرز واسلوب فرخی است با این تفاوت‌که اندك چاشنی ومایهٔ مختصری هم ازعنصری با آن درآمیخته است »[2]؛ ازین پس راه اصلی شاعر تعیین شد .

تقلید سروش ازفرخی ، و پیروی او ازآن شاعرلطیف طبع و دهقان زاده و زیباپسند قولی

---

۱ ـ این دو شاعر همانندیهای دیگر نیز دارند که استاد همایی در مقدمهٔ خویش متعرض آنها شده‌اند .

۲ ـ مقدمهٔ استاد همایی ، ص ٤٤

است که جملگی برآنند وهرکس که مختصر آشنایی با ادبیات فارسی داشته یا دیوان سروش را مروری کرده باشد ، این مطلب را شنیده یا خود به فراست دریافته است و ازین روی در باب‌آن به‌آوردن شاهد وقرینه‌یی نیاز نیست .

اما معنی این مطلب‌آن نیست که سروش یکسره شاعران دیگررا از یاد برده و به آنان نپرداخته باشد . علاوه برآنکه تقریباً تمام قصیده‌های سروش با قصاید استادان سلف شعرفارسی ازلحاظ وزن و قافیت یکی است و بدین ترتیب می‌توان پنداشت که غالب آنها را به استقبال از شاعران متقدم سروده است (و درین باره شاهد سراسر دیوان سروش است) ، بعض قصاید وی نشان می‌دهد که قطعاً شاعردرسرودن‌آن به شعری‌خاص‌نظرداشته‌است. مثلاً قصیدهٔ معروف منوچهری در بحر وافرمسدس موقوص (مفاعلن مفاعلن مفاعلن) که ممدوح‌آن معلوم نیست وخود به استقبال قصیدهٔ عتاب بن ورقاء شیبانی (اما صحا اما ارعوی اما انتهی) سروده شده است ، دربحری است که به‌قول شمس قیس « عجم را براین ... بحور... شعر عذب نیست » (المعجم/۵۷) وشاعربرای نشان دادن قدرت طبع ونوآوری خویش این‌بحررا برگزیده است . این قصیده یامطلوب طبع خوانندگان فارسی زبان نیفتاده و یا به علت دشواری وزن ، شاعران خلف منوچهری کمتر به استقبال‌آن رفته‌اند و به‌ندرت می‌توان در زبان فارسی‌شعری بدین وزن یافت[1]. سروش قصیده‌یی به استقبال منوچهری درین بحر و بدین وزن و قافیت سروده است که درآن تأثیر سخن منوچهری را به وضوح می‌توان دید .

منوچهری گوید :

الا کجاست جمل باد پای من — بسان ساقهای عرش پای او
چو کشتیی که حبل او زُدم او — شراع او سرون او قفای او
زمام او طریق او و راهبر — ستام او و دست او عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین — سراب آب چهره آشنای او
ببرّم این درشتناك بادیه — که کم شود خرد در انتهای او
ز طول او به نیم راه بگسلد — فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و ز تف آن — چوموی زنگیان شده گیای او
بسان ملك جم خراب بادیه — سپاه غول و دیو پادشای او ... الخ

(دیوان منوچهری /۷۲)

۱- اخیراً استاد فقید ملك الشعرای بهار قصیدهٔ « جغد جنگ » خویش را که ازعیون قصاید وشاهکارهای شعر وی و ازچکامه‌های دوران کمال پختگی طبع او بود به اقتدای اوستاد دامغان سرود وسخت مرغوب ومطلوب افتاد ومورد تقلید قرارگرفت . رحمة‌الله علیه رحمة واسعة .

و سروش سراید :

مرا به زیر باره‌یی که گفتمی	شمال تعبیه است در دو پای او
به راه من یکی درشت بادیه	مهیب تر ز هاویه هوای او
فرود آمدم فراز پشته‌یی	به یاد یار وکوی دلگشای او
فروشدم به‌خویشتن که ازچه ره	گسیختم ز روی دلربای او ...
چنان گریستم به صحن بادیه	که‌ترشد ازسرشك من هوای او
زهایهای خویش دادمی خبر	ز قیس عامری و هایهای او
وحوش را بسوخت دل برای من	ز بسکه مویه کردم ازبرای او / ۵۷۰-۵۶۹

در بسیاری موارد نیز به صراحت ازشاعران گذشته نام می‌برد :

اگر برند به فردوس این‌قصیدهٔ من	برو سجود برد جان شاعر جبلی /٦٤٤

که استقبال از قصیدهٔ عبدالواسع جبلی است به مطلع :

ایا بتی که چو یوسف به نیکوی مثلی	به چهره ماه و به عارض گل و به لب عسلی
(دیوان عبد الواسع جبلی/٤٣٣)

وشاعر درآن قصیده مصراعی ازعبد الواسع جبلی را تضمین کرده است :

به پیشگاه بزرگی ـ چنانکه شاعر گفت ـ	« چو ماه در سرطان آفتاب در حملی »

مصراع دوم ازعبدالواسع جبلی (دیوان /٤٣٣) است .

درقصیده‌یی دیگر از استاد شاعران جهان رودکی یاد می‌کند :

گفتم قصیده‌یی به مدیح تو نغز و خوش	چون رودکی به مدح ابوالفضل بلعمی /٦٤٦

و این قصیده استقبال ازقصیدهٔ رودکی است که ظاهراً سه بیت و مصراعی از آن در دستست و بیت آخرآن را سوزنی سمرقندی نیز درقصیده‌یی تضمین کرده و اینست آن بیت :

صدرجهان ! جهان همه‌تاریك شب شدست	از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی
(رودکی : احوال و اشعار /۱۰۳۳)

نیز قصیدهٔ تمام مطلع سروش به مطلع :

سرشك ابرآذاری سرشته با گلابستی	نسیم باد نوروزی به بوی مشك نابستی

استقبال ازشعر رودکی است و سروش در پایان‌آن گوید :

قصیدهٔ رودکی‌را این‌قصیده درجوابستی	«بیارآن‌می که‌پنداری‌روان‌یاقوت‌نابستی»/٦١١

در بعضی چکامه‌ها ازمسعود سعد سلمان یاد می‌کند :

مسعود سعد سلمان در روضهٔ بهشت	مفتون این قصیدهٔ غرا شود همی /٦٥٢

و در دیوان مسعود قصیده‌یی در همین بحر با ردیف « کند همی » توان یافت بدین مطلع :

چرخ سپهر شعبده پیدا کند همی　　　در باغ کهربا را مینا کند همی

(دیوان مسعود سعد /۵۰۶)

همچنین قصیدهٔ ۳۲۷سروش به مطلع :

آمد به مه از شبه سپر کرده　　　سیسنبر را سمن سپر کرده /۵۹۵

استقبال ازقصیدهٔ مسعود سعد است به مطلع :

ای نصرت وفتح پیش بر کرده　　　تن پیش سپاه دین سپر کرده

(دیوان مسعود سعد /۴۸۲)

نیز قصیدهٔ سروش به مطلع :

ای بت به قد بر شده سرو روانیا　　　آشوب عقل و دین و بلای روانیا / ۳۶

از قصیدهٔ مسعود بدین مطلع استقبال شده است :

شاها جهان شاهی و شاه جهانیا　　　در چشم جور و عدل پدید ونهانیا

(دیوان مسعود /۴)

ابوالفرج رونی را نیزقصیده‌یی درهمین بحر و به‌همین قافیه هست :

شاها نظام ملك و قوام جهانیا　　　با دولت مساعد و بخت جوانیا

(دیوان ابوالفرج /۸)

قصیدهٔ ۱۱۱سروش به مطلع :

آمد ز صید شاه مظفر　　　کرده شکار و تاخته اشقر

نیز استقبال ازقصیدهٔ مسعود سعد است :

آن لعبت کشمیر و سرو کشمر　　　چون ماه دوهفته درآمد از در

(دیوان مسعود /۲۳۸)

و در پایان قصیده ازمسعود سعد یاد شده است :

مسعود سعد سلمان باید　　　تا این قصیده را کند از بر / ۱۹۴

سروش ازعنصری نیز درشعر خود به فراوانی یادکرده است وقصیدهٔ ۱۵۴ وی در بارهٔ فتح سپهسالار استقبال ازقصیدهٔ معروف عنصری است . مطلع ومقطع قصیدهٔ سروش اینست :

بشیر فتح همی آید از سپهسالار　　　به سوی شاه جهان شهریار دولت یار /۳۷۶

من این قصیده بدان وزن وقافیت گفتم　　　«چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار» /۳۷۸

و همین مصراع درقصیده‌یی دیگر (شمارهٔ ۱۶۷) تضمین شده است :

نکرد جز تو چنین‌کار از ملوك بزرگ　　　«چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار» /۳۰۲

این قصیدهٔ عنصری :

چنین بماند شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

در دوران قاجار شهرت فراوان داشته وحکیم قاآنی نیزآن را استقبال کرده است :

بهارآمد و دی راگرفت وکرد مهار   «چنین کنند بزرگان چوکرد بایدکار»

(دیوان قاآنی /۳۶۱)

گاه نیز درشعرسروش ازعنصری وعنایت ممدوحان بدو یاد شده وشاعر خود را استاد وی خوانده است :

آنچه سودی کرد از روی کرم با عنصری   باید از روی کرم‌بامن‌دوصد چندین کنی /۶۶۸

و قصیده‌یی درهمین بحر باتغییرقافیت ، مصدّر به تغزلی سخت معروف در وصف زلف در دیوان عنصری هست وشاعرآن را درمدح ابوالقاسم حسن بن احمد میمندی وزیرسروده است :

ای شکسته زلف یارازبسکه تودستان کنی   دست دست‌تست اگربا ساحران پیمان کنی

(عنصری : دیوان/۱۳۳)

و نیز :

بودی اگر عنصری کنون بنوشتی   بر سر هر بیت من که : قال الاستاد /۹۳

قصیده ۱۸۶سروش به مطلع :

ای غمزهٔ تو بر دل عاشق فکنده تیر   برخیز وباده ده‌که فرو جست باد تیر

استقبال ازقصیدهٔ منوچهری است به مطلع :

نوروز فرخ‌آمد ونغزآمد و هژیر   با طالع سعادت و باکوکب منیر /۳۳۵

(منوچهری : دیوان /۳۳)

اما سروش نام استاد را در پایان قصیده نبرده و فقط مصراعی ازو تضمین کرده است :

هست این قصیده پاسخ‌آن شاعری‌که‌گفت   « نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هجیر» /۳۳۶

لامعی گرگانی قصیده‌یی دارد به مطلع :

چون برفلك گرفت هزیمت سپاه چین   آورد شاه زنگ برون لشکر ازکمین •

(دیوان لامعی/۱۲۴)

و سروش درقصیدهٔ ۲۹۵ درمدح ناصرالدینشاه بدین مطلع :

آمدم برم به زلف بیاراسته جبین   حور حریر سینه وسرو سمن سرین /۵۳۹

قصیدهٔ لامعی را مورد استقبال قرار داده است :

هست این قصیده برنمط لامعی‌که گفت   «چون برفلك گرفت هزیمت سپاه چین» /۵۴۱

این‌قصیده درنهایت جزالت وانسجام واستادی سروده شده وتغزل ومدیح وشریطهٔ‌آن یکسر

چون دیبای چین منقش و رنگین و به‌گفتهٔ خود شاعر « دوشیزه و متین » است . بلندترین تغزل سروش درهمین قصیده سروده شده است وقسمتی ازآن را در مقام تفاخر شاعر یاد کرده‌ایم و در آنجا به صراحت می‌گوید که اگر در دولت آل سبکتکین بودم مسعود وعنصری را خطری نمی‌نهادم و امروز نیزهیچیك ازشعرای عراق وفارس چنین قصیده‌یی آراستن نتوانند !

بعضی قصیده‌های دیگرسروش نیز استقبال ازشعر لامعی است گو اینکه درآنها سخنی ازو به میان نمی‌آید . فی‌المثل قصیدهٔ بسیار معروف او در مدح محمد محسن میرزای میرآخور ناصرالدینشاه ومتخلص به سلطانی به مطلع :

وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد — خورشید نیکوان بر من ساغر آورد /۱۰۸

استقبال ازین قصیدهٔ لامعی گرگانی است :

هر روز دلبرم سخنی دلبرآورد — تا مر مرا بدان سخن از دل برآورد

(دیوان لامعی /۳۱)

و امیرمعزی را نیز قصیده‌یی درهمین بحر وبدین ردیف وقافیت هست .

از گل همی نگارم سنبل برآورد — هرگز گلی که دید که سنبل برآورد

(دیوان معزی /۱۸۰)

و ازآن جهت که سروش در پایان قصیده به امیرمعزی اشاره می‌کند :

از نعمت علیّ فرامرز و شکر او — بس شعرها امیر سخن‌گستر آورد

گربنگرد معزی احسان تو به من — یاد ازعلی و نعمت او کمتر آورد /۱۰۹

پیداست که قصیدهٔ معزی را در نظر داشته است .

نیز سروش را قصیده‌یی است بدین مطلع :

رفت ماه رمضان ای صنم مشکین خال — خیزو در ده می‌خوشبوی‌ومراخوش کن‌حال /۴۰۸

که‌نیك به اسلوب وسخت استادانه سروده است . سرمشق سروش درین چکامه قصیدهٔ لامیهٔ لامعی است به مطلع :

خانه خالیست ز خصم ای صنم مشکین خال — رای رامش کن و تدبیر می و لهو سگال

(لامعی : دیوان /۹۹)

اثر اقتباس از لامعی درین قصیدهٔ سروش بسیار دیده می‌شود :

عید را جز می و قوال چه باید دیگر — رای رامش‌کن ، اینك می و اینك قوال

متأسفانه مجال مقایسهٔ دقیق این دو قصیده درمقدمهٔ دیوان سروش نیست وما خوانندگان علاقه‌مندرا به دیوان آن دوشاعر استاد دلالت می‌کنیم .

دوقصیدهٔ دیگرسروش (قصیده‌های ۲۴۸و۲۵۱) با این مطلعها :

چند روزست که بی روی بت سیم اندام ندهم گوش به مطرب ، نبرم دست به جام/ ٤٥٤

*

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام جامهٔ عید فرو پوش و فراز آور جام/ ٤٥٩

نیز در استقبال ازقصیدهٔ لامعی بدین مطلع :

تا نمودست مرا روی مه شهر صیام من جدا مانده ام از دیدن آن ماه تمام

(لامعی ، دیوان/ ۱۰۵)

سروده شده است .

قصیدهٔ دیگری از دوران کودکی سروش که درمدح حجةالاسلام شفتی سروده و درمآثرالباقریه ثبت است (شمارهٔ ۱۸۳ دیوان حاضر) دارای این مطلع است :

ایا ز شاهد خلوتسرای دل مهجور به پنجروزهٔ عیش جهان شده مغرور / ۳۳۱

و پیداست که ازقصیدهٔ معروف ظهیر فاریابی به مطلع :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت « توبوا الی الله » ازلب حور

(سخنان شیوا ـ تألیف عبدالعظیم قریب/ ۱٦)

استقبال شده است . اتفاقاً موضوع هر دوقصیده نیز یکی اشت و با پند و موعظت آغاز می‌شود . درین قصیده نیز سروش می گوید که اگر سایهٔ لطف ممدوح برسر وی باشد ، لامعی و انوری در برابرش بی‌نورخواهند بود و این قسمت را پیش ازین یاد کرده‌ایم .

دیگر از شعرایی که سروش از شعرآنها استقبال کرده است انوری ابیوردی است . قصیدهٔ معروف انوری :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری

(دیوان انوری به تصحیح آقای مدرس رضوی /٤٦٩)

درین قصیدهٔ سروش ، مورد استقبال واقع شده است :

باد نوروزی همی بافد پرند ششتری گل همی‌تابد ز گلبن نیمشب چون مشتری / ٦٢٩

و در همین حکم است قصیدهٔ بعدی وی (شمارهٔ ٣٤٦) دارای این مطلع :

دلشکر داری لب وچشم ای نگار لشکری عاشقان را دلبدان چشم وبدان لب‌بشکری / ٦٣١

نفوذ گفتهٔ انوری درین‌قصیده‌کاملاً محسوس است وآن حکیم را قصیده‌یی دیگر درهمین‌بحر و قافیه هست :

حبذا بزمی کزو هردم دگرگون زیوری آسمان برعالمی بندد زمین برکشوری

(دیوان انوری / ٤٦٥)

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۳۶ سروش به مطلع :

پشت من و زلف یار هردو گرفتند خم زلف وی از بار دل پشت من از بار غم/ ۴۳۲

استقبال ازقصیدهٔ خاقانی شروانی است دارای این مطلع :

مرغ شد اندرسماع رقص‌کنان صبحدم بلبله را مرغ وار وقت سماعست هم

(دیوان خاقانی /۲۶۹)

اما سبك وسیاق سخن‌شعرسعدی را به خاطرمی‌آورد و به روانی ولطافت وشیرینی‌قصیده‌های سعدی سروده شده است و اثری ازطنطنه وطمطراق اشعار خاقانی درآن نیست .

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۴۴ سروش به مطلع :

ای روی تو به گونهٔ دیبای ششتری بر ماه لاله داری و بر سرو مشتری/ ۶۲۷

به استقبال چکامهٔ شیخ اجل سعدی به مطلع :

ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری

(مواعظ سعدی /۷٤)

سروده شده است .

سروش درقصیدهٔ شمارهٔ۳۶۷ نیز دربیتی مصراعی ازحافظ را قلب و درشعرخود تضمین‌کرده است . شعرحافظ اینست :

دل داده‌ام به یاری ، شوخی ، کشی‌نگاری مرضیـة السجـایا ، محمودة الخصـایل

(دیوان حافظ /۲۰۹)

و اینست شعرسروش :

محمودة الخصـایل مرضیـة السجیه زیبنده بهرفخری ، هرمدح را سزایی/ ۶۷۲

نیز مصراعی ازخاقانی درشعر سروش تضمین شده است :

خواهند مر مرا و نخواهند وسع من « قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان » / ۵۱۲

و این مصراع ازمطلع قصیده‌یی ازخاقانی بدین شرح تضمین شده است :

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان های ای حکیم ! پردهٔ عزلت‌بسازهان !

(خاقانی : دیوان /۳۰۸)

درقصیده‌یی دیگر بیتی ازسنایی غزنوی را تضمین‌کرده است :

تضمین کنم ز گفتهٔ استـاد غزنوی بر حسب حال خویش یکی بیت‌آبور

« از دست ممسکان نپذیرفته‌ام عطا در پای مفلسان نپراکنده‌ام گهر » / ۲۰۱

گاه نیز مضمونی ازشاعران دیگر به عاریت‌گرفته است . فی‌المثل مضمون این بیت :

ابر ازقوس قزح سازدکمان وز ژاله تیر آزمون را یك به یك بردیدهٔ عبهرزند/ ۱۳۸

ظاهراً مأخوذ ازشعر اسدی طوسی است :

کمان آزفنداق شد ژاله تیر	گل غنچه ترك و زره آبگیر

و اسدی درفرهنگ خویش (در ذیل آزفنداق) گوید :

« آزفنداق ؛ قوس قزح بود . اسدی منصف گوید در گرشاسف نامه : کمان ... »

این دوبیت سروش :

فروزد چراغی که دانای راز	نشاید فرو کشت با هیچ گاز

وگر دست افروز باشد مکوش	بهل کاو به یك باد گردد خموش /۹۱۱

ازین بیت اقتباس شده است :

چراغی را که ایزد بر فروزد	هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

گاه نیزفقط به نام بردن شاعری عربی زبان یا فارسی زبان اقتصار می کند :

بحتری گر زنده گردد خدمتش بگزیندی	عنصری گر زنده گردد مدحتش بسرایدی /۶۲۶

*

گر زنده بودی ایدون بشار مرغزی	یك مدح تو سرود نیارستی از هزار /۷۲۷

*

نوروز ماه آمد اینك به فرخی	آراست گلبنان چونگاران خلخی

بلبل همی سراید اشعار فرخی	گلبن گهرفشاند چون مردم سخی

مانند یار من به نکویی و فرخی

اطراف بوستان شد و اکناف جویبار /۷۲۴

مرغ اشعار فرزدق کرده پنداری ز بر	در ثنای خواجهٔ سجاد زین العابدین /۵۶۳

*

در فصاحت بحتری خوانند اورا درعرب	در بلاغت عنصری دانند او را در عجم /۴۲۰

گاه نیز به شعرشاعران عرب اشاره می کند وممدوح را بدان می‌ستاید :

خطاب تو به همه وقت بابت دلبر	سر قصیدهٔ غرای عمروبن کلثوم /۴۶۸

این عمروبن کلثوم از زعمای تغلب و شاعران جاهلی و اصحاب معلقات است و سروش درین مقام به « معلقهٔ » وی اشارت کرده است که با این بیت آغاز می‌شود :

الا هبی بصحنك فاصبحینا	و لا تبقی خمور الاندرینا

قصیدهٔ ۲۶۴ به مطلع :

لب و زلفت ای لعبت سیمتن	عقیق وبنفشه است و رویت سمن /۴۸۴

استقبال ازشعر ابوالمؤید رونقی بخاری است :

نبیذی که نشناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گویی که هست عقیق یمن در سهیل یمن
(لباب الالباب / ٢٦٤)

و این بیت سروش :

گر به نرگس بنگری در بوستان گویی کسی تعبیه بر گرد یك دینار کرده شش درم / ٤٢٠

ازین بیت خواجه حافظ :

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست نهد به پای قدح هر که شش درم دارد
(دیوان حافظ / ۸۰)

و این بیت دیگر وی :

نام اندوزد نه مال ازبهر این کش در برست نام نیکو بس بزرگ و مال گیتی بس حقیر / ٣٣٤

ازین بیت منوچهری اقتباس شده است :

دینار دهد نام نکو باز ستاند داند که علی حال زمانه گذرانست
(منوچهری : دیوان / ۹)

و این دوبیت از روضة‌الاسرار وی :

تا یکی نعره درین هامون کنند زهره‌شان بر درد و دل خون کنند / ۷۸۳
چشم خون‌رنگش چو در کس بنگرد خون کند دل زهره‌اش را بر درد / ۸۲۳

اقتباس ازین بیت مولانا در داستان روستایی وشیر است :

گفت شیر ار روشنی افزون بودی زهره اش بدریدی و دل خون شدی
(مثنوی ، چاپ میرزا محمود / ۱۱٦)

اما چنانکه مذکور افتاد ، اثر فرخی ومعزی بیش از دیگر شاعران در دیوان سروش به چشم می‌خورد . قصیده‌هایی که آنها را به استقبال از فرخی سروده و در آنها از شاعر نام برده است اینهاست :

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۲ درمدح سلطانمراد میرزا به مطلع :

بتی کاورا زتارپرنیان گویی میان باشد مرا ازعشق رویش تن چو تارپرنیان باشد / ۱۲٤

که در پایان آن گفته است :

من این فرخ قصیده درجواب فرخی گفتم «الا تا خسروغازی خداوند جهان باشد» / ۱۲۵

ومطلع قصیده در دیوان فرخی چنین است :

همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد جهان چون ملکش آبادان و چون بختش جوان باشد
(دیوان فرخی / ۲۹)

قصیدهٔ مصنوع درمدح میرزا آقاخان صدراعظم (شمارهٔ ۱۰۹) به مطلع :

آمد از عیدگه بت دلبر جامهٔ کارزاریان در بر
راست گفتی که آمدست ازصید دل نظارگان به دام اندر/۱۸۸

که در پایان آن گوید :

این قصیده جواب فرخی است « دوش متواریك به وقت سحر »

و اینست مطلع قصیدهٔ فرخی :

دوش متواریك به وقت سحر اندر آمد به خیمهٔ دلبر
راست گفتی شدست خیمهٔ من میغ واو در میان میغ قمر
(فرخی ، دیوان / ۱۲٤)

وسراسر هر دو قصیده دارای این‌نوع تشبیه است که شاعر نخست مطلبی را بیان می کند و دربیت بعد آن را به چیزی مانند می‌سازد ، بیت‌های زوج هر دو قصیده نیز با « راست گفتی » آغاز می‌شود :

گاه ترکیبها و تعبیرات فرخی درشعر سروش بعینه دیده می‌شود :

باد صبا به باغ تو پنداری با کاروان حله رسید از چین /٥٤٢

که تعبیر«کاروان حله» مأخوذ ازقصیدهٔ معروف فرخی‌درمدح ابوالمظفرمحتاج چغانی امیرچغانیان است به مطلع :

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله‌یی تنیده ز دل بافته زجان
(دیوان فرخی /۳۲۹)

وگاه فقط به نام او وحوادث زندگیش اشاره کرده است :

کردی توآنچه بامن‌ازمردی وکرم با فرخی نکرد امیر چغانیان /٤۹٥

و ناگفته پیداست که این قصیده خود استقبال از قصیدهٔ معروف‌کاروان حلهٔ فرخی است .

بی مورد نیست که چند نمونه از استقبالهای سروش ازقصاید معزی نیز مذکور افتد .

قصیدهٔ سروش به مطلع :

مرا ازآن صنم نوش لب حکایاتست که چندگونه پی دلبریش آیاتست /٥٦

استقبال از قصیدهٔ معزی است در مدح فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه جعفری ملك قزوین بدین مطلع :

اگر سرای لباساتیان خراباتست مرا میان خراباتیان لباساتست
(دیوان معزی /۱۲۸)

قصیدهٔ دیگرسروش درمدح ناصرالدینشاه بدین مطلع :

وقت آن آمد که ساقی سوی من جام آورد   جام گلگون سوی من با روی گلفام آورد / ۱۱۱

استقبال ازین قصیدهٔ معزی است در مدح زین‌الاسلام محمدبن نصربن منصور :

بر گل ازسنبل نگارم دام مادام آورد   تا چو صیادان دلم را پای در دام آورد / ۲۵۸

و قصیدهٔ سروش درمنقبت مولای متقیان به مطلع :

عاشقی بر من امسال به از پار بود   که یکی دلبرخوشخوی مرا یار بود / ۱۵۵

استقبال ازین قصیدهٔ امیرالشعرا معزی است درمدح سلطان برکیارق :

تا دلم عاشق آن لعل شکربار بود   دیدهٔ من صدف لؤلؤ شهوار بود / ۱٦٤

قصیدهٔ شمارهٔ ۹۳ سروش درمدح ناصرالدین شاه بامطلع ذیل :

دلبر بت روی من پروردهٔ رضوان بود   خرم از روی نو آیینش مرا ایوان بود / ۱٦۰

در مجابات قصیدهٔ امیر معزی درمدح سلطـان ملکشاه بدین مطلع سروده شده است :

تا جهان باشد خداوندش ملك سلطان بود   وزملك سلطان جهان چون‌روضهٔ رضوان‌بود / ۱٦۷

قصیدهٔ سروش در بارهٔ حفرخندق وتوسیع دارالخلافه به مطلع ذیل :

المنة لله که شهنشاه مظفر   پیوسته بود از پی آبادی کشور

که در مستدرکات دیوان‌حاضرآمده است استقبال ازقصیدهٔ امیرمعزی است درمدح سلطان ملکشاه که با این مطلع‌آغاز می‌شود :

عید عرب وسنت وآیین پیمبر   فرخنده کناد ایزد برشاه مظفر / ۲۲٦

قصیدهٔ دیگر سروش درمدح ناصرالدین شاه با این مطلع :

عید رمضان آمد از خلد بدر بر   راندست مگر موکب شه را به اثر بر / ۳۲۷

نیز در مجابات قصیده‌یی است از معزی در مدح امیر داد ابو شجاع حبشی بن آلتونتاق به مطلع ذیل :

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر   پرورده ترا خازن فردوس ببر بر / ۲۲۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۲٦ سروش درمدح شاه به مطلع :

نیکست به دیدار بتی فال من امسال   ارجو که همه ساله چنین باد مرا فال / ٤۱۳

استقبال ازقصیدهٔ امیر معزی است به همین وزن وقافیت درمدح سنجر :

بگذشت مه روزه و آمد مه شوال   اکنون من وساقی ومی ومطرب وقوال / ٤٤٤

اثر کلام معزی درقصیدهٔ وی درمدح سلطان ملکشاه بدین مطلع :

شدست روز همه خلق فرخ و میمون   به روزگار شه نیکبخت روز افزون / ٤۹۸

در قصیده گونهٔ کوتاهی که سروش به جهت تخت پادشاه درهمین بحر وقافیه سروده است

به خوبی مشاهده می‌شود :

بود شهنشه پیروز بخت روز افزون ٭ برین سریر مرصع چو مهر بر گردون ۵۳۸/۱

در واقع قصیده‌هایی که به استقبال این‌دوشاعر (معزی وفرخی) سروده نشده باشد دردیوان سروش کم است وچون مقایسهٔ تمام اینگونه قصیده‌ها مطلب را بیش‌ازحد دراز می کند ، به‌همین اندازه اکتفا شد .

اما این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت که اقتفای سروش ازین دواستاد به‌استقبال ازآنها و مجابات قصیده‌های ایشان محدود نمی‌شود و اگر در قصاید سروش و ازان معزی و فرخی ژرف در نگرند مضامین و تعبیرها و ترکیبات و استعاره‌ها و تشبیهات بسیار همانند یکدیگر درآنها به دست می‌آید و نفوذ فوق‌العادهٔ آندو درشعر سروش بیشتر و روشنترآشکارمی‌شود و راقم احتراز از تطویل مقال را ازسرآن می گذرد .

انتقاد از سروش و شعر او

اگر انتقاد را به مفهوم حقیقی واصطلاحی امروزآن یعنی باز نمودن بد و نیك اثر هنری در نظر بگیریم قسمت عمدهٔ آنچه تاکنون درین مقدمه مذکور افتاده است درجزء انتقاد ازشعرسروش به حساب تواند آمد ، اما در ذهن مردم معنی انتقاد بیشتر با مفهوم عیب جویی ونشان دادن نقاط ضعف هنرمند و اثر وی آمیخته است . ما نیز در زیر این عنوان همین قسمت را مورد گفتگوقرار می‌دهیم ، زیرا درباب هنرشاعر وجلالت قدر وچیره دستی وی در فنون سخن ، آنچه باید تاکنون با ارائهٔ شواهد ومدارك‌کافی گفته شده است .

قسمت عمدهٔ شعرهای سروش ، یعنی نزدیك به‌تمام‌آن مدیحه است . ازین‌مدایح نیمی‌وقف ستایش رسول اکرم وخاندان پاك رسالت وامامان مذهب شیعه شده است و این گروه ازممدوحان سروش در واقع ستودهٔ هرمسلمان‌پاك اعتقاد وشیعهٔ دوستدارخاندان رسول‌اکرم است و ازین روی خوانندگان دیوان آنها را با رغبتی بیشتر درمطالعه خواهند گرفت . منظومهٔ اردیبهشت بالتمام ، و نیز مثنوی روضةالاسرار وترکیب بند اویکسره ازین‌گونه شعرهاست وقسمتی ازقصیده‌های وی (که درنظر بنده شاهکار اوست) نیز درمدح اولیای دین وفرزندان حضرت سیدالمرسلین است .

ممدوح نیمی دیگرازقصیده‌های‌وی در درجهٔ اول شاه وقت (محمد شاه وبیشترناصرالدین‌شاه) و پس از وی شاهزادگان و اعیان و رجال و درباریان دودمان قاجارند (اگرچه در میان‌آنها قصایدی معدود درستایش روحانیان و زاهدان نیزسروده شده است) وامروز، پس از پنجاه وهفت سال گذشتن ازعمر مشروطیت ایران دیگر هیچ ایرانی دوستدارشعری نمی‌تواند با شوق و رغبت و از روی حظ نفس و بـه طیب خاطر شعر سروش را در مدح محمـد خان زنگنهٔ امیر نظـام بدین‌شرح :

کسی شناسم کز بخشش اگر خواهد ز زرّ صافی کاخ چهل دری کندا
ز مدح گفتن مادح بر او چه افزاید ز جود اوست که مداح پروری کندا /۱۵

یا درستایش محمد قلی خان ایشك‌آقاسی پسر اللهیارخان‌آصف‌الدوله :

امیر معظم پسر خال سلطان محمد قلی بن اللهیارا
سر رادمردان و تاج فتوت خداوند دین آبروی تبارا
همه سیرت خوب وخوی‌خجسته بدو کرد از عرش ایزد نثارا
جوانمردی اندر نژاد تو باشد کجا جای شیرست در مرغزارا /۲۰-۱۹

و بدتر از همه مدیحه سرایی وی برای میرزا آقا خان نوری فراهم آورندهٔ وسایل قتل امیر کبیر وجانشین نالایق وی را با این ابیات :

برهمه خواهندگان از بسکه افشانی درم از جهان منسوخ نام حاتم و افشین کنی
آیت عیسات باید بر زبان رانی دو لفظ معجز موسات باید خامه را تنین کنی
خواجهٔ میمند اگر بودست یکتا در هنر صد هنرمندی چومیمندی‌تودرهرحین کنی
سرکشی گرسربرآرد، مژه نگذاری بهم تا به چشمش مژه را مانندهٔ زوبین کنی(!) /۶۶۸

بخواند و ازآن لذت ببرد یا به دیدهٔ عیب جویی وملامت درسروش ننگرد .

آری ، همانگونه که این مدایح رنگین و اغراقهای عجیب در گوش ممدوحان از سرود فرشتگان دلفریب‌تر وجذاب‌تر می‌آمده است ، امروزگاه اتفاق می‌افتدکه خواننده ازمطالعهٔ‌آن حتی احساس اشمئزاز و ناراحتی کند .

این نکته را چه به صراحت درکتابهای‌تاریخ ادبیات بنویسند وچه به مقتضای « مصلحت » آنرا ناگفته بگذارند و ازآن درگذرند ، درهرحال ذهن مردم بدان معطوف می‌گردد ومتأسفانه قسمت عمدهٔ شعرهای لطیف و دلاویزی که از قریحهٔ خلاق سروش تراوش کرده ازین دست و در ستایش کسانی است که نه‌تنها امروزخود درجهان نیستند ، بلکه نسل حاضر (و نسلهای بعد) در بسیاری ازآنان به چشم رضا وقدرشناسی نیز نمی‌نگرند .

اما جان کلام اینجاست که سروش دراتخاذ این‌روش ، و روی‌آوردن بدین طریقه تا چه حد مختار و در نتیجه مسؤول بوده است ؟

به‌گفتهٔ استاد همایی « ظهورشعرای چکامه پرداز و رواج نوع قصیده‌های پرطنطنه درایران معمولاً مولود وملازم دربارهای شاهانهٔ پرشکوه بود کـه این متاع را بالطبـع خریدارست » . استاد فقید ملك‌الشعرای بهار نیز خطابه‌یی در باب « بازگشت ادبی » و نهضتی که در عهد زندیـه به‌کـوشش جمعی شاعران اصفهان فراهم آمد و در دوران قاجاربه اوج کـمال خویش رسید القا کرده است و خطابهٔ وی درمجلهٔ ارمغان (درسال‌چهاردهم شمارهٔاول به‌بعد) به‌طبع رسیده ونگارنده

درمقدمهٔ دیوان قاآنی ازآن به قدرلازم استفاده کرده است . سروش در چنین دورانی ، در دوران رشد و ترقی شاعران قصیده سرا درخاندانی کـه هیچگونه وسیلهٔ بار ورکردن وبه ثمر رسانیدن قریحهٔ خلاق و طبع لطیف وی را نداشت دیده به دنیا گشود و راهی جزآن نداشت که برای کسب کمال واظهار استعداد وتوانایی خویش ارباب قدرت را که تصادفاً درآن روزگار بیشتر شعردوست وشاعرپرور بودند بستاید و ازین راه به حشمت ونعمت رسد .

این سرنوشت غالب شاعران این دوران است . هم اکنون ترجمهٔ حالی کوتاه از قاآنی که به قلم خود او نگاشته شده در زیر دست منست . حکیم درین حسب حال می‌نویسد :

« ... چنان شنیده‌ام که روز بیست ونهم شعبان‌المعظم سنهٔ ۱۲۲۳ هجری ... ازمشیمهٔ مام درآغوش زمین قرار گرفته‌ام . پس از دوسال و اندکه ازشیرم باز گرفت با کودکان به خاکبازی مشغول شده و در هفت سالگی به مکتبم فرستادند و در یازده سالگی پدرم گلش به گلشن رضوان خرامیدن گرفت . چون گوهر یتیم بماندم ، وازنعیم دنیا ... هیچ نداشتم . **افتقار واحتیاجم برآن داشت که خود پدرخویش‌شده راهی پیش گیرم .** طریق‌اسلاف شایسته دیدم . بی‌تشویق وتحریك احدی به مدرسهٔ بابله که یکی ازمدارس شیرازست رفته حجره گرفته به درس و مشق مشغول شدم . **ازآنجاکه طبعی موزون داشتم به‌یك دوقصیده فرمانفرمای فارس را بستودم . مرسوم قلیلی که قوت‌لایموت شود مقرر داشت .** به همان قناعت کردم و در تحصیل علوم چنان توسن همت را گرم جولان کرده که به سالی دو براقران پیشی گرفتم به نوعی که هر کس می‌دید شگفتیها می‌کرد و با آنکه منظرم زشت بود درنظرهمه زیبا شدم و به‌جهت تحصیل ریاضی و الهی به اصفهان رفته سالی چند بمانده به شیراز بازگشتم . پایهٔ طبعم بلندی گرفت وبه گفتن درس عروض و معنی دیوان خاقانی و انوری مشغول ، تا یکی از ابنای ملوك ... به شیرازآمده درتربیتم اقدامی سخت نموده انواع ملاطفت به‌جای‌آورد ...[۱]»

بنا براین ، ستایش صاحبان قدرت و فرمانروایان ، برای دریافت مرسوم و گذراندن زندگانی ، روش جاری ومذهب مختار عصر بوده است و برسروش و نظایر وی خرده نتوان گرفت که چرا لب به مدح درباریان گشوده وستودن‌آنان را دست موزهٔ سعادت و وسیلهٔ رسیدن به‌اقبال و دولت ساخته وفي‌المثل درین راه از ادیبان وشاعران بزرگ دیار غرب باز مانده است . محیطی که روسو و ولتر و راسین و کرنی ومولی‌یررا پرورد دربار ناصرالدین شاه قاجار نبود واگرسروش نیزدرآن محیط قدم به عرصهٔ وجود می‌نهاد ، یا لااقل پس ازاستقرار مشروطیت درایران می‌زیست ،

۱ــ این ترجمه در گزارش‌های آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی مورخ ۱۹۲۷ میلادی به همت ا. برتلس انتشار یافته و میکروفیلمی از آن را استاد خاورشناس پرفسور دکتر ژان ریپکا دانشمند معروف از راه لطف در اختیار بنده نهاده‌اند .

درّ یتیم شعرهای دری وی مضامینی دیگرداشت چنانکه فرزندش رضی‌الملك سروش ثانی را این وضع وموقع به دست‌آمد وگرچه در مرتبت شاعری به پدر نرسید ، اما شعرهایش رنگی دیگر یافت و درآنها گاهی مطالبی‌جزستایش وکیل‌الملك وسردارکل و ایشك‌آقاسی‌باشی مطرح می‌شد و در ضمن بحث در بارهٔ فرزندان و بازماندگان سروش بدان اشارت خواهد رفت .

وقتی ازین مطلب که حاوی ایراد اساسی نسبت به زمینهٔ اصلی و محتوی شعرهای سروش وشاعرانی مانند اوست بگذریم ، به بعضی سهل انگاریها ومسامحات می‌رسیم که ذکرآنها شاید از فایدتی خالی نباشد .

سروش‌گاه دراستعمال کلمات وساختن ترکیبها بیش از حد به توسع قائل می‌شده ولغات و ترکیبات را در غیرموضع اصلی و آنچه معمول اهل زبان است به‌کار می‌برده و این مسامحه در باب ترکیبهای وی بیشتر نظر را جلب می‌کند .

فی‌المثل ترکیب نبهره که شاید دراصل (نه + بهره) بوده است ، مدتی در زبان فارسی استعمال شده و معنی خاصی ـ جز آنچه از اجزاء آن مستفاد می‌شود ـ داشته و در فرهنگها به معنی قلب و ناسره و دون وفرومایه ثبت شده است وعجبترآنکه سروش خود نیزآن را به‌همین معنی درجایی‌آورده است :

یکی چامه‌گر زان نبهره‌گروه — بشد سوی بطحا پیمبر نکوه /۱۱۷۹

اما ظاهراً پیش ازآنکه برای دریافتن معنی دقیق کلمه به فرهنگی مراجعه کند ، به حدس وقیاس آن را به معنی بی‌بهره پنداشته و به صورت صفتی به خود نسبت داده است :

نبهره تر از من همانا نباشد — کسی اندرین دولت نامدارا /۲۰

ازین قبیل‌مسامحات در دیوان کم‌نیست وبه عنوان نمونه‌هایی دیگر می‌توان موارد ذیل‌را یاد کرد :

استعمال بی‌دل به معنی ترسو :

درعرف زبان پارسی ـ خاصه در زبان شعر و ادب ـ ترکیب بیدل همواره به معنی دلداده وعاشق به‌کار رفته است . سعدی راست :

بیدل گمان مبرکه نصیحت‌کند قبول — من گوش استماع ندارم لمن یقول
(غزلیات سعدی /۱۹۱)

نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم — برفت در همه عالم به بیدلی خبرم
(همان‌کتاب /۲۱۱)

بیدلان را عیب کردم لاجرم بیدل شدم — آن‌گنه را این عقوبت همچنان بسیارنیست
(همان‌کتاب /٦٤)

وخواجه فرماید :

نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل بنال بلبل بیدل که جای فریادست

(دیوان حافظ /۲۷)

اما در دیوان سروش به‌کرات بیدل به معنی ترسو به چشم می‌خورد :

بری از دل و رویشان تاب و رنگ برون باد بیدل ز میدان جنگ !

زدش بر زمین بر نشستش به بر که خوانی مرا بی‌دل وبی‌جگر ؟

خود امروز خواهد شدن آشکار که من بیدلم یا تو در کارزار ! /۱۱۶۲

زنی تو ، ترا باید افزار زن بدین بیدلی لاف مردی مزن ! /۱۱۹۰

چنین گفت با او نبرده ضرار که با تیر بیدل کند کارزار /۱۲۲۷

بدو داد پیغام شاه بلند مرا خوانده‌یی بیدل و ترسمند /۱۲۳۰

مرد بیدل گر همی دل یابد از اقبال تو آنچنان گردد که زین برپشت شیرنرزند /۱۳۹

به‌کار بردن بد دل به معنی دشمن :

ترکیبی که در زبان ما به معنی ترسو و جبان استعمال شده « بد دل » است . چنانکه می‌دانیم در رسم‌الخط قدیم فارسی دال ماقبل متحرك را ذال می‌دانستند وآنرا منقوط می‌نوشتند (وهمین امر باعث شده است که بسیاری از متون قدیم فارسی که از روی نسخه‌های خطی به‌توسط اروپاییان و بعضی ازفضلای ایران طبع شده این رسم‌الخط را به دقت تمام مراعات کنند وبراشکال خط فارسی بیفزایند !) بنا براین بد دل نیز « بذ دل » نوشته و بدیهی است که بد دل خوانده می‌شد . شاید ترکیب عامیانه ومستعمل فعلی « بزدل » به ضم اول که معنی ترسو می‌دهد ، صورت تحریف شدهٔ بد دل باشد که « بذ دل » نوشته می‌شد و رفته رفته (ذ) به (ز) تبدیل شد و ضمه نیز جای فتحهٔ حرف اول آن را گرفت و ترکیب تازهٔ « بزدل » پدید آمد . زیرا تا آنجا که بنده اطلاع دارد در زبان فارسی «بز» هرگزبه جبن وترس متهم نبوده وبالعکس به شیطنت وچالاکی و گذشتن ازراههای باریك دشوار وپرتگاههای صعب‌العبورخطرناك معروف است واین‌شهرت خالی‌از حقیقتی‌نیست وحتی در یکی ازافسانه‌های بسیارمعروف کودکان موسوم به «قصهٔ شنگول ومنگول » که درزبانهای اروپایی نیزنظایری دارد ازجنگ بزماده‌یی‌با گرگ و کشته شدن گرگ گفتگومی‌شود .

در هرحال ترکیب « بد دل » درفارسی به معنی جبان وترسوست وسروش آن را به معنی دشمن و « کسی که با دیگری بد کرده است » گرفته و آن را در شعرهای خود به همین معنی آورده است :

دو شاخ برومند از یك درخت ولی در میان دشمنی بود سخت

ابا یکدگر بد دل و بد سگال گذشته براین‌سان صد وبیست سال /۱۱۲۷

آوردن چرمه به معنی چرم :

اسب و انواع گوناگون آن در زبان پارسی نامهای بسیار دارد ، زیرا مردم ایران ازقدیم این حیوان باهوش ونجیب را می‌شناخته و ازآن استفاده می‌کرده‌اند ، حتی‌گاه نامهای خاص نیز بر بعضی اسبها نهاده شده است مانند : رخش ، بهزاد ، گلگون .

درین زبان علاوه بر لغت اسب که رایج‌ترین و معروفترین نام این چار پاست واژه‌های خنگ ، سمند ، شبدیز ، باره ، بارگی ، نوند ، کمیت ، چرمه نیز به همین معنی است وآخرین نام را که مورد بحث ماست فردوسی درشعری‌آورده است :

چمانندهٔ چرمه هنگام گرد   چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

(چهار مقاله /۷٦)

اما سروش ، بی‌هیچ مناسبت وجهت ، هایی زاید به «چرم» افزوده وگمان نبرده‌که ممکن است معنی‌آن تغییر یابد و به همین مناسبت‌آن را به معنی چرم درشعرخویش به‌کار برده است :

نه‌هرخسرونژادی چون‌توباشد درهنرمندی   نه ازهر چرمه وچوبی درفش کاویان خیزد /۱۱۸

به‌کاربردن عنبرینه به معنی عنبرین :

این تنها موردی نیست که سروش هایی بر پایان‌کلمه‌یی افزوده است . لفظ عنبرینه در زبان فارسی اسم است نه صفت و به معنی‌عنبرچه است وآن به قول صاحب برهان « زیوری است که زنان پر عنبر کنند و برگردن‌آویزند » و خلاصه به معنی نوعی‌گردن بند است وسعدی نیز آنرا به همین معنی استعمال‌کرده است :

زیور همان دو رشتهٔ مرجان‌کفایتست   وزموی در کنار و برت عنبرینه‌یی

(غزلیات سعدی/۲۷۵)

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود   معشوق خوبروی چه محتاج زیورست

(همان‌کتاب /۳٦)

اما در دیوان سروش‌آن را به معنی‌صفت « عنبرین » می‌یابیم :

کردند گیسوان جوانی به خون خضاب   کش گرد لب دمیده خط عنبرینه بود /۷٦۹

استعمال ژرف به معنی ژرفا وعمق :

در زبان فارسی‌گاه الفی برآخر بعضی صفتها افزوده می‌شود ومانند یای مصدری معنی‌آنها را به معنی مصدری تبدیل می‌کند : سرد ، سرما . گرم ، گرما . دراز ، درازا . پهن ، پهنا . خنك ، خنکا و ..

ژرف به معنی عمیق نیز ازهمین‌گونه صفاتست وهرگاه الفی برآن بیفزایند (ژرفا) معنی

مصدری می‌یابد . اما درشعر سروش صفت ژرف ، بدون الف مصدری ، به معنی ژرفا (= عمق ، گودی)آمده است :

شاه بنشیند بر آن تخت شگرف — غرق درنوری که‌آن را نیست ژرف / ۸۳۰

گاهی شاعر پیشاوندها را درغیرمعنی مناسب می‌آورد :

فروگذشت فلك برفلك شب معراج — به نیم چشم زدن تا مقام او ادنی / ۶۰۴

چنانکه می‌دانیم پیشاوند « فرو » معنی سقوط و پایین‌آمدن می‌دهد ومعنی‌آن درست ضد پیشاوندهایی نظیر « فرا » و «فراز» و «بر» است وشاعر دراین بیت « فروگذشتن » را به‌معنی « برگذشتن » وگذشتن به سوی بالا استعمال کرده است . دربیتی دیگرنیز«فرودآمدن» را به معنی «برآمدن» آورده است :

روان چون به مغز وی آمد فرود — یکی عطسه کرد و خدارا ستود / ۸٤۹

کلمهٔ «زوال» اگر درمورد خورشید و با اضافه بدان استعمال شود ، به معنی‌میل کردن آفتاب است ازمیانهٔ‌آسمان به سوی مغرب و دراصطلاح «زوال» نقطه‌یی در وسط السماء راگویند که اگرآفتاب ازآن گذشت نیمهٔ دوم روزآغاز می‌شود و « زوال ظهر » و « وقت زوال »کنایه از همین نقطه و همین وقت است . اما سروش ، ظاهراً با توجه به معنی لغوی «زوال»که نقصان و فنا ونیستی است « زوال خورشید » راکنایه ازغروب و پنهان شدن‌آن دانسته و به همین معنی در شعرخویش آورده است :

زدوده رای او خورشید نادیده زوالستی — گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی / ۶۱۸

مبارك روی او خورشید نادیده زوالستی — گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی / ۶۱۲

درین دوبیت علاوه برعیب تکرار مضمون وتغییریافتن دوکلمه درآن دو، «خورشید نادیده زوال » ظاهراً به معنی‌آفتاب غروب ناکردنی‌آمده است .

استعمال فعل مرکب « دست شستن » به معنی ازمیان بردن :

جبرئیلت هست سرهنگ جنود — تا بشوید دست ازین قوم عنود / ۷۸۶

در زبان فارسی نون و یای ادات نفی‌را (ni) با یای مجهول تلفظ می‌کنند و شاهد آن یکی‌از بندهای ترجیعات سعدی است :

ای همچو لبان تو شکر نی — بادام چو چشمت ای پسر نی

جز سوی تو میل خاطرم نه — جز در رخ تو مرا نظر نی ...

پیران جهان نشان ندادند — چون تودگری به هیچ **قرنی**

(غزلیات سعدی / ۳۷۱)

و چنانکه ملاحظه می‌شود ترکیبات « شکرنی ، پسرنی ، نظرنی » با قرنی (قرن + یای

علامت نکره) قافیه شده است و صاحب برهان قاطع نیز گوید نی « به کسر اول ، افادهٔ لای نفی می کند» اما سروش آن را نی (nay به فتح اول) خوانده و با «پی» دربیتی قافیه کرده است :

اباسر بدو داد پاسخ که نی　　　نخواهم نهادن سوی کعبه پی /۸۸٦

شاعر دربارهٔ کلمهٔ بوزرجمهر (=بزرجمهر، بزرگمهر) گرفتارخطا شده وقسمت اول آن را مخفف « ابو » پنداشته وآن را به صورت ابوذرجمهر با همزهٔ مفتوح و ذال معجمه آورده است . البته در دیوان حاضر (ذ) به (ز) تبدیل و اصلاح شده است ، اما برداشتن همزهٔ آن که بی شك غلط است مقدور نبود ، چه درین صورت وزن شعر مختل می‌شد :

بداد داد وزارت ز روی عقل چنان　　　که زیبدش چوابوزرجمهرصد چاکر[1] /۲٤۷

استعمال باختر به معنی مشرق :

اسامی جهات اربعه (چارسو) درزبان فارسی بدین قرار بوده است : خراسان(خورآسان ، خورآیان) = مشرق ؛ خاور (خاوران ، خورروان ، خوربران) = مغرب ؛ باختر (اپاختر) = شمال ؛ نیمروز = جنوب[2]. اما از دورانهای بسیارقدیم ادیبان وشاعران در استعمال این الفاظ به اشتباه گرفتار آمده وحتی فردوسی نیز گاه آنها را درست وگاه غلط استعمال کرده است[3].

سروش نیز ازین اشتباه مصون نمانده وباختر (=شمال) را به خلاف معنی اصلی و مفهوم رایج کلمه ، به معنی مشرق (خراسان) درشعرخودآورده است :

چو خورشید از باختر بردمید　　　سوی خیمهٔ عمرو هاشم چمید /۸٦۰

در بارهٔ فعل مرکب « برنشستن » پیش ازین درضمن نوادرلغات و ترکیبات گفت وگو شده است . اما شاعر یکجادرشعرخویش آنرا درست به معنی ضدآن ـ فرو نشستن ـ به‌کار برده است :

داد جامی ، تشنگیم برنشست (= فرونشست)　　　جام دیگر بهر تودارد به دست /۸۱۲

آوردن « مشك‌تری » به‌معنی « مشك‌تر » :

بر سیم تاب داری و بر یاسمن شکنج　　　زیر شکنج و تاب تو مشك تریستی /٦۲۲

۱ــ برای کسب اطلاع بیشتر در باب کلمهٔ بزرگمهر (بزرجمهر) رجوع کنید به جلد اول برهان قاطع ، ص ۲۷۳، حواشی آقای دکترمعین در بارهٔ کلمهٔ بزرگمهر و اظهارنظر مرحوم علامهٔ قزوینی درین باب .

۲ــ نیمروز (نیم+روز) به معنی ولایت سیستان (از نظر آنکه در جنوب خراسان واقع شده است) و وقت ظهر هم هست و عجب آنکه در زبان فرانسوی نیز کلمهٔ « midi » به معنی ظهر (نیمروز) است و هرگاه حرف اول آنرا بزرگ بنویسند (Midi) معنی جنوب می‌دهد .

۳ــ برای اطلاع بیشتر درین باب رجوع کنید به هرمزد نامه ، تألیف استاد پور داود ، بخش۲، گفتار بیست وششم ، چارسو (ص۳۸۹ــ٤۰۲) .

ظاهراً شاعر درین مورد « تری » را با « طری » عربی به معنی با طراوت اشتباه کرده و هردورا یکی پنداشته و به جای صفت « تر » لفظ « تری » را آورده است .

در این بیت :

ابر بر گل همی فشاند در گل کند مشکبیز در گلزار /۲۷۹

ظاهراً باید برای فعل « مشکبیز کردن » مفعول صریح آورد و آوردن مفعول بواسطه (=درگلزار) صحیح وفصیح نیست و باید گفته شود که « گل ، گلزار را مشکبیز کند » ؛ و اگر حتماً مرادآوردن مفعول بواسطه باشد باید به‌آخر ترکیب مشکبیز یای مصدری افزود وگفت : «گل درگلزار مشکبیزی کند » چه « مشکبیز » علی‌الظاهر صفت مرکب مرخم فاعلی است و « درگلزار مشکبیز کردن » با قواعد دستور زبان فارسی مطابقت ندارد .

به‌کاربردن « فرونشاندن » به جای « نشاندن » :

خار خلاف و بدعت از بیخ برکند سنبل فرونشاند و سوسن به جای خار /۳۰۴

درین مورد نیز به معنی پیشاوند « فرو » و استعمال درست‌آن توجه نشده است .

گاهی شاعر در بارهٔ قهرمانان حماسه‌های ملی ایران نیز اشتباه می‌کند وسام سوار را خداوند رخش می‌شمارد :

بخواست مرکب و تنها نشست از بر زین بدان صفت که خداوند رخش سام سوار /۲۷۷

البته ممکن است درین مورد غلطی در نسخه راه یافته و صورت اصلی‌آن خداوند رخش وسام سوار (با واو عاطفه) بوده و مراد شاعر تشبیه ممدوح به رستم وسام هردو بوده باشد .

بعضی مسامحات و اشتباهای سروش در زمرهٔ غلطهای مشهور و رایج آن عصر بوده است . مثلاً درآن دوران براثر اشتباه فرهنگ نویسان غالب بلکه تمام فضلا « سروش » راکه نام یکی از مهین فرشتگان دین زردشت است ، (وگاه به معنی مطلق فرشته نیز استعمال می‌شده) به معنی جبرائیل ملك مقرب و مأمورآوردن وحی و پیامهای‌آسمانی می‌گرفته‌اند . درسراسراردیبهشت وحتی در بعض قصاید دیوان سروش نیز این کلمه به همین معنی‌آمده است :

کتاب جهل خواندستم ، هوای نفس راندستم سروشم ، لیك ماندستم زبون پنجهٔ شیطان /۵۰۰

از بعضی ترکیبهای لغوی شاعر نیز مفهوم دقیق ولطیفی مستفاد نمی‌شود :

شدم برزر ازان عاشق که تو زرین کمر بندی شدم برسیم‌ازان‌مفتون که توسیمین‌میانستی /۶۲۰

علاوه برآنکه مفهوم این بیت و مضمون‌آن لطیف و زیبانیست وعاشق شدن بر زر وسیم صفتی نیست که شاعری لطیف طبع در تغزل سخن ازآن به میان‌آورد ، ترکیب « سیمین میان » درآن بسیار نابجا و بی‌معنی افتاده است .

سروش گاهی در آوردن تخلص‌های زیبا و بدیع و ابتکاری منتهای استادی و چیره دستی

خویش را نشان می‌دهد . مثلاً قصیدهٔ شمارهٔ ۳۳۳ دیوان حاضر در مدح امین‌الدولهٔ غفاری با توصیفی سخت استادانه از گیسوی معشوق آغاز می‌شود :

ای زلف دلبر من ، در جادویی عجبی که دایره ز شبه که سلسله ز شبی
پیوند جان منی ، گرچه بریده سری هستی اگر چه نژند ، سرمایهٔ طربی

وشاعر با این بیت تخلص بر سرستایش ممدوح می‌رود :

ای زلف ترك چگل ! خواهی دل ازمن ودل مملوك خواجه شدست ازمن‌چه می‌طلبی! ۶۰۶/

قصیده‌یی دیگر ازو در مدح محمد خان امیر نظام (شمارهٔ ۲۵۸) با تغزلی دربیان خط برآوردن معشوق نوخط شروع شده است :

چون بنا گوش سیه کردی ای درّ یتیم ؟ در شبه بر گو از بهرچه پوشیدی سیم
خط بر آوردی تا بوسه کسی را ندهی مگر از بوسه ربایان لبت کردی بیم

و با تخلصی عجیب و بسیارجالب مدح را شروع می کند :

روی خوبت را یك چند نگهدار به‌تیغ راست چونانکه خداوند مظفر اقلیم/ ۴۷۲

طبیعی است که از چنین شاعری ، بدین استادی و چربدستی انتظار سرودن تخلص زشت و نامناسب نمی‌رود . اما متأسفانه در دیوان او ، دوسه بار بدین گونه تخلص‌ها برمی‌خوریم :

کوچك دلکی دارد کازرده شود زود گفتار کند دیر که کوچك دهنستی
گر زانکه دهانش نه بدین‌خردی بودی در خورد ثنا گفتن صدر زمنستی/ ۶۱۶

و نیز این تخلص که از اولی نیز نازیباتراست :

پریت خوانم ، نه نه ! نخوانم ، از پی آنك پری ندارد از دانهٔ عقیق دهان
پری ندارد در زیر ماه سرو سهی پری ندارد بالای سرو لاله ستان ...

و پس ازآنکه چند صفت دیگر را از پری سلب می کند ، گوید :

پری ننوشد جام نبید در مجلس پری نخواند مدح برادر سلطان !/ ۵۲۳

صرف نظر ازآنکه درین شعر زیبایی و لطافتی وجود ندارد ، ازمبالغه‌یی که درمقام مدح پسندیده و ازلوازم آنست کاسته است .

علاوه براینها ، درشعر سروش جای جای جمله‌های معقد و پیچیده و مقلوب ، تشبیهات نامناسب و وجه اشتقاقهای عامیانه وضعف تألیف به نظرمی‌رسد . مثلاً درین بیت :

هریك ز وزیران تو درمایه چو پیران هریك زامیران تو در پایه چو گرگین / ۵۴۶

وزیران و امیران شاه را به «پیران» و «گرگین» که هیچیك درحماسهٔ ملی ایران شخصیت‌هایی بارز و بزرگ نیستند و اولی به مکر وتزویر و دومی به جبن وترس معروفست مانند کرده است .
درین بیت دیگرضعف تألیفی آشکار وجود دارد :

گر نام او به مردم بی‌دیده بردمند نبود عجب که روشن و بینا شود همی /۱ ۶۵

درمصراع اول مفعول «مردم بی‌دیده» است که قاعدةً باید درمصراع بعد فاعل واقع شود. درصورتیکه اگرچنین تصور کنیم ، باید « مردم بی‌دیده » « روشن » و « بینا » شوند و روشنی صفت « مردم » نیست بلکه صفت چشم آنهاست .

درین بیت تعقید لفظی فهم معنی‌را دشوار کرده است :

گذاشتن به کف تو ملك مصالح ملك صلاح دولت و دین و رعیتست و حشم /۷ ۰ ۵

معنی بیت اینست : «گذاشتن پادشاه مصالح ملك را در کف تو، به صلاح دولت و دین و رعیت وحشم است ! » ونیز:

دراز باد شهنشاه زندگانی او که از ولایت کوتاه کرد دست ستم /۴۲۶

که معنی مصراع اول اینست : زندگانی شهنشاه دراز باد !

گاهی شاعر در خلال قصاید سنگین و شیوای خویش به افسانه‌ها و وجه اشتقاقهای عامیانه که هیچ مأخذی ندارد متوجه می‌شود وآنها را به صورت حقایق ثابت وقطعی به خواننده عرضه می‌دارد :

در زمین قم حجر[۱] از آسمان آمد فرود نام او را کز چه قم شد برتومن پیدا کنم
کعبه‌را چون ساخت ابراهیم آزرشد خراب گفت چون بار دگر این‌خانه را برپا کنم ؟
جبرئیل آمد که سنگی‌درفلان‌جای‌اندرست من نیارم رتبت آن سنگ را احصا کنم
این بنا از برکت آن سنگ گردد استوار خیز تا ایدون ترا من رهبری آنجا کنم
آمد ابراهیم وبرشد برفرازسنگ و گفت قم باذن‌الله ! کت اینك قبلهٔ دنیا کنم
این‌همایون جایگه را زین‌سبب قم گشت‌نام گفت رضوان خاك او را سرمهٔ حورا کنم /۴۶۵

و در استعمال لغتهای عربی وجمعهای مکسرآن نیز گاه دوچار اشتباه می‌شود وصیغه‌هایی‌را که درلغت عرب نیامده است استعمال می‌کنند :

زیر گرد سوار ، ماهِ درفش چون درخشنده ماه زیر غیم /۴۴۲

ظاهراً و به قیاس با سایر قوافی باید « غیم » به کسراول وفتح ثانی خوانده شود . شاعر این کلمه را جمع غیم (به فتح اول وسکون دوم وسوم) به معنی ابر گرفته است درحالیکه جمع مکسر این کلمه « غیوم » به ضم اول است نه غیم .

این قبیل سهل‌انگاریهای سروش تنها درمورد لغات عربی نیست ، بلکه در واژه‌های فارسی نیز ازین قبیل استعمالهای نادر وخلاف قاعده درشعر او توان یافت . مثلاً « برانگیختن » خود

۱ـ مراد حجرالاسود است .

فعل متعدی است و احتیاج به متعدی کردن آن نیست . اما اوآنرا به صورت « برانگیزاندن » به‌کار می‌برد

دل زاهد برانگیزاند از جای خروش بربط و آوای مزمار /۳۲۵

یا برای رعایت قافیه بعد از « هرکه » فعل را جمع می‌آورد :

هرکه اندر سایهٔ او در خزند آفتاب محشرش نارد گزند /۸۱۸

درحالیکه این استعمال نادر وغلط ومخالف قواعد دستوری فارسی است :

هرکه آمد عمارتی نو ساخت رفت ومنزل به دیگری پرداخت
(سعدی)

هرکه را با خط سبزت سرسودا باشد پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد
(دیوان حافظ/۱۰۷)

هرکه در **او** جوهر دانایی است بر همه کاریش توانایی است
(مخزن‌الاسرار نظامی /۱۵۶)

درین شواهد نه‌تنها فعل‌بلکه ضمیر را نیزمفرد می‌آورند و عجب اینست که سروش ضمیر راجع به هرکه (آفتاب محشر**ش**) را مفرد وفعل‌آنرا جمع‌آورده است !

شاعرگاهی حرفی زاید و بی‌معنی ، فقط برای اتمام وزن شعر، درآن می‌آورد :

شهری‌که در او برده شود نام خلافت گر زاهن و رویست **که** زیر وزبرستی /۶۱۲

و ظاهراً سرمشق وی درین طرز استعمال این شعرسعدی بوده است :

من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم تو اگرهزارچون من بکشی که‌بیگناهی[1]
(غزلیات سعدی /۳۵۷)

در بیشتر موارد سروش کلمهٔ « مشك » را به صورت درست ، یعنی به ضم اول‌آورده و آنرا باکلماتی نظیر «خشك» قافیه‌کرده است . اما‌گاه نیز ازین صورت عدول کرده « مشك » را به‌کسراول استعمال می‌کند :

ای پیك غریبان شمال مشکین پیغام ببر زین غریب مسکین /۵۰۰

بود ابرگریان گلابش سرشك برآید ز شاهسپرم بوی مشك /۱۲۶۸

یکی دیگر از مواردی‌که می‌توان به شعر سروش خرده‌گرفت خطای وی در استعمال افعال مرکب شرطی است . خوشبختانه استاد همایی درین مورد توضیح کافی در مقدمهٔ خویش (ص۵۳به بعد) فرموده وقاعدهٔ صحیح استعمال‌این‌گونه فعلهارا یادکرده‌اند . اما چنانکه استاد نیز

۱ــ مرحوم فروغی‌مصراع دوم را بدین صورت درحاشیه‌آورده است وصورت متن در کتاب وی چنین است : « توهزارخون ناحق بکنی وبیگناهی » .

متعرض شده‌اند این مسامحه اختصاص به سروش ندارد و اکثر شعرای متأخر از خصیصهٔ اصلی اینگونه افعال غافل مانده و آنرا از مسیر استعمال شعرا و نویسندگان قدیم تغییر داده‌اند. قصیده‌هایی ازسروش که در بعضی ابیات آنها چنین مسامحه‌یی اتفاق افتاده به شرح زیراست :

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۳٤ درمدح مولای متقیان وشاه بدین مطلع :

بینی آن لعبت که گویی بچهٔ حوراستی　　وان رخ رنگین که باغی پر گل حمراستی/۶۱۰

قصیدهٔ تمام مطلع شمارهٔ ۳۳۵ درمدح حسام السلطنه سلطانمراد میرزا به مطلع ذیل :

سرشك ابرآذاری سرشته با گلابستی　　نسیم باد نوروزی به بوی مشك‌نابستی /۶۱۰

که درمجابات قصیدهٔ رودکی :

بیارآن می که پنداری روان یاقوت نابستی　　و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

سروده شده است :

قصیدهٔ ۳۳۶ در مدح شاه که شاعر در بعضی ابیات آن دوچار لغزش شده است و با این مطلع آغاز می‌گردد :

ای ترك نگویم که تو سرو و قمرستی　　سرو و قمر با کله و با کمرستی /۶۱۲

قصیدهٔ ۳۳۷ هم درمدح شاه بدین مطلع :

نوروز نو آیین‌تر امسال ز پارستی　　شادا که جهانستی، خوشا که بهارستی /۶۱٤

قصیدهٔ شماره ۳۳۸ در مدح صدر اعظم (که ظاهراً میرزاآقا خان نوری است) دارای مطلع زیر :

زینگونه که خط بر رخ معشوق منستی　　گویی که بنفشه زده سر از سمنستی /۶۱۶

قصیدهٔ ۳۳۹ دارای این مطلع در مدح محمد خان سپهسالار :

بهارنو نگار آرای باغ و بوستانستی　　کنون برپای‌هر گلبن‌بساط دوستانستی /۶۱۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۳٤۰ که درایام ولیعهدی ناصرالدینشاه سروده شده و از قصاید نسبةً قدیم سروش است با این مطلع :

نگارین منا رویت شکفته بوستانستی　　شکفته بوستانت بر سر سرو روانستی /۶۲۰

قصیدهٔ ۳٤۱ درمدح قهرمان میرزا به مطلع ذیل :

ای زلف یار در شکنت مشتریستی　　از بوی عنبرینت هوا عنبریستی /۶۲۲

البته تمام ابیات این قصیده‌ها غلط نیست و بعضی ازآنها که ملازم ادوات شرط و ترجی و تمنی وتردید بوده صحیح وموافق قاعدهٔ اصلی دستوری و بقیه نا درست است.

استاد فقید مرحوم ملك‌الشعراء بهار در نسخهٔ خطی دیوان ملك‌الشعرا صبوری‌کاشانی پدر خویش، درحاشیهٔ مقابل بند چهارم ترکیب بند صبوری که با این مطلع‌آغاز می‌شود :

ای بزرگی کز سخا دست و دلت دریاستی خامه‌ات زان دست ودل‌بر نامه گوهرزاستی

چنین یادداشت کرده است :

« هو، این قوافی بر طبق دستور نیست ، و از قرن ششم هجری به بعد استادان بزرگ را نیز این خطا افتاده وجز به ندرت ، رعایت دستور زبان به عمل آمده (ظ : نیامده) است و از آنجمله میرفندرسکی درقصیدهٔ معروف خود به خطا رفته وملك‌الشعرا صبا هم درقطعهٔ :

به شتر گفتمش که میرستی حیف صد حیف زود میرستی

گفت بارم به پشت وخار به‌کام مرگ من هرچه زود ، دیرستی

خطا کرده است . سروش نیز درقصیدهٔ :

سرشك ابرآذاری سرشته با گلابستی نسیم باد نوروزی به‌بوی مشك نابستی

ازحد صواب عدول کرده وبالاخره مرحوم صبوری پدرم نیزدراینجا ودرچند جای دیگربه‌استادان متأخر تأسی جسته است . حرره بهارغفرله ۱۳۲۵» .

آخرین قسمتی که باید درین فصل به ذکر آن پرداخت دخل و تصرف سروش در قصاید خویش وحك واصلاح آنها و انتقال دادن ازنام ممدوحی به نام ممدوح دیگرست . این مطلب را نیز استاد همایی یادآورشده وکیفیت آنرا باز نموده‌اند و راقم فقط مواردی را که در قصیده‌ها چنین تصرفی شده است یادآوری می‌کند :

۱ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۳۵ به مطلع :

المنة لله که مه روزه تمامست وقت طرب وخرمی و عید صیامست ۶۳/

در متن حاضر درمدح محمد خان امیرنظام سروده شده است :

میر سپه شاه جهاندار محمد آن میر که امید کفاتست وکرامست ۶٤/

ولی در نسخهٔ (مج ـ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) قصیده در مدح ناصرالدین شاه و مربوط به دوران ولیعهدی اوست :

آزاده ولیعهد ملك ناصر دین شاه آنکو سر احرار و سرافراز کرامست

قصیدهٔ ٤۱ درمدح حضرت صاحب‌الامر با این مطلع :

خالی ز خلل شرع راستینست اینست مرا راه راست ، اینست ۶۹/

اول به مدح قهرمان میرزا پایان می‌یافت :

تأیید همی ده به قهرمان شاه کش دل به‌تولای تو رهینست

در ظاهر از جمع خسروانست در باطن از جمع متقینست ۷۱/

و بعد (طبق نسخهٔ ش) به نام ناصرالدین شاه درآمده است :

تأیید همی ده به شاه اسلام کش دل به تولای تو رهینست

شه ناصردین‌کاو به تخت شاهی از خیل سلاطین راستینست

در ظاهر اگر شاه کامجویست — در باطن از جمع متقینست

۳ـ قصیدهٔ ٤٤ به مطلع :

هرکه دامان امیرالمؤمنین حیدر گرفت — رستگاری دامنش تا دامن محشر گرفت /۷٦

درنسخهٔ خطیدیوان (س) به مدح حضرت مولای متقیان پایان می‌یابد ولی‌درشمس‌المناقب (ش) سه‌بیت درمدح ناصرالدین‌شاه به پایان‌آن افزوده شده است :

روز مولود ویست امروز و بر تخت شهی — جای ، شاهنشاه جمجاه فریدون فر گرفت

ناصرالدین شاه عادل خسرو نیکوسرشت — آنکه‌عدلش‌همچومهرآفاق‌وبحروبر گرفت

هرکه اورا تهنیت‌آرای شد همچون سروش — شاد و خرم از کف شه بدره‌های زر گرفت /۷۷

٤ـ در پایان قصیدهٔ شماره ٤٦ با مطلع :

بتی‌که‌گویی بتگر نگاشتش از عاج — نهاده برسرآن بت ز مشك وعنبر تاج /۷۹

نیز درنسخهٔ (س) چهاربیت درمدح ناصرالدین‌شاه وجود داشته‌که بعدهاآخرین بیت‌برداشته شده وبه جای‌آن (برطبق نسخهٔ ش) پنج بیت‌گذاشته شده است .

٥ـ قصیدهٔ ۷۹ به مطلع :

وقت‌آن‌آمد که عاشق‌خیمه زی صحرا زند — در چمن هرمرغ جفت خویش را آوا زند /۱۳٦

اول درمدح شاهزاده قهرمان میرزا برادر محمد شاه بود :

بوالمظفر شاهزاده قهرمان‌کز رای خویش — خنده بر مهر منیر و زهرهٔ زهرا زند

بامحمد شاه غازی چونکه هست ازیك‌گهر — رایت فخر و شرف بر طارم علیا زند

و سپس به مدح ناصرالدین شاه درآمده است :

بوالمظفر ناصرالدینشه‌که رای روشنش — خنده بر مهر منیر و زهرهٔ زهرا زند

و بیت دوم نیز چون مناسب ممدوح بعدی نبوده حذف شده است !

٦ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲به مطلع :

دی ماه روزه رخت زگیتی برون‌کشید — عید مبارك آمد با نقل و با نبید /۱۷٥

ابتدا درمدح قهرمان میرزا سروده شده :

بازوی دین و داد ملك قهرمان‌که چرخ — چونان ملك به مردی و رادی نپرورید /۱۷٦

و بعد مصراع نخستین بیت مذکور بر طبق (مج) بدین صورت : « خورشید دین و داد محمد شه آنکه چرخ » درآمده و قصیده به مدح محمد شاه انتقال یافته است !

۷ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۱۲۰ دارای این مطلع :

بوده‌ام دوش تا به وقت سحر — با می‌لعل و رود و رامشگر /۲۱۳

درنسخهٔ (س) صریحاً درمدح بهمن میرزاست :

سر آزادگان ملك بهمن   پادشا زادهٔ بلنـد اختر

اما در (مج) این بیت به صورت زیر درآمده :

سر آزادگان و تاج تبار   پادشا زادهٔ بلنـد اختر

وبدین ترتیب قصیده بدون‌ممدوح مانده است ! یا شاید سروش نخست‌آن را بدون ممدوح سروده و به عنوان « ذخیره » نگاه داشته و درموقع مناسبی‌آن‌را به نام بهمن میرزا کرده است !

۸ـ قصیدهٔ ۱۲٤ درمدح حضرت امام موسی‌کاظم به مطلع ذیل :

تبارك الله ازین روضهٔ همایونفر   که خلق را دهد از روضهٔ بهشت خبر/۲۱۹

در (ش) به مدح ناصرالدین شاه پایان می‌یابـد . اما در (س) ۱۷ بیت اضافـه دارد کـه درآنها « ابوالفضایل عبدالحسین شیخ جلیل »که حرم از یمن سعی وی‌آباد شده هم مورد ستایش ومدح قرارگرفته است .

۹ـ قصیدهٔ شمارهٔ۱۸۱ که در دورهٔ ولیعهدی ناصرالدین شاه بدین مطلع سروده شده است :

رمضان رفت ایا شمسهٔ خوبان طراز   جام درده که در صومعه کردند فراز/۳٥٤

در (س) و سایر نسخ درمدح ناصرالدین شاه است :

پادشا زادهٔ آزاده ملك ناصر دین   ملك بی شبه و بی بدل و بی انباز

در میان ملکانست به فضل و به هنر   همچو روز ازشب پیدا وحقیقت زمجاز/۳٥٥

ولی در(گ) ممدوح‌آن میرزا آقاخان نوری است :

آسمان هنر ومجد وشرف صدر جلیل   خواجهٔ بی شبه و بی بدل و بی انباز

در میان وزرا باشد در فضل و هنر   همچو روز ازشب‌پیدا وحقیقت زمجاز

و درسراسر قصیده کلمهٔ « خسرو » به « خواجه » و « خسروان » به « خواجگان » تبدیل یافته و در بعضی شعرها بیشتر دستکاری شده است . مثلاً این بیت :

کشور ازبدعت پرداخته کردی با عدل   شاد باش ای ملك عادل بدعت پرداز/۳٥٦

در (گ) بدین صورت درآمده است :

کشور از بدعت پرداخته کردی زهنر   شاد باش ای هنری صاحب بدعت‌پرداز!

۱۰ـ قصیدهٔ ۲۱۱ با قافیهٔ (ص) درمنقبت امیر مؤمنان به مطلع :

اگر ندیدی شب گرد مشتری رقاص   نگربه زلفش‌کاین‌صنعتی‌است اورا خاص/۳۸٥

که مورد انتقاد استاد همایی نیز واقع شده در نسخهٔ (ش) خاص خالص در مدح حضرت مولا (ع) بوده و در (س) این دوبیت مدیح ناصرالدین شاه بدان افزوده شده است :

همی مناقب او نزد شهریار بخوان   چه قصه بهتر ازنیست در بر قُصاص !

شهنشه ملکان پادشاه ناصر دین   که بی‌کمند بود شیر شرزه را قناص/۳۳٦

۱۱ـ قصیدهٔ ۲۵۳ به مطلع ذیل درمدح حضرت مولا وقهرمان میرزا :

بهتر که مدحت علی مرتضی کنم　　تا مرحق و پیمبرحق را رضا کنم /۴۶۳

بعدها به مدح ناصرالدین شاه برگردانیده شده است . بیت مدح آن در نسخهٔ (س) چنین است :

بوالفتح قهرمانشه غازی چه گفت ، گفت　　مر چشم را ز خاك درش توتیا کنم /۴٦٤

و درنسخهٔ (ش) چنین تغییر یافته است :

شاه جهان بگفت به توفیق کردگار　　مرچشم را ز خاك درش توتیا کنم

و بیتی دیگر در اواخر قصیده درنسخهٔ (س) بدین ترتیب بوده :

درگوشه‌یی نشینم و از روی راستی　　پیوسته مر برادر شه را دعا کنم

و در (ش) چنین‌آمده است :

درگوشه‌یی نشینم و از روی راستی　　پیوسته شهریار جهان را دعاکنم

۱۲ـ قصیدهٔ ۲۵٤ درمنقبت حضرت معصومه به مطلع :

چون نظر برروضهٔ معصومهٔ عذراکنم　　قبهٔ او را گمان قبهٔ خضرا کنم /٤٦٥

در نسخهٔ (س) به دعای ناصرالدین شاه پایان می‌یابد :

فرّو حشمت بخش‌چندان ناصرالدینشاه را　　کزشکوهش خنده براسکندر و داراکنم

بر سر من سایهٔ اقبال او پاینده دار　　تا به زیر سایهٔ او خویش را والا کنم /٤٦٦

اما در (مج) این دوبیت به دعای شاه و « امیرکشور » وی اختصاص یافته است :

ناصرالدینشاه عادل پادشاه حق پرست　　کزشکوهش خنده براسکندر ودارا کنم

زندگانی امیر کشورش را کن دراز　　تا به زیر سایهٔ او خویش را والاکنم !

۱۳ـ قصیدهٔ ۲۸٦ بدین مطلع :

سهی قدی که چنوسرو نیست دربستان　　چراغ انجمن و آفتاب ترکستان /۵۲۲

در نسخهٔ (س) درمدح بهمن میرزا و بیتهای مدیح‌آن چنین است :

پری‌ننوشد جام نبید در مجلس　　پری نخواند مدح برادر سلطان

یمین‌ملك ملك بهمن آفتاب ملوك　　بلند رای و بلند اختر و بلند مکان /۵۲۳

و درنسخهٔ (مج) ممدوح محمد شاه است :

پری ننوشد جام نبید درمجلس　　پری نخواند مدح شهنشه ایران

ابوالمظفر شاه جهان محمد شاه　　بلند رای و بلند اختر وبلند مکان

۱٤ـ قصیدهٔ ۳۰۸ درمدح حضرت امام زین‌العابدین (ع) به مطلع :

ماه فروردین فرازآمد زفردوس برین　　گلستان را کرد در برحله‌های حورعین /۵٦۳

در (س) فقط درمدح حضرت امام چهارم است اما در(ش) هشت بیت درمدح ناصرالدین‌شاه

(بیتهای ۹۶۱۳ تا ۹۶۲۰) به پایان‌آن افزوده شده است .

۱۵ـ قصیدهٔ ۳۱۲ به مطلع :

به عیدگاه خرامید بامداد پگاه بتی که هست به قد وبه رخ صنوبروماه /۵۷۱

در نسخهٔ (س) در مدح بهمن میرزاست :

یمین دولت و تأیید دین ملك بهمن ابوالمظفر بنیاد مجد و مایهٔ جاه

ولی در (مج) ممدوح‌آن قهرمان میرزاست :

یمین دولت و دین قهرمانشه غازی ابوالمظفر بنیاد مجد و مایهٔ جاه

۱۶ـ قصیدهٔ ۳۲۶ درمدح حضرت مولای متقیان به مطلع :

تا دل‌من قبله روی‌آن بت دلبر گرفته هر زمانی در دل من‌آتش دیگر گرفته /۵۹۳

در پایان به مدح صدراعظم (ظاهراً میرزاآقاخان نوری) پایان می‌یابد :

عید مولود ویست امروز و بافیروزی وفر خواجهٔ فرخنده منظرجای درمنظر گرفته

صدر اعظم خواجهٔ اکرم نخستین مرد عالم آنکه حلم فربه او کوه را لاغر گرفته /۵۹۴

اما در (ش) این بیتها به مدح ناصرالدینشاه برگردانیده شده است :

عید مولود ویست امروز و بافیروزی وفر خسرو فرخنده مخبرجای در منظر گرفته

شهریار دادگستر ناصرالدینشاه غازی آنکه تیغش باختر تا عرصهٔ خاور گرفته

۱۷ـ قصیدهٔ ۳۵۲ درمدح حضرت امیر(ع) به مطلع :

ایا بتی‌که مرا آرزوی جان و دلی به خنده رامش‌جانی به‌غمزه دل‌گسلی /۶۴۳

در نسخهٔ (س) به دعای « خواجه » پایان می‌یابد :

مناقب تو کنم بر دعای خواجه تمام که با ولای تو شد آفریده روز بلی

همیشه همره او باد در معونت تو سعادت ابدی و عنایت ازلی /۶۴۴

و در (ش) به مدح ناصرالدین شاه تبدیل یافته است :

پس از مناقب تو بر ملك دعا گویم که با ولای تو شد آفریده روز بلی

ستوده ناصردین شه‌که درولای تویافت سعادت ابدی و عنایت ازلی

اینست یکی از علل نوشتهٔ مشتری طوسی در پشت نسخهٔ دیوان سروش‌که تصریح کرده است : «... شمس‌الشعرای مرحوم ... اندکی ... به نشراشعارخود **مایل‌نبود** ، تا آمدن این‌بنده به طهران احدی قصایدآنمرحوم را ملاحظه نکرده درمسوده‌جات وکاغذهای باطله اینطرف‌آنطرف افتاده بود ، **اصلاً درخیال او نمی‌گذشت‌که دیوان نماید** ... » و شاید به همین‌جهت می‌گوید : « ... به اصرار زیاد آن استاد را راضی‌کردم‌که اشعارش را دیوان نمایم ... »

مأخذها و نسخه‌های دیوان ومنظومه‌ها

دیوان حاضر، با منظومه‌های دوگانه و شصت بند سروش از منابع ومراجع مختلفی که ذیلاً به شرح هریك می‌پردازیم گردآوری شده است :

الف ـ در تهیهٔ دیوان قصاید وغزلیات ، اساس‌کار نسخه‌یی است‌کامل و پاکیزه متعلق به خاندان سروش که اینك در تصرف دوست عزیز فاضل‌آقای علی‌اصغر سروش است . این نسخه به خط مشتری نوشته و به استاد تقدیم شده و سپس قصاید و مسمطها و غزلهایی به پایان آن با خطوط دیگر افزوده شده است . پنجاه و شش قصیده از قصاید سروش منحصراً درین نسخه‌آمده است وچون در ذیل هرقصیده نسخه‌های‌آن را به دست داده‌ایم درین‌مقام دادن شمارهٔ هریك ضرورتی ندارد .

امتیازبزرگ این نسخه ، علاوه بر دارا بودن همین۵٦ قصیده وسه غزل و یك مسمط نسبت به سایرنسخه‌ها ، اینست که به نظراستاد رسیده وشاعربه خط خویش‌آنرا اصلاح ودرآن تجدیدنظر کرده است . نمونهٔ خط سروش که به نظرخوانندگان عزیز خواهد رسید ، از صفحهٔ ٦٤١ همین دیوان استخراج وکلیشه شده است ، در تصحیح دیوان قصیده‌ها وغزلها ومسمطهای سروش اساس کار همین نسخه بوده که به علامت (س) در ذیل صفحات مشخص‌شده است . دیوان مذکور با تمام این مزایا ازسهوالقلم‌ها و اشتباهات وخاصه غلطهای رسم‌الخطی‌که در دوران قاجار رواج فراوان داشته است (مانند نوشتن « خواتون » به جای « خاتون » و « برخواست » به جای « برخاست » و« خواموش » به جای « خاموش » و «خواطر» به جای « خاطر » و نظایرآنها) پیراسته نیست و بعضی ازقصیده‌های‌آن به دست نویسنده‌یی کم سواد در دیوان نوشته شده و غلطهای فاحش درآن راه یافته است . مصحح‌آوردن تمام اینگونه غلطها را در حواشی لازم ندید وآنها را با مقابله با نسخه‌های دیگر تصحیح کرد و هرجا افتادگی وسقطی دیدآنرا درمیان [ ] گذاشت تا تصرف وی مشخص و روشن‌باشد . گاه نیزچون صورت‌نسخهٔ دیگربراین نسخه رجحان داشت ،آنرا درمتن‌آورد وصورت نسخهٔ اساس را درحاشیه قیدکرد . این نسخه مجموعاً دارای ٦٧٤ صفحه وغالب‌صفحات آن‌حاوی ۱۹ سطر است و مجموع ابیات‌آن درحدود یازده هزار بیت است .

نسخهٔ دیگر از دیوان قصاید و غزلیات نسخه‌یی است سخت پاکیزه و زیبا به خط مرحوم محمد علی مصاحبی نایینی معروف به میرزای عبرت که در خط نسخ یگانهٔ زمان بود و ازکتابت اعاشه می‌کرد . عبرت این نسخه را برای مرحوم تیمورتاش‌نوشته است . این‌نسخه به‌قطع‌کوچك ، دارای‌کاغذ وعاری از تزیبناتی نظیر تذهیب وجدول‌کشی است . کاتب عنوان قصاید را با مرکب سرخ نوشته و در پایان‌آن تصریح‌کرده‌که آنرا برای تیمورتاش نوشته است .

متن رقم عبرت که‌آنرا با مرکب سرخ وخط نسخی بسیار زیبا نوشته چنین است :

حسب‌الامر بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم‌آقای سردار معظم دام اقباله‌العالی دیوان شمس‌الشعرا سروش نگاشته شد بید اقل‌الکتاب محمد علی بن عبدالخالق النائینی المتخلص بعبرت در روز دو شنبه دهم ربیع‌الثانی من شهورسنهٔ۱۳۳۷من‌الهجرة النبویه . شمارهٔ این دیوان۳۱۱۹ دارای۵۵۹ صفحه هرصفحه۱۸سطر وقطع‌آن۱۳ × ۱۹/۵ سانتیمتراست .

این‌نسخه که آنرا با علامت «مج» در ذیل صفحات نموده‌ایم ، بدون کوچکترین اختلافی از روی نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ ملی ملك نوشته شده است وتعداد ابیات و قصاید و حتی ترتیب قرارگرفتن آنها کاملاً مشابه است . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك دارای کاغذ آبی ، به قطع وزیری ۲۷/۵ × ۱۸/۵سانتی متر وتحریرآن مربوط به اواخرقرن ۱۳ یا اوایل قرن ۱٤ است . کاغذ آن‌آهار ومهرهٔ فرنگی و دارای ۳۳۷ ورق وهرصفحه۱۵سطر، جلد میشن قرمز طلاکوب فرنگی و خط نستعلیقی خوش مجدول به طلافرنگی است و به شمارهٔ ۵۰۰۵۳درآن‌کتابخانه محفوظ است .

این نسخه را به علامت «م» در ذیل صفحات نموده‌ایم . درین دونسخه ۱۹ قصیده وجود داشت که در نسخهٔ «س» نبود و مأخذ تمام آنها را در ذیل صفحات دیوان آورده‌ایم . دیوان حاضر با نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملی ملك مقابله نشده است ؛ چون برمصحح یقین حاصل شده بود که نسخهٔ «مج» بالتمام وحرف به حرف عین نسخهٔ «م» است و بنا براین نسخه بدلهای مربوط به نسخهٔ «مج» تمام با نسخهٔ «م» مطابق است .

گذشته ازین سه نسخه ، تمام قصیده‌هایی‌که در شمس‌المناقب (چاپ سنگی ، طهران ، ۱۳۰۰ هجری قمری)آمده بود ، دقیقاً با نسخهٔ حاضرمقابله و اختلافات‌آنها در ذیل صفحات یادداشت شد . زیرا شاعر درقصیده‌های مندرج درشمس‌المناقب اصلاحاتی‌کرده بود وصورت قصاید شمس‌المناقب با صورت نسخه‌های خطی اختلافاتی داشت . علاوه براین دو قصیده (قصاید شمارهٔ ۷۵و۱۷۹) منحصراً درشمس‌المناقب مندرج بود و در هیچیك ازمآخذ دیگر وجود نداشت .

در تمام این موارد ، هریك ازنسخه‌ها که بیتی یا ابیاتی علاوه داشت ، آن بیتها ، با قید آنکه مربوط به کدام نسخه است ، در متن علاوه‌گردید چنانکه خواننده بداندکدامیك از بیتها درنسخهٔ اساس (س) وجود نداشته و ازچه مأخذی به متن افزوده شده است .

چندقصیده ازسروش نیزدرتذکرهٔ‌گنج شایگان تألیف میرزاطاهردیباچه‌نگاراصفهانی‌متخلص به شعری‌آمده بود ودوقصیدهٔ شاعر(قصاید شمارهٔ ۱۰۹و۱۲۵) منحصراً دراین‌کتاب وجود داشت . آن دو قصیده به دیوان افزوده وباقی قصیده‌ها با متن مقابله و اختلافات آنها درحاشیه یادداشت شد . رمز «ش» در ذیل صفحات نشانهٔ شمس‌المناقب و رمز «ک» نشانهٔ گنج شایگان است .

یکی دیگر ازمآخذ دیوان قصاید وغزلیات تذکرهٔ مآثرالباقریه است که قسمتی از چند قصیدهٔ مربوط به دوران کودکی‌سروش درمدح حجةالاسلام شفتی درآن مندرج است . این‌قصیده‌ها

نیز ازمآثرالباقریه (نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ومحفوظ درآن کتابخانه در تحت شمارهٔ ۱۷۸ کتابهای جناب‌آقای سید محمد صادق طباطبائی) استخراج و دردیوان وارد شد.

یك قصیده و یك قطعهٔ دیگر ازسروش نیز در مجموعه‌یی خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌آمده بود. درین قطعه شاعر به‌بعضی معاصران خود اشاره و نام ولقب‌آنها را یاد کرده وکاتب‌نسخه درحاشیهٔ ابیات درباب‌آن اشخاص توضیحاتی داده است. آن قصیده واین‌قطعه نیزازآن مجموعه که به شمارهٔ ۱٤٥ خارج ازفهرست درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ است استنساخ وضمیمهٔ دیوان شد وچون طبع قصیده‌ها پایان یافته‌بود درضمن غزلها درج شد.

استاد همایی نیز دو قصیدهٔ سروش را از روی نسخه‌یی از دیوان سروش که برای خود جمع آوری و تدوین فرموده بودند؛ پاکنویس‌کرده و از راه لطف در اختیار مصحح گذاشته‌اند که درمستدرکات‌آمده است. مآخذ این دوقصیده را استادگرامی درمقدمهٔ خود (ص۳۲ به‌بعد) به دست داده‌اند. دوغزل ویك قصیده نیز ازدیوان خط مشتری ومنتخب دیوان متعلق به‌کتابخانهٔ ملی درمستدرکات‌آمد.

بنابراین مآخذی‌که درتنظیم دیوان قصاید وغزلیات مورد استفاده قرارگرفته عبارتست از:

۱ـ نسخهٔ «س» متعلق به‌آقای علی اصغر سروش.

۲ـ نسخهٔ «مج» متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۳ـ نسخهٔ «م» متعلق به‌کتابخانهٔ ملی ملك.

٤ـ شمس‌المناقب چاپ طهران (ش).

٥ـ تذکرهٔ گنج شایگان (گ).

٦ـ تذکرهٔ مآثرالباقریه نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۷ـ مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۱٤٥ خارج ازفهرست.

۸ـ نسخهٔ دیوان سروش (شمارهٔ۱٥۲۲ فارسی) ومنتخب دیوان (شمارهٔ۲۱۱۳ فارسی) متعلق به‌کتابخانهٔ ملی.

۹ـ دوقصیده مستخرج از نسخهٔ خطی دیوان سروش متعلق به استاد همایی.

ترتیب تنظیم قصیده‌ها و غزلها نیز بدینگونه بوده است که در آنها آخرین حرف قافیه وسپس حرف قبل وحرف پیشتر وبرهمین قیاس معتبرشناخته شده وقصاید وغزلهای دیوان برحسب آنها مرتب شده است (مثلاً درقصاید حرف (ر) اول قصیده‌هایی‌که قافیهٔ آنها حرف (ر) بود آمده است بعد قصایدی‌که به الف و ر (ار) و بعد قصیده‌هایی که به ب و ر (بر) ختم می‌شده آمده است). هرگاه چند قصیده به حروف واحد (مثلاً «ر» یا «ار» یا«بر») ختم‌می‌شد، آنهارا نیزبرحسب نخستین‌حرف مطلع تنظیم کردیم ومثلاً اول قصیده‌یی‌راکه باحرف الف وپس ازآن‌قصیده یاغزلی را که با حرف (ب) آغازمی‌شدآوردیم تا یافتن قصیده‌ها در دیوان هرچه ممکن است سهلترباشد.

ب ـ ازشصت بند دونسخهٔ خطی در دست بود ، یکی نسخه‌یی پرغلط و بد خط متعلق به دوست عزیز آقای علی اصغر سروش که در اوراقی ندوخته به قطع کوچك (یك هشتم) بامرکبی کمرنگ وخطی زشت نوشته شده بود ، آنرا با علامت « س » نموده‌ایم .

دیگرنسخه‌یی بسیار زیبا وخوش خط ، به خط نسخ ، با عناوین سرخ رنگ وکاغذ اعلا و جلد چرمی متعلق به حاج آقا حسن نجم آبادی که هم به پایمردی دوست عزیز دانشمندآقای علی اصغر سروش به دست بنده رسید ومالك‌آن با نهایت گشاده رویی تقاضای ایشان را پذیرفته وآنرا به امانت دراختیارشان نهاده بودند و اینك سپاسگزاری ازآن بزرگوار را واجب می‌بینم .

ج ـ برای تصحیح روضة‌الاسرار ازسه‌نسخهٔ چاپی ، یکی‌چاپ سنگی‌تبریزمورخ۱۲۸۶ه‍ ق و دیگری چاپ تهران ، سربی ، بدون تاریخ ، نشرشده ازطرف کتابفروشی گودرزی وسومی‌چاپ مشهد ازانتشارات روزنامهٔ خراسان استفاده شده است . درمیان این سه نسخه چاپ سنگی تبریز ازهمه‌کم غلط‌تر بود ، با اینهمه درآن نیزغلطهای رسم‌الخطی وچاپی وجود داشت . به همین‌لحاظ نسخهٔ چاپ تبریز اساس قرار داده شد و با دیگر نسخه‌ها مورد مقابله قرارگرفت و موارد مهم اختلاف وتصحیحات قیاسی درحاشیه یادداشت شد .

د ـ منظومهٔ اردیبهشت درین دیوان از روی نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملی استنساخ و پس از طبع با نسخهٔ ممتازکتابخانهٔ سلطنتی مقابله شده و موارد مهم اختلاف دو نسخه در پایان آن یادداشت گردیده است .

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی (مل) به قطع رحلی ، دارای جلد میشن قرمز رنگ ساده وعاری از هرگونه‌آرایش است ومنظومه درآن بر روی‌کاغذ سفید فرنگی‌آهار ومهره با خط نستعلیقی‌خوش نگاشته شده است . عنوانهای این نسخه به رنگ قرمز و در هرصفحه ۲۱سطر و هرسطر دوبیت نوشته شده است . قسمتی ازفصول‌آخرکتاب نیزعنوان ندارد وظاهراً کاتب‌فرصت نوشتن عناوین را نیافته وجای‌آنهارا سفیدگذاشته است .کتاب دارای ۲۲۹صفحه وقطع‌آن۲۱ × ۳۴/۵ سانتیمتر وشمارهٔ‌آن ۱۳۲۷(فارسی) است .

یافتن این نسخه داستانی شگفت داردکه ذکرآن خالی از فایده نیست . هفت سال پیش که نگارنده به جمع‌آوری و تدوین وتصحیح ومقابلهٔ دیوان سروش روی‌آورد ، از « اردیبهشت » جز نامی نشنیده بود ونسخهٔ این‌منظومه نیزکمتربه دست می‌افتاد واکنون نیزـ چنانکه مذکور خواهد شد ـ بیش ازسه نسخه ازآن شناخته و در دسترس نیست .

درآن روزگار بنده ازهیچیك ازین سه نسخه نشانی در دست نداشت وفقط دوست فاضل آقای علی اصغرسروش وی را ازوجود منظومه‌یی ازسروش‌به بحرمتقارب درترجمهٔ حال رسول‌اکرم آگاهی داد و افزودکه نسخهٔ آن بسیار نادر وکمیاب است و او نیز با وجود جست وجوی بسیار به دیدن‌آن توفیق نیافته است .

راقم برای تکمیل دیوان به جست و جو خاست و فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌های معتبر عالم را تا آن حد که در دسترس داشت مطالعه کرد و نشانی از گمشدهٔ خویش نیافت. چندی بعد به دلالت بعضی دوستان مطلع آگاه شد که فاضل ارجمند آقای حسن ره‌آورد، فهرستی از کلیهٔ نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌های ایران برای خود گرد آورده است. آنگاه بی‌هیچ سابقهٔ معرفت والفت بدیشان مراجعه کرد ونیاز خویش عرضه داشت. وی نیز از سرمهربانی و دلسوزی ساعتی چند وقت گرانبهای خویش درسر این‌کار کرد وسرانجام پس ازتفحص بسیار درمیان کتابهای کتابخانهٔ سلطنتی ازآن نشانی یافت.

در یادداشتهای‌آقای ره‌آورد مشخصات نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی، ازشماره تا کیفیت جلد بسیار زیبای نسخه وخط وکاغذ وتذهیب‌آن شرح داده شده بود و آن جوان فاضل کوشا بی هیچ لا ونعم اطلاعات خویش را باگشاده دستی خاص اهل فضل دراختیار بنده نهاد وپس ازمدتها تلاش و تفحص کلید حل مشکل به دست‌آمد و تا رسیدن به نسخهٔ مطلوب گامی بیش فاصله باقی‌نماند!

ازان پس‌نگارنده به‌کتابخانهٔ سلطنتی که درآن دوران درتحت ریاست‌آقای حبیب‌الله نوبخت شاعر وفیلسوف و روانشناس ومترجم و رجل سیاسی معروف و ابداع کنندهٔ «فیلوزوفی فازلیسم» اداره می‌شد رجوع کرد و با نهایت تأسف اطلاع یافت که مقام ریاست سفری دوردست اختیار کرده و راه اروپا سپرده وگنجینهٔ کتابخانه را به مهرخویش ممهور ساخته است. بناچار مدتی دراز به بوی باز آمدن استاد سفر کرده در انتظاری جان‌گزای نشست و پس ازچند ماه خبر یافت که ایشان ازسفربازآمده و درمقر ریاست خویش جلوس فرموده‌اند؛ آنگاه با توسل به وسایلی که در اینگونه موارد ضروری است، ازقبیل توصیهٔ دوستان وسفارش‌آشنایان به حضرت وی درآمد و با ادب وفروتنی تمام حاجت خویش درآن پیشگاه رفیع معروض داشت، وفصلی مشبع در فضایل و مناقب‌آنجناب وتلخی روزگار فراق ومحنت هجران و بالا گرفتن آتش شوق خویش باز راند و یکایك نشانهای‌کتاب را به عرض رسانید و ملتمس‌آن گردید که لدی‌الاقتضا نسخه‌یی را که در حسرت دیدارآن اینهمه رنج وتعب برخود هموار کرده است، بدو بنمایند!

آن شاعر نکته سنج و فیلسوف نامدار با طمأنینه و وقاری عالمانه یادداشت راقم را بگرفت و وعده فرمود که خود در جست و جوی نسخه برآید و فردای آن روز بنده را از نتیجهٔ آن آگاه سازد.

اما افسوس که چون روز دیگر نگارنده افروخته ازآتش شوق به زیارت فیلوزوف معروف رفت وفیض استلام عتبهٔ عالیه وسدهٔ سنیهٔ‌آن عالم مفضال وی را روزی شد، خبری سخت یأس‌آور شنید و استاد با همان متانت و وقار معهود، فرمودند که نسخهٔ خطی اردیبهشت وجهاً من‌الوجوه درآن کتابخانه وجود ندارد!

بنده لمحه‌یی چند ازفرط یأس چون سودا زدگان ماخولیایی پروای گفتار نیافت ! شگفتا که نتیجهٔ اینهمه فحص و بحث وتلاش وتکاپو جز یأس و نومیدی نبود وتمام دوستان دست یکی کرده بودند تا اورا به دروغی بفریبند و با نسخه‌یی موهوم دلخوش دارند و ازهمه عجبتر کارآقای ره‌آورد بود که با آن دقت واحتیاط صورت و جزئیات مشخصات این کتابها را (که‌لابد تمام‌آنها موهوم و زادهٔ خیال بوده است) فراهم آورده و به حفظ و نگاهداری آن کوشیده و حتی کیفیت تجلید وتعداد برگها ونوع‌کاغذ وخط نسخه‌یی غیرموجود را یادداشت کرده وآنرا سرمایهٔ آگاهی و اطلاع خویش ساخته بود !

سرانجام با زبانی الکن ، ازسرتردید واحتیاط ، ترسان ولرزان ازهیمنه وشکوه مقام والای علمی استاد گفت : اگرچه چون وچرا دراینگونه‌کارها درحد امکان و اختیار این ضعیف نیست ، اما جسارت ورزیده استدعا دارد بربنده منت‌نهاده بفرمایند با نشانهایی که ازین نسخه دردستست ، چه برسرآن‌آمده است وآیا ممکن استآنرا درجایی دیگر جست وجو کرد ؟

استاد که ازپریشانی وحیرت راقم به رقت‌آمده بودند ، چنین افادهٔ مرام فرمودند که ممکن است این نسخه باعده‌یی دیگر ازنسخه‌های خطی این کتابخانه به کتابخانهٔ ملی انتقال یافته‌باشد ! ناگزیر بنده به دلالت استاد فیلوزوف راه کتابخانهٔ ملی را در پیش گرفت و در آنجا اطلاع یافت که فعلاً دسترسی به نسخه‌های خطی آن کتابخانه میسر نیست و در نتیجه چاره را منحصر بدان دید که تجسس وتحقیق را ازطریقی دیگر پیش گیرد وچون‌آقای دکترصفا استاد محترم دانشکدهٔ ادبیات درکتاب حماسه سرایی درایران (ص۳۸۷) ازین منظومه نشانی داده وبیتی‌چند نقل‌فرموده بودند ومأخذ ایشان نسخه‌یی از اردیبهشت متعلق به استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی بود ، درطلب آن نسخه برآمد . اما مرحوم اقبال نیز درآن هنگام بدرود حیات گفته بود و شهرت داشت که دانشکدهٔ ادبیات کتابهای ! را خریداری کرده است . آنگاه به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات روی‌آورد و با آنکه دوستان صمیم وی د آن کتابخانه نهایت جد وجهد را به جای‌آوردند و ازدلالت دریغ نکردند و دفاتر ثبت کتابهای کتابخانه را نیزمورد مراجعه قراردادند ، به علت نظمی تازه که در آن مؤسسه درکارانجام یافتن بود دسترسی بدان نسخه مقدورنگردید[1] و یکسر ازاستنساخ وتصحیح این منظومه نومید شد وتصمیم گرفت که این‌کار را به فرصتی مناسبتر واگذارد .

سالی دو ازین ماجرا گذشت و دوست عزیز فاضل‌آقای دکترمهدی محقق دانشیاردانشکدهٔ

۱ــ اکنون کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات نظم وترتیبی تازه یافته ونسخه‌های خطی‌آن به همت‌آقای محمد تقی دانش پژوه دوست دانشمند ودبیرفاضل‌دانشگاه تهران فهرست شده وفهرست‌آن به عنوان شمارهٔ مخصوص مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات انتشار یافته است . درین فهرست (ص۲۳) نسخهٔ منظومهٔ اردیبهشت متعلق به مرحوم اقبال به شمارهٔ (۳٤ب) ثبت شده و دسترسی بدان میسراست .

ادبیات که هرگز از راهنمایی و یاری بنده دریغ نکرده است کارتنظیم و تصدی نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی‌را برعهده گرفت ونگارنده با اعتماد به گفتهٔ فیلوزوف شهیروسرایندهٔ شاهنامهٔ معروف مشکل خویش را با وی در میان نهاد و ازو درخواست که اگر به نسخه‌یی از اردیبهشت . انتقال یافته ازکتابخانهٔ سلطنتی برخورد ، مرا آگاه سازد وچند روزی پس ازآن‌آقای محقق راقم را به وجود نسخه‌یی از اردیبهشت درآن کتابخانه‌آگاهی داد ؛ اما با نخستین نظر درین نسخه معلوم شد که مربوط به‌کتابخانهٔ سلطنتی نیست ، بلکه باتعدادی کتابهای خطی دیگر و من‌جمله دیوانی ازسروش که « مشتری » برای خود نوشته برای کتابخانهٔ ملی خریداری شده است .

اما بنده که جز یافتن اردیبهشت واستفاده ازآن غرضی نداشت وجود این نسخه را غنیمت شمرد و با شوق فراوان که نتیجهٔ سالها کاوش و جست وجو و برخورد با موانع بسیار بود ؛ و نیز از بیم فوات فرصت به استنساخ‌آن درمدتی هرچه‌کوتاهتر مصمم شد وآن دوست صدیق که دلیل راه وی بودآنچه لازمهٔ محبت وشایستهٔ خلق نیکو ومقتضای نجابت فطری او بود به جای‌آورد و چون استنساخ از روی نسخه‌های خطی کتابخانه مستلزم اطلاع دادن به مقام ریاست کتابخانه بود ، اینکار را نیزخود برعهده‌گرفت و ماجرارا با آقای دکتر بیانی که درآن هنگام علاوه بر ریاست کل کتابخانهٔ ملی سمت ریاست کتابخانهٔ سلطنتی را نیز داشتند درمیان نهاد و آقای دکتر بیانی پس ازاطلاع یافتن ازجریان امر ، درضمن ابرازموافقت با استنساخ از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی فرمودند که **نسخه‌یی پاکیزه‌تر وصحیح‌تر ازهمین منظومه درکتابخانهٔ سلطنتی وجود دارد وبهتراست که مصحح برای استنساخ ازنسخهٔ موجود درکتابخانهٔ سلطنتی استفاده‌کند !**

با این بیان پس از سالها گذشت زمان معلوم شد که مبدع معروف فیلوزوفی فازلیسم و سیاستمدارکهنسال وآزموده وشاعرشهیر و ادیب اریب و مترجم چیره دست و فاضل مقدام وعلامهٔ نحریر عالیمقام ظاهراً به مقتضای حفظ « مصالح عالیه » درین باب نیز به یکی از روشهای «سیاسی» معمول خویش‌تمسك جسته وخواسته بودند بامنکرشدن وجود نسخهٔ اردیبهشت درکتابخانهٔ سلطنتی حقیر را که پس از سالها تحقیق و تجسس به وجود آن پی برده بود از سر باز کنند و به دنبال نخود سیاه بفرستند وسودای خام یافتن آنرا از دماغ این ضعیف بیرون آورند و با گفتن سخنی « مصلحت‌آمیز! » خط بطلان برآنهمه تلاش وتکاپو بکشند وطالب مشتاق مبرمی راکه از هر درش می‌راندند از دری دیگر روی به عتبهٔ عالیهٔ ایشان می‌آورد یکسره نومید سازند و از در برانند تا بیش زحمت وقت عزیزان ندهد و مصدع اوقات‌گرانبهای آن بزرگوار (که قاعدةً باید صرف ابداع فیلوزوفی دیگری می‌شد) نگردد !

نگارنده بی‌کم وکاست ماجرای رفته را با آقای دکتر بیانی درمیان نهاد و ایشان با لطف

و گشاده رویی تمام برای دیدن نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی وعده‌یی نزدیك فرمودند وچون در روزمعهود بدان کتابخانـه مراجعه شد ، بی‌مدد یادداشت و نشانه وشماره ، در مدتی کـه از ده ثانیه تجاوز نمی‌کرد ، کتاب را از گنجینهٔ کتابخانه بیرون‌آورده دراختیار راقم نهادند ؛ نسخه‌یی‌سخت زیبا و پاکیزه با همان مشخصاتی که دریادداشت‌آقای ره‌آورد قیده شده بود و درهنگام معرفی نسخه‌های اساس طبع جزئیات‌آن ذکرخواهد شد !

اما چون اوقات کار کتابخانهٔ سلطنتی محدودتر ازکتابخانهٔ ملی بود ، و کار تهیه وتصحیح اردیبهشت درنتیجهٔ عنایات شاملهٔ فیلوزوف معروف بیش ازحد به تأخیر افتاده بود ، استنساخ از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ومقابلهٔ‌آن با نسخهٔ ممتاز کتابخانهٔ سلطنتی به مصلحت نزدیکتر می‌نمود و قرارکار نیز برهمین روش نهاده شد .

لیکن هنگامی که کارنسخه برداری به پایان‌آمد مقابلهٔ آن با نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی(سل) مقدور نگردید وناگزیر متن منظومه با رعایت اصلاحات لازم از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی به‌طبع رسید وسپس صورت طبع شده بـا نسخهٔ « سل » مقابله وموارد مهم ومؤثر اختلاف‌آن دو درپایان کتاب یـادداشت شد .

خوشبختانه موارد اختلاف نیز بسیار جزئی وکم اهمیت بود و جز در چند موردکه نسخهٔ « سل » یکی دو بیت علاوه داشت ، یا بیتی درآن به صورتی صحیح‌تر و پسندیده‌تر آمده بود ، اختلاف اساسی ومهمی درآنها مشاهده نشد .

اما اگر به صرف تصادف واتفاق ، نسخه‌یی از اردیبهشت درکتابخانهٔ ملی وجود نمی‌داشت « مانورسیاسی » فیلوزوف عالیقدر بدین نتیجه می‌رسید که دیوان حاضر بدون « اردیبهشت » انتشار می‌یافت و این منظومهٔ فصیح که بی‌شك از یادگارهای گرانبهای نظم و زبان دری است لباس طبع نمی‌پوشید و خدا داناست که انتشار جداگانهٔ آن کی و چگونه میسر می‌شد و بنده نیز به جای یاد آوری فضایل اخلاقی و مراتب راست قولی و درست کرداری و صدق لهجت سراینـدهٔ شهیر « شاهنامهٔ نوبخت » در مقدمه کتاب می‌نوشت ظاهراً نسخه‌یی از اردیبهشت در کتابخانهٔ سلطنتی موجود بوده است که اکنون‌نشانی‌ازان دردست‌نیست واردیبهشت سومی سیمرغ وکیمیا شده است !

با این‌تفصیل مبادا خوانندگان گمان ببرندکه خدای ناخواسته‌آن شاعر وفیلسوف ومترجم و روانشناس و ادیب وحکیم را در سرگردان‌کردن طالبان مشتاق نظری بوده است ! حاشا وکلا! ساحت قدس ایشان ازین‌گونه ظنون و اوهام سوء منزه ومبراست و ایشان که صداقت و امانت و اخـلاق را ازسقراط وحماسه سرایی را از فـردوسی و سیاست را از ارسطو به میراث برده‌اند ، به اقتضای تعلیم فلسفه و اخلاق کـه جبلی ذات شریف ومخمـر طبع لطیف ایشـانست در نظـر داشته‌انـد کـه به این طفـل سبق خـوان مکتب ادب درس ثبـات قدم و پـای افشردن در راه

وصول به مطلوب دهند تا دست درآوردن درآغوش شاهد مقصود بر وی چون ابری که در بیابان بر تشنه‌یی ببارد مایهٔ شادی و انبساط خاطر شود ولذت توفیق و شیرینی وصال دو چندان گردد .

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش !

استاد محترم آقای دکترصفا درحماسه سرایی این‌منظومه را « اردیبهشت نامه » خوانده‌اند . اما سروش به صراحت آنرا « اردیبهشت » می‌نامد :

کنم نام این نامه اردیبهشت	بیارایم او را چو خرم بهشت /۸۳۸
سیم بخش بسرای از اردیبهشت	به رویت دری باز کن از بهشت /۱۱٤٥

چنانکه مذکـور افتاد ، فعلاً از « اردیبهشت » سه نسخه شناخته شده ودر دسترس است . مختصات نسخهٔ کتابخانهٔ ملی(مل) پیش ازین گفته شد . نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات به خط نستعلیق نوشته شده وعنوان‌های آن شنگرفی‌است . کاغذ این نسخه فرنگی وجلدش تیماج سبز ضربی است و۱۲۰ورق۲۱×۳٤سانتیمتری دارد وهرصفحهٔ آن دارای بیست سطرست[۱].

نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی درتحت شمارهٔ ۳۷۹ درآن کتابخانه محفوظ ومشخصات آن (برطبق یادداشت آقای دکترمهدی بیانی ریاست محترم کتابخانه) بدین شرح است :

« اردیبهشت سروش ، به اندازهٔ ۲۱۲×۳٤٥ (میلیمتر) جلد روغنی ، بوم زیتونی ، گل وبوته نقاشی ، اندرون بوم سرخ ، بوته مذهب ،کاغذ ترمه ، جدول و کمند زرین وعناوین به خط رقاع به سرخی‌نوشته شده ، دوصفحهٔ اول متن وحاشیه بین‌السطور طلااندازی وحاشیه دندان موشی مذهب منقش ویك سرلوح وچهارسرسخن مذهب مرصع اکلیلی ، ۲۵۵ صفحه ، هرصفحه ۱۹سطر، هرسطر دوبیت۱۳۲ میلیمتر، خط نستعلیق ، کتابت خوش ، بدون رقم وتاریخ تحریر» .

به حکایت شرحی که آقای دکتر صفا در باب منظومهٔ اردیبهشت از روی نسخهٔ کتـابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات نوشته‌اند (حماسه سرایی /۳۸۹-۳۸۷) پیداست که این نسخه نیز شبیه دونسخهٔ دیگر است ومانندآنها پایان می‌یابد چه درآخرین واقعهٔ بخش سوم آن « نامه فرستادن پیامبرست به روم وایران و کشورهای دیگر» .

سروش اردیبهشت را در پایان عمر خود سروده و درآغازآن به چهل واند سـالگی خود اشاره می کند :

ایـا شهریار پسندیده رای	خداوند شمشیر کشور گشای
مرا سال بر سر چهل رفت و اند	که می‌پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد	به ازهمگنان رفته وآینده داد
کنون هدیهٔ بارگاه تو کرد	ستایندهٔ تاج و گاه تو کرد /۸۳۸

۱ــ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، ص ۲۳ .

و در اواخر منظومه سال خود را نزدیك پنجـاه می گوید و پیداست که هنوز به پنجـاه سالگی نرسیده است :

کنم داستان از نبرد احد ز مردانگیهای مرد احد
چوکوه احد بار دارم به پشت زکردار ناخوب وخوی درشت
چودامان‌خواجه‌است درمشت من فروگیرد این بار از پشت من
مرا سال نزدیك پنجاه شد ز من پنجهٔ آز کوتاه شد
نه چندان مرا آز وچندان هوس بدین‌خوش که نبود نیازم‌به‌کس /۱۱۸٤

اما سروش در پنجاه وهفت سالگی درگذشته و اگر بیتهایی راکه یادکردیم درست در سن پنجاه سالگی نیز سروده باشد درهفت سال بعد ،کمتر از دوهزاربیت از اردیبهشت را سروده است زیرا بیتهای نقل شده ابیات۷۳٤۳تا۷۳۵۱ از منظومه است واردیبهشت دارای نه هزار ودویست وکسری بیت بیش نیست .

شاعر درنظر داشته است این نامه را در پنج بخش بسراید :

بیا ای نگارندهٔ نـامه‌ام نگارندهٔ نامه و چامه‌ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته که دارم بسی نظم آراسته
همیدون‌کنم نامه را پنج بخش ابر من ز بخش‌گذشته ببخش
بسی رنج بردم به بخش نخست که‌کردم جدا نادرست ازدرست/۱۰۱۱

و بـدین قرار ، این قسمت بخش دوم اردیبهشت است . این بخش تا فصل « مأمور شدن پیغمبر مختار (ص) به جهاد کردن با گروه کفار » ادامه می‌یابد و درآنجا سروش به‌آغازشدن بخش سوم تصریح می کند :

سروشا !کنون داستان تازه‌کن ز نامت جهانی پر آوازه کن
سیم بخش بسرای از اردیبهشت به‌رویت دری بازکن از بهشت /۱۱٤۵

ظاهراً بخش « نبرد احد »که درآنجا نیز داستان تازه‌کرده وسخن را با مقدمه‌یی‌درستایش مولای متقیان درمدح شاه ومستوفی‌الممالك ازسرگرفته ، بخش چهارم منظومه به شمارمی‌آید . بیتهای مربوط به‌آغاز این‌قسمت را قبلاً نقل‌کرده‌ایم ، این بخش علی‌الظاهر درپایان قسمت موجود منظومه خاتمه می‌یابد . معلوم نیست کـه مراد وی از« پنج بخش » کـردن نامهٔ خویش تقسیم ترجمهٔ احوال رسول اکرم به پنج بخش بوده یا در نظر داشته است تا پایان شرح احوال امامان علیهم‌السلام را در یك بخش بیاورد .

مأخذ منثور اردیبهشت

داستانهای حماسی هریك اصل ومأخذی منثور دارندکه روزی به دست شاعری می‌افتد و به نظم آن همت می‌گمارد . مثلاً شاهنامه یعنی داستانهـای حماسی ایران باستان را چند شاعر نظم کـردند ؛ نخست مسعودی مروزی‌آن را به نظم‌آورد . سپس‌دقیقی به سرودن‌آن پرداخت وسرانجام فردوسی به اتمام آن توفیق یافت . حال‌دیگرداستانهای حماسی نیزبدین‌منوال است وحتی‌نسخهٔ منثوربسیاری ازآنها دردستست .

شاید این‌قاعدهٔ کلی را بتوان درمورد داستانهایی که جنبهٔ حماسی نیزندارد ، صادق دانست . فی‌المثل «کلیله ودمنه» از پهلـوی به عربی و ازعربی به فارسی ترجمه شد و آنگاه رودکی آنرا نظم کرد ، پس ازفراموش شدن و ازمیان رفتن کلیلهٔ منظوم رودکی بار دیگرقانعی طوسی از روی ترجمهٔ نصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید آنرا در بحرمتقارب به نظم آورد . نظامی گنجوی در آغاز هریك از منظومه‌های خویش از داستانهای منثورآنها سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که داستانها پیش از وی وجود داشته و در بین مردم مشهور و زبان زد بوده است .

اردیبهشت نیز ازین قاعدهٔ کلی مستثنی نیست . شاعر به یقین کتابی‌را برای منظوم ساختن برگزیده و یکایك فصلهای آن را نظم‌کرده است . اما این کتاب کدامست ؟ و آیا اکنون در دسترس هست یا نه ؟

بدبختانه سروش درین باب تصریحی نکرده و در آغاز منظومه فقط نیت خود را در بـاب سرودن ترجمهٔ اولیای دین ــ پیغمبراکرم وائمهٔ طاهرین ــ ابراز کرده است :

سخن از علی گوی و پیغمبرا	وزان یازده شاه دین پرورا
پراکنده کردارشان گرد کن	به نظم اندر آور زسر تا به بن
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر	چنین تا به مهدی خداوند عصر ۸۳۷/

بنا براین باید مأخذ سروش را به حدس وتخمین بازشناخت . اما کتابهای مربوط به سیرهٔ نبوی و ترجمهٔ امامان شیعه همه به یکدیگر شبیه است ، خواه از آنجهت کـه مأخذ تمام آنها اخبار و احادیثی است که درین باب محدثان معروف درکتابهای خود گرد آورده‌اند ، وخواه از آنروی که مؤلفان اینگونه‌کتب معمولاً اثرخود را با اندك اختلافاتی ، از روی‌آثار گذشتگان تألیف می‌کرده وآنها راکمی مختصرتر یا مفصل‌تر می‌ساخته‌اند .

اماکتابی که بیش ازهرکتاب دیگر با منظومهٔ سروش نزدیکی وهمانندی دارد ، قسمتی از جلد دوم حیات‌القلوب مولامحمد باقرمجلسی است .

در اردیبهشت شاعر حتی به اتمام ترجمهٔ رسول اکرم نیز توفیق نیافته و سلسلهٔ حوادث را تا اواخر سال ششم هجری‌آورده و به روش خود می‌خواسته است بابی دیگر بگشاید و داستان را

از نوآغاز کند و وقایع سال هفتم وهشتم هجرت به بعد را ازغزوهٔ موته وغزوهٔ ذات السلاسل وفتح مکه بازگوید ، اما عمر او بدان وفا نکرده ومنظومه درهمان جا ناتمام مانده است .

گفته‌های سروش در اردیبهشت‌کاملاً با نیمهٔ اول ازجلد دوم حیات‌القلوب که حاوی ترجمهٔ پیغمبر اکرم و ولادت و بعثت وی وحوادث قبل ازهجرت و بعد ازآنست به نحوی شگفت انگیز تطبیق می‌کند وگاه جمله وکلمه‌یی را ازآن فرو نگذاشته است وچون معروفترین کتاب سیرهٔ نبوی درعهد سروش همین حیات‌القلوب بوده است می‌توان قویاً حدس زدکه مأخذ وی درسرودن اردیبهشت همین کتاب بوده است . اینك برای روشن شدن میزان مطابقت منظومه با اصل آن قسمتهایی از حیات‌القلوب را با اردیبهشت مقایسه می‌کنیم :

اردیبهشت

یکی گوشت پاره همه پیکرش
نبود استخوان‌جز که اندرسرش
نوردیده گشتی به سان گلیم
گشادند او را به سان ادیم
به جنبش زبان و دو بیننده‌اش
چنین آفرید آفریننده‌اش
عنان همه کاهنانش به مشت
شبی خفته بالای بستر به‌پشت
دو دیده گشاده به سوی سپهر
شگفتی بدوچند بنمودچهر
درخشی پدید آمد از آسمان
پس‌آنگاه برگشت گرد جهان
به چرخ برین‌دید چند اخترا
شده سرخ مانندهٔ اخگرا
فرو ریختندی ز چرخ بلند
همی سوختندی بسان سپند
به هم باز خوردندی اندر هوا
شدی تیره دودی زهریك جدا
پرستاره را گفت فردا پگاه
مرا بر سرکوه بر شامگاه

حیات القلوب

« ... و درزمین یمامه دوکاهن مشهوربودند که برهمه عالم زیادتی داشتند یکی‌ربیع بن مازن بود که اورا سطیح می‌گفتند و ازهمهٔ کاهنان اعلم‌بود ... وسطیح خلقتی‌غریب داشت و حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی بی استخوان و درغیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه برهم می‌پیچیدند و چون او را پهن می‌کردند بر روی حصیر یاسله می‌افکندند ودر شب خواب نمی‌کرد مگر اندکی وپیوسته به اطراف‌آسمان نظر می‌کرد وچون پادشاهان او را می‌طلبیدند برروی سله او راگذاشته نقل می‌کردند ... شبی خوابیده بود و به اطراف آسمان نظرمی‌کرد ناگاه برقی‌را دیدکه لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دیدکه مشتعل گردیدند و دودی از آنها ساطع شد و فرو می‌ریختند و بریکدیگرمی‌خوردند وبه زمین فرو می‌رفتند . پس اورا ازمشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی‌عظیم عارض شد و چون شب شد امرکرد غلامان خودرا که اورا برداشتند و

اردیبهشت

شب آمد ببردش به بالای کوه
شده هوش او راز گردون پژوه
یکی نور دید از کران سپهر
برآمد ، فروغی ازو ماه و مهر
به روی همه اختران چیره شد
دو چشم سطیح اندرو خیره شد
همی گفت با خود پریشیده هوش
شگفتی فزون بینم امشب زدوش
همانا که پیغمبر واپسین
نهد یا نهادست پی بر زمین
۹۳۰-۹۳۱

حیات‌القلوب

برقلهٔ کوه بلندی گذاشتند و به اطراف آسمان می‌نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همهٔ انوار غالب شد وبه اقطار آسمان احاطه کرد وآفاق جهان را پر کرد . پس‌به‌غلامان‌خود گفت که مرا به زیربرید ... و چنین گمان می‌برم که خروج پیغمبرهاشمی نزدیك باشد . »

(حیات‌القلوب ، ج۲ ، در بشاراتی که انبیا و غیرهم به بعثت و ولادت آنحضرت داده‌اند)

*

* *

دگر روز بوجهل ناخوب کیش
برفت از همه کاروانان به پیش
به رودی رسیدند در راه شام
درختش فراوان و دیبا به نام
دو فرسنگ بیشه پس بیشه بود
درختانش افزون از اندیشه بود
بر آمد یکی اژدهای دمان
هیون ابو جهل ازان شد رمان
دمان گشت از آن پیکرسهمگین
بیفکند بو جهل را بر زمین
زمانی زهش رفت وآمد به هوش
شده خرد ستخوان زتن‌رفته توش
چنین گفت با بندگان نابکار
کشیدن بباید ز ره بر کنار

*

* *

ابوجهل و یارانش « به وادیی ازوادی‌های شام رسیدند ... و درخت بسیاری درآن‌وادی بود . ناگاه اژدهایی‌عظیم ازآن جنگل‌بیرون آمد به بزرگی درخت خرما ودهان راگشود وصدای موحشی ازو ظاهر شد و ازچشمهایش آتش می‌بارید . پس شتر ابوجهل رم کرد و آن ملعون را انداخت واستخوانهای پهلویش شکست ومدهوش‌شد . چون به هوش باز آمد با غلامان گفت به کناری فرودآیید شاید که چون قافلهٔ محمد به اینجابرسد شترآنحضرت رم کند و اورا هلاك کند . چون درآنجا فرود آمدند و قافلهٔ حضرت رسول به ایشان رسید حضرت فرمود که ای پسرهشام چرا فرود آمده‌اید ؟ این‌جای‌فرودآمدن نیست! ابوجهل

اردیبهشت

محمد بیاید کنون بگذرد
چگونه ازین اژدها جان برد
فرود آمد اندر کناری بزیست
پیمبر بیامد بدو بنگریست
بخندید و گفتش که پور هشام
بدینجا فرودآمدی برچه‌کام ؟
چنین داد پاسخ که نادان بدم
ز پیشی گرفتن پشیمان شدم
تویی مرعرب را کنون شاه نو
کیم من که باشم ترا پیشرو
بدین شادمان گشت عباس نیو!
بدو گفت‌مهتر که‌رنگست وریو
بمان تا من‌ازپیش رانم هیون
نگرتا چه ازپرده‌آیذ برون !
چو نزدیك بیشه پیمبر رسید
بدید اژدها را هیونش رمید
بزد بانگ برآن رمیده هیون
بدو گفت پیغمبر رهنمون
به پشت تو پیغمبر راستین
رمان ازچرایی ؟ بیارام هین !
سپس گفت با اژدهای دمان
ره خویش گیر ، ایدر ممان
مبادا رسانی کسی را زیان
چنین اژدها راند اندر زبان
الا ای محمد ابر تو سلام
ستاره رهی آسمانت غلام !

حیات‌القلوب

گفت : ای‌محمد ! من شرم کردم ازمقدم‌شدن برتو و توسید عربی ! پس خواستم که تومقدم باشی ، بفرما تا ما ازعقب توبیاییم . لعنت خدا بر کسی که برتوتقدم‌جوید ! پس عباس شاد شد وخواست که پیش‌رود حضرت فرمود که ای عم باش که مقدم داشتن‌ایشان مارا نیست مگر برای مکری که تدبیر کرده‌اند . پس حضرت در پیش قافله روان شد وچون داخل‌دره شدند اژدها پیداشد وناقهٔ حضرت خواست که رم کند حضرت براوصدازد که از چه چیز می‌ترسی و خاتم پیغمبران برتو سوارست ! پس به اژدها خطاب فرمود که برگرد ازراهی که آمده‌یی ومتعرض احدی ازقافلهٔ مامشو! ناگاه اژدها به قدرت الهی به سخن‌آمد و گفت السلام‌علیك یامحمد ! السلام‌علیك یا احمد ! حضرت‌فرمود السلام علی من‌اتبع الهدی . پس اژدها گفت : ای محمد ! من از جانوان زمین نیستم بلکه منم پادشاهی ازپادشاهان جن و نام من هام‌بن الهیم است و ایمان آورده‌ام بردست پدرت ابراهیم خلیل و از اوسؤال کردم که مرا شفاعت کند ، گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که اورا محمد می گویند ومرا خبر داد که دراین مکان به خدمت توخواهم رسید ...»

(همان کتاب ، ج۲ ، دربیان احوال‌شریف آنحضرت)

اردیبهشت

نیم اژدها از پری زاده‌ام
بر ایشان شهنشاه آزاده‌ام !
بود مر مرا نام هام بن هیم
میان اهرمن را زدم بردونیم
براهیم آمد مرا دستگیر
شدستم به دست وی‌آیین‌پذیر
بگفتم بدان شاه با دستگاه
که‌آمرزش من زیزدان بخواه
منم گفت رهبرسوی راه راست
ولی روز پاداش و بازخواست
شفاعت ازان محمد بود
خوشا آنکسی کاو بدو بگرود
مرا آگهی داده او اینچنین
که بینم‌ترا اندرین‌سرزمین ...

اردیبهشت /۹۷۶-۹۷۷

چو این آیت ازسوی یزدان پاك
فرود آمدش بر دل تابناك
که نزدیکترخویش‌خود را نخست
بخوان سوی آیین و دین درست
بترسان ز دوزخ بده‌شان نوید
به خرم بهشت و به‌روشن نبید
همانگاه در بر علی را بخواست
خورش گفت رو کن‌بدین‌مایه راست
ز یك صاع گندم بپز نان چند
یکی پای پخته‌کن از گوسپند
یکی دوستکانی فراز آر شیر
بزرگان گوهر چه برنا چه پیر

حیات‌القلوب

... روایت کرده اند که چون‌این‌آیه نازل شد : وانذر عشرتك الاقربین ... پس‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبید و فرمود که یك صاع گندم برای ایشان نان کن و یك پای گوسفند را بپز و یك کاسهٔ شیرحاضر کن و فرزندان‌عبدالمطلب را بطلب که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان‌را طلبید و ایشان چهل‌نفر بودند و به روایتی سی نفر بودند ... پس ابولهب گفت‌محمد گمان‌می کند که ما را سیر می‌تواند کرد . هریك از ما یك گوسفند می‌خوریم وسیر نمی‌شویم و یك کاسه بزرگ شیرمی‌خوریم وسیراب نمی‌شویم .

اردیبهشت

به نزد من آنگاه مهمان طلب
که فردا شوند انجمن درشعب
علی خواند مهمانشان یکسره
چنانچون که فرمود شاه سره
بخندید ناپاك دل بولهب
پس آنگه به‌بیغاره بگشود لب
که‌هریك‌زماراست‌کبشی‌خورش
که دهقان به‌سالی‌دهد پرورش
کجا شیر از بهر ما هر یکی
یکی دوستکانی بود اندکی
محمد کند سیر ما را چسان
کشد شرمساری میان کسان
برفتند فردا سران عرب
به بنگاه بوطالب اندر شعب
پس‌آنگه محمد در آمد ز در
تو گفتی درآمد مه از باختر
بگسترد خوان‌زان سپس‌حیدرا
خورش‌آنچه دی گفت پیغمبرا
نشسته چهل‌مرد بر گرد خوان
بدان‌خوردنی‌خواجه‌را میهمان
به‌سوی‌خورش‌خواجه‌یازید دست
به نام خداوند بالا و پست
به لب گفت نام خدای آورید
به خوردن‌پس‌آنگاه‌رای آورید
همه روی کردند آنان ترش
کشان‌می‌نیامد ازین گفته‌خوش

حیات‌القلوب

پس چون روز دیگر صبح شد ایشان درخانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت‌همه حاضر شدند وعباس وحمزه وابوطالب وابولهب چون داخل شدند تحیتی که درجاهلیت شایع بود گفتند ... پس امیرالمؤمنین‌ازان نان و گوشت تریدی ساخت وباکاسهٔ شیر نزد ایشان گذاشت و اول‌حضرت رسول(ص) دست مبارك خود را بربالای ترید گذاشت و گفت : بسم‌الله بخورید به نام خدا . این سخن‌هم ایشان را خوش نیامد وچون بسیار گرسنه بودند شروع کردند به خوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند وهیچ کم نشد و چون حضرت خواست با ایشان سخن گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری به‌کار شما کرد مصاحب شما که شما را با این‌طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست .

(همان کتاب ، ج۲ ، باب بیست وسیم)

اردیبهشت	حیات القلوب
به خوان دست‌بردند ناشادخوار خورش کم، خورش‌خواره‌بسیارخوار بخوردند هر یك ز اندازه بیش خورش همچنان بود برجای‌خویش گشودن به‌فرمان نبی خواست لب که آورد بر لب چنین بولهب محمد دمید این خورش را فسون کزو سیر خوردید و آمد فزون اردیبهشت /۱۰۳۷_۱۰۳۶	

چنانکه ملاحظه می‌شود شاعر با امانت تمام از متن پیروی کرده و حرفی را ناگفته نگذاشته است ، فقط در دومورد ازین روش عدرل شده است :

نخست : هنگامی که در کتاب مأخذ طعن و دقی برخلفای راشدین و یاران پیغمبر خاصه آنان کـه مورد توجه و احترام اهل سنت هستند زده شده است . اینگونـه طعن و تعصب‌ها در دوران تألیف حیات القلوب به مناسبت مقتضیات سیاسی و اجتماعی عصرصفوی ـ که ذکر آن در حوصلهٔ این مقال نیست ـ رواج تمام داشته و زعمای ایران می کوشیدند که حتی‌المقدور برشدت اختلاف مذهبی بین شیعه وسنی بیفزایند و ازین راه مملکت را در برابرهجوم عثمانیان و ازبکان حفظ کنند و مردم را به مقاومت در برابر پیروان مذاهب اهل سنت وادارند و آنان را درین‌کار راسخ و استوار سازند .

اما این امر درعصر سروش دیگر لزومی نداشت و وسعت مشرب شاعر و نیك اندیشی و نیکخواهی او در بارهٔ ملت اسلام و فرقه‌های گوناگون‌آن ، و نیز رقت احساس و عاری بودن از تعصب وغلبهٔ حس نوع دوستی او را برآن می‌داشت که ازین مقولات پرهیز کند و دامان عروس سخن خویش را ازلکه‌های تعصب و توهین و دشنام منزه دارد و برآتش اختلافی که در هر حال در روزگار وی به سود مسلمانان نبود دامن نزند .

فی‌المثل این روایت حیات القلوب در اردیبهشت حذف شده است :

« واقدی وجمع کثیر ازایشان (=سنیان) با شیعه متفقند در گریختن عمر (درجنگ احد) و نقل کرده‌اند که ضراربن الخطاب سرنیزه برعمر زد و گفت این‌نعمتی است که می‌باید شکرش‌را به عمل‌آوری که ترا نکشتم واکثر ایشان گفته‌اند که ابوبکرنگریخت با آنکه اتفاق کرده‌اند که ازاوهیچ جنگی‌وجراحت زدنی وجراحت یافتنی نقل نشده است و زیاده ازاین بی‌حیایی وحماقت

ولجاجت تصور نمی‌توان کرد که دعوی کنند که درجنگ ثابت ماند و یك کسی را ضربتی نزد ویك جراحت نیافت . آخر فکر نمی‌کنند که درچنین سفر که همه بگریزند وحضرت رسول را تنها بگذارند وکسی با حضرت نماند چون می‌شود که یك جراحت نزند و یك کس را آسیبی نرساند و اگر ازنامردی جنگ نکند وجراحت نرساند چرا یك زخم برندارد و یك کس متعرض اونشود مگر گویند که کفار می‌دانستند که او در باطن با ایشان موافق است » . (حیات‌القلوب ، ج ۲ ، باب سی و دوم در بیان جنگ احد) .

سروش ازنظم کردن اینگونه مطالب که در حیات‌القلوب کم هم نیست صرف نظر کرده و هرگز بدانها نپرداخته است .

دوم ـ مواردی که حادثه‌یی به چندین وجه و با اختلاف فراوان روایت می‌شود ، سروش یك یا دو وجه را که ازهمه پسندیده‌تر وقابل قبول‌تر دانسته برسروده واحتراز از تطویل‌را از سر باقی وجوه گذشته است .

در اردیبهشت جای جای مواردی نیز توان یافت که شاعرعقیدهٔ خود را ابراز داشته یا از مأخذهای دیگر مطلبی را که مقتضی می‌دانسته بدان افزوده است .

اینگونه تصرفها ، علاوه برآنچه درمقدمهٔ هرمنظومه یا مقدمهٔ فصلها و قسمتهای مختلف آن بر طبق سنت شعر و شاعری در زبان فارسی یاد می‌شده است ، مطالب مربوط به ایران و ایرانی است .

سروش یکبار تحت تأثیر دساتیر و گفتارهای مجعول آن در باب پیامبران ایران باستان قرارگرفته است ولی ازحسن تصادف ، ازلغتهای مجعول دساتیرچه در دیوان قصاید وغزلیات وچه در منظومه‌های روضةالاسرار و اردیبهشت اثری نیست . فقط شاعر در پایان اردیبهشت کوشیده است تاگفتهٔ دساتیر را در باب ظهور دادگری از دودهٔ پیامبران عجم ، با احادیث مربوط به ظهورمهدی ، واعتقاد شیعیان دوازده امامی مبتنی برآنکه مهدی موعود حضرت صاحب‌الامر (ع) است تطبیق دهد وقائم موعود ایرانیان را همان امام دوازدهم در شمارآرد :

به ساسان ز پیغمبران عجم	چنین‌آگهی داد بی بیش و کم
که پیغمبری آید از تازیان	عجم راست از پیروانش زیان
بود معجزش آسمانی سخن	کشد هرکسش‌باسوی خویشتن
بدو بخردان عجم بگروند	به آیین آن فرخ آیین شوند
سوی تازیان باز گردد شهی	عجم را به پایان رسد فرّهی

*

* *

دگر گفته‌یزدان‌به‌ساسان زمهر که ماند دمی گر ز گشت سپهر
پدید آرم از تو یکی سرفراز که‌آب توآرد به سوی تو باز
بداند کسی کش خرد راهبر که آنکس بود مهدی دادگر
بود از سوی مام ساسان نژاد خداوند دین مهدی پاکزاد
پی آنکه باشد چهارم امام نیای ورا شهربانویه مام
بود شهربانوی فرخنده فر خدیو عجم یزدگردش پدر
به ساسان کشدگوهر یزدگرد هش ورای کن اندرین گفته‌گرد
نگیرد اگر گفت ساسان‌فسوس بباید که اسلام گیرد مجوس

(اردیبهشت ــ ص ۱۲۶۶)

این قطعه تحت تأثیر مندرجات دساتیر سروده شده[1] و با آنکه پیامبری به نام « ساسان » (که در دساتیر ساسان پنجم خوانده شده است) وجود نداشته است ، سروش برای اثبات مطلب خویش قدری مسامحــه نیز روا داشته وساسان پیغمبر را همان ساسان کــه نیای خاندان ساسانی است درشمارآورده و از اصل یجوز للشاعر مالایجوز لغیره استفاده کرده است !

اردیبهشت ازفصیح‌ترین و شیواترین منظومه‌های حماسی دوران قاجار بلکه تمام دورانهای شعرفارسی است وشاعر درآن کوشیده است به پیروی ازشیوهٔ استاد طوس کمتر لغت عربی‌به‌کار برد و تا آنجاکه مقدوراست منظومه‌یی خالی از واژه‌های عربی بسراید . اما درین‌کار به تکلف دچار نشده وگرفتار « فارسی سره سازی » نگردیده است .

ترکیب‌های جالب و لغتهای زیبای این منظومه را هنگام بحث در باب سبك سروش یـاد کرده‌ایم و دربنجا تکرارآن را زاید می‌دانیم و تنهـا یك نکته را یادآور می‌شویم کـه بیشتر لغتهـای فارسی و ترکیبات زیبایی که پرداختهٔ قریحهٔ روشن سروش است درین منظومه به کار رفته است زیرا شاعرآن را درسالهای‌آخرزندگی و درمنتهای پختگی‌طبع سرود وچنانکه مذکور افتاده است عمر وی به اتمام‌آن وفا نکرد وآنچه اکنون در دستست عشری ازاعشارکتابی است که به سرودن‌آن همت‌گماشته بود زیرا وی درنظر داشت علاوه برترجمهٔ حال‌حضرت رسول‌اکرم به بیان احوال امامان دوازده‌گانهٔ شیعه نیز بپردازد ؛ اما ترجمهٔ رسول را نیز تا سال هفتم هجرت بیش نرسانید ومکه را فتح ناکرده چشم ازجهان بربست !

تصحیح اردیبهشت و پیراستن‌آن ازغلطها ، وخاصه تصحیح اعلام ونامهای‌کتاب ، بارنجی دراز میسرشد . غالب نامها در هردونسخه غلط نوشته شده بود و علاوه براین در مأخذهایی مانند

۱ــ برای کسب اطلاع بیشتر درباب دساتیر وفرقهٔ آذرکیوان رجوع کنید به « فرهنگ ایران باستان » اثر استاد پور داود .

حیات‌القلوب ونظایرآن نیزبسیاری ازآنها غلط ثبت شده وبه واسطهٔ بی‌اطلاعی‌کاتبان دراردیبهشت دوچندان شده بود . درمثل «خبیب» (به صیغهٔ تصغیر به ضم اول وفتح ثانی) درهردونسخه «حبیب» و « بنی قریظه » درهردو نسخه همواره « بنی قریضه » و « بنی النضیر » به صورت « بنی النظیر » و « عزال » به صورت « غزال » و نام قبیلهٔ « ویش » در همه جا «دیش» به دال مهمله آمده بود . مصحح برای دریافتن‌صورت صحیح‌آنها به‌کتب معتبرنظیرتاریخ طبری وتاریخ یعقوبی ونظایرآنها مراجعه‌کرد و تا آنجا که درحد امکان وی بود درین راه کوشید و ثبت نسخه بدل غلط واضح روشن‌را که هیچ فایده‌یی جز دانستن میزان‌سواد ناسخان اردیبهشت ورنج گردآورندهٔ دیوان حاضر و افزودن برقطر کتاب نداشت فروگذاشت و به دادن همین‌گونه نمونه‌ها بسنده کرد . در دیوان قصاید وغزلیات ، و شصت بند و روضة‌الاسرار نیزحال برهمین منوال بوده است وهرجا که مصحح بر وجود غلطی در نسخه یقین کرد ، آنرا به اصلاح‌آورد وفقط نسخه بدلهایی‌را در ذیل صفحات یادداشت کرد که آنها را درست می‌دانست ، اما به دلایلی صورت متن را برآن ترجیح می‌داد .

تأثیر شعر سروش درشاعران بعد

چنانکه می‌دانیم سی‌ونه‌سال پس ازمرگ سروش درنتیجهٔ مبارزات آزادیخواهان ومشروطه طلبان ایرانی فرمان مشروطیت ایران به امضا رسید وانقلاب مشروطیت وضع زندگی فردی واجتماعی‌ملت ایران را دگرگون ساخت وافکار آزادیخواهانه‌که در اواخر دوران زندگانی سروش و پس ازمرگ وی هرروز درایران رشد و توسعهٔ بیشتری می‌یافت امکان‌آنرا که شاعران درباری دیگر تربیت شوند و درمدیحه سرایی از یکدیگر تقلید کنند ازمیان برد وحتی فرزندان سروش نیز به سرودن اشعاری‌که جنبهٔ وطنی و انتقاد اجتماعی داشت پرداختند .

اما درهمه حال ، ادیبان وشاعران خلف سروش بدو به‌دیدهٔ استادی می‌نگریستند . مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری‌که بسیاری از استادان ادب امروز دست پرورده و شاگرد مکتب اویند شعرسروش را می‌پسندید و از برکردن تغزلهای زیبای وی را به شاگردان خویش تکلیف می‌فرمود .

شادروان ملك‌الشعرای بهار نیز در دیوان سروش تتبع بسیار داشت وشعر اورا بیش ازشعر قاآنی شاعر چیره دست دیگر دورهٔ قاجار می‌ستود و چند قصیده نیز در دیوان وی یافت می‌شود که درسرودن‌آنها به سروش نظر داشته است .

قصیدهٔ کیك نامه به مطلع :

چون اختران پلاس سیه بر سرآورند   کیکان به غارت تن من لشکر آورند

(دیوان بهار: ص ۲۹۰)

به استقبال قصیدهٔ معروف سروش درمدح شاهزاده محمد محسن میرزا بدین مطلع :

وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد خورشید نیکوان بر من ساغر آورد /۱۰۸

و با تبدیل فعل ردیف ازصیغهٔ مفرد به جمع سروده شده است . نیزقصیدهٔ وی بدین مطلع :

خورشید بر کشید سر از بارهٔ بره ای ماه برگشای سوی باغ پنجره

(دیوان بهار ، ص۵۱۸)

درمجابات قصیدهٔ سروش به مطلع ذیل :

تا آمد آفتاب ز ماهی سوی بره سنبل دمید و سبزه به هردشت وهردره /۵۹۹

پرداخته شده است .

مرحوم ایرج جلال‌الممالك نیز قصیده‌یی در شکایت دوستانه از استاد بهار به مطلع ذیل سروده است :

ملکا ! با تو دگر دوستی ما نشود بعد اگرشد ، شده است ، اماحالانشود!

(دیوان ایرج /۷۳)

که استقبال از قصیدهٔ سروش درمدح قهرمان میرزا است و اینست مطلع قصیدهٔ سروش :

پسرا ! چون رخ رنگین تو دیبا نشود روزما تا تو نیایی خوش و زیبا نشود /۱۷۰

بعضی ازشاعران غزلسرا و قصیده سرای امروز نیز به دیوان سروش نظردارند و به شعرهای لطیف وی به دیدهٔ تحسین می‌نگرند وبا آنکه دیوان‌کامل سروش برای نخستین بار به طبع می‌رسد غالب ارباب فضل و ادب شعرهای او را به عنوان یکی از استادان بزرگ شعرفارسی دورهٔ قاجار از بر دارند .

فرزندان سروش

علاوه برآنچه استاد همایی در باب بازماندگان سروش در مقدمهٔ ممتع خویش‌آورده‌اند ، دوست ارجمندآقای علی‌اصغرسروش نیز اطلاعات خود را در باب خاندان سروش جداگانه نگاشته و در اختیار راقم نهاده‌اند واین متن نوشتهٔ ایشانست :

« ازمطالعهٔ دقیقی که حضرت استاد همایی درباب سوانح زندگی‌نیای من فرموده وجامعترین ترجمهٔ حال را درباب وی نگاشته‌اند ونیزازمحبت بی‌پایانی که به نگارنده ابرازفرموده‌اند یکدنیا سپاسگزارم ومختصر اطلاعی‌راکه از زبان وادبیات فارسی دارم از یمن تربیت و درك محضر آن بزرگوارمی‌دانم و ازعهدهٔ شکر ایشان برنمی‌توانم‌آمد .

« چون حضرت استاد اشاره فرموده‌اندکه ممکن است اینجانب دربارهٔ اولاد واحفاد سروش اطلاعاتی داشته باشم ،آنچه درین باب می‌دانم به اختصارمی‌نگارم :

سروش از نخستین زن خود به نام‌گوهرخانم که گویا در تبریز با وی ازدواج کرده بود پسری به نام میرزا مسعود خان و دختری به نام قمرخانم داشت .

«میرزا مسعود خان اندك مدتی پس ازوفات سروش به مازندران (ساری) رفت و درآنجا پنج‌فرزند (دوپسربه‌نامهای میرزا مصطفی‌خان‌ملقب‌به‌آصف دفترومیرزا مرتضی‌خان وسه‌دختر)آورد .

«ازمیرزا مرتضی‌خان وخواهرانش چند فرزند دروجودآمدکه سروشهای مازندران ازنسل آنانند و دونفر ازنوه‌های دختری میرزا مسعود خان به نامهای ابوالحسن خان ومحمد تقی خان جوانانی برومند وتحصیل کرده و دکتر در پزشکی هستند .

« قمرخانم دخترسروش نیز دو دختر به نامهای رقیه خانم وشهربانوخانم آورد .

« پس ازآن شاعر زنی به نام « ماهی‌خانم » ازاهالی‌کاشان گرفت و از وی سه پسرآوردکه به‌ترتیب عبارتند از:۱ــ میرزا حسن‌خان ملقب به رضی‌الملك ومتخلص به سروش (ثانی) ۲ــ میرزا ابوالقاسم خان ۳ــ میرزا اسدالله خان .

« میرزا حسن‌خان رضی‌الملك ، فرزند ارشد سروش از زن دوم ، پنج همسراختیارکردکه نخستین‌آنها مادرمن بود . فرزندان میرزا حسن‌خان اززن اول‌عبارت‌بودند از:۱ــ میرزاحسین‌خان که در هیجده سالگی فوت شد و از زبان معلم او مرحوم آقا سید محمد رضا «دُرّی» داستانها دربارهٔ استعداد فوق‌العادهٔ وی شنیده‌ام .۲ــ میرزا علی اکبرخان که درترجمهٔ وی مختصری خواهم نگاشت . ۳ــ میرزا غلامعلی خان ٤ــ علی اصغر سروش ــ وچند خواهر دیگر که درسنین‌مختلف درگذشتند .

« از زن دوم : ۱ــ فرنگیس خانم ۲ــ میرزاجوادخان ۳ــ حلیمه خانم ٤ــ میرزاقاسم‌خان ٥ــ معصومه خانم .

« از زن سوم : میرزا محمد خان کــه از مریدان مرحوم شمس‌العرفا و مردی صوفی و وارسته بود .

« از زن چهارم : میرزا صادق خان که درعلوم قدیمــه دارای تحصیلات عمیقی است . وی در سررشته‌داری ژاندارمری کل کشور مشغول به‌کار بود و اینك بازنشسته شده و در رشتهٔ تحصیلی خود از فضلا به شمارمی‌آید .

« اززن‌پنجم : ۱ــ فرزانه خانم۲ــ خجسته خانم۳ــ میرزا عباس خان٤ــ میرزافضل‌الله‌خان که خوشبختانه هرچهار نفر ازنعمت حیات برخوردارند .

« برادر ابی وامی پدرم مرحوم میرزا ابوالقاسم سروش متخلص به « حربا » مردی وارسته وفاضل وبسیارعزلت گزین بود . زبان فرانسه را به خوبی‌می‌دانست و رمان معروف « مانون لسکو» از ترجمه‌های ایشان به طبع رسیده است .

مرحوم حربا شاعر و نویسنده نیزبود وشعرها ونوشته‌هایش غالباً در روزنامه‌های « رعد » و « ناهید » درج شده است . وی رمانی موسوم به « گل‌آقا ، گل تاج » نوشت که درآن افکار

و مقاصد آزادیخواهانه مطرح شده بود و تمام آن درروزنامهٔ ناهید به طبع رسید وانتشار یافت .
حربا مردی نوع دوست ،آزاده ،آزادی خواه و روشنفکر بود .

« ازمرحوم حربا پسری به‌نام میرزاعیسی‌خان سروش در وجودآمد که سالها فرماندارقزوین و ازصاحب منصبان‌عالیمقام وزارت کشور بود و در دورهٔ اول مجلس سنا نیزعضویت داشت وچندی



از راست : ۱ـ میرزا عیسی‌خان سروش ۲ـ میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی
۳ـ میرزا ابراهیم‌خان مدیر روزنامه ناهید

پیش درگذشت . میرزا عیسی‌خان نیزقریحهٔ نویسندگی داشت و پدر و پسر با روزنامهٔ ناهید همکاری قلمی وفکری داشتند .

« مرحوم حربا دختری به نام نصرت خانم نیز داشت که چند سال است درگذشته است .

« ۳ـ میرزا اسدالله خان که از وی سه دختر به نامهای صدیقه خانم ، طاوس خانم و احترام‌الملوک خانم بازماند . ازین دختران نیز فقط طاوس خانم حیات دارند . »

افراد برجستهٔ خاندان سروش و آثار آنها

۱ـ طبع غرا و ذوق لطیف سروش اصفهانی‌را میرزاحسن‌خان رضی‌الملك به میراث برد . وی در هنگام وفات شمس‌الشعرا قریب یازده سال داشت و به سال۱۳۱۳هجری شمسی‌درساری در گذشت . میرزا حسن‌خان در اواخر دوران سلطنت ناصرالدین شاه کدخدای سنگلج بود وسپس در دورهٔ کنت دومونت فوراتریشی فرانسوی الاصل با کنت مذکور و مرحوم نظام‌الدوله برای بنیان گذاری تشکیلات‌نظمیه همکاری کرد و تا درجهٔ سرتیپ اولی ارتقا یافت ؛ سپس‌مدتها بیکاروخانه‌نشین‌بود . مدتی نیز در خدمت فردوس مکان میرزا علیخان ظهیرالدوله به‌عنوان منشی وپیشکاربه سربرد . در اواخرعمربه خدمت وزارت عدلیه درآمد وقاضی آن وزارتخانه بود ودرحال بازنشستگی در گذشت .



میرزا حسن خان (رضی‌الملك)

رضی‌الملك ازشاعری‌بهرهٔ فراوان داشت و مانند پدرش سروش تخلص می کرد . در دیوان وی قصیده‌هایی درمدح ناصرالدین‌شاه ، مظفرالدین‌شاه و احمد شاه ، و منقبت اولیای دین یافت می‌شود . علاوه بر این شعرهای وطنی وآزادیخواهانهٔ بسیار دارد و به خلاف پدرش که غزل کمترمی‌سرود ، غزلهای لطیف ازوبه یادگارمانده است . افسوس که تفصیل‌فوق‌العادهٔ مقدمه مجال آوردن نمونه‌های متعدد اشعار او را نمی‌دهد و امیدست که روزی دیوان او نیز به طبع رسد . اینك برای نمونه یکی از قصیده‌های رضی‌الملك را که در شکایت از ستمکاری روسیهٔ تزاری وانگلستان سروده است نقل می کنیم :

بهار تازه و نوروز بعد چندین سال — به درشد ازمه ماتم به صد شکوه و جلال
چو نوعروس به هر هفت کرده هفت اندام — زهفت حجله برون شد به‌ناز وغنج و دلال
فکند قافلهٔ گل به دشت میلامیل — ز لعبتان چمن باغ کرد مالامال
به شاخ بلبل وقمری چو مطرب و مقری — به رقص نرگس وخیری زلطف باد شمال
به عید زهرا شد هم عنان چنان نوروز — که کرد عید نبی را ز شوق استقبال
ربیع بود ور این هر سه عید را میعاد — که داد شادی بدهند مرد و زن امسال

ولی چه سود که این نوبهار خرم دل ‌‌ ‌‌ گشاد بر دل ایرانیان دری ز ملال
ببست همهمهٔ زاغ صلصلان را نای ‌‌ ‌‌ شکست دمدمهٔ بوم بلبلانرا بال
نشست خار به پیرامن گل سوری ‌‌ ‌‌ گشود گرگ سوی غُرم پنجه و چنگال
نبوده هیچ بهاری چنین به غم مدغم ‌‌ ‌‌ ندیده عید دل آشوب کس بدین منوال
نشاط جشن جم ، آنگاه این غم و اندوه ! ‌‌ ‌‌ طلوع اختر نوروز و این هبوط و وبال !
بهار و همهمهٔ زاغ در صحاری و باغ ‌‌ ‌‌ نعوذ بالله بینم به خواب یا به خیال
به ماه دی بود آوای زاغ و نالهٔ بوم ‌‌ ‌‌ به مهرگان بود از باد وبرف رنج وکلال
سخن درست سرایم دلا به طعنه مگوی ‌‌ ‌‌ که این تصور خام است وآن خیال محال
بلی ، بهار برد غم ولی نه از دل ما ‌‌ ‌‌ که بسته اند ز هرسو به ما درِ آمال !
وطن به دست اجانب زبون و ما همه کور ‌‌ ‌‌ عدو به خانهٔ ما رهسپار و ما همه لال
ببین حقوق شناسان با تمدن را ‌‌ ‌‌ که می‌کنند به ناحق حقوق ما پامال
همان کسی که به ما لاف دوستی می‌زد ‌‌ ‌‌ کشیده بر سر ما لشکر از برای قتال
همان کسی که به ما وعدهٔ حمایت داد ‌‌ ‌‌ گشاده دست به ما بر پی فنا و زوال
همان که برد ز ما امتیاز استقراض ‌‌ ‌‌ ربود و کند سراویل خلق تا سربال
همان که در ره ما دام وام پنهان کرد ‌‌ ‌‌ کشیدمان به سوی دام و بستمان به حبال
همان که داد به دولت یکی دو کاغذ برگ ‌‌ ‌‌ به جای زرّ عیار و به جای سیم حلال
همان که برد ز قفقاز تا به بحر خزر ‌‌ ‌‌ بمکروحیله ونیرنگ نی‌به جنگ وجدال
همان که برد به تبریز لشکر و می‌گفت ‌‌ ‌‌ که حمل زاد بود قصد ما ازین افعال
همان که کرد به قزوین سپاه جور گسیل ‌‌ ‌‌ به هیچ حجت و برهان ، به هیچ استدلال
همان که خواند سوی‌خود رحیم‌دزد رجیم ‌‌ ‌‌ که خورد خون بسی بیگنه چوآب زلال
همان کسی که به‌نیرنگ ورنگ وحیله وفن ‌‌ ‌‌ نشاند در همه اسلام از نفاق نهال
همان که تفرقه انداخت در ممالك روم ‌‌ ‌‌ همان که تنگ به عثمانیان نمود مجال
همان کسی که زنیران توب گردون کوب ‌‌ ‌‌ شکست پنجهٔ ترکان بر فراخته یال
همان که کرد به افغان دراز دست ستم ‌‌ ‌‌ همان که خال مذلت نهاد بر آخال
همان کسی که بود زورمند عاجز کش ‌‌ ‌‌ ولی زبون بود اندر برابر ابطال
دریغ و درد که از بس نفاق دین بهی ‌‌ ‌‌ ذلیل وخوار و زبون شد به‌دست فرقهٔ ضال
فتاده ملت اسلام در میان دو سنگ ‌‌ ‌‌ یکی زسمت جنوب و یکی ز سوی شمال
یکی به مصر و به سودان وهند وسند وبلوچ ‌‌ ‌‌ گشاده دست طمع تا به مرز رستم زال
زیکی شرق به غرب آنچنانکه بشمردم ‌‌ ‌‌ پی خرابیشان همچو سیل شد سیال

فشاند این یك کاغذ ز بانك زر بگرفت — نهاد دام ز وام آن و برد مال و منال
اگرچه آتش این یك نگردد اصلاً سیر — چوآب سرزندآن یك ز بر وبحر وجبال
گرفته خوش به میانش چو دانهٔ گندم — به نرم کردنش این ساکنست وآن جوّال
اگر چه هردو به اسلامیان گشوده کمین — و لیك گویم این نکته بر طریق مثال
نمانده هیچ که لشکر سوی جنوب کشد — رقیب را فکند در مضیق استیصال ...
جنوبیان را با دین کس نباشد کار — شمالیان خود درملك ودین کنند اخلال...
کسی که سوخت دلش آتشین زبان دارد — بنالم ار زغم دین که گویدم که منال ؟
کجا رواست به ایران چنین ستمکاری — که صبح و شام بلرزد همی تن اطفال
کجا رواست که لشکر کشند بر سر ما — که تا کنند ازین ملك سلب استقلال
چه کرده‌ایم به همسایگان آخته دست — به غیر دوستی و مهربانی بکمال
چه کرده‌ایم بدان میهمان عاجزکش — که گشته‌ایم سزاوار این عقاب ونکال
بجز حقوق خود آخر چه خواستیم مگر — که خون‌ماست هدرملك ومال ماست حلال
کجا شدند مگر مردمان نوع پرست — که خیر خواه عمومند در همه احوال
کجا شدند مگر حامیان آزادی — که کرده‌اند ز احوال ما چنین اغفال
کنون که گشت ز هر سوی بسته راه علاج — کجا به عیش و طرب طبع کس کند اقبال
بهار و عید در آن ملك کی بود آری — که اجنبی بود آنجا کما یشا فعال
کجاست خرمی اندر ولایتی که در آن — بود سپاه اجانب به گونه‌گون اشکال
بدین صفت که به ماجای کرده مهمان تنگ — روا بود که بنالند ازو نساء و رجال
سزد که خوانم این ماه را مه ماتم — که نیست هیچ دلی شاد وخرم ازاین حال

شعرهای رضی‌الملك هنوز در دفتری فراهم نیامده وتنها قریب دوهزاربیت ازآن را فرزند بزرگش مرحوم میرزا علی اکبرخان سروش به خط شکسته‌یی بسیار زیبا و دلپذیر در دفتری نوشته است .

۲ـ چنانکه مذکورافتاد میرزا ابوالقاسم سروش متخلص به «حرباء» نیز از فرزندان شایسته ومطلع شمس‌الشعرا سروش بوده است . خوشبختانه آثار وی در جراید معاصرش به طبع رسیده و از دستبرد فنا و زوال مصون مانده است .

حکایت ذیل نمونه‌یی ازآثار منظوم اوست :

شنیدم که صورتگری چیره دست — که در فن خود دست مانی ببست
به روزی فتاد این خیالش به مغز — کشد صورتی خوب و مطبوع و نغز
چو بر سر مر او را نشست این خیال — قلم برگرفت آن سپهر کمال

بیفکند طرحی و با دست راست
یکی صورت آراست آنسان که خواست
به دست یمین پس فراوان درود
همی گفت و او را به نیکی ستود
که هر قدر شکر تو گویم رواست
که از همت تست هرچ آن مراست
تو ام گر نبودی درین کار یار
مرا کی چنین شهره می‌گشت کار
بیفکند آنگه قلم را ز دست
لب از گفته بر بست و خامش نشست
سر خود چو غمدیدگان ساخت خم
تو گفتی زند غوطه در بحر غم
دمی بعد درج دهان باز کرد
بد دست چپ اینسان سخن ساز کرد :
که ای دست ! بی حس و ناقابلی
بود مر تو را نیز چون دست راست
بگو مر مرا زو کمی چیستت ؟
مرا یاوری نیست جز دست راست
چو در تن ترا ذره‌یی عار نیست
بگفت این و بر بست لب از عتاب
که ای چیره استاد با هوش و هنگ
نیم گر هنرمند چون دست راست
فکندی تو دست یمین را به کار
چنانش که می‌خواستی ساختی
از اول نظر بر گرفتی ز من
درختی کز اول مربی ندید
بر خوب خورد از درختی توان



میرزا ابوالقاسم حربا

مرا در بدن عضو بی حاصلی !
همین پنج انگشت بی کم و کاست
بدین کاهلی رهنما کیستت ؟
ز تو در تن اندرچه سودی مراست ؟ !
بیفت از بدن ! با توام کار نیست !
بدو داد دست چپ آنگه جواب :
چه تازی چنین ؟ لحظه‌یی کن درنگ!
گر انصاف بدهی گنه مر تراست
مرا هیچ ناوردی اندر شمار
مرا از همه کار انداختی
مرا خوار کردی به هر انجمن
از آن هیچکس بار شیرین نچید
که آن را کند تربیت باغبان

*

گر از من سخن راست خواهی ، رواست
که از دست چپ بشنوی حرف راست !

بلی ، آنکه را نبود آموزگار — در او تخم دانش نیاید به بار
هر آن ملتی کاو مربی نداشت — به مغز اندرون تخم دانش نکاشت
ولیکن اروپا مربی چو یافت — سوی ملك دانش به جلدی شتافت
نبد لازم ار خلق را رهبری — نمی‌گشت مبعوث پیغمبری
به هر ملك و هر ملتی کاندر اوی — مربی نبینی مربا مجوی !

۳ـ مرحوم علی اکبرسروش فرزند دوم رضی‌الملك نیزازفرزند زادگان شایسته وهنرمند و با ارزش سروش بود . وی به سال ۱۳۰۱ هجری قمری چشم به جهان گشود ودرسن۱۸سالگی به خدمت مرحوم ظهیرالدوله مشرف شد وآن‌بزرگوار درتشویق‌وتربیت وبه ثمررسانیدن استعداد فطری وی بسیار کوشید . میرزا علی اکبرخان به سال ۱۹۱۲ میلادی به‌آمریکا رفت و در آنجا وابستگی‌افتخاری‌سفارت ایران‌رایافت وچون‌پس‌ازپنج سال‌اقامت درآن سرزمین مجبور به‌بازگشت شد ، از راه فیلیپین و ژاپن و چین و هندوستان به ایران بازگشت و بدین ترتیب شاید نخستین فرد ایرانی بود که به دور دنیا سفر کرد . وی درشانگهای با یکی ازافراد خاندان « نمازی »آشنا و دوست شد و با یکدیگر قرار برآن دادند که میرزا علی اکبرخان به بلوچستان انگلیس برود و درآن سرزمین واسطهٔ تجارت نمازی با ترکستان روس باشد .

اما چون در دوران اقامت وی درامریکا یکنفرهندی به نام غلام احمد ، به تحریك حس میهن پرستی خویش در زمان نخستین جنگ بین‌المللی برضد دولت بریتانیا تبلیغ می‌کرد ، انگلیسها مرحوم سروش‌را براثراشتباه یا شباهت صوری وی با « غلام احمد » دستگیر و بامرحوم موقرالملك (پدرآقای مجید موقر) در بوشهر زندانی کردند .

چون مرحوم ظهیرالدوله ازین ماجراآگاهی یافت فوراً به دربارمرحوم احمد شاه شتافت و بر اثراقدامات وی تلگرافی‌آزادی اورا خواستارشدند . سروش پس ازبازگشت به ایران مدتی درعدلیه ومالیه خدمت کرد و در پایان عمر درکابینهٔ وزرا شغلی داشت و درین دوران مورد محبت مرحوم ناظم‌الدولهٔ دیبا بود . سرانجام در روز دهم اسفند ماه ۱۳۱٤ هجری شمسی در طهران به بیماری سل ریوی درگذشت و درآرامگاه مرحوم ظهیرالدوله به خاك سپرده شد .

مرحوم میرزا علی اکبرخان خطوط شکسته ، رقاع ، نسخ ونستعلیق را در نهایت زیبایی می‌نوشت و با آنکه ازشاگردان مرحوم عمادالکتاب بود و بدوارادت می‌ورزید ، دربعضی‌فنون بدو برتری داشت . علاوه بر آن درتمام رشته‌های نقاشی مانند تصویر و دورنما وکارهای رنگ وروغنی وسیاه قلم مهارت داشت و کارهای خود را نیز به دوستانش هدیه می‌کرد . اکنون دوست عزیز آقای علی اصغر سروش برادرگرامی آن شادروان چهار تابلو ازوی به یادگار دارد که بهترین آنها صورتی است که با مرکب چین با نقطه و آشور از مرحوم ظهیرالدوله کشیده است وچون

از هواداران و جان نثاران او بود منتهای هنر واستادی خود را درآن به‌کار برده است . یکی دیگر ازکارهای اوتصویری است با رنگ و روغن از پدرش رضی الملك ؛ سومی تصویر محمد حسن میرزا برادر وولیعهد مرحوم سلطان احمد شاه و چهارمی تابلو کوچکی است از چهار پسربچه که سرگرم بازی «دام» (نوعی بازی با مهره درروی صفحه شطرنج) هستند .



میرزا علی اکبر سروش با تصویر ظهیرالدوله کارخودش

از یادگارهای خط زیبای مرحوم میرزا علی اکبر سروش یکی دیوانی است ازایرج میرزا (جلال‌الممالك) که برای مرحوم ناظم‌الدولهٔ دیبا نوشته و دیگری قسمتی ازاشعارمرحوم‌رضی‌الملك است که به‌خط شکسته وبه شکل چلیپا در دفتری نگاشته است و قبلاً ذکرآن رفت .

۴ ــ جای‌آن دارد که درگفتارمربوط به بازماندگان لایق وبرجستهٔ سروش از دوست عزیز فاضل وصاحبدل‌آقای علی اصغرسروش نیزسخن گفته شود .آقای علی‌اصغرسروش که بنده سالهاست به دوستی ایشان مباهی است ، به سال ۱۲۸۸ هجری شمسی درتهران به‌دنیا آمده و در مدرسهٔ دارالفنون طهران تحصیل کرده وسپس برای‌آموختن زبان فرانسه به اروپا رفته است .

وی اکنون یکی‌ازمترجمان زبردست روزگارماست که‌زبان فرانسه را به حدکمال می‌داند وعلاوه بر ترجمه ازفرانسه به فارسی ، درترجمه ازفارسی به زبان فرانسه اگربی‌نظیرنباشد به‌یقین کم نظیراست . وی علاوه بر زبان فرانسه به زبانهای عربی وانگلیسی نیزآشناست وگذشته ازین فنون فضایل مردی است‌آزاده وفرشته خوی و بزرگوار وبلند همت ولطیف طبع و بسیارظریف و با ذوق که درك محضرگرم و پربرکت وی برای اهل ادب وکمال فوزی عظیم است .

محرك اصلی نگارنده درگردآوری و تنظیم وتصحیح این دیوان‌آن بزرگوار بود و الحق

درین کار یاری و مددکاری را به کمال رسانید و از هیچ مساعدتی دریغ نکرد . ایزد هر آنچه هست مرادش ، برآورد .



آقای علی اصغر سروش

شعرهایی ازسروش که درین دیوان نیامده است

قسمتی ازشعرهای سروش درديوان حاضر نیامده‌است . این‌شعرها ابیاتی است که وی‌برای ترجمهٔ فارسی کتاب هزار و یکشب سروده است . درپایان دوران سلطنت محمد شاه و آغاز فرمانروایی ناصرالـدینشاه کتاب الف ليلة وليله ازروی متن‌عربی به توسط عبداللطیف طسوجی تبریزی به فارسی فصیح وبسیار پخته و شیوا ترجمه شد . درهمان اوان ، سروش که در آذربایجان می‌زیست مأمور شد تا برای شعرهای عربی آن کتاب معادلی‌در کتابهای شعرفارسی بجوید وآنچه راکه به حکایتی مربوط است خود بسراید .

یکی از شاهکارهای این استاد انتخاب شعرهای مناسب برای ترجمهٔ الف ليلة وليله از دیوانها ومنظومه‌های فارسی است . سروش چندان درین کار مهارت و استادی نشان داده است که براستی موجب حیرت است وعلاوه برآنکه مطالعهٔ مستمر و اطلاع وسیع وی را در شعر فارسی می‌رساند برنهایت ذوق وحسن تشخیص وچیره دستی واستادی او نیز گواهی مسلم است ، با آنکه شاعر درآن روزگار هنوز در اوان جوانی بود و بیش ازسی واند سال نداشت !

شعرهای منتخبی که در هزار و یکشب آمـده است ، نمونهٔ بهترین شعرهـای فارسی در موضوعات مختلف است . سروش این‌شعرها را ازدیوانهای استادان بزرگ شعرفارسی مانند سعدی ، حافظ ، معزی ، فرخی ، عنصری ، منوچهری ، ابوالفرج رونی ، سنائی غزنوی ، مسعود سعد سلمان ، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و دیگران برگزیده است ، اما جای جای نیز از تغزلهای لطیف خویش به مناسبت مقام در کتاب آورده یا شعری را از آنجهت که نظیرش در دیوانهای استادان یافت نمی‌شد سروده است ، مثلاً درهزار ویکشب گاه اتفاق می‌افتد که قهرمان داستان سرگذشت خویش را به شعر بازمی‌گوید ، یا مصراعی معروف ــ به زبان عربی ــ درشعری تضمین می‌شود .

درین قبیل موارد ، سروش کاری دشوار در پیش داشتـه است . باید سرگذشتی را درقالب قصیده یاقطعه‌یی بریزد ، یا مصراعی از شعر عرب را برهمان وزن وقافیت در شعر فارسی تضمین کند ؛ اما وی بانهایت لیاقت ازعهدهٔ اینکار دشوار برآمده است .

راقم نخست درنظرداشت که شعرهای پراکندهٔ سروش را در الف لیلة ولیله گردآورد و در پایان دیوان درج کند . اما به دوعلت ازین‌کار چشم پوشید :

نخست اینکه این شعرها درجای خویش درهزار ویکشب محفوظ است وهرگز بیم زوال و پراکندگی آن نمی‌رود و ازآن گذشته چون بسیاری از شعرهای استادان دیگر نیزدرین کتاب آمده است ، جدا کردن شعرهای سروش رنجی جانکاه به همراه داشت و سرانجام نیز احتمال آن می‌رفت که بعضی ازآنها برجای ماند یا شعرشاعری دیگر با آن آمیخته گردد .

اما علت دوم که نگارنده را قطعاً ازاستخراج وگردآوری آن اشعارمنصرف ساخت این‌بود که اینگونه شعرهای سروش هریك به مقتضای مقام وموقعی خاص سروده شده است ؛ واگرشعرها ازمیان قصه یا حکایت مربوط بدان استخراج و جداگانه در دیوان درج می‌شد ، لطف و زیبایی آن به نظر نمی‌آمد و مطالعهٔ جداگانهٔ آن لذتی نمی‌بخشید و اگر می‌خواستیم آنرا با متن حکایت مربوط در دیوان بیاوریم ،کتاب از صورت دیوان خارج می‌گشت و مقداری از قصه‌های هزار ویکشب که بارها به طبع رسیده است ، در دیوان وارد می‌شد وبی‌جهت برقطرآن می‌افزود . ازین روی به همین اشارت اکتفا رفت[1].

اینك که این مقدمه به پایان می‌آید ، برخود فرض می‌داند که ازتمام استادان و دوستان وسرورانی که نگارنده را درکارتهیه وتصحیح وطبع دیوان‌سروش یاری و راهنمایی کرده‌اند به ویژه این دانشمندان و عزیزان و یاران :

۱ـ استاد فاضل جلیل نبیل جناب‌آقای جلال‌الدین همایی که تصحیح وتکمیل متن‌دیوان و ترجمهٔ احوال شاعر، مستقیم وغیرمستقیم مرهون ابراز لطف و عنایت‌آن استاد فرزانه و دانای یگانه است ؛

۲ـ استاد محترم‌آقای دکترمهدی بیانی که چه درهنگام تصدی ریاست کل کتابخانهٔ ملی و چه در سمت ریاست کتابخانهٔ سلطنتی از هیچ مساعدت وکمکی دریغ نکردند و دسترس یافتن بنده به نسخهٔ گرانبهای کتابخانهٔ سلطنتی با موافقت ومساعدت ایشان صورت گرفت ؛

۳ـ دوست عزیز دانشمندآقای دکتر محقق دانشیار محترم دانشکدهٔ ادبیات که نخستین بار نسخهٔ کتابخانهٔ ملی را یافت و بنده را از وجودآن آگاه کرد و تسهیلات لازم درکار استنساخ و مقابلهٔ‌آن فراهم‌آورد و دونسخهٔ دیوان سروش(نسخهٔ خط مشتری ونسخهٔ منتخب دیوان) به دلالت وپایمردی ایشان به دست افتاد ومورد مطالعه واقع شد ؛

۱ـ برای کسب اطلاع بیشتر درین باب رجوع کنید به مجلهٔ سخن ـ دورهٔ دهم شماره‌های ۹ تا ۱۲ سلسله مقاله‌های نگارنده در بارهٔ الف لیلة ولیله درتحت عنوان کلی « داستانهای عامیانهٔ فارسی » .

۴ـ دوست فاضل بزرگوار و پاك نهاد آقای علی اصغر سروش که نسخهٔ خانوادگی دیوان سروش را مدتی دراز به رسم امانت و بـه منظور نسخه برداری و مقابلـه به راقم سپرد و درکار فراهم‌آوردن مأخذهای دیگر نیز یاریها ولطفهای بیکران کرد ؛

۵ـ شاعر لطیف طبع و دوست دانشمند عزیز آقای احمد گلچین معانی که نگارنده را از وجود نسخهٔ خطی مآثرالباقریه ومجموعهٔ خطی‌دیگری درکتابخانهٔ مجلس آگاهی داد و در دوران کوتاه دوستی باکمك‌های ذی قیمت خود همواره حقیررا منت پذیر خویش داشته است ؛

۶ـ فاضل‌ارجمندآقای حسن‌ره‌آورد که به‌دلالت ایشان ازوجود نسخهٔ اردیبهشت درکتابخانهٔ سلطنتی آگاهی یافتم ؛

۷ـ جناب‌آقای حاج حسن نجم‌آبادی که نسخهٔ نفیس شصت بند سروش ملکی خویش را بی‌هیچ مضایقه وقید وشرط برای مقابله مرحمت فرمود ؛

۸ـ دوست دانشور گرامی آقای عبدالحسین حائری کـه مقابلهٔ دیوان غزلیات و قصاید و مسمطات سروش با نسخهٔ « مج » به همراهی و یاری ایشان به انجام رسید ؛

۹ـ دوست ارجمند صمیم‌آقای علی اکبرفرزام پور دبیر محترم دبیرستانهای طهران کـه قدیمترین‌نسخهٔ چاپی روضة‌الاسرارسروش به همت و با وساطت‌آن دوست عزیزمدتی به امـانت در اختیار نگارنده نهاده شد ؛

۱۰ـ شادروان حسین کوهی کرمانی که مدتی درازنسخه‌های کمیاب شمس‌المناقب وتذکرهٔ گنج شایگان خویش را به منظور مقابله و استنساخ وتحقیق در دسترس بنده گذاشت و به نیکی یادکردن از وی دربن‌مقام واجب می‌نماید ؛

۱۱ـ اعضای محترم کتابخانهٔ مجلس شورای ملی خاصه بانوی فاضل پاك سرشت خانم فخری راستکار که در پیدا کردن نسخهٔ خطی دیوان سروش بذل توجه بسیار فرمود ؛

۱۲ـ دوست عزیز آقای احمد وکیلی دانشجوی دانشکدهٔ ادبیات که با نسخه برداری از اردیبهشت راقم را سپاسگزارخویش ساخت خالصانه و ازصمیم قلب تشکر کند .

علاوه براین سروران ودوستان ، بسیاری ازیاران صاحبدل‌ورفیقان ادب دوست طی‌هفت سالهٔ اخیر که به‌کارتصحیح ومقابلهٔ دیوان سرگرم‌بودم هریك به نحوی مرا مورد تشویق وعنایت خاص خویش قرارداده و بدین خدمت تحریض وترغیبم فرموده‌اند و بدین‌وسیله ازتمام آنان سپاسگزاری می کنم .

اما دوست عزیز جوانمرد آقای تقی جعفری مدیر محترم مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر وناشراین دیوان که با سعهٔ صدری کم نظیر زیاده رویهای نگارنده را به دیدهٔ قبول نگریست و با انتشاردیوان به دوبرابرحجمی که درآغازکارمقرربود موافقت‌فرمود و همکار ورفیق گرامی و کوشا

آقای اصغر دستگیری که کارسنگین تهیهٔ فیش فهرست‌ها وفرهنگ لغات را درعهده گرفت ودرطی یکسال ونیم‌کار وکوشش مداوم وشبانروزی قریب سه هزارفیش‌تنظیم کرد واین خدمت فرهنگی‌را بی‌هیچ مزد و منتی به پایان آورد ، شایستهٔ حقگـزاری و سپاس آزادی خاصنـد . کامروایی و شادکامی‌آن دوعزیز را ازصمیم قلب‌آرزومندم .

تردید نیست که درین دیوان بزرگ ، با وجود دقت فراوان ، پریشانیها و نابسامانیهـای فراوان روی داده است و با آنکه قسمتی ازینگونه اشتباهات و خطایا زادهٔ سهل انگاری کسانی غیر ازنگارندهٔ این سطور است ، وی خود را در برابر خوانندگان صاحب نظر وخردمند مسؤول می‌شمارد و از اینکه براو منت نهاده به هر نحوکه مقتضی می‌دانند بر خبطی واقف و از خطایی آگاهش سازند امتنان قلبی خود را ابراز می‌دارد .

تهران - شنبه دهم تیرماه ۱۳۴۰هجری شمسی

محمد جعفر محجوب

سروش اصفهانی

قصیده‌ها



شمس‌الشعرا میرزا محمد علی خان سروش

نمونهٔ خط شاعر :

بدگوی را نباشد در مجلس تو راه
چونانکه در بهشت برین راه اهرمن
گشتند حاسدان تو بیچاره و زبون
مانند مار در سله و مور در لگن
(دیوان - ص۴۸۹)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

۱ ـ درمدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام*

از باغ ببردند فرش دیبا — از راغ ستردند نقش زیبا
نـه باد نگارد بباغ صورت — نه ابر طرازد براغ دیبـا
شنگرف بشستند پاك از دشت — تا کوه بسیماب شست سیما
نه‌رنگ ریاحین‌خورد بهامون — نه گور شقایق چرد بصحرا
مینا بچمن کرد باد یکچند — امروز کند کهربا ز مینا ۵
نـه دشت بود ازدر نظاره — نه کشت بود از در تماشا
بلبل ننـوازد بباغ بـربط — صلصل نفـرازد زشاخ آوا
گر بلبل گوینده گشت‌خاموش — وان‌زاغ خمش‌مانده‌گشت گویا
گوینده چو بلبل زبان من به — در مدح خداوند آل طـه
حیدر که ازو بود فرّ[۱] احمد — حیدر که بدو بود فخر[۲] زهرا ۱۰
آن‌احمد وسیصد هزارمعراج — آن موسی وسیصد هزارسینا[۳]
بینـنـدهٔ غیب و شهود عـالم — زیرا که خداراست چشم بینا
باصورت عرشی بعرش ظاهر — با صورت[۴] فرشی بفرش پیدا
جسمش پسر آدمست لیکن — جانش پدر آدمست و حوّا
در کون‌ومکان‌ذات‌اوست‌ظاهر[۵] — گفته‌است‌برمز‌اینحدیث‌شعیا ۱۵
میدان فرودینه مادحش را — تنگست سپهر فراخ پهنا

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ـ ش : بدو بود چشم ۲ـ ش : باو بود روی ۳ـ مج : «احمد سیصدهزارمعراج» درمصراع بعد : «موسی سیصد هزارسینا» بدون واو عاطفه ۴ـ ش : طلعت ۵ـ مج : قاهر

زین‌فخر که‌حیدر بر او خرامید — بر عرش بنازد زمین بطحا

دانی که‌چه‌چیزست رستگاری — بر حیدر و بر آل او تولا

وندر دوجهان مایهٔ سعادت — از دشمن او داشتن تبرّا

۲۰ خاتم را آموزگار ملّت[1] — آدم را آموزگار اسما[2]

جزدست‌علی نیست دست‌دیگر — اندر همه امکان نشیب وبالا

جنبیدن اشیا زجنبش اوست — مشروح کنم برتو این معمّا[3]

چون‌تن که‌بود درتصرّف جان — ذاتش متصرّف بود در اشیا

در مدحت او گفتنی نگویم — زیرا که بترسم همی ز غوغا

۲۵ فرمود پیمبر بدو که‌بر خلق — لختی[4] کنم ازوصف‌تو گرانشا

اندر تو بگویند خلق عالم — آن چیز که گفتند درمسیحا

در کنه کمالش خرد برد پی — گر پشّه برد پی بکنه عنقا

ای آنکه همه انبیا که‌ومه — موجند و بود گوهر تو دریا

سوی تو بود بازگشت ایشان — چونانکه بکلّ بازگشت اجزا

۳۰ بت را بگزیدند بر خداوند — آنانکه گزیدند برتو مولا

هردل که‌بمهر تو گشت‌روشن — زان دل بتوان کرد صد ثریّا

بنشسته بر اورنگ وبار داده — بر شادی عید تو شاه برنا[5]

سلطان عجم شاه ناصرالدّین — بخشنده و پیروزمند و دانا

هم همّت او همّتیست عالی — هم دولت او دولتیست والا

۳۵ فرخنده بدو باد عید حیدر — پاینده بدو باد دین و دنیا

برطلعت او اولیاء دولت — شادان و مظفّر ملك بر اعدا

۱ـ پرورد گارامت ۲ـ س : حوا ـ و متن‌بطبق مج تصحیح شد. ۳ـس : مسما ـ ومتن‌مطابق نسخهٔ مج است. ۴ـ ش : نعتی ۵ـ ش : دنیا

۲- در مدح عزیزخان سردار ✩

بازجهان گشت خرّم و خوش وزیبا   باغ و گلستان گرفت گونهٔ دیبا
سفته و نا سفته دانهای عقیقند   لالهٔ نشکفته و شکفته بصحرا
روی نهادند بیدلان سوی گلشن   دست گشادند عاشقان سوی صهبا
پرده برافکند گل ز روی و برآورد   بر سر گلبن هزار دستان آوا ۴۰
بلبل خواند حدیث ویسه و رامین   صلصل خواند حدیث وامق وعذرا
باد رباید زشاخ برگ شکوفه   گویی از هم گسست عقد ثریّا
ریخته در جویبار برگ شقایق   بیخته بیجاده بر صحیفهٔ مینا
لاله در او بامداد قطرهٔ باران   درج عقیقست پر ز لؤ لؤ لالا
باغ پر از تودهای عود قماری   راغ پر از طبله های عنبر سارا ۴۵
خندد برروی باغبان گل صدبرگ   صبحگهان چون برویِ رضوان حورا
تابد هر شب ز شاخ گلبن سوری   وقت سپیده هزار زهرهٔ زهرا
بلبل بر سروبن قصیده سُراید   چون من در آفرین مهتر دنیا
بار خدای عجم سپهبد اعظم   در گهر و در هنر یگانه و یکتا
رادی و آزادگی و عزّو سعادت   یافته میراث هر چهار زآبا ۵۰
گشتی اگر حشمتش تمام مصوّر   جای نماندی بزیر گنبد خضرا
فرّ جوانمردی و فروغ فتوّت   تابد او را چو آفتاب زسیما
پار جهان کرد از مخالف خالی   امسال از ظلم وجور ملك مصفّا
سال دگر آنچنانکه خواهد خسرو   لشکر بی مر کند بمرو مهیّا

---

*- نسخه : س

۵۵ ولوله از هیبتش فتد بسمرقند | زلـزله از حشمتش فتد ببخا را
مرز بیاراید آنچنان که زفردوس | خـازن فـردوس آیـدش بتماشا
آنچه دراو گفتمت بدعوی امروز | باز نمایم تـرا معاینه فـردا
معجزه باشد مهام لشکر و کشور | بردن چونین زپیش از تن تنها
با دل او گر کند مقابله خورشید | با کف او گر کند مناظره دریا
۶۰ خورشید افتد زنور آن دل‌درشرم | دریا گـردد زجـود آن کف در وا
ای‌زده جاه توخیمه‌برسر کیوان | فـرّ تـو گسترده سایه بر سر جوزا
چون توسزاوار پیشگاه بزرگی | مرد نـزاد از نـژاد آدم و حـوّا
فضل‌تو بر خواجگان‌و بارخدایان | چون گهر ازسنگ ومه ز انجم پیدا
از نظـر تـو رسد ذلیل بعـزّت | از اثـر مهـر لعل گـردد خـارا
۶۵ دوستی تست برخلایق واجب | وز عدوی تو ضرورتست تبـرّا
جزبرضای تو کس نیابد حشمت | جـز بولای تـو کس نگردد والا
خواجگی‌ومهتری تراست مسلّم | زانکه تو کلّی ودیگران همه اجزا
تو بنهاد وباصل خویش بزرگی | مهر بود خود فروغ خود را مبدا
صدر وزارت بود بفرّ تو نازان | چشم امارت بـود بروی تو بینا
۷۰ دریا پهناورست وژرف ولیکن | چون دل تو کی بود بژرفی و پهنا
گویدبرطبع من عطارداحسنت | چونکه کنم مدح و آفرین توانشا
تا که شود از نسیم باد بهاری | گلبن پژمرده سبز و تازه و برنا
روی‌توچون گل‌شکفته‌بادوسرت‌سبز | فال تو فرخنده باد و عیش مهنّا
دیرزی وشادمان زی و بدهادت | آنچه کنی از خدای خـویش تمنّا
۷۵ خلعت‌وشمشیرخاص بر تو همایون | روشنی چشم مـا و کـوری اعـدا

۳ـ درمدح امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام *

بدان ماندرخ رنگین آن شکّرلب زیبا که برگ ارغوان و گل کسی گسترده بردیبا
نسوزدعنبرین زلفش همی بر آتشین عارض اگر چه بر سر آتش بسوزد عنبـر سارا
بدان یاقوت شهدآمیز جانها را دهد قوّت بدان هاروت سحرانگیز دلها را کند یغما
اگر درخوبرویی لعبت یغماچنین[۱] باشد ملامت نیست برمغ[۲] گرپرستدلعبت یغما
بود آراسته از[۳] روی رنگینش کنار من چنان کز لالهٔ نعمان بود آراسته صحرا ۸۰
چمن فردوس را ماندپر از آرایش و نُزهت دروگلبن چو حورالعین میان حلّهٔ حمرا
فکنده دیبهٔ صنعا بهامون ابـر نیسانی نموده صنعت مانی صبـا بردیبهٔ صنعا
شدست ازسبزه ولاله کجا کوه و کجاهامون پزاز بیجاده و مرجان پر از پیروزه ومینا
سحرچون گل شکفتن گیرداز بادسحرگاهی شود تابنده بر گلبن هزاران زهرهٔ زهـرا
گهی برلحن موسیقارو گه برلحن داودی همه شب در مناجاتست بر گلبن هزارآوا ۸۵
جهنده برق برروی هوا شبگیر پنداری کشیده تیغ درمیـدان سوار دلدل شهبا
ولیّ ایزد داور امیرالمؤمنین حیدر که بود از وی قوی پشت نبی درعرصهٔ هیجا
ازو جان وازوجامه خدا را خامه ونامه[٤] چه خامه خامهٔ قدرت چه نامه نامهٔ گویا
صدف ایمان بدو آوردواوراشد[٥] خزف منکر یکی شد خوار و بی قیمت یکی پرلؤلؤ لالا
بود چون موج وچون دریاوجودش با وجودحق نگیرد هر گز الا این عقیدت مردم دانـا ۹۰
نباشد درمیانه موج ودریارا دویی هر گز ولیکن موج را باشد همیشه نیرو از دریا[٦]

---

*ـ نسخه‌ها : ش ، مج ، م

۱ـ مج : چنان ۲ـ ش : بت ۳ـ مج : بر ٤ـمج : نامه وخامه ٥ـ مج : شداورا

٦ـ ش : ندارد .

کتاب صنع دادارست و پیش از بودش عالم نبشته خامهٔ قدرت سراسر بودنی آنجا
گرفته گرد بر گرد همه امکان وجود او[1] چنانچون گرد بر گرد زمین را گنبد خضرا
بسوی او بود مر آفرینش راهمه[2] جنبش بلی لابد بسوی کلّ بود جنبیدن اجـزا
سوی خود خواند موسی را گهی در وادی ایمن تجلّی کرد سیمایش گهـی در سینهٔ سینا
۹۵ نکردی رتبتش را در بهشت ار[3] آرزو آدم نگشتی جاودان خالی بهشت از آدم و حوّا
پیمبر گفت با او گفتمی از وصف[4] تو چیزی که خود آن چیز را من دانم و دادار بی همتا
ولی ترسم ازین گفتن که اندر حقّ تو مردم همان گویند کاندر حق عیسیٰ نبی ترسا
نگفت و باز گفتندش گروهی ایزد بیچون[5] چه بود آن سرّ نا گفته تعالی خالق الاشیا
علیٌ و عترتش اسماء دادارند و قائم دان بر ایشان عرش و فرش و آنچه در پستی و در بالا[6]
۱۰۰ ایا فرمان تو نافذ به نه گردون و هفت اختر ایا احکام تـو جاری بجابلقا و جابلسا
زهر کس فعل نیك و قول نیك اندر وجود آید تویی آن فعل را مصدر تویی آن قول را مبدا
تو بودی انبیا را در گه درماندگی یاور تو بودی اولیا را در گه بیچارگی ملجا
تو گفتی مرزمین را تا تن قارون بیوبارد تو بردی ناقهٔ صالـح برون از صخرهٔ صمّا
خورند از خوان تو امروز روزی مؤمن و کافر کلید جنّت و دوزخ بـدست تو بـود فردا
۱۰۵ بهر چیزیکه در اوصاف تو گویند جـز یزدان مـلایك درفلك گـویند آمنّـا و صدّقنا
سروشا مایهٔ آمرزش تو مدح حیدر بس بساسودا که خواهی کرد فردا از[7] چنین سودا
مدیحش را ببازار قیامت بر که کالایی ببـازار قیامت قیمتی تر نیست زین کالا

۱ـ ش : طفیل او ۲ـ ش : جملگی ۳ـ مج : دربهشت ازرتبتش را ٤ـ مج : فضل
۵ـ مج : یکتا ٦ـش : ندارد. ۷ـ ش : با

۴ـ درمدح امیر مؤمنان *

دو ابر بانگ‌زن گشت ازدو سوی آسمان پیدا   بهم ناگاه پیوستند وبرشد از دوسو غوغا

میان ابر[1] تاری گشت پنهان چشمهٔ روشن   چنانچون شخص مؤمن درمیان جامهٔ ترسا   ۱۱۰

کشیدستند گویی ازپی ناورد هم لشکر   سر لشکر بجابلسا بن لشکر بجا بلقا

چو پیوستند باهم بانگ هیجا ازدوسو برشد   سوی هم تاختن کردند گفتی[2] ازپی هیجا

خروشان سوی هم رفتندی و گاه خروشیدن   رجز خواندند پنداری چو گردان عرب عمدا

همی رفتندزی هم لیك نز رفتار خود آگه   همی گفتند باهم لیك نز گفتار خود دانا

چو کوشیدند[3] لختی بی توان کشتند و بی قوت   معین برخاست بهر هردو پشتا پشت ازدریا   ۱۱۵

دگر باره خروشیدند با هم تا بگاه شب   زگاه شب خروشیدند با هم نیز تا فردا

الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده   چرا بی کین خروشی گر نیی کالیوه وشیدا

برنگ خون اسیاوش چو کشتی لاله درپستی   چو کوس شاه کیخسرو خروشی هردم[4] ازبالا

زجرم[5] تیره‌ات خورشید روشن گربرون تابد[6]   چنان کز گرد لشکر گه سوار دلدل شهبا

امیر المؤمنین حیدر سپهسالار پیغمبر   که بود ازوی قوی پشت نبی درعرصهٔ هیجا[7]   ۱۲۰

خیام قنبر او را ندارد لامکان عرصه   خرام دلدل او را ندارد آسمان پهنا

پدید از بازوی اوشد تمامی نیروی ایزد   عیان از گوهر او شد تمامی گوهر اشیا

مؤثر اوست در گیهان چه در پیدا چه در پنهان   مدبّر اوست درامکان چه درسرّا چه درضرّا

نسیم رحمت او داد مر ایّوب را راحت   شمیم رأفت او کرد مر یعقوب را بینا

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م.

۱ـ س : گرد ـ مج : مطابق متن   ۲ـ ش : کویی   ۳ـ س : بکوشیدند   ۴ـ ش : خروشان گشتی

۵ـ س ، ش : گرد   ۶ـ ش : تازد   ۷ـ مج ، ش : که نور ایزد داور همی تابیدش ازسیما

۱۲۵ فکنده لرزه بر[1] خیبر گهی در عالم سفلی — گرفته راه پیغمبر گهی در عالم علیا

چنین فرمود پیغمبر که چون در لامکان رفتم — قطار اشتران دیدم نه سر اورا نه بن پیدا

همی رفتند و بر هریك یکی صندوق آگنده — ستادم تا تمامی بگذرند و بگذرم زانجا

مرا جبریل گفت از بهر چه استاده یی بگذر — که نبود این قطار اشتران را مقطع و مبدا

یکی صندوق بگشودم درو نظاره بنمودم[2] — کتاب فضل حیدر بود و بس آگنده در آنها

۱۳۰ وزان پس گفت جبریلم[3] که هرگز این قطار از هم — گسسته می نگردد تا که بودست و بود دنیا

یکی تأویل این گفتار اینك از رهی بشنو — کزین گفتار جز ظاهر نبیند عامهٔ عمیا[4]

محیط آفرینش گوهر او بوده و باشد — محیط گوهر او گوهر دادار بیهمتا

علی وعترتش اسماء دادارند و قائم دان — برایشان عرش وفرش و آنچه در پستی و در بالا

نشاید جز بدیشان خواند مر دادار راهرگز — چنانچون خلق را خواندن نشاید جز که با اسما

۱۳۵ ایا در هر زمان ظاهر چه در اوّل چه در آخر — ایا در هر مکان حاضر چه در دنیا چه در عقبی

یکی ذرّه ز نور تو فروتابید از[5] هیبت — کلیم از هش برفت وشد پراگنده کهٔ سینا

بدست[6] خویش بسرشتی سپس در وی دمیدی جان — جز این حوّا واین آدم هزاران آدم وحوّا

زبان عیسی مریم تو بگشودی بگهواره — ز جیب موسی عمران تو بنمودی ید بیضا

تو مهری او سها ذرّه تو بحری اصفیا[7] قطره — تو بیخی انبیا شاخه تو کلّی اولیا اجزا

۱۴۰ چو جبرائیل باشد صدهزاران مر ترا بنده — چو میکائیل باشد صدهزاران مر ترا مولا

فکندی در گلو مراهرمن را چنبر لعنت — چنانچون برسر آدم نهادی تاج کرّمنا

بود از روی صورت مولد و منشای تو کعبد — ولی از روی معنی لامکانت مولد و منشا

همه جنبندگان مقهور تو ازمهر تا ذرّه — همه پرّندگان مأمور تو از پشّه تا عنقا

ستایش مر ترا گفتم چنانچون مر ترا شاید — ولی ترسیدم از آشوب و اندیشیدم از غوغا

۱ــ ش: در ۲ــ ش: فرمودم ۳ــ ش : جبرئیلم گفت ۴ــش : دیدهٔ عمیا ، س : این بیت راندارد. ۵ــ ش : فروتابید ازنور تو وز ۶ــ س : زدست ۷ــ س : انبیا

بدین شادی که بر جای نبی امروز بنشینی[1] گشاده روی بنشسته در ایوان خسرو برنا[2]

شهنشاه مظفّر ناصرالدّینشاه دین پرور جهانداری که از مهر تواش انباشته اعضا[3]

ولای تو بجان اندوخته[4] چون در صدف لؤلؤ هوای تو به دل آراسته چون در جنان حورا

فرو آویخته زین روی تمثال تو از گردن که بر وی سجده آرند اولیای مملکت آرا[5]

۱۴۵

الا تا هست بالنده ببستان گلبن سوری الا تا هست تابنده بگردون زهرهٔ زهرا

بدو پیروزگاری ده معینش باش و یاری ده بر آور قبهٔ چتر[6] جلالش بر سر جوزا

سروشا جاودان در سایهٔ اقبال این خسرو بباغ منقبت دستان همی زن چون هزار آوا

۱۵۰

۵ - در باز گشتن موکب شاه از سفر خراسان ✲

شاهی که هست بندهٔ[7] فرمان او قضا باز آمد از زیارت سلطان دین رضا

هنگام رفتن او را اقبال پیش روی هنگام باز گشتن تأیید در قفا

با خرّمی[8] برفت و بیامد بفرّخی[9] چونانکه باز گشت زمعراج مصطفی

کردست کار دولت و دین هر دو ساخته آری چنین کنند سلاطین پارسا

بردست بر خلاف سکندر درین سفر مانند خضر راه بسرچشمهٔ بقا

۱۵۵

درملك شاه راه نجوید[10] دگر زوال بر شخص شاه دست[11] نیابد دگر فنا

زان پیش کاندران حرم کبریا رسد بگذاشت[12] از برون حرم تاج کبریا

گفتا چه میر بر در این روضه چه فقیر گفتا چه شاه بر در این بقعه چه گدا

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ ش : بنشستی ۲ـ ش : خوش‌وخرم نشسته اندر ایوان خسرو دنیا ۳ـ ش : که ازمهر تو ساید چتر او بر گنبد خضرا ۴ـ س : افروخته ۵ـ س : ندارد. ۶ ـ ش : قصر ۷ـ ش : پیرو ۸ـ ش : فرخی ۹ـ ش : بخرمی ۱۰ـ ش : ندارد ۱۱ـ ش : راه ۱۲ـ ش : بنهاد

۱۶۰ چونانکه پیش تختش بالای مهتران[۱] بالای خویش کرد بدان بارگه[۲] دوتا
اورا فرشته خواند بدان[۳] بارگاه قدس زیرا که با فرشته بود جانش آشنا
بربست باخدای در آن بارگاه عهد کردن بتیغ هندی باکافران غزا
دادش خدای وعدهٔ پیروزی و ظفر تا عهد خویش خسروغازی کند وفا
شمس ملوك ناصردین شاه دادگر اسلام را محافظ و ایّام را بها
۱۶۵ شبدیز او بفرق مخالف زند[۴] قدم شمشیر او ز خون مبارز کند غذا
دریا بپیش دستش اندکتر از شمر خورشید نزد رایش کوچکتر از سُها
تیغش بر آورد ز تن مفسدان دمار بارد سیاستش بسر ملحدان بلا
گرفته یی بزاد پس از غیبت کلیم[۵] از سامری مدبر و دجّال ناسزا
از بهر نیست کردن دجّال و سامری موسی ز کوه طور ومسیح آمد ازسما
۱۷۰ شاه آمد و زخیل مخالف کشید کین هم خونشان هدر شد وهم مالشان هبا
چون راه کهکشان شده[۶] از برده رهگذر از کشته روی هامون چون سینهٔ[۷] منا
بهر بقای[۸] دولت سلطان همی کنم مدح امام هشتم سلطان اولیا
آن سروری که بارگهش قبلهٔ ملوك آن[۹] رهبری که پیشگهش کعبهٔ رجا
روح الامین بفرش همی بوسدش زمین روح القدس بعرش همی گویدش ثنا
۱۷۵ ذاتش چه بود مظهر اوصاف ایزدی خلقش چه بود نسخهٔ اخلاق انبیا
ازمصطفی رسیده[۱۰] بدو معجز رسل میراث یافته ز علی تاج انّما
ای معجز تو یکسان با[۱۱] معجز کلیم هردو نه درشگفتی از یکدگر جدا
ازشکل شیر مسند[۱۲] کردی توشیر نر ازچوب کرد موسی عمران گراژدها

۱ـ ش : خسروان ۲ـ ش : بآن آستان ۳ـ ش : سوی ٤ـ ش : نهد ٥ـ س : ملك ٦ـ ش : شد
۷ـ ش : پشتهٔ ۸ ـ ش : دعای ۹ـ ش : وان ۱۰ ـ ش : رسید ۱۱ ـ ش : چون (؟)
۱۲ـ ش : شیرپرده

شاه زمانـه را بهمه حال دست گیر کاید بپای بوس‌تو بی‌روی و بی ریا
تا گرد آستان حریمت بچشم کرد[۱] گردون ز گردمو کب او کرد توتیا ۱۸۰
نابوده هیچ شاه بدین[۲] اعتقاد نیك بـر پاکی عقیدت او فعل او گـوا
یـارب هـزارسال بماناد بـر سریـر آسایش خلایق بـاشد درین دعـا
پذرفته‌اش زیارت وپاینده باد ملك منصور باز گردد هر سو کشد لوا

۶ ـ در مدح محمد محسن میرزا*

فرش دیبا گسترد در باغ فـرّاش صبا نقش زیبا پرورد در راغ نقـّاش هوا
با منقـّش پرنیان آید صباذر بـوستان وز منقـّش پرنیان پوشد درختان‌را قبا ۱۸۵
درمیان گلستان بیجاده گون رویدشقیق[۳] بر کران بوستان پیروزه گون روید گیا
کهربا بسترد باداز باغ ومرجان برفشاند خوشتر آید تودهٔ مرجان بجای کهربا
چون رخ معشوق‌ما آراسته رخسار[۴] گل نسبتی دارد مگر گل با رخ معشوق ما
نو بهار امسال‌چونان باجمال آمد که‌هست نـو بهار پـار پیشش بـی‌جمال وبی بها
پار بر من نوبهاران خرّم و زیبا نبود[۵] زانکه بر من‌ازبت من بود گونا گون‌جفا ۱۹۰
نوبهار امسال برمن خرّم و زیبا بود[۶] زانکه برمن‌ازبت‌من‌هست گونا گون وفا
آنکه‌باشددردوزلف‌هندویش‌صدمکروفنّ آنکه‌باشددردوچشم جادویش صد کیمیا

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ ش : آستان توبرچشم‌خود کشید ۲ـ ش : باین ۳ـ س: درمیان گلستان گل‌بشکفدبیجاده گون تصحیح متن طبق نسخهٔ مج است . ۴ـ مج : دیدار ۵ـ مج : نوبهار پار برمن فرخ وزیبا نبود
۶ـ مج : مرمرا امسال فروردین خوش وزیبا بود

کس ندید ازغالیه برعاج دام وترک من ‌‌‌‌— گرد عاج از غالیه آویخته دام بلا
چونکه‌ماننددرخش‌لختی بود گلنارو گل — هست بر گلنار و بر گل خاطرمن مبتلا
۱۹۵ فتنهٔ چین وختا باشد دل من گر بود — همچنو لعبت به‌لعبتخانهٔ چین وختا
درمیان بند و چین زلف گردد ناپدید — گر کند لختی‌سرزلفین چین برچین‌رها
گه کنم‌وصف نگارو گه کنم وصف بهار — زانکه باشد چون نگار من بهار جانفزا
ازبهار جانفزا بستان بود آراسته — چون سرای من که ازچهرنگار دلربا
باغ را از سبزه هرساعت‌بیفزاید شرف — شاخ را ازمیوه هر ساعت بیفزاید صفا[۱]
۲۰۰ دوستان را هرزمان آسایشی باشد دگر — بوستانرا هرزمان آرایشی باشد جدا
چون‌بر آیدبامدادان‌بانگ‌بلبل‌از[۲] چمن — جوق مرغان را بر آید نیز از هرسو نوا
راست گویی مادح میرست درایوان میر — کش بشعرشکّرین گویندهر کس‌مرحبا
قبلهٔ آزادگان‌شهزاده‌محسن‌آنکه‌هست — همچو مُعن زائده هنگام احسان وعطا
باکمنداژدها پیکر چوآیدسوی‌جنگ — کی‌عجب باشد گرافتد در کمندش اژدها
۲۰۵ چشم نابینای مادر زاد را بینا کند — گر پذیرد خاصیت از خاکپایش توتیا
هست خرّمتر گه پاداش از باغ بهشت[۳] — هست محکمتر گه پرخاش از کوه‌منا
مهتران یابند مجد و کبریا از در گهش — هست گویی در گهش بنیاد مجد و کبریا
دوستان یابند از لطفش بقای جاودان — هست گویی لطفش اندر خاصیت آب بقا
نیست‌ازشهرادگان‌یکتن عدیلش‌درهنر — باهمه شهزادگان این گفته‌ام من برملا
۱۲۰ ای بقای نیکخواهان و فنای بدکنش — نیکخواهان را بقایی بدسگالانرا فنا
هر که گرداند دوتاپیش در عالیت‌پشت — پشت پیش سفلگان‌هر گز نگرداند دوتا
درهنرآنانکه با میران شناسندت‌قرین — راست خواهی‌باز نشناسند مرجان ازحصا
چون گرایی گاه ناورد ازقفای دشمنان — شیر را مانی که گوران را گراید از قفا

۱ــ س : ندارد. ۲ــ س : در ۳ــ مج : ارم

شوربختا[1] هر کسی کز خدمتت بیگانه گشت — هیچگه بخت نکو با وی نگردد آشنا

از در مدح وثنایت شکّرین گردد زبان — این کسی داند که چون من گویدت مدح وثنا ۲۱۵

برروان بوالعلا گر طبع من عرضه کنند — پیش طبع من سجود آرد روان بوالعلا

تا نه برمانندهٔ سروسهی بالد گیاه — تا نه برمانندهٔ ماه سما تابد سُها

باش درباغ شهی بالنده چون سر وسهی — باش در کاخ مهی تابنده چون ماه[2] سما

۷ـ درمدح پادشاه ✲

دلم بمهر تو ای سر و کاشمر کشدا — که پرده جعدتو ازقیر برقمر کشدا

زتنگ بستن‌تو برمیان‌خویش کمر — چه رنجها که میان تواز کمر کشدا ۲۲۰

تراست‌روی‌لطیف‌ومراست‌طبع لطیف — لطیف طبع غم عشق بیشتر کشدا

عبیربوی کنددست‌ومشکبوی کنار — کسیکه‌دست‌بدان‌زلف گلسپر کشدا

بماه مانی و سرو و مرا همیشه ببر — خوش آنکه‌سرودر آغوش ومه ببر کشدا

سزد[3] غلام شوم پیش خواجهٔ گهری — اگر برشته چودندان تو گهر کشدا

زچهره سازم زرّ و زدیده بارم سیم — که کاروصل‌تو آخر بسیم وزر کشدا ۲۲۵

نظر ببندم تا جان من بر آساید — که این بلاهمه جان‌من ازنظر کشدا

کسی‌ببایدکزعکس‌روی‌ولفظ‌خوشت — سمن برد زکنار من و شکر کشدا

نه‌بس کنی‌توزبیداد وزان‌همی‌ترسم — که داوری به در شاه دادگر کشدا

سرملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه — که برسپهر برین رایت ظفر کشدا

نه بر کشیدهٔ اورا زمانه سازد پست — نه پست کردهٔ او را زمانه بر کشدا ۲۳۰

✲ــ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ــ س : نیکبختا ۲ــ مج : نجم ۳ــ مج : روم

بگوش حلقهٔ فرمان او قضا کردست — بدوش غاشیهٔ حکم او قدر کشدا

بنام او شه ترکان همی زند سکّه — بیاد او ملك روس می بسر کشدا

خجسته دولت خسرو یکی قوی شجرست — که بر سپهر برین شاخ آن شجر کشدا

اگر بخاور یکروز می بر آرد تیغ — زمانه شعلهٔ تیغش بباختر کشدا

۲۳۵ بود بعزم چو اسکندر و سکندر وار — بسی نماند که لشکر به بحر و برّ کشدا

شهان ز تیغش لرزان و تیغ او بنیام — نعوذ بالله اگر از نیام بر کشدا

ایا شهنشه کشور فزای دشمن کاه — همای بخت تو گیتی بزیر پر کشدا

مبارزی که تواش دل دهی بروز نبرد — برون ز پهلوی شیر ژیان جگر کشدا

عطای تست عیان آن خسروان خبرست — عیان چو آید خط برسر خبر کشدا

۲٤۰ جهان بگیر و ملك باش تا بدان هنگام — که آفتاب سر از باختر بدر کشدا

۸ ـ درمدح محمدخان امیر نظام ✡

خزان بیامد تا کیمیا گری کندا — کران باغ پراز زرّ جعفری کندا

سه مه خریف بگلزار گستراند زر — سه ماه از آن پس دی سیم گستری کندا

نه بلبل آن غزل بیدلانه ساز کند — نه گل میانهٔ گلزار دلبری کندا

کنون که باد خزان گلستان مزعفر کرد — بیار از آنچه رخ من معصفری کندا

۲٤۵ بودش گونهٔ گلنار و بوی اسپرغم — ازو گسار که غمهات اسپری کندا

اگر شعاعش بر اهرمن فروتابد — مر اهرمن را با گونهٔ پری کندا

خرد بدو جهان گر مشتری دو جرعه زوی — هنوز سود چنان دان که مشتری کندا

✡ـ نسخه‌ها : س، مج ، م

بط شراب‌مراده که‌مرمراچون‌بط | میانهٔ شط غم دل شناوری کندا
مرا که‌سرخوش‌ودردست‌ساتکین گران | زمانه کیست که‌بامن گرانسری کندا
کسی کزوخوردومدحت امیر کند | همیشه برنسق من توانگری کندا ۲۵۰
امیر عالم و عادل محمدبن علی | که‌مشتریش‌بدرگاه[1] چاکری کندا
چنین که‌دادهمی گسترد بمرزاندر | زمین مرز چو دیبای ششتری کندا[2]
هرآنکسی که‌نسایدبرآستانش‌روی | زجهل پشت بفرخنده اختری کندا
ز مدح گفتن مادح بدوچه افزاید | زجود اوست که مداح پروری کندا
کسی‌شناسم کزبخششش‌اگرخواهد | ز زرّ صافی کاخ چهل دری کندا ۲۵۵
ایا امیر زبردست زیردست نواز | خدای در همه حالیت یاوری کندا
زداد تونه رعیّت‌نه لشکری شاکی | نه بارعیّت بیداد لشکری کندا
تو آن بلندمقامی که در توهیچ اثر | نه نحس کیوان‌نه سعدمشتری کندا
هرآنکسی که نهدسربرآستانهٔ تو | بسرفرازان میری و سروری کندا
مدیح تات نگفتم فری نشد بختم | مدیح گفتن تو بخت را فری کندا ۲۶۰
زمام هیچ سخنور نزاد تا ایدون | که ازسروش نکوتر سخنوری کندا
هران سخنورکاین گفتهٔ دری شنود | بسی درود بدین گفتهٔ دری کندا
همیشه تاکه بهنگام فرودین بلبل | غزلسرایی بر نوگل طری کندا
توشادزی[3] ونخواهدهرآنکه‌شادی‌تو | حریرچینش بر اندام نشتری کندا

۱ـ مج: که پیش‌رایش‌خورشید ۲ـ س: ندارد.

۹. در مدح پادشاه ایران *

۲۶۵ خوش‌نمایدهمه گه‌زلفك آن‌خوش‌پسرا خاصه آنگه که ببرّندش لختیِ ز سرا

نه که آن زلف دلاویز دراز اولیتر که بود درشب کوتاه طرب مختصرا

بهر صید دل عشّاق‌چوزنجیرو چودام زلفکان تافته و بافته بر یکدگرا

پشت عاشق شکند یا دل عاشق شکرد طرّه‌اش‌پشت‌شکن گشت‌ومژه‌دلشکرا

لب اوطعم شکردارد و رنگ گل سرخ باگل سرخ در آمیخته گویی شکرا

۲۷۰ کمرای‌ترك چه‌بندی‌بمیان اندرتنگ ترسم آسیب رساند بمیانت کمرا

تو مگر سروبهشتی که قمرداری بر شاید ار سرو بهشتی‌ببر آرد قمرا

خال مشکین توزیرلب نوشین تو کرد توبهٔ من تبه ودانش زیرو زبرا

قامت من بچه ماند؟ به‌خم ابروی تو ابروی تو بکمان ملك دادگرا

ناصرالدّین شه غازی ملك نیك اختر که‌بود رایت اوآیت نصر[1] و ظفرا

۲۷۵ آفریدست کف او ز سخاوت یزدان دل او ازخرد وبازوی او از هنرا

خدمت او ره خیرست وخلافش ره شرّ همچومن کس‌ننمودست ره خیروشرا

اعتمادش بخداوند بود در همه کار نه براجرام و بر احکام‌ستاره شمرا

فتنه گرداست‌وسپاهش‌مطرازروی‌قیاس گرد ننشیند آنجا که ببارد مطرا

گر کشدسوی‌عدونیمی‌ازلشکرخویش نگسلد تا در قنّوج نفر از نفرا

۲۸۰ تاکنون بود بایرانش[2] لشکر مشغول زین‌سپس جنگ‌بودشغلش‌دربحروبرا

ای شهنشاه مظفّر که خداوند جهان از همه پادشهان سوی تو دارد نظرا

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ مج: فتح ۲ـ مج: بآرایش

بود جم خاور تا باخترش زیرنگین   وارث جم تویی از خاور تا باخترا
وقت آن[1] شد که‌زبیگانه بگیری میراث   تیغ هندی کنی‌ازخون شهان معصفرا
برسولی بگشادی هری و تا درچین   بگشایی چو کنی‌خویش بدانسوسفرا
از یکی منزل نگذشته سپاه تو هنوز   بگذرد گردِ هزیمت شده از کاشغرا ۲۸۵
فاتح گیتی خواندش ملك العرش بنام   ساخت‌شمشیرتوآنروز که‌شمشیر گرا
حشر آراسته‌باید که مَلك گیرد مُلك   منّت ایزد را کاراسته داری حشرا
تا گرازنده شود[2] رنگ‌بکهساروبراغ   تا نوازنده شود[2] مرغ فراز شجرا
سوی دشمن **بگرازوتن** عاصی بگداز   باش در صفهٔ شاهی چو بدیده بصرا
طاعتت باد پذیرفته و عیدت مسعود   شب و روز تو زیکدیگر فرخنده ترا ۲۹۰

۱۰ ـ درمدح جناب امیرمؤمنان *

دی دیدم آن شکر لب زیبا را   کز رخ شکسته قیمت دیبا را
آراسته ز خیمه برون آمد   خوشبوی کرد وخرّم صحرا را
از جادوی بطرف بنا گوشش   زنجیر کرده عنبر سارا را
چون سرو برفراخته قامت را   چون ماه برفروخته سیما را
خلقی بتیر غمزه شده نخجیر   زنجیر زلفِ برشده بالا را ۲۹۵
قیمت شکسته از لب و دندانش   یاقوت سرخ و لؤلؤ لالا را
بردم نماز پیش دو رخسارش   چونانکه بر همن بت یغما را

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ س : این   ۲ـ مج : بود

گفتم که ای بلای مه و خورشید — نیکو بدار این دل شیدا را
گفتا نکو بدارمش ار گویی — مدح سوار دلدل شهبا را
۳۰۰ دست خدا علی ، وصی احمد — کافراشت هفت گنبد خضرا را
مولای ماش خواند نبی، زن چنگ — در دامن این مبارك مولا را
امروز اگر نه چنگ زدی در وی — آماده باش حسرت فردا را
روی حقست و بهر چنین رویی — آیینه دان تمامت اشیا را
در کاینات گر نه جز او بینی — رو شکر گوی دیدهٔ بینا را
۳۰۵ بنهاد چون بدوش پیمبر پای — در زیر خویش دید ثریّا را
هستی ازوست عالم و آدم را — روزی ازوست پشّه و عنقا را
یك ذرّه تافت از دل پاکش نور — پر نور کرد سینهٔ سینا را
ذاتش فرو گرفته زسر تا بن — اوج سپهر و مرکز غبرا را
داند ستاره چند وچه باشد دُرّ — چرخ ثوابت و تك دریا را
۳۱۰ گوینده بهر پاکی مریم کرد — در مهد نوبزاده مسیحا را
ایزدش خواندمی نه اگر بردی — سجده بپیش ایزد یکتا را
اندر جهان گل پدر و مادر — باید شناخت آدم و حوّا را
وندر[1] جهان دل پدر و مادر — مشناس جز که حیدر و زهرا را
دانای سرّ او نبود هر کس — رو باز جوی مردم دانا را
۳۱۵ گر ذائقه نداری باری تو — منکر مشو حلاوت خرما را
خورشید وار نور تولایش — تابان زچهره خسرو برنا را[2]
بو نصر شاه ناصردین شاهی[3] — کاراست[4] دین و دولت دنیا را
ای خسروی که خاص تو کرد ایزد — دین درست و رأی مصفّا را

۱ــس : اندر ۲ــ ش : دنیارا ۳ــش :کاراست ٤ــ ش : ازدل

فال تو سعد و عیش مهنّا باد — تا نام هست عیش مهنّا را
عید غدیر بر تو بود فرّخ — ناصر تو باش ملّت بیضا را ۳۲۰
خواهد سروش جایزه حورالعین — از حیدر این قصیدهٔ غرّا را

۱۱ـ در مدح امیربار محمد قلی‌خان قاجار ✻

مرا گفت یارم چو آید بهارا — کنم شادمانت ببوس و کنارا
بهارست و اکنون ازو بوسه خواهم — فزون از هزار و برون از شمارا
یگان و دوگان بوسه از وی نخواهم — یگان و دوگان بوسه ناید بکارا
چنان لب سزاوار صد[1] بوسه باشد — اگر چه بیك بوسه گردد فگارا ۳۲۵
نهان از که دارم که از بوسه یارم — مرا کام داد و نداد انتظارا
زنخدان و لب داشت هردو به‌پیشم — کزین هر دو بوسه بچین تا هزارا
چنان چیره گشتم بر آن لب که کردم — شکرهای او را همه تار و مارا
پس از بوسه کردم چو قصد کنارش — چنین گفت و بر بود از من قرارا
که فردا شوی شادمان از کنارم — ببوسه یك امروز کن اقتصارا[2] ۳۳۰
ز خرّم کنار من آنگه خوری بر — که باز آیی از مجلس میر بارا
امیر معظّم پسر خال سلطان — محمد قلی بن[3] اللّهیارا
سر راد مردان و تاج فتوّت — خداوند دین آبروی تبارا
نهفته به خویش هزاران بهشتا — شکفته بـرویش هزاران بهارا

✻ـ نسخه‌ها : س، مج ، م

۱ـ مج : سزای دوصد — ۲ـ س : اختصارا — ۳ ـ مج : محمد قلی‌پور

۳۳۵ همه سیرت خوب و خوی خجسته — بدو کرد از عرش ایزد نثارا
نه هر میر باشد چنو در بزرگی — نه هر تیغ بُرّنده چون[1] ذوالفقارا
بیک جان که دیدست چندین محامد؟[2] — بیکتن که دیدست چندین فخارا؟
بدو پیشگاه ملك یافته فرّ — چنانچون بخورشید چرخ چهارا
بسازد همی کارِ بی برگ و سازان — در آیـد سپس از درِ اعتذارا
۳۴۰ ایا نام تو بر زبان سخنور — چو بر ساعد خوبرویان سِوارا
جوانمردی اندر نژاد تو باشد — کجا جای شیرست در مرغزارا
بهاران که گردد ازو حالها خوش — ز خوی تو دارد خوشی یادگارا
در مجلس توگشا دست یکسان — بروی صغار و بروی کبارا
نشسته کسی نیست درمجلس تو — که برخاسته از تو نا شادخوارا
۳۴۵ مبارك ضمیر و مبارك زبانت — یکی خق‌پذیر و یکی حق‌گزارا
نه کردار بد را روانت مسخّر — نه گفتار بد را زبانت[3] شکارا
چنین خوی ابدال رانیست ممکن — پس از جهد کردن بسی روزگارا
همه پادشا را سخن با تو باشد — که دانی سخن گفتن شاهوارا
میان سخنها که گویی پیاپی — یکی حرف زاید نبندی بکارا
۳۵۰ کنون هفت سالست افزون که باشم — ستایشگر شاه لیل و نهارا
بمدحش طرازیده‌ام صد قصیده — همه بیتها چون بتان بهارا
ندانم چرا چون دگر شعر گویان — نگشتم پذیرفتهٔ شهریارا
نبهره‌تر از من همانا نباشد — کسی اندرین دولت نامدارا
همه شرمسارند از جودِ خسرو — ولی جود خسرو ز من شرمسارا
۳۵۵ کنون یك سخن شکوه‌ای میر[4] گویم — نه از رشك، از بخت ناسازگارا

۱ـ مج : نه هرتیغ مانندهٔ ۲ـ مج : مجاهد ۳ـ س : روانت ۴ـ مج : شکوه‌آمیز

بود چارصد از چه رسم نشاطی — که مردیو و دد را بود در قطارا
گراورا برابر کنی با چومن کس — بـرابـر کنی دیو را بـا نـگارا
نگیرم سپس خامه اندر یمینا — نگیرم سپس نامه اندر یسارا
مگر تو گشایی مرا طبع ورنه — زدم قفل بر طبع مدحت گزارا
الا تا بود مشتری را فروغا — الا تا بود آسمان را مـدارا ۳۶۰
سرت سبز باد و سرایت گشاده — دلت خرّم و بازوبت استوارا
دوچشمت همیشه برخسار یاری — پرندین بنا گوش و مشکین عذارا

۱۲ـ در مدح شاه*

ای شکسته زلف! خوش پیراسته دلبر ترا — حلقه برحلقه است وچنبر برسر چنبر ترا
چونکه‌چیزی بشکند اوراشود مقدار کم — پس‌چرا گشت ازشکستن‌قدرتوافزونتر ترا
دست پیرایندهٔ تو از تو گردد عنبرین — عاریت دادست گویی بوی خود عنبر ترا ۳۶۵
گرچه‌خوشبویندمرزنگوش‌وسیسنبرولی — بندهٔ بـویند مرزنگوش و سیسنبر ترا
نسترن با گل‌بچین‌داری و گویدهر کسی — عود گل پوش و عبیر نسترن پرور ترا
باد هرساعت میان بند وچینت برجهد — تا کند گرد گل خودروی بازیگر ترا
چون سپاهی کش‌ملک‌ریزدبروی‌یکدگر — ریخته بند وشکن بر روی یکدیگر ترا
ناصرالدّین شاه‌غازی کش‌چو آرایی‌مدیح — خامه گوهربار گردد نامه پر گوهر ترا ۳۷۰
خدمت او را میان بربند از روی وفاق — تا میان بندد بخدمت گنبد اخضر ترا
اینکه بر منبر طرازی‌خطبه برنام ملك — مشتری خواهد که بوسد پایهٔ منبر ترا

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

ای‌شهنشاهی که خواند آسمان گاه‌خطاب آفتاب خسروان و سایهٔ داور ترا
آن خداوندیکه از گل‌پیکر آدم سرشت راست پنداری سرشتست از خرد پیکر ترا
۳۷۵ چرخ‌همّت‌بر گماریده‌است‌کاردزیر‌حکم از کنار باختر تا گوشهٔ خاور ترا
اختر شاهان همه روزه رود سوی فرود روی دارد سوی بالا دمبدم اختر ترا
باش تا گردون به‌رغم خسروان روزگار بر کشد بر گوشهٔ مه گوشهٔ افسر ترا
چون‌یکی‌عاشق که‌بوسدساعدمعشوق‌خویش فتح و فیروزی ببوسد ساقهٔ لشکر ترا
هر کجاباشدشتاب وهر کجاباشددرنگ حزم‌چون کوه متین وعزم چون‌صرصر ترا
۳۸۰ زیور وپیرایهٔ شاهان بود تنها گهر هم‌گهر پیرایه باشد هم هنر زیور ترا
چون نشینی برفراز تخت شاهی آسمان باز نشناسد ز افریدون و اسکندر ترا
آنکه طاعت ورزدت بهر مکافات و یست خُلقِ چون‌خلدبرین‌و کفّ‌چون کوثر ترا[1]
شرع پیغمبر قوی کردن بود کردار[2]تو لاجرم خواهد بقا در خلد پیغمبر ترا
تا بگردد آسمان و تا بتابد آفتاب شاه باش و شهریاران جهان چاکر ترا
۳۸۵ تیغ تومانند آذرجان بدخواهان‌چوعود باد فرّخ عید ابراهیم بن آزر ترا

۱ــ مج : هست ازبهرمخالف‌تیغ چون‌آتش‌ترا هست ازبهر مؤالف کف چون کوثر ترا
۲ــ مج : آیین

۱۳ـ درمدح صدر اعظم*

اینك بنگر بهار خرّم را — خوشبوی[1] چگونه کرد عالمرا
گویی بدرخت بر، که پوشانید — باز اینهمه جامه‌های معلم را
بر رُسته بنفشه گرد باغستان — ماند سر زلفکان پرخم را
هنگام صبوح بوی اسپرغم — پاك از دل عاشقان برد غم را
برچهرهٔ لیلی اشك مجنون بین — بربرگ سمن چو بنگری نم را ۳۹۰
نالیدن مرغ نیك ماندست — نالیدن عاشق متیّم را
چون باد صبا کند پراگنده — بر سبزه شکوفهٔ فراهم را
گسترده کسی بعمد پنداری — بر سبز حریر زر[2] و درهم را
گویی ستدند ازمی وازمشك — گلنار و بنفشه گونه و شمّ را
بلبل بر گل همی نوازد زیر — صلصل برسرو ساخته بم را ۳۹۵
مرغان بدعا شبان و شبگیران — خواهند[3] بقای صدر اعظم را
صدرالوزرا که حق درو بنهاد — کردار درست ورأی محکم را
چون تیر کزو هوا شکافد سهل — بشکافد سرّهای مبهم را
او را بنگر اگر ندیدستی — مرعقل و کفایت مجسّم را
منسوخ همی کند برادی نام — رادان مؤخّر و مقدّم را ۴۰۰
حاسد نرسد بجاه او باجهد — گوتیز متاز خیره ادهم را
بربام فلك بدونشاید رفت — چند انکه کنی بلند سلّم را

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م، ك

۱ـ گ، مج: گلبوی

۲ـ گ، مج: در

۳ـ گ: خوانند

نام ارچه کنی مسیح کی دانی | افسونهای مسیح مریم را
خسرو داند که چیست مقدارش | داند کاووس قدر رستم را
۴۰۵ ای آنکه فروغ رأی تو روشن | چون روز کند شبان مظلم را
خاتم همه راست زینت انگشت | وانگشت تو زینتست خاتم را
چون آدم مهربانی و مشفق | امروز همه نژاد آدم را
گشتی نه بخون مجرمی راضی | کردی نه ذلیل یك مکرّم را
آنانکه نه شکر چونتو کس گویند | بالله نسزند جز جهنّم را
۴۱۰ هستی توطبیب دولت وملّت | از جنبش نبض پی بری دم را
دانی که دهی چگونه دارو را | دانی که نهی چگونه مرهم را
دادست خدای عرش یك تأثیر | توقیع تو و قضای مبرم را
تا دیدم خامهٔ ترا دیدم | دانای خمش فصیح ابکم را
هرسطری ازو صفیست دشمن را | هر قطره ازو نمونه زمزم را
۴۱۵ ایّام گزیده را بود تریاق | هست ارچه شبیه مار ارقم را
مدح تو مرا همی شود الهام | آورده بر تو مدح ملهم را
بااینکه نکرده یی دریغ ازمن | اکرام و عطیّت دمادم را
لیکن به ازین نگاه بایدداشت | چون من سخن آور مسلّم را
تانفی بود همیشه مر لن را | تا جزم بود همیشه[1] مر لم را
۴۲۰ خرّم زی وامرونهی ران هموار | بررس همه کارهای معظم را
دادار کناد برتو فرخنده | این عید بجای مانده ازجم[2] را

۱ــ مج : نتیجه
۲ــ گك : بجای ماندهٔ جم

۱۴ ـ در مدح ناصرالدینشاه *

الای باد شبگیری بشارت ده خراسانرا | که آمد خسرو غازی مهیّا باش مهمانرا
طلوع اندر توخواهد کرد خورشیدهمه‌شاهان | که سازد طلعتش تاریك خورشید درخشانرا
بگو کاید شهنشاهی، عدو بندی عدوکاهی | براورنگ شهی‌ماهی که گردون کردایوانرا
معطّر کن بدین مژده‌هوایش‌چون‌دم‌حورا | زمینش را چنان‌خرّم که‌رضوان‌باغ رضوانرا ۴۲۵
برو باناز و باکشّی براه اندر کشان دامن | پرازمشك وپرازعنبرهمی کن‌جیب‌ودامانرا
غبار مرکب سلطان ببر با خویشتن همره | کزو روشن کنی دیده سپهسالار سلطانرا
زگردموکب‌سلطان‌چو کردی‌دیده‌اش‌روشن | بدو برگو عنایتهای ساطان جهانبانرا
فشاند جان بدین‌مژده ولیکن تومشو راضی | که بهرخدمت شاه جهان دارد بتن جانرا
شهنشاه مظفّر ناصرالدّین شاه دین پرور | که جمشیدست مسندرا وخورشیدست ایوانرا ۴۳۰
دهد تیغش نشانی روز کوشش ناربرزین را | زند دستش گواژه گاه بخشش ابرنیسانرا
جهانداری که نازش باشداورابرجهانداران | چنانچون بر شبه نازش بودیاقوت ومرجانرا
بفرّدولتش دست ارسوی سندان فراز آری | عجب‌نبود که همچون موم سازی‌نرم سندانرا
زشمشیرش‌توپنداری اثیراندوخت آتش را | زشبدیزش توپنداری سپهر آموخت جولانرا
دمد صبح ظفر هرسو گشاید شقّهٔ رایت | برآید گردمشك‌آنجا که ساید نعل‌یکران را ۴۳۵
زدارالملك سوی شهر طوس آمد بپیروزی | طواف مشهد رکن وجود و قطب امکانرا
امام مشرق و مغرب علیّ موسی‌جعفر | که حبّش‌برترین‌شرطست مرتوحید یزدانرا
خداوندیکه شیرشرزه کرد ازشیرشادروان | چنانچون‌موسی‌عمران که کردازچوب ثعبانرا
مشو جزبرپی او تا نبینی هفت دوزخ را | مرو جز بر ره او تا بیابی هشت بستانرا

---

*ـ نسخه : س

۴۴۰ ×فرشته هرغباری کش ز راه زایران خیزد بهدیه بهرحور العین برد عطر گریبان را
گشادن جز بنام او نشاید قفل جنّت را نشاندن جز بحبّ او نشاید تف نیرانرا
طرازد خازن از بهرمقرّش جامهٔ سندس ز بهر منکرش مالك لباس قیرو قطران را
موحّد خواند نتوان بی قبول او موحّد را مسلمان گفت نتوان بی ولای او مسلمانرا
بدین حضرت ملك امسال آمد بهردستوری که سال دیگر آید ساخته پیکار تورانرا
۴۴۵ کندبیجاده گون ازخون دشمن آب جیحون را بر انگیزد بگردون لشکرش خاك بیابانرا
همیشه عادت او بر فکندن اهل بدعت را همیشه پیشهٔ او بر کشیدن اهل ایمانرا
الاتا ابر آذاری کند خندان شقایق را الا تا باد نوروزی کند خندان گلستانرا
شهنشه را بقا بادا همه کامش روا بادا بزیر شقّهٔ رایت کشیده ماه و کیوان را
زیارت باد پذرفته سفر فرخنده و فرّخ ظفرچندانکه عجز آید زتقریرش سخندانرا
۴۵۰ بتخت ملك جاویدان کند شاهی همه فرمان، سپهسالار اعظم پیش تخت از بهر فرمانرا
ایا اسپهبد عادل مبارك رأی و دریا دل نباشد چون تو نیکو خواه شاهنشاه ایرانرا
امارت را چنان باشی که رستم گاه کیخسرو صدارت را چنان بودی که آصف مرسلیمانرا
بود دربارگاه شاه ایرانت همان حشمت که در پیش منوچهر ملك سام نریمانرا
ترا توفیق یزدانی بسوی طوس برد از ری که یکچندی بپالایی ز آلایش تن وجانرا
۴۵۵ موفّق آمدی اینك دو سلطانرا پی خدمت یکی سلطان ملك دین یکی سلطان گیهانرا
خراسانرا چنان کردی بفرّ دولت خسرو که ازسرعاصیان یکسر برون کردند عصیانرا
بزیر سایهٔ خسرو میان بند از پی خدمت بهروی کهتر ومهتر گشاده دست احسانرا

۱۵ ـ در مدح مجدالدوله *

دل وجان هدیه آوردم لب و زلفین جانانرا   گر ازمن هدیه بپذیردطرب دل‌را فرح جانرا

بچشم نامسلمان ریخت خون ما مسلمانان   بخون ما مسلمانان که گیرد نــا مسلمانــرا

چو زلف خویشتن بشکست پیمان وفاداری   شکسته زلف کی دیدی که نشکستست پیمانرا   ۴۶۰

یکی بنگر لب سیراب وچشم پرزخواب او   اگر خواهی که بینی اصل درد و اصل درمانرا

رخش سوسن ولیکن درشبه پوشیده سوسن را   لبش مرجان ولیکن درشکر پرورده مرجانرا

دلش ماند بسندان در میان سینهٔ سیمین   ندانم تعبیت در سینه چون کردست سندانرا

شدست ازشرم مرواریدپنهان درصدف ، گویی   شنیده وصف آن بت روی مروارید دندانرا

چو به با روی زرّینم همه آسیب دل بینم   ندیدم روز به تا دیدم آن سیب زنــخدانرا   ۶۵

چونار کفته دارم دل ، بنارتفته دارم جان   از آنروزی که دل دادم نگار نــارپستانرا

مگر بنشانم این آتش که زد بر جان من عشقش   فروخوانم براومدح عمیدالملك سلطانرا

امیر عالم و عادل گشاده دست و دریا دل   که عدلش کردچون فردوس دارالمرز گیلانرا

گهر اندر گهر میر و پدر اندر پدر مهتر   حداوندی کزو نازش بود آل سلیمانــرا

امیر و شیر باشد نام او درتازی و ترکی   که هم میرست ایوانرا وهم شیرست میدانرا   ۴۷۰

عمیدالملك بود وخواند مجدالدّوله اش سلطان   هنوزش منتظر اقبال القاب فراوانرا

چنین کاقبال اوتازد همه روزه سوی بالا   تو پنداری که منزل قصد کرده چرخ کیوانرا

چنو میر و چنو مهتر ستوده منظر و مَخبر   ندیدم من تو گر دانی بمن بنمای ایشانــرا

کند بادشمنان احسان نه ازنیرنگ وازدستان   چوباکش نه زدشمن چون کندنیرنگ ودستانرا

الا ای میر آزاده هم از آزادگان زاده   که دادی داد فضل و داد جود و داد احسانرا   ۴۷۵

---

*ـ نسخه ها : س ، مج ، م

نهاده کردگار عرش درطبع و نهاد تو سماحتهای[1] حاتم را فصاحتهای سحبانرا
نکونامی چه باشد؟ آب حیوان مرد ازو زنده ازین جویندگان تنها توجستی آب حیوانرا
برفضل تونتوان نام بردن فضل صاحب را بر عقل تونتوان یادکردن عقل لقمانرا
امارت را چولقمانی سخاوت را چو عمّانی چو در تو بنگرم بینم بهم نعمان و عمّانرا
۴۸۰ توبودی شاهرا روز نخستین میر خدمتگر مبارك بود خدمتهای تو شاه جهانبانرا
چودیدت بهترازمیران بعقل ورای در ایران ازان دادت شهنشه بهترین مرزی ز ایرانرا
ترا در خدمت سلطان بود از اولیا پیشی چواندرطاعت خیرالبشر مرشیر یزدانرا
کسی را کی رسد پیش تو کردن دعوی دانش که دعویها شود باطل چوبنمایی تو برهانرا
خلاف اندیش توافتد ز آسانی بدشواری چرا عاقل کند برخویشتن دشوار آسانرا
۴۸۵ دهی گرماه آبانرا زخوی خویشتن بهره کسی ازماه فروردین نداند ماه آبانرا
الا تا ابر نیسانی همه ساله بیاراید بگلهای نوآیین کوه و دشت وباغ وبستانرا
بزی شاد وشکفته رخ همه سال ومهت فرّخ بیارای از بتان خلّخی خرگاه و ایوانرا

۱۶ ـ در مدح امیر مؤمنان ✡

نگار من همی ماند ببالا سروبستان را چنان کز نوگل بشکفته رخسارش گلستان را
نباشد پیش قدّش راستی سرو [و] صنوبر را نباشد پیش رویش روشنی خورشید تابان را
۴۹۰ دل من آشتی جوید همیشه باخم زلفش اگرچه آشتی نبود دمی با گوی چوگان را
نماید عِقد مروارید دریاقوت رمّانی چوبنماید بگاه خنده آنمه عِقد دندان را
فرو پوشد همانا چشم از رخسار حورالعین اگرچشم اوفتد روزی بآن رخسار رضوان را

*ــ نسخه : ش

۱ ــ میم : سخاوتهای

لب و دندانش را بوسی ازو طعم شکریابی که‌با طعم‌شکر دیدست مروارید ومرجان‌را؟
برون سینه بی زخم‌ودرون سینه‌زخم آگین هوایش از کدامین ره به‌دل‌بنشاند پیکان را
اگر با من برآشوبد بت نخجیرچشم من شوم بر وی فروخوانم مدیح‌شیریزدان را ۴۹۵
امیر قاهر و غالب علیّ بن ابیطالب که‌هم‌افراخت گردون‌راوهم‌افروخت گیهان‌را
درون عالم وبیرون عالم راست فرمانده بدست او کند ایزد روان بر کون فرمان‌را
قسیم جنّت ونارست وحق ازحبّ و بغض او منوّر کردجنّت را و مُظلم ساخت نیران را
فروسنجدبدوحق گوهر نیك‌وبد مردم باین‌دعوی‌درست آمد که معنی‌اوست‌میزان‌را
شنیدستم که موسی گفت‌یارب‌در کجا بودی نکرده خلق عرش وفرش‌وانجم را وارکان‌را ۵۰۰
جواب آمد که بودم در درون سینهٔ حیدر نکرده آشکارا عالم پیدا و پنهان را
بلی بوده علی مر انبیارا یار در سختی گهی‌فرزند داود و گهی‌موسی‌بن عمران را
مگرنشنیده‌یی رستم ز سوی شاه کیخسرو بامّید خراج آمد بدرگه مرسلیمان را
درشتی‌با سلیمان کردوبیرون‌رفت ازمجلس چواعرابی علی‌بگرفت راه پوردستان را
که با پیغمبریزدان چراناخوش‌سخن گفتی بگفت این و زجا بربود فرزند نریمان را ۵۰۵
فکندش‌سوی گردون‌ساعتی‌زان‌پس‌فرودآمد گرفتی‌ورنه کردی‌پیکرش بدرودمر جانرا
بیاورد آن زمان نزد سلیمان برعلی ایمان چورستم دیدکان نیرو میسّرنیست انسان را
خردماندست‌حیران‌کاوخداوندست یا بنده مقام حیرتست وطعن نتوان کرد حیران را
چنین‌فرمودپیغمبر که‌چون‌در آن‌مبارك‌شب بزیر پی سپردم هفت قندیل ونه ایوان را
خجسته منبری دیدم‌خجسته منظری‌دروی نهاده برسرش از نور دیهیم زر افشان را ۵۱۰
زده افرشتگان‌ازهرسوی اوبهرطاعت صف که زیر پرّهریك ذرّه‌یی دیدی دو گیهانرا
گمان بردم که‌یزدانست با آن‌حشمت‌وفرّه چواندروی همی دیدم همه اوصاف یزدان را
بپرسیدم ز نامش جبرئیلم گفت در پاسخ امیرالمؤمنین‌حیدر که مقصودست امکان را
ایا دانندهٔ انجیل و برخوانندهٔ فرقان فروناورده جبریل امین انجیل و فرقان را

۵۱۵ تویی آغازهرذات وتویی پایان هر گوهر گرفته گوهرپاکت فرو آغاز و پایان را
کلیم و نوح برخواندند نام تو بآب اندر یکی بشکافت دریا را یکی بنشاند طوفان را
تویی گنجینهٔ هستی فزایش از تو هستی را تویی آیینهٔ سبحان نمایش از تو سبحان را
کجا نیرو بود کس را شمارفضل تو کردن که با پیمانه پیمودن میسّر نیست عمّان را
کنی چون تشنگان حشرراسیراب از کوثر درآندم ساتکینی ده سروش منقبت خوان را

۱۷ ـ درمدح پادشاه ایران *

۵۲۰ امروز بدیدم آن بت چین را صدحلقه زده دو زلف پرچین را
می آمد ودر دو زلفك مشکین می برد دل هزار مسکین را
با آنهمه دل همی ندانم کاو چون می کشد آندوزلف مشکین را
بر آن صفتش که من همی دیدم فرهاد ندیده بود شیرین را
گلهای بدیع رسته برعارض آن سرو قد بدیع آیین را
۵۲۵ از تودهٔ مشك و سودهٔ عنبر آراسته ارغوان و نسرین را
دیدم ز دو زلف اوبر آن[1] عارض برصورت صلح صورت کین را
شیرین نبود بکام او شکّر هر کاو مزد آن لبان شیرین را
چون دیدمرا خوشك همی خندید در ماه نمود عقد پروین را
گفتم که بدین خوشی نمی شایی جزخدمت شاه ناصرالدّین را
۵۳۰ تاج ملکان که ملکرا عدلش آراسته چون صبا بساتین را
شاهی که کند نسیم خلق او آزرم بهار ماه تشرین را

*ـ نسخه ها : س ، مج ، م
۱ ـ س : بدان

از جود سرشته طینتش ایزد — احسنت وزه آن سرشت واین[1] طین را
کیخسرو دیگریست[2] پنداری — افراز سریر و کوههٔ زین را
لطفش عوضست آب حیوان را — قهرش بدلست نار برزین را
ای خسرو نامور که بشکافد — گاه سخط تو زهره تنّین را ۵۳۵
ملّت بتو یافتست آرایش — دولت زتو یافتست آذین را
از جملهٔ خسروان آزاده — شایسته تویی ثنا وتحسین را
از عزم تو باد یافت سرعت را — از حزم تو خاك یافت تمکین را
پیروزی راست با لوای تو — مهری که به ویس بود رامین را
مو برتن خصم توشود پیکان — گیری چو بچنگ خویش زوبین را ۵۴۰
خصم توزبون تست در هرحال — چونانکه همی پیاده فرزین را
هرچند که کبك تیزپر باشد — ناچار بود شکار شاهین را
ار جو که بپیش تخت توبینم — سالار طراز و میرسقسین را
بوم وبر دشمنان بخواهی سوخت — چونانکه امیر غور غزنین را
تا وقت بهار آهوان بالین — سازند شقایق و ریاحین را ۵۴۵
احباب ترا ز گل بود بستر — خصم تو کند ز خار بالین را
جاوید بزی[3] درین دعا بامن — جبریل شریك باد آمین را

۱ــ مج · آن ۲ــ مج : دیگرست ۳ــ مج : زی و

۱۸ ـ در تهنیت مولود جناب امیرمؤمنان ✲

گفتم به‌لابه آن صنم چین را کافزون[1] مکاه طرّهٔ پرچین را
تا زیر سایه تازه نگهدارد درباغ روی تو گل‌ونسرین‌را
۵۵۰ گاه سخن بیاگند از شکر دامان عاشقان شکر چین را
نادیده نوشکفته گلستانش آسیب تیر و آفت تشرین را
همزاد بود[2] گفتی یوسف را همشیر بود[2] گفتی شیرین را
دیدم ستاده نقد روان بر کف قومی نثار آن لب شیرین را
گفتم‌زمن‌چه خواهی‌بر گو گفت مدح سوار خندق وصفّین را
۵۵۵ شیر خدا علی که بمهد اندر درّید تا بدم تن تنّین را
از مام چون بزاد پیمبر کرد روشن بروی او دوجهان‌بین‌را
روز ازپی‌خدای زده شمشیر شب‌نان بدوش‌برده‌مساکین‌را
کوثر زند زبهر محبّش موج خصمش‌چشنده شربت‌غسلین را
گرنه ز بهر منکر او بودی ایزد نیافریدی سجّین را
۵۶۰ چون شد مقرّ او فلك‌هشتم جست از کواکب اینهمه‌تزیین‌را
کینش‌هر آنکه‌جای‌دهددردل خواهد کشیددوزخ‌ازو[3] کین‌را
منکر ز بهر منکر او دارد درچنگ‌تفته گشته تبرزین‌را
آراسته ز بهر محبّانش رضوان و ثاقهای نو آیین را
دیوان من ز منقبتش‌ماند بستان پرزسرو و ریاحین را

✲ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش : چندین ۲ـ مج ، ش : بوده ۳ـ مج : دوزخ کشیدخواهد ازو

تا حفظ دین حقّ کند از دشمن احمد بدو سپرد در دین را ۵۶۵
در حفظ دین خلیفت خود کرد دست امروز آفتاب سلاطین را
بونصر شاه ناصر دین کامیخت باجان ولای عترت یس را
مدح علی خرد ملك ومحمود افسانهای بیژن و گرگین را
ای خسروی که فرّ تو بسپرده[1] در زیر گام تارك پروین را
رای ترا ستاره نماز آرد چونانکه موبد آذر برزین را ۵۷۰
سهمت مبارزان بگریزاند چونانکه مرشهاب[2] شیاطین را
چرخ و زمین زحکم تو و حلمت دارند وام سرعت وتمکین را
تا هر بهار ابر بیاراید از سبزه و بنفشه بساتین را
آراسته بفرّ تو بادا ملك درزیر حکم کن کرهٔ طین را
فرخنده باد عیدوصی بر تو بامن ملك یکی شده آمین را ۵۷۵

۱۹ـ درمدح جلال الدوله ☆

هوا مشکین شد از باد شمالا فزود از گل گلستانرا جمالا
صبادر کوه وصحرا برنگارید هزاران گونه تصویر و مثالا
میان گلستان گلهای رنگین چوحوران بهشتی در حجالا
بود بیجاده بار هر ستاکا بود پیروزه برگ هر نهالا
پرد برسبزه خوش‌خوش هر تذروا چرد برلاله نونو هر غزالا ۵۸۰

نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ ش، مج: بسپردست ۲ـ ش: مانندهٔ شهاب

شنو تا چون همی گوید جوابش	کند بلبل زصلصل هر سؤالا
خروش مرغ عاشق بامدادان	بشورانید بـر عشّاق حـالا
هزارآوا در آمد در گلستان	غراب از گلستان کرد ارتحالا
خوشا مر عاشقان را وصل معشوق	که بلبل را بود با گل وصالا
۵۸۵ سپیده دم بر آهنگ سپاهان	سُرایان بلبل شیرین مقالا
که آهنگ سپاهان دارد امسال	شهنشه زادهٔ نیکـو خصـالا
چراغ خسروان سلطان حسینا	جمال دین و دولت را جلالا
چو پیران جهان گشته خردمند	بروچندان نگشته ماه وسالا
بمان تا شوکتش[1] گیرد قرارا	بمان تا حشمتش یابد کمالا
۵۹۰ شود مانند بهمن در شجاعت	کند منسوخ نام پور زالا
چنان نیرو دهد اورا خداوند	که در پولاد بنشاند نِصالا
بکوبد برز و یال بدسگالان	بروز برکشیدن برز و یالا
سپاهان را بدوشاه جهان داد	سر رایت کشیدش بر هـلالا
نشستنگاه شاهـان مقدّم	بدو این موهبت بادا حلالا
۵۹۵ کنون برخویشتن کشور ببالد	که گردید اخترش دوراز وبالا
سپاهان را فراز آمد سعادت	مبادا این سعادت را زوالا
خرابش بازخواهد گشت معمور	هـوایش باز یـابـد اعتدالا
عنایت کرد با او شاه غـازی	ولایت داد و تشریف و مثالا
وزیری چون قوام الدّوله دادش	کریم و کافی و نیکو سگالا
۶۰۰ کند در دست رادی را سِوا را	نهـد بر پای زُفتی را عقالا
ایا شهزادهٔ فرخنده گوهـر	ایـا آزادهٔ نیکـو فعـالا

۱ـ س : موکبش

شهنشه بر گزیدت از همالان — ازان دادت وزیر بی همالا

قوام الدّوله نعمان وتو بهرام — ترا فرّخ بود رایش بفالا

چنان‌خواهی‌شدن‌درجودوبخشش — که جودت راجهان باشد عیالا

نه گوهر راشناسی‌ازخزف باز — نه زر را باز دانی ازسفالا ۶۰۵

برون‌آری سپاهی از سپاهان — بفرمان شه دریا نوالا

بسان بندگان آری بحضرت — ز توران هم تکین وهم ینالا

کنی با دشمن ملّت جهادا — کنی با عاصی دولت جدالا

ز شمشیر تو بگریزند شیران — چنان کز شیر بگریزد شگالا

موالی‌را دهی نعمت چو نیلا — مخالف را کنی‌پیکر[1] چو نالا ۶۱۰

بدانجاخسروت‌خواهدرسانید — کز آنجا نگذرد وهم وخیالا

هنرهاازتوخواهد شدپدیدار — فراوانتر عدادش از رمالا

سعادت راست با تو اقترانا — سلامت راست با تو اتّصالا

الاتاژاله بارد از سحابا — الاتا لاله روید درجبالا

بمان اندرجلال وکامگاری — معین و ناصر تو ذوالجلالا ۶۱۵

بزیر سایهٔ شاه مظفّر — ترا تا جاودان بادا مجالا[2]

همه‌سال‌وهمه‌ماه وهمه روز — پناه تو پیمبر باد و آلا

۱ــ مج : نالان ۲ــ س : ندارد.

۲۰ ـ درتهنیت عیداضحی ومدح ناصرالدین شاه ٭

ای بت به قدّ برشده سرو روانیا ‌ ‌ آشوب عقل و دین وبلای روانیا

باطرّهٔ شکسته تر از پشت بیدلان ‌ ‌ با چهرهٔ شکفته تر از ارغـوانیا

۶۲۰ عشقت بزرگ شدبه‌دل‌اندرزبهر آنك ‌ ‌ تو کودك شکرلب و کوچك دهانیا

نزدیك توچوآیم دورم کنی‌زخویش ‌ ‌ گویی مرا که گویم و تو صولجانیا

آهورمد زآدمیان‌وین‌شگفت نیست ‌ ‌ تو آهویی بدین سبب ازمـا رمانیا

گویند کز زمین‌شدزهره بر آسمان ‌ ‌ کی بر زمین تو آمده‌یی زاسمانیا

عاشق شدم به‌نارون ونادان که تو ‌ ‌ چون نارون به قدّ و بلب ناردانیا

۶۲۵ کاری بنفشه‌بر گل وداری بسروباغ ‌ ‌ چشم بد از تو دور نکو باغبانیا

خالی‌بود گلستان درمهرگان زگل ‌ ‌ تو با رُخان پر گل در مهرگانیا

چون‌خوی کندزخجلت‌روی‌لطیف‌تو ‌ ‌ پروین گسسته گویی بر پرنیانیا

گرخواجهٔ‌تورأی فُرُختن کند ترا ‌ ‌ بالله گرت خرند به جان رایگانیا

یعقوب وار بارم درعشق تو سرشك ‌ ‌ تا تو بحسن چون پسرش داستانیا

۶۳۰ درعشق تو ندیدم‌جزهون وجزهوان ‌ ‌ ای عشق سربسرهمه هون و هوانیا

جانکاه وجانستانی‌ونامت‌بخیره‌عشق ‌ ‌ نه عشق ، تیغ خسرو گیتی ستانیا

بونصرشاه ناصردین کش‌سپهر گفت ‌ ‌ خلق خدای را ملك مهربانیا

دولت‌چه گفت گفت‌بخدمت ستاده‌ام ‌ ‌ زانگه که بر نشسته به گاه کیانیا

نصرت‌چه گفت گفت که درموکب توام ‌ ‌ تا تـو بپادشاهـی بسته میانیا

٭ ـ نسخه : مج

ماه ستاره افسر و خورشید چرخ تخت / شاه شهاب تیر و مجرّه کمانیا ۶۳۵

گویی شدند زنده فریدون و کیقباد / کز حشمت و جلال هم این و همانیا

ای خسرو مظفّر و شاه خجسته فر / خورشید خسروان زمین و زمانیا

آنجا که عزم باید باد شمالیا / آنجا که حزم باید کوه گرانیا

گیتی گشادن تو نگشتست دیر از انك / صد قرن زندگی را در عنفوانیا

شاه هزار ساله‌یی از روی تجربت / گر چه چو بخت خویشتن ایدون جوانیا ۶۴۰

برفرق تاج و برزبر تخت خسروی / لیکن بقدر بر زبر فرقدانیا

با ملك جاودانی گشته قرینیا / با سعد آسمانی کرده قرانیا

بالای تخت همچو فریدون آتبین / وندر سپاه چون علم کاویانیا

نوشیروان عادل آذر پرست بود / ایزد همی پرستی و نوشیروانیا

لشکر همه ز نعمت تو شادمانه‌اند / چونانکه تو ز خدمتشان شادمانیا ۶۴۵

درتابش و بزرگی و در بخشش و کرم / خورشیدی و سپهری و دریا و کانیا

مهمان بپیش جود تو آید نیاز و آز / تو هر دورا کریم و سر و میزبانیا

آید چو کاروان سعادت ز آسمان / از خسروان تو مقصد آن کاروانیا

از حادثات پاس تو دارد همی قضا / اکنون درست شد که قضا پاسبانیا

تا مشتری بتابد با او بتابیا / تا آسمان بماند با او بمانیا ۶۵۰

خرّم زمین به تست که ابر فتوّتی / زنده جهان به‌تست که جان جهانیا

عید خلیل یزدان بر تو خجسته باد / بررس بهر مراد و رسیدن توانیا

۲۱ - در مدح شاهزاده محسن میرزا[1] ✲

باد نوروزی همی پوشد درختانرا سلب — گل همی خندد بگلبن چون بت بیجاده لب
مردم آسوده دل را دل برانگیزد زجای — نعرهٔ صلصل سحرگه بانگ بلبل نیمشب
۶۵۵ مرغزاران را قبا دربر بریدند از حریر — کوهسارانرا ردا برسر کشیدند از قصب
ابر آذاری بگرید گل بخندد بامداد — خندهٔ این بی‌شگفتی گریهٔ آن بی‌سبب
غلغل افکندست بلبل در میان گلستان — ازسرشب تاسحرگه در خروش و درشغب
بلبل وصلصل توپنداری خطیب وشاعرند — این همی گوید قصیده‌واندگر خواند[2] خطب
بامدادان بادکار بادهٔ سوری کند — مغز را تری فزاید در دل انگیزد طرب
۶۶۰ درمیان باغ مجلس، درکنار دوست می — در درون لالـه لؤلؤ در دهان گل ذهب
ماه‌فروردین‌دوصنعت‌باخود آورد ای‌شگفت — حلّه هـا بافد بدیع ونقشها بنـدد عجب
مرغ‌مطرب گشت‌ونرگس‌جام زرین‌برگرفت — برسماع مطربان داد طربده، می طلب
لاله بر سبزه چو بر پیروزه لعل‌آبدار — ژاله درلاله‌چنان کاندر لب‌خوبان شنب
بلبل اندر باغ هر شب با زبـان پهلوی — همچو من گوید مدیح خسرو دارا نسب
۶۶۵ پادشا زاده محمّد محسن آن آزاده مرد — کز همه آزادگان پیشی گرفت اندرادب
در سخامندی بود همتای معن زائـده — درجوانمردی بجای‌عمروبن‌معدی کرب
ازیکی حبّ بردمدصدخوشه‌ازروی‌قیاس — گر بیاد همّتش بپراکنـی درشوره حبّ
عادت واخلاق اورا داشتن چشم‌ازحسود — همچنان باشد که‌بوی عود جویی‌ازخشب
بارها گفتست‌خسروهرلقب‌خواهی بخواه — گفته درپاسخ[3] که قربت بهمرا ازهرلقب

✲ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ درمج عنوان‌قصیده چنین‌است : درمدح‌جلیلة‌السادات آقامیرزا هاشم .

۲ـ مج : وان‌همی‌خواند ۳ـ مج : داده پاسخ‌او

چونکه اوشبدیز تازد باد ازو ماندشگفت / چونکه‌اوشمشیشر یازد شیر ازو گیرد هرب ۶۷۰

جز نبات تلخ ازو هر گز نروید جاودان / اندران صحرا که باشد باد قهرش‌را مهبّ

هفته‌یی ازفضل‌واز رحمت پشیمانی خورد / لحظه‌یی بازیر دستان گر بحقّ گیرد غضب

با چنین خوی بهشتی کاندرو ایزد نهاد / هز که بااو کینه ورزد هست‌دوزخ راحطب

خُلق‌اورا گر صفت گویی‌همی‌بویی‌عبیر / شعر اورا گر ز برخوانی همی خایی رطب

ربّ دیگر هست اندر مذهبی هرنوع را / مذهب من اینکه انواع هنر را اوست‌ربّ ۶۷۵

ای بهشتی درشمایل‌ای سپهری درشرف / ای عِصامی در فضایل ای عظامی در نسب

خالقی کاوخلق را ازآب وازخاك آفرید / آفرید از مردی ورادی ترا عرق وعصب

در کیاست بی‌بدیلی درفراست بی‌عدیل / در فتوّت بی همالـی در مروّت منتخب

مجد تومجد اصیل و زان‌میران عاریت / نور خورشیدست اصلی‌نور انجم مُکتسب

گر کند انکارفضل‌توحسود ازروی‌جهل / فـرّ پیغمبر نکـاهد از لجاج بولهب ۶۸۰

ازهمه‌آزادگان این‌عادت‌نیکو تُراست / مال دادن بی ریا و جود کـردن بی‌ریب

با کرب‌نزدیك‌باشد آنکه باشداز تودور / وانکه نزدیك تو باشد دور باشد از کرب

تا زِ نزدیك‌تو بودم دور°، ازغمزِ حسود / بالله ار بودم زمانـی خالی ازرنج و تعب

من غلام میر فاضل هاشم بن مهدیم / هاشمی اصلی کزایشان برعجم نازد عرب

مرمرادرخدمت تواو بری کرداز گناه[1] / ورنه بود از تیر حرمان سینهٔ من پرثقب ۶۸۵

چون نماز پنجگانه شکر نعمتهـای تو / برمن و برهر که از من بازماند قدوجب

خاك تا باشد گران و باد باشد تا سبك[2] / آب را تری بُوَدچونانکه آتش را لهب

گلبن اقبال تو شاداب بادا جـاودان / ناصحت در عزّ وناز و حاسدت‌درتاب وتب

بـدسگالان ترا بـادا بلب آب حمیم / نیکخواهان تـرا بادا بکف ناب عنب

۱ـ مج : مردمی کرد و زدل‌برد ار زمن بودت ملال ۲ـ مج : تاباشد سبك

۲۲ - درمدح سالار گل ✡

۶۹۰ بامداد آمد به پیشم لعبت بیجاده لب / عارضش تابان چو روز و در سرش مستی زشب
سرو را بر ساق سیمینش همی آمد حسد / ماه را از نور رخسارش همی آمد عجب
گفتمش سروی بقامت ننگش آمد این صفت / گفتمش ماهی بصورت خشمش آمد زین لقب
گفت ماه آسمانی کی چو من نوشد قدح؟ / گفت سرو بوستانی کی چو من پوشد قصب؟
حجرهٔ من گلستان کرد از رخ رنگین خویش / چون گل سوری برون آمد پس آنکه از سلب
۶۹۵ بامدادان باده خوردم بر رخش تا شامگاه / شامگه تا بامدادان می نخفتم از طرب
از سر زلفین مشکین و لب نوشین او / گاه بوییدم عبیر و گاه خاییدم رطب
بوسه هر چ از وی طلب کردم نکرد از من دریغ / آفرین میر در هر بوسه کرد از من طلب
میر میران لشکر آرای عجم سالار گلّ / درخداوندی مثل در رادمردی منتخب
زاید از تیغش ظفر چونانکه از آهن شرار / خیزد از طبعش هنر چونانکه از آتش لهب
۷۰۰ روی هامون گردد از سیر سمندش پر هلال / کوه آهن گردد از خشم خدنگش پر ثقب
ابر نیسانست پنداری بهنگام نوال / شیر غضبانست پنداری بهنگام غضب
گر نبودی درمیان روم و ایران دوستی / مو کبش بودی کنون در شام و رایت در حلب
نیست هرگز همّت او غافل از اهل نیاز / نیست هرگز مجلس او خالی از اهل ادب
گویی از باد شمالی اسب او دارد نژاد / گویی از باد یمانی تیغ او دارد نسب
۷۰۵ نیست فارغ یکدم از نظم سپاه و کار ملك / راحت سلطان بود مقصود میر اندر تعب
ز اهتمام عدل او در غیبت شاه جهان / باز از تیهو گریزان شیر از آهو درهرب

✡- نسخه : س

حاسد او کی شود اند اندر هنر اوراقرین ‌ ‌ ‌ شاخ حنظل کی شنیدستی که بار آرد عنب

ای بهیبت در حشم چونانکه ضیغم در عرین ‌ ‌ ‌ ای بهمّت در عجم چونانکه حاتم در عرب

همّت تو مرمرا ممتاز کرد از مهتران ‌ ‌ ‌ بوی خوش عود قماری را جدا کرد از خشب

روشن از روی تو و خوی تو چشم مردمی ‌ ‌ ‌ همچنان کز بوی یوسف گشت بینا چشم اب ۷۱۰

نام تو از سوی ربّ ذوالمنن آمد عزیز ‌ ‌ ‌ منّت ایزد را که زادستی عزیز از سوی ربّ

تو بدارالملك و از سهمت بآذربایگان ‌ ‌ ‌ نیست کس را زهرهٔ بیداد و آشوب و شغب

فتنه را آمد تب از بیم سیاستهای تو ‌ ‌ ‌ سر ز بالین برنیارد داشتن دیگر ز تب

خلق را در گردن از انصاف تو حرز امان ‌ ‌ ‌ عقل را برتارك از الفاظ تو تاج ذهب

آفتاب حشمت تو برخلاف آفتاب ‌ ‌ ‌ ایمن از بیم زوال و فارغ از ننگ ذنب ۷۱۵

زیر دستان ترا باشد محلّ خواجگان ‌ ‌ ‌ همچو گردون هم بزرگی هم بزرگی را سبب

مدح جز بهر تو گفتن کار بیحاصل بود ‌ ‌ ‌ بیهده باشد پرا کندن بخاك شوره حبّ

چون تو با من هیچیك از مهتران نیکی نکرد ‌ ‌ ‌ شکر احسان تو و برّ تو برمن قد وجب

تا ادیبان را بنعت نیکوان باشد غزل ‌ ‌ ‌ تا خطیبان را بنام خسروان باشد خطب

گوش تو سوی سماع و چشم تو سوی نگار ‌ ‌ ‌ سوخته بادا حسود تو چو در آتش حطب ۷۲۰

عید مولود شهنشه برتو خرّم باد و خوش ‌ ‌ ‌ خدمت او کن همه وین بی ریا و بی ریب

این قصیده در جواب فرّخی گفتم که گفت ‌ ‌ ‌ دوست دارم کودك سیمین بر بیجاده لب

۲۳ ـ در مدح ناصرالدینشاه *

بهار تازه درآمد زخلد خندان لب بریده‌خازن‌خلدش‌بدست‌خویش سلب[۱]
سرود بلبل آید زگلستان همه روز خروش صلصل آید زبوستان همه‌شب
۷۲۵ کند بکوه‌و به‌هامون صبانگارگری نگارهاش‌نوآیین و نادر است و عجب
بگوش لاله کشیدند قرطهای عقیق بدوش کوه فکندند کرتهای قصب
زعشق روی گل ازشامگاه تاشبگیر هزاردستان درمستی وسماع‌و طرب
شکوفه را نشناسی زلؤلؤ خوشاب بنفشه را نشناسی زعنبر اشهب
رسیدعاشق اکنون‌بدانکه داشت هوا بباغ آمد ، بلبل هرآنچه کرد طلب
۷۳۰ مرا بهاردلاویز وعشق شور انگیز بعاشقی و بمستی شدند هردو سبب
درخت ، منبر مینا و بلبلان همه روز بنام خسرو عادل برو کنند خطب
سرملوک جهان پادشاه ناصردین ابوالمظفّر شاهنشه بزرگ نسب
مؤیّدی که بدو تازه گشت رسم عجم موفّقی که بدوشد عزیز دین عرب
چوابرو دریا هنگام‌بخشش‌است‌وعطا چو آب‌و آتش هنگام رحمتست‌و غضب
۷۳۵ بخدمتش گروی‌باطرب‌شوی نزدیك بطلعتش نگری دور گردد ازتو کرب[۲]
بروزبخشش‌چون‌مشتریست درماهی بروز کوشش مرّیخ وار در عقرب
کف‌ملك‌به‌چه ماند ببحرموج‌انگیز ولیك‌بحری کش‌موج گوهراست‌وذهب
چو او[۳] زبهرمکافات‌بر کشد شمشیر شودسرای مخالف پراز دخان ولهب
زمین که باد خلافش‌برو وزیده شود درو شرنگ ببار آورد درخت رطب

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ س : قصب ۲ـ س : ندارد. ۳ـ س : چنو

بود هر آینه از بهر تشنگان نیاز | بگاه‌جود هر انگشت او دگر مشرب ۷۴۰
نه‌به زحضرت او بهرزایران مقصود[1] | نه‌بـه زمدحت‌او بهر شاعـران‌مکسب
ایا تو سایهٔ ربّ دولت تـو فرّهمای | بزیر فرّهمای ازتـوییم و سایهٔ ربّ
دهد مطاوع امر تـرا ستاره مـراد | کند مخالف حکم تـرا زمانـــه ادب
زخسروان تویی امروز خسرو اسلام | روانباشد جزبرتو ایـن ستوده لقب
هر آنکسی که‌سر ازطاعت‌تو باز کشید | بود هر آینه خونش حلال در مذهب[2] ۷۴۵
همان کنی تو بروز نبرد باشمشیر | کـه شیر باچنگال وعقاب بـا مخلب
فراز کوههٔ زین از مهابت توسوار | چنان بلرزد برخود که بیدبن بهٔمهبّ
زهی‌خجسته‌وفرخنده کوکب‌تو کزو | خجسته‌تر نبود اندر آسمان کوکب
بدان خجسته‌وفرخندگی که کوکب تست | شمایل تـو بـود در میانهٔ مـوکب
همیشه‌تا که‌خوش آید بخاصه‌وقت بهار | نبید از کف معشوق یاسمین غبغب[3] ۷۵۰

۲۴ ـ در مدح عمادالدوله امامقلی میرزا *

فغان‌ازان‌بت شیرین‌دهـان شکّر لب | کزان‌خط‌شبهین کرد روزمن‌چون‌شب
ازان‌دوچشم‌بخوابش دلم‌همیشه‌بخون | ازآن دو زلف بتابش‌تنـم همیشه بتب
بسادلا که بخونست‌وچشم اوست مدد | بسا تنا که بتابست وزلف اوست سبب
دوخوشهٔ عنبش بردو گـوشهٔ رخسار | همه عَنای دل‌من ازان دوخوشه عنب
بطرف ماه دوعقرب زغالیه است‌اورا | که دیده برمه تـابان زغالیه عقرب؟ ۷۵۵
ببر حریر و میانش بسان تار حریر | لبانش‌چون‌رطب‌وغمزگان‌چو خاررطب

*ـ نسخه ها : س ، مج ، م
۱ـ مج : مقصد ۲ـ س : ندارد. ۳ـ چنین است درجمیع نسخه‌ها وشریطهٔ قصیده ناقص می‌نماید.

نخوانمش بدود، خوانمش فزایدناز حکایت من‌وجانان حکایتیست‌عجب
برمن آمد ناخوانده بامداد پگاه زره شکسته بنسریـن زعنبر اشهب
هزار مستی کردم بدان دوچشم سیاه بدان‌لبان عقیقین هزار گونـه طـرب
٧٦٠ گهی ترنج گزیدم گهی بـه سیمین ازان لطیف زنخدان وسیمگون غبغب
بدو چه گفتم گفتم بهای بوسه بخواه چه‌خواست مدحت‌شهزادهٔ بزرگ‌نسب
عمـاد دولت شاه عجم امـامقلی امیر عادل فرمانده عـراق عـرب
جمال‌دولت ، خورشید آل دولتشاه سپهرمجد و معالی جهان فضل و ادب
بزرگ بارخدایی که آب بـر آتش چنان نباشد قاهر که حلم او بغضب
٧٦٥ نه‌در ولایت او ظلم و درنهادش بخل که‌ظلم‌ازوبه‌هراسست‌وبخل ازوبه‌هرب
زگاه خردی آموخته بکسب علوم نه خوی کرده بلهو ونه داده‌دل بلعب
امیر یوسف رویست وبر کشید همی بسان یـوسف نـام اب‌ونژادهٔ اب
زبهر کسب فضایل بمجلسش بشتاب که‌به زمجلس او نیست فضل‌رامکسب
چوعلم عرضه‌دهد آنچنانش پنداری که‌با فلاطون بودست دریکی‌مکتب
٧٧٠ حسام اورا مغز عـدوی شد[1] مطعم سنان اورا چشم مخالفش[2] مشرب
امیر شاه پرستش همی‌گذارم نـام ازانکه شاه‌پرستیدنش بود مذهب
فریضه‌داند و دانستنی بود به درست پرستش شه‌عادل پس‌از پرستش ربّ
اگر اجازت یابد زشهریار جهان درافکند زلب دجله شور تابه‌حلب
ایا به‌از پسر زائده بگاه نـوال ایا بـه ازپسر ساعده بگاه خطب
٧٧٥ بموکب ملك عادل آمدی زعراق بدان‌صفت که شد آراسته بتو موکب
بگوش خویش شنیدم زمردم نظّار که‌یك‌سوار چنودیده نیست‌برمرکب
نواخت یافتی‌ازشهریار وحشمت‌وجاه بمان که رتبت توبگذراند از کوکب

۱ــ مج : مبارزان ۲ ــ مج : مخالفان

همیشه تا که بپوشد بماه فروردین درخت سبزقبا لاله‌زار سرخ سلب
درخت بخت توسبزورخ توبادا سرخ بیابی آنچه کنی ازخدای خویش طلب

۲۵- درمدح حضرت امیر ومدح شاه ✲

همی‌جهد سر زلفین آن‌صنم زطرب همی‌خوردمی‌سوری[۱] از آن عقیقین‌لب ۷۸۰
خطش بگرد بناگوش چون‌شبه‌برماه رخش بزیرسر زلف‌چون ستاره بشب
بدین‌لطافت اوراجزاین چه‌دانم گفت نگارسیم زنخدان ویاسمین غبغب
دو عارضش به‌چه‌ماند بمشتری وبماه که دید مشتری وماه‌را زمشك‌سلب
شدند[۲] چیره‌رخ‌و زلف‌اوبرنگ‌وببوی یکی بلاله و دیگر بعنبراشهب
مرادلیست زعشقش همیشه اندر تاب مراتنیست زهجرش همیشه اندرتب ۷۸۵
همان کنند خم ابروانش بادل من که ذوالفقار علی کرده‌بود بامرحب
پراکنندهٔ کفار حیدر کرار بخیبر اندر شمشیراو فکنده شغب
ندیده هیچ مبارز قفای او به گریز نه در قفای گریزنده تاخته مرکب
رسول کرده‌مراوراوصی خویش‌خطاب خدای داده مر اوراولی خویش لقب
بساکسا که‌بدین شبهت اندر افتادند که‌اوست ربّ‌جهان یا که آفریدهٔ ربّ ۷۹۰
مگوی‌ربّ‌وبگوی آنچه‌اندروخواهی ستوده‌تر نبود در جهان ازین مذهب
نبات شیرین روید ازو بشورستان اگر به حُبّش درشوره برفشانی حَبّ
درخت طوبی اندر بهشت رشك برد زمنبری که‌بنامش برو[۳] کنند خطب
مقرّ ومعترفش را بجنّت الفردوس بود زطوبی[۴] وتسنیم مطعم و مشرب

✲- نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱- ش : نوشین ۲- ش : شوند ۳- ش : بنام علی ۴ - ش : کوثر

۷۹۵ نشانده جاهش جبریل‌را بدربانی همی بنازد تاجاودان بدین منصب
هر آنچه‌خواهد گردون‌همی‌نهد[1] گردن هر آنچه گویدفرمان‌همی‌برد کوکب
وجود آدمیانرا وجود اوست مدد بقای عالمیانرا بقای اوست سبب
گشاده روزه بنان‌جوین تمامت[2] عمر براه یزدان داده خزینهای ذهب
بکعبه زادوتبانرا زکعبه کرد نگون فکند درجگر مشرکان بتیغ لهب
۸۰۰ نشسته ازقبل شادی ولادت او بزرگوار ملك خسرو بزرگ نسب
سرملوك عجم پادشاه ناصردین که استوار بشمشیر اوست دین عرب
همای دولت اورا بزیر پر گردون عقاب رایت اورا ستاره در مخلب
ایاشهنشه دولت فزای دین افروز چوآفتاب درایوان چوبدر درموکب
خدای بادت یار و رسول بادت‌پشت[3] خجسته عید وصی برتو باد وماه‌رجب[4]

۲۶ ـ درمدح قهرمان میرزا *

۸۰۵خوش‌بتاب‌ای‌خلعت‌سلطان‌غازی‌خوش‌بتاب کت فرستادست سوی ماه تابان آفتاب
گرچه پنهان‌نیست‌اصلا کافتاب‌وماه کیست پادشاهست آفتاب و مه شه مالك‌رقاب
بوالمظفر قهرمانشه‌نایب‌سلطان که هست کامگار و کامجوی و کام‌بخش وکامیاب
درحضر مرساز لشکر را همی‌دارد درنگ درسفر مرساز لشکر را همی دارد شتاب
گرد آورده سپاه و سوی ری کرده روان بازگشته با سعادت اینش کردار صواب
۸۱۰ای همیشه منظرت را با فتوت اتصال ای همیشه گوهرت را با مروت انتساب

*ـ نسخه : س

۱ـ ش : فرونهد ۲ـ مج : بمدت ۳ـ ش : معین پیمبروآل ٤ـ س : این بیت را ندارد .

نایب جمشید گویم مرترا زیرا که هست شاه جمشیدوتویی جمشید را نایب مناب

تا نگهبانست شمشیرتو مر اقلیم را نگذرد پیرامن اقلیم هرگز انقلاب

با معادی قهرتو چونانکه با خاشاک برق با موالی مهر تو چونانکه با گلبن سحاب

چون‌تو نبودهر کسی کزخسروان‌دارد گهر گرچه‌پرّنده‌است کی‌باشد کبوترچون عقاب

دیگران فتنه بر آوای ربابستند وتو فتنه بر آوای کوسی نه بر آوای رباب ۸۱۵

خیزد ازروی تو آرامش چو نزهت‌ازچمن خیزد ازخوی تو آسایش چو نکهت از گلاب

حاسد تو خوش نخسبد ازنهیب رُمح تو وربخسبد اژدها را اوهمه بیند بخواب

تا زمین پاید بپای و تا فلك پوید بزی تا جهان باشد بباش و تاقمر تابد بتاب

۲۷ ـ در مدح شاهزاده عمادالدوله ☼

باد بهار بر گل سوری دمید طیب بگذشت ابربرچمن‌وشاخ شدرطیب

برشاخ بید زمزمه سر کرد زندباف برشاخ‌سروبانگ‌برافراشت‌عندلیب ۸۲۰

ازباغ رفته بلبل آمد وطن گرفت وان‌آمده غراب‌شد ازبوستان‌غریب

گلبن کشید معجر بیجاده گون‌ببر برروی گل درید صبا سبزگون‌حجیب

برسروو بید صلصل‌و بلبل دوشاعرند گویدیکی‌مدیح‌وسرایدیکی‌نسیب

گوید هزار دستان برسرو نیمشب یاایهاالسکارا الصبحُ قدقریب

نرگس خمارناك‌وببو داروی خمار همدردمند نرگس‌وهم درد را طبیب ۸۲۵

بتخانه گشت‌باغ‌و درو بلبلان شمن منبرشدست‌سرو وبراوفاخته‌خطیب

ازلعل کرده پودو زپیروزه کرده‌تار دیباطراز باد و طرازیدنش عجیب

☼ــ نسخه‌ها : س ، م ، مج

اندر کنار سبزه شقایق نهاده سر | چونانکه در کنار حبیبی سر حبیب
بگرفته سبزه لالهٔ سیراب را ببر | نرگس میان باغ بنظاره چون رقیب
۸۳۰ بارد عبیر باد بهشتی سپیده دم | دارد زخوی مهتر آزادگان نصیب
والاگهر امامقلی میرزا که اوست | شهزادهٔ مؤیّد وآزادهٔ ادیب
فرّخ عماد دولت میر ستوده خوی | در بزمگه شکفته ودر رزمگه[1] مهیب
فاضل نیافتست به ازحضرتش پناه | سائل نیافتست به ازهمّتش مجیب
بوسد بمجلس اندر بهروزیش بساط | گیرد بموکب اندر فیروزیش رکیب
۸۳۵ بهرصلاح دولت و ملّت عتاب اوست | باهیچکس نکرده زروی هوا عتیب
حاسد بهیچ حیله نیارد شدن چنو | پیرست پیر ارچه کندموی را خضیب
یك چند گاه مانده سخاوت یتیم بود | بر دست خویشتنش بپروردچون ربیب
کردست گرد مهتری و فضل را بهم | بی فضل مهتری چو درختی بود سلیب
ای شهره درفضایل مانند آفتاب | درفضل تویکی نبود منکر ومریب
۸۴۰ گر باد را دهند ز خلق تو خاصیت | سوسن زخاره بردمدوسنبل از کثیب
هرروز بامداد دهد بر بساط تو | فال خجسته بوسه چو قسّیس بر صلیب
دست تو ابر بهمن و تیغ تو آذرخش | لطف تو روح بخش بودقهر تو مذیب
تا سازد از معانی لفظ تو گوشوار | سوی لب تو گوش گشادست هر لبیب
نظمت لطیف و نثرت شیرین بود چنانك | درسامعه اغانی و در ذائقه زبیب
۸۴۵ فال موالیان تو فالی بود سعید | روز مخالفان تو روزی بودحصیب
ناگفتن مدیح تو جرمی بود بزرگ | باز آمدم بمدحت تو لاجرم منیب
گفتم قصیده یی بمدیح تو نغر وخوش | مانند بونواس که درمدحت خصیب
تا از پس بهار درآید همی خزان | وندر پس شباب بود نوبت مشیب
بادا دل توخرّم و بادا سر توسبز | عزّ تو بی کرانه و عمر تو بی حسیب

---

۱ ـ مج : بزمگه

۲۸ ـ درمدح جناب پیغمبر(ص) *

خدای عزّ وجلّ را چودیـد نتوان ذات   مسلّمست کـه بایـد شناختن بصفات ۸۵۰

صفات حقّ که بدوحق‌شناس گردد خلق   محمّدست و تبـارش علیهـم‌الصّلـوات

بزرگ[1] بندۀ معبود و اصل هـر موجود   که‌در[2] وجودش عقلِ درست ماند مات

بپیش علمش علم فـرشتگـان ورسل   چوذرّه دربر مهرست و قطره[3] پیش فرات

چو او بزاد فـرو مـرد آتش زردشت   زطاق کعبه نگـونسار گشت عزّی ولات

زبهر خلقت اوبـر کشیده شد افلاك   زنـور طینت[4] او آفـریـده شد جنّات ۸۵۵

نهادِ اورا مرآت خویش کـرد خـدای   کـه خوبروی بودنا گزیر[5] از مرآت

چودر نهادش دیدار[6] خویش درنگریست   حبیب خویشتنش خواند و مظهر آیات

زفیض اوست که روید، نه‌ازترشّح ابر   زسنگ خاره درخت و زخاك مرده[7] نبات

خجسته‌نامش برچرخ وبرزمین‌خواندند   بگردش آمد چرخ وزمین گـرفت ثَبات

درخت گوهر اورا ده‌ودو برشده شاخ   بزیر هریك جاری هـزار نهر حیات ۸۶۰

جهان بدریا مانـد چهارسو زده مـوج   بـرو پیمبرو آلش سفینه هـای نجات

همه زینده بـدویند و او زینده بحقّ   سبیل‌راست همینست و مابقی تُرهات

زهر که خیرزنـد سر، ازو بود بدرست   که‌اوست اصل نکـویی و مبدأ[8] خیرات

پدید گشت همه آفرینش از نـورش   بـدان صفت که ز ابجد تمامی کلمات

بعقل خویش نه بانیروی شریعت او   حکیم دانـد یـزدان شناختن؟ هیهات! ۸۶۵

---

*ـ نسخه‌ها: س، ش، مج، م

۱ـ ش: نخست   ۲ـ س: از   ۳ـ ش: مهر وچوقطره   ۴ـ ش: طلعت

۵ـ ش: ناگزیـربود خوبروی   ۶ـ س: مرآت   ۷ـ ش: شوره   ۸ـ س: مبدع

بچرخ ساده رسد نیروی تحرّك ازو[1] وزو بدیگر افلاك نیروی حرکات
جهان‌یکی ظلماتست و کس بدر نرود مگر بمشعلهٔ شرع[2] او ازین ظلمات
مطاوعان وی و پیروان عترت[3] وی بمعنی آدمیانندو ماباقی حشرات
بیافرید خدا ازپی پرستش او فرشته و پری و آدمی، بنین و بنات
۸۷۰ خدای کردش پیدا پی پرستش خویش بدانگهی که نه گه[4] بود نه جهان نه‌جهات
بود بهر دو جهان رستگار و آسوده علی ٍولایتهِ َمن َیعیش او مَن مات
سروش‌مدح[5] رسول‌خدای‌وعترت گوی که سیّئات ترا بسترد چنین حسنات
روان اورا این منقبت بهدیه فرست بود[6] که از تو پذیرد بضاعت ُمزجات

۲۹ - درمدح شاه ✲

عیدست‌و بهارست وجهان‌خرّم‌وزیباست گلبن همه لعلست و گلستان‌همه‌دیباست
۸۷۵ در کوه بهر سونگری تودهٔ یاقوت در دشت بهرسو گذری سودهٔ میناست
در جیب هوا دانهٔ لولوی خوشابست دردست صبا مشك خوش وعنبر ساراست
افروخته چون مجمرهٔ عود شقایق در وی سیهی سوختهٔ عود ُمطرّ است
پوشیده ببر گلبن‌وبربسته بخود شاخ پیراهن استبرق و پیرایهٔ َحور است
چون مجلس پرویزبود باغ‌ودرومرغ با زمزمهٔ باربد وبانگ نکیساست
۸۸۰ از برگ گل زردنگون قطرهٔ باران آویخته از قرطهٔ زر لؤلؤ لالاست
بر سبزه وبر لاله همی تازد نخجیر هنگام برون تاختن از خانه بصحراست

✲ ــ نسخه‌ها : س ، م ، مج
۱ــ س : او ۲ــ ش : نور ۳ــس ، ش : حضرت ٤ــ ش : کس ۵ــ ش : نعت
٦ــ مج ، ش : سزد

هم باغ نگارین شدو هم راغ نوآیین نـوروز بدیبا و به دُر شاخ بیاراست
خرّم شدن باغ ونوآیین شدن راغ از بهر نشاط ملك مملکت آراست
بونصر ملك ناصردین خسرو عادل شاهی که بهمّت زبر گنبد خضراست
در جبـهۀ او نور خداوندی تابان در طلعـت او فرّ شهنشاهی پیـداست ۸۸۵
از رسم وی راه وی آرایش دولت از عدل وی وداد وی آسایش دنیاست
با همّت او نیست شود حاصل معدن با هیبت او موم شود گر همه خاراست
لشکرگه شاهست چودریا بگه موج فریاد تبیره چو غریویدن دریاست
ای خسرو غازی ملك عالـم وعادل هرجا که‌بود عدل تو آسودگی آنجاست
امسال بهار ظفر و نصرت و فتحست کرده فلك این هرسه زبهر تو مهیّاست ۸۹۰
آماده بود لشکر و آباد بُود گنج روی اختر اقبال نهاده سوی بالاست
ازدست تو جان می‌نبرد دشمن ازیراك شمشیر تو برّنده ودست تو تواناست
از امر تو ونهی تو درمشرق ومغرب سرتافتن امروز کرا زهره و یاراست
شاهان چو نجومند بیکدیگرمانند شخص تو چوخورشید بهر فضلی‌تنهاست
روی تو همان آینۀ پاك زدوده ست کامروز پدیدار درو صورت فرداست ۸۹۵
بالنده بباغ اندر تا سرو وصـنوبر تابنده بچرخ اندر تا زُهرۀ زهراست
شاهی کن وشادی کن واقلیم‌همی گیر پیروزی واقبال دوان از چپ وازراست
پذرفته ترا روزه و فرخنده ترا عید خوش‌زی که بهرحال ترا عیش مهنّاست
تخت تو بدانجای که گردیدن گردون تاج تو بدانجای که تابیدن جوزاست [1]

۱ــ س این‌بیت را ندارد .

۳۰- درستایش شیر یزدان وشاه*

۹۰۰ دارد دو دست ایزد دادار هردو راست   یکدست مصطفی‌ود گر دست‌مرتضاست
هستند ایندو کارکنان خدای و بس   کاین[۱] معنی قدربود آن‌معنی‌قضاست
ایزد سرشت گوهر آدم بدین‌دو دست   «آدم‌بهر[۲] دودست‌سرشتم» بر این گواست
درزیر این دودست که نیروی ایزدند   هم‌جنبش ستاره‌و هم گردش سماست
دردامن علی‌زن‌و آل علی دو دست   تا آورند دست بدستت[۳] براه راست
۹۰۵ بیخ درخت طوبی در خانهٔ علیست   جاری بزیر سایهٔ اوچشمهٔ بقاست
کردش‌وصی خویش پیمبر بروز خم   زآواز او هنوز خم‌چرخ پر صداست
پیغمبروعلی‌را یك‌دان و یك‌شناس   ذات‌وصفات‌هردو نه‌ازیکدگر جداست
برده بگاه زلّت، آدم بدو پناه   خورده بروز لعنت ابلیس ازو قفاست
مقصود کردگار مبارك لقای اوست   هرجا که در کتاب مبین وعدهٔ لقاست
۹۱۰ از آب ذوالفقارش تاروز رستخیز   شرع نبی هر آینه درنشو و درنماست
در[۴] دست‌اوست روزقیامت لوای‌حمد   محمودبخت آنکه بزیرچنین لواست
بینا به پی گذاشتن مور برزمین   دانا بپر فراشتن مرغ درهواست
وصف خدای باشد ذات وی‌و محیط   وصف خدایرا نه کرانه نه‌منتهاست[۵]
گه درسفینه همدم نوح پیمبرست   گه در کربچه مونس ایّوب مبتلاست
۹۱۵ ایزد بدو سپرده[۶] درجنّت‌وجحیم   بر دوستان مبارك‌و بردشمنان بلاست

---

*- نسخه‌ها : س، ش

۱- ش : این   ۲- س ش : باین   ۳- ش : گردند تا که راهنمایت   ٤- ش : بر

۵- ش : انتهاست   ٦- ش : سپرد

پیش‌خدای پشت دوتا کردنش دلیل / بـر بنده بـودن وی ویکتایی خداست
ازآب ، آسیارا دانی کـه جنبشست / ذات ولیست آب‌وهمه هستی آسیاست
برخلق‌ازو رضاوسخط گردد آشکار / ایـزد منزّه ازسخط وفارغ از رضاست
قهر ویست‌درتك دوزخ که بهرخصم / آنجا بشکل سلسله‌و شکل اژدهـاست
خاك درعلی کش‌و آل علـی بچشم / کاندر دوچشم عقل گرانمایه توتیاست ۹۲۰
برمنبر سلونی‌و برتخت لـو کشف / بنشسته‌و نهاده بسرتـاج انّمـاست
دستور مصطفی بـود و دست‌ذوالمنن / وندر[1] دو کون‌دوستیش دستگیر ماست
خواهی‌توانگری[2]دوجهان‌حبّ‌اوگزین / حبّ‌علی بهردوجهان طرفه کیمیاست
جزبرپی علی نبری‌ره بشهر علـم / کاوسوی‌شهرعلم‌ترا شهره پیشواست
جز بـردرعلی مطلب آرزو[3] سروش / کاین‌در در عنایت وبخشایش‌و عطاست ۹۲۵
بر گو دعای شاه‌جهان خسرو کریم / واجب جهانیانرا بـرجان او دعاست[4]
کهف ملوك ناصردین شاه دادگـر / شاهی که استوار بدو شرع مصطفاست
ننشست پادشاهـی مـانند او بتخت / خسروچنومیان همه خسروان نخاست
جاویدبـادناصر اسلام وپشت دیـن / تـامـاه راست روشنی و مهررا ضیاست

۱ـ ش : اندر ۲ـ ش : خواهی تو دولت ۳ـ ش : انزوا (؟)

٤ـ چهاربیت پایان قصیده‌در (ش) به‌شرح زیراست :

بـرگو دعای ناصردین شاه دادگر / کافاق را بدرگـه او روی التجاست
ازکف راد وبخشش‌وانصاف‌وعدل‌وداد / واجب جهانیانرا برجان او دعاست
شاهی‌که پاك طینت وصافی عقیدتست / شاهیکه استوار بدو شرع مصطفاست
جاوید بـاد ناصراسلام پشت دیـن / تا ماه راست روشنی ومهرراضیاست

۹۳۰ فریادمن از آن سر زلفین ِ مشکساست | کاشوب جان زاهدو آسیب پارساست
چیره بدلفریبی ویکتا بدلبری | آن چشمك مشعبد و آن زلفك دو تاست
از تنگ بستن کمر و گفتن سخن | بر آن میان تطاول و بر آن لبان جفاست
این جادوی ندانم آموخته ز کیست | این نیکوی ندانم آورده از کجاست
درزلف او دویست شکنجست وچنبرست | درچشم اوهزار فریبست و کیمیاست
۹۳۵ دل را ازاو گزیر نباشد ز بهر آنك | دلبند ودلفریب ودلاویز و دلرباست
بیگانگی گزیدم از مهر نیکوان | تامهر خواجه بادل من گشته آشناست
آزاده یوسف بن حسن مهتر اجل | چون یوسف نبی همه صدق و همه صفاست
خویش بودخجسته ورایش بوددرست | کردارهاش محکم و گفتارهاش راست
درجودودرسخاوت چون سیف ذویزن | درعقل ودر کفایت چون پور برخیاست
۹٤۰ پاسخ نداده کس را الابخلق نیك | داند که زیر ِ خلق نکو چشمهٔ بقاست
یکسان بحال کهتر ومهتر کند نظر | بالله که خوی خواجهٔ ما خوی اولیاست
رویی چنین گشاده وخویی چنین لطیف | شایستـهٔ ستایش وبایستهٔ ثناست
بر بالش وزارت چون مهر در حمل | برمسند صدارت چون ماه بر سماست

☆- نسخه : س

۳۲- درمدح سپهسالار *

پری وشی که وشی پوش‌و پرنیان سلبست | نگار لاله بنا گوش و یار نوش لبست
درآتش اندر چون افکنی بسوزد عود | بر آتشین رخ ، زلفش‌نسوزد این‌عجبست ۹٤٥
از آن دوچشمك پرخواب چشم من‌بیدار | ازآن دوزلفك پرتاب جان من بتبست
چو خوشهٔ عنبم دل نوان شدست ونگون | که بردو گوشهٔ ماهش دوخوشهٔ عنبست
هزار خواری بینم زبهر یك بوسه | مرا درست شداکنون که خار با رطبست
همی ندانم با روی و موی آن دلبر | که شب ز روز ویا اینکه روز به زشبست
مرا هوای بت من همی گدازد جان | هواش گویی ماهست وجان من قصبست ۹۵۰
بسر هوای نگار و بلب ثنای امیر | ازین دوچیز دل من همیشه در طربست
پناه لشکر و کشور محمّدبن امیر | که هر که در دل کینش گرفت بولهبست
وزیر اعظم و صدر عجم سپهسالار | که زیب‌هر صفت و آبروی هرلقبست
زبهر خادم شاهنشه آیت رحمت | زبهر خائن شاهنشه آیت غضبست
نه‌روز دارد آسایش ونه شب آرام | زبهر راحت سلطان همیشه در تعبست ۹۵۵
بزرگی‌و نسب او راست ازهمه امرا | بزرگ شرطِ بزرگی ، بزرگیِ نسبست
دلش ببحری ماند که موج او خِرَدست | کفش به‌ابری‌ماند که قطره‌اش ذهبست
حدیث بدعت وانصاف او زروی قیاس | حدیث صرصرو خاشاك‌و آتش و حطبست
چنانکه آیت فصل‌الخطاب ازآیات | زخواجگان و بزرگان دهر منتخبست
رضای او طلب ار عافیت همی طلبی | رضای اوطلبد هرکه عافیت طلبست ۹٦۰
ایا خجسته امیری که درجهان امروز | فروخته بتو بازار دانش‌و ادبست

---

*- نسخه : س

نبوده بخشش بخشندگان برون ز ریا   تویی که بخشش تو بی‌ریا و بی‌ریبست
بمسند اندر کلك توامن را مددست   بموکب اندر تیغ توفتح را سببست
هنوز گوش مخالف بدشت ترکستان   زنعره کردن شبدیزتو پراز شغبست
۹٦۵ ازین دوچیز بود پیکرترا ترکیب   زمردمیش عظام و ز مکرمت عصبست
بزرگ آمدی ازخانهٔ پدر بیرون   بزرگی تونه خود عاریت نه مکتسبست
برادمردی و آزادگی نظیر ترا   زمین هنوز عقیمست و آسمان عزبست
بسی نماند که مظلوم کس نشان ندهد   بدین صفت که زدست توظلم در هربست
نه‌هر که شعر سرایدبود چو من شاعر   نه لعل هر حجرست ونه عود هر خشبست
۹۷۰ کنم تقاضا ازهمّت تو در یك بیت   از آنکه رسم تقاضا بشعر مستحبست
گشاده می‌نشود طبع من بخانهٔ تنگ   بحال شمس نگر کاو بعقدهٔ ذنبست
همیشه تامه نیسان پس از مه آذر   همیشه تامه شعبان پس ازمه رجبست
توشاد باش مه‌وسال و هفته و شب و روز   که‌بدسگال تو در شدّتست و در کربست
رفیع بادت صدر و منیع بادت قدر   ربیع تا مهِ مولود سیّد عربست

۳۳ـ درمدح سپهسالار *

۹۷۵ مرا ازان صنم نوش لب حکایاتست   که چندگونه پی دلبریش آیاتست
یکی که دارد رخساری و بناگوشی   که مشتری را با نسبتش مباهاتست
دگردو زلف ورخش‌چون نگه کنی گویی   که روزوشب را بایکدگر ملاقاتست
بچهره آتش موسی ببوسه بادمسیح   جزاینکه گفتم او را بسی کراماتست

*ـ نسخه : س

مرا مگوی که در عاشقی صبوربزی که عشق‌وصابری‌ازجملهٔ محالاتست
خراب کردهٔ عشقم‌مخواه توبه زمن که‌عشق‌وتوبه‌نه‌درمذهب خراباتست ۹۸۰
نه روز دارم آسایش ونه شب آرام زبسکه در سرم ازعشق او خیالاتست
بهردو روزی ده‌بارجنگ آرد و صلح میانهٔ من و معشوق طرفه حالاتست
دلم بکوی دلارام رفت وخوی گرفت دگربسوی منش بازگشت هیهاتست
بمانده‌خیره‌بدین‌بیدلی‌که‌چون گویم ثنای بار خدایی که ابر خیراتست
امیر عـالـم عادل سپهبد اعظم که مفخرت‌رااصلست‌ومجدراذاتست ۹۸۵
امیر دیـن‌محمّد محمّد بن امیر که ازفرشته براو گونگون تحیّاتست
گشاده درگه او مبدأ شرافتهاست خجسته مجلس او مرکز سعاداتست
بقول‌وفعل‌و عقیدت‌درست‌باشدوراست جزاین سه پاکی‌اصل ورا علاماتست
بمسند اندرپیش از دمیدن خورشید نشسته بهرروا کـردن مهمّاتست
مرا بشاعری اندر بضاعتیست بزرگ ولی‌بضاعت من درثناش مزجاتست ۹۹۰
ایا ستوده امیری که رسم و عادت تو ستوده‌تر زهمه رسمها و عاداتست
مخالفان تـواحباب عزّی و لاتند جهنّم ازدر احباب عـزّی و لاتست
کرانه می نبود مـدّت جلال ترا که سوی تومدد ازجانب سماواتست
چنین که رأی توباشد صواب‌پنداری کـه ازعطارد رأی ترا رسالاتست
پدید برتوبود آنچه حاسد اندیشد زبهر آنکه دل تو زدوده مرآتست ۹۹۵
عدوی توبهمه حال شوم دارد بخت که باتو اختر فرخنده را موالاتست
چنان که‌سوی حرم‌کاروان‌حاج روان بسوی درگه توکاروان حاجاتست
بجزمدیح تـو گفتن مرا نباشدکار که مدح ، مدح‌تو ومابقی خرافاتست
بزرگ بارخدایا کنون بود سی‌سال که درمدایح شاهم لطیف ابیاتست
سپید گشت مراموی و باشدم پسری که‌نیک‌خط وجزاینش‌دگر کمالاتست ۱۰۰۰

هزار بارش گفتم مرو سوی تبریز | که طاعت پدرت بهترین طاعاتست
برفت و بروی از آنکه داشت چشم امید | خدای داند اگر ذرّه‌یی مراعاتست
مراست چشم که در حقّ بنده‌زاده کنی | هر آنچه درحق من بنده‌ات عنایاتست
همیشه تا ببر مردم خدای شناس | خدای بیرون زاندیشه و اشاراتست
۱۰۰۵ نشسته شادان بر مسند صدارت باش | نثار مجلس توهر کجا بشاراتست

۳۴- درمدح نظام الملك ✲

یکی نگار درین شهر آشکار شدست | که تیر غمزهٔ اورا دلم شکار شدست
فزون شدست برویش هوای من امسال | چرا که رویش امسال به زپار شدست
چو بردمیده یکی گلبنی بهشتی بود | چو بر کشیده یکی سرو جویبار شدست
دویست بود مر اورا شکنج و حلقه بزلف | شکنج و حلقهٔ زلفش کنون هزار شدست
۱۰۱۰ غزال مجلس و شمع سرای عاشق بود | ستارهٔ سپه و شیر مرغزار شدست
میان خلاف سرین و سرین خلاف میان | که این چو درنگرم فربه آن نزار شدست[1]
زعکس چهره و زلفین او دو دیدهٔ من | بنفشه زار و سمن زار و لاله زار شدست
کنون بروی نگارین او به آید عشق | که باغ و راغ چو آراسته نگار شدست[2]
زعشق گل چو من ازعشق آن بهشتی روی | هزار دستان بیصبر و بیقرار شدست[2]
۱۰۱۵ بدین صفت که بود جانفزای و بزم افروز | سزای برم عمید بزرگوار شدست[3]

✲- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : که فربه این یك و آن دیگری نزارشدست ۲- س: این دوبیت را ندارد .

۳- مج بجای این بیت دارای بیت ذیل است :

میان باغ همه روز مرغ شعرسرای | چو من ببزم عمید بزرگوارشدست

جهان مجد و سپهر شرف نظام الملك که عمدهٔ گهرو قدوهٔ تبار شدست
به‌نیکخویی مذکور درهمه آفاق برادمردی مشهور هردیار شدست
هنروران زکمیت هنر پیاده شوند چنین که‌اوبکمیت هنر سوارشدست
مگربخدمت‌اوعزّوفخر بتوان یافت[1] که‌خدمتش سبب عزّوافتخار شدست
ازین ستایش او راکنند پیرو جوان که‌در جوانی چون‌پیر بردبارشدست ۱۰۲۰
چنین که‌درّد شغل‌وچنین که بُرّد کار گمان‌بری‌تو که‌برّنده‌ذوالفقارشدست
چوزاهدان زحرام و چوانبیا زخطا زبخل و کبروحسدهرسه‌بر کنارشدست
بگونه گونه مکارم بگونه گونه هنر درست چون‌پدرخویش کامگارشدست
چو برنشیند برمسند خـداوندی سرشته گویی ازدانش ووقار شدست
عنایت ازلی‌را بـدو بـود پیونـد سعادت ابدی برسرش نثار شدست ۱۰۲۵
بودجواد وجوانمردوحقشناس وحلیم شدست‌هر که‌نکونام‌ازین‌چهارشدست
ایاستارهٔ روشن بـرآسمان شرف ضمیر روشن توآفتاب وار شدست
گرفته از توبها خاندان صدر اجلّ[2] صدف گرامی از دُرّ شاهوار شدست
بپیش کفّ جواد تو ابر باران بار چو روز باد برانگیخته غبار شدست
بود خصال تو و شیمت تو زینت ملك چنانکه‌زینت دست بتان سوارشدست ۱۰۳۰
هوای‌خواجه‌گزیدست‌خدمت‌تو بطوع کرا ستاره مساعد زمانه یار شدست
بزرگوار عمیدا ثنای خواجه‌و تو مرافریضه به‌هرلیل و هرنهار شدست
زآفرین توومدح خواجه دیوانم چوبوستان[3] پراز گل بنوبهار شدست
ندانم‌ازچه فراموش رسم و خِلعت من بروز جشن ولیعهد شهریار شدست
همیشه تا بخبر هست کز نظام‌الملك بلند نام ملکشاه نامدار شدست ۱۰۳۵
نظام ملك شهنشاه تاجدار توباش که‌سدّملك زکلك تواستوار شدست

۱ــ س: مگرنه خدمت او عزوفخر نتوان یافت ۲ــ مج : خاندان‌خواجه بلی
۳ــ مج : گلستان

رخ ولیّ توبادا بگونهٔ گلنار دل‌عدوی‌تو گر چون کفیده‌نارشدست
همی چه گویم نوروز برتو فرّخ باد که‌از تو فرّخ نوروز ونوبهار شدست[1]

۳۵ـ در مدح پادشاه اسلام ✡

بگذشت‌مه روزه و عیدست‌و بهارست ای‌ترک‌بیار آنچه درین فصل بکارست
۱۰۴۰دانی‌چه بکارست ؟ می‌سرخ ازیراک عیدست‌و بهارست و گل سرخ ببارست
گل باز بباغ آمد و مُل باز بمجلس باساقی گلرخ گه بوسست و کنارست
عاشق که بماه رمضان سبحه شمردی بردو لب‌معشوق کنون بوسه شمارست
بلبل بدل مؤذن برشد بسر سرو قمری عوض مقری برشاخ چنارست
چون کارگه مانی و چون خامهٔ آزر کهساربپراز نقش‌وچمن پر ز نگارست
۱۰۴۵برطرف چمن ابرهمی ریزد لؤلؤ بربرگ سمن باد صبا غالیه بارست
چون‌قطره که‌ریزد بقطار ازمژه‌عاشق باران شبانگاهی ریزان بقطارست
تازان بهوا ابر و درخشنده درو برق چون‌آخته‌شمشیر که‌دردست‌سوارست
خورشیدپس‌قوس ُقزَح گویی دردشت بگرفته کمان پادشه شیرشکارست
سلطان‌سلاطین جهان ناصردین شاه کاورا ملك‌العرش بهر کاری یارست
۱۰۵۰شاهی که ببزم اندر دینار فشانست شاهی که برزم‌اندر شمشیر گذارست
دشمن کش‌ودشمن‌فکن‌ودشمن کاهست لشکر کش‌ولشکرشکن‌ولشکردارست
بر کوهه‌ٔشبرنگ همه‌نصرت‌وفتحست بر گوشهٔ اورنگ همه حلم ووقارست
بی‌سکّهٔ او زر نبود زر که سفالست بی‌خطبهٔ او . . . .

*ـ نسخه : س
۱ـ س : این بیت راندارد .

ای‌خسرو دینار ده‌وشاه درم بخش   از گنج بر آورده عطای تو دمارست
پیروزی‌و بهروزی ازچرخ و ستاره   برتاج تووتخت تو هرروزه نثارست ۱۰۵۵
عزم تووحزم توسپهرست و زمینست   حلم توو جودتو جبالست و بحارست
منظور ستاره مددتو ز مسیرست   مقصود زمانه مددتو ز مدارست
شمشیر تو گویی چه‌بود؟ آتش سوزان   مرّیخ‌بر آن آتش سوزنده شرارست
ازجنبش جیشِ تو ز رِی تابدر مرو   مانند ره کاهکشان راهگذارست
تیغ تو کشدجان‌بداندیش فراخویش   خورتیغ تووجان بداندیش بخارست ۱۰۶۰
ازبیم تو آسوده نخسبند بمشرق   هرجا که‌بودقلعه‌وهرجا که‌حصارست
آنجا که بود مهرتوعالم همه نورست   آنجا که‌بودخشم تو گیتی‌همه‌نارست
شمشیر نزار تو کند ملك توفربه   فربه شدن ملك بشمشیر نزارست
کردست زمان‌عهد که بر کام‌تو گردد   تاهست زمان برسر این‌عهدوقرارست
تاهفت بودکوکب سیّاره و نه‌چرخ   چونانکه موالیدسه‌و طبع چهارست ۱۰۶۵
عیدرمضان برتو بود فرّخ و میمون   درزیرنگین آرکجاشهر و دیارست
بادا بمراد توروان چرخ و ستاره   خوش‌زی که‌بقای‌توفزونترزهزارست

۳۶- درمدح شاه *

نوروز نو آیینتر امسال ز پارست   ای‌ترك بده‌باده که عیدست وبهارست
گلبن‌چویکی‌حورببر کرده‌حریرست   هامون‌چویکی‌حلهٔ‌پرنقش ونگارست
چون برشکفدگل بچه‌ماند بعروسی   کزجامه برون‌آمده ازبهر کنارست ۱۰۷۰

*نسخه‌ها : س، مج ، م

برشاخ چناران چورود بلبل شبگیر داود تو پنداری بر شاخ چنارست
هنگام سحر بادهمی خیزد مشکین گویی که گذارش‌سوی‌چینست‌وتتارست
گرنه زسرزلف بتم خیزد هرشب بادسحری از چه سبب غالیه بارست
بلبل نه اگر بادل من دارد نسبت ازبهرچه شوریده وبی صبر و قرارست
۱۰۷۵ نرگس‌نه اگرشب همه‌شب باده گسارد چشمش‌زچه آلودهٔ خوابست‌وخمارست
باران سحرگاهی در لالهٔ نعمان چون‌درقدح‌ازشب قدری‌مانده عقارست
چون‌لشکرسلطان که رود برسردشمن بر روی هوا ابر خرامان بقطارست
سلطان سلاطین جهان ناصردین شاه شاهی که‌بداندیش کش وشیرشکارست
فرّ کلهش افزون از فرّ ستاره فوج سپهش افزون ازموج بحارست
۱۰۸۰ روزی که برون آرد شمشیر چو آتش در شرق ازوشعله و درغرب شرارست
خورشیدزمینست چو بر کوههٔ زینست جمشید زمانست چوبر صفّهٔ بارست
هرسو که کشدرایت‌وهرسو که‌نهدروی فیروزی وفتحش بیمین و به‌یسارست
در دیدهٔ خاقان همه‌شب‌خواب نیاید کزهیبت‌سلطان‌مژه‌برچشمش‌خارست
سلطان‌جهان‌خواسته لشکر زهمه‌جای مانند ره مور همه راهگذارست
۱۰۸۵ لشکر همه آماده و سالار معیّن جنبان زغوکوس‌بلادست‌و قفارست
یارب که‌بتنگ آمده اززندگی‌خویش؟ بااینکه سر کیست که شایستهٔ‌دارست
یارب که‌بتنگ آمده از زندگی‌خویش بااینکه سر کیست که‌شایستهٔ دارست
آنکس که زفرمان‌ملک‌سر کشد امروز فرداست که سر کوفته ماننده مارست
صدقلعهٔ افراشته درپیش سپاهش چون تودهٔ خاشاک بر شعلهٔ نارست
۱۰۹۰ فرداست که آید بسوی شاه بشارت کای‌شاه جوانبخت ترا دولت یارست
امروز گشادیم فلان قلعه و فردا آهنگ سپه‌سوی فلان شهرو دیارست
ای خسرو دیندارو شه مملکت[1] آرای دولت بتو آراسته و دین ستوارست

---

۱ ـ س: دولت

شمشیر تو در عهده گرفتست که گیرد   ازبهرتودرروی زمین هرچه حصارست
المنةلله که سوی مشرق و مغرب   لشکر کشیت‌دسترس‌ودست گذارست
دشمن چو غبارست‌و سپاه تو چو باران   باران چوفرو باردچه جای‌غبارست ۱۰۹۵
تاخیروشر ازجنبش چرخست‌ونجومست   تانفع‌وضر از گردش لیلست و نهارست
فرخنده بود سال و مه و لیل و نهارت   خوش‌زی که‌خداناصرتودرهمه کارست

۳۷ـ درمدح محمدخان امیرنظام * [1]

المنةلله که مه روزه تمامست   وقت طرب و خرّمی وعید صیامست
امروز سحرگاه درآفاق فکندند   آواز که در میکده‌ها دعوت عامست
دی آنکه بصفّ صلحا مست ریابود   امروز میان ندما مست مدامست
کاسد شده بازار امام ازقبل آنک   عید رمضان کاسد بازار امامست
واعظ که‌بماه رمضان دام‌همی توخت   عیدآمد و در کار فروچیدن دامست
من‌بندهٔ عیدم که خلاف مه روزه   بازآمده‌با نُقل وشرابست وطعامست
دیریست که تانستده‌ام بادهٔ پخته   ازدست نگاری که‌بتن نقرهٔ خامست
یکماه نگهداشته‌ام حرمت روزه   آنکس که‌چومن‌حرمت‌اوداشت کدامست ۱۱۰۵
پرهیز ز می داشتم و توبه زمعشوق   پرهیزمن و توبه‌ازین بیش‌حرامست
مهروی مَنا! سُبحه‌نه وجام‌فراز آر   کانگشت‌بلورین توشایستهٔ جامست
ازپانزده‌و شانزده نگذشته ترا سال   چه‌وقت‌صیامست [2] وچه‌هنگام‌قیامست
آنکس که رضا دادترا روزه گرفتن   والله که سزاوار عتابست و ملامست

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : درتهنیت عید صیام ومدح ولیعهد   ۲ـ مج : قعودست

۱۱۱۰ گرمام تودادست تـرا رخصت روزه — حقـّا که‌چه‌بیرحم وچه‌سنگین‌دل‌مامست
دارد لب تو بوسهٔ سی‌روزه بمن وام — امروز بتا روز ادا کـردن وامست
ازبسکه میان دولبت بوسه‌شده‌جمع — مشتاق لب مادح خورشید انامست
میـر سپه شـاه جهانـدار محمّد — آن میر که‌امّید کفاتست‌وکرامست[1]
چون کوکبهٔ اوشود از دور پدیدار — احسنت بزی‌شاد برو از درو بامست
۱۱۱۵ ای آنکه وفارا دل‌پاك تـومحلّست — چونانکه‌سخارا کف راد تو مقامست
چونین که تویی حامی اسلام‌بروزی — صد ره‌سوی‌تو ازملك‌العرش پیامست
تا روزوشب‌ومهر ومه‌چرخ‌ونجومست — تانفع‌وضر وخیروشرونور وظلامست[4]
گردنده‌بکام توشب و روز ومه‌وسال — زیرا کـه زتو کارهمه خلق بکامست[4]

۳۸ـ درمدح مستوفی‌الممالك*

بینی آن‌زلف که‌پرحلقه‌وبندوشکنست — سایبان گل سیراب و حجاب سمنست
۱۱۲۰ مشك را ماند توده شده بر گوشهٔ ماه — یابنفشه‌ست که سر بر زده‌ازنسترنست
نارون گر نشیندی که بود بـارش ماه — بت‌من‌بین که برخ ماه‌و بقدنارونست
ختنی[5] دارد زلف و چگلی دارد رخ — می‌ندانم زچگل آمده یا ازختنست
دل زهر کاری کردم برسن بازی‌خوش — تافروهشته‌برخساره‌دومشکین‌رسنست
چون‌برافشاندزلفین‌و سخن گویدخوش — عنبر سارا با خرمن و شکّر بمنست

---

*ـ نسخه‌ها : س، مج ، م
۳ ـ درمج بجای‌این بیت ، بیت ذیل دیده می‌شود :
آزاده ولیعهد ملك ناصردین شاه — آنکوسراحرار وسرافرازکرامست
٤ـ س : این بیت را ندارد .   ٥ـ س : حبشی

جعدبوینده‌اش ازمشك فزون دارد بوی مگرش نسبت باخوی عمید زمنست ۱۱۲٥
یوسف بن حسن آن صاحب آزاده گهر که خداوند دل صافی و خلق حسنست
ملك و ملّت را شایسته[1] تر از نوربچشم دین و دولت را بایسته تر ازجان به تنست
درخردمندی جای پدر فضل بود در جوانمردی جای پسر ذوالیزنست
سیر اقبالش باشد همه ساله بفراز که گزین شه و برداشتهٔ ذوالمننست
بسخن[2] اندك لیكن خرد او بسیار هر که بسیارخرد باشد اندك سخنست ۱۱۳۰
سخنش سخت عزیزست ازان گوید کم رایگان کی گهر سفته و درّ عدنست[3]
همچو شمشیر یمانی قلمش بّرد کار نه قلمزن بود این خواجه که شمشیرزنست
خواب و آرام نداند که چه باشد شب و روز بسکه بربندگی شاه جهان مفتتنست
هر کجا انجمن بارخدایان عجم افتخار همگانست و سر انجمنست
ای زتو گنج شهنشاه دفتر معمور گنج سلطانرا کلك تو نکومؤتمنست ۱۱۳٥
ملك را اهرمنانند ولی خامهٔ تو چون شهابیست که سوزندهٔ هر اهرمنست
نه بدشنام لب آلودی[4] نه از کین دل آفرین بر تو که پاکت دل و پاکت دهنست
نیست درخانهٔ تو مجد و شرف امروزی خاندان تو و مجد تو قدیم و کهنست
مدحتی گفتم بهر تو چنانچون که سزاست مدح هر کس بسزا گفتن آیین منست
داستان من و احسان تو از روی قیاس قصهٔ یوسف و آن بوی خوش پیرهنست ۱۱٤۰

---

۱ ـ س : بایسته   ۲ ـ مج : سخنش   ۳ ـ س : این بیت را ندارد .
٤ ـ مج : آلودی و

۳۹ ـ درمدح صدراعظم ✲

بالای تـوای میربتان سرو روانست نه‌نه کـه بلای دل و آشوب روانست
رخسار تو برگ سمنست و گل سیراب نه‌نه که پراز لاله یکی لاله ستانست
ماه ختنت خوانم. یاشمسهٔ خوبـان نه‌نه که ترا نام بتِ نوش دهانست
زلفین گرهگیر تـو آویخته تـادوش نه‌نه گرهش بـاز کنی تا به‌میانست
۱۱۴۵ بر گرد لبان توزده خُرد خطی سبز[1] نـه‌نـه زپی موربه گلبرگ نشانست
نوشین دهنی داری چون غالیه‌دان تنگ نه‌نـه دهنت تنگتر از غالیه دانست
دامیست سرزلفك تـو بـافته ازقیر نه‌نه زرهی ساخته ازعنبر و بـانست
مانی به‌یکی بت که کنون ساخته بتگر نه‌نه که زدستت بت و بتگر به‌فغانست
روی تو درخشنده چو ماهست و چو خورشید نه‌نه چودل صدر زمینست و زمانست
۱۱۵۰ صدری که مِهین مردنخستست عجم‌را نه‌نه که مِهین مرد نُخستین جهانست
بودند همالش دووزیر: آصف و صاحب نه‌نه که همالش نه‌یگان و نه‌دوگانست
خوانند مراورا به‌لقب خواجهٔ اقلیـم نه‌نه لقبش خواجهٔ اقلیم ستانست
بگرفت هری‌را که یکی حصن کلان بود نه‌نه که ستانندهٔ صد حصن کلانست
بنمود هنرها زپـی تقویـت ملك نه‌نه که هنرهایش یك‌نیمه نهانست
۱۱۵۵ اینك بُوَد آشفته ازو خاطـر جیپال[2] نـه‌نه که زجیپال بتر خاطرِ خانست
باشد نظر سعد کـواکـب سبب امن نه‌نـه نظر او سبب امن و امانست
گویند کلانست و گران جودی و ثهلان نه‌نه برِ حلمش نه کلان و نه گرانست

✲ـ نسخه‌ها : س، مج ، م

۱ـ مج : سر ۲ـ مج : چیپال

باشدسخطش برق‌وبداندیش‌چوخاشاك نه‌نه سخطش‌باد و بداندیش‌دخانست
ماچون‌رمه‌وخواجه‌شبان گرگ‌ستمکار نه‌نه‌چوشبان‌اوست‌زما گرگ‌رمانست
درسال‌چه بودی که‌شبی خواجه‌غنودی نه‌نه نه غنودن به‌شبان شرط شبانست ۱۱٦۰
همچون عرفاتست درش ز اهل حوایج نه‌نه همه روزه چوره کاهکشانست
ای‌دولت‌ودین‌یافته از رای تو رونق نه‌نه بتن هردو ز تدبیر توجانست
بدعت برانصاف توچون رنگ بریوز نه‌نه که چو روبه به‌برشیرژیانست
ازجود تو دایم بزیانست ترا مال نه‌نه که‌بسی سود درین مایه زیانست
دست توبود در همه احوال گشاده نه‌نه مگر آنگه که به‌دست‌توعنانست ۱۱٦۵
از قلزم و کان مایه گرفتست کف تو نه‌نه کف تو مایه ده قلزم و کانست
خواهند بقایت بدعا بنده و آزاد نه‌نه که‌بقاخواه‌توپیرست وجوانست
مدح توعرب را و عجم را به‌زبان بر نه‌نه که مدیح توبهر گونه زبانست
بادولت و اقبال دو صد سال بزی شاد نه‌نه‌بزیی تا که‌جهان‌را دورانست
بنیان بقای توقوی چون هرمان باد نه‌نه که قویتر زبنای هرمانست ۱۱۷۰

٤٠ـ در مولود شاه *

عید مولود شاه ایرانست عدل آباد و ظلم ویرانست
آیت نصر ناصرالدّین شاه کافریده زعدل واحسانست
بوالمظفّر سر ملوك بزرگ که جهان‌رابزرگ سلطانست
خسروخسروان که‌دست‌ودلش آفت گنج و فتنهٔ کانست

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱۱۷۵ دولت آراسته بدوست چنانك — عقل آراسته به ایمانست
عـدل داود دارد و او را[1] — مـژدهٔ ملکت سلیمانست
فخر را بـا هواش پیوندست — فتح را با لواش پیمانست
می‌نماید بساط او را چرخ — چون نشسته ملك درایوانست
کاینطرف‌سجده گاه‌جیپالست — وانطرف بوسه گاه خاقانست
۱۱۸۰ چشم بد دور دولت خسرو — محکمی‌را چو کوه ثهلانست
گنج آباد و مملکت معمور — عدل را استوار بنیانست
باملك در همه جهان امروز — کیست آنکس که‌مرد عصیانست
لشکرش‌هست و گنج وبخت‌قوی — تا در چین گشادن آسانست
می‌خروشد به زیر شه شبدیز — که سوی‌روم وقت جولانست
۱۱۸۵ دولت شهریار جفت کمال — وان شاهان قرین نقصانست
سوی هرمملکت سپه بردن — شاهرا قدرتست و امکانست
ای سر خسروان و تاج ملوك — عدل تو ملك رانگهبانست
ظلم در روزگار تـو منسوخ — فتنه دیریست تا به‌زندانست
پیش تیغت ستیزهٔ شاهان — خرمن وبرق ومشت‌وسندانست
۱۱۹۰ کف راد تو ژرف دریاییست — کش‌زروسیم موج طوفانست
باغ اقبال نیکخواهانـرا — لطف تو جای ابر نیسانست
شاخ آمال بد سگالان را — قهر تو جای باد آبانست
جود تو میزبان اهل امید — میزبان‌خوش به‌روی‌مهمانست
بخت فرخنده بهر خدمت تو — بر زده آستین و دامانست
۱۱۹۵ تـا ترا خدمتی کند بسزا — دمبدم نیرویش ز یزدانست

۱ــ مج: زخداش

کمترین خدمت وی آوردن — پیش تخت تو قیصر و خانست
آفرین بر زدوده شمشیرت — که هنرهای او فراوانست
بسته بر قبضهٔ خجستهٔ او — فتح خوارزم و فتح تورانست
تا درخشنده از سپهر برین — تیر و ناهید و ماه و کیوانست
دل تو خرّم و لبت خندان — دو لب دولت از تو خندانست ۱۲۰۰

۴۱- در مدح حضرت صاحب الامر ☆

خالی ز خلل شرع راستینست — اینست مرا راه راست، اینست
کژ می‌نروم زانکه راست بینم — کژ می‌نرود آنکه[1] راست بینست
ظاهرش بود چون صدف شریعت — باطنش به از[2] لؤلؤ ثمینست
رفتی سپس قشری و شدی گم — رفتن سپس قشریان چنینست
گفتت که بفردوس مؤمنان را — جوشنده یکی چشمهٔ معینست ۱۲۰۵
هست از می و [از] انگبینشان قوت — گر مرد رهی ره وَرای[3] اینست
دیدار الهست قوت مؤمن — نه جوی می و جوی انگبینست
هان تا نگمانی که باغ مینو — باغی را ماند که در زمینست
باغ ارمی از ماء و طین مرکّب — وان باغ منزّه ز ماء و طینست
اورا بطیور و شجر مکن وصف — اخلاق طیور و شجرش دینست[4] ۱۲۱۰
آن عالم بین عالمست مضمر — هر چند که این خرد و آن مهینست

☆- نسخه ها: س، م، مج، ش

۱- مج، ش: هر که ۲- ش: پراز ۳- ش: تو ورای ۴- س، ش: اینست

زانگونه که در خُرد تخم[1] خرما — پوشیده یکی نخل بارگینست
درخویش چرا ننگری به‌تحقیق — گر زانکه‌ترا دیدهٔ یقینست
تابینی کت در تن فُرودین — پوشیده[2] یکی‌عالم برینست
۱۲۱۵ کرمرد رهی راستی گزین باش — چو بندهٔ ره راستی گزینست
درره فتد از هان وهین بهایم — این‌خوب مثل‌شهره[3] ومتینست
تاآنکه به ره نوفتی ز بیراه — نفس تو سزاوار هان وهینست
هر گه که ز بیره به راه افتی — جان تو سزاوار آفرینست
بامردم گیتی‌پرست منشین — زنهار که ناخوب همنشینست
۱۲۲۰ گر راهروی نیست باش درپیر — پیری که‌تراسوی‌دین مُعینست
گر روی زمینش دهند و گیرند — زین هردونه‌خرسندونه‌غمینست
در پیرفنا چون شدی بقا اوست — کاو فانی در خالق مبینست
زان‌پس که نه‌خویش‌ونه پیر بینی — باجانت حیات ابد قرینست
دانی که مرا دید و داد ودین داد — مَهدی که خداوندداد ودینست
۱۲۲۵ بی‌اوست ره‌و[4]رسم شرع ناقص — چون‌پیرهنی کش نه‌آستینست
کردارش بر گلبن شریعت — مانندهٔ باران فَرو‌َدینست
ای حامی اسلام ! محکمهٔ شرع — بسیاربر آمد[5] که بی امینست
بر گام زنان طریق تحقیق — چیره شده اهریمن لعینست
وقتست که بیرون چمی ازیراك — گمره چه‌بناتست وچه‌بنینست
۱۲۳۰ شهر از گُرُه[6] ظاهری فروشوی — کز نسبتشان دیو شرمگینست
برمسند پیغمبری مکینند — وامیخته‌دلشان به کبر و کینست

۱ــ ش : تخم خرد ۲ــ ش : بنهفته ۳ــ این خوش‌مثل‌دلکش ٤ــمج : بی رهبریش
۵ــ ش : گذشته ٦ــ ش : دهر از رمهٔ (؟)

بااینهمه گـویند کـزیـی مـا[1] درغرفهٔ فردوس[2] حور عینست
روی زمی از خونشان عجین کن ای آنکه تنت باخرد عجینست
تأیید همـی‌ده به قهـرمان شاه[3] کش‌دل به‌تولّای تـو رهینست
درظاهـر ازجمع خسروانست[4] در بـاطن از جمع[5] متّقینست ۱۲۳۵
عالـی گهر وخسروی کـلاهست صافی سیر و مشتری نگینست
ای‌شاه قوی دل کـه باغ خویت خوشبوی تراز باغ یاسمینست
خرسند همی بـاش و دادگستر کز داد توخرسند هرغمینست
زی مرد خرد این‌قصیده خوشتر[6] از دیبهٔ روم وحریر چینست

۴۲ ـ در مدح شاهزاده ملك محسن میرزا *

ای آنکه‌چو رخسارهٔ‌توماه‌سمانیست بی‌صحبت‌تو رامش‌درمجلس‌ما نیست ۱۲۴۰
گفتم که نهم نام ترا سرو ولی‌سرو سیمین‌بر وزرّین کمروتنگ‌قبانیست
همتای مهت خوانم درحسن ولیکن مه‌چون توخداوندسرزلف‌دوتانیست
طعم لب نوشین تو درشهد وشکر نه بوی‌خط مشکین‌تو بامشك‌ختانیست
توهرشب وهرروزجدایی کنی‌ازمن عشق‌توزمن‌یکشب ویکروزجدانیست
آشوب وبلا باشد عشق بت دلخواه روزی دل‌من دور زآشوب وبلانیست ۱۲۴۵
خارتومراخست‌وگل‌تو به‌دگردست هجرتومراخست‌ووصال‌تومرانیست

*ـ نسخه : س

۱ـ ش : درخورماست ۲ـ ش : درخلد هرآنجاکه ۳ـ ش : بشاه اسلام ـ و پس از آن بیت ذیل آمده است :

شه ناصردین کاو بتخت شاهی از خیل سلاطین راستینست

۴ـ ش: اگر شاه کامجویست ۵ـ ش: خیل ۶ـ ش : بهتر

ای آهوی سیمین، دل من کرده چراگاه سوی من دلخسته نگاه تو چرا نیست
بیمم همه زان غمزه و امّید بدان لب از تو دل من هرگز بی خوف و رجا نیست
اندر دل من هرچه بجویی و بکاوی جز عشق تو و مدح امیرالامرا نیست
۱۲۵۰ بوالفضل امان الله تاج سر احرار میری که چنو میر بفضل و بسخا نیست
اندوختنش نام نکو باشد نه مال از بهر نکونامی داند که فنا نیست
چون آب بقا نام نکو زنده کند مرد بیهوده که گوید بجهان آب بقا نیست؟
درسال جوان باشد و در عقل و دها پیر پیران مجرّب را این عقل و دها نیست
منّت ننهد بخشد گرِ مه زِ منا زر تمکین وی و حلم کم از کوه منا نیست
۱۲۵۵ ای خوب لقایی که چو تو در همه آفاق فرّخ رخ و والا گهر و خوب لقا نیست
از سوی پدر نام و نژاد تو بزرگ است از سوی دگر حشمت و فرّ تو کیا نیست
با این نسب عالی و با این حسب پاك در روی زمین چون تو یکی میر و کیا نیست
جدّان تو بودند خریدار ثنا را وامروز کسی چون تو خریدار ثنا نیست
پیرایه بود حلم و حیا محتشمان را در محتشمان چون تو بحلم و بحیا نیست
۱۲۶۰ طبعت چو هوا پاك و ذکا تیز چو آتش چون طبع تو طبع و چو ذکای تو ذکا نیست
هم جود تو بی منّت و هم جدّ تو بی هزل با منّت و با هزل ترا میل و هوا نیست
خواهنده نعم از تو همی یابد پاسخ الّا گه تهلیل بگفتار تو لا نیست
شهزاده ملك محسن آن بارخدایی کاندر همه آفاق چنو بارخدا نیست
مهرست و وفا با همه تن عادت او [را] با هیچ کسی چون تو بمهر و بوفا نیست
۱۲۶۵ صدقست و صفا با همه تن سیرت او [را] با هیچ تنی چون تو بصدق و بصفا نیست
بی روی و ریا با تو بود دوستی او وین دوستی میران بی روی و ریا نیست
چون گوهر او گوهر فرخنده و نیکو چون منظر تو منظر با فرّ و بها نیست
دریا چو کف او به نوال و به عطا نه خورشید چو رای تو بنور و بضیا نیست

در بندگی شاه‌جهان یکدل و یکتا　　جاوید بمانید که همتای شما نیست
تاماه نه بی هفته وتاهفته نه بی‌روز　　تاروزنه‌بی‌ساعت‌وبی‌صیف‌وشتانیست ۱۲۷۰
سال ومه و روز و شب رانید بهم‌کام　　درسایهٔ شاهی که چنوکامروا نیست
شایسته وبایسته ترا دیدم درمدح　　مدح‌همه کس‌شیوهٔ‌شمس‌الشّعرا نیست

۴۳ـ در مدح ناصرالدین شاه ✡

تا گه رفتن‌نگار من دل ازمن بر گرفت　　دل‌برفت ازجای وجای دل غم‌دلبر گرفت
بردلم دام بلا گسترد معشوق وبرفت　　وای آن‌عاشق که‌معشوق بلا گستر گرفت ۱۲۷۵
پاسبان ماه و اختر گشته‌ام بی روی او　　بلکه‌بی‌رویش دلم ازماه و از اختر گرفت
چون نباشم تنگدل بی‌روی ماه نیکوان　　کزنکویان‌دل‌بدومرجان‌جان‌پرور گرفت
مانده‌ام برصورت هاروت در چاه بلا　　تادوچشمش‌پیشهٔ هاروت افسونگر گرفت
راحت وآرام وآسایش مرا بدرود کرد　　ازپی بدرود کردن چون مرا دربر گرفت
گفتمش‌خواهی کجاشد؟نرگسان‌پرآب کرد　　برك گل رادر گلاب‌از نرگسان تر گرفت ۱۲۸۰
گفت فردا راه لشکرگاه گیرم بامداد　　این‌بگفت‌وژاله باران بر گل‌احمر گرفت
گفتم‌ای‌بت‌نیکویی کن‌امشبی‌بامن گذار　　خاصه‌چون‌خواهی که‌فرداخودره‌لشکرگرفت
گرترا یکماه خواهد بود مهرویا سفر　　مرمرا یکماهه باید ازتو امشب بر گرفت
لابهٔ‌من ترك‌من پذرفت وجام‌وباده‌خواست　　بانگ‌نوشانوش‌ومستی وسماع‌اندر گرفت
بودماه با کلاه وبود سرو با کمر　　سرووومه‌را قدّ ورویش‌بنده وچاکر گرفت ۱۲۸۵
لیك سرو بی کمر گردید وماه بی کلاه　　چون کمر بگشودو بنشست‌و کلاه‌ازسر گرفت

---

*ـ نسخه : س

شب همه شب درمیان جز بوسه وساغر نبود من زجانان بوسه وجانان زمن ساغر گرفت
چون دو بهر ازشب بر آمدسر گران شداز نبید خوابش اندر چشم چون بادام وچون عبهر گرفت
دست او بگرفتم وبردم بسوی خوابگاه خوابگه بوی گل ونسرین وسیسنبر گرفت
گردنش رادست بالین کردم وبامن غنود من به بر اورا گرفتم اومرا دربر گرفت
۱۲۹۰ بسترم را بسترشادی از آنشب گشت نام کان نگارین روی بامن جای دربستر گرفت
برلب ودندانش بنهادم لب ودندان خویش تالب ودندان من درشهد ودر شکّر گرفت
بامداد ازخواب سر بر کرد وقصدراه کرد حرز راه ازمن مدیح خسرو کشور گرفت
بوالمظفّر ناصرالدّین شه که در ایّام او زینت وزیب دگر آیین پیغمبر گرفت
عدل ازوسرمایه وانصاف ازوتشریف خواست دین ازو پیرایه ودولت ازو زیور گرفت
۱۲۹۵ لشکر ازوی هرزمانی قوّت دیگر نمود کشور ازوی هرزمانی رونق دیگر گرفت
رسم وراه خسروان را یك بیك آورد یاد رسمهای بهترین و راه نیکوتر گرفت
ازطبایع گنبد اخضر گرفته برتری لیك طبعش برتری ازگنبداخضر گرفت
مایهٔ نصرت بُوَدچون پای برمرکب نهاد سایهٔ رحمت بود چون جای درمنظر گرفت
یکجهان هوشست دریك پیکر ودارم شگفت تاچگونه یکجهان جا دریکی پیکر گرفت
۱۳۰۰ طبع اوجوهر بوَد آزادی ورادی عرض کی عرض تابندگی دیدی که بی جوهر گرفت
نیّتی دارد درست ومَخبری دارد نکو برتری برجمله با آن نیّت ومَخبَر گرفت
عنبر خُلق ملك را عرضه کردم پیش عقل خُلق اورا بر گزیدوخوشتر ازعنبر گرفت
ای شهنشاهی که بوسدسعد گردون دست آن کز برای آفرینت خامه ودفتر گرفت
اصل تو آزادگی گویی که ازطوبی ستد طبع تو پاکیزگی گویی که ازکوثر گرفت
۱۳۰۵ معطیان را با تو من انباز کردم درعطا گرشبه راهیچکس انباز با گوهر گرفت
کی حسود تو تواند حشمت تو یافتن کی سُها داند فروغ زهرهٔ ازهر گرفت
طایر دولت گشاده برسر آن بال وپر کش همای دولتت در سایهٔ شهپر گرفت

حکم دین وحکم دولت یافت ازرایت َنفاذ — راست‌چونان کزفسان برّندگی خنجر گرفت

همّت تو گاه احسان پیشی از ابر بهار — مرکب‌تو گاه جولان‌پیشی از صرصر گرفت

آنکه ورزد با هوای تو هوای دیگران — دین ابراهیم هشت و مذهب آزر گرفت ۱۳۱۰

بدسگالیدن بود با بختیاران بد بفال — هرکه‌بدخواه‌تو گشت‌از بخت‌بد کیفر گرفت

خسروا از نامدن در موکب عالی مرا — درمیان جان ودل پنداشتی آذر گرفت

جان من بی‌خدمتت پژمرد وپژمرده شود — سایه‌چون‌خورشیدبازازشاخ‌نیلوفر گرفت

غم نگشتی درحضور توبگرد من ولی — بی‌حضور تو مرا بیچاره ومضطرّ گرفت

مرغ مدحت خوان تو بودم قوی پرّم زتو — مرمرا درغیبتت سستی ببال وپر گرفت ۱۳۱۵

من‌بدین شادم‌که دانایی به اخبار ملوك — شادآن مادح که اوممدوح‌دانشور گرفت

خوانده‌ودانی که‌چون‌پیشی‌معزّی برسران — ازمعزّالدّین‌ملکشاه وملك سنجر گرفت

من که هستم ازمعزّی در فنون شعر بیش — پس‌چراخسرومراازهمگنان کمتر گرفت

گر زگفتارصبا بیتی کنم تضمین رواست — کاوبرجدّ تو برخواند وفراوان‌فر گرفت

«خدمت‌دیگر غلامان‌یك‌دو روزی‌بیش‌نیست — خدمت من‌دامنت‌تادامن محشر گرفت» ۱۳۲۰

تابود افسانه درگیتی که مرظلمات را — بهرآب‌زندگی درپیش، اسکندر گرفت

خضروار از زندگانی شاد وبرخوردار باش — یاورت بادآنکه اورا عالمی یاور گرفت

روزگارت دستیار و کردگارت دستگیر — ایکه انصاف تو دست کهترومهتر گرفت

٤٤ـ در مدح جناب امیرالمؤمنین *

هر که دامان امیرالمؤمنین حیدر گرفت   رستگاری دامنش تادامن محشر گرفت

۱۳۲۵ بی‌ولایش گرهزاران‌سال کس‌طاعت گزاشت   آب اندرمشت سود وباد درچنبر گرفت

تا که بنویسم مدیحش رایکی از صدهزار   باید ازاوراق روزوشب مرا دفتر گرفت

آنکه[1] اندر قبضهٔ فـرمانش جان کاینات   این‌نه‌مدح‌او که گویندش‌زخیبردر[2] گرفت

در به‌نیروی بـــدن ازبارهٔ[3] خیبرنکنـد   بل‌به‌نیروی ربوبیّت دراز خیبر[4] گـرفت

بازویش بگرفت میکائیل در روزمصاف   باز اسرافیل‌او را بازوی دیگر گرفت

۱۳۳۰ تـا نبرّد کوهـهٔ گـاو زمین را، جبـرئیل   هم‌بزبر ذوالفقار حیدری شهپر گرفت

کرد دردست سلیمان همّتش انگشتری   هیبتش[5] انگشتری‌ازدست پیغمبر گرفت

ازبرای اینکه حیدر در حریـم کعبه زاد   قبلهٔعالم شدواین حشمت‌واین‌فر گرفت

نام اوراخواند بر آذر گل ونسرین شکفت   جای در آذر چو[6] ابراهیم بن آزر گرفت

گفت او با پورعمران غم مدارو لا تخف   چون‌عصای‌پورعمران پیکر[7] اژدر گرفت

۱۳۳۵ کرده‌حق مظهر صفات‌خویش راپیغمبرش   مرتضی‌را ازبرای‌ذات‌خودمظهر گرفت[8]

مصطفی چون‌درهوای قرب‌حق‌پرواز کرد   وزتمامی آفـرینش رخت بالاتر گرفت

رفت تاجایی که آنجاغیر[9] ایزد کس‌نبود   دیدحیدر را وحیرت پای اوتاسر گرفت

گفت باحیدر تواویی گفت‌لا بل اومنست   اندرین‌منزل‌دویی‌درخرمنش‌آذر گرفت[10]

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش : باشد   ۲ـ ش : در از خیبر   ۳ـ ش : قلعهٔ   ٤ـ ش : زخیبرد.

٥ـ ش : در فلك   ٦ـ ش : چون برآذر جای   ۷ـ ش : صورت   ۸ـ ش :

تاکه بنماید کمال‌قدرت خود آشکار   مرتضی را ذات یزدانی بخود مظهر گرفت

و مج ـ این بیت راندارد.   ۹ـ س : جزکه   ۱۰ـ ش : بجای سه‌بیت‌اخیر‌بیت‌زیررادارد:

میزبان مصطفی بود از سوی‌پروردگار   چـون شب معراج راه گنبد اخضر گرفت

درحدیث اندرچنین آمد که درغزو[1] اُحد چونکه درمیدان هزیمت لشکر کافر گرفت
حیدری باذوالفقاری درقفای هرتنی رفتی وحیدر نه‌پای ازجای خودمی بر[2] گرفت ۱۳۴۰
نام‌او برچرخ وبراختر بخواندندازنخست چرخ‌در گشت‌اوفتادوروشنی اختر گرفت
گفت گردان‌شو، به گشت‌این[3] گنبدخضرافتاد گفت‌ساکن‌شو، سکون‌این‌تودهٔ‌اغبر گرفت
قطره‌یی در کوثر ازدریای فضلش ریختند اینهمه‌لطف وحلاوت چشمهٔ کوثر گرفت
هرزمینی‌کاو بفضل مرتضی اقرار کرد رستن‌ازوی‌سوسن‌وشمشاد وسیسنبر گرفت
روز مولود ویست امروز وبرتخت شهی جای‌شاهنشاه جمجاه‌فریدون‌فر گرفت[4] ۱۳۴۵
ناصرالدّین شاه عادل خسرونیکوسرشت آنکه‌عدلش‌همچومهر آفاق‌وبحروبرّ گرفت[4]
هر که اوراتهنیت آرای‌شد همچون‌سروش شادوخرّم از کفشه بدره‌های زر گرفت[4]

۴۵ ـ در مدح ناصرالدین شاه *

ای تن و جان ملوك بندهٔ جانت باد پذیرفته طاعت رمضانت
خسرو گیتی گشای ناصردین شاه نصر و ظفر بستهٔ رکاب و عنانت
روی زمین بسپرد جهان بگشاید اسب سبك حمله و سپاه گرانت ۱۳۵۰
ناستده قلعه‌یی گذاشت نخواهد در همه آفاق عزم قلعه ستانت
گیتی روزی هزار بار شنیدست[5] فتح سمرقند از زبان سنانت
دشمن‌مال‌خودی[6] وجان بد اندیش هم نرسیدست جز بدین دو زبانت
دعوی شاهنشهی ترا سزد امروز نیز گواهی دهد زمین و زمانت

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ ش: جنگ ۲ـ مج: برتر ۳ـ ش: به گردش ۴ـ س: این بیت‌را ندارد.
۵ـ س: گشاید

۱۳۵۵ بود گمان چرخ را که مه شوی ازجم | گشت عیان آنچه کرده بود گمانت
هست خلاف خبر عیان سلاطین | با خبر تو موافقست عیانت
محکم بربسته‌اند با هم بیعت | شاها تدبیر پیر و بخت جوانت
بیعتشان اینکه جاودانه به درگاه | باج گزارند از ملوك جهانت
باش که شاهان شرق و غرب گذارند | روی سوی آستان یگان ودوگانت
۱۳۶۰ از سپس هم زحدّ ترك و حد روم | بنده فرستند و برده قیصر وخانت
گنج وسپاه وسلیح و کوشش وبخشش | داده به‌هر پنج کردگار توانت
خدمت خواه از امیر بلخ و بخارا | دیر شتابد به بر گر این وگر آنت
لاله ستان کن زخون نشان لب جیحون | بر لب جیحون خوشست لاله‌ستانت
هست مرکّب ز عدل و داد تن تو | وزبد و بدعت مجرّدست روانت
۱۳۶۵ گوهر تو هست پاك و پاکتر از هم | چشم ودل ودین و دامنست و زبانت
فتح مصوّر شدست و نصر مجسّم | گویی شمشیر هندوی بمیانت
بستن خوارزمشاه و کشتن اورا | داری در گوشهٔ[1] کمند و کمانت
تنگ بود پیش دل جهان فراخت | لنگ بود پیش عزم باد بزانت[2]
گفت زمانه که شادمانه همی چم | در چمن خسروی چودید چمانت
۱۳۷۰ دانی گیتی چه خواندت گه بخشش | راحت آزادگان وآفت کانت

۱ــ مج : کردی درعهدهٔ ۲ــ س : بار کرانت

۴۶ـ درمدح حضرت رسول اکرم وشاه *

بتی که بتگر گویی نگاشتش از عاج | نهاده برسر آن بت زمشك وعنبر تاج

برش به‌لطف گلست وخویش[1] به‌بوی گلاب | لبش به‌رنگ عقیق وخطش[2] به‌گونهٔ ساج[3]

دوعارض ودو بنا گوش او بنور و برنگ[4] | زماه گیرد پیشی ز گل ستاند باج

هواش تاختن آورد مرمرا بر سر | بغارتید دل وکرد صبر من[5] تاراج

لبش تو گویی کس مل سرشته باشکر[6] | رخش تو گویی کس گل فشانده بر دیباج ۱۳۷۵

بسرو ماند و باغ شکفته برسر سرو | بکاج مانده و ماه دوهفته برسر کاج

کسان نه کاج ندیدند آفتابش بر | به قد و خد بت من نگه[7] کنندایکاج

کمان ابروی اورا بود زغمزه خدنگ | خدنگ غمزهٔ او را دل منست آماج

لبش حلاوت باید ستاند ازلب من | که‌هست برلب من مدح صاحب معراج

یگانه گوهر اول محمد مرسل | که کاینات بدویند جاودان محتاج ۱۳۸۰

زروح قدسش جسم وزلطف محضش جان | زعقل صرفش طینت زنور ناب مزاج

به‌فرش آمد ودین را کشید سرسوی[8] عرش | به‌عرش برشد و برگشت و گرم بودد واج

بدستش اندر آمد یکی سراج منیر | جهان زتیرگی کفر[9] گشته‌چون شب داج

خود آن سراج چه‌باشد[10] کتاب بارخدای | جهان منور جاوید ازان منیر سراج

زجاج راست زمصباح روشنی همه‌وقت | وجود اوست چومصباح و کاینات زجاج ۱۳۸۵

دوای جهل زدارالشفای شرعش جوی | که جهل را بجز این درنیافتند علاج

سماء ذات بروجست مصطفی به‌درست | ده و دوشهره وصیش دوازده ابراج

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ س : گل‌وخوی‌او ۲ ـ ش : عقیقست وخط ۳ ـ مج : عاج ۴ ـ مج : بگونه ورنگ

۵ـ ش : صبرودین ۶ـ مج : گوهر ۷ـ ش: نظر ۸ـ ش : برسر ۹ـ ش : ظلم ۱۰ـ س : دانی

طریق حبّ وی و آل وی[1] سپار که نیست بسوی جنّت ازین مستقیم تر منهاج
لوای حمد چنو بر کشد بزیر لواش رسل در آیند افواج از پی افواج
۱۳۹۰ چو لب زبهر شفاعت گشود برخیزد زبحر رحمت امواج از پی امواج
زنند خرّم وخوش تکیه دوستارانش علی الارائك فی جنّة مع الازواج
مقرّ ومنکر گشتند فضل آلش را خوشند وناخوش از آن آبهای عذب واجاج
مطیع او شد سلمان براستی وبه طوع سر از اطاعت او تافت بولهب ز لجاج
یکی شمرده شد ازخاندان پیغمبر یکی زخویشی پیغمبر خدای[2] اخراج
۱۳۹۵ بدین دل اندر مهرش بدان دل اندر کین که ازیکی کان زر خیزد و ز دیگر زاج
زمانه بحر پر ازموج و حبّ او کشتی چنین بباید کشتی چو بحر شد موّاج
نشسته اکنون برشادی ولایت او فراز تخت خداوند طلعت[3] وهّاج
قوی کنندهٔ اسلام ناصرالدّین شاه که یافت ملك زتیغش قوام و شرع رواج
چو تیغ یازد وتازد به رزمگاه شود هوا پر آتش و هامون چو زیبق زجزاج
۱۴۰۰ رکاب او را پیروزی و ظفر همه روز[4] زنند بوسه بدانسان که برحجر حجّاج
ایا مظفّر و پیروزگر چو اسکندر که آمدی بجهان باخضر بیك هیلاج[5]
بعهد عدل تو بی بیم باز ووحشت یوز بسبزه تازد آهو بگل پرد درّاج
همیشه تا نشود شیر شرزه سخرهٔ رنگ همیشه تا نبود باز جرّه صید دجاج
عدوشکار وممالك سپار و نام بر آر دویست گیر ولایت هزار بخش خراج
۱۴۰۵ کمان چاچی کرده به زه غلامانت بتازگاه سوی چین کمیت و گه سوی چاچ

---

۱ ــ ش : او ۲ــ مج : مهتر خداش کرد ۳ــ ش . سر ملوك خداوند افسر
۴ــ ش : همه سال ۵ــ ش : به جای این بیت وباقی ابیات تاپایان قصیده فقط بیت ذیل رادارد:
به عمر نوحش دادست روزگار نوید که در جهان بوجود آمده به این هیلاج

۴۷ـ درمدح ناصرالدین شاه *

این منظر فرخنده واین کاخ مشیّد | ازقصر خُوَرنَق به و ازصرح مُمرّد

بگشاده در منظره‌اش بر رخ ناهید | بگذشته سر کنگره‌اش از سرفرقد

فردوس برین خوانم یا گنبدخضراش | اندیشهٔ من مانده‌دراین هردو مردّد

احسنت،براین کاخ وبراین قصردل‌افروز | ارجو که بود کوته ازوحادثه را ید

ایمن بود از حادثه زیرا که بنایش | چون چرخ رزینست ومتینست ومشدّد ۱۴۱۰

در ساعت بُنیانش بهروزی جاوید | در طالع بنیادش فیروزی سرمد

گر برزبر بامش اندیشه کند قصد | چندانکه شتابد نبرد راه به مقصد

کاخی به‌دل افروزی چون غرفهٔ حورا | باغی به دل آرایی چون خلد مخلّد

بشکفته‌درو نرگس چون چشم نگارین | بر رُسته درو سنبل چون زلف مجعّد

خرّم شود از نُزهت او مردم غمگین | روشن شود از دیدن او دیدهٔ مرمد ۱۴۱۵

خودنیست کهن گشته‌جهان‌ازدردیدار | این شهره‌بنابین که‌جهانیست مجدّد

آویخته برهر در ازو پردهٔ دیبا | آویزهٔ هر پرده گهرهای منضّد

بر کنگره‌اش دیدتوان حدّ سرندیب | پهنای سرایش را پیدا نبود حدّ

بر گوشهٔ افراشته بامش زپی پاس | باشد همه شب کیوان باچشم مسهّد

آن بر که نگر بادبرانگیخته‌زوموج | گویی که دروآب، گلابیست مصعّد ۱۴۲۰

ازآینهٔ صافی، دیوار و در کاخ | مانند بناگوش و رخ لعبت امرد

پیداست درو صورت . . . . | در عالم ترکیب . . . . . .[1]

چون برفلک آینه گون طلعت خورشید | تابنده درو طلعت سلطان مؤیّد

---

*ـ نسخه : س ۱ـ قسمتی ازین بیت درنتیجهٔ صحافی نسخه بریده شده‌است.

خورشید سلاطین جهان سایهٔ یزدان بـو نصر ملك نـاصردین بن محمّد
۱۴۲۵ شاهنشه غازی مدد ملّت تازی کاسلام قوی کرد بشمشیر مهنّد
دربارگهش جسته همه‌ناموران کام درپیشگهش سوده همه تاجوران خدّ
جمشید دگر باشد درصفّهٔ شاهی خورشید دگر باشد بر گوشهٔ مسند
از بارگه او بدر آیند بزرگان با دو لب پرخنده و با روی مورّد
ایام برآوردهٔ او را نکند پست افلاك پـذیرفته او را نکند ردّ
۱۴۳۰ تامهر دهد روشنی ومشك دهد بوی تا روز بود ابیض و تا شب بُود اسود
شادان بنشیناد درین کاخ همایون بـا حشمت و بادولت واقبال مؤیّـد
گنجور شهنشاه جهان دوستعلی خان افراشت بکیوان سراین کاخ مشیّد
دربندگی شاه جهان یافت بزرگی جاوید بماناد بدین حشمت وسؤدد
تاریخ برآوردن این کاخ سروشا هشتاد وسه افزون زهزار آمد و دوصد

۴۸ـ درمدح شاه‌مردان علی علیه‌السلام *

۱۴۳۵ مسلّمست علی‌را همه صفات احد برون‌ازین دوصفت ،لم‌یلد ولم یولد
باحمد وباحد جز بـدو نیابـی‌راه که‌نایب احدست و خلیفهٔ احمد[1]
بدو رسد مدداز آفریدگار نخست وزو هر آینه برجمله کاینات مدد
برآسمانها نامش فرو نبشت خدای ازان بپای بُـود جاودان بغیر عمد
ز بد مُقرّش ایمن بُود بروز حساب گرش معاصی چندان که‌بحرراست‌زبد
۱۴۴۰ ولای اوست دررحمت خدای رحیم درآی کاین در باشد گشاده[2] تابه‌ابد

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ س : این بیت را ندارد .   ۲ـ ش : کشوده

برون زنیروی عقلست بازدانستن — فضایلش را عدّ و مناقبش راحدّ[1]
درآشکاروپنهان حکم حکم او جاوید[2] — درآسمان وزمین دست دست اوسرمد[3]
گراونبودی احمد نداشت هیچ وصی — گراو نزادی[4] آدم نداشت هیچ ولد
بود بفرقان عهد ولایتش مقصود — خطاب یزدان با آدمی :الم اعهد
خلیفه کرد خدایش بمشرق ومغرب — فریضه کرد ولایش بر ابیض[5] واسود ۱۴۴۵
بود مآثر او از عداد ذرّه فزون — بعلم داند ذرّات را که چیست عدد[6]
بفرق تاج کرامت بدست رایت حمد — بمحشر آید رایت گذشته از فرقد
کنندسجده مراورافرشتگان درپیش — زنند بوسه مر او را پیمبران بر ید
بدوست گردون گردنده چون بقطب رحا[7] — بدوست گیتی پاینده چون بروح جسد
میان لشکر اسلام ولشکر کفار — کشیده بود ز برّنده ذوالفقارش سدّ ۱۴۵۰
مبارزان را گفتی دل ازمهابت او — چنانکه زهرهٔ روباه از زئیراسد[6]
بگوش ناصبی اندر فضایلش بدرست — چو نور شمس بود پیش دیدهٔ مرمد
مخالفش رامالك گرفته دارد روی — مطاوعش را خازن[8] شکفته داردخدّ
برون نباشند ازمهر او و کینهٔ او — هرآنچه در دو جهانند مقبل ومرتّد
قصیده گوی همه روزه درمناقب او[9] — سعادت دو جهان گر ترا بود مقصد ۱۴۵۵
درآنجهان زخداوند حوریابی وخلد — دربنجهان ز شهنشاه نعمت وسؤدد
قوی کنندهٔ اسلام ناصرالدّین شاه — جمال موکب ومیدان ومنظرومسند
بمردی وبهنر ازهمه شهان ممتاز — برادی و بعطا در همه جهان مفرد
خجسته بادش عید وصی پیغمبر — جهان مسخّرودل شاد وزندگی ممتدّ

۱ـ ش : فضایلش را حد ومناقبش را عد . ۲ـ ش : حکم او بود جاوید ۳ـ دست اوبودسرمد ٤ـ س ، ش : نبودی ۵ـ ش : بابیض ٦ـ س : این بیت‌را ندارد. ۷ـ ش : جدی ۸ـ : مؤالفش‌را رضوان ۹ـ ش:سروشاهی بمنقبتش

۴۹ـ درمدح حضرت رسول اکرم*

۱۴۶۰ هرشب دوراز توای نگارسهی قد | باز نگیرم همی[1] دودیده ز فرقد
برد هوایت دل مرا به اسیری | کردش ازان پس بطرّهٔ تومقیّد
هست همه روزه قصدمن سوی[2] زلفت | روزی بینی مرا رسیده بمقصد
تا لب و دندان تو بدیدم دیدم | زیر گل نوشکفته دُرّ منضّد
غالیه بو از چراست گرندمیدی | غالیه در زیر زلفکان مجعّد
۱۴۶۵ روی تو برضدّ هرچه باغ بگیتی | در مه تیر و مه تموز مُورّد
گویی از ارغوان ولاله خداوند | لون ولطافت گرفت وداد بدان خد
برده ز مُشك سیاه زلف[3] تو رونق | کرده زعاج سپید جعد[4] تو مسند
تا چه گنه کرده ام که جان ودلم را | عشق تو افکند[5] درعذاب مخلّد
نه نه اندر خور عذاب نباشد | آنکه بود دوستدار آل محمّد
۱۴۷۰ خواجهٔ لولاك بر کشندهٔ افلاك | ملّت اوجاودان وملکش سرمد
سایهٔ یزدان براستیّ و درستی | در همه آفاق آفرینش ممتدّ
آمده از سوی حق مبشّر و منذر | برهمه خلق زمانه ابیض واسود
زیرقدم در سپرده عرش خداوند | سوده خداوندعرش بر کتفش ید
گشت خمش گاه زادن وی و بشکست | قبلهٔ کسری و بارگاه مشیّد
۱۴۷۵ تیغش خوانم که نای شرك ببرّید | لیکن تیغ خدا نه تیغ مهنّد

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش : دمی ۲ ـ ش ، مج : سر ۳ـ ش : جعد ۴ ـ ش : زلف
۵ ـ ش : افکنده

گر نه سرمشرکان بریدی ایدون — هیچکس اندرجهان نگفتی اشهد

در بر دینش زدست قدرت یزدان — روز همه روز[1] خلعتیست مجدّد

بندهٔجود وی و طفیل وجـودش — هر چه زاشیا مجسّمند و مجرّد

طاعت او راخدای ازرسل خویش — بیعت‌محکم گرفت‌و عهد مؤکّد

نامش برچشمهٔ حمیم بخوانی[2] — گرددخوشبوی‌چون کلاب‌مصعّد ۱۴۸۰

هست مهیّا مقرّ و منکر او را — نعمت بی منتها و نقمت بی حدّ

درس کند هر کجامدرّس‌شرعش — پیشهٔادریس‌چیست‌خواندن‌ابجد

اختی از نعت[3]او نگاشت نیاری — گر بنگاری، دو صد هزار مجلّد

دینش تا روز رستخیز بر افزون — خـاصه در ایّام شهریـار مـؤیّد

تـاج ملوك زمانه نـاصردین شاه — آن بخصال‌وفعال چون پدروجدّ ۱۴۸۵

اسبش پرّنده تـر زتخت سلیمان — رایش پاکیزه ترز صرح ممرّد

ای ملك کامگاروشاه[4] جهـاندار — زیر رضای توسودمندی، و سؤدد

روی گهـر ازلقای تست منـوّر — پشت ظفر از لوای تست مسدّد

خرّم‌وخوش‌باش‌و برتوبادهمایون — عید همایونفر[5] ولادت احمد

۱ـ ش : همه‌روزه ۲ـ ش : جحیم فروخوان ۳ـ س : مدح

۴ـ ش : کامگارشاه ـ بدون واو عاطفه ۵ـ ش : خجسته‌فر

۵۰ـ درمدح امیرنظام *

۱۴۹۰ ای‌رخ وزلف تو گل و شمشاد — چون به‌دیدار تونباشم شاد؟
نکنم یاد پیش دیدارت — ازبت چین و لعبت نوشاد
سر زلفین عنبرین بگشای — تا که عنبر فروش گردد باد
زادهٔ حور خواهمت خواندن — نه،نخواهم، که‌حورچون تونزاد
باپری ازیکی نژادی تو — نه‌پری‌را نبوده چون تونژاد[1]
۱۴۹۵ نیکویی وام‌خواهد ازتو پری — دلبری ازتوحور گیرد یاد
ای‌بسا آتشا که در دل من — دل پولاد وار تو بنهاد
در دل من چرا بود آتش — گردل تست ای‌پسر پولاد
برخلاف پریر و دی امروز — چون تراسوی‌من گذر افتاد؟
دی همانا شنیده‌یی ای بت — که مرا میر بدرهٔ زر داد
۱۵۰۰ میر عادل اتابک اعظم — خواجهٔ پاک رای پاک نهاد
جز محمّد تقی امیر اجلّ — کس ندادست مردمی‌را داد
گشت بوزرجمهر ازان معروف — که‌قوی کرد ملک‌را بنیاد
زان هنرها و زان کفایتها — میر ما راست هفته‌یی هفتاد
دوصفت گویمش اگرچه بود — قافیه دال هرچه بادا باد
۱۵۰۵ ازامیران چو سیف، ذوالیزنست — از وزیران چوصاحب عبّاد
باش تاملک شهریار کند — بهتر ازملک اردشیر وقباد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ س : ندارد.

آنچه رای امیر کرد نکرد | تیغ گودرز و نیزهٔ کشواد
سوی مشرق کدام روز که‌او | لشکری نامدار نفرستاد
در بخارا کنون‌ز حشمت میر | بندگانرا همی کنند آزاد
نکند خواب نوش تا نزند | خیمهٔ شاه بر در بغداد ۱۵۱۰
ای جهانرا بخواجگی درخور | خواجگی بر تو جاودان بزیاد
رایت از روی مملکت بسترد | چارده ساله بدعت و بیداد
نیست در کار لشکر و کشور | چون تو اندر همه جهان استاد
مرمرا در کمال و دانش تو | خیره شد طبع و کلك باز استاد
از همه خواجگان روی زمین | عقل کافی تو داری و کف راد ۱۵۱۵
آفرین بر کف گشادهٔ تو | که فروبسته کارمن بگشاد
بسته‌ام خلعت ترا به میان | خانه کرده به زرّ تو آباد
تا بود آذر ازپس آبان | تا بُود تیر از پس خرداد
باش خرّم چو باغ در نوروز | دم خصمت چو باد درمرداد
شادمان باش و کام خویش بران | عیداضحی ترا همایون باد ۱۵۲۰
این قصیده جواب فرّخی است | ای دل من ترا بشارت باد

۵۱ـ برای تصویر محمدشاه گوید *

ای کاخ فرّخجسته وقصر نکو نهاد | خورشیدازتوسرزدوجمشیدازتوزاد
زادنگه شهی* و پرستشگه ملوك | فرّخ تر ازتوکاخ ندارد ستاره یاد
مشرق‌سرایمت‌من‌یاچرخ گویمت | زیرا که‌ازتوسرزدخورشیددین‌وداد
۱۵۲۵ دادت خدای‌فرّهی‌وحشمتی بزرگ | کان‌فرّهی* وحشمت‌مر کعبه‌رانداد
زاده نشد محمّد در کعبه وتویی | زادنگـه محمّدشاه نکـو نژاد
یکسوی‌تست‌صورت خسرونگاشته | خوشتربسی زصورت‌کاووس‌و کیقباد
مهر منیر از زبر چرخ چارمین | خشتی بود که‌از کف‌معمارت‌اوفتاد
افراشتت برادر شاه خجسته بخت | عالی‌چوبخت‌خویش که‌جاویدخوش‌زیاد
۱۵۳۰ بازوی دین‌ودولت شهزاده قهرمان | کزفرّشاه بخت‌بدرگاهش ایستاد
پیوسته بوی مهرملك آید ازدلش | چونان که دربهاران‌بوی‌سمن‌زباد
تا مشری بتابد ونـاهید بردمد | درسایهٔ شهنشه خرّم زیاد وشاد

---

*ـ نسخه : س

۵۲ـ درتهنیت عیدصیام ومدح سلطان*

به فرّخی سوی ماعید روزه روی‌نهاد　برفت روزه که یادش بخیروخوبی باد
چوداد روزه‌ندادیم آنچنانکه سزاست　کنون چنانکه سزد داد عیدباید داد
بزهد وتقوی یك چندگاه کوشیدیم　بعشق ومستی کوشیم هرچه بادا باد ۱۵۳۵
بنای توبه گر امسال استوار نبود　کنیم سال‌دگر توبهٔ قوی بنیاد
من آنکسم که‌نگشتم به گرد می‌سی‌روز[1]　زبهر آنکه زمن ماه روزه باشد شاد
میان بطاعت پروردگار بسته بدم　زبان گشاده بمدح وثنای خسرو راد
سرملوك ابوالنّصر ناصرالدّین‌شاه　که‌برفروخته بازار دین ودولت وداد
ثنای اورا خوانند کهتر ومهتر　بقای اورا خواهند بنده وآزاد ۱۵۴۰
همش‌سخاوت‌وعدل‌وهمش‌ریاست‌وعفو　بدین چهارتوان کرد ملك‌ودین آباد
گه سخا کف اورا سحاب شاگردست　گه سخن دل اورا خرد بود استاد
مگر حکایت‌جودش کسی‌بدریاخواند　که هست ازین‌غم دریاهمیشه‌درفریاد
کشید تیغ‌سیاست گلوی فتنه برید　دهان آز ببست و در عطا بگشاد
ایا شهنشه رزم آزمای بزم افروز　فرازاسب فریدون، فراز تخت قباد ۱۵۴۵
تراست حشمت‌واقبال شاه کیخسرو　سران‌خیل‌توهریك چوبیژن‌وکشواد
سعادت فلکی از فلك بزیر آمد　بپیش‌تخت توچون‌بندگان‌بپای‌استاد
نه‌چون‌توچرخ تواند یکی ملك‌پرورد　نه ذوالفقارتوان ساختن ز هر پولاد
بودنهاد توازعدل وجود وفضل وهنر　نهاد شاهان ازآب وخاك وآتش وباد

---

*ـ نسخه‌ها : م ، مج

۱ـ مج : بگردمی سوز ـ وتصحیح متن‌قیاسی است .

۱۵۵۰ بپیش تخت تودولت مراد دل طلبد بدان‌صفت که شمن پیش‌لعبت‌نوشاد
نه‌چون توتاجوری‌برسریر ملك‌نشست نه چون توداد گری ازنژاد آدم زاد
ترا قیاس به محمود زاولی نکنم از آنکه خردمنش‌بودوتوبزرگ‌نژاد
ترا گماشته ایزد بشاهی ومحمود یکی گماشته بود ازخلیفهٔ بغداد
همیشه تاشعرا روی وموی خوبان را چو برگ نسرین‌خوانندوشاخ‌شمشاد
۱۵۵۵ بزی به‌شادی وبرخورزپادشاهی‌وبخت خدای هرچه‌ترا آرزو بود بدهاد
فلك مساعد واقبال وجاه روزافزون خجسته باد ترا عید روزه وخرداد

۹۳ـ درمدح ولیعهد محمد قاسمخان[1] ☆

در همه روی‌زمین امروز از بامداد جشن ولیعهدی است ایزد فرّخ کناد
زادهٔ شاه عجم بستهٔ بدو دل حشم نسخهٔ جودو کرم عنصر انصاف وداد
بود امیرسپاه گشت ولیعهد شاه کوکب[2] فرخنده‌اش روی به‌بالا نهاد
۱۵۶۰ والا دارد گهر باش که بندد کمر پیش‌سریر پدر چون پسر کیقباد
هست بخردی دلیرمیلش باتیغ‌وتیر شیر شکاری بود ازگهر و از نژاد
هیچ‌ملك را پسر نیست‌بدین‌قدروفر بچهٔ بازست باز بچهٔ خادست خاد
همّت‌خواهد گماشت‌رایت‌خواهدفراشت لشکرخواهد گذاشت کشورخواهد گشاد
بختش‌چون‌بخت‌شاه‌سخت خجسته‌بود کفّ درم باراو چون کف شاهست راد
۱۵۶۵ ای پسر شهریار روزبه و بختیار نیك پی و نامدار شاه وش و شاهزاد

☆ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : در جشن ولیعهدی محمد قاسم خان امیر نظام.

۲ـ مج : گوهر

حاجت استاد نیست کاو هنر آموزدت گوهر تو بس بود نیز ترا اوستاد
خسرو داود وار داد همی گسترد تو چو سلیمان کنی لابد مرکب ز باد
مهر تواش در ضمیر نام تواش بر زبان در تو امیدش قویست ایزد کامش دهاد
همچو فریدون که بود شاد بروی پسر خسرو پیروزگر هست بروی تو شاد
خسرو آزاده‌یی در ملکی زاده‌یی چون تو ملکزاده‌یی چرخ ندارد[1] بیاد ۱۵۷۰
باش که لشکر کشی دشمن خسرو کشی پیشرو لشکرت صد چون گیو و شغاد
تاز می‌است و زمان تا بچمد آسمان تو بسعادت بمان شاه به شادی زیاد
تو بنشین شادکام کز قبل بندگی زادهٔ فغفور چین پیش تو خواهد ستاد

۵۴ـ درمدح صدر اعظم*

عید مبارك رسید در مه خرداد خوردن باید نبید و داد طرب داد
نیمهٔ خرداد را نخوردم باده باده خورم نیم دیگر از مه خرداد ۱۵۷۵
شکر خداوند را که گل[2] بتمامی بار نبست و نبرد مارا از یاد
بلبل بر شاخ گل هنوز غزل گوی فاخته در بوستان هنوز بفریاد
بادهٔ سوری هنوز شاید خوردن بر گل و بر یاسمین و خیری و شمشاد
بودم یکماه پارسای زمانه عیدمرا داد پارسایی برباد
تاختن آورد روزه برسر من پار[3] از گل سوری هنوز ناسته داد ۱۵۸۰
آمد امسال نیز وقت گل سرخ روزه دو سالست پیشه‌اش همه بیداد
هر گرهی را که ماه روزه فرو بست بندهٔ عیدم که اینك آمد و بگشاد

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، گ ، م

۱ـ س: نیارد ۲ـ مج : شکر خدارا که سرخ گل ۳ـ س : روزه بربسر من

نه‌نه‌مـن بنده‌ام عمید اجلّ را — آنکه مطیع ویند بنده و آزاد
صدر جهان کافتاب را نتوان گفت — پیش ضمیرش منیر و پیش کفش راد
۱۵۸۵ گردون نه‌خواجهٔ جواد چنودید — گیتی نه مهتری کریم چنوزاد
سجده‌سعادت برد بپیش بساطش — همچو برهمن بپیش لعبت نوشاد
شاد چنان پادشاه ازو که سلیمان — از پسر برخیا نبوده چنان شاد
دولت او دیرپای، رای قوی کرد[1] — دیر بپاید سرا[2] قویست چوبنیاد
باعدوی ملك آنچه خامهٔ او کرد — تیغ تهمتن نکردو نیزهٔ کشواد
۱۵۹۰ حشمت و نعمت خدای دادمر اورا — حشمت و نعمت بهند هر دوخداداد
ای به‌خرد برخرد وران همه‌سرور — ای به هنر برهنروران همه‌استاد
تـاتو نشستی به پیشگاه وزارت — دولت واقبال پیش روی تواستاد
روز بهی در کنارتست چوشیرین — حاسدِ گوجان بکن زرشك چوفرهاد
گردد دشوار ها به‌دست تو آسان — در کف داودنـرم گردد فولاد
۱۵۹۵ ویران ازتو یکی سرای نـدانم — وزتو هزاران سرای دانم آباد
نیست یکی هفته کز سرای توخشنود — زایر ناید برون غنی شده هفتاد
مایه پذیرد اگرز ابـر کف تـو — عبره نه ممکن بود زدجلهٔ بغداد
رای توصائب چنانکه در همه کاری — سوی تو گویی خدای وحی فرستاد
از وزرا یك وزیر چون توشناسم — قافیه گـودال بـاش: صاحب عبّاد
۱۶۰۰ خصم بکاهد چوحشمت تو ببیند — خصم بکاهاد وحشمتت بفزایاد[3]
جودتو دامادوطبع من چوعروست[4] — بهر عروسی چنین چنان به‌داماد[5]
دردلم آید که‌این عروس نکوروی — خاطر داماد را پسند نیفتاد

۱ـ مج : اصل قوی کرد پایدار جلالش ۲ـ گ : بنا , ۳ـ گ : خصم بکاهاد وحشمت تو بیفزاد ـ و ترتیب ابیات تا سه‌بیت بالاتر از آن نیز اندك اختلافی بـا نسخهٔ س دارد.
۴ـ مج : عروسیست ۵ـ گ : طبع‌من‌ازروی رسم‌شهره‌عروسیست کاونپذیرفته است‌جزتو که‌داماد

شاعری ومبرمیست هردوبهم لیك ایزداین خوی درنهادم ننهاد
بودی اگرعنصری کنون بنوشتی[۱] برسرهربیت من که‌قال الاستاد
تا که پس ازمهرماه آید آبان تا که پس‌از تیرماه باشدمرداد ۱۶۰۵
محتشم وبختیار وکامروا زی حشمت توجاودانه باتوبماناد
خرّم‌وخوش‌باش‌وبرتوفرّخ وفیروز آمدن عید ورفتن رمضان‌باد[۲]

۵۵ـ در مدح ناصرالدین‌شاه *

کسی گردل‌به کس‌بندد بدان‌زیباپسربندد که‌جعدش‌عقده‌هاازمشك برطرف‌قمربندد
همی‌ترسد که گم گرددمیان حلقه وچنبر ازان زلفین‌مشکین‌راسراندر یکدگربندد
سخن‌چون‌برلبان‌آردفشاندشکّرازمرجان کمرچون برمیان‌بندد‌عیان‌را برخبربندد ۱۶۱۰
مراکردست‌عمداچون کمرخمّیده‌وزرّین که‌برگردمیان روزی مراجای کمربندد
نهادست ازشبه پرچین‌بگرد عارض زنگین همی‌خواهد بچشم عاشقان راه نظر بندد
اگردرشهر بندند ازپرند ششتری آذین ز مشك‌آذین بت‌من‌برپرند شوشتر بندد
قدش گر باغبان غاتفر بیند کند توبه که وصف راستی زین پس‌بسروغاتفر بندد
نه‌عطّارختن‌عطری‌چو جعدآن‌صنم‌ساید نه نقّاش چگل‌نقشی ازو دلخواه تر بندد ۱۶۱۵
ندارد آن‌صنم دراصل کبروخویشتن‌داری ولیکن‌چون مرابیند بخود بر کبربربندد
همی گفتم که‌تادیری‌جهان‌بااوگذارم خوش ندانستم به‌این‌زودی که او بار سفر بندد
سپربندند برروی‌زره ترکان و ترك من زجعد خودزره برروی‌چون‌سیمین‌سپربندد
چنان آراسته مژگان که‌او داردبدان‌ماند که‌صف‌لشکربه‌پیش‌خسرو پیروز گربندد

---

*ـ نسخه‌ها : مج ، م

۱ـ گ : بنبشتی ۲ـ مج : رفتن مه خرداد ـ گ : این بیت را ندارد.

۱۶۲۰ سر شاهان گیتی ناصر الدّین شاه دین پرور که دل چون عاشقان بر رایتش فتح و ظفر بندد

ابو القاسم شهنشاهی که شمشیر وی و خلقش یکی راه قضا گیرد یکی راه قدر بندد

خصال خوب او طبع مدیح آرای بگشاید خیال تیغ او بدخواه را خون در جگر بندد

چو بیند صورت خسرو بماند عاجز و خیره هر آن صورتگر چیره که گونا گون صور بندد

نیارد بهمن و تشرین فرو پژمردن اوراقش کسی گر دفتر اخلاق او را بر شجر بندد

۱۶۲۵ چنان آگه بود انصافش از احوال مظلومان که حاجت نایدش زنجیر چون کسری بدر بندد

اگر نه هر سحر خواهند شب خیزان بقای او فلك تا روز محشر بند بر پای سحر بندد

بود در طاعتش سود و ضرر اندر خلاف او کسی کاو سود خود بیند کجا دل در ضرر بندد

طپد میر طراز و کاشغر را دل در اندیشه گر او اندیشه در فتح طراز و کاشغر بندد

کسی کاو گشت چون خوارزمشه از امر او عاصی بپشت بارهٔ خود رخت از بهر سقر بندد

۱۶۳۰ نسوزد گر بپرّد در هوای تافته دوزخ اگر مرغ هوایی نام او بر بال و پر بندد

بملك خسرو ماضی نشد تنها ملك راضی کمال همّتش نگذاشت دل در مختصر بندد

بدو بر بسته دل گردون میان خسروان یکسر چنان چون باغبان دل بر درخت بارور بندد

ببالا کردن دو نان شهان بندند همّت را ملك همّت ببالا کردن اهل هنر بندد

ایا شاهی که گر در خلد خوانند آفرین تو بگردن آفرینت حور چون عقد گهر بندد

۱۶۳۵ تو آن شاهی که در ملك تو هرگز ره نیابد شر که سدّ آهنین شمشیر تو بر روی شرّ بندد

نخواهد رستن از تیغ تو با حزم و حذر دشمن قضا آنگه که آید دیدهٔ حزم و حذر بندد

کسی کاو ننشسته در همه عمرش بروی زین بفرّ دولت تو زین بپشت شیر نر بندد

گذر گر بر شمر یابد دم سرد بداندیشت عجب نبود که در مرداد آب اندر شمر بندد

حسامت روز را سازد بمیر قیروان چون شب پیامت آب را در چشم شاه باختر بندد

۱۶٤۰ نهد تا کوه را افسر بهار از لعل و دُر بر سر چو آمد ماه دی دستار سیمینش بسر بندد

بمان آنسان که خود خواهی بسر بر افسر شاهی میان پیش تو گیتی با ملوك تاجور بندد

۵۶- در مدح امین الدوله *

بهار امسال رنگ دیگر وبوی دگر دارد | به باغ وراغ گویی جنّت الفردوس دردارد
نسیم باد شبگیری دم حوراست پنداری | ویا برطبلهٔ عطّار شبگیران گذر دارد
صبا آموخت گویی صنعت صورتگران چین | که باغ وراغ وهامون را پر از چینی صوردارد
نگاری را همی ماند بهنگام شکفتن گل | که از روی نگارین اندك اندك پرده بردارد ۱۶۴۵
سرود مطربان صلصل بباغ افکنده شبگیران | خروش بیدلان بلبل همه شب تاسحر دارد
درخت ارغوان سرمایه از یاقوت رمّانی | درخت یاسمین پیرایه از لولوی تر دارد
هوا انگیخته گوهر زخاك تیره وعنبر | صبا آمیخته با برگ گل آب شمر دارد
بگرد راغ هر لاله زمرجان مجمری بر کف | میان باغ هر گلبن قبای معصفر دارد
ملوّن شد همه هامون مصوّر شد همه صحرا | مرصّع کوه[1] از یاقوت وازمرجان کمر دارد ۱۶۵۰
فکنده سندس[2] پیروزه گون دردشت فروردین | کشیده معجر بیجاده گون گلبن بسر دارد
چنین کز باد بوی خوش همی آید سحرگاهان | خوشی گویی زخوی خواجهٔ فرّخ گهر دارد
امین دولت عالی که اقبال ونکوفالی | به سوی او همی تازد به روی او نظر دارد
ابوطالب خداوندی جوانمردی خردمندی | که از هر دانشی بهره ز هر رازی خبر دارد
همه کردار او نیکو همه گفتار او زیبا | زبد گفتن بپرهیزد زبد کردن حذر دارد ۱۶۵۵
چو گردون از بلندی همّتی اورا بود برسر | چو اختر ازدرفشانی بمغز اندر فکر دارد
زیك تدبیر او حاصل هزاران سود دولت را | فراوان معنی کامل به لفظی مختصر دارد
نه خورشیدست وچون خورشید از وروشن بود گیتی | نه گردونست وچون گردون به ملك اندر اثر دارد

---

*- نسخه‌ها: س، مج، م

۱- س: کویی ۲- مج: مسند

بەعقل ودانش‌ورای‌و[1] جوانمردیّ و آزادی فروگسترده نام ازباختر تا باختر دارد

۱۶۶۰ وفاو رادیش پیشه برون فضلش ز اندیشه بکارەملکت چندانکه اندیشی‌هنردارد

وزیر بوذری گوهر به دل بوزرجمهر آسا بنازدجان‌بوذرکاینچنین فرّخ پسر دارد

الا ای خواجهٔ کافی خداوند دل صافـی بەدیدارتودیـوان وزارت فخرو فرّدارد

زگفتار تو بردانش فزایـد مـردم دانـا زکردارتوبینش مردمی اندر بصر دارد

قدرکز آسمان آید کند دیـدار بـا رایت بنام‌ایزدچەخویست‌اینکەباراْیت‌قدردارد

۱۶۶۵ نەهرکاولفظداند کرد موزون، شاعری داند نەهرمعدن‌دهدیاقوت وهردریا گهردارد

سخن‌را معنیی‌باید که بخشد گوش‌راراحت چه سوداز بانگ بی‌معنی‌جزآن کت گوش کردارد

نگر بادیدهٔ شفقت بسوی آنکه هرسالـه هوای تو همی ورزد ثنای تو زبر دارد

الا تا ابر فروردین گلستان پر گـل سوری الا تا ابر آذاری چمنها پر خُضر دارد

بزی شادوشکفته رخ فلك یار اخترت فرّخ شبْ وروزترا گیتی زهم فرخنده‌تردارد

۵۷ ـ درمدح صدراعظم *

۱۶۷۰ بت من زیر سیسنبرشکفته ارغوان دارد مـرااز ارغوانش رخ برنگ زعفران دارد

مرابین‌و بتم گر زعفران‌وارغوان‌خواهی کەرویم رنگ‌این‌وعارضینش‌رنگ‌آن‌دارد

کشیده خطّـی ازعنبر بگرد پرنیان‌اندر خطی‌چون عنبرسارا رخی‌چون‌پرنیان‌دارد

فروشدضیمران‌و گل‌مرااز خطّ وازرویش کەرویی‌چون‌شکفته گل‌خطی‌چون‌ضیمران‌دارد

مرااز‌عشق‌زلفش دل‌بود دربند وتاب‌اندر بدین‌معنی که زلفش‌بندوتاب بیکران‌دارد

۱۶۷۵ ایایار صنوبر قد میان تست چون مویی شنیدستی‌صنوبررا کەچون مویی‌میان دارد

*ـ نسخەها : س ، مج ، گ ، م

۱ـ س : دانش ورادی

بود پیوسته بوی مشك و بان زنجیر زلفت را — کسی دیدست زنجیری که بوی مشك و بان دارد
گلستان گرچه بر سر کس ندیده سرو کشمر را — تویی آن کشمری سروی که بر سر گلستان دارد
مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف تو بر رُخ — که از جرّاره گلنار بهشتی سایبان دارد
شگفت آیدمرا ازباد کز بهرچه زلفت را — گهی چون دایره سازد گهی چون صولجان دارد
عبیر وغالیه بارد زچین زلف تو چندان — که پنداری نصیب ازخوی صدر کامران دارد ۱۶۸۰
خداوند نکو سیرت عمید اشرف امجد — که پیروزی و بهروزی بدر گاهش مکان دارد
رسوم استوار و عقل پیر و منظر نیکو — ضمیر پاك وعزم محکم وبخت جوان دارد
بسوی آستانش پوی تا گردد فری بختت — فری بخت آنکه اورا روی سوی آستان[1] دارد
چگونه مهربانی ماه نیسانراست با گلبن — چنان مرخویشتن را باهنرورمهربان دارد
سه چیز اوراست هریك رایکی نیکوصفت درپی — کف راد ودل رخشان و رای کاردان دارد ۱۶۸۵
زبان نیك باید تا شود کشور بدو مفتون — سزای مملکت داری[2] یکی نیکوزبان دارد
ایا صدری که یکتن جزتو نبوددرهمه ایران — که در گوهر خداوندی همی از باستان دارد[3]
بود شهره درخت رادی و فرزانگی تو — که بیخ اندر زمین و شاخها بر آسمان دارد
بلنداختروزیری تو[4] بزرگ بی نظیری تو — بزرگی وسخاوت بادل ودستت قران دارد
تویی مرعقل را برجای دل گرعقل دل دارد — تویی مرعدل را برجای جان گرعدل جان دارد ۱۶۹۰
ترا باشد دل بوزرجمهر و دانش آصف — ملك فرّجم و داد ملك نوشیروان دارد[5]
بگیتی نیست سود بی‌زبان الّا سخنهایت — که کار مملکت را سود های بی زبان دارد
هوای مدحت توجای دارد مرمرا دردل — بدانگونه که حورا جای درباغ جنان دارد
الا تالالهٔ خود روی دارد رنگ بیجاده — چنانچون دولب معشوق رنگ بهرمان دارد
جهانرا جاودانه باخوشی بگذار وخرّمزی — که ازخویت خوشی وخرّمی باغ جهان دارد ۱۶۹۵

۱ـ س: بوستان ـ این بیت درگ نیست. ۲ـ مج: سزاوارخداوندی ۳ـ گ: ندارد ـ و به‌جای این بیت درمج آمده است:
مبارك رای صدرا جز تواندر کشور ایران — که درگوهرنسب از خواجگان باستان دارد
۴ـ گ، مج: سخا وتمند میری تو ۵ـ درگ، نیست.

۵۸ ـ درمدح عین الملك خوانسالار *

بر سرو شکفته یاسمین دارد — در مرجان لؤلؤ ثمین دارد

صورتگر چین زرشك رخسارش — ابرو همه ساله پر زچین دارد

من پیروی شمن کنم ناچار — این نیکویی ازنگارچین دارد

چشمم چند از دوعارضش لاله — جزمن که‌دوچشم‌لاله‌چین‌دارد؟

۱۷۰۰ کاویدن جعد او مرا هرروز — پر غالیه دست و آستین دارد

دارد دهنی چوانگبین شیرین — پاسخ به‌خلاف انگبین دارد

نه‌ماه ونه زهره بایدم کان بت — چون‌زهره‌ومه رخ‌وجبین‌دارد

تیره‌چو گمان‌دوطرّهٔ مشکین — تابنده دوچهره‌چون یقین‌دارد

یکروز گر آشتی کند با من — یکسال سر عتاب و کین‌دارد

۱۷۰۵ در لعل دهان او نگین دانی — بنشانده درو ز دُرّ نگین دارد

حوراش بزاد وخازنش پرورد — وه وه که چه‌روی نازنین دارد

ازمادر خود که کرد اورا دور — یارب‌چه دلا که حورعین دارد

نه‌نه نخورد غم ار بداند جای — در مجلس میر راستین دارد

خاص ملك الملوك عین‌الملك — کاقبال مساعد و معین دارد

۱۷۱۰ خورشید تبار میر نوشروان — میری که نه شبه‌ونه‌قرین‌دارد

ازجود سرشته وز جوانمردی — گوهرنه‌چوما زماء وطین‌دارد

درگوهر او بزرگواری جای — چون‌شیر که‌جای‌درعرین‌دارد

بنشانده فلك به‌مرکبی او را — کزفخروشرف‌ستام و زین‌دارد

---

*ــ نسخه : س

گرد دل او نگشته هرگز بخل　　فرخنده کسا که دل چنین دارد
بیهوده نه آفرین کنند او را　　کردار سزای آفرین دارد　۱۷۱۵
دیدار بسان جنّت الفردوس　　دل پاك چو چشمهٔ معین دارد
از روی شمار سال کم از سی　　از روی خرد دوصد سنین دارد
باید چون کوه مهتری را دل　　چون کوه منا دلی متین دارد
خندان دل رادی و مروّت را　　چون باغ بماه فرودین دارد
تدبیر صواب و خاطر روشن　　روی مه و رای دور بین دارد　۱۷۲۰
دعوی نکند و گر کند باخلق　　از خُلق خوش آیت مبین دارد
چون جدّ و پدرهمی بود در جود　　هرگز نه خزانه نه دفین دارد
ضنّت نبود درو عجب نبود　　خصمی با مردم ضنین دارد
بی کبری و مهربانیش با خلق　　بس دل که بمهر اورهین دارد
ای آنکه سؤال سائلت در گوش　　خاصیّت چنگ را متین دارد　۱۷۲۵
میران مقرّبند سلطان را　　کس چون تو نه پایهٔ برین دارد
بسیار فرشتگان نزدیکند　　جبریلی وبس لقب امین دارد
ازرای تو برده قسمتی خورشید　　از حلم تو بهره یی زمین دارد
با دست تو نیست بحر را نسبت　　نسبت چه بدجله پار گین دارد
چون من نبود بشاعری هر کس　　بلبل نغم و مگس طنین دارد　۱۷۳۰
هر فال زدم ترا درست آمد　　دل راه بعالم یقین دارد
تاهست صدف عزیز از لؤلؤ　　تا مرد شرف بعقل ودین دارد
برمسند جاه وصدر عزّ بنشین　　زیرا بتو فخر آن و این دارد
پیش تو بپای باد در مجلس　　سروی که بدست ساتکین دارد

۵۹ـ در مدح ناصرالدین شاه *

۱۷۳۵ پریرویی که برچون پرنیان‌ششتری دارد | فراز بر کشیده سرو ماه و مشتری دارد
ازان‌چون حلقهٔ انگشتری زلفین خم‌درخم | خمیده‌پشت من چون حلقهٔ انگشتری دارد
نه تنها من همی باشم خریدار وصال او | چومن آن‌مشتری‌عارض هزاران مشتری دارد
فغان من‌همه ازجور آن‌زلفین‌چون چنبر | اگرهر کس‌فغان‌ازجورچرخ چنبری‌دارد
پری‌بگرفته رامانم زعشق آن پری‌پیکر | که‌هم‌رویش‌پری‌وارست‌وهم‌خوی‌پری‌دارد
۱۷۴۰ ندانم نقش آزر خوانمش یا صورت‌مانی | که‌رخ چون صورت‌مانی ونقش آزری‌دارد
به گاه دلفریبی جلوهٔ طاووس در دیده | بهنگام خرامش کشّی کبک دری دارد
دلم‌لشکر گه‌غم گشت‌وباشداین‌چنین‌آری | هر آنکو دل اسیر زلف یار لشکری دارد
همیشه تیره و بر گشته باشد اختر عاشق | کسی کاوخدمت‌سلطان کندنیک اختری‌دارد
شهنشاه مظفّر ناصرالدّین شاه دین پرور | که‌چون‌خورشیدازانجم‌زشاهان‌برتری‌دارد
۱۷۴۵ نه چون‌قدر بلند او بلندی‌هفت گردون‌را | نه دریا چون دل او ژرفی و پهناوری دارد
کفی‌بخشنده‌تر دارد زنیل‌ودجله‌وجیحون | دلی رخشنده تر از آفتاب خاوری دارد
گشاده‌روی‌پرسدحال‌مسکینان‌ومظلومان | نه چون شاهان دیگر شیوهٔ مستکبری‌دارد
خلاف‌شاعران‌اورانگویم‌هست‌چون کسری | که کسری گرچه‌عادل بودنام‌کافری‌دارد
بود بـا همّت والای او نجم ثریّـا را | همان‌نسبت که‌بافوق‌السّماتحت‌الثّری‌دارد
۱۷۵۰ بری‌دارد کسی‌کاو دل‌زفرمان‌چنین‌سلطان | بدان ماند که‌از فرمان یزدان‌دل بری‌دارد
مدد از عالم علوی رسد او را بهر کاری | نه پیغمبر ولیکن سیرت پیغمبری دارد

---

*ـ نسخه : س

نباشد بردلش پوشیده رازلشکر و کشور که دل صافی‌تر از آیینهٔ اسکندری دارد
عجب نبود که جم آسا گشاید مشرق و مغرب که چون جم لشکر جرّار وفرمان جری دارد
بیاو گو بدر گاهش میان‌بند ازپی‌خدمت به گیتی هر که اندرسرهوای مهتری دارد
ایا شاهنشه عادل جهان آرای و دریا دل که چترت برتری از گنبد نیلوفری دارد ۱۷۵۵
ولی‌را لطف تو بخشدخواص باد فروردین عدو را قهر تو تأثیر باد آذری دارد
تو آن‌سلطان اسلامی که آمدطاعتش واجب بود سلطان اسلام آنکه دین جعفری دارد
نه‌هر شاهی بودچون‌تو بروزمردی ومیدان نه‌هر تیغی هنرچون‌ذوالفقار حیدری‌دارد
الا ای خسرو محمود سیرت شاعر خودرا بسان‌عنصری دارش که طبع عنصری‌دارد
بود سی سال تا ایدون ز آغاز ولیعهدی که‌بردرگاه‌سلطان پیشه‌مدحت گستری‌دارد ۱۷۶۰
درین‌سی‌سال‌مدحت‌گستری ازسی‌هزار افزون به‌مدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد
الا تا باغ پوشد جامهٔ زربفت در تشرین الا تا راغ در نیسان قبای عبقری دارد
سرت‌سبز ودلت‌شادان‌جهان‌ازدادت‌آبادان رُخت‌بادا بدان‌رنگی که گلبرگ‌طری‌دارد
بکن‌شاهی‌چو افریدون‌بران‌فرمان‌براین‌گردون که‌پیش بخت‌توایدون سرفرمانبری‌دارد

۶۰ـ درمدح قهرمان میرزا *

۱۷۶۵ بگذشت آن غلامك و برمن سلام کرد ‌ ‌ پرهیز من تباه بماه صیام کرد

در ماه روزه از قبل شرع مرمرا ‌ ‌ دیدن بآن غلام سزای ملام کرد

نه نه کسی بشرع سزای ملامتست ‌ ‌ کزچشم ناصواب نظر برغلام کرد

نگریزم ازعتاب ونپرهیزم ازملام ‌ ‌ تا آن غلام زلف بکردار لام کرد

دی زلف او بدست گرفتم که تا مگر ‌ ‌ دانم شمار حلقهٔ او را تمام کرد

۱۷۷۰ یك نیمه ناشمرده ازان حلقه‌های زلف ‌ ‌ تکبیری سپاهی تکبیر شام کرد

باهر دوزلف نیم شمرده بپای خاست ‌ ‌ رفت وبخانه طاعت ربّ الانام کرد

در ماه روزه پار چوامسال هم مرا ‌ ‌ عشق بتی فسانه بر خاص وعام کرد

گویی که عاشقی دل معشوق باز من ‌ ‌ برخود بهر مه رمضان التزام کرد

گفتم که عشق وروزه نیاید بهم درست ‌ ‌ گفتا که روزه را بدرست احترام کرد

۱۷۷۵ بر من حلال کرد غزلهای پارسی ‌ ‌ تسبیح پارسایان برمن حرام کرد

باعشق باده بایدو برمن بتاخت عشق ‌ ‌ وقتی که باده می‌نتوانم بجام کرد

عاشق که بود اورا معشوق مقتدا ‌ ‌ ناچار اقتدا بامام همام کرد

من اقتدا کنم بدلارام وننگرم ‌ ‌ براینکه اقتدا همه کس برامام کرد

ای لعبتی که زلفك تو صید خلق را ‌ ‌ ازغالیه بطرف گل سرخ دام کرد

۱۷۸۰ نه حور چون حدیث توای بت حدیث گفت ‌ ‌ نه کبک چون خرام توای بت خرام کرد

گلبرگ رنگ ازرخ تو عاریت ستد ‌ ‌ شمشاد بوی ازسرزلف تو وام کرد

جزتو که کردی ازمژه وابرو این چنین ‌ ‌ ازقیروغالیه که کمان باسهام کرد؟

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

عاقل زشهر آمده بودم برون ولی — عشق تو نام عقل بمن اتّهام کرد

وای ارخبر بشهر برد کس که عشق تو — عقل مرا فریفته و مستهام کرد

هر کار پخته کردم ناکرده عاشقی — عشق تو کار پختهٔ من جمله خام کرد ۱۷۸۵

خامم همی شناسی در عشق و نیست خام — آنکس که عاشقی را شغل مدام کرد

کوشید در مه رمضان عشق تا چنین — نام ترا به نام بدان انضمام کرد

کی بدشوم به عشق تو تا روز رستخیز — مدح امین ملک[1] مرا نیکنام کرد

شهزاده قهرمان که از و بر همه ملوك — عبّاس شاه فخر به دارالسّلام کرد

شهزاده یی که حشمت و کردار خویش را — پیرایهٔ بزرگی و تاج کرام کرد ۱۷۹۰

آزاده یی که نعمت دیدار خویش را — سرمایهٔ مراد و کلید مرام کرد

عزّت به کوی مادح او کرد اعتکاف — دولت به روی ناصح او ابتسام کرد

هر جا که اوست ایمنی آنجا گرفت جای — هر جا که اوست خرّمی آنجا مقام کرد

پرسد به تازه رویی احوال دادخواه — ورنه زحشمتش نتواند کلام کرد

ای شهریار زادهٔ عادل که عدل تو — بر ظلم تاختن چو ضیا بر ظلام کرد ۱۷۹۵

بیت الحرام کرد یکی در جهان خلیل — عدل تو مرز را همه بیت الحرام کرد

مانست توسن یله را کار مملکت — رای تو اش گرفت و بسر بر لگام کرد

گویی درم خریده بود بخت مر ترا — هر جا که بر نشستی پیشت قیام کرد[2]

آنچ از کرم تو کردی با کهتران خویش — با سبزه در بهار سرشك غمام کرد

شه داشت در نیام یکی آزموده تیغ — کاو را عزیز از قبل انتقام کرد ۱۸۰۰

آن آزموده تیغ تو یی کت بغزو روم — از بهر انتقام برون از نیام کرد

جز با تو می نیارد گیتی گشود شاه — با ارّه می نشاید کار حسام کرد

یکچند گاه ناطقه ازمن رمیده بود — اورا کرامت تو بمن باز رام کرد

با کار بی نظام بخدمت شتافتم — کار مرا مروّت تو با نظام کرد

تا راویان بنامهٔ شاهان کنند یاد — آن کارها که بهر منوچهر سام کرد ۱۸۰۵

خوش باش و فتح نو کن هر روزه بهر شاه — شادان بزی که جود تو ام شادکام کرد

---

۱ ـ مج : یمین ملك ۲ ـ س : ندارد.

۶۱ ـ درمدح پادشاه *

تا کی‌این‌زلف‌بر آن‌روی سپر خواهی کرد   تا کی‌این مشك سیه‌لاله سپرخواهی کرد
تا کی این چهرهٔ زیبا و بنا گوش بدیع   سبب خجلت خورشید وقمرخواهی کرد
ای هوای رخ تو تافته جان و جگرم   چند بیداد بدین‌جان وجگرخواهی کرد
۱۸۱۰ من ز یك ناز و عتاب تو نیاسوده هنوز   که عتاب دگر و ناز دگر خواهی کرد
از پی اینکه[1] تو ه‌از پار نکوتر شده یی   حال من امسال از پار بترخواهی کرد
نظری کن‌سوی‌من گرچه‌مرا طاقت‌نیست   زخم این[2] تیر که همراه نظرخواهی کرد
مشکن بر زبر گل سر زلفان وز نه   زهدوپرهیز مرا زیر و زبر خواهی کرد
گویی ار باز شمر حلقهٔ زلفین مرا   درهمه عمرمرا حلقه شمر خواهی کرد
۱۸۱ حلقهٔ زلف توچون حلقهٔ انگشتری است   هم تو آنی که‌ازان‌حلقه کمرخواهی کرد
زان سر زلفك مشکین ولب شهد فروش   شهرتبریز[3] پرازمشك وشکرخواهی کرد
با دو چشمان فریبنده ایا بچهٔ ترك   بس زن زاهده کز پرده بدرخواهی کرد
گرزن و مرد بدینگونه ترا مشتریند   نرخ یك بوسه دوصد بدرهٔ زرخواهی کرد
نفست غالیه گین باشد و دندان گهرین   پس‌بخود هر نفسم شیفته ترخواهی کرد
۱۸۲۰ برحقی گرلقب و نام دهان و لب خویش   حقهٔ غالیه و درج گهر خواهی کرد
شسته یی با می وبا شیرلب خویش، مگر   مدحت خسرو آزاده گهر خواهی کرد
ناصرالدّین شه آزاده که در دولت او   پرنیان گردد اگر قصدحجرخواهی کرد
چون کنی‌جمع‌پی مدحت‌اوفکرت خویش   چرخ پروین را در زیرفکرخواهی کرد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج :آنکه   ۲ـ مج :آن   ۳ـ مج : بزم عشاق

بی هوایش همه از چشمهٔ فردوس برین گر خوری آب،دهان پر زشرر خواهی کرد
بختت اریار بود گرد پی بارگیش تاج آزادگی و نور بصر خواهی کرد ۱۸۲۵
گر نویسی سیر بار خدایان بزرگ سیرت او را فهرست سیر خواهی کرد
ور کنی همتاطبعش را با قلزم ونیل نیل وقلزم را همتای شمر خواهی کرد
حشمتش خواه و ازو فایده و نام بجوی ورنه ازحشمت و از جاه ضرر خواهی کرد
افسرخویش بخورشیدوقمر خواهی‌سود لشکرخویش برون ازحد ومرخواهی کرد
ای شهنشاه [۱] نکو رسم و نکو راه که تو در جهان تازه ره و رسم پدر خواهی کرد ۱۸۳۰
بامدادان که‌نهی روی سوی صفهٔداد [۲] شام مظلومان زان روی سحر خواهی کرد
گر نسیمی زخوی خویش فرستی بهوا ابر ها را همه ار مشك مطر خواهی کرد
بس مبارك سحری لشکریان راهمه گوش سوی فرمان که‌تو کی رای‌سفر خواهی کرد
دولت آید که زند بوسه بدان پای رکاب چون تو برمر کب رهوار مقرخواهی کرد
کافی و معطی و پاکیزه بیانی و حلیم بس شگفتی که بدین چارهنر خواهی کرد ۱۸۳۵
طبع‌شاعر بتوتازه‌است که‌ازمدحت خویش [۳] باغ طبع شعرا پرز زهر [۴] خواهی کرد
بود پژمرده گل طبعم و دانسته بدم که تواش خرم چون گل بشجر خواهی کرد
تاتوان گفت بدان زلف که‌خود راچوزره چند گرد رخ آن طرفه پسر خواهی کرد
برتن ملك زره باش وبمان دیر که تو مملکت را زره امن ببر خواهی کرد

۱ــ مج : خداوند ۲ــ مج : بار ۳ــ مج : بسکه باری درم ای‌ابر کرم‌برشعرا
۴ــ مج : تازه وتر

۶۲ - در مدح پادشاه *

۱۸۴۰ عیـد آمـد و کام دل عشّاق بـر آورد شاخ طرب و شادی مـا را بهٔبر آورد
دوش از سفر آمد بسعادت مـه شوّال مـاه رمضـان روی بسوی سفر آورد
بـاز آمدن عید و برون[1] رفتن روزه داد دل مـا داد و غـم مـا بسر آورد
بـر جایگه آب سحـر گاهی زین پس بـاید سوی می روی بگاه سحـر آورد
چندی می ومعشوق ز هم دور بماندند عیـد رمضانشان به بر یکدگـر آورد
۱۸۴۵ من شیفتهٔ ساقی خویشم که سحرگاه از آمـدن عیـد بـر مـن خبـر آورد
بنشست پس ازتهنیت عید وقدح خواست خـادم بشد و باده و نقل و شکـر آورد
خوش کرد سرازباده و ازهردولب‌خویش صد بوسه مرا یك ز دگر خوبتر آورد
من باده همی دادم و او بوسه همی داد تـا گـه بمیان مـدح شه دادگـر آورد
بونصر ملك ناصردین آنکـه بگیتی در داد و دهش سیرت[2] جدّ و پدرآورد
۱۸۵۰ نـه چرخ چنو شاه پسندیده گهـر دیـد نـه دهر چنو خسرو کامل هنـر آورد
حق خواست که بنمایدمان‌صورت‌انصاف زان صورت او را بجهان صـور آورد
شـاخ کـرمش راست بقـای ابـدی بـار نیکو تر ازین میوه کدامین شجر آورد
نبود نیتش جز که بـر افـراشتن دیـن خـواهد نیت نیکـو نیکـو ثمـر آورد
یکـروز فرو خوانی در نـامهٔ اخبـار کزری سوی مشرق شه غازی حشرآورد
۱۸۵۵ بشکست فلان لشکرو بربست فلان شاه[3] چون سوی فلان قلعه سپاهش گذرآورد
وانگاه نویسند کـه بـر گشت زمشرق بـا خرّمی و روی سوی بـاختـر آورد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : بسر ۲ ـس : صورت ۳ـ مج : میر

مغرب همه بسپرد بزیر پی شبدیز بسیار زر سرخ و فراوان گهر آورد
ای خسرو گیتی که رضا و سخط تو بر روی زمین مایهٔ نفع و ضرر آورد
بر بست فلك بررخ شاهان در نصرت بهر تو کلید در فتح و ظفر آورد
نه هر ملکی چون تو تواند ملکی کرد نه هر که نبی شد چو پیمبر سُور آورد ۱۸۶۰
نازش بسریر و بهنگین تو کند ملك چون کعبه که نازش بمقام حجر آورد
چون حکم همی رانی گویی ملك‌العرش در زیر نگین تو قضا و قدر آورد
در پیکر آزادی و در دیدهٔ رادی احسان و عطای تو روان و بصر آورد
هرگز به کله‌داری کی چون‌تو کمر بست جمشید که آیین کلاه و کمر آورد؟
شایستهٔ تیر تو که یارد زره آراست اندر خور تیغت که تواند سپر آورد؟ ۱۸۶۵
تا در صفت یار دلارام توان گفت جعدت سپه از قیر بروی قمر آورد
خورشید صفت نور همی پاش وملك باش من بنده دعا کرد[1] و ملك دست بر آورد
طاعات تو پذرفته و رایات تو پیروز ای آنکه ترا سجده سعادت ببر آورد
ماه رمضان بود و هوا تافته بپذیر شمس‌الشّعرا مدح تو گر مختصر آورد

۱ــ مج : گفت

۶۳ - در مدح محمدمحسن میرزا*

۱۸۷۰ وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد — خورشید نیکوان بر من ساغر آورد
گویدمرا که‌وقت‌صبوح آمدست‌خیز — ترسم کنون خمارت درد سر آورد
چون در کشم‌قدح‌دهدم‌بوسه‌زان‌لبان — خوش خوش‌پس‌ازشراب‌مراشکّر آورد
داند که یك قدح ننشاند خمار من — خیزد بچابکی قدح دیگر آورد
امروز مجلسی زنو آرایدم چو دی — نقل ونبید و مطرب، و رامشگر آورد
۱۸۷۵ گه‌رود و گه‌سرود و گهی‌نوش‌وگاه‌بوس — گرد من از نشاط یکی لشکر آورد
چون روزرا گذارم خوش‌تابگاه شب — از نو یکی بساط نو آیینتر آورد
خادم درآید از در و شمع‌آرد وشراب — زان پس بخورخادمه با مجمر آورد
ازشب‌دو بهره‌چون‌سپری‌شدز بهرخواب — از پرنیان ساده یکی بستر آورد
آراسته در آید سرخوش بخوابگاه — زان‌پس که جامه‌ازتن‌چون گل‌بر آورد
۱۸۸۰ بندد گره بزلف که سودن بزیر بر — آسیب ترسدش به‌خم و چنبر آورد
طوق گرانبها بگشاید وزان سپس — دست مرا چو طوق بگردن در آورد
خسبیم‌هردومست در آغوش یکدگر — چونانکه رشك بر ما دو پیکر آورد
من سیر ساعتی نشوم از کنار او — سیری کجا کنار چنو دلبر آورد
از خانه ام برون زکنارنگارخویش — حرص لقای[1] میر رهی پرور آورد
۱۸۸۵ شهزاده محسن آنکه باقبال شهریار — بهرام را برایضی اشقر آورد
گردد بزرگ شغل بمرد بزرگوار — باید کلیم تا زعصا اژدر آورد

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : عرض‌ثنای

یکچند نگذرد که بمیدان ز مرغزار سیصد هزار بارهٔ که پیکر آورد
هر گه که پیش تخت ملك آورد نماز گویی بر آفتاب نماز اختر آورد
گر مدحتش بریشهٔ حنظل فرودمند نبود عجب کـه خوشهٔ خرما بر آورد
نه دهر به ز گوهر او پرورد گهر نه چرخ به ز مَخبر او مَخبر آورد ۱۸۹۰
ای میر محتشم که به فضل و کرم ترا نه آسمان قرین نه جهان همبر آورد
بازیست همّت تو که از شرق تا به غرب چون بال بر گشاید زیر پر آورد
هر پادشا گهر نبود چون تو در هنر هر کوه نه عقیق و نه هر کان زر آورد
دریا بود دل تو و غوّاص فکرتت از دل همیشه فکرت تو گوهر آورد
چون تو مدیح شاه نویسی عجب مدار گر تیر بهر تو قلم و دفتر آورد ۱۸۹۵
سازدا گر خدای سپهری جز این سپهر از رای استوار تو اش محور آورد
ورزانکه نوح کشتی دیگر کند درست از طبع بردبار تو اش لنگر آورد
دست تو جوی کوثر و ما جمله تشنگان جود تو تشنگان به لب کوثر آورد
از نعمت علیّ فرامرز و شکر او بس شعر ها امیر سخن گستر آورد
گر بنگرد معزّی احسان تو بمن یاد از علیّ و نعمت او کمتر آورد ۱۹۰۰
تا تاختن هر آینه شاه ستارگان هر روزه سوی باختر از خاور آورد
بادا ترا سمند سعادت به زیر زین ایزد هر آنچه هست امیدت بر آورد

٦٤- در مدح پادشاه

ابر آذاری ز دریا دُرّ شهوار آورد ‌ ‌ گوهر ناسفته شاخ نسترن بار آورد

گر نشد شاگرد مانی ماه فروردین چرا ‌ ‌ در گلستان نقش گوناگون پدیدار آورد

۱۹۰۵ بوی مشك آید سحرگاهان ز طرف بوستان ‌ ‌ باد هرشب تاختن گویی بتاتار آورد

برپرد چون بلبل از گلبن بگلبن بامداد ‌ ‌ سوی جفت خویش برگ گل بمنقار آورد

وقت آن آمد که عاشق ساتکین می بدست ‌ ‌ حمله برقلب غمان و صفّ تیمار آورد

بانگ بلبل عاشقان را دل برانگیزد ز جای ‌ ‌ عشق گل درباغ بلبل را به گفتار آورد

درمیان باغ از برگ شکوفه آب جوی ‌ ‌ هر زمانی صدهزاران نجم سیّار آورد

۱۹۱۰ شاخ گل یك بهره از وی سرخ و یك بهره است سبز ‌ ‌ راست گویی برگ و بر شنگرف و زنگار آورد

ماه فروردین گل سوری ز فردوس برین ‌ ‌ هدیه بهر مجلس شاه جهاندار آورد

بوالمظفّر ناصرالدّین شه که پیش تخت او ‌ ‌ سجده پیروزی و بهروزی دوصد بار آورد

خسروان صددعوی آرند و یکی کردار نه ‌ ‌ شه چو یك دعوی کند صد گونه کردار آورد

تیغ بهر دشمن و دینار دارد بهر دوست ‌ ‌ زیر حکم آفاق را با تیغ و دینار آورد

۱۹۵۱ خصم زنهار آورد هرگه که شه لشکر کشد[1] ‌ ‌ بلکه لشکر نا کشیده خصم زنهار آورد

خاطر او بحر زخّارست و الفاظش گهر ‌ ‌ چون بر اندیشد گهر از بحر زخّار آورد

این چنین کاسان بر آرد کام او را کردگار ‌ ‌ بر جهانداران گیتی کار[2] دشوار آورد

ای شهنشاهی که بر اندازهٔ جود تو نیست ‌ ‌ هرچه از معدن برون گردون دوّار آورد

باز گردد گر بعهد تو ملك نوشیروان ‌ ‌ بر کمال عدل و انصاف تو اقرار آورد

نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : هرگه کشد لشکر به‌دشت ‌ ‌ ۲ ـ س : کام

ملك بحر و برّ سزای تست و روزی روزگار | هر سزا را زیر فرمان سزاوار آورد ۱۹۲۰
چون بجنبد لشکر تو از ملوك بحر و برّ | کیست آنکو سوی تو لشکر به پیکار آورد
گردن گردنکشان بربندد و بیچاره‌وار | پیش تو رای بلند و بخت بیدار آورد
تا به راغ اندر بروید ضیمران و شنبلید | تا به باغ اندر درخت نار گلنار آورد
شادمان باش و بپیروزی و بهروزی بزی[1] | روی گیتی زیر فرمان تو دادار آورد
دیرمان در بارگاه و چرخ بردرگاه تو | چون فریدون و سکندر بنده بسیار آورد ۱۹۲۵

۶۵ـ در مدح ناصرالدینشاه ✲

وقت آن آمد که ساقی سوی من جام آورد | جام گلگون سوی من با روی گلفام آورد
جامهٔ عیدی بعمدا پوشد و آید بکوی | تا خلل در زهد خاص و توبهٔ عام آورد
منّت ایزد را که عید آمد نرفته گل زباغ | تا مرا بر گل قدح سرو گل اندام آورد
سوی من امروز می آورد پیش از بامداد | ساقی آن بهتر که جام می بهنگام آورد
خاصه اکنون کز گل سوری بسوی عاشقان | باد شبگیری زسوی باغ پیغام آورد ۱۹۳۰
باد بر سرو اوفتد پیش سمن آرد سجود | سجده پنداری شمن درپیش اصنام آورد
هر کجا باغیست عاشق با بت بادام چشم | رخت زیر شاخ بید و شاخ بادام آورد
فاخته نالان بسان عاشق دلباخته | صبحدم باد صبا بوی دلارام آورد
بانگ بلبل نیمشب مارا برانگیزد زخواب | تا به یاد ما دعای شاه اسلام آورد
ناصرالدّین شاه دین‌پرور ابوالقاسم که چرخ | سجده اورا هرزمان بر کنیت و نام آورد ۱۹۳۵

✲ـ نسخه‌ها : م ، مج

۱ ـ س : برس

کنیت پیغمبر آمد بهر او از آسمان نام او را بر زبان گیتی باکرام آورد
نه چنو شاهنشهی در زیر افلاك آمدست نه چنو فرماندهی تأثیر اجرام آورد
گر تو بر گیری بسوی بارگاهش هفت گام روی سوی توسعادت هفتصد گام آورد
تیر را تدبیر او از آسمان آرد فرود شیر را شمشیر او بیرون زآجام آورد
۱۹۴۰ لشکری دارد که روز کوشش وهنگام کار حمله در چشم پلنگ وروی ضرغام آورد
بهره‌بی ازلشکرش درمرو[و]خاقان‌سوکوار چون‌بود گرخودبمیدان‌جنگ‌بهرام آورد
مرغزار مرو را نشناسی از پرّ تذرو بسکه از هر سوی آنجا روی اَعلام آورد
بامخالف پیشهٔ اونیست‌بیرون‌زین‌دوحال یا بریزد خون او را یـاش در دام آورد
خون‌شود گرصخرهٔ صمّا بود دل‌خصم را دست چون شاهنشه غازی بصمصام آورد
۱۹۴۵ گر بخواهد در مصاف دشمنان ملك ودین صد سپهبد یادگار از رستم و سام آورد
ای شهنشاهی که ازچرخ برین ارواح را آرزوی خدمت تو سوی اجسام آورد
نه تواند کس چوتو رسم جهانداری نهاد نه کسی‌چون مصطفی آیات واحکام آورد
داروی سودا همی بایـد بداندیش ترا زانکه سودای فره اضغاث واحلام آورد
چرخ رابردرگهت آغاز خدمت کردنست باش تا مرخـدمت خودرا بهانجام آورد
۱۹۵۰ تارك خاقان تـرك و افسر فغفور چین بنـدگان شاه را درزیـر اَقـدام آورد
هدیه پیش تخت توهرروز گردون‌بامداد دولت وپیـروزی و بهروزی وکام آورد
من چوبنویسم ستایشهای تونبود شگفت گرزمژگان حورعین بهرمن اَقلام آورد
تاکه عاشق هرشب عید ازپی دیدار ماه دست یارخویش گیرد برلب بام آورد
برسریر پادشاهی برنشین خورشید وار چرخت ازنوخدمتی‌هرصبح وهرشام آورد
۱۹۵۵ عید توفرخنده باد وپیك لشکرگاه تو مژدهٔ فتح وظفر سوی تـو مادام آورد

۶۶- در مدح نظام‌الملک[1]*

نگارمن که رویش خرده بر شمس و قمر گیرد / حلاوت از لبانش عاریت شهد و شکر گیرد

بسیمین سرو ماند بار او نسرین[2] وسیسنبر / خوشا آن عاشقی کان سرو سیمین را ببر گیرد

گر از اندام او نرمی همی دزدد[3] حریر چین / روا باشد که سختی از دل سختش حجر گیرد

بسرو غاتفر چندین سپاس ار برنهد شاید / کسی کاو قامتش همتای سرو غاتفر گیرد

خورد نوش و مزد شیر و شکر خاید هر آن عاشق / که یك بوس از لب نوشین آن شیرین پسر گیرد ۱۹۶۰

کمند طرهٔ او دل فراوان بسته در هر خم / خدنگ غمزهٔ او جای بر جان و جگر گیرد

همی گفتم که تا دیری برم با او بشادی سر[4] / بدین زودی ندانستم که او یار دگر گیرد

بدان رخشندگی رخسارهٔ او نور پنداری / که از رای نظام‌الملك شاه دادگر گیرد

جوانبختی جوانمردی باحسان و کرم فردی / که پیشی بر همه آزاد مردان در هنر گیرد

بود چون خواجه آیینش کرم با کهتر و مهتر / پسر آری همان بهتر که آیین پدر گیرد ۱۹۶۵

فتوت جای در جانش چو ماه اندر فلك دارد / مروت جای در طبعش چو نور اندر بصر گیرد

یکی خرم شجر باشد زباغ مجد بر رسته / جهانی را بزیر سایه این خرم شجر گیرد

گرت جاه و خطر باید همی رو سوی درگاهش / که مرد از خدمت درگاه او جاه و خطر گیرد

مقدم بر همه آزادگان جز بر پدر لیکن / نه خود را کبر فرماید نه کس را مختصر گیرد

بود هر ناخردمندی که اورا در جهان حاسد / فلك مالش هبا داند خرد خونش هدر گیرد ۱۹۷۰

بنام ایزد چو بنشیند بدیوان شمار اندر / شمار هفت کشور را حقیر و مختصر گیرد

الا یا صاحب کافی کفت راد و دلت صافی / هزیمت زفتی از طبعت چو رنگ از شیر نر گیرد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : در مدح میرزا کاظم خان نظام‌الملك ۲ ـ مج : شمشاد ۳ ـ مج : گیرد

۴ ـ مج : جهان با او گذارم خوش

بود شغل وزارت بس گران وخواجه‌را باید چو تو فرزند نیك‌اختر که بار از دوش بر گیرد
گرفته نام‌خواجه قیروان تاقیروان ارجو که نام‌توجهان ازباختر تاباختر گیرد
۱۹۷۵ ترا بد کس نیندیشد بدین‌خوی و بدین‌خصلت مگر آنکس که‌ایزد باز از و لطف و نظر گیرد
بها گیرند ز حشمت زاحتشام تو تبار تو چنان کز روح قیمت در همه‌حالی صور گیرد
نشاید بندگی کردن بنزد هر فرو مایه خداوند ارکسی گیرد چو تو[1] والا گهر گیرد
مدیحی گفتمت شیرین وجان‌پرور که‌خواننده گرش‌صدره فروخواند دگرباره زسر گیرد
گشاید بر سرمن بال‌فرّخ طایر دولت همای همّت تو گر مرا در زیر پر گیرد
۱۹۸۰ الاتا درمه اردیبهشت و ماه فروردین گلستان گونهٔ دیبای‌چین وشوشتر گیرد
بقایت بادو پیروزی‌بهر امّید و بهروزی زهرمکروه چون حق به‌پیش‌تو سپر گیرد
هر آن‌حاسد که بربندد میان بهر خلاف تو مر اورا خواری و بیچارگی‌بند کمر گیرد

۶۷ـ درمدح امامقلی میرزا عمادالدوله *

بتی کز عکس رویش دیده‌رنگ ارغوان گیرد زیاقوتین لبش‌عاشق همه قوت روان گیرد
اگر نه[2] گلفروشست‌ازچه‌معنی آن‌بت گلرخ طبق اندرطبق گل بر سر سرو روان گیرد
۱۹۸۵ فشاند حسن او برعارض اولاله ونسرین هوایش چهرهٔ من درزریرو زعفران گیرد
گشاده عاشقان آغوش‌بهر آن میان‌لیکن ندانم‌جز کمر کس‌را که‌کام‌از آن‌میان گیرد
زدندان‌ولبش‌چون‌بوسه خواهم‌درعتاب آید بزیر گوهرین‌دندان‌لب‌چون‌ناردان گیرد
مراشد خواستند بربادبهر بوسه‌یی زان‌لب چرا باد بهاری‌کام ازان لب رایگان گیرد
چو گویم‌از کنارت‌بهره کی باشدمرا گوید بدان گاهی که‌باغ‌وراغ‌رنگ‌بهرمان گیرد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ س:او ۲ـ درهمهٔ نسخه ها: چه

ز روی دلستان من ستانی کام دل آنگه | که روی کوه وصحرا را بهار دلستان گیرد ۱۹۹۰
بزیر خلعت دیبا همی پنهان شود گلبن | بروی مسند مینا گل سوری مکان گیرد
ز بهر اینکه بر تخت زمرّد خوش بخسبد گل | همه‌شب عندلیب ازسر یکی خوش داستان گیرد
در آید پرنیان باف بهشتی درجهان اندر | جهان ازصنعتش رنگ بهشتی پرنیان گیرد
صبا درجام گل ریزدنسیم گل زمل خیزد | چوعاشق جام درزیر درخت گل فشان گیرد
چنداز بس گل سوری همی بینی سحرگاهان | که بوی مشك وعنبر دست مرد باغبان گیرد ۱۹۹۵
بطرف جوی هر دلداده بگسارد غمان از دل | بپای سرو هر آزاده پی رطل گران گیرد
چومن هرشب در اوصاف عماددولت سلطان | هزار آوا سرودن شعرهای باستان گیرد
چراغ آل دولتشه کز انصاف و کرم هردم | فروغ دیگر ازوی ساحت کرمانشهان گیرد
خداوند نکو طلعت[1] کریم آسمان همّت | که فال ازطلعت اومشتری بر آسمان گیرد
سپرده خانهٔ دولتشهی را تا بدو سلطان | زشادی روی دولتشه شکفتن درجنان گیرد ۲۰۰۰
بعقل ودانش وتدبیر پیرست وازان می‌دان | که هنگام جوانی کام ازبخت جوان گیرد
خردبینی مصوّرچون بصدر اندرسخن گوید | هنربابی مجسّم چون قلم اندر بنان گیرد
برند ازشعر اوراهدیه سوی روضهٔ رضوان | سرانگشت ازشگفتی عنصری اندردهان گیرد
چنان بر هر زبانی چیره باشددرسخن گفتن | که اهل هر زبانی را بپیش او زبان گیرد
کفایت دردل اوشمع وحکمت مشعل افروزد | سعادت برسراو چتر ودولت سایبان گیرد ۲۰۰۵
حدیث خُلق اوزا برشمال مهرگانی خوان | که بوی باد نوروزی شمال مهرگان گیرد
نه ظلم ازحشمت او بگذرد بر گرد اقلیمش | نه راه از هیبت او راهزن بر کاروان گیرد
اگر صورت پذیرد جزوی ازفضلش عجب نبود | که پهنای زمین را با درازای زمان گیرد
زمال خویشتن کاهد فزاید بر نکو نامی | بباید لاجرم سودی که تا جای زیان گیرد
جواز کارزار ازشاه وخواجه گر بود اورا | نیارد تا بحدّ شام کس او را عنان گیرد ۲۰۱۰
گذاردلشکر ازدجله کشدرایت سوی حلّه | زسهمش سرکشان را لرزه اندراستخوان گیرد

۱ـ مج : طینت

الا یا پادشازاده سعادتمند آزاده / که پیشی همّت تو بریقین و بر گمان گیرد
زانصاف تو وطبع جوادت بدعت و زفتی / هزیمت همچو ضحّاك ازدرفش کاویان گیرد
یکی باغی بود آراسته فرخنده اقبالت / که بر خرّم درختش مرغ دولت آشیان گیرد
۲۰۱۵ چو پرّدشرّی از کیوان بپرسد خانهٔ خصمت / چو تاز خیری از گردون ز کاخ تو نشان گیرد
دل تو گاه بینش پرده بر سرّ فلك درّد / کف تو گاه بخشش خرده بر دریا و کان گیرد
زشرم رای تو بر روی بندد قیر گون پرده / شباهنگام چون خورشید راه قیروان گیرد
فرستادم یکی غرّا قصیده در مدیح تو / که هر بیتش خردهمتای گنج شایگان گیرد
چنان بگرفته الفاظ و معانی دست یکدیگر / که عاشق گاه پیمان دست یار مهربان گیرد
۲۰۲۰ الا تا مردم آزاده بهرکام راندن را[1] / بهنگام بهاران راه باغ و بوستان گیرد
بمان باکام و آسایش جلال تو درافزایش / چو من آنکس که خواهد کام تو کام ازجهان گیرد
بزی در سایهٔ شاهی ولی پرور عدو کاهی / که با شمشیر هندی راه بر شیرژیان گیرد
شهنشه شادمان بادا بقایش جاودان بادا / زبختش بخت تو منشور فرّ جاودان گیرد

۶۸ـ درمدح رکن الدوله اردشیر میرزا*

به قد سرو روانی گرمه از سروروان خیزد / به عارض مشتری ازمشتری گر ارغوان خیزد
۲۰۲۵ نه مانند تو نقاش چگل آراسته نقشی / نه چون رخساره ات ازچین منقّش پرنیان خیزد
سر زلف تو پنداری خورد می زان لب رنگین / که بر روی تو ازمستی چنین افتد چنان خیزد
زجعد تو همی خیزد مرا ازخانه بوی خوش / چنان کز کلبهٔ عطّار بوی مشك و بان خیزد
چو بنمایی رخان گویی که ماه از نارون تابد / چو بگشایی لبان گویی که شهد از ناردان خیزد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، گ ، م

۱ ـ مج : کام دل راندن

به‌زنگار ودخان ماند خطت بر گرد رخسارت | بلی از آینه زنگار و از آتش دخان خیزد
نه‌چون خدّت به گرد لاله زاران بشکفد لاله | نه‌چون قدّت به‌طرف[1] جویباران خیزران خیزد ۲۰۳۰
گریزی گر زمن پیوسته چون تیر از کمان شاید | که‌از پشت من و بالای تو تیر و کمان خیزد
چنانم زعفرانی کرد تیمار فراقت رخ | که گر شویم بجوی از جوی بوی زعفران خیزد
دم سردم جدا ازتو فرو پژمرد روی من | بخواهد باغ پژمردن چو باد مهرگان خیزد
زسنگ تیره آب روشن ار خیزد عجب نبود | عجب گر مهربانی زان دل نامهربان خیزد
گذارم چون لبت بر لب سپاس از من بدار ای بت | کزین لب آفرین عمّ شاه کامران خیزد ۲۰۳۵
قوی‌دل اردشیر بن ملك عبّاس شیرافکن | که‌از هر موی او صد اردشیر واردوان خیزد
زخلق او خداندی زطبع او هنرمندی | یکی چون گوهر[2] ازدریا یکی چون زر زکان خیزد
ولای خسروش با گل سرشته چون روان باتن | هوای خسروش ازدل چو بوی از بوستان خیزد
اگر فرمایدش خسرو که اکنون سوی مشرق رو | خروش مرکبش فرداز دشت خاوران خیزد
اگر برخوابگاه خصم شه نامش فروخوانی | بروز رستخیز از خوابگاهش بی‌زبان خیزد ۲۰۴۰
زبس کردست دراهواز ودرمازندران بخشش | هنوزش مادح ازاهواز واز مازندران خیزد
چو بردی نام حاتم ذکر جودش درمیان آید | حکایت ازحکایت داستان ازداستان خیزد
زمحتاجان نرفته کاروانی از سرای او | سخایش دیده‌بان تا گرد دیگر کاروان خیزد
چو درایوان نشیند مایهٔ امنست و آسایش | چو درمیدان رود ازخصم بانگ الأمان خیزد
زحرص خدمت سلطان بر آرد سر زخواب خوش | بدان زودی که بانگ مرغ عاشق زاشیان خیزد ۲۰۴۵
ستوده درفعال ودر خصالست و بهر مجلس | که نامش برزبان رانی ثناش از هردهان خیزد
بسی جنبش کند اختر که‌زاید داوری چون او | بسی گردش کند گردون که چون موسی شبان خیزد
ایا شهزادهٔ عادل مبارك رای ودریا دل | که چون تو درهنرمندی نه‌درسیصد قران خیزد
به‌خلق تو بهشت جاودان ماند، ازان زاهد | سحرگاهان بامّید بهشت جاودان خیزد
زدست توسخا چون گل زشاخ گلبن سوری، | زطبع تو وفا چون شادی ازطبع جوان خیزد ۲۰۵۰

۱ـ مج : بگرد ۲ـ مج : عنبر

به‌جسم بی‌روان گر بگذرد بویی ز خلق تو — عجب نبود اگر از جای جسم بی‌روان خیزد
ز لفظ شادی‌افزای و عنایتهای گوناگون — نشیند هر که اندر مجلس تو شادمان خیزد
ملک نوشیروانست و تواش در تختگه نایب — همه انصاف و عدل از نایب نوشیروان خیزد
نه هر خسرونژادی چون تو باشد در هنرمندی — نه از هر چرمه و چوبی درفش کاویان خیزد
۲۰۵۵ ز رای توهمه نور و ز روی تو همه شادی — ز لطف تو همه سود و ز قهر تو زیان خیزد
چو کلک اندر بنان گیری شود نامه نگارستان — بنام ایزد زهی صنعت کز آن کلک و بنان خیزد
خطت مانند شب معنی چو روز و خامه چون گردون — درست آمد مرا کز جنبش گردون زمان خیزد
چو از دل بر زبان خویش رانی علم گوناگون — بدان ماند که موج از بحر ناپیدا کران خیزد
الا تا شاخ برگ آرد وزد چون باد نوروزی — فروریزد رزان را برگ چون باد خزان خیزد
۲۰۶۰ ترا از آسمان روزی سعادت باد و پیروزی — بدست تو از آن رخشنده گوهر کز رزان خیزد
همیشه از سرای نیکخواهت نغمهٔ بربط — ز بنگاه بداندیش تو فریاد و فغان خیزد

۶۹ـ در مدح سردار گل*

بهار آمد بباغ ار مجلس آرایی روا باشد — که بر هر شاخ مرغی در سرود و در نوا باشد
قدح بر پای گل از دست ساقی جانفزا باشد — مرا باری نگوید کس که ساقی در کجا باشد
اگر معشوق ما باشد چرا از ما جدا باشد — نباید ساعتی غافل کنون از حال ما باشد
۲۰۶۵ مرا امروز می‌خوردن بروی او هوا باشد — که بادا کنون گل‌افشانست و جان‌پرور هوا باشد
نخوردن [می] درین موسم به‌جان خود جفا باشد — بخاصه اینکه ساقی مهربان و با وفا باشد
سیه موی و سمن‌رخساره و سیمین قفا باشد — بنفشه پیش زلفینش پی خدمت دوتا باشد
رسیده کاروان در باغ از چین و ختا باشد — کم از یکهفته می‌خوردن بباغ اندر خطا باشد

---
*ـ نسخه : س

گل وصل را بسوی هم پیام آشنا باشد چو گل با مل بپیوندد طرب را کیمیا باشد
گلستان پر گل سوری و هامون پر گیا باشد ندیمان را سخن مطرب بزن ساقی بیا باشد ۲۰۷۰
مرا برلب ثنای مهتر نیکولقا باشد امیر لشکر ایران که جاویدش بقا باشد
چو نام او بری برلب زهرسو مرحبا باشد تو گویی یکجهان مردی بزیر یك قبا باشد
خداوند بزرگ و مهترو میر و کیا باشد نه برمانند او یکتن میان اولیا باشد
ازین چندین هزار انجم که تابان بر سما باشد یکی هر گز نه چون خورشید در نور و ضیا باشد
به یك خدمت ازو خدمتگران را صد جزا باشد خداوندی بدین خصلت ستایش را سزا باشد ۲۰۷۵
بچشم مهتران گرد بساطش توتیا باشد خداوند کرم باشد خداوند عطا باشد
گر از عزمش همی گویی سبکتر از صبا باشد ور از حزمش همی گویی گرانتر ازمنا باشد
کسی کاو بندهٔ او شد ز بند غم رها باشد گزیند خدمت اوهر که با عقل ودها باشد
امارت را ازو رونق بزرگی را بها باشد بپیش رای اوخورچون بپیش خورسها باشد
زمعن زائده افزون که برّ وسخا باشد کفایت را به جای آصف بن برخیا باشد ۲۰۸۰
سپاه ازوی بود شادان وسلطان زو رضا باشد عتاب و لطف او سرمایهٔ خوف و رجا باشد
بدین شایستگی اسپهبد ازشاهان کرا باشد کسی را اندرین معنی نه چون ونه چرا باشد
همه خواهندگانرا سوی جود توصلا باشد ولایت کان بنام تست ایمن از بلا باشد
امیرا بخششت بی ریب وجودت بی ریا باشد سرشته گوهرت ازحلم وتمکین و حیا باشد
نه هر فرماندهی همچون تو فرمانش روا باشد نه هرچوپان شود موسی نه هر چوب اژدها باشد ۲۰۸۵
چنان قصد تو درخدمت رضای پادشا باشد که خشنودی حق ازطاعت مراد پارسا باشد
الا تا باغ درنیسان چوروی دلربا باشد الا تا شاخ در آبان برنگ کهربا باشد
لبت خندان ورویت سرخ وامّیدت روا باشد ولیّت با نوا باشد عدویت بینوا باشد
تن وجان تو ایمن از زوال واز فنا باشد بگویید ای سپه آمین که این خیر شما باشد

۷۰ـ درمدح ناصرالدینشاه*

۲۰۹۰ خجسته حال آن عاشق که معشوقش ببر باشد نه‌چون من مانده تنها از بر آن سیمبر باشد
دلارامی که زلفش پرشکنج وپرشکن باشد دلاویزی که چشمش دلفریب ودلشکر باشد
ازانروزی که من دوری گزیدم از کنار او همه روزه کنار من ز آب دیده تر باشد
الایا بادمشکین بو بدان معشوق مشکین مو بگو از من ترا گر بر سر کویش گذر باشد
نگارین سرو قدّا گنج نوشا گل بنا گوشا سروش آن نیست کش دیدی کنون حالش دگر باشد
۲۰۹۵ ازان تاروی خوبت زودتر بیندهمی خواهد که یا بادبزان گردد ویا مرغ بپر باشد
ندانم درفراقت چندباشم جفت نومیدی شب نومیدی عاشق همانا بی سحر باشد
بهارست ومن ازتو بیخبر بیچاره آن عاشق که هنگام بهاران ازنگارین بیخبر باشد
بخاصه چون سرزلفت بنفشه گرد باغستان بخاصه چون بنا گوشت شکوفه برشجر باشد
بساط نیکوان اکنون بپای گلبن سوری نشاط آهوان اکنون براطراف شمر باشد
۲۱۰۰ همه که یاسمینستان چمن آزرم چینستان زمینها نقش درنقش وصور اندرصور باشد
کنون در کوهساران کبگ را رفتار برلاله کنون درمرغزاران رنگ را پی برخضر باشد
شقایق ناشکفته چون زپیروزه است پیکانها شکفته چون شود برشکل یاقوتین سپر باشد
درین هنگام ازمعشوق تنهامانده عاشق را شکیب ارنیست کی جای شگفتی وعبر باشد
دمی بی‌تو نیاسایم بدان قصدم که باز آیم گرم دستوری ازدرگاه شاه دادگر باشد
۲۱۰۵ سرشاهان گیتی ناصرالدّینشاه نیک اختر که‌ازوی تازه‌رسم‌وسیرت جدّ وپدر باشد
شهنشاهی که‌درمیدان کین شمشیرو بازویش بتیزی چون قضا باشد بقوّت چون قدر باشد
جهانرا خسروی عادل بدانسان همّتش کامل که‌درپیش عطایش گنج قارون مختصر باشد

---

*ـ نسخه‌ها : م ، مج

دل‌ورایش درفشنده چوخورشید درخشنده درایوان‌ابربخشنده بمیدان شیرنرباشد
بـود بردرگهش پیروزبخت وروزبه مردم که‌پیروزی‌وبهروزی‌بدین‌فرخنده‌درباشد
همش والابود همّت همش‌نیکوبود سیرت ملك باید که والاهمّت و نیکوسیرباشد ۲۱۱۰
میان‌خسروان‌درفضل‌واحسان‌وجوانمردی چوماه‌ازاختران‌پیداوچون‌لعل‌ازحجرباشد
فریدونست پنداری چو آید در میان صف منوچهرست‌پنداری‌چوبرتختش‌مقرّباشد
جهانداریست بخشنده بهرآزاد وهر بنده که‌بی‌بخشش‌جهانداری‌درخت‌بی‌ثمرباشد
بزوروکوشش‌ومردی‌چوبهرامست‌لشکرکش بدادودانش‌ورادی‌چونوشروان سمرباشد
توگویی کیقبادست اومیان‌جوشن‌وخفتان ویاکاووس کی چون باکلاه‌وباکمرباشد ۲۱۱۵
زسهـم تیراو قیصرنـداند پـای را ازسر زبیم‌تیغ‌اوفغفورچین خونین جگرباشد
کجا خندد پرند شاه گرید بخت بردشمن کجا پوید سمند شاه فتحش براثر باشد
ایاشاه فلك قدرت قضا فعل و قـدر قـوّت که‌گردون‌برین‌برزیروقدرت‌برزبرباشد
نگین وتیغ تو بنیاد پیروزی و بهروزی رضاوخشم تو[۱] سرمایهٔ نفع وضـرر باشد
بگاه بخشش ازلطف‌توباشدگوشه‌یی جنّت بگاه کوشش ازقهرتودوزخ یك‌شررباشد ۲۱۲۰
بود بهـرام‌راهمواره کین بابدسگال تـو همیشه مشتری‌را بانکوخواهت‌نظرباشد
الا تادرچمن بـالنده شاخ سنبل وسوسن الا تابرفلك تابنده خورشید و قمرباشد
جهانراخوش‌خوروخوش‌زی‌بپیروزی وبهروزی مطیع حکم‌تواز باختر تاباختر باشد

۱ــ مج : اوــ وتصحیح متن قیاسی‌است .

۷۱ ـ درمدح امین الدوله ✲

الا یاری که بالایت بلای نارون باشد   لبت با ناردان آمیخته شهدولبن باشد

۲۱۲۵ بزیر زلف مشکینت شکفته نسترن باشد   زعکس روی رنگینت پر از گل انجمن باشد

چوزلفان برفشانی مشك درمجلس بمن باشد   سرای من ز تو تبّت کنار من ختن باشد

برویت چون شمن بر بت دل من مفتتن باشد   نه چون تو بت بچینستان نه چون من یك شمن باشد

نمانی تو بدان سروی که رسته درچمن باشد   بسیمین سرو مانندی که رسته درچمن باشد[1]

رسن مشکین دوو چاهی زسیمت در ذقن باشد   عجب نه چاه سیمین را که ازمشکش رسن باشد

۲۱۳۰ بجای تن ترا جان درمیان پیرهن باشد   هوای تو همی ورزم مرا تاجان بتن باشد

نهان درچشم جادویت هزاران سحر وفن باشد   جهان درپیش زلفینت پر آشوب وفتن باشد

دهن شیرین همی داری چرا تلخت سخن باشد   ترا پاسخ همی خواهم که ازجنس دهن باشد

مرا از توسؤالی ای بت سیمین بدن باشد   گره در حلقهٔ زلفت فزونتر یا شکن باشد

شمار حلقه وچینش[2] نه کارتو نه من باشد   تو پنداری هنرهای و زیر مؤتمن باشد

۲۱۳۵ امین دولت سلطان که جودش بی منن باشد   سزاوار خداوندی سر افراز ز من باشد

بمردی و وفا[3] مانند سیف ذی یزن باشد   یکی رایش بجای یکجهان شمشیر زن باشد

بپیش رای اوخورشید شمعی درلگن باشد   بر کفّش درم چون کاه پیش بادخن باشد

بدرگاهش پناهیدن حوادث را مجن باشد   به طوع اورا رهی بودن رهایی ازمحن باشد

نگاهش بیشتر سوی کسان ممتحن باشد   به طبعش گوهر فضل وفتوّت[4] مختزن باشد

۲۱۴۰ خردمند ومجرّب کاردان و رای زن باشد   فلك نبود چنو در تجربت گرچه کهن باشد

✲ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ س : ندارد .   ۲ـمج : حلقهٔ زلفش   ۳ ـمج : بجودومردمی

۴ـ س : ادب را

ایا آزاده‌یی کت لفظ چون درّ عدن باشد　یکی لفظت بکار ملك صد ملکش ثمن باشد
ترا خاطر درفشان تر ز شعرای یمن باشد　نکاهد ماه اگر رویت براو پرتو فکن باشد
رسوم تو چنان محکم که دولت راسنن باشد　همه کار تو از بهر رضای ذوالمنن باشد
نه هرگز گرد رای تو گذشته اهرمن باشد　نه مغرورت کند گیتی نه با تو ماومن باشد
بزرگی زی تو تازان چون مسافر زی وطن باشد　سعادت بر تو مفتون چون برهمن بروثن باشد ۲۱۴۵
کتاب جود تو خالی ز حرف لاولن باشد　عطای تو به سرّ اندر فزونتر از علن باشد

۷۲ ـ در مدح سلطانمراد میرزا *

بتی کاو را زتار پرنیان گویی میان باشد　مرا از عشق رویش تن چو تار پرنیان باشد
قدو رخسار و دندان و لبش چون بنگری گویی　قمر بر نارون تابد گهر در ناردان باشد
زنخدان دلاویزش سر زلفین خم در خم　بگردی گوی راماند بگوژی[1] صولجان باشد
دو هفته ماه راماند رخ رنگین آن دلبر　اگر ماه دو هفته پر شکفته ارغوان باشد ۲۱۵۰
بود در دلبری رویی برنگ لاله برگ اورا　مرا در عاشقی رویی برنگ زعفران باشد
زدیده بهرمان بارم بدامان تا سه بهر از شب　زعشق کودکی کاو را قبای بهرمان باشد
مژه از قیر دارد راست گویی از شبه ابرو　شنیدستی که از قیر و شبه تیر و کمان باشد
بسرو بوستان ماند تبه کردم ز عشقش دل　کسی را دل تبه دیدی ز سرو بوستان باشد
خرامد چون بکوی اندر دریغ آیدمرا از بت　که آن سرو روان خواهم که بر چشمم روان باشد ۲۱۵۵
بهست آندو لب شیرین زشکّر مر مرا برلب　و زان به آفرین عمّ شاه کامران باشد
حسام السّلطنه سلطانمراد آن مهتری کاورا　مراد و کام خدمت بهر سلطان جهان باشد

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : بکژی

گر از حلمش همی گویی زمین جزوی ز حلم او | گر از علمش همی جویی به هر علمش توان باشد
دلش دریاست گفتم رای، خورشید جهان آرا | خرد زد بر سرم آوا نه این باشد نه آن باشد
۲۱۶۰ مخوان خورشید رایش را که که پیداست که پنهان | مگو دریا دل او را که دریا را کران باشد
رود در پیش هر لشکر ظفرمندی بود او را | همانا شاه گیتی را درفش کاویان باشد
بمان تا نامهٔ فتحش سوی شاه جهان آید | کمینه فتح او را فتح مـرو شاهجان باشد
بدو بسپرد شاهنشه زمام لشکر و کشور | بلشکر یافت سالاری بکشور قهرمان باشد
ز مشرق سوی دارالملك فردا بنده و برده | گروه اند گروه و کاروان در کاروان باشد
۲۱۶۵ الا ای باد شبگیری خراسانرا بشارت ده | بگو باز آمد آن کت مایهٔ امن و امان باشد
کنون آبت بروی آمد بهی روزت بسوی آمد | امیر نامجوی آمد که در جسم تو جان باشد
ایا شهزادهٔ والا خداوند دل دانا | زوالایی ترا پیکر ز دانایی روان باشد
ترا افزونی حشمت، ترا بسیاری نعمت | بود پاداش خدمت، دیگران را رایگان باشد
فتوح طوس تو وقت طلوع دولت سلطان | سپس فتح هری کردن به گیتی داستان باشد
۲۱۷۰ نه هر لشکر کشی چون تو کشد سوی عدو لشکر | نه هر اسپهبدی چون رستم زاولستان باشد
سبکدل کی تواند پیش دشمن پای افشردن | سپهبد را دلی باید که چون کوه گران باشد
بود در روز لشکر کش بتازد بر سر سر کش | چو آید شب بلشکر گاه حزمش پاسبان باشد
رخ سلطان ازو باید بخدمت بشکفد نو نو | دل لشکر از و باید بنعمت شادمان باشد
تو آنمردی که در کشور چنینش سیرت و آیین[1] | تو آن میری که در لشکر بدین رسم و نشان باشد
۲۱۷۵ نه برخیره ترا بگزید از پیوستگان خود | شهنشاهی که رایش پیر و اقبالش جوان باشد
کسی را با تو گر باشد بخدمت لاف انبازی | بگوی این گوی و این میدان که وقت امتحان باشد
بلی هر خون نه مشك آید نه لؤلؤ هر سرشك آید | نه عیسی هر پزشك آید نه موسی هر شبان باشد
گهی کشور فزا باشی گهی دشمن شکن، بر تو | گـوارا مکـرمتهای شه کشور ستان باشد
الا تا ماه فروردین و روز اورمزد آید[2] | الا تا جشن نوروزی و جشن مهرگان باشد

۱ــ مج : بدین کردار و این آیین ۱ــ مج : فروردین و نیسان و ایار آید

بزی خرّم بمان شادان بزیر سایهٔ سلطان زمانه دوستار تو ، ستاره مهربان باشد ۲۱۸۰
هنر بنمای و پیروزی بمان باکام و بهروزی بپایی تا زمین پاید بباشی تا زمان باشد
من این فرّخ قصیده در جواب فرّخی گفتم الا تا خسرو غازی خداوند جهان باشد

۷۴ـ در مدح میرزا آقاخان صدر اعظم *

ر آمد ماه فروردین جهان دلخواه و دلبر شد هزار آوا سرایان برسر شاخ صنوبر شد
گوزن ایدون براغ آمد گل سوری بباغ آمد شقایق باچراغ آمد همه هامون منوّر شد
شد از باد بهاری پر زنقش آزری هامون تو گویی درتن ابر بهاری جان آزر شد ۲۱۸۵
بنفشه درنماز آمد بپیش گلبن سوری سحرگاهان چو مؤذن فاخته برشاخ عرعر شد
درخت نسترن پیرایه بست از لؤلؤ بیضا درخت ارغوان را حلیه از یاقوت احمر شد
شقایق چون بنا گوش بتان بشکفت در صحرا بنفشه چون سر زلفین دلبندان معطّر شد
نسیم از گلستان خوشبوی برخیزد سحرگاهان سرشته گل تو گویی باعبیر ناب و عنبر شد
نه بی مستی همی خندد همه شب کبک کهساری که اوراژاله همچون باده گشت و ابر ساغر شد ۲۱۹۰
زبس خوانند مرغان اندر او اشعار گوناگون گلستان چون بساط خواجهٔ فرخنده منظر شد
عمید اشرف امجد وزیر و میر جدّ برجدّ خداوندی که چون خورشید دررادی مشهر شد
برآرد آرزوی زیر دستان در همه حالی از آن بر آرزوی خویش منصور و مظفّر شد
بسا مفلس که آمد بامدادان در سرای او نگشته چاشتگاهان از عطای او توانگر شد
بصدر اندر چو بنشیند بشغل مملکت راندن تو پنداری که عقل کل بصدر اندر مصوّر شد ۲۱۹۵
نکوهیده است آیین تناسخ لیك پنداری که جان آصف بن برخیا اورا به پیکر شد

*ـ نسخه‌ها : مج ، م

زعشق خدمت سلطان نخسبد درمهی یکشب بلی آنکس که عاشق گشت خوابش نامیسر شد
میان هردودستش خاورست وباختر گویی که هم ازباختر آگاه رایش هم زخاور شد
خصالش در بر دولت قبا کردست نوروزی فعالش برسر ملکت همی برجای افسر شد
۲۲۰۰ رضای خواجه واجب کرد حق بر کهتر و مهتر زواجب کردهٔ حقّ هر که رخ برتافت کافر شد
ایا رخشنده دل صدری که شد بر رای تو روشن بکار مملکت سرّی که بر آصف مستّر شد
بود پهنای کوثر در خبر ازشام تا صنعا کف رادتو در پهناوری همتای کوثر شد
نه چون تو کاردان آمد نه چون خسرو جهانداری نه هر دستور رسطالیس و هر سلطان سکندر شد
مقدّر کرد یزدان درتبار تو خداوندی تغیّر کی پذیرد آنچه ازیزدان مقدّر شد
۲۲۰۵ رسیدی توبدین عالی مکان ازهمّت والا چنان کاحمد بگردون با براق تیزتك بر شد
مؤالف را فزایی جان مخالف را براندازی که لطفت آب حیوان گشت و قهرت باد صرصر شد
بود گنج تواز دست فراوان بخش تو لاغر ولی نام تو فربه گشت اگر گنج تو لاغر شد
دلم صحرای چینست و ثنای تو ریاحینش عجب نه گر سرشك کلك من مشك معطّر شد
الاتا سبز گردد بوستان ازابر آذاری الاتا زرد گردد برگ چون ایام آذر شد
۲۲۱۰ بزی خرّم بمان شادان سرایت باد آبادان که خرّم ازتو گشت اقلیم و آباد ازتو کشور شد
هزاران ماه فروردین به پیروزی رسان برسر که ماه فروردین گردید و اسپندار برسر شد

۷۴ - درمدح شاه ✿

ابر آذاری ز دریا بار گوهر می کشد   باد شبگیری نقاب از روی گل برمی کشد
دوست باعاشق همه‌روزه خرامدسوی باغ[1]   عاشق اندر پای گل بادوست ساغرمی کشد
مرغ عاشق گشت‌وچون عاشق همه شب تاسحر   نعره بر شاخ گل و شاخ صنوبر[2] می کشد
بهر مجلس کردن و خوردن قدح بادبهار   مرد آزادگان را یك بدیگر می کشد   ۲۲۱۵
سوی باغ و بوستان باد بهشتی بامداد   مشك با پیمانه و عنبر به زنبر می کشد
همچو گوش و گردن خوبان صبا مشّاطه‌وار   گردن و گوش درختان را بزیور می کشد
تا فروشوید زروی خیری و شمشاد گرد   ابر پنداری که آب از جوی کوثر می کشد
نیمشب رضوان گل صدبرگ سوی بوستان   هدیه بهر مجلس شاه مظفّر می کشد
ناصر الدّین شاه غازی خسرو پیروزگر   آنکه فرّخ رایت او سر براختر می کشد   ۲۲۲۰
حشمت او را کند ایزد قویتر هر زمان   دولت او را فلك هر روز برتر می کشد
بیست ساله خسروی مانند اسکندر بیافت   لاجرم لشکر بر آیین سکندر می کشد
شاه را بنگر نشسته بر فراز باد پای   گر ندیدی کوه کاورا باد صرصر می کشد
می‌درد ازهم صف شیران چودیبای یمن   چونکه شمشیر یمانی از میان بر می کشد
گوشوار بندگی در گوش خاقان می کند   مسند فرماندهی از زیر قیصر می کشد   ۲۲۲۵
روزمیدان چون کشد بر پرچم شبدیز دست   دست گویی بر سر زلف معنبر می کشد
در بر شاهان مشرق دل همی لرزد ازانك   سوی مشرق سال دیگر شاه لشکر می کشد
تارك میر بخارا را فرو کوبد به گرز   گردن خوارزمشه را زیر چنبر می کشد

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : خرامد درهمه روزی بباغ   ۲- مج : نعره بر گل ناله برشاخ صنوبر

آنچه از گنجش کند دینار در کار سپاه | شاه تورانش غرامت صد برابر می کشد
۲۲۳۰ فاش می‌بینم نشسته شاه بر بالای زین | پیش جیحون شیهه درزیرش تکاورمی کشد
ایستاده حاجب درگاه و در خرگاه شاه | هدیهٔ میران و شاهان مشتهر می کشد
گاه‌رجعت‌سوی‌دارالملك می‌بینم‌بتنگ[1] | پیلبان برپشت پیلان دمان زر می کشد
ای‌شهنشاهی که‌چون‌باشی‌نشسته‌برسریر | خجلت از تاج تو خورشید منوّر می کشد
تافروخواندبمنبرخطبه برنامت خطیب[2] | انتظار از بهر هر آدینه منبر می کشد
۲۲۳۵ جان دشمن آهن و شمشیر تو آهن ربای | چون برابرشد بدوجانش زپیکر می کشد
باتوهرشاهی که‌بربندمیان ازبهرجنگ | قصد جانرا دست بر یال غضنفر می کشد
بی رضای تو به‌سربرآنکه اوافسر نهاد | دوش او بار سر و سر بارافسر می کشد
گر شود طوس بن نوذر زنده در ایّام تو | غاشیه در پیش تو طوس بن نوذر می کشد
چون به مهد اندرنشینی برفراز پیل، باد | گوییی اورنگ سلیمان پیمبر می کشد
۲۲۴۰ آنکه هفت‌اندام‌او درزیرفرمان تونیست | هر سر موییش بر اندام خنجر می کشد
تا به هنگام بهاران باد گرد باغ و راغ | پرنیان سبز و دیبای معصفر می کشد
شاه باش‌وباج گیروتاج بخش وحکم ران | صید شمشیرتوآن کزحکم تو سرمی کشد
عید تو فرخنده باد و ملك تو پاینده باد | ایکه دامن همّت برچرخ اخضرمی کشد

۱ــ مج : بینی‌تنگ تنگ   ۲ــ مج : بنامت‌خطبه‌برمنبرخطیب

۷۵ ـ در تهنیت عید ولادت شاه اولیا ✫

امـروز کعبه قبلهٔ عالم شد | دین تازه گشت ودنیا خرّم شد
امـروز مـاه رایت پیغمبر | تابان به‌این فراشته طارم شد ۲۲۴۵
امروز زاد یار و سپهدارش | برگ پیمبریش فـراهم شد
درباغ‌دین شکفته چنین‌روزی | شمشاد و یاسمین و سپرغم شد
امـروز از نـژاد ابی طالب | پشت نبی قوی شد و محکم شد
شیر خدا علی که محمّد را | درعرش وفرش ناصرومحرم‌شد
آمد گـه خدای پرستیدن | بالای لات و پشت هُبل خم شد ۲۲۵۰
چون‌درحریم کعبه زمادر زاد | کعبه مطاف مـردم عالم شد
نورش بتافت چون زرخ آدم | مسجود هـر فـریشته‌آدم شد
گه‌پایمردموسی‌عمران گشت | گه دستگیر عیسی مریم شد
درحبّ اوسعادت مضمر گشت | در بغض او شَقاوت مدغم شد
بهر مقرّ و منکر او مشتاق | قصر نعیم و قعر جهنّم شد ۲۲۵۵
گیتی‌رخش‌بماه رجب آراست | ماه رجب بوصف مکرّم شد
دو بندهٔ سپید و سیه او را | روز منوّر و شب مظلـم شد
علمش چنانکه‌دربراو جبریل | مـانند کـودکان معلّم شد
استاد جبرئیل عجب نبود | کـز انبیا به‌علم متـدّم شد
شهره فضایلش بهمه عالم | در روزگار خسرو اعظم شد ۲۲۶۰
بو نصر شاه ناصر دین کاو را | اسلام و دیـن و داد مسلّم شد

✫ــ نسخه : ش

ملك عجم بـدولت او آباد — چون عهد کیقباد و گه جم شد
دولت سرای او را خدمتگر — نصرت لوای او را پرچم شد
ای خسرو جهان که بتو نازان — تاج وسریر و مسند و خاتم شد
۲۲۶۵ آنرا که خست حادثهٔ گردون — عدلت پزشك و جودت مرهم شد
در رزمهر که دید رخت گفتا — پیروزی و فتوح مجسّم شد
در هر بهار تا بتوان گفتن — صحرا به رنگ دیبهٔ معلم شد
خسرو تو باش و نظم ممالك ده — کز حشمت تو ملك منظّم شد

۷۶ـ درمدح اعتمادالدوله صدراعظم ٭

جهان از باد نوروزی نو آیین گشت وخرّم شد — گلستان پر گل سوری و صحرا پر سپرغم شد
۲۲۷۰ همانا باد نوروزی گذر کردست بر عنبر — وگر نگذشت بر عنبر چگونه عنبرین دم شد؟
شکوفه ریخته برسبزه ازباد سحرگاهان — تو گویی سبز دیبایی بمروارید معلم شد
شقایق چون بنا گوش بتان بشکفت بر هامون — بنفشه چون سرزلف نکورویان پر ازخم شد
میان باغها بلبل، فراز[۱] شاخها صلصل — یکی با بانگ زیر آمد یکی با نغمهٔ بم شد
بنفشه با گل و نرگس شدند ازباغ درمجلس — هر آنچیزی که مستانرا طرب زاید فراهم شد
۲۲۷۵ زمین از ابر آذاری بسان روضهٔ رضوان — هوا ازباد نوروزی چو خُلق صدراعظم شد
معین ملك و ملّت اعتماد دولت سلطان — که در آزادگی ممتاز و در رادی مسلّم شد
ز بهر اینکه[۲] خشنودند ازو ذرّیّت آدم — بفردوس برین اندر ازو خشنود آدم شد
قلم اورا مسلّم شد چنانچون سیف سلطانرا — جهان بتوان گشودن چون قلم با سیف توأم شد
ببرداز پیش هر کاریکه مشکلتر نبود آسان — ازآن گاهی که خدمت را مهیّا و مصمّم شد

نسخه‌ها: س، م، مج، گ
۱ـ گ: کنار ۲ـ گ: آنکه

شنیدستم که مر بلقیس وتختش را بنزد جم فراز آورد آصف تا سر افراز و مکرّم شد ۲۲۸۰

بمان تا پیش خسرو آورد خاقان وتختش را که گویی خواجه ز آصف بیش وخسرو برتر از جم شد

مقدّم بود بر احرار گوهر از پس گوهر نه او امروز بر احرار در گیتی مقدّم شد

بدین شغل بزرگ از بهر این خسرو سزا دیدش که از خردی میان شغلهای سخت معظم شد

زیمن اینکه از وی یافت صدر خواجگی تزیین[1] بنام شه مزیّن درهری دینار و درهم شد

به عون همّت و نیروی رای عالم آرایش همه ملك شهان خواهد بملك شاه منضمّ شد ۲۲۸۵

چو نام شاه وخواجه ناصر الدّینست و نصر الله نصیب ملك ودین زین هردوان[2] نصر دمادم شد

ملك را وقت آن[3] آمد که تازد سوی روم وچین که هم لشکر مرتّب گشت وهم کشور منظم شد

الا یا خواجهٔ کافی خداوند دل صافی کف راد تو بر زخم نیاز و آز مرهم شد

معیشت مردمانرا بهره از خورشید و یم باشد نگینت جای خورشید و یمینت نایب یم شد

منوّر گشت روی ملك وملّت از نگین تو چنان کز تابش خورشید روشن روی عالم شد ۲۲۹۰

توانگر گشت مرد فقروفاقت از یمین تو چنان کز بخشش یم هر کجا کشتیست پر نم شد

ز انگشت تو باشد فخر ایدون کلك وخاتم را زهی فرخنده انگشتی که فخر کلك وخاتم شد

نه هر خواجه تواند چون تو داد خواجگی دادن نه هر کو نام او عیسی است چون عیسی بن مریم شد

بود گرد سرای تو طواف خواجگان زیرا سرایت کعبهٔ آمال و کفّ راد زمزم شد

الا تا کبك نتواند نمودن صنعت شاهین الا تا زال نتواند به کوششگاه رستم شد ۲۲۹۵

بمان شاد وبزی خرّم اساس جاه تو محکم که دولت از تو خرّم گشت و رسمش از تو محکم شد

۱ـ گ: زینت ۲ـ گ، مج: هردوزان ۳ـ گ: این

۷۷- در مدح شاهزاده محسن میرزا *

زسیم در زنخ آن دلربای چاهی کند　　دلم ربود و بسیمین چهش فرو افکند

خطش بمشك سر چاه را فرو پوشید　　دلم بماند بدان چاه جاودان در بند

گریست خواهم بهر دل فتاده بچاه　　چنانکه یعقوب از بهر گمشده فرزند

۲۳۰۰ پرند ساده به روی لطیف بود و نبشت　　زمشك سوده خطی خوش بگرد ساده پرند

نبشته گویی گرد پرند بر، تعویذ　　که چشم بد نرساند بنیکوییش گزند

چگونه چشم بد اکنون رسد بدان بت روی　　که خط مشکین تعویذ کرد و خال سپند

ربود روزی جعد عبیر بیزش باد　　بگرد رویش گرد عبیر بپراکند

زمن که گوید با آزر نگارتراش　　نگار من ببین نوشین دهان و شکّر خند

۲۳۰۵ به خیر خیر مکن دعوی نگارگری　　چو کرد خواهی باری چنین نگار برند

چو مرد سحر بر او دست یافته همه روز　　خرد بشوردم آن چشمکان سحر آکند

نزار کرده مرا عشق آن میان نزار　　نژند کرده مرا یاد آن دو چشم نژند

خجسته روزی کان قندلب نگارین را　　به بر نشانم و کام از لبش کنم پر قند

گرفته حلقهٔ زلفش بدست خویش چنانك　　رکاب خسرو گیرد امیر فرّه مند

۲۳۱۰ بلندرای ملکزاده محسن آنکه خدای　　نهاد در سر او همّتی چو چرخ بلند

خرد ندادش جز فعل خیر کردن یاد　　پدر نداداش جز نام نیك جستن پند

بپیش خسرو گیتی ستان بحرمت جاه　　چو پیش خسرو غزنین علیّ خویشاوند

زبهر آنکه دلش با بدی نپیوندد　　هوای او را با هر دلی بود پیوند

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

نگه‌نداشتن‌مال‌وداشتن دل دوست[1] همین دو خصلتش افتاددرزمانه‌پسند
درست‌فعل‌ونکوعهدوراست‌قول‌چنو ندیده دیدهٔ گردون، براستی‌سو گند ۲۳۱۵
چوحلم ورزد الوند را بماند راست چوخشم گیرد پیشش نایستد الوند
چوکار زاری پیش آیدش دلیر بود بکارنیزه وشمشیروتیرو گرزو کمند
چگونه باد زخرمن همی رباید کاه مبارزان بر باید چنان زپشت سمند
مدایح دگران بردروغ وترفندست مدیح او بشنوبی دروغ و بی ترفند
به‌پیش جودش آمد درم‌شکایت کرد که من‌زدست‌تو آواره چندباشم‌چند ۲۳۲۰
ایا مقدّم در فضل و پیشرو در جود بفضل بی‌همتایی بجود بی‌مانند
مفاخرتو یکی‌جامه یی بود فاخر که جاودانه نفرساید ونگردد ژند
نفاق با تو نورزد کسی و گر ورزد بدست خودزده‌باشدبپای‌خویش کلند
همیشه تا که عزیزست نزد ماقر آن همیشه‌تا که بزرگست نزدموبدزند
عزیزباش‌وگرامی‌امیرباش‌وبزرگ منافقانت غمگین، موافقان خرسند ۲۳۲۵
بودمعینت پیغمبری کش ازهجرت هزار ودوصدوهفتاد برگذشته‌و اند

۱ــ مج : دل‌ودست

۷۸- در مدح قهرمان میرزا*

ابر را و باد را نقّاش و بتگر کرده‌اند   باغ راچون خانهٔ مانی و آزر کرده اند

آمدند از چین همانا درچمن صورتگران   کاینچنین اطراف بستانرا مصوّر کرده‌اند

باغ را چون عارض‌خوبان‌منقّش‌ساختند   بادراچون گیسوی‌حوران‌معنبر کرده‌اند

۲۳۳۰ بلبلان و گلبنان در طرف باغ و بوستان   از زمرّد تخت واز یاقوت[1] افسر کرده‌اند

باد ها را نافهٔ تاتار و تبّت داده اند   ابرها را گنج مروارید و گوهر کرده اند

هرچه کبگانند از گلبرگ‌بالین یافتند[2]   هرچه رنگانند از شمشاد بستر کرده‌اند

زیور فردوسیان دارند بستانها ، مگر   عاریت از خازن فردوس زیور کرده اند

دیبهٔ صنعا زبس بافند و فرش ششتری   باغ را چون رستهٔ صنعا وششتر کرده‌اند

۲۳۳۵ بید و ناژو را قبای و گلبنان را پیرهن   از پرند سبز و از دیبای احمر کرده اند

راست پنداری بزرگانند خلعتها به بر   جمله در جشن خداوند مظفّر کرده‌اند

شاهزاده قهرمان آنکو همایون گوهرش   از خداوندی و از رادی مخمّر کرده اند

جشن را در گوشهٔ ایوان نشسته شاد کام   صف‌به‌پیشش‌راست‌سالاران کشور کرده‌اند

توده کردستند از یکسوی او سیم سپید   از[3] دگرسویش بدانسان زرّاصفر کرده‌اند

۲۳۴۰ خویشتن راهردودستش‌سیم پاش‌وزرفشان   چون شجردرماه فروردین و آذر کرده اند

آستین مطربان انباشته از سیم ناب   دامن رامشگران آکنده از زر کرده اند

از نثار سیم و زر مانند راه کهکشان   صحن میدان و سرارا پر زاختر کرده‌اند

خرّماجشنی که‌هرچ آن بگذری خنیاگران   بر کشیده‌بانگ‌عودوبانگ‌مزمر کرده‌اند

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : پیروزه   ۲- مج : ساختند   ۳- مج : وز

مرحباسوری که هرسو بنگری[1] میخوارگان دست سوی‌ساتکین وسوی ساغر کرده‌اند

محتسب‌معزول‌وشیخ‌شهر معذورست‌ازانك میگساران را بمی‌خوردن‌مخیّر کرده‌اند ۲۳۴۵

دست افشان پایکوبان بر بساط پرنگار ماهرویان جامه‌های رقص در بر کرده‌اند

هریکی در جلوه اندربر قبای‌هفت رنگ وام پنداری که ازطاووس شهپر کرده‌اند[2]

در فلك‌ناهید باشد یك ولی در این بساط رقص را برپای صد ناهید ازهر کرده‌اند

بینی آنانرا که در هنگام رفتن‌واژگون بر فراز مه عیان سیمین صنوبر کرده‌اند

باز چون بالا بر افرازند و بخرامند باز[3] ماه را بینی عیان از سرو کشمر کرده‌اند ۲۳۵۰

زین‌همه‌خوشتر نگه کن‌تاچه‌خوش‌سیماب‌وار هر یکی لرزان سرینهای مدوّر کرده اند

از شگفتیها که در میدان کنند آتشگران صحن‌میدان‌راچوصحن‌چرخ‌اخضر کرده‌اند

بسکه بنمایند هر دم صورتی ازمهر و ماه تیره شب را خجلت روز منوّر کرده‌اند

حرز ابراهیم دانندی کــه آذر را چنین گلستان برخودچوابراهیم‌آزر کرده‌اند

گر مقنّع کرد یك مـاه مزوّر آشکار آشکار اینان دو صد ماه مزوّر کرده‌اند ۲۳۵۵

خسروان‌بس‌جشن‌شهر آرای کردستند وسور کی‌چنین‌جشن‌وچنین‌سورمشهّر کرده‌اند

دربهشت‌عدن‌براین جشن وبرسالارجشن جبرئیل وحورعین‌را تهنیت گر کرده‌اند

خسرواجشن تووطبع[4] جوادت کرد راست آن‌حکایتها که‌ازفردوس‌و کوثر کرده‌اند

عالمان نام ترا دیباچـهٔ اوراق خویش شاعران مدح ترا فهرست دفتر کرده‌اند

۱ــ مج : بگذری ۲ــ س : ندارد. ۳ــ مج : راست ۴ــ مج : دست

۷۹ ـ در مدح قهرمان میرزا[1]*

۲۳۶۰ وقت آن آمد که عاشق خیمه زی صحرا زند / درچمن هر مرغ جفت خویش را آوازند

باد فروردین بصحرا گسترد دیبای لعل / ابر نوروزی علم بـر گنبد خضرا زند

در میان بوستان شاخ گل و شاخ سمن / زیور از یاقوت سرخ و لؤلؤ بیضا زند

دشت دیبارنگ گشت ورنگ تا یکچند گاه / هـر کجا بردشت پوید گام بر دیبا زند

کاروان عنبرسارا همی آید به باغ / بـاد راه کاروان عنبر سارا زنـد

۲۳۶۵ بر گل سوری زند نرگس همی ازدور چشم / راست پنداری که وامق چشم برعذرا زند

سرو گه پیش آورد سر گه بردسر بازپس / خویش را چون بادشبگیری بدو[2] عمدا زند

ماند آن بت را که گه پیش آورد سر گاه نه / چونکه خواهد بوسه بر روی عاشق شیدا زند

مسند مینازند[3] شاخ گل سوری بباغ / بامدادان تکیه گل بـر مسند مینا زند

بوستان گشت از بدایع مجلس آراسته / وندران مجلس همی بربط هزار آوازند

۲۳۷۰ کرد باغ و راغ را پردیبهٔ صنعا بهار / هرشبی گویی شبیخون باد برصنعا زند

ماه فروردین برون آمد ز فردوس برین / تا کـه بوسه بر بساط خسرو برنا زند

بوالمظفر شاهزاده قهرمان کز رای خویش[4] / خنده بـر مهر منیر و زهـرهٔ زهرا زند

خسروان آذین بخویش از لؤلؤ لالا زنند / واو همی آذین بخویش از گوهر والا زند

بامحمّد شاه غازی چونکه هست از یك گهر / رایت فخر و شرف بـر طارم علیا زند[5]

۲۳۷۵ ایزد یکتا بود یارش به هرکاری از انك / تکیه اندرکارها بـر ایـزد یکتا زنـد

رایش ار گردد مصوّر حلمش ار گردد پدید / جلوه بر اختر فرو شد سینه بر سینا زند

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : درصفت ربیع ومدحت ناصرالدینشاه غازی ۲ـ مج : براو ۳ـ مج : شود

۴ـ مج : بوالمظفرناصرالدینشه که رای روشنش ۵ـ این بیت درمج ، م نیست .

دست آنکس برمرادخویشتن گردددراز — کـز بـرای خدمت او آستین بالا زنـد
گاه بخشش تازه دارد چهرهٔ احباب را — گاه کوشش آتش اندر خرمن اعدا زند
حاسد او کی تواند در هنر گشتن چنو — کـی تواند پشّه پر بر شهپر عنقا زنـد
ای‌خداوندیکه‌چون‌من آفرین گویم‌ترا — آفرین گوید ستاره چرخ صدّقنا زند ۲۳۸۰
فرّخا آن فرّو آن سیما که نارد مشتری — لاف انبازی[1] بدان فرّ و بدان سیما زند
هر کجا عزم تو، فیروزی کند آنجامقام — هر کجا حزم تو بهروزی لوا آنجا زند
چون‌تویی باید که بُرّدکارهای صعب‌را — موسئی باید بلی تا خویش بردریا زنـد
پیش ازین‌ازعدل‌نوشروان زدی دانامثل — واینك از عدل تو در گیتی مثل دانا زند
گر کند رای‌تواورا یاوری نبودشگفت — تیر را گـر بـر نشانـه مرد نابینا زند ۲۳۸۵
هر کسی کاوباتو بیرون آیدازروی‌خلاف — همچنان باشد که عمدا مشت‌برخارا زند
بخت‌تو برنا وبخت بدسگال تست پیر — کی تواند پیرهر گز پنجه با برنا زند
جز بمدح توسخن گفتن‌بدان‌ماند که‌مرد — روزچو گان گوی در[2] میدان بی‌پهنا زند
تـا بهنگـام بهاران در میان گـلستان — عاشق از دست نکویـان بادهٔ حمرا زند
بدسگال‌توزدست بخت‌بد نوشدشرنگ — نیکخواه تو زدست نیکوان صهبا زند ۲۳۹۰
جشن‌افریدون‌وعید جم ترافرخنده‌باد — نوبت جـاه تـرا اقبال بـرجوزا زنـد

۱ـ مج : هدتایی ۲ ـ مج : بر

۸۰ـ در مدح پادشاه*

ابر نوروزی علم بر گنبد اخضر زند   سبزه‌های نوبهاری اززمین سر برزند

فرشهای ششتری در بوستان گسترد[1] باد   نیمشب گویی شبیخون باد بر ششتر زند

مردم نظّاره زین پس در گلستان چند گاه   کام بر گلنار و بر نسرین و سیسنبر زند

۲۳۹۵ بگذرد چون باد بر شاخ درختان بامداد   راست پنداری که مطرب زخمه بر مزمر زند

مرغ هر ساعت بسان مطربان چیره دست   پردهٔ دیگر نوازد نغمهٔ[2] دیگر زند

باز نشناسد کسی منقار اورا ازعقیق   فاخته منقار ازبس بر گل احمر زند

کرد نیلوفر کنار جویباران پرزنیل   باغبان درنیل گویی برگ نیلوفر زند

ابر ازقوس قزح دارد کمان وزژاله تیر   آزمون را یك بیك بر دیدهٔ عبهر زند

۲۴۰۰ دادخازن عقد حوزالعین تو گویی بادرا   تا عروسان بهاری را بدو زیور زند

ژاله بر گلبن بدان ماند که طاووس بهشت   پرّ و بال خویشتن بر چشمهٔ کوثر زند

مرغ نوروزی زند دستان همه شب تا سحر   وانهمه بر یاد بزم شاه نیك اختر زند

ناصرالدّین شاه غازی شهریار دادگر   آنکه دادش خرمن بیداد را آذر زند

∝ هر کجا تدبیر باید به زافلاطون کند   هر کجا شمشیر باید به زاسکندر زند

۲۴۰۵ روز عرض لشکرش پهنای هامون فراخ   موج برمانندهٔ دریای پهناور زند

نعرهٔ شبدیز اوتندر بود شمشیر برق   خویشتن را بر عدو با برق و با تندر زند

پشت دشمن بشکند چون روی زی دشمن کند   قلب لشکر بردرد چون بانگ بر لشکر زند

پای چون شاه جهان بر مرکب تازی نهد   دست چون بر ذوالفقار هندوی گوهر زند

گر بود در باختر، شورش فتد در باختر   ور بخاور باشد، آتش درهمه خاور زند

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : افکند   ۲ـ س : زخمهٔ

خیمه خواهد زدملك امسال‌در سلطانیه چنددیگر خیمه‌درصحرای کالنجر زند ۲۴۱۰

شهریار بت‌شکن خواهدشدن اورا لقب باش‌تاروزی که بت‌را برسر بتگر زند

چون‌زند‌بر لشکر دشمن‌تو گویی‌تندباد خویشتن‌را نا گهان‌بر تلّ‌خاکستر زند

نقطه هایی کزسر کلك ملك آید پدید هریکی‌بر‌روی‌دولت‌خالی‌ازعنبر زند

فرّ یزدانی فرو گیرد زماهـی تابه‌ماه چون‌ملك‌بر‌تخت‌زرّین‌تکیه‌باافسر زند

ای‌شهنشاهی که روشن‌رای‌وعالی‌همّتت طعنه برچرخ اثیروزهرهٔ ازهر زند ۲۴۱۵

ملك‌را عـدلت لباس عافیت[1] دربر کند فتنه‌را قهرت لگام آتشین برسر زند

مردبیدل گرهمی دل یابد از اقبال تو آنچنان گردد که‌زین‌بر‌پشت‌شیر‌نر زند

هر که برخیزد بقصد خدمت تو بامداد نصرت‌وپیروزی‌اورا‌بامدادان درزند

تابهنگام بهاران چون مؤذّن عندلیب بامدادان‌بانگ‌بر‌شاخ گل‌وعرعر زند

شاه باش وشادباش وکامران ونام[2] جوی دولتت ازیك گریبان تاابدسر بر زند ۲۴۲۰

فرّخ وفرخنده بادا بر تو روز عید جم ملك تو‌باملك اسکندر برا‌ندر برزند

کومعزّی تاببیند شعرمن درمدح شاه تانه‌لاف‌ازشعرخوددرمدحت‌سنجر زند

۱ـ مج: عاریت ۲ـ مج : کام

۸۱ـ درمدح شاه ✫

بادفروردین‌چوفردوس‌برین صحرا کند کوهسارانرا پراز بیجادهٔ حمرا کند
سندس‌خضرا بدو دادست‌خازن صدهزار تابه‌بر هر گلبنی راسندس خضرا کند
۲۴۲۵ نقشهای طرفه بنگارد بهار مشکبوی نوبهار آراسته چون غرفهٔ حورا کند
عندلیب‌جفت گم کرده بیابدجفت‌خویش بهر اوهرشب حدیث وامق وعذرا کند
بر گل‌سوری دمد باد بهشتی بوی خوش برك گل بوینده تر از عنبر سارا کند
بگذرد باد بهاری بر گل بادام و سیب توده زیر هردرختی لؤلؤ بیضا کند
جان مانی بر دمیدستند گویی درصبا کاینهمه نقش بدیع وصورت زیبا کند
۲۴۳۰ ابر دیبای منقّش بافد اندر بوستان هیچ دیبا گر ندیدم اینچنین دیبا کند
باد نوروزی بیاراید بدیبا باغ را عدل سلطان جهان آرایش دیبا کند
ناصرالدّین‌شاه غازی خسرو پیروزگر آنکه اقبالش جهان پیر را برنا کند
چشم را مهر لقایش چشمهٔ مهر منیر سینه را نور رضایش سینهٔ سینا کند
گو زگردسمّ خنگش‌دارویی سازدطبیب چشم نابینای مادر زاد را بینا کند
۲۴۳۵ گل کند خارمغیلانرا نسیم خُلق او آفتاب دولت او گوهر از خارا کند
هست سلطان‌معظّم در تمامی آفتاب ساخته کار جهانرا با تن تنها کند
کردشارستان‌همه‌صحرای‌ملك‌خویش‌را شارسان دشمنان را باش تا صحرا کند
ای شهنشاهی که انصاف تو واحسان تو سیرت شاهان ماضی را همی احیا کند
روشنی از روی رخشان تو گیرد آفتاب مشتری فال‌همایون وام ازان‌سیما کند
۲۴۴۰ درهمه حالی دلت یکتا بود با ذوالمنن فرّخ آنشاهی که‌دل‌باذوالمنن‌یکتا کند

✫ـ نسخه : س

هر که سودای خلاف تو دهد بر مغز جای | سر بزودی در سر این بیهده سودا کند
چرخ برخود کرده واجب کیفر اعدای تو | دیگرش ممکن نشد این بندگی فردا کند
تا گل سوری بهنگام بهاران بردرخت | افسر از یاقوت سرخ و مسند از مینا کند
مسند شاهنشهی بادا بتو آراسته | دولت تو از بلندی سایه برجوزا کند
برتو عید روزه فرّخ باد و نوروز بزرگ | مر ترا فیروزگر پیروز براعدا کند ۲۴۴۵

۸۲ــ درمدح پادشاه ✿

ماه فروردین گلستان پر گل و دیبا کند | در گلستان هرچه فروردین کند زیبا کند
چون عروسان مر درختانرا کند از رنگ و بوی | گوشوار هر عروس از لؤلؤ لالا کند
خوش بیاراید بگلهای نو آیین باغ را | راغ را چون کارگاه ششتر وصنعا کند
کوهسارانرا پر از بیجاده کردست و عقیق | مرغزاران را پر از پیروزه و مینا کند
زاغ دور از بوستان گردد چو شدّاد از ارم | باد پنهان گشتهٔ[1] شدّاد را پیدا کند ۲۴۵۰
سوی می خواران ز خلد آید صبا وقت صبوح | مغز می خواران ببوی عنبر سارا کند
لالهٔ نعمان چکیده قطرهٔ باران درو[2] | چون لب معشوق کش آلودهٔ[3] صهبا کند
گلستانرا ابر آذاری اگر دادست می | پس چرامستی همی بر گل هزار آوا کند
روی بنهادست بر روی شقایق شنبلید | راست چون وامق که او بدرود باعذرا کند
خوش چمد نخجیر در صحرا و هر جا عاشقیست | با بت نخجیر چشم آهنگ زی صحرا کند ۲۴۵۵
باد نوروزی دم حورا[4] دمد بر گلبنان | تا بدان خوشبوی گل را چون دم حورا کند
شاعری آموخت بلبل را تو پنداری بهار | تا همه شب آفرین خسرو برنا کند
بوالمظفر ناصرالدّین شاه غازی کاسمان | خویشتن در خدمت او یکدل و یکتا کند

✿ــ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ــ مج : کردهٔ ۲ــ مج : براو ۳ــ س : آلوده در ۴ ــ س : خودرا

سهم تیغش گنگ سازد مردم گوینده را حرص مدح او کجا هر گنگ را گویا کند
۲٤٦۰ گاه کوشیدن هوا را تافته از تف[3] تیغ گاه بخشیدن زمین را سیمگون سیما کند
درخور جولان جودش نیست میدان چرخ را گر زمین را از درازای زمان پهنا کند
چون بتابد تیغ او سازد ز دریا بادیه چون ببارد کف[3] او از بادیه دریا کند
روی دنیا را بیاراید به عدل خویشتن شاه کاو عادل بود آرایش دنیا کند
مرغ گاه آب خوردن بسکه جفت ایمنیست شکر عهد عدل اورا سر سوی بالا کند
۲٤٦٥ پستی ووالایی از چرخست وقهر[1] ولطف او بد کنش را پست ونیکوخواه را والا کند
خصمی او قصد جان خود بعمدا کردنست باخرد کی قصد جان خویش برعمدا کند
کسوت یوسف مگر کردست دیبای علم زانکه چشم دین دولت را بدو بینا کند
خار گل گردد زخارا بردمد شمشادتر بوی خلقش گر گذر برخار وبرخارا کند
باش تا ازخون دشمن تیغ چون نیلوفرش خاك توران را برنگ لالهٔ حمرا کند
۲٤۷۰ آوردخان را زترکستان وخاقان را زچین هردو را درخدمت خود بنده ومولا کند
ای شهنشاهی که تیغ تو نخسبد[2] درنیام بسکه دایم آرزوی کشتن اعدا کند
تیغ تو برآرزوی خویش گردد کامگار لعل ازخون مخالف عرصهٔ هیجا کند
کردگار عالمت شمشیر عالمگیر داد آنچه صد لشکر کند شمشیر تو تنها کند
جز که اندر دست توشمشیر ننماید هنر موسئی باید بلی تاچوب اژدرها کند
۲٤۷۵ اسب درزیر تونازد[3] برچه برشیر ژیان باز دردست تونازش برچه برعنقا کند
من بطبع خویشتن غرّاندانم شعر گفت[4] آفرین تو همی شعر مرا غرّا کند
تا مرصّع شاخ و شخ را باد هنگام بهار چون بساط ومسند اسکندر ودارا کند
روی بدخواهان توبادا چودر آبان[5] گیاه چرخ باغ دولتت راخرّم و خضرا کند
عید تو فیروز وروز توهمه نوروز باد هرچه رای تو بود اورا قضا امضا کند

۱ــ س ، مج : مهر ــ وتصحیح متن قیاسی است . ۲ــمج : بخندد ۳ ــ مج : نازش
٤ ــ ج : گفت شعر ۵ ــ مج : آذر

۸۴ ـ در مدح شاهزاده قهرمان میرزا ✲

باد خردادی کران باغ پر عنبر کند | باغ پر بیجاده و گلزار پر گوهر کند ۲۴۸۰

کس نداند باغ وراغ از دیبهٔ ششتر که باد | باغ را وراغ را چون دیبهٔ ششتر کند

بامدادان گلبن از شاخ گل بیجاده گون[1] | گلستان را معدن بیجادهٔ احمر کند

مایه از فردوس گیرد بوستان و هر زمان | گونه گونه جامهٔ فردوسیان در بر کند

ماه نیسان خیری و عبهر برویاند ز دشت | دشت را پوشیده زیر خیری و عبهر کند

چون سحر گاهان کسی بر شاخ گلبن بنگرد[2] | شاخ گلبن را گمان زهرهٔ ازهر کند ۲۴۸۵

از فراوان گل[3] دم باد بهاری باغ را | چون رخ معشوق مشکین موی نسرین بر کند

عارض و مویش که چون نسرین و چون سیسنبر ست | مر مرا مستغنی از نسرین و سیسنبر کند

روی پنهان دارد از من ترك یوسف روی من | تا مرا ماننده یعقوب پیغمبر کند

بهر این را دو لب شیرینش دادستی خدای | کافرین بر قهرمانشاه نکو منظر کند

گر بگاه خشم سوی کوه بیند لاجرم | تاب خشمش کوه را مانند خاکستر کند ۲۴۹۰

تا کجا تا شهر کالنجر بتازد همّتش | گر سراغ سائلی در شهر کالنجر کند

گه ز آذربایجان لشکر برد تا نیمروز | گاه پهنای خراسان را پر از لشکر کند

در خراسان قلعه‌ها بگشاد[4] در یك تاختن | هر که در غزو خراسان بود این باور کند

خانهٔ قیصر ازو خواهد شدن روزی خراب | باش تا روزی که قصد خانهٔ قیصر کند

چونکه گیرد کشوری را عزم بی آرام او | خوش نیارامیده عزم کشور دیگر کند ۲۴۹۵

هست اکنونش بپیش اندر یکی غزو عظیم | باش تا زین غزو تیغش سرکشان بی سر[5] کند

✲ــ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ــ مج : شاخ گل از گلبن بیجاده گون   ۲ــ مج : بگذرد   ۳ــ مج : فروزان گل

۴ــ مج : بگــرفت   ۵ــ س : سر کشان راسر

ای نیاشاه وپدرشاه وبرادر نیـز شاه ازتوشاهی فخر چونان کز روان پیکر کند
هر که بشنیدست یادیدست پرخاش ترا خنده بر پرخاش افریدون واسکندر کند
خنجری داری گران و بازوی داری قوی کافرین هر کس بدان بازوی و آن خنجر کند
۲۵۰۰ صید شیر نر کنی تازی چو در نخجیر گاه گرچه هر کس می نداند صید شیر نر کند
چونکه نامت را نگارم در ستایشگاه شعر بر ستایشگاه[1] شعر من سجود اختر کند
عنصری گر زنده گردد بار دیگر بی خلاف آفرینت را چو من پیرایهٔ دفتر کند
شاعر فاضل کسائی زنده بایستی کنون تا بسر بر ازچه ازاشعار من افسر کند
تاهمیشه چون بپیروزی فراز آید بهار بوستانرا باد نوروزی خوش و بافر کند
۲۵۰۵ رایتت را آسمان هرروز بالاتر کشد دولتت را آسمان هرروز والاتر[2] کند

۸۴ـ درمدح اعتضادالدوله

بادنوروزی چمن چون سبز شادروان کند باغ راچون بارگاه شاه نوشروان کند
جویباران را دهد پیرایهٔ حور بهشت مرغزارانرا به بر پیراهن رضوان کند
بامدادان ابر بارد ژاله اندر لاله زار لـؤلـؤ لالا نثار لالهٔ نعمـان کند
بر سمن تازد تذرو و بر پرد قمری بسرو سازهر ساعت هزار آوا دگر دستان کند
۲۵۱۰ آهو از لاله کند بیجاده گون دندان ولب سرخ آب آبدان باز ازلب ودندان کند
عندلیب اندر گلستان عاشقی گیرد زسر ازسر شب تا سحرگه ناله و افغان کند
گل بدرّد جامه در بر ازسماع بلبلان گریهٔ ابر بهاری باغ را خندان کند
باد بپریشد بروی سبزه برگ ارغوان تا بهم آمیخته پیروزه و مرجان کند

*ـ نسخه : س

۱ـ مج : پرستشگاه ۲ـ س : بالاتر

مرغ هر شب شعر گوید با زبان پهلوی | آفرین اعتضاد دولت سلطان کند
میر نوشروان سراحرار و خورشید تبار | آنکه عالی همّت او سایه بر کیوان کند ۲۵۱۵
کوکب پیروزیست او چون بموکب کرد جای | مایهٔ بهروزیست ارجای در ایوان کند
نام را هر ساعتی ازرتبتی سازد بلند | شاهرا هر لحظه‌یی از خدمتی شادان کند
در بزرگی با تواضع در جوانی برد بار | چشم بد دور از کمال خلق او یزدان کند
در سخاوت اقتدا کردست بر اسلاف خویش | سیرت اسلاف خود را تازه در گیهان کند
برق را ماند کجا شمشیر او شد آخته | باد را ماند کجا شبدیز او جولان کند ۲۵۲۰
خسرو گیتی ستان همّت بر این بگماشتست | کش بگیتی داستان چون رستم دستان کند
همچو یاقوت از جواهر همچو خورشید از نجوم | همچو آتش از عناصر برترش زاقران کند
زین هنرها کاو نمود امسال اندر این سفر | شاهرا آسوده‌دل از کار ترکستان کند
فتنهٔ ترکان عاصی برنشاند و باز گشت | کس نیارد زین سپس اندیشهٔ عصیان کند ۲۵۲۵
کرد عقل کاملش کاری چنان دشوار سهل | عقل چون کامل بود دشوارها آسان کند
کرد مهمان شاهرا پیرار در مازندران | بر در خوارزم سال دیگرش مهمان کند
باش تا از استراباد اهتمام رای او | بر کشیده دز پس دز تا در گرگان کند
عاصیانرا بی مصافی حلقه در گوش ملك | سر کشانرا بی نبردی بندهٔ فرمان کند
فال نیك و دولت فرخنده و بخت جوان | با تو بهر بندگی محکم همی پیمان کند ۲۵۳۰
در هنر چون چشمهٔ خورشید گشتی آشکار | کیست آنکو چشمهٔ خورشید را پنهان کند
دل که ناخرّم بود لفظ تو سازد خرّمش | سر که بیسامان بود جود تو باسامان کند
از پس سی ساله خدمت چون شود کرنزد شاه | کار ویران مرا لطف تو آبادان کند
تا صبا عنبر فروشی در مه اردیبهشت | تا صبا لؤلؤفشانی در مه نیسان کند
شادمان باش و طربناك و خوش و خرم بزی | آنچه از گیتی مرادتست گیتی آن کند ۲۵۳۵
بادهٔ رنگین ستان و بوسهٔ شیرین شمر | بر لب یاری که رویش بزم لالستان کند

۸۵ـ در مدح ناصرالدین شاه*

باد فروردین بصحرا نقش گونا گون کند   بوستانرا چون بساط شاه افریدون کند

شاخ را چون ساعد حوران بسته دستبند   هفتهٔ دیگر صبا پـر لؤلؤ مکنون کند

آمده نوروز و آوردست گونـا گون گهر   تا بساط گوهری گسترده در هامون کند

۲۵۰۳ باد هرساعت که باشاخ درختان برجهـد   هر درختی جلوهٔ[1] طاووس و بوقلمون کند

چون بنا گوش نـگارنو برون آورده خطّ   از کران گلستانها سبزه سـر بیرون کند

بادسقلاطون همی‌بافد بـدشت و[2] کوهسار   از زمرّد پـود واز درتارسقلاطون کند

قمریان گویند هرشب قصّه‌های عاشقان   شب‌همه‌شب عندلیب آن قصّه‌ها موزون کند

ابر اوراق[4] گلستانرا فـرو شوید همـی   عکس گل اطراف گلبن را همی گلگون کند

۲۵۴۵ باغبان از بس گل سوری چند هر بامداد   بـا عبیر و غالیه انـگشت رامعجون کند

وربخواهد نیز از بوی خوش انگشت خویش   مغـز خود را ازعبیر و غالیه مشحون کند

ابـر پنداری کلید گنج قـارون یـافتست   کز در ناسفته بـاغ وراغ را قارون کند

وقت آن آمد کـه عاشق درمیان گلستان   مل خورد با یار و گل توده ببیرامون کند

وربنا گه پارسایـی دررسد ساغـر شکن   ساغر مل را بزیـر تلّ گل مدفون کند

۲۵۵۰ با مدادان گل برون آید چو لیلی از نقاب   نیمشب آوای بلبل مـرد را مجنون کند

بلبل خوشگوی گویی شاعر خسر وشدست   وآفرین برخسرو پیروز روز افزون کند

بوالمظفّر ناصرالدّین شه که تـف تیغ او   برعدوی دین جهان چون تافته کانون کند

دولت او دولت احبـاب را سازد بلند   رایـت او رایت بدخواه را وارون کند

هر که سازد جان و تن درخدمت اومرتهن   بخت ودولت خویشتن درخدمتش مرهون کند

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ مج: جلوه چون   ۲ـ س: بکوه   ۳ـ س: ندارد.   ۴ـ س: اطراف

۲۵۵۵ برسر ملك ازخصال خویشتن افسر نهد — دربر دین ازشعار خویشتن اکسون کند

احتشام اوسرای خصم[1] راسازد خراب — اهتمام اوخراب ملك رامسکون کند

کامگاری خواهد ازدارندهٔ گردون وبس — لاجرم گردش همی برکام او گردون کند

بنده و آزاد را یکسان شمارد روز داد — دادگستر داوری باید بدین قانون کند

هیبت اونرم سازد روزگار تند را — حکمت اواژدهای جهل را افسون کند

۲۵٦۰ ای شهنشاهی[2] که گرخوی تو گیرد آدمی — ای بسا افرشته‌را برخوی‌خودمفتون کند

عقل ازتوکار آموزد نه تواز عقل کار — کی مسیح پاك شاگردی افلاطون کند

لفظ تو گویی دم خضر ولقای یوسفست — کاوفزاید حکمت وشادان دل محزون کند

غفلت ازمدح توعمداخویش مغبون کردنست — کی بعمدا مرددانا خویش را مغبون کند

کرد دست راد تو با زیر دستان ازکرم — آن کرامتها که بالب تشنگان جیحون کند

۲۵٦۵ کس نبخشد خواسته بی منّتی لیکن زتو — هرکه خواهدخواسته جودترا ممنون کند

مهر تودردل نهفتن دولت اندر دولتست — دولتی مردا که دردل مهرتومخزون کند

کین تودردل گرفتن محنت اندر محنتست — محنتی مردا که دردل کین تومکنون کند

خسروان را تهنیت گویند بردیدار عید — تاجهان بودست شاعر تهنیت ایدون کند

من بدیدار تو گویم تهنیت مرعید را — زانکه دیدارتواش بافرّخی[3] مقرون کند

۲۵۷۰ تادم باد بهاری باغ را و راغ را — معدن خیری ومرزنگوش وآذریون کند

نیکخواهان ترا گیتی چوخیری تازه رو — بدسگالان ترا چون لاله دل پرخون کند

ماه فروردین وجشن جم ترا فرخنده باد — صدچنین نوروزرا ایزد بتومیمون کند

۱ـ مج : ظلم ۲ـ مج : خداوندی ۳ـ مج : تهنیت

۸۶ ـ در مدح معین‌الدین میرزا ولیعهد *

نقشها کاندر گلستان باد فروردین کند	بر پرند ساده کی نقاش هند وچین کند
بشکفاند باد چون شاخ گل وشاخ سمن	بوستان وباغ را پرزهره و پروین کند
۲۵۷۵ بر کران گلستان خندد گل سوری زدور	ازدریچه سر برون گویی که حورالعین کند
از گل ونسرین چو گردد بوستان آراسته	ای بسا مستی که بلبل بر گل ونسرین کند
گر نه مشك آورد ازچین باد سوی لاله زار	پس دهان لاله ازبهر چه مشك آگین کند
ابر شبگیران بگرید بر هوا فرهاد وار	گل بگاه بامدادان خنده چون شیرین کند
باد گویی در[1] گلستان عطر ساید هر شبی	مرغ گویی مدحت سلطان معین الدین کند
۲۵۸۰ بازوی دولت ولیعهد آنکه بر دیدار او	آفتاب احسنت گوید مشتری تحسین کند
آنکه گوید مدح او[2] پر در کند مر نامه را	آنکه بنویسد زبان خامه را مشکین کند
مرکبی را کاو بخواهد بر نشستن روزگار	از ثریا و زهلال او را ستام و زین کند
پروردسیمرغ اکنون بچهٔ خود بهر آنك	جای بر دستش بروز صید چون شاهین کند
باش تا گردد هنر هایش یکایك آشکار	وان هنرها را نیارد هم کسی تخمین کند
۲۵۸۵ باش تا روزی که بگشاید کف ازبهر عطا	همتش دریا وکان را مفلس ومسکین کند
باش تا ازفر خسرو آنچنان گردد که او	خسروان را رسم وراه خسروی تلقین کند
باش تا روزی که شاه اورا فرستد سوی چین	ابروی خاقان چو موی زنگیان پرچین کند
باش تا روزی که چون موسی که کرد ازچوب مار	ازکمند و نیزه اندر حربگه تنین کند
باش تا قهرش کند بر لشکر اعدای شاه	آنچه با برگ درختان باد در تشرین کند
۲۵۹۰ باش تا روزی که لشکر سوی قسطنطین کشد	با زمین هموار دارالملك قسطنطین کند

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ : بر ۲ـ مج : وصف او

برکشد شمشیر هندی بر لب دریای روم آب دریا را زخون رومیان رنگین کند
باش تا روزی که گرز ُنه‌منی گیرد بدوش[1] با عدوی شاه عزم رزم و قصد کین کند
باش تا زوبین برد در پهنهٔ میدان بکار برتن بدخواه خسرو موی چون زوبین کند
آنچه من گفتم بخواهد کرد از مردی فزون[2] خود باقبال شه غازی دوصد چندین کند
تا جهان باشد بپاید در پناه کردگار چون سروش آمد دعا گو جبرئیل آمین کند ۲۵۹۵

۸۷ـ در مدح پادشاه ایران*

زمن هر آینه بـر ماه روزه بـاد درود که دوش از اوّل شب کرد خلق را بدرود
یکی چه گفتش؟ گفتش که سخت ماندی دیر یکی چه گفتش؟ گفتش که رخت بستی زود
مگوی بهرچه آمد، مگوی بهرچه رفت زرفتن آمدنش هر دو شاد باید بـود
نه روی در هم بـاید کشید از آمدنش نه دست بر دست از رفتنش بباید سود
کنیم خشنود او را ز خویش سال دگر زپیش ما اگـر امسال رفت نا خشنود ۲۶۰۰
چو رفت روزه بباید گرفت کار از سر کـه کـردگار گناهان رفته را بخشود
کنون چه باید؟ نقل و نبید و ساقی کش خروش بر بط و بانگ رباب و نغمهٔ رود
در نشـاط و در لهـو مـاه روزه ببست هرآنچه روزه فرو بست عید روزه گشود
غلام ساقی خویشم که حقّ عید شناخت بیاد عید مرا یك دو ساتکین پیمود
سـرود گـویان آورد ساتکین شـراب سرود مـدح شهنشاه در میان سرود ۲۶۰۵
ستوده خسرو منصور نـاصرالدّین شاه که روزگار بشاهی و خسرویش ستود
بعهـد دولت او سلطنت گـرفت کمال بزیـر سایـهٔ او مملکت فـرو آسود

*ـ نسخه : س

۱ـ مج : تیغ هندوی گیرد بدست ۲ـ مج : بخواهد کرد ازمردی و زور

فلك فرو نگذارد هرآنکه او برداشت زمانه باز نگردد از آنچه او فرمود
ملك بدین کرم و جود و بردباری وحلم نه چشم دهر بدید و نه گوش چرخ شنود
۲۶۱۰ بداد و رادی دست از همه ملوك ببرد براد مردی گوی از همه شهان بربود
زسنگ خارا شبدیز او کند سُرمه زقعر دریا شمشیر او بر آرد دود
بود نگینش نایب مناب مُهر منیر بود حُسامش قایم مقام چرخ کبود
جهان بداد نگهداشتست، دانستست که داد ورزی تارست و پادشاهی پود
امید سود بباید پس آنگهی جنبش فلك ز جنبش گیرد بقای او را سود
۲۶۱۵ به تیر بر درد اندر تن مخالف درع بگرز بشکند اندر سر مبارز خود
می خلافش کاو خون خصم بفزاید ملك بقبضهٔ شمشیر خواهدش پالود
بسی نماند که لشکر کشد سوی مشرق کند گذاره زجیحون کلیم وار ز رود
به پیش رایت او رایت سپهسالار زجنبش سپهش روی چرخ گرد آلود
همی رسد سوی شاه جهان ازو همه روز نوید پشتاپشت و بریدِ زودا زود
۲۶۲۰ زهی سپهبد نیکو سگال دولتخواه که بهر راحت شه سیر چشم او نغنود
صلاح ملك همی جوید و رضای ملك نه خیر خیر ملك بر جلالتش افزود
همیشه تا بود اندر جهان خزان و بهار همیشه تا بود اندر زمین فراز و فرود
فراز مسند جم باد جای شاهنشاه سر مخالفش آسیمه چون سر نمرود
ستاده پیش سریرش سپهبد اعظم نشسته شاه جهان بر سریر زرّ اندود

۸۸ـ درمدح جناب ختمی مآب (ص) ✡

شنیده ام که زره بود معجز داود | زبهر رهبری خلق سوی ربّ ودود ۲۶۲۵
چرا مرا زره زلف تو ببرد از راه | گـر از زره بره آورد خلق را داود
زره ز آهن داود کرد و نیست شگفت | شگفت باشد کردن زره زعنبر وعود
لبان تو به چه ماند ؟ بلالهٔ سیراب | میان لالهٔ سیراب لؤلؤ منضود
همی زنی ره مردم همی بری دل خلق | ایا بتی که بتان حاسدند وتو محسود
ولیك برد نیاری دل مرا از راه | که حرز دارم نعت[1] خلاصهٔ موجود ۲۶۳۰
بر آورندهٔ افلاك خواجهٔ لـولاك | بفرق تاج لعمرك محمّد محمود
مقدّم رسل وبدر کلّ و صـدر سبل | مغیث شیث ودلیل خلیل وهادی هود
حکایتیست زحبّش بقای عیسی وخضر | کنایتیست زبغضش بلای عاد وثمود
یکی درخت بود پر شکوفهٔ رحمت | که سایه اش زازل تاابد بود ممدود
غرض چه بود زبودش خدای را؟ گهرش | که باغبان رامیوه‌است ازشجر مقصود ۲۶۳۵
سراین همه عالم بپیش او مکشوف | ضمایر همه عالم بپیش او[2] مشهود
طریق معرفت ذات ودانش صفتش | بود هـر آینه بـر روی انبیا مسدود
شدست علمش آگاه ازدرون حجاب | زده است ذاتش خرگاه ازبرون حدود
بدو سپرد وبدو داد اختیار همـه | خدای عرش هر آنچش خزاینست وجنود
زقول اوست کجا عقل را رسوم وسنن | بحول اوست کجا خلق را قیام وقعود ۲۶۴۰
سعود گردون کردند ازوسعادت وام | چو کرد درشب معراج سوی عرش صعود
نشد فراشته جز با معونتش افلاك | چنانکه خیمه نشاید فراشت جز بعمود

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ ش : مدح ۲ـ ش : همه امکان برای او

پیمبری را مبعوث گشت با شمشیر | جهان بشست زخبث مجوس ولوث یهود[1]
بجنّتند همه دوستان او مخصوص | بدوزخند همه دشمنان او موعود
۲۶۴۵ رسول مارا امروز عید مولـود است | که باد بر ملك ما خجسته ومسعود
معین ملّت مختار نـاصر الدّین شاه | که هست عهدش فرّخترین جمله عهود
تبارك الله ازین عهد کز سعادت او | نحوس چرخ مبدّل همی شود بسعود
ایا مظفر[2] شاهی که بخت و دولت راست | بحضرت تو نزول و بخدمت تو ورود
فلك به تربیت دولتت بود مأمور | ظفر بناصیت مرکبت بود معقود
۲۶۵۰ بمان بگیتی چندانکه کوه راست ثبات | چشیده بادا[3] اقبال تو شراب خلود
توشاد باش وهمه اولیا بروی توشاد | خجسته بادت عید خجستهٔ مولـود

۸۹ - درمدح امین الدوله ✡

طرفه دیبا روی آن شکّر لب زیبا بود | لاله گویی پود و نسرین تار آن دیبا بود
جز که ایزد اینچنین دیبا که یارد[4] بافتن | کردهٔ دیباگران کی اینچنین زیبا بود
عنبر سارا دو صد چندین کند قیمت پدید | گر ببوی زلفکانش عنبر سارا بود
۲۶۵۵ لؤلؤ لالا نیارد کس شمرد او را بها | گر چو دندان و لب او لؤلؤ لالا بود
چون شب آید مشتری پیدا شود بر آسمان | لیکن از شرم رخش در روز نا پیدا بود
ارچه دارد بردو رخسارش هزاران سلسله | سلسله او را نه بر اندازهٔ شیدا بود
گر بیغما ترك من بردست صبر من رواست | آری آری خوی ترکان درجهان یغما بود
ساخته با زلف مشکینش دل سودا زده | سازگاری مشك را گرچه نه با سودا بود
۲۶۶۰ سال و مه با دیگران باشد نگردد تنگدل | تنگدل گردد همه گر ساعتی با ما بود

✡ نسخه : س

۱ـ ش : لوث مجوس وخبث یهود ۲ـ ش : موفق ۳ـ ش : چشنده بادی ۴ـ اصل : آرد

مونسم بی روی او مدح امین دولتست آنکه او مونس چنین دارد کجا تنها بود
خواجهٔ فرخنده گوهر مهتر آزاده خوی آنکه در آزادگان بیمثل و بیهمتا بود
رسم او برجامهٔ مردانگی باشد طراز نام او بر نامهٔ فرزانگی طغرا بود
طبع او ماند بدریا حلم او ماند بکوه کاو جهانست وجهان با کوه وبا دریا بود
در جوانمردی بود سر دفتر آزادگان در خردمندی نخستین زادهٔ دنیا بود ۲۶۶۵
سایهٔ اقبال او چون سایهٔ پرّ همای جُستن همتای او چون جستن عنقا بود
خانهٔ آزادگی از رسم او باشد بپای بی رسومش خانهٔ آزادگی صحرا بود
جز مراد او نجوید گر فلك را اختیار جز مدیح او نگوید گر جهان گویا بود
چون سخن گوید تو گویی تیر آمد در سخن چون بصدر آید تو گویی مهر در جوزا بود
مسند از رویش نه مسند آسمان چارمین مجلس از خویش نه مجلس جنت المأوی بود ۲۶۷۰
منتظر باشد مرا ورا پایگاهی بس بزرگ رُستنش از انتظار امروز یا فردا بود
در بدی کردن نباشد با کسی همداستان نیکخواه دودمان آدم و حوّا بود
ای خداوندیکه روی و رای تو در روشنی چشمهٔ خورشید باشد سینهٔ سینا بود
در صلاح دین و دولت لفظی از الفاظ تو برتر از یکساله باج تبّت و صنعا بود
پیش فکر تو عُطارد پیش رایت آفتاب این یکی شرمنده باشد و اندر گر رسوا بود ۲۶۷۵
قوّت رای تو اش سازد بسان موم نرم گر همه پولاد باشد ور همه خارا بود
مهتری را شادی از کردار تو آید پدید مردمی را دیده از دیدار تو بینا بود
ای کریم بنده پرور خواجهٔ والا گهر چفته زیر بار برّ تو مرا بالا بود
من نه آن باشم که نشناسم حق احسان تو نا سپاسی خود نه کار مردم والا بود
کاهلی کردم گر از رنجوری اندر مدح تو عذرخواه بنده بس این مدحت غرّا بود ۲۶۸۰
تا بهنگام بهاران از شقایق کوهسار راست گویی معدن بیجادهٔ حمرا بود
بوستان مانند فردوس برین از رنگ و بو گلستان آراسته چون حجلهٔ حورا بود
باش برصدر بزرگی کامران و کامگار طالعت میمون و فالت نیك و دل برنا بود

۹۰- درمدح حضرت معصومه ☆

آنکه فرش بارگاهش[۱] عرش راافسر بود کیست دانی بضعهٔ موسیٰ بن جعفر بود

۲۶۸۵ آفتاب خانـدان معصومهٔ عذرا کـه او با امیردین رضا[۲] همپشت وهم گوهر بود

شاه خاتونـان فـردوسست و ماه بـانوان لاجرم چونین برادررا چنین خواهر بود

دخترعمران بدین نازد که اورا بنده‌است[۳] خرّماموسی‌بن‌جعفر کش چنین‌دختر بود

منقبت‌اوراست صدچندان که دردریا گهر[٤] بل‌دوصد[٥] چندان که‌اندر آسمان‌اختر بود

کاخ اورا چون ببینی دیده راباشد فروغ خاك او را چون ببویی مغز را عنبر بـود

۲۶۹۰ پرورندهٔ گوهرش هم موسی‌است‌وهم رضا دست پرورد دو سلطان بانوی بافـر بود

صفّهٔ اورا شرف بر روضهٔ[٦] عـرش برین بقعتش را مفخرت برمروه و مشعر بود

ای که باشی هـم بنام و هم بعفـّت فاطمه هردو را رتبت یکی درپیش پیغمبر بود

عطرحورالعین همی باشد نسیم[۷] روضه ات تـربتت جبریل را پیرایـهٔ شهپر بـود

تربت پاك و نسیم روضه ات از دیـرباز داروی بیمار باشد نیروی پیکر بـود

۲۶۹۵ تاکه وصف عفتت رضوان کند باحورعین صد هزاران جای درخلد برین منبربود

تـا مگـرقندیل ایوان تـو باشد هرشبی سوی ایـوان تو قصد زهـرهٔ ازهـر بود

از بـرای آنکه بـوسد خاك درگاه تـرا ازهمه انـدام زائـر لب گـرامی‌تر بود

مـی نباشد قیمت لختی غبار درگهت هرچه اندر گنج گنجور جنان[۸] گوهر بود

☆- نسخه‌ها: س ، ش ، م ، مج

۱- س: فرش بارگاه ۲ - ش : بارضا سلطان‌دین ۳ - ش : جاریه است

٤- ش : دردریاست در ٥- ش : بلکه صد ٦ - ش ، مج : ذروهٔ ۷ - ش : غبار

۸- س : جهان

بارگاهت سجده‌گاه هر امیر و هر فقیر پیشگاهت بوسه گاه مهتر و کهتر[۱] بود
اینت خرّم بارگاه واینت شهره دستگاه[۲] کزشرف‌درپیششان پشت‌شهان[۳] چنبر بود ۲۷۰۰
کعبه باشد قبلهٔ امّت چنانچون در عرب بقعهٔ تو درعجم خود قبلهٔ دیگر بود
مر پرستاریت را بلقیس باشد خواستار گر پذیرفته شود بلقیس را مفخر بود
هر که با مهرتو وابای توخیزد ایمنست گر همه صحرای محشر شعلهٔ آذر بود
دیرگاها کافرین گوی[٤] نیاگان توام آفرینشان مر مرا پیرایهٔ دفتر بود
این قصیده هدیه آوردم ترا در پیشگاه گرپذیری بخت یارو دولتم یاور بود ۲۷۰۵
ازتوهم دین‌خواهم وهم‌دولت وهم‌زندگی جایزه مدّاح را آن ده که خواهشگر بود
بایدت بخشود برنا تندرستی سروش گر قصیده ناپسند و لفظها منکر بود
تندرستی و تن آسانیش ده تا مر ترا[٥] محمدت آرای باشد منقبت گستر بود

۹۱ـ در منقبت امیر مؤمنان ٭

عاشقی برمن امسال به از پار بود که یکی دلبرخوشخوی مرا یار بود
عمرنو یافتم ازعشق[٦] نو و دلبر نو عشق‌نوچون‌نگری‌عمرد گربار بود[۷] ۲۷۱۰
علم زهد مرا کرد نگونسار بتی که خداوند سرزلف نگونسار بود
خوشتر ازعشق نباشدبهمه گیتی کار خاصه‌آنرا که درم باشد و دینار بود
حور زادی که زنظّارهٔ رخسارهٔ او چشم نظّارگیان‌پر گل و گلنار بود

٭ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـش ، مج : کهتر ومهتر ۲ ـ ش ، مج : پیشگاه ۳ ـ ش ، مج : فلك ٤ـ ش : دیرگاهست‌آفرین‌گوی ۵ـش : تندرستی ده توای خاتون مراوراتاترا ٦ـ ش : یار
۷ـ درمج این مصرع بجای مصرع دوم مطلع وآن یك‌بجای این‌آمده است.

دهنی دارد کوچك ذقنی دارد گرد — زیر لعلش سی و دو لؤلؤ شهوار بود
۲۷۱۵ آفت دل بدو زنجیر دلاویز بود [۱] — راحت جان بدو مرجان شکر بار بود
در کنار من از آن روی شکفته چو بهار — گل بخرمن بود ولاله [۲] بخروار بود
عارضی دارد روشن چو دل نیکوکار — تیره زلفینش چون جان گنهکار بود
گر چنو باشد در خلّخ و فرخار صنم — قبلهٔ من پس ازین خلّخ وفرخار بود
نتوان خواند پری را بر دیدارش خوب — با چنین خوبی خوشخوی و کم آزار بود
۲۷۲۰ حور را ماند و دل شیفته دارد بر من — حور دل شیفته هر چند که دشوار بود
گر بود [۳] شیفته اش حور بهشتی نه عجب — آنکه او مدحگر حیدر کرّار بود
دست حق نایب مطلق اسدالله علی — که بحق وارث پیغمبر مختار بود
جای خود داد بدو ازپس خود پیغمبر — هر که شد منکر آن [۴] جایگهش نار بود
آنکه بشناخت بن گوهر اورا بدرست — بیقین دان که شناسندهٔ دادار بود
۲۷۲۵ جز که حیدر نبود نور خداوند قدیم — گه ز آدم گهی ازنوح پدیدار بود
نتوان گفت که خورشید دو باشد بر چرخ — نور او خواه بچین خواه ببلغار بود
گم کند کوکب سیّاره بچرخ اندر راه — گرنه او راهبر کوکب سیّار بود
عکس یك شخص بود گرچه نماید بسیار — در یکی خانه اگر آینه بسیار بود
نبود چاره نکو رو را از آینه یی [۵] — ذات او ایزد را آینه کردار بود
۲۷۳۰ ذاتش از آنسوی کونست ومؤثر [۶] در کون [۷] — مهر برچرخ و ورا برزمی آثار بود
کارکن ذات خدارا شمری باشد کفر — کارکن دست خدا درهمه ادوار بود
بوده با یزدان چون نور که با مهر منیر — وین [۸] یکی زانهمه نا گفتنی اسرار بود
مهر در ذات ولی هست مقدّم از نور — جز بدین راه مروکاین ره اخیار بود

۱ــ ش : بدوعیار ودومشکین زنجیر — ۲ــ ش : مشك — ۳ــ ش : شود
۴ــ ش ، مج : این — ۵ــ ش : زایینهٔ پاك — ۶ــ مج : کونست منور — ۷ــ ش : بر کون
۸ــ ش : این

کوهرش چون خط پرگار ودروعرش خدای چون یکی نقطه درون خط پرگار بود
گفتمی مدحش بی پرده ولیکن چکنم با دل خلق که در پردهٔ پندار بود ۲۷۳۵
شعر در منقبت حیدر آرای سروش که کنون شعر تو آرایش اشعار بود
مایه کن منقبتش را که بحورو بقصور ازتو اورا ملك العرش خریدار بود
مهر اورا گهری دان که دو گیتیش بهاست صدفش سینهٔ سلطان جهاندار بود
ناصر الدّین شه غازی ملك ملك ستان که خداوند دل و دولت بیدار بود
درجهان اوست شهنشاه جز او از ملکان کس نباشد که بدین نام سزاوار بود ۲۷۴۰
عدل را ازوی افراخته باشد رایت[1] فضل را از وی افروخته بازار بود
ای شهنشاه مظفّر که بپیش کف تو گنج زر بی خطر و کان گهر خوار بود
نیست معمورتر از ملك تو در گیتی جای که بملك اندر انصاف تومعمار بود
تیغ رخشنده بود[2] در کف بخشندهٔ تو برق وابری که به نیسان و به آذار بود
شهریاری کن تا مهر بود در جنبش پادشاهی کن تا چرخ برفتار بود ۲۷۴۵
برتو فرخنده بود آمدن عید غدیر کردگارت بهمه حال نگهدار بود

۱ـ ش ، مج : قامت ۲ـ ش ، مج : رخشندهٔ تو

۹۲- در مدح شاه *

درهمه‌چین چوتو یك لعبت زیبا نبود — چون بنا گوش ورخ تو گل و دیبا نبود
با بت یغما هـرگز نکنم نسبت تو — که بتی چون تو به بتخانهٔ یغما نبود
سلسله داری از عنبر سارا بر ماه — مـاه را سلسله از عنبر سارا نبود
۲۷۵۰ بـر گل سوری از غالیه داری طغرا — گل سوری را از غالیه طغـرا نبود
لاله رنگین نبود پیش دو رخسارهٔ تو — غالیه پیش سرزلف تـو بـویا نبود
بوسه‌یی زان لب شیرین تو درمان منست — عشق را خوشتر ازین هیچ مداوا نبود
من مدارا کنم از بهر تو با دشمن خویش — با منت از چه سبب هیچ مدارا نبود
سوی من دیده بعمدا نگماری تو و من — خوش کنم دل را کاین از سر عمدا نبود
۲۷۵۵ دل من بردی و گویی مخروش و بشکیب — هر که را دل رود ازدست شکیبا نبود
من ز بیداد تو فردا بدر شاه روم — مگر امروز مرا ای بت فردا نبود
ناصرالدّین شه غازی ملك روی زمین — که چنو هیچ ملك مملکت آرا نبود
بهمه حال دل گردون با او یکتاست — کیست گردون که دلش با او یکتا نبود
هر کجا مو کب او نصرت آنجاست مقیم — هـر کجا دشمن او ایمنی آنجا نبود
۲۷۶۰ در همه گیتی اندرخور لشکر گه او — گر ملك عرضه دهد عرصهٔ صحرا نبود
بی تقاضا نبود هیچ ملك را بخشش — بخشش او را حاجـت بتقاضا نبود
ای شهنشاه جوانبخت که چون گوهر تو — گوهر هیچیك از شاهان والا نبود
فارغ از شکر تو و غافل از مدحت تو — در همه روی زمین بنده و مولا نبود[1]

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- س : ندارد.

هیچ کشتی نتواند که کشد جود ترا راد مانند کف راد تو دریا نبود
پیرتر از خرد تو نبود هیچ خرد هیچ اقبال چو اقبال تو برنا نبود ۲۷۶۵
خرد پیر که تو داری واقبال جوان مشکل از بهر تو بگشادن دنیا نبود
زانهمه ساز که بایست جهانگیری را نیست یك ساز که بهرتو مهیّا نبود
کشوری ماند نخواهد بهمه روی زمین که زکوس تو درآن کشور آوا نبود
از فراوان سپه تو که روند[۱] ازپی هم نیست یکروز که وحشت ببخارا نبود
با چنین لشکر کامروز بوددرخاور ملك چین را پیکار تو یارا نبود ۲۷۷۰
ملکان چون تو نباشند بفضل وبهنر باز هرگز بتوانایی عنقا نبود
زهردرکام نکوخواه‌تو گرددچوشکر ورخورد شکّر خصم تو گوارا نبود
تا بود مشتری و ماه پدیدار بشب تا که در روز پدیدار ثریّا نبود
باد گسترده همی سایهٔ‌تو برسر خلق خلق را نیز جز این هیچ تمنّا نبود
عید اضحی را ایزدبتوفرخنده کناد جز بکامت روش گنبد خضرا نبود ۲۷۷۵

۱ـ س: رسند

۹۳ـ درمدح ناصرالدینشاه *

دلبر بت روی مـن پروردهٔ رضوان بـود — خـرّم از روی نو آیینش مرا ایوان بود
نیستم بی لاله با او در بهار و در خزان — زانکه رویش درهمهٔ هنگام لالستان بود
دل‌نگیرد جز به‌خمّ زلف مشکینش قرار — گوی‌دیدی کش‌قرار اندرخم‌چوگان‌بود
مشتری‌ازشرم رخسارش بروزاندرحجاب — چون‌فرازآید شب اورا برفلك‌جولان‌بود
۲۷۸۰ گفتمش مانی بحورا گفت‌کاورا[1] ایعجب — کی بدین شیرینی وپاکی‌لب‌ودندان‌بود
غالیه ماند بزلفش نرخ‌ازان‌دارد گران — هست‌رویم‌چون‌زرپرازاین‌سبب ارزان‌بود[2]
داردازیاقوت ومرجان لب‌نگارماهروی — قوت‌جان‌من ازان‌یاقوت و آن‌مرجان‌بود
دردودرمان‌هردواندردولب‌ودوچشم‌اوست — غمزهٔ او درد باشد بوسه‌اش درمـان بود
عشق اوازجان‌وجان‌ازعشق نشناسم‌همی — اینچنین‌کامیخته عشقش مرا باجان بود
۲۷۸۵ مدحت سلطان گـزیدم حالیا برعاشقی — درجهان‌خوشترچه‌چیزازمدحت‌سلطان‌بود
بوالمظفر خسرو منصورخورشیدملوك — ناصرالدّین شه‌که یاروناصرش یزدان‌بود
بارگاهش بـارگاه جم بوَد در روز بار — پیشگاهش پیشگاه شاه نوشروان بود
از پـی درّیـدن ظالـم ز فـرط عدل او — حمله‌کردن کی‌عجب ازشیرشادروان‌بود
نصرت ازیزدان همی‌خواهدزبهرعزّدین — آنکه‌اورا شدمخالف حاصلش‌خذلان بود
۲۷۹۰ سعدا گراز دولتش کیوان بودنبودشگفت — زانکه چتردولتش را سایه بر کیوان‌بود
جود او منعم کند هرجا که یابدمفلسی — عدل او آبـاد سازد هـر کجا ویران بود
دولت فرخنده را بنیانش ازدین برنهاد — دیـر پایـد دولتی‌کاو را زدین بنیان بود

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : او را — ۲ـ س : ندارد.

مهلت خصمش بگیتی چند روزی بیش نیست | از ازل اقبال او را تا ابد میدان بود
موم وخارا پیش تیغ او یکی روز مصاف | شیر و آهو روز صید اندر برش یکسان بود
از قدر کردند گویی قبضهٔ شمشیر او | برسر تیرش تو گویی از قضا پیکان بود ۲۷۹۵
دست او بحریست کاو راموج دینار ودرم | تیغ او ابری کش از خون عدو باران بود
نیست یك بی برگ در گیتی زیمن عدل او | ور بود در پیش عالی همتش مهمان بود [1]
ای شهنشاهی که انصاف تو و اقبال تو [2] | مایهٔ آسایش و آرایش گیهان بود
خسرو اسلام امروز از همه شاهان تویی | بر تو این نسبت حق و بر دیگری بهتان بود
مشورت مر عقل را در کارها بارای تست | زان به نزد تو همه دشوارها آسان بود [1] ۲۸۰۰
زنده کردی عادت و رسم ملوك باستان | مر ترا بی دعوی پیغمبری برهان بود
می نگویم بحر را ماند کفت از بهر آنك | بحر گاهی در زیادت گاه در نقصان بود
تا زمین را روشنی باشد ز ماه و آفتاب | سبز و خرّم باغ در آذار و در نیسان بود
چون مه و چون آفتاب اندر همه عالم بتاب | تا کجا فرمان توان راندن ترا فرمان بود
عیداضحی بر تو فرّخ باد و میمون باد و خوش | تیغ بُرّان ترا جان عدو قربان بود ۲۸۰۵

۱- س : ندارد . ۲- مج : اقبال تو وانصاف تو

۹۴ - در مدح محمدخان امیرنظام ✡

مرا بخانه دو بت روی نار پستان بود | که روی هردو مرا چون[1] شکفته بستان بود
بدست گیرد گر خلق نار و سیب مرا | بدست سیب زنخ بود و نار پستان بود
نه چون فراخته قدشان یکی صنوبر و سرو | بهیچ سروستان یا صنوبرستان بود
فریفته شده بودند هردوان بر من | که گرد عارض من بر دودسته ریحان بود

۲۸۱۰ که نشستنشان از دو سوی من گفتی | فرونشسته دوحور ازدوسوی رضوان بود
نرسته بود هنوزم به رخ خط مشکین | ولی زشعرم پر مشك روی دیوان بود
دو طرّهٔ من مانند دو شب تاری | دو گونهٔ من[2] چون دوچراغ تابان بود
بدانگهی که مرا بود در صفاهان جای | هزار دستان را جای در صفاهان بود
ترا بگویم کز بهر چه فتادم دور | ازان دیار که مر گوهر مرا کان بود

۲۸۱۵ مرا حسودان برخاستند ازچپ وراست | ازان[3] قبل که همه کار من بسامان بود
مطیع دیوم خواندند سوی عالم شهر | خدای داند و پیغمبرش که بهتان بود
بدین دیار شتابیدم و شتافتنم | ز بهر جستن حشمت نه از پی نان بود
اگرچه خود نیم اکنون[4] زجملهٔ اعیان | ولی نیای من اندر شمار اعیان بود
مرا نیاگان بودند پیشکار ملوك | کشان نگاشته با لاجورد ایوان بود

۲۸۲۰ زکین گیهان شد باژ گونه[5] ایوانشان | که کینه توزی تا بود کار گیهان بود
زگشت کیوان[6] لابد پدرم دهقان گشت | که این نتیجه مراو راز گشت کیوان بود
مرا نگه کن و در پارسی عبارت من | بدین نگاه مکن که پدرم دهقان بود

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : نو ۲ـ مج : دوچهرهٔ من ۳ـ مج : ازین ۴ـ مج : ایدون

۵ـ مج : باژونه گشت ۶ـ مج : نحس کیوان

یگانهٔ فـن خـویشم به روزگار امیـر چنانکـه نـابغه در روزگار نعمان بـود
امیرعالـم و عادل محمّد بن علـی که هرچه گفتم غیر ازثناش هذیان بود
خدنگ حادثه اکنون شخوده بود تنم اگر نه بر تن من از هواش خفتان‌بود ۲۸۲۵
اگـر نبودی آزادگـی و رادی او سرای رادی و آزادگی بیابان بـود

۹۵ـ درصفت بهار ومدح سلطان *

باغ پنداری همه دیبای بوقلمون بود شاخ گویی ازشکوفه پر دُر مکنون بود
در هوا گویی کشیده پردهٔ سنجاب گون درزمین گسترده گویی فرش سقلاطون‌بود
تا درآمد از در مشّاطگـی بـاد بهـار چون عروس خوبروی آراسته‌هامون‌بود
برنگیرد شاخ نرگس دیده از دیدار گل راست پنداری که بردیدار گل‌مفتون‌بود ۲۸۳۰
از خروشیدن نیاساید همه شب عندلیب چون کندمسکین‌بمهر گل‌دلش‌مرهون بود
لاله‌چون‌لیلی برخسارست‌وچون‌مجنون به‌دل دیده‌یی‌چیزی که هم‌لیلی وهم مجنون‌بود
خندهٔ گل حال بلبل را بشوراند همـی حال بلبل این‌بود،تاحال عاشق چون‌بود!
گر فراز آمد بهار خـرّم وکانون گذشت کوه چون ازلاله پرافروخته کانون بود
بامدادان بوی‌خوش آرد نسیم ازگلستان گل‌همانا باعبیر وغالیه معجون بـود ۲۸۳۵
ژاله برلاله فروباریده وقت بـامداد چون‌یکی‌درج‌عقیقین کز گهرمشحون‌بود
بسکه‌بارد باد شبگیری شکوفه ازدرخت باغبان هر بامدادان از درم قارون بود
ابر دیباباف گشت وباد میناگر شدست بـوستان وباغ دیباپوش ومیناگون بود
برکشیده‌صف درختان باقبای سبز وسرخ باغ گویی بارگاه شاه روزافزون بود
ناصرالدّین شاه غازی آفتاب خسروان آنکه برسر بندگانرا سایهٔ بیچون بود ۲۸۴۰

*ـ نسخه‌ها : مج ، م

عدل وداد وایمنی در کشورش دارد وطن فتنه و آشوب وظلم از کشورش بیرون بود
دجله‌وجیحون فروخوشد گرازروی‌قیاس هردو دست اوبجای دجله وجیحون بود
حق سرشته گوهر او را زعلم وحلم وداد گوهر شاهان سرشته از گل مسنون بود
کتف راد و گوهر آزادهٔ شاه جهان رادی وآزادگی را مایه و قانون بود
۲۸٤۵ خسروما خواسته بهر عطا دارد بگنج خسروانرا خواسته در گنجها مسجون[1] بود
گر بعنبر کس دهد گرد پی شبدیز شاه مشتری‌را سود باشد بایعش مغبون بود
ای‌شهنشاهی که درایوان ودرمیدان ترا حشمت کیخسرو واقبال افریدون بود
کاروان نصرت و پیروزی ونیك اختری سوی‌درگاه تواش آهنگ ازگردون بود
طاعت سلطان عادل کرد واجب کردگار هرکه عصیان توورزد ملحد وملعون بود
۲۸۵۰ توبر اورنگ شهنشاهی بدارالملك ری هیبتت درچین وسهمت دربلاساغون بود
بسکه درصحرای مشرق‌لشکرتوریخت‌خون هرچه خیزد سیل‌ازو آمیخته باخون بود
شادمان ازبخشش توهم رعیّت هم سپاه گنج توازبخشش توسال ومه مخزون‌بود
تاکه اشکال مجسطی در کتاب‌هندسه‌است تاردیف و قافیه در گفتهٔ موزون بود
خسروان محصور توچون نقطه‌اندر دایره قدّشاهان پیش تخت تو بشکل نون بود
۲۸۵۵ خرّم وشادان‌زی و کشورگشای وخصم‌بند برتوجشن‌جم‌خوش‌وفر خنده ومیمون‌بود

۱ــ مج : مشحون ــ و تصحیح متن به قیاس است.

۹۶- در مدح محمد خان امیر نظام*

نیسان مهست و فرش چمن عبقری بود گلزار ها چو کارگه ششتری بود
شاخ سمن بود چـو بت آزر و چمن آراسته چـو بتکـدهٔ آزری بـود
کس باغ راندانند ایدون ز آسمان زیرا که باغ پر مه و پر مشتری بود
هر روز بامداد سوی[1] مرد گلفروش پوینده مشتری ز پی مشتری بـود
بلبل چو چنگ نالد از بهر گل رواست زیرا که دیر آید و زود اسپری بود ۲۸۶۰
گر اسپری بود گل، روی نگار من خوشتر ز گل بنازکی و دلبری بود
معشوق راست قد که چو آید سوی چمن بالای سر و پیش قدش چنبری بود
دارد لطیف رویـی مـانندهٔ سمن گرد سمن دمیده خط عنبری بود
با عاشقی که اوست پری باشدش قرین فرخنده عاشقی کـه قرین پری بود
دارد ز زلف درع بت لشکری من بهتر که زلف درع بت لشکری بود ۲۸۶۵
کرده کمر ز حلقهٔ انگشتری رواست زانکش دهان چو حلقهٔ انگشتری بود
از من بری پری رخ من گشت و باک نیست هرگز مباد میر من از من بری بود
تـاج امـم محمّـد اسپهبد عجم میری کش آسمان ز در چاکری بود
نه کبر ورزد و نه نکو آیدش ز کبر با آنکه میر درخور مستکبری بود
ریزد بهای شعر دری دُرّ شاهوار شایستهٔ چنو کس، شعر دری بود ۲۸۷۰
یا خدمتش گزیند یا مدحتش کند آنرا که نیکروزی و نیك اختری بود
ای میر نامدار که در دودمان تو اردیر باز خواجگی و مهتری بود
با خوی خوش همیشه بود آشتی ترا باخوی بد همیشه ترا داوری بود

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱- مج: پی

فریاد بد سگالت در گوش کم رسد زیرا همیسه درچه سیصد کری[1] بود
۲۸۷۵ بااینهمه تواضع ونیکو خویی ترا برجمله سروران عجم سروری بود
تاایمنی همیشه به از بستگی بود تامؤمنی همیشه به از کافری بود
گردون ترا متابع واخترترا مطیع دولت ترا مساعد وبختت فری‌بود

۹۷ـ درمدح شاه☆

وقت آن آمد که گیتی، خرّم وزیبا شود باغ‌چون‌فردوس گردد راغ چون‌دیباشود
باد شبگیری همی بارد شکوفه از درخت باغ از برگ[2] شکوفه سیمگون سیماشود
۲۸۸۰ صنعت دیباگران گیرد همی باد بهار تا زصنعش بوستان پرديبهٔ صنعا شود
شب همه شب‌نغنود مانند وامق عندلیب گل شکفته بامدادان چون‌رخ عذراشود
عنبر سارا دمد باد صبا در بوستان تاگل سوری ببوی عنبر سارا شود
بشکفد ازبس گل سوری بهنگام سحر شاخ گلبن هرسحر پر زُهرهٔ زهرا شود
کوهسار ازلاله‌همچون روی‌ساقی‌ازشراب لاله از ژاله بسان جام پرصهبا شود
۲۸۸۵ غمگسار عاشقان گردد همی بادبهار تا که‌عاشق بر گسارد غم سوی صحراشود
هفتهٔ دیگر همی ازسبزه واز ارغوان باغ وبستان معدن بیجاده و مینا شود
بارّبد گویی سراید لحنهای خسروی چون سرایان بر گل سوری‌هزارآواشود
مرغزار از خرّمی وجویبار از نیکویی راست‌همچون‌طبع وخوی خسروبرناشود
ناصرالدّین خسرو عادل[3] ولیعهد ملك آنکه نابینا ز گرد موکبش بینا شود
۲۸۹۰ خوار گیتی گر گزاردخدمتش گرددعزیز پست گردون گر گزیند خدمتش‌والاشود
داد نوشروان به‌پیش داد او باشد ستم فرّ افریدون به‌پیش فرّ او رسوا شود

☆ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : سیصد کزی ۲ ـ مج : .. رنگ ۳ـ مج : غازی

چون براسب اندر نشیند اسب ازو گردد سپهر	چون بتخت اندر نشیند تخت[1] ازو سینا شود
ناصردین پیمبر بود خواهد بی‌خلاف	زانکه نازل برزمین ازآسمان اسما شود
مردمی پنهان بود آنجا که اوپنهان بود	خرّمی پیدا شود آنجا که او پیدا شود
عدلش آراید نه‌تنها مرز آذر بایگان[2]	باش تا از عدل وی آراسته[3] دنیا شود ۲۸۹۵
فرّش افزاید کنون کامد بدار الملك جدّ	فرّخورشید آنگه افزاید که‌درجوزا شود
هیچگه بیرون ز دریا می نیاید بی‌گهر	گر بیاد همّتش غوّاص در دریا شود
فرّ او برجامهٔ شاهی همی گردد طراز	نام او بر نامهٔ دولت همی طغرا شود
شیر را ماند گرفته اژدهایی دریمین	چونکه باتیغ یمانی درصف اعدا شود
ای خداوندی که نام تو برادی وسخا	رفته رفته تابجابلسا وجابلقا شود ۲۹۰۰
خار در دست نکوخواه‌تو گردد همچو گل	موم در دست بداندیشان تو خارا شود
آنکه اورا نیست دردل بهره از دانشوری	گر رضای توپژوهد زیرك ودانا شود
اصل اقبال همایونت همانا زآتشست	زانکه اوپیوسته چون آتش سوی‌بالاشود
همنبردت را بباید زهرهٔ شیر ژیان	تابرابر با تو اندر عرصهٔ هیجا شود
تیغ دردست توتیغی گیرد[4] اندر روز جنگ	در کف موسی تواند چوب اژدرها شود ۲۹۰۵
بخت‌روزافزون‌توداری‌ملك روزافزون‌تراست	زانکه از امروز توبهتر همی فردا شود
یکدل ویکتا بود با اوهمیشه روزگار	آنکه اندر خدمت تویکدل ویکتا شود
خسروا من بنده‌ات دیرینه مدّاحم مخواه	مادح دیرینه ات پژمرده و دروا شود
تربیت‌را ای‌سحاب مکرمت برمن ببار	تابمدحت شعرمن چون لؤلؤ لالا شود
زین‌سپس‌بهر توغرّامن همی گویم سخن[5]	گرچه‌این[6] مدحی که‌من گویم‌همه‌غرّاشود ۲۹۱۰
تا گلستان در مه اردیبهشت و فرودین	راست مانند یکی فردوس پرحورا شود
چهرهٔ اعدای توبادا برنگ شنبلید	وان احبابت برنگ لالهٔ حمرا شود
عمرتوارجوکه‌بیش ازعمرخضروعمرنوح	فر فزونتر از فر اسکندر و دارا شود

۱ــ مج : چرخ ۲ــ مج : آذربایجان ۳ــ مج : تا آراسته از عدل او ۴ــ مج : گردد
۵ــ مج : غراتر همی گویم مدیح ۶ــ مج : آن

۹۸ـ در مدح شاه *

بامدادان گل شکفته چون رخ دلبر شود — بادعشق انگیزوعنبر بیزو گل گستر شود

۲۹۱۵ راست گویی خوی دلبندان همی‌دارد هوا — ورنه هرساعت چرا بر گونهٔ دیگر شود؟

شاخ نرگس چون جهد بروی سحرگاهان صبا — مست‌را ماند که کژ اندر کفش ساغر شود

باده نوشیدن کنون باید که شد گلبوی باد — بادچون گلبوی گردد باده‌جان پرور شود

گل‌چویوسف برنشیند برزمرّدگون سریر — بوستان‌چون‌بانوی‌مصری‌جوان‌ازسرشود

لاله جامی‌را همی‌ماند زمرجان ساخته — چون برو بارد هوا پردانهٔ گوهر شود

۲۹۲۰ معدن پیروزه گردد جویباران را کنار — دامن هردشت پربیجادهٔ احمر شود

آسمان رنگین حمایل بندد ازقوس قزح — تابجای بندگان شاه نیك اختر شود

بوالمظفّر ناصرالدّین شه که رسم وراه او — دین ودولت را همی پیرایه وزیور شود

خسروی کاندردلش گنج‌معانی مضمرست — دیده‌یی گنجی که‌اندرحقّه‌یی‌مضمرشود

عقل کلّی درسرشاه جهان دارد وطن — سرچنین باید بلی تا در خور افسر شود

۲۹۲۵ ساختن ازهمّتش گرپیکری خواهدخدای — هفت گردون‌جزوی‌ازاجزاء آن‌پیکرشود

نعل‌خنگش‌برحجرساید حجر گردد گهر — ابر جودش بر شمر بارد شمر کوثر شود

زینت‌لشکر بود وزلشکر آید چون‌برون — هیبتش بر گرد وی‌آراسته لشکر شود

اصل عزمش آتشست و گر[1] جهدزویك‌شرر — قلعه‌های خسروان‌چون‌تلّ‌خاکسترشود

ابرویش چرخ سعادت‌را همی باشد هلال — بازویش‌قطب شجاعت‌را همی محور شود

۲۹۳۰ ای‌شهنشاهی که ازنامت[2] ستایشگاه شعر — بافروغ ماه ونور زهرهٔ ازهر شود

بسکه هرآدینه منبر بالد از اقبال تو — رفته‌رفته سوده برمه پایهٔ منبر شود

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : چون   ۲ـ س : نامش

گر ظفر بادی شود بخت تواش آرد بچنگ ورعدو عادی شود قهر تواش صرصر شود
ازلب جیحون بشورد تا لب دریای چین یك سپهدار[1] ازسپاهت گرسوی خاور شود
شاه چینستان بود مضطرّ به دست چینیان لشکر آنسو کش ممانش عاجز و مضطر شود
موکب میمون تو آرد بهر اقلیم روی سنگ اویاقوت گردد خاك اوعنبر شود ۲۹۳۵
چون بخندد تیغ او خیزد خروش ازرزمگاه برق چون خندد خروشان ازپیش تندر شود
مرکبت کشتیست کاورا کس نیارد بازداشت گر نه نیروی عنان تاب تواش لنگر شود
تیغ تو خون دل دشمن خورد زان لاغرست آری آری هر که خون دل خورد لاغر شود
گر تو بالشکر زنی بردجله چون موسی بنیل دجله گردد خشك و گرد ازوی بکیوان برشود
تا پرند سبز پوشد درمه آذار باغ بوستان زربفت پوش اندرمه آذر شود ۲۹٤۰
درشهنشاهی بپای ودرجهانداری بزی[2] تیغ تو بر خرمن اعدای دین آذر شود
جشن افریدون وعیدجم[3] ترا فرخنده باد ملك تو ارجو که بیش ازملك اسکندر شود
این قصیده درجواب شاعری گفتم که گفت آمد آن فصلی کزو[4] طبع جهان دیگر شود

---

۱ ــ مج : سپهبد ۲ــ س : پناهی در جهانداری سری ۳ ــ س : خم
٤ ــ مج : کزان

۹۹- درمدح قهرمان میرزا ✡

پسرا چون رخ رنگین تودیبا نشود[۱] روز ما تا تو نیایی خوش وزیبا نشود

۲۹۴۵ حوررا مانی بی روی توام نیست شکیب هر که آمیزد[۲] با حور شکیبا نشود

باچنین رخ که بود خوبتر ازباغ بهشت کیست رضوان که ترا بیند وشیدا نشود

گرد گلنار چلیپا بود از مشك ترا گرچه از مشك بگلنار چلیپا نشود

زهره را ماند رخسارت برسروسهی گرچه برسروسهی زهرهٔ زهرا نشود

هیچ هنگام نکاوم سرزلفین ترا، که مرا دست پراز عنبر سارا نشود

۲۹۵۰ نهلی کت بعقیق شکرین بوسه دهم تا مرا دیده پراز لؤلؤ لالا نشود

بیشتر بینم در رویت تا رسته خطت باغ بی سبزه سزاوار تماشا نشود

تا ترا گرد گل تازه بود تودهٔ مشك چون مرا ازتو گل ومشك تمنّا نشود؟

گر توخشنودشوی بر من چندین بیداد ملك عادل فرمانده دنیا نشود[۳]

بوالمظفر ملك غازی خورشید ملوك قهرمانشه که کسی او را همتا نشود

۲۹۵۵ بهر آراستن لشکر و گستردن عدل ساعتی از پی آسایش تنها نشود

نه چنو یست هر آنکس که بود شاه نژاد هر کرا نام مسیحست مسیحا نشود

ای خداوند نکومنظر ونیکومخبر[۴] که کسی چون تو بنیروی وبسیما نشود

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : بت مهرویا چون رویت دیبا نشود ۲- این بیت درمج نیست ودرنسخهٔ س بجای آمیزد ،آموزد وغلط واضح است ومتن بقیاس تصحیح شد. ۳- بجای این بیت درمج بیت زیرین آمده است :

دل من بیش میازار کز آزردن من گرتو خشنود شوی خسرو برنا نشود

۴- مج : نکومنظر نیکومخبر، بدون واو عاطفه.

رای تومملکت از بدعت داردصافی | مملکت صافی بی رای مصفـّا نشود

رتبت مرد هنرمند بیفزایی تـو | رتبت بیهنران سوی تو والا نشود

در خورهمّت خوددستگهی‌یابی‌ژرف | این سخن بردل داننده معمّا نشود ۲۹۶۰

همه را روی بدرگاه تو بینم امروز | مگر آنکس که در اندیشهٔ فردا نشود

ملکان لابد آیند سوی درگه تو | چکند جوی که لابد سوی‌دریا نشود

چشم‌بدخواه تراچرخ[1] فروبست‌بهم | چشم کش چرخ فروبندد بینا نشود

تا توخندان‌نشوی نرم ونیایی‌بسخن | مرد را با تو سخن گفتن یارا نشود

تا که چون شکل‌ثریّانبودشکل‌قمر | تا که چون نور قمر نور ثریّا نشود ۲۹۶۵

خیمه‌برسبزه‌زن‌وعیش کن ودیر بری | بدسگالان ترا عیش گوارا نشود

۱۰۰ ـ درمدح بهمن میرزا ✿

تابنا گوشت لطافت‌بر گل ونسرین دهد | عارضینت روشنی بر ماه وبر پروین دهد

باد ازجعدتو گیردبوی وازروی‌تورنگ | عاریت آن هردو را برسنبل‌ونسرین‌دهد

نقش‌رویت بت‌پرست‌چین‌همی‌خواهدبچین[2] | تا بدو آرایش بتخـانه های چین دهد

درمه تشرین دهد باغ دو رخسار تو گل | دیده یی باغی که او گل‌درمه‌تشرین‌دهد؟ ۲۹۷۰

تا نمایی به بچشم عـاشقان هـر بامداد | مر ترا مشّاطهٔ تـو طرفه ترآذین دهد

چشم عاشق تا نگارستان کند مشّاطه‌ات | زان دو رخسار ترا آذین بدین آیین دهد

مادری‌پروردخواهد گرچو توشیرین‌پسر | شیر بایستی کش‌ازپستان حورالعین دهد

درهمه‌حالی‌خوش‌وشیرین گذاردروز گار | هر که‌روزی‌بوسه‌بر آن دولب‌شیرین‌دهد

✿ـ نسخه ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : بخت ۱ـ مج : زچین

۲۹۷۵ گر بتر کستان کسی گوید حدیث روی او — ای بسا خجلت که بر پروردهٔ تکسین دهد

تازه خواهی کرد گویی ملّت زردشت را — زانکه رخسارت فروغ آذر برزین دهد

عشق تو بیتاب خواهد جان عاشق لاجرم — تاب من گیرد بدان زلفین چین بر چین دهد

در فراق تو فرو گیرد مرا تیمار تـو — یـاد رویت باز تیمار مرا تسکین دهد

با تو هر شب بستر و بالین مرا گوید سپاس — بی تو دشنامم همه شب بستر و بالین دهد

۲۹۸۰ چشم من باران همی بارد جدا از روی تو — آنچنان باران همانا ابر فروردین دهد

من ز بیداد تو خواهم گشت روزی داد خواه — تا مگر داد مرا خورشید داد و دین دهد

خسرو عادل ملك بهمن که عدل ورای[1] او — دین ودولت راهمی پیرایه و تزیین دهد

مردمی را رونق و آزادگـی را آبـرو — رادمردی را کمال وفضل را تمکین دهد

دادمسکینان فکنده خسروان بر پیشکار — وان خود اندر[2] پیشگاهش داد هر مسکین دهد

۲۹۸۵ دیده‌یی بر چرخ پرتو دادن خورشید را — رای او[3] در مملکت پرتو دو صد چندین دهد

کرد نفرین و ستایش را دو قسمت روزگار — دو ستارش را ستایش خصم را نفرین دهد

رای او[4] گویی بدلها بر نشانده پـاسبان — کز همه سرّی خبر بارای روشن بن دهد

حشمتش در مرز قسطنطین در[5] انداز غریو — گر شهنشاهش جواز غزو[6] قسطنطین دهد

ایکه رادیّ وجوانمردیّ تو ما را خبر — از جوانمردیّ سیف و رادی افشین دهد

۲۹۹۰ گر جهان شوریده باشد این کران تا آن کران — رونق و آرام تدبیر تواش در حین دهد

چون بپشت زین فراز آیی بکف زرّین عنان — فتح و نصرت بوسه ها بر آن عنان وزین دهد

نو عروس ملك را کابین بود عقل تمـام — کس ندانم جز تو کاورا[7] اینچنین کابین دهد

خویش را اقبال آراید همی از بهر تـو — بهر خسرو خویشرا ازینت بلی شیرین دهد

تا خداوند جهان به کار و بد کردار را — وعده گلزار نعیم و حفـرهٔ سجّین دهد

۱ـ مج : عدل وداد ۲ـ مج : خود ملك در ۳ ـ مج : تو ۴ـ مج : تو
۵ـ س : بر ۶ـ مج : جنگ ۷ـ س : اورا

نیکخواهت راستاره شربت نوشین دهد　بدسگالت را زمانه شربت ِغسلین دهد ۲۹۹۵
جاودانه کام ران و نام جوی و شاد باش　وین دعا را روز و شب [1] روح الامین آمین دهد

۱۰۱ - درمدح میرزا سعیدخان*

ای مرمرا بروی تو [2] هربامداد عید　باد از روی خوب توچشم بدان بعید
گه رام و گاه توسن و گه نرم و گه درشت　گه جنگ و گاه صلحی و گه [3] وعدو که وعید
خوابم زچشم وتابم ازتن ربوده اند　آن چشمك مکحل و آن زلفك جعید
پاکیزه ولطیف بدانسان که هردواند　گویی زسیم وعاج ترا ساعدست وجید ۳۰۰۰
برچون حریرچینی داری لطیف ونرم　زیرحریر نرم دلی سخت چون حدید
گرمن شهید شهد لب توشدم رواست　بس کس که کردشهدلب نیکوان شهید
هجرت بناسپاسی وصلت دلم بسوخت　آری عذاب هجر عذابی بود شدید
هرروز بامداد زبهر بلای من　آرایدت مشاطه به پیرایهٔ جدید
حسن توراست گویی اقبال صاحبست　هرروزه برفزون وهمه ساله برمزید ۳۰۰۵
سرمایهٔ سعادت وپیرایهٔ شرف　کهف ملل وزیر دول صاحب سعید
پاکیزه منهجست وسرآل خزرجست　درفضل ودرفتوت [4] ودرمردمی وحید
شادند دربهشت نیاکان بدین خلف　زانصار کس نزاد چنو مقبل ورشید
نیکوسگال خلق بنزدیك شهریار　هم عادتش خجسته وهم خصلتش حمید
هر کس که نیك خواهد خلق خدای را　بدخواه او هرآینه دیوی بود مرید ۳۰۱۰

---

*- نسخه‌ها : س، م، مج

۱- مج : بر فلك　۲- مج : زروی تو　۳- مج: گاه صلح و گهی　۴- مج : مروت

عقلش بسان عقل فلاطون بود تمام رایش بسان سدّ سکندر بود سدید
برفضل برنهاد بنای جلال وجاه آری بنای فضل بنایی بود مشید[۱]
ای مر ترا مسلّم امروز نظم ونثر درنثر چون بدیعی ودر نظم چون لبید
طبع تو کارهست ومریدست ودردوچیز در بخل کارهست ودراحسان بودمرید
۳۰۱۵ گرعلّتی پدید شود در مزاج ملك رای تواش بکاربرد داروی مفید
با تو عنایتیست دگر زافرید گار زیرا که آفرید ترا در[۲] هنر فرید
بابخت توسعادت بربست ازنخست عهدی درست و گفت کفی ربّنا شهید
باشدزخواجگان وعمیدان خطاب تو مخدومنا المعظّم و استادنا العمید[۳]
پاینده عزّومجد توباشد زبهر آنك دادست عزّومجد ترا خالق مجید
۳۰۲۰ از دیر باز با تو ارادت بود مرا خواهش نکرده هیچ در این مدّت مدید
آگاه از ارادت من باتو باشد آنك نزدیکتر زماست بما[٤] ازرگ ورید
در خدمت تو زادهٔ آزادهٔ رهی یکسال بیش رفت که عبدیست چون[٥] عبید
خواهم ز رادمردی تو نظم حال او پاداش این قصیدهٔ چون لؤلؤ نضید

۱ــ س: ندارد. ۲ــ س: از ۳ــ س: الوحید ٤ــ مج: نزدیکتر بماست زما
۵ــ مج: عبدیت از

۱۰۱ ـ درمدح پادشاه[1] *

دی‌ماه روزه رخت ز گیتی برون کشید عید مبارك آمد با نقل و بانبید

ای من غلام عید که امروز بامداد ازدست روزه آمد وجان مرا حرید ۳۰۲۵

ساقی نبید لعل بیاور بیاد آنك بگذشت ماه روزه و شوّال در رسید

مارا ز رنج روزه و ترك نبید لعل سی روز بودتا گل شادی بپژ مرید

منّت خدایرا که مه روزه در گذشت عید آمد و گل طرب ولهو بشکفید

رفت آنکه جام گلگون عاشق ز کف نهاد رفت آنکه دام افسون واعظ بگسترید

آن جام را که عاشق بنهاد بر گرفت آن دام را که واعظ[2] گسترد بازچید ۳۰۳۰

ازمیفروش آنکه ارادت بریده بود باشیخ شهر تار عقیدت[3] همی تنید

امروز باز دست ارادت بدو سپرد امروز باز تار عقیدت ازو[4] برید

عاشق نوید عید[5] بمعشوق داد دوش معشوق بوسه داد مرا ورا بدین نوید

یکچند روزه ازپی آزار عاشقان روی چولاله بر گ بتان کرد شنبلید

برداشت هردو دست همه روزه دردعا هرعاشقی که روی بت خود چنین بدید ۳۰۳۵

بار سفر ببست مه روزه و برفت گفتی که دوش نالهٔ عشّاق را شنید

بر یاد رفتن رمضان پیر میفروش خوش خوش بصحن میکده امروز برچمید

عید آمده کلید درخرّمی چنانك دست ملك بود در آمال را کلید

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : درتهنیت عیدصیام ومدح محمدشاه غازی ـ وهیچیك ازین دوعنوان بامتن قصیده که درمدح ملك قهرمانست وفق نمی‌دهد. البته در مج قصیده به نام محمد شاهست و مورد اختلاف رادرهمین حواشی آورده‌ایم. ۲ـ مج : زاهد ۳ـ مج : ارادت ۴ـ مج : ازین ۵ـ مج : عشق

بازوی دین و داد ملك قهرمان که چرخ[1] ‌ چونان ملك بمردی ورادی نپرورید
۳۰۴۰ دولت کند مقام کجا او کند مقام ‌ نصرت شود پدید کجا اوشود پدید
در گوشهٔ بساط از آنگه که برنشست ‌ لابدّ برفت بدعت ودر گوشه‌یی خزید
انصاف اوست مردم افتاده را پناه ‌ درگاه اوست مردم آزاده را امید
تا بر گرفت خصلت پاکیزه بر گرفت ‌ تا بر گزید سیرت آزاده بر گزید
گیتی بدو بچشم بزرگی کند نگاه ‌ کاو[2] سوی ما بدیدهٔ انصاف بنگرید
۳۰۴۵ نازش کند بچرخ سریروی وسزاست ‌ ازبهر آنکه تکیهٔ او را همی سزید
ای خسروی که پیش رکابت چو بندگان ‌ پیوسته فرّخیّ و سعادت همی دوید
آنکس که از رکاب توروزی گسست دست ‌ ای بس که هردودست بدندان همی گزید
خصمان تو چو منکر خاصان ایزدند ‌ در آنجهان معذّب ودر اینجهان پلید
ازجبهت تو نور مروّت شد آشکار ‌ وزطلعت توصبح فتوّت همی دمید
۳۰۵۰ فرق هنروران را فضل[3] تو برفراشت ‌ حلق ستمگران را عدل تو بفشرید
پیش کیاست تو شود خیره چشم عقل ‌ پیش فراست توبود تیره نور شید
بدخواه تو بجهد نیارد شدن بزرگ ‌ هرگز بجهد میوه نیارد درخت بید
درنامه نعت خوی ترا بر نگاشتم ‌ از نوك خامه نافهٔ اذفر همی چکید
تا پرعقیق و دُر شود اطراف بوستان ‌ وقت بهار از گل سرخ و گل سپید
۳۰۵۵ خوش باش وتندرست وتن آسان وشادکام ‌ هرگز مبادکام بداندیش تو لذیذ
عید صیام را بتو ایزد کناد سعد ‌ کایزد سعادت از قبل تو بیافرید

۱ـ مج : خورشید دین وداد محمدشه آنکه چرخ ۲ـ مج : کو ـ س : کرـ وتصحیح متن قیاسی است. ۳ـ مج :فر

۱۰۳ ـ در مدح پادشاه ✿

بامن بت من گفت که چون روزه سر آید ازلعل شکـر بار منت کام بر آید
امروز که خواهم زلبش کام دل خویش هر لحظه به طبع نووخوی دگـر آید
من عشوهٔ او را به دل ساده خریدم عاشق که دلش ساده بود عشوه خر آید
سه بوسه از آن راحت جان خواستم امروز تا بو که تن از سختی روزه بدر آید ۳۰۶۰
گفتا که کند عاشقی و روزه درون گرم با طبع توسازنده چگونه شکر آید
گفتم که شبی آی درآغوش و برمن ای آنکه رخت نایب شمس وقمر آید
گفتا که مرا شمس وقمر خوانی درشعر کی شمس درآغوش وقمر کی ببر آید
گفتم که ظفر یابم بر هر دولب تو روزی کـه بر شاه برید ظفر آید
تاج سرشاهان جهان ناصردین شاه شاهی که زاندیشه برونش[1] هنر آید ۳۰۶۵
پیـروزی و بهـروزی مـانند غلامـان هـرروز به درگاهش بسته کمر آید
گر عرضـه دهد لشکر خودرا بتمامی بیش از عـدد رمل وشمار مطـر آیـد
شاهی که خردمندی شاهان خردمند درپیش خرد مندی او[2] مختصر آید
خـواهند خلایـق بـدعا دولت اورا درحقّ چنوشاه دعا کارگر آید
روزی که ملک را چوفریدون وسکندر آهنگ جهانگیری ورای سفر آید ۳۰۷۰
ازشهر بهامون نزده خیمه وخرگاه هدیه سوی او از ملك کاشغر آید
دربیشه بود شیر و دل شیر دلان خون فرداست که ازبیشه برون شیر نر آید[3]
شیری که زغرّیدن او شیردلان را درمغرب ودرمشرق خون درجگر آید[3]
شمشیر تودر دست توهر گه که بتابد هرذرّه بچشم عدویت چون شرر آید

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : کافزون زهمه تاجورانش ۲ـ مج : پیش خرد کامل او ۳ـ س : ندارد .

۳۰۷۵ ای قلعه گشایی که به یك تاختن تو   صد قلعهٔ افراشته زیرو زبر آید
تیر تو بدوزد به سپر [1] چشم مبارز   گرسوی تو از آهن کرده سپر آید
شمشیر تو گر بر حجر انداز سایه   نبود عجب ار چشمهٔ خون ازحجر آید
هر کس که خلاف تو براندیشد باخویش   بر گشته شود عیشش [2] وخونش هدر آید
میری که نه با پای خود آید بسوی [3] تو   مانندهٔ خوارزمشه آخر بسر آید
۳۰۸۰ تا زد سوی درگاه تو پیروزی واقبال   چون آهوی تشنه که بسوی [4] شمر آید
اکنون بتن میر بخارا زنهیبت   هرموی گزاینده تر از نیشتر آید
هر گرد که برخیزد از دشت بخارا   گوید که زایران سوی توران حشر آید
هر تاجوری را که رود تاج بتاراج   چون سجده بتخت تو برد تاجور آید
تا در مه آذار ز باران بهاری   پرسبزه شود باغ وپر از گل شجر آید
۳۰۸۵ بادا سر توسبز ورخت سرخ ودلت شاد   هردم سویت ازفتح دیاری خبر آید
فرخنده بود بر تو فراز آمدن عید   وزیکدگر ایّام توفرخنده تر آید

۱ـ مج : بسر   ۲ـ مج : بخَتش   ۳ـ مج : ببر   ٤ـ مج : بگرد

۱۰۴ـ در مدح صدر اعظم*

در آمد ماه فروردین که شاخ گل ببار آید   زشاخ نرگس و نسرین همه شب بوی یار آید
بهر دشتی و هر کوهی ز گل و ز لاله انبوهی   نماند در دل اندوهی چو باد نوبهار آید
شود گلبن دگر باره عروسی[۱] خوب رخساره   زپیر وزه کند یاره ز لعلش گوشوار آید
ز بس گل رسته پیش و پس زدیدن کرد نارد[۲] بس   چو وقت بامدادان کس بسوی جویبار آید   ۳۰۹۰
ببوی سوسن و خیری همان بهتر که می گیری   که بانگ مرغ شبگیری ز طرف مرغزار آید
بنفشه سرفرو برده ندانم تا چه غم خورده   که اورا درغم آورده چه[۳] اوراغمگسار آید
هوا گوهر همی ریزد صبا عنبر همی بیزد   طرب باجان در آمیزد چو بوی لاله زار آید
گل آمد مل زدنباله ز دور اندر نظر لاله   چو بارد اندرو ژاله چو جام پر عقار آید
بپای گل اگر پویی سحر گه مشك تر بویی   همه شب کاروان گویی سوی باغ از تتار آید   ۳۰۹۵
خروش بلبل و قمری سحر گاهان ز بیصبری   گه از شاخ گل حمری گه از شاخ چنار آید
چمن خلدیست آماده چه باید[٤] در چمن باده   سرود[٥] مطربی ساده که جانرا ساز گار آید
درخت گل همی بالد براو بلبل همی نالد   بسنبل مشك تر مالد چو باد مشکبار آید
زمی خوردن مکن دوری خرد داده بمزدوری   که هنگام گل سوری می سوری بکار آید
چو دست خواجهٔ والا که بارد سیم و زر برما   سحر گه ابر از دریا بسوی[٦] کوهسار آید   ۳۱۰۰
عمید امجد اشرف گشاده دل گشاده کف   بنامه بشکند صد صف چو روز کارزار آید
جهانرا صدر آزاده زپشت خواجگان زاده   دلش داد هنر داده هنر را خواستار[۷] آید
عنان ملك در مشتش بحق در کارها پشتش   سرخامه در انگشتش کلید صد حصار آید

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : عروس   ۲ـ مج : نازو(؟)   ۳ـمج : چو   ٤ـ مج : باده   ٥ـس : سرودی
٦ـمج : گوهرزا زسوی   ۷ـ مج : ساز گار

۲۱۰۵
خصالش نیك وخلقش به‌نزایدخواجه‌یی زومه شود نامش همی‌فربه‌اگر گنجش نزار آید
سزاوار خداونـدی ستم از داد اوبندی بمیدان هنرمندی نه‌چون‌اویك‌سوار آید
بجزنیکی نیلفنجد[1] نه مورش‌زیر پی‌رنجد نه‌فضلش دربیان گنجدنه‌جودش‌درشمار آید
کسی‌کاوباشدش حاسد بوداندیشه‌اش‌فاسد همـی بازار اوکاسد بنزد شهریار آید
خردرا رای اوقاضی ملك‌ازخدمتش‌راضی دودستش گاه فیّاضی چوابر تندبار آید

۲۱۱۰
الا یاخواجهٔ باذل گشاده دست و دریا دل عطای توسوی سائل[2] همی بی‌انتظار آید
بکار کشور ولشکر[3] نباشد کس‌ترا همبر که‌ازهرتیغ وهرخنجر نه‌کاردوالفقار آید
کریمت کفـ رحیمت‌دل‌توازنوری‌ وماازگل کسی کت بر بدی‌مایل‌تنش‌سوزان‌بنار آید
درون حاسدان سوزی بفـرّ پادشا روزی که‌پیاك‌فتح وفیروزی‌بدو ازقندهار آید
عدوازبدشده نادم که‌هستم خواجه راخادم مشوجسم‌مرا هادم که جان درزینهار آید

۳۱۱۵
مخالف را براندازی مؤالف را برافرازی بدرگاه شه غازی زهر مرزی[4] نثار آید
چوباشدباتوحق‌عونش‌عدم‌باشدعدو کونش چه‌غم‌موسی‌زفرعونش‌چوعون[5] کردگار آید
جهانی حلم کوه توبه‌دلها در شکوه تـو دل‌حکمت پژوه توچو گردون‌بی‌کنار آید
الا[6] یافرّیزدانی‌چه گویم من که خود دانی که‌چون‌من‌درسخندانی‌یکی‌ازصدهزار آید
الا تا در مه تشرین برویـد لاله ونسرین زفرّ ماه‌فروردین جهان فردوس وار آید
خداوند جهان بادی بخور گیتی بآزادی تراشادی پس‌ازشادی[7] بهرلیل‌ونهار آید

۱ـ مج : نیفلنجد ۲ـ س : باذل ۳ـ مج : لشکروکشور ٤ ـ مج : سویی
۵ـ مج : عون‌از ٦ـ مج : همی ۷ـ مج : پس شادی

۱۰۵- درمدح شاهزاده محسن میرزا *

درفراق ای دل بشکیب که یار آید / روز روشن سپس هر شب تار آید ۳۱۲۰

نالهٔ زار بنه نغمهٔ زیر انگیز / نغمهٔ زیر به از نالهٔ زار آید

خاصه ایدون که براطراف گلستانها / زیر هر گلبن آوای هزار آید

نوعروسیست نوآیین گلبن[۱] کاورا / باد مشّاطه و آب آینه دار آید

عوض تافته نار از پس کانون مه / برگ گلناران چون تافته نار آید

سرو از باد صبا بر صفت مستان / متمایل به یمین و به یسار آید ۳۱۲۵

چون‌سحر گاهان با افسریاقوتین / گل چو کیخسرو در صفهٔ بار آید

سوی گلشن بسلامش نفر از بلبل / یکهزار و دو هزار و سه هزار آید

آمدآنوقت که برسبزه‌و گل‌معشوق / مست با عاشق در بوس و کنارآید

نیمشب بادچو بر گل گذرد گویی / در چمن قافلهٔ چین و تتار آید

تا دعا گوید بر جان خداوندم / صبحدم فاخته بر شاخ چنار آید ۳۱۳۰

میر میران و خداوند خداوندان / که بدو مفخرت آل و تبار آید

مایهٔ احسان شهزاده ملك محسن / که خجل پیش کفش ابر بهار آید

آنکه با رأفت او کاه سمین گردد / آنکه با هیبت او کوه نزار آید

مایه‌از خلقش اگرباد خزان گیرد / در چمن گلبن پژمرده به بار آید

چون کنی قصدمدیحش‌به‌ضمیر اندر / بر زبان از دل معنی به‌قطار آید ۳۱۳۵

---

*- نسخه‌ها : م ، مج

۱- مج: گل- و بدین‌صورت‌وزن آن‌خارج آهنگ‌می‌نماید. تصحیح‌متن‌قیاسی‌و به‌قرینهٔ‌ذکر گلبن‌در مصراع دوم بیت قبل است .

ادبا غاشیه بر دوش همی گیرند / چون بر اسب ادب و فضل سوار آید
بیند احسان و کرم زائر ازو هر بار / گر بـروزی بـر او سیـصد بار آید
ای خداوند که اندر همه گوهر ها / گوهر تست که بی عیب و عوار آید
هنر وفضلت پذرفتهٔ سلطان گشت[۱] / هنر و فضـل بلـی سخت بکار آیـد
۳۱۴۰ ننگرد خیره بدو حادثهٔ گردون / آن کت از جور حوادث بجوار آید
چون برانگیزی در عرصهٔ کین شبدیز / روی خورشید نهفتـه به غبـار آید
خواستم کردن نسبت کف تـو با بحر / بـاز گفتـم کـش ازین نسـبت عـار آید
تا چو تشرین سفری گشت رسد کانون / تا چو نیسان سپری گشت ایـار آیـد
جاودان شاد زی وخرّم ودولت یـار / آسـمانت رهـی و اختـر یار آیـد

۱۰۶ـ در مدح ناصرالدین شاه *

۳۱۴۵ بت روی من زغالیه خط برقمر کشید / بر آفتاب دایره از مشك تر کشید
زلفش نقاب ازشب برروی روز بست / خطـّش سپه زموربگرد قمر کشید
عاشق که دید خندان اورا میان کوی / درخانه تودهٔ گل وتنگ شکر کشید
چون عارضش نه ماه رخ ازباختر نمود / چون قامتش نه سرو سر ازغاتفر کشید
گفتم کمر بگردمیان تنگ برمکش / امروز چون بگردمیان بر کمر کشید
۳۱۵۰ زازردن میانش تا خون کند دلم / عمدا کمر بگرد میان تنگتر کشید
دیدم زهجر آن بت مهروی چه‌دقن / رنج پیمبری که فراق پسر کشید

---

*ـ نسخه‌ها : مج ، م

۱ـ مج : گردد ـ وتصحیح متن به‌قیاس وبرای احتراز از اخلال در وزن است .

زرّین شدست رویم و زرّین‌شود درخش | هر کس که بار عشق بت سیمبر کشید
هر روز غمزه‌اش زدلم کین کشد چنان | کز خصم کین سپاه شه دادگر کشید
تاج ملوك ناصردین شاه ملك بخش | شاهی که بر سپهر لوای ظفر کشید
رایات او مظفّر ومنصور باز گشت | هر جای غزو کرد و بهر سو حشر کشید ۳۱۵۵
دادش خدای حشمت و جاه سکندری | بی آنکه چون سکندر رنج سفر کشید
درحشمت وجلال زجدّ و پدر گذشت | وز عادت و خصال بجدّ و پدر کشید
در بحر و بر سپاهش یکسان کنند رزم | دیدی که چون سپاه سوی بحر و برّ کشید
گردی که بر شد از سم شبدیز شهریار | بر جای توتیا فلکش در بصر کشید
مهرش مقام دردل آزادگان گرفت | قهرش لگام بر سر شیران نر کشید ۳۱۶۰
مطرب بروز بزمش و شاعر بروز بار | بار طل و من بخانه درون سیم وزر کشید
ای خسروی که هر که سر از طاعتت بتافت | چرخش گلیم خواری[1] وخذلان بسر کشید
آنکس که راه داد بخاطر خلاف تو | خود را بدست خویشتن اندر خطر کشید
شد هر مخالفی که بشمشیر تو هلاك | مالك روان او را سوی سقر کشید
درموقفی که گشت حسام تو آخته | بهرام جنگجوی سر اندر سپر کشید ۳۱۶۵
خاقان گرفت جام بکف و ز نهیب تو | افتاده جامش از کف وخون جگر کشید
بس میر نامدار که از بهر بندگی | زی آستانهٔ تو قضا و قدر کشید
تدبیر تو نهنگ ز دریا کشد برون | شمشیر تو پلنگ بزیر از کمر کشید
سر فلك که دارد گیتی بزیر پر | او راههای همّت تو زیر پر کشید
بر دولت ودعای تو کردای ملك دعا | هر نغمه بامداد که مرغ سحر کشید ۳۱۷۰
دریا اگر کف تو بود سال وماه ابر | خواهد بجای آب ز دریا گهر کشید
تا درخبر دراست که اسکندر ملك | روی زمین بزیر نگین سربسر کشید
دشمن ببند و ملك سکندر صفت کشای | در کش هر آنچه خضر ازان چشمه در کشید

۱ــ مج : خاری ــ به‌قیاس تصحیح شد.

۱۰۷ ـ درمدح شاه *

تا عروس نوبهاری پرده ازرخ بر کشید | باد چون مشّاطه‌اش درحلیه وزیور کشید

۳۱۷۵ ژاله بر سنبل بدان ماند که رضوان بهشت | موی حوران بهشتی در دُرو گوهر کشید

باغبان دربوستان گو بی همه‌شب مشك‌سود | دست مشك آلود را برشاخ سیسنبر کشید

کرد ازبس نقش گونا گون بباغ و بوستان | ابـر آذاری قلم بـر صنعت آزر کشید

لالهٔ نعمان برون آمد زمینا گون حجاب | گلبن سوری بسر فیروزه گون معجر کشید

خوبرویان بهشتی را صبا صورت نگاشت | چهره‌شان ازلاله برگ و دیده ازعبهر کشید

۳۱۸۰ خرّم آن عاشق که بامعشوق جام می کشان | بامدادان رخت زیر شاخ گل گستر کشید

می کند خنیا گری در باغ بلبل رایگان | مست رازین پس نباید ناز خنیا گر کشید

باید اکنون ساخت بربط باید اکنون باخت[1] عشق | باید اکنون با بتان در بوستان ساغر کشید

بایدا کنون برسماع ومطرب وبوی بهار | مـی بیاد دولت شاه بلند اختر کشید

ناصرالدّین شاه غازی آنکه برخورشید وماه | پایهٔ اورنگ برد و گوشهٔ افسر کشید

۳۱۸۵ آیت نصرت همی بردیبهٔ رایت نبشت | رایت دولت همی بر گنبد اخضر کشید

غیرت ازرای منیرش[2] چشمهٔ خورشید برد | خجلت از کف جوادش چشمهٔ کوثر کشید

خطبه برخواند بنام اوچو برمنبر خطیب | مشتری بردوش خواهد پایهٔ منبر کشید

هفت شهپر داد باز دولت او را خدای | کشورایران کنون درزیر یك شهپر کشید

درهوای ملك شهپرهای دیگر کرده باز | خواهد اندر زیر هر شهپر یکی کشور کشید

۳۱۹۰ قیصر وخان را کنون باید ازو زنهار خواست | ورنه سوی روم و توران چون ملك لشکر کشید

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : ساخت ۲ـ مج : بلندش

تارك خان را بسمّ بارگی خواهدسپرد | پوست خواهد هیبت‌او ازتن قیصر کشید
برق در خرمن فتد جان عدوی ملك را | هر کجاشیدیزخسروشیهه چون‌تندرکشید
خواهد ارری برفراز بارهٔ اشقر نشست | در بلاساغون عنان از بارهٔ[1] اشقر کشید
ای شهنشاهی که شمشیر تو و اقبال تو | گردن گردنکشانرا در خم چنبر کشید
عکس شمشیرتوروزی گربجیحون‌اوفتد | خواهدازجیحون بهامون بادخا کستر کشید ۳۱۹۵
منظرشاهی‌توداری طلعت[2] شاهی‌تراست | آفتابت خجلت از آن منظرومخبر کشید
تخت‌راشه‌چون‌توبایدورنه‌یابد کی[3] فروغ | هر که‌اندرکاخ مرخورشید راپیکر کشید
دین پیغمبربحق نالید از عهد تو پیش | گفت بر من سالیان پیروزی کافر کشید
حق بدوفرمود کای دین پیمبر شادزی | مرترا خواهم ز هفتم آسمان برتر کشید
نصرتت‌راخسروی‌خواهم نشاندن‌برسریر | خواهی‌ازنیروی‌اوبرچرخ کیوان‌سر[4] کشید ۳۲۰۰
اینك آن‌خسروتوبی بنشسته‌برافرازتخت | ازتوسر برچرخ کیوان دین‌پیغمبر کشید
تا دهد گلزار را اردیبهشت و فرودین | داد هرسختی که در آبان و در آذر کشید
داد ورز ومرزگیر و شادباش و شادزی | ایکه ازعدل توبدعت‌سربجیب‌اندر کشید
جشن افریدون ترا فرخنده‌وپیروزباد | لشکرآنجا کش که‌افریدون‌واسکندر کشید

۱ـ مج : عنان بارهٔ ۲ـ چنین است‌در مج‌و س‌ـ ولی مج بالای‌آن بخط ریزتر کلمهٔ « مخبر » را افزوده است. ۳ـ مج : کی یابد ۴ـ س : بر

۱۰۸ـ در مدح شاه و شکار کردن او ٭

۲۲۰۵ آفرین بـر ملك شیردل شیرشکـر | که نه‌ازصیدشود سیرونه رنجه زسفر
راحت‌او زسفر بـاشد وشادی ز شکار | رسم بهرام گرفتست وخوی اسکندر
نه چو بهرام بـود خسرو درکار شکار | کز شکار ایچ نپرداخت بکار دیگر
بامدادان زپی صید بود تا گه شام | ازگه شام دهد نظم جهان تابه‌سحر
درسفر بـود و نیاسود زمانی ازصید | هفته‌یی برسر بی‌صید نبرده بحضر
۲۲۱۰ هیچ نخجیر زتیرش نرهد ور برهد | تیرخورده بود وسرخ زخون پهلو و بر
نعرهٔ کوس بر آمد زدر پرده سرای | سوی نخجیر خرامید شه‌نیك اختر
بسوی کوه‌وسوی دشت پراکند سوار | ازدوفرسنگ براندند شکاری بی‌مر
لشکری پرّه‌زده تنگ‌درآن دشت‌فراخ | باد ازان پرّه نیارست همی‌رفت به‌در
شاه درپرّه خرامان شدوبگرفته[1] بکف | اژدهایی تـن[2] ازآهـن ودم ازآذر
۲۲۱۵ کردی‌ازخون دد ودام یکی‌لاله ستان | هرکجاروی‌نهادی‌سوی‌دشت‌وسوی‌در
نتوانستند از تیـر شهـشاه گریـز | که تواندکه گریزد زقضا و زقدر
چند نخجیر شه غازی افکند بتیر | که یکی غرم کهنسال برآمدبکمر
خسروگیتی دو تیر بـرو برد بکار | باچنان‌زخم گران‌بود بتك[3] چون‌صرصر
تیر دیگر ملك غازی افکند بـدو | سرنگون‌شدچودرخت‌قوی‌اززخم‌تبر
۲۲۲۰ اثرخون بسر برف بر از زخمی شاه | همچوبرسیماب ازسودهٔ شنگرف اثر
برده شیران شکاری‌چه‌پیاده چه سوار | کبگ نخجیر بنزد ملك ویافته زر
چومنوچهروچو کیخسروشاه ازبرزین | امـرا بـا او چون سام یل ورستم زر

٭ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : شد بگرفته ـ بدون واو عاطفه   ۲ ـ مج : تنش   ۳ـ مج : سبك

شاه با محتشمان کرده نشاط نخجیر سوی خرگاه خرامید بفیروزی وفر
داد فرمان که یکی آتش بر ذروهٔ کوه برفروزند بدانسان که شود خیره بصر
صد مه نخشب دریك شب آورد پدید خردم خیره شد از جادویی آتشگر ۳۲۲۵
زاتش برشده وروشنی لشکرگاه شب تو گویی زجهان رخت برون برده مگر
فلك دیگر گفتی بزمین گشت پدید معدن مشتری وزهره و خورشید و قمر
تیرها زاتش پرّان شد و بشکافت هوا چون صف خصم خدنگ شه فرخنده گهر
ناصرالدّین شه غازی که براوشیفته‌اند نصرت ودولت وفیروزی واقبال وظفر
ای شهنشاه مظفّر ملك روز افزون آفریده شده ازعقل وسرشته زهنر ۳۲۳۰
توبصحرای ری اینك بشکاری مشغول بخت توجان مخالف شکرد درخاور
بخت از بهرتو در عهده گرفتست فتوح تو گهی بزم و گهی صید کن ورنج مبر
ساعتی درصفت صید که داند گفتن این چنین شعری ارزنده‌تر از عقد گهر
بخط عالی منشور من اریابد زیب عدل باشد که رسیدست حقی باحق ور
شعرمن خوشتر نزد تو زشعر دگران کز نشانیدهٔ خودمیوه بودشیرین‌تر ۳۲۳۵
طعمهٔ کبك دری تا نشود باز سپید سخرهٔ آهوی دشتی نشود شرزهٔ نر
خرّم و خوش زی وشادی کن وشاهی هموار صف شیران بشکن افسر شاهان بشکر

۱۰۹ - درمدح میرزا آقاخان صدراعظم ٭

آمد از عید گه بت دلبر — جامهٔ کارزاریان در بر

راست گفتی که آمدست ازصید — دل نظارگان بدام اندر

۳۲۴۰ بەتماشای خال مشکینش — ریخته عاشقان به یکدیگر

راست گفتی که کوی من عرفات — بود وخالش بتیر گی چوحجر

دست درحلقه های زلفینش — دل آزادگان زده یکسر

راست گفتی که حاجیانندی — دستها برزده بحلقهٔ در

گرد نظاره گاه بنشسته — بسر زلف آن لطیف پسر

۳۲۴۵ راست گفتی بروز باد غبار — برنشسته به شاخ سیسنبر

زان سر زلفکان ستردم گرد — خیمه بگرفت بوی نافهٔ تر

راست گفتی که آهوی ختنست — خیمهٔ من ختن شدست مگر

تافت از حلقه های زلفینش — روی آن ماهروی سیمین بر

راست گفتی فروغ ازپس میغ — سوی بیرون دهد دوهفته قمر

۳۲۵۰ رُسته از گوشهٔ بناگوشش — طرفه خطی به گونهٔ عنبر

راست گفتی بگوشهٔ منشور — کرده توقیع صدر نیك اختر

صدراعظم نخست مرد عجم — قلم و تیغ را بدو مفخر

راست گویی عطارد و بهرام — هردو پرورده خواجه را دربر

گر ترا فرخجستگی باید — منظر فرخجسته اش بنگر

۳۲۵۵ راست گویی فرشته کرده نثار — فرّهٔ ایزدی بدان منظر

کف* اوچیست ابربی گوشه — دل او چیست بحر پهناور

---

*- نسخه :گ

راست گویی جهان بود خواجه | که ازو ابر و بحر نیست بدر
طلعت او بهشت را مانند | قلم و طبع طوبی و کوثر
راست گویی بسوی منکر خلد | حجّتست از مهیمن داور
فرّ سلطان و رای روشن او | باختر برزنند بر خاور ۳۲۶۰
راست گویی که خواجه رسطالیس | بود و شهریار اسکندر
ای خداوند خامه و شمشیر | کار فرمای لشکر و کشور
راست گویی که از کفایت و رای | دو جهانی تو در یکی پیکر
خواجگی راست بر در تو مقام | مردمی راست در دل تو مقرّ
راست گویی دل تو دریاییست | مردمی اندرو بجای گهر ۳۲۶۵
بشکند تیغ شاه صفّ عدو | چون شود رای توبدو همبر
راست گویی که ذوالفقار بود | آن واین یک دعای پیغمبر
در مدیح تو دفتری کردم | چون یکی پرنیان پر زصور
راست گویی که شعر من دیباست | طبع من چون طراز و چون ششتر
چون بخسبم ترا ثنا اندیش | چون بخیزم ترا ثنا گستر ۳۲۷۰
راست گویی که زاده است مرا | از برای مدیح تو مادر
چون چنینست پس چرا گفتند | بدمن پیش تو بشعر اندر
راست گویی که خواجه سیر شدست | از چو من بندهٔ ستایشگر
دیر زی دیر با جلالت و عزّ | فلکت بنده وجهان چاکر
راست گویی که آفریده خدای | بهر تو عزّ و کامگاری و فر ۳۲۷۵
عید بن آزرت همایون باد | بر سر دشمنان فشان آذر
راست گویی که تهنیت گوید | مر ترا عید زادهٔ آزر
این قصیده جواب فرّخی است | دوش متواریک به وقت سحر

۱۱۰ - در مدح حضرت امیر (ع)

* آمد بر من آن صنم دلبر ... بر سر نهاده سلسله از عنبر

۳۲۸۰ آراسته بسان بت کشمیر ... شد خانه‌ام[۱] زقامت او کشمر

گفتی بدان لطیفی و زیبایی ... حوراش دایه بود و[۲] پری‌مادر

گر صورتش برند بچینستان ... ماند بکار خویش فرو بتگر

پیکر پرست را نکنم افسوس ... درچین اگر کنندچنو پیکر[۳]

دندان بسان رشتهٔ[۴] مروارید ... دولب چو دوعقیق پر ازشکّر

۳۲۸۵ گفتا دریغ نیست شکر از تو ... آنك[۵] لب تو وین لب جان‌پرور

گفتم مرا هر آینه شکّر بس ... برلب مدیح و منقبت حیدر

شیر خدا علی که زشمشیرش ... باشد هنوز ولوله در خیبر

چون ذوالفقار زد بسر مرحب ... بشکافت تا میان وی از مغفر

بازو همی گرفت سرافیلش ... جبریل زیرتیغ گشودش پر

۳۲۹۰ ورنه زپشت گاو گذشتی تیغ ... واسیمه[۶] گشتی این کرهٔ اغبر

در روز رستخیر به حبّ او ... مؤمن شناخته شود[۷] از کافر

از تشنگان یکیست خضر آنجا ... فردا که ایستد بلب کوثر

بر مؤمنان امیر بروز خم ... کردش بحکم ایزد پیغمبر

چندان نداد فرصت جبریلش ... تا کرد از جهاز هیون منبر

۳۲۹۵ گیتی بود ز روی مثل دریا ... دریای بی کرانه و بی معبر

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م، ش

۱ـ ش: حجره ام ۲ـ ش: بوده ۳ـ مج: بتگرچنونگارد اگر پیکر ـ ش: چنین پیکر

٤ـ ش: رشتهٔ ۵ـ ش: اینك ٦ـ ش: آسیمه ۷ـ ش، مج: شود شناخته

حبّ علی و آل در او کشتیست — در وی نشین و نیک از و بگذر[۱]

از بهر منکرش بود آماده — گرز نکیر و مطرقهٔ منکر

واندر بهشت حور بهشتی را[۲] — بهر مقرّ اوست بکف ساغر

بی او بشهر علم نیابی راه — اویست شهر علم نبی را در[۳]

امروز نعمت دو جهانی را — بر ما تمام کرد جهان داور ۳۳۰۰

امروز جشن کرده بدین شادی — شمس ملوك شاه بلند اختر

بو نصر شاه ناصر دین شاهی[۴] — کاوراسزاست ازملکان افسر[۵]

ایوان و کاخ راست بدو نازش — او رنگ و تاج راست بدو مفخر

ای خسرو مظفّر و دولتیار[۶] — ای شهریار عادل دین پرور

عید غدیر بر تو همایون باد — گردون ترا مطیع و فلك چاکر[۷] ۳۳۰۵

صدعیدا اینچنین بنشین بر تخت — نزدت سروش آمده مدحتگر[۷]

عید وصی خجسته بود بر تو — یارت شبیر باد و معین شبّر[۱۳]

۱ــ س: ندارد ۲ــ ش : یکسره حوران را ۳ــش : هست او بشهرعلم پیغمبر در

۴ــ ش : کایزد ۵ــش : او را بداده مملکت وافسر ٦ــ مج : مظفردولتیار ر ش : مظفر روشن رای ۷ ــ س : این دو بیت را ندارد و مصراع دوم از بیت اول را در بیت ماقبل آورده است .

۱۱۱ـ در وصف شکار آهوی شاه و تعریف معشوق *

آمد ز صید شاه مظفّر | کرده شکار و تاخته اشقر
تاج ملوك ناصردین شه | خورشید خسروان مشهّر
۳۳۱۰ شد سوی صیدگاه خرامان | زاهن یکی بدستش[1] اژدر
آن صیدگه که هر که بدیدی | گفتی بود نمونهٔ محشر
از بانگ کوس و نعرهٔ شندف | کهسار پر ز غرّش تندر
پرّه زده سپاه[2] بهامون | هر پرّه‌یی چو سدّ سکندر
گاهی بشیب و گاه ببالا | پوشیده جامه‌های معصفر
۳۳۱۵ برخی ازو سواره چو خورشید | بهری ازو پیاده چو اختر
گفتی گهی بلند شود گه پست | در پیش باد شعلهٔ آذر
یا اینکه برده‌اند فرو جامه | در خون خصم خسرو صفدر
ازدور گشت روی هوای میغ | میغی که بود ژاله‌اش اخگر
خسرو نشسته از بر باره | چون بر سپهر مهر منوّر
۳۳۲۰ بر چپّ و راست از پی آهو | بهرام وار راند[3] تکاور
تیغش بخون دشمن[4] تشنه | تیرش ز خون آهوکان تر
صحرا ز خون صید ملوّن | گردون ز گرد خیل مکدّر
از کوهسار جانب هامون | راندند آهوانرا لشکر
آنجا که جای پویهٔ آهو | هرگز ندیده چرخ معمّر
۳۳۲۵ از بهر صید کردن خسرو | شد معدن غزالان یکسر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : بدستش یکی   ۲ـ مج : پیاده   ۳ـ مج : رانده   ۴ـ مج : نخجیران

بر این صفت که شاه بود زو — زین معجزات بینی بی‌مر
نشگفت اگر نهند غزالان — زی‌دشت ری زدشت‌ختن سر [1]
تا شاه ما بتیر زندشان — سازد زمین ز خونشان احمر
امروز داد صید چنان داد — کاحسنت گفت چرخ مکرّر
در پرّه ماند آهوی دشتی — چون خصم شاه عاجز و مضطرّ ۳۳۳۰
تیر ملك نکرد خطایی — گفتی بود قضای مقدّر
بر تیر و بازوی شه غازی — احسنت کرد [2] چرخ مکرّر
زاهوی‌تیر خورده همی رفت — بر روی خاك خون مقطّر
گفتی‌منم چکان ز مژه خون — بر یاد روی آن بت دلبر
آن بت که هست فتنهٔ مانی — آن بت که هست قبلهٔ آزر ۳۳۳۵
بنگر بسوی بر شده قدّش — تا بنگری ز سیم صنوبر
جز چشم او که‌صید کند دل — صیّاد می ندیدم عبهر
کم کن‌سروش مدح‌نگارین — باز آ بمدح شاه فلك فر
شاهی که آسمانش مسند — شاهی که آفتابش افسر
صید غزال کرد گر ایدون — زین پس کند شکار غضنفر ۳۳۴۰
تعلیم خصم کشتن بودست — زین صید قصد خسرو صفدر
نخجیرگاه خسرو غازی — باشد به روم سالی دیگر
صیدی بزرگ‌خواهد کردن — وان صید چیست ؟ افسر قیصر
ای خسروی که‌مجلس‌ومیدان — خسرو ندیده چون تو هنرور
در صید و بزم ورزم ستردی — نام همه ملوك ز دفتر ۳۳۴۵
برد از شهان بکار تودانی — شمشیر و تیر و نیزه و خنجر
تا اینکه یوز و باز نگردد — صید غزال و صید کبوتر

۱ــ مج زخطهٔ خاور (؟) ۲ــ مج : گفت

ملك جهان شكار تو بادا — جـان در نشـاط ورامش پزور
مسعود سعـد سلمان بایـد — تا این قصیده را کند از بر

۱۱۲ ـ درمدح میرزا یوسف‌مستوفی الممالك *

۳۳۵۰ ابر آذاری همی بارد به‌لالستان گهر — باد نوروزی همی پیرایه بندد بر شجر
پردهٔ پیروزه گون بستند بستانرا بروی — معجر بیجاده گون کردند گلبن را بسر
چون رخ دلداد گان درباغ وزلف‌دلبران — بر دمیده شنبلید تازه و شمشاد تر[۱]
مرغزاران پربدایع لاله‌زاران پر طُرَف — کوهساران‌پرصنایع‌جویباران‌پر صُوَر[۱]
جامه‌های شوشتر کردست دربر گلستان — نقشهای مانوی بر جامه های شوشتر[۱]
۳۳۵۵ بسکه‌ریزد درشمر برگ گل‌ونسرین‌صبا — بوی کافور و گلاب آید همی ز آب شمر
طاوسان در گلستان گویی گشادستند بال — طوطیان در بوستان گویی فکندستند پر
بلبل‌خوشگوی هرشب در میان گلستان — آفرین خواجهٔ کافی همی‌خواند ز بـر
صدر ایوان وزارت بدر دیوان شمار — خواجهٔ آزاده یـوسف مهتر والا گهر
گر بزرگی‌را سخا باید سخا دارد سخا — گر وزارت را هنر باید هنر دارد هنر
۳۳۶۰ هست هر کس را میسّر دولت دیدار او — نیست‌آیینش نشاندن حاجب ودربان بدر
از پی کار خلایق ساختن آید برون — پیشتر زان‌کافتاب آید برون از باختر[۱]
معدن فضلست ورادی زونیاید هیچ‌بخل — مصدر[۲] خیرست وخوبی زونخیزدهیچ‌شرّ
هست لغظش نوشدارو خادمان شاه را — نوك كلكش خائنان مال او را نیشتر[۱]
بی‌سبب‌نه‌شهریار حقشناس وحق‌سپاس[۳] — از همه آزادگان افزون بدو دارد نظر

---

*ــ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ــ س : این بیت راندارد . ۲ــ مج : معدن ۳ــ مج : حق‌گزار

علم او پیش علوم و رسم او پیش رسوم   چون یقین پیش گمانست وعیان پیش‌خبر ۳۳۶۵
ای سرشته از کرم ای آفریده از وقار   در خردمندی فسانه در جوانمردی سمر
شاهرا چشم عنایت با تمامی اولیاست   سوی تو لیکن کند نظاره با چشم دگر
یافتی این رتبت واین پایگاه از راستی   مرد را از راستی چیزی نباشد خوبتر
صدرراشایسته‌یی چونانکه‌روح‌اندربدن   شغل را بایسته‌یی چونانکه‌نور اندر بصر
زیردستانرا ز سوی حق مبارك نعمتی[1]   هر که‌کافر از تو گردد خون او باشدهدر ۳۳۷۰
جز که‌باروی گشاده می‌نباشی هیچگاه   پاسخ مردم نگویی جز بلفظ چون شکر
خصم‌این خوی‌خوش‌ولفظ‌خوش‌ودیدارخوش   اندرین گیتی بدی بیند در آن گیتی سقر
مدحتی گفتم سزاوار تو غرّا و لطیف   معنی کامل در آورده بلفظ مختصر
تاهمی روید نبات و تا همی بوید عبیر   تا همی تابد ستاره تا همی رخشد قمر
اخترت‌فرخنده وبختت‌جوان‌وفال‌سعد   بر بساط عزّ و اقبال و شرف بادت مقرّ ۳۳۷۵
عید روزه بر تو فرّخ باد ونوروز‌عجم   جاودانه بر مراد خویشتن بادت ظفر

---

۱ ـ س : نعمتیست

۱۱۳ ـ در مدح نظام‌الملک*

ایامعشوق زیبارخ‌برت شیرست و لب‌شکّر نکوروی‌ونکو پاسخ سمن بوی‌وسمن‌پیکر

بطرف روی شهرآرا شکستی عنبر سارا بخیلی کم کن و مارا بده لختی‌ازان‌عنبر

سرزلفت زشب کرده بروی مشتری پرده رخانت را قمر برده لبانت راشکرچاکر

۳۳۸۰ مرا آشوب‌دل گشتی به‌ازنقش‌چگل گشتی گرت دیدی خجل گشتی زصنع‌خویشتن آزر

ازان‌رخسارو‌پیکر می‌ستاند پرنیان‌نرمی چنانچون از دلم گرمی بروز هجر تو آذر

زسنبل‌زلف‌تو‌مشتی جدا زان سنبلم کشتی تو بالیلی ز یك‌پشتی من‌ومجنون زیك‌مادر

ترا برماه‌وبرپروین‌شکفته لاله و نسرین بنا گوشت پرند چین لبت بیجادهٔ احمر

چو گل در مجلس‌سوری‌لطیف‌وپاك‌چون‌حوری فکنده بر گل سوری هزاران حلقه وچنبر

۳۳۸۵ زجعدت غالیه‌باردصبا زوبوی مشك آرد همانا نسبتی دارد بخوی ناظم کشور

۵ نظام‌الملك آزاده که داد مردمی داده وفا از طبع او زاده‌بدانسان کز صدف گوهر

خداوند دل آگه مهین داماد شاهنشه رضایش باغنا همره خلافش باعنا همبر

خرد را کار فرموده هنر بسیار بنموده دو ده سالش بپیموده بسر بر گنبد اخضر

همه گفتار‌او‌حکمت‌رضایش مایهٔ حشمت ملك‌خوی‌وملك‌همّت قوی رای‌ونکومخبر

۳۳۹۰ چو گیرددربنان خامه پراز گوهر کند نامه خداوندی یکی جامه بود او را سزای بر

کرم‌را کف اومعنی‌خرد را مغز او مأوی سران‌سروند‌واوطوبی‌مهان‌جویند‌واو کوثر

الا یا فضل را مایه هنر را طبع تو دایه خرد را اوّلین پایه عجم را دوّمین مهتر

برتبت‌از مهان بیشی‌بهمّت‌ازجهان پیشی چراغ دودهٔ خویشی فروغ دیدهٔ گوهر

کفایتمندو‌آهسته رسومت سخت شایسته بکار ملك بایسته چودل را دین وتن راسر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

بزرگی‌را زتورونق‌شناسی کهتران راحق زقولت‌راستی‌مشتق چنانچون فعل‌ازمصدر ۳۳۹۵
چوپیران‌جهاندیده سخن گویی پسندیده جهان پیر کم دیده چو تو برنای دانشور
درون تیربخراشی بچشمش خاك برپاشی قلم در دست چون باشی بدیوان شمار اندر
سوی‌رادی‌تراتازش کفت را باعطا سازش ز تو اسلاف را نازش بتو اعقاب را مفخر
عزیزخواجهٔ عصری براوبرآلت نصری چنانچون یوسف‌مصری‌براسرائیل پیغمبر
ضعیفان را مددکاره خصال تست همواره بدست خواجگی یاره بفرق مهتری افسر ۳۴۰۰
ز فرّتو شود فاسد جلال وحشمت حاسد شود بازار مه‌کاسد چوبرتابد خور ازخاور
بلفظت[1] معنی طرفه بودچون‌حوردرغرفه جریر واعشی وطرفه‌ترا شایند مدحتگر
همه‌شب دوش‌نغنودم درین‌سودا بفرسودم که از بهر چه نستودم ترا در شعر تا ایدر
بخدمت‌رفت گرغفلت گرم گیتی‌دهدمهلت براین‌خوی و براین‌خصلت‌بیارایم یکی دفتر
الا تا بردمد[2] لاله ببارد از هوا ژاله بر آید گرد مه‌هاله ببالد در چمن عرعر ۳۴۰۵
بمان‌درنعمت وشادی‌سعادت‌را قرین‌بادی خداوندی کن و رادی عدوکاه و ولی پرور
نکوخواهت‌رخش‌گلگون بداندیش‌ترادل‌خون بکامت‌جنبش[3] گردون برایت گردش[4] اختر

۱ـ س: بلفظت ۲ـ س: بردهد ۳ـ مج: گردش ۴ـ مج: جنبش

۱۱۴ـ درمدح قهرمان میرزا *

ایا معشوق مشکین موی دلبر
سمن داری شکفته زیر عنبر

بزیر بافته[1] جعد تو رُستست
گل وبر گرد گل خطّ معنبر

۳۴۱۰ نه چوگانند و چنبر گر دو زلفت
چراچفتند[2] چون چوگان و چنبر

ز نخدان و خطت سیم و بنفشه است
لب و دندانت مروارید و شکّر

گهر کشنیده رشته در بیاقوت
ترا رُستست در یاقوت گوهر

گره از زلفکان چون بر گشایی
بعنبر درشوی از پای تا سر

یکی برگوی با زلف دلاویز
که رویم را چنین گستاخ مسپر

۳۴۱۵ که ترسم مر ترا از جنبش زلف
شود افگار دو گلبرگ احمر

مرا عشق رخ تو به ز هر چیز
و زان به خدمت شاه مظفّر

معزّ دین و دولت قهرمانشاه
سر آزادگان شه را برادر

همه رادیست چون باشد بمجلس
همه مردیست چون باشد بلشکر

همه کس روز و شب دروصف اویند
ز حدّ باختر تا حدّ خاور

۳۴۲۰ یکی گوید چنو خسرو نزادست
بگیتی در صف آرای و دلاور

یکی گوید ازین پس هم نزاید
چنو دینار پاش سیم گستر

سپهرست و بهشت وراى و طبعش
بجای چشمهٔ خورشید و کوثر

ایا اقلیم را چون چشم را نور
ایا دیهیم را چون جسم را سر

بپیش طبع تو قطره است جیحون
بپیش رای تو تیره است اختر

۳۴۲۵ زخون خصم تیغت را گذر نیست
چنانچون طفل را از شیر مادر

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : تافته ۲ـ مج : خفتند

ترا آن شاعر طامع چرا گفت بده مال و بده سیم و بده زر
ترا در دادن زر حکم کردست چه خیره شاعرست الله اکبر
ندانسته که تو نا خواسته مال همی بخشی فزون ازحدّ و ازمر
تقاضا گفت مدحت نا بگفته چنو طامع که دیده تا بایدر
چو کار شاعران امروز کدیه است[1] مرا از شاعران منگار و مشمر ۳۴۳۰
ازان روزیکه من در موکب تو گشودم بار در این خوب کشور
نگشتم هیچکس را مدحت آرای چه دستور و چه سالار و چه مهتر
بجز مدح تو و مدح شهنشاه نرانده هم نرانم[2] بر زبان در
ز بهر نام و نان گویند گر مدح مرا شد هر دو از فرّت میسّر
بخدمت گر چه دیر آیم ندانم جز از درگاه تو درگاه دیگر ۳۴۳۵
نه هر کاو شعر گوید چون سروشست نه هر بافنده باشد پرنیانگر
الا تا چون فراز آید بهاران ز لؤلؤ گلبنان بندند زیور
بباغ ملك چون گلبن همی بال ز شاخ شهریاری بر همی خور

۱ــ مج :کدیه است امروز ۲ــ مج : نرانم هم نراندم

۱۱۵ - در مدح صدر اعظم و تهنیت فتح هرات *

ای بر دو زهرهٔ تو دو هاروت دلشکر — بردی دل مرا بدو یاقوت پر شکر

۳۴۴۰ چشم و لب تو از پی آشوب دل شدند — یاقوت پر ز شکّر و هاروت دلشکر

زلفین تو ببوی بنفشه است وضیمران — رخسار تو بگونهٔ دیبای شوشتر

با من چرا ستیزی ای ترك سنگدل — از من چرا گریزی ای سرو سیمبر

خواهم که بی بهانه و بی جنگ و بی جدل[۱] — هرگه که خوانمت بر من آیی ای پسر

اندر کنار من بنشینی و بشمری — تو بوسه بر لب من و من بر کف تو زر

۳۴۴۵ خاصه که فتحنامهٔ خسرو همی برم — در مجلس عمید اجل صدر نامور

تاج سر صدور و خداوند خواجگان — صدر فرشته خوی و وزیر فرشته[۲] فر

امروز چون ازو هنری سر زند بزرگ — فردا بزرگتر بنماید یکی هنر

آثار کاردانی و رای کفایتش — گاهی بخاور اندر[۳] و گاهی بباختر

برحسن رای[۴] خواجه ازین فتح نامدار — بفزود اعتقاد شهنشاه دادگر[۵]

۳۴۵۰ بود استوار ارچه[۶] بدو اعتقاد شاه — زین فتح و زین بشارت گشت استوار تر

زان کارها که خواهد کردن ز بهر شاه — خواهد نمود فتح هری سهل و مختصر

چون شاه حقشناس بود خواجه حقگزار — آسان بتیغ و کلك[۷] گشایند بحر و بر

تاسوی خواجه مژدهٔ فتح هری رسید — هر موی گشت بر تن حاسد چو نیشتر

از اهتمام خواجه و از احتشام شاه — ملّت فروخت چهره و دولت فراخت سر

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، گ ، مج

۱ - گ ، مج : عتاب ۲ - گ ، مج : خجسته ۳ - گ : آرد ٤ - گ : برحسن ای ٥ - مج : نامور ٦ - مج : گرچه ۷ - گ ، مج : بکلك و تیغ

تا پایگاه خواجه بدانی به نزد شاه — در حقّ خواجه خط همایون شه نگر[1] ۳۴۵۵

دستش گشاده کرد بگنج وسپاه وملك — زیرا که کس نبست بخدمت چنو کمر

ای پیش رای روشن تو مهر چون سها — پیش کف جواد تو دریا کم از شمر

یکچند دل بفتح هری بر گماشتی — بگمار دل بفتح سمرقند و کاشغر

فارغ زکار توران چون گشت خاطرت — با شهریار کن سوی هندوستان سفر

ازفضل وبذل مرد شود نامدار[2] و هست — فضل تو بینهایت و بذل تو بیشمر ۳۴۶۰

شهر هری گشوده شد و شاه از تو شاد — ای در سخا و مردمی و جود مشتهر

وقتست اگر گره بگشایی زکار من — تا طبع من بمدح تو گردد گشوده تر

تضمین کم ز گفتهٔ استاد غزنوی — بر حسب حال خویش یکی بیت آبور

«از دست ممسکان نپذیرفته‌ام عطا — در پای مفلسان نپرا کنده‌ام گهر»

تا زاسمان بتابد شمس و قمر، بتاب — برمسندبزرگی[3] چون‌شمس‌وچون‌قمر ۳۴۶۵

از رای نیك و عزم درست تو شاه را — هر روز نصرت نو و پیروزی دگر

۱ــ ك : خط شهنشاه‌درنگر ۲ــ س : پایدار- واصل‌مصراع‌درمج‌بدین ترتیب آمده : ازفضل وبذل شود مرد نامدارو هست ۳ــ مج : وزارت ــ ك : صدارت

۱۱۶- درمدح شاه وتهنیت مولود جناب امیرمؤمنان*

ای زهره بناگوش[1] ماه پیکر | خورشید همه نیکوان لشکر

رضوان بلب جویبار فردوس | ننشانده چو بالای توصنوبر

تا دو لب نوشین تو مزیدم | گلبرك بدیدم بطعم شکّر

۳۴۷۰ کردست مرا زلف و عارض تو | از غالیه و ارغوان توانگر

جزحلقهٔ زلفین تو ندیدم | زنجیر که باشد ببوی عنبر

مانند بت آزری و مارا | عشق تو به دل در زدست آذر

زلفین تو ماند بهدرع داود | ابروی تو چون ذوالفقار حیدر

اسپهبد بدر و امیر صفّین | داماد پیمبر ولیّ داور

۳۴۷۵ گیرندهٔ رایت گر او نبودی | کی راست شدی رایت پیمبر

خوردست وخورد مؤمن ومنافق | از دست ولیّ خدای اکبر

یك بهره درین گیتی آب شمشیر | یك بهره در آن گیتی[2] آب کوثر

مشتق ز وجود وی آفرینش | چون فعل که مشتق بود زمصدر

چون تاخت پیمبر بسوی معراج | بگذشت زنه چرخ وهفت اختر

۳۴۸۰ نگشود کسی جز علی برویش | دروازهٔ نه آسمان اخضر

گه آدم و گه شیث بود و گه نوح | هم آید و هم آمده مکرّر

تاخلق نداند خدای او را | زین شکل برآمد بشکل دیگر

عالم همه موجند و اوست دریا | آدم عرض وذات اوست جوهر

---

*- نسخه‌ها: س، ش، م، مج

۱- مج: بناگوش وماه پیکر   ۲- ش: عالم

تـا راه نمایـد بسوی واجب — در کسوت امکان شده مصوّر
جز او که به مهد اندرون فروخواند — هرچار کتاب خدای از بر ۳۴۸۵
رضوان کـه و مالك چه گر ندانی — من با تو بگویم کنون مفسّر
رضوان کرم اوست گاه پاداش — مالك سخط اوست گاه کیفر
وصفش چه[1] نگویم چنانکه دانم — بالله که دلم بر کفید[2] در بر
گویم صفت او چنانکـه دانم[3] — در سایهٔ شاهنشه مظفّـر
سلطان عجم شاه ناصرالدّیـن — خورشید سلاطین هفت کشور ۳۴۹۰
آمیخته با مهر خاندان دل — از حبّ علی طینتش مخمّر
ارجو کـه دهد کردگار او را — عمر خضر و ملکت سکندر
هر ساله نشیناد از بر تخت — بر شادی عید امیر خیبر

۱ـ مج : چو ۲ـ مج : بر کفیده ـ ش : در کفیده ۳ـ ش : بقدر دانش

۱۱۷ـ در مدح ناصرالدین شاه*

ای‌صبا خویشتن آمیخته کن باعنبر مژدهٔ آمدن شاه به‌اصفاهان بـر

۳۴۹۵ نه که باخویش ببر گرد سم بارهٔ شاه بـه بود گرد سم بارهٔ شاه از عنبر

خلق را لختی ازان گرد بچشم اندر کش تا کنی چشم همه خلق‌چوروشن اختر

چون درنگی‌مدرنگ الا برسوسن‌برگ چوشتابـی مشتاب الا بـر سیسنبر

کوی‌وبرزن‌رابر گوی که‌خوشبوی کنند برفشانند گلاب و مـی در هـر معبر

صفّـه های ملکی را پی آسودن شاه گونه‌گون آذین بندند وفراوان‌زیور

۳۵۰۰ چشم برطلعت شاهانـهٔ او تـا نـرسد گوفرو ریزند اسپند بزرّین مجمر

گر بپرسند زلشکرگه سلطان بر گوی مرغزاری که ز فردوس فزون دارد فر

سبزه انبوه و وزد چون زبر سبزه نسیم موج برخیزد گویی که زدریای خزر

چون بدریای خزر کشتی خردندوبزرگ خیمهٔ لشکریان یکیك برروی خضر

راست‌گویی که پراز مرد هزاران کشتی برفکندند همه از بر دریا لنگـر

۳۵۰۵ سبزه بر سبزه بود هر چه گذارند قدم لاله درلاله بود هرچه گمارنـد نظـر

خلد خرّم را گویی کـه فرستاد خدای باهمه رنگ وهمه‌بوی درینشت اندر

تا برافـرازد با خرّمـی و فیروزی خیمه اندر وی شاهنشه فیروز اختر

بوالمظـّفر ملك بـن ملك و تاج ملوك ناصرالدّین شه غازی ملك شیر شکر

چون کسی درنگـرد کوکبهٔ شاه جهان بـاز نشناسد ازکـوکبهٔ اسکندر

۳۵۱۰ اژدها دارد در سلسله بـاخویش بسی همه پولادین جان وهمه رویین پیکر

چون بجنبند شود زیر زمین پر آشوب چون بغرّند شود روی زمین پرتندر

---

*ــ نسخه ها : س ، م ، مج

عدّت مُلك ستانی همه ازبهر ملك — منّت ایزدرا گردست چه‌باید دیگر؟
عدّتی داردکاو رانتوان کرد شمار — مدّت او را یارب که نه حد باد و نه مر
تابدان عدّت ومدّت[1] همهٔ روی زمین — شود از باخترش زیرنگین تا خاور
چند گاه دگر این شاه بتأیید اله — بهمه روی زمین خواهد بردن لشکر ۳۵۱۵
این‌همان ایرانشهرست که‌شاهی چون‌جم — زاد اندر وی وبگشاد زمین سر تا سر
این‌همان‌ایرانشهرست که گشت افریدون — زوپدیدار و ز علوانی نگذاشت اثر
این‌همان‌ایرانشهرست که‌از وی‌برخاست — شاه کیخسرو وتوران شد ازو زیرو زبر
این همان ایرانشهرست که شاپور ملك — رفت و ازخون عرب بحرهمی‌راند ببرّ
این همان ایرانشهرست که در وی بهرام — گاه برخاقان زدخویش‌و گهی‌برقیصر ۳۵۲۰
این شهنشاه عجم نیز ازان شاهانست — حذر ای شاهان از سطوت این‌شاه‌حذر
ای‌شهنشاه نهی برهمه ترکستان باج — گربدان دشت‌ازین مرز کنی‌رای‌سفر[2]
هر کجاسکّه بنام تو، بخندد دینار — هر کجا خطبه بنام تو، ببالد منبر
تاکه اندر مه خرداد و مه فروردین — بشکفدچون‌رخ معشوق شکوفه‌بشجر
خصم تو بادا پژمرده چو در آبان شاخ — توخوش وخرّم[3]چون‌شاخ‌شکوفه‌بسحر ۳۵۲۵

۱ـ مج : مدت وعدت ۲ـس : روی سفرـ ومصراع درمج بدینگونه است : گرازین دست بدان‌مرز کنی رای سفر . ۳ ـ مج : خندان

این چه‌جشنست‌بدین نزهت و آرایش‌وفر باز کـردند مگـر جنّت رضوان را در
باغ‌فردوس بدان رنگ‌وبدان بوی‌ونگار گـر ندیدستی این جشن دلارای نگر
کاخها هریك آراسته چون لعبت چین چون بنا گوش نکورویان پرنقش وصور
چشم بـد بادا آواره ازین رامشگاه بـرکشیده بفلك زمـزمهٔ رامشگر
۳۵۳۰ مجلس رامش آراسته بین چندین جای هر گروهی بهم آمیخته چون شیر وشکر
مطربان کرده همه دست بزرّین بربط ساقیان برده همه دست بـزرّین ساغر
ای شنیده صفت جشن بزرگان جهان مانده در عبرت و شاید که بود جای عبر
خیز و بامن بسوی خانهٔ گنجور خرام تا ببینی بعیان آنچه شنیدی بخبـر
زهره خواهد که بزیر آید ازچرخ‌برین خدمتی گیرد در پیش و ربابی در بر
از پی خدمت . . . .
۳۵۳۵ کودکان باخود آورده زفردوس برین همه آموخته آیین سماع از مـادر
طوطیانند تو پنداری با سبز قبای طـاوسانند تو پنداری آراسته پـر
چشمشان گاه کرشمه دل نظّاره ربـای پایشان گاه خـرامش دل عشّاق سپر
همه بازار سرورست و همه برزن سور شادی افکنده بشارستان گـویی لنگر
بهر نظّارگیان هرشب در صحن سرای جـادوی در نگر و شعبدهٔ آتشگـر
۳۵٤۰ هرزمان باغی پیدا کند از آتش تیر پـر گل تازه و پر یا سمن و سیسنبر
صفت جـادوی و شعبدهٔ آتشباز گر بگویم بتمامی نتوان برد بسر
خانه و کوی زانبوهی قندیل و چراغ پرسهیلست و ثریّا همه شب تـا بسحر

---

*ـ نسخه : س

۱ ـ این بیت درصحافی نسخهٔ س بـریده شده واز میان رفته است وفقط سه کلمه ازان در پایین صفحهٔ قبل باقی‌مانده‌است.

جشن گنجوری برپای دوهفته شب‌وروز روز تا روز دل افروز تر و زیبا تر
ازپی عامه نهادست یکی خوان بزرگ مردم خوانده و ناخوانده ازو یافته بر
نعمت آنگونه که اورا نه کنارست و نه حدّ خلعت آنگونه که اورا نه شمارست و نه [مر] ۳۵۴۵
توچه گویی بجهان کرد چنین جشن کسی نه ! نکردند چنین جشن بآفاق اندر
آفرین بادا بر خازن سلطان جهان وین فروریختن سیم و پراکندن زر
برده‌از پردهٔ خسرو بسوی پردهٔ خویش مایهٔ فخری کان فخر بود تا محشر
ببرید آنچه زکشتی بدر آید دیبا بخرید آنچه زدریا بدر آید گوهر
آنچه‌او برد درین جشن گرانمایه بکار نه درآمد بقیاس ونه درآمد به‌شمر [۱] ۳۵۵۰
هر کرا باید پیوستگی شاه جهان گوچنین جشن کن و گرنکنی رنج مبر
اینهمه‌خواسته کاو کرد درین جشن نثار از پی حشمت شه کرد نه‌از بهر پسر
از بر افشاندن دینار و درم بر سر مهد راست گفتی که فشاندند زگردون اختر
حبّذا جشنی زیبا ونو آیین که سترد صفت جشن بزرگان جهان‌از دفتر
یارب این جشن بگنجور ملک فرّخ باد تاجهانست پسر بادا بر کام پدر ۳۵۵۵
درپناه ملک گیتی شادان بزیاد مشتری را بسعادت سوی او باد نظر

۱ـ درنسخهٔ س بیت بعدهنگام صحافی بریده‌شده‌وازبین‌رفته‌است :

۱۱۹ ـ درمدح عباس میرزا وفتح سرخس وامیر آباد *

بتوفیق یزدان و تأیید اختر — باقبال شاهنشه داد گستر

ولیعهد فتحعلی شاه غازی — ابوالنّصر عبّاس شاه مظفّر

یکی لشکر آراست سوی خراسان — چوموجی که خیزد زدریای اخضر

۳۵۶۰ بفرّ فرامرز بر کوههٔ زین — ببرز فریبرز بر پشت اشقر

چو گویند در بزم، خیری مجسّم — چو پویند در رزم شرّی[1] مصوّر

همه راه گشت از سوار و پیاده — چو راه مجرّه ز ری تا بخاور

ده و دو هزارش پیاده بموکب — رده بر رده همچوسدّ سکندر

نه جزمغز گردان شکارند زیرا — که ضحاك سانشان بدوشست اژدر

۳۵۶۵ تو گفتی که ازجنبش توپ رویین — بجنبش در آمد همی گوی اغبر

نه تنّین وتندر و لیکن بمیدان — خروشان چو تنّین غریوان چو تندر

شود دودشان از ثری تا ثریّا — رود بانگشان ازهری تا بکشمر

ملك با چنین لشکر رزم آرا — ملك با چنین عسکر رزم آور

بسوی خراسان همی راند مرکب — چنان[2] سوی توران زمین رستم زر

۳۵۷۰ نگون کرد بس قصرهای مشیّد — فرو کوفت بس حصنهای مشهّر

نخستین سپه راند سوی چناران — بپیکار حصمان نستوده مخبر

چنو باره نادیده چشم ستاره — سر برج او با ستاره برابر

همه روزه گفتی ز بالای برجش — بر آید همی آفتاب منوّر

یکی کندهٔ ژرف بر گرد باره — چوجیحون فراخ وچودریامقعّر

---

*ـ نسخه ها ، س ، م ، مج

۱ـ مج : شیری ۲ـ مج : کجا

سپه را ولیعهد شه داد فرمان که این باره با خاك سازید همبر ۳۵۷۵
بغرّید توپ و بلرزید هامون هوا شد زگرد سواران مغبّر
زبس نعرهٔ توپ و آوای شندف بد اندیش را دل بدرّید در بر
همه پردلانرا بروها پراز چین همه دشمنانرا درونها پر از شر
مخالف به ستواری قلعه شادان چنانچون بخیبر جهودان خیبر
کجا لشکر آذرآبادگانی بجستند از کنده مانند صرصر ۳۵۸۰
بدیوار باره نهادند سُلّم گرفتند باره چو میخواره ساغر
فتادند مانند موران جنگی سپاه شه و دشمنان یك بدیگر
بکشتند چندان مر آن عاصیانرا که یکهفته برجوی خون بود معبر
سپاه ولیعهد شاه جهان را چو آن قلعهٔ نامور شد مسخّر
بسوی ملك بازگشتند و با او بگفتند ای خسرو نیك منظر ۳۵۸۵
ببستیم خصم و گشادیم باره کنون تا چه فرمان دهد شاه صفدر
شویم ار فرستی بکام نهنگان رویم ار فرستی بکام[1] غضنفر
ملکشان نوازید و شد زی خبوشان که بگشاید آن بارهٔ آهنین در
سپاه ولیعهد جوشان چو دریا بگرد خبوشان فکندند لنگر[2]
یکی پیرابتر خداوند باره زبهر نصیحت بدان پیرابتر ۳۵۹۰
بحکم ولیعهد بنوشت نامه ابوالقاسم آن خواجهٔ مشتری فر
که ای سرکشان همه خاورانرا بفعل نکوهیده شخص تو مصدر
بمان تا که بر جای شهد گوارا بریزم بکام تو صبر سقوطر
هنوزست خاك حصار چناران سراسر زخون چنارانیان تر
بزنهار بازآی و بر کشتهٔ خود پریشیده مپسند گیسوی مادر ۳۵۹۵
بحصن از چه داری همی روی پنهان بود مرد در حصن چون زن بچادر

۱ــ مج : بجنگ ۲ــ س : لشکر

کشم از تومن[1] کینهٔ دیر گاهی | در آی ازدر کین گرت نیست باور
بشد پیك و نامه ببرد و ملك را | چنین پاسخ نامه آورد در بر
که شاها بر آمد بسی روزگاران | که کس را نشد فتح این دز میسّر
۳۶۰۰ نهنگی چه غوغا رساند بدریا | پلنگی چه نیرو نماید ببربر
گراییم با یکدگر از در کین | شود تا که را یار یزدان گرگر
چو برخواند پاسخ ولیعهد سلطان | بفرمود تا حمله بردند لشکر
تو گفتی همی مرگ بارد زگردون | تو گفتی همی مرد روید زکردر
فتاده بیکسو سنان بی سنان زن | فتاده دگرسو کمان بی کمان ور
۳۶۰۵ یلان کشته و چشمهای زره شان | گرستند خون بر یلان دلاور
دوروزودوشب برسر آن دز از کین[2] | شب وروز نگذشت جزدودآذر[3]
چوشد بر خداوند آن باره پیدا | که بر باد خواهدمراوراشدن سر
سراسیمه از دز برون تاخت لابدّ | که بگریزد ازآن قضای مقدّر
گرفتند وبردند او را سواران | بنزد ولیعهد آزاده گوهر
۳۶۱۰ ولیعهد گفتا بدو کای کژ آیین | برون کینه توزودرون کینه پرور
کشیدی سر ازحکم من اینت پاداش | دل آکندی از کینه ام اینت کیفر
بخیره همی آب سودی بهاون | بیاوه همی باد بستی بچنبر
زگفتار شهزاده آن پیر جادو | سرافکنده مانند عاصی بمحشر
ملکزاده بگماشت بروی نگهبان | که بادا خدایش نگهبان ویاور
۳۶۱۵ بسوی سرخس آنگه افراشت رایت | سر رایتش بر سپهر مدوّر
زگرد سواران و نعل ستوران | هوا شد مقیّر زمین شد مقمّر
زدیبای اعلام و چتر پرندین | هوا شد بکردار بازار ششتر
بپیش ملك تو بها در سلاسل | گروهی زایمن گروهی زایسر

۱ــ مج : من زتو ۲ــ مج : اهل آن دژ ۳ــ مج : دودوآذرــ باواوعاطفه

تو گفتی که درموکب‌خود سلیمان | برد در سلاسل عفاریت منکر
سپاه ملك در شب تیره پویان | چو اندر سیاهی سپاه سکندر ۳۶۲۰
سپس پیش آمد سپاه ملك را | رهی پیچ در پیچ چون جعد دلبر
زقرب مهالك درو دیو عاجز | زبعد مسالك درو وهم مضطر
بهر پشته اقطاع گیتیش مدغم | بهر درّه اقطار گیهانش مضمر
نه طی کرده پهنای او دیو باپی | نه پیموده صحرای او مرغ با پر
شخودی دمش چشم وروی سواران | گرفتی گلش دست وپای تکاور ۳۶۲۵
شه‌این راه بسپرد وحق رهنمونش | خنك رهروی کش خداوند رهبر
پس آنگه بگرد سرخس اندرآمد | بپرخاش ترکان پرخاش گستر
بسی باره بنهاده برپشت ماهی | سرباره سوده به روی دوپیکر
گروهی دران باره ازخیل ترکان | زطغیان سرشته زعصیان مخمّر
همه عمرشب روزکرده نهامون | سپرجای بالین حجر جای بستر ۳۶۳۰
شکافند چون آب با تیغ[1] خارا | فشارند چون موم درچنگ مرمر
چنانشان دل ازشیههٔ اسب شادان | که مؤمن زآوای الله اکبر
برون آمدند از در باره تازان | ببر کرده جوشن بسر هشته مغفر
ازین سوپس آنگه بفرمان خسرو | سواران برون تاختند از معسکر
باین گفتی آن‌یك که‌مندیش‌وبشکن | بآن گفتی‌این‌یك که‌مهراس‌وبشکر ۳۶۳۵
بکین مرد یازان چوشیر دژاگه | بخون اسب تازان چو مرد شناور
پراکند ختلی همی خاك میدان | خراشیدخطّی همی خط محور
یکی برسر خصم گرز آزمودی | که هان قوّت بازوی مرد بنگر
یکی کوفت باتوپ صفها بصفها | یکی دوخت باتیر پیکر بپیکر
نمود ازسر بی‌تن رزمجویان | زمین چون کدو زار مرد کدیور ۳۶۴۰

۱ــ مج: باتیغ چون آب

در آن پـهنهٔ سهمگین تاقیامت | سر آرد ببار ار نشانند عرعر
سر هرخسی گشت در آن بیابان | زخون یلان سرخسی معصفر
سوی‌باره گشتند ازان پس شتابان | چو شاهین که تازد بصید کبوتر
گشادنـد آن بـارهٔ آهنین را | باقبال سلطان وتوفیق داور
۳٦٤٥ سپه برگرفتند چندان غنیمت | که گشتند هریك چوقارون توانگر
بدامن یکی کرد لولوی بیضا | بخرمن یکی برد یاقوت احمر
کرادامن ازخواسته گشت مشحون | به‌بنگاه بسپرد و آمد مکرّر
بخدمتگری ماند یك خیل خادم | بخربنده یی ماند یکدشت استر
ولیعهد را شد چوآن فتح روزی | همی‌گفت شکر خداوند اکبر
۳٦٥۰ وزان جایگه کرد آهنگ تربت | بفصلی که بفسردی از باد اخگر
عیان چون ملخ ازبر پنبه زاران | بصحرای آکنده ازبرف لشکر
عساکر به رنج و پرستار خسرو | فـرئی خسروی کاو پرستارعسکر
که ازطرف هامون سپهدار تربت | پدیدار شد بـا رخان مزعفر[۱]
فرود آمد ازمرکب ولرز لرزان | بپیش ملك قامت آورد چنبر
۳٦٥٥ چوشه دیـد کردار اورا منافق | چو شه یافت گفتار اورا مُزوّر
بفرمود کارندش اندر سلاسل | ابا سرکشان خراسان سراسر
بهرشهر بگماشت ازخویش عامل | بهر مرز بگذاشت ازخویش‌مهتر
الا پـادشا زادهٔ لشـکـر آرای | چوخورشید پویان زکشوربکشور
تن طاغیان را بسودی بناچخ | سرسرکشانرا بریدی بخنجر
۳٦٦۰ بپاداش این فتحهای پیاپی | شهنشاه بخشد ترا تـخت وافسر
چوکیخسروی تو همیشه بکوشش | چوکاوس کـی پادشاه معمّر
فرستادم ایـن فتحنامه برتو | عبارت چوشهد ومعانی چو شکّر
زبهر ملـوك اینچنین فتحنامه | نگفته کس از شاعران مشهـّر

۱ـ مج : معصفر

الا تا بدن هست پاینده از جان الا تا عرض هست قایم بجوهر
بشمشیر توملك پاینده بادا ستاره ترا یار و اقبال چاکر ۳۶۶۵
سپهرم دو ده سال برسر گذشته کنون کاین قصیده نویسم بدفتر

۱۲۰ ـ در مدح بهمن میرزا[1]*

بوده‌ام دوش تا بوقت سحر با می لعل و رود و رامشگر
داشتم نیز درخور مجلس ساقی ماهروی سیمین بر
ارغوان چهرگانش را بنده غالیه زلفکانش را چاکر
نه‌چنین[2] نقش بود[3] در کشمیر نه چنوسرو رسته[3] در کشمر ۳۶۷۰
بوسه ها داشت درلب نوشین زیر هر بوسه تنگها ز[4] شکر
حلقه‌ها داشت برزخ رنگین زیر هرحلقه طبله ها عنبر
ساقی اینچنین کرا بودست که مرا دوش بود[5] تا ایدر
گاه بربوده‌ام ازو بوسه گاه پیموده‌ام بدو ساغر
سرخوش ومست هردوخفته بدیم تا سحرگاه در یکی بستر ۳۶۷۵
از لبش چار چیز[6] داد مرا از سر زلف چار چیز دگر
انگبین وشراب وشکّر وشیر مشك وعود و عبیر و سیسنبر
اینهمه داد مر مرا آن بت از پی این نوید جان پرور
که بپوشید خلعت سلطان خسرو نیك رای نیك سیر
سر آزادگان ملك بهمن[7] پادشا زادهٔ بلند اختر ۳۶۸۰
آنکه مشهور شد بدو رادی آنکه معمور شد بدو کشور

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج
۱ـ مج: وقال فی‌المدیحة ایضاً ۲ـ مج: چنو ۳ـ مج: بوده ٤ـ مج: تنگهای
۵ـ مج: بوده ٦ـ مج: بوسه ۷ ـ مج: سرآزادگان‌و تاج تبار ـ وبدین ترتیب درمج ممدوح قصیده معلوم نیست.

مـایهٔ خرّمـی و پیروزی طلعت اوست رو درو [1] بنگر
سبب ایمنی و بهـروزی خدمت اوست رو ازو [2] مگذر
باموالیست نرم چون دیبا بر معادیست گرم چون آذر
۳٦۸٥ هیچکس همچنین بطوع و بطبع خدمت شاهـرا نبست کمر
پادشاه جهان محمّد شاه بر کشیدش ازان بپروین سر
ای سرشته ز رادی و مردی ای خجسته بمنظر و مخبر
نظر رحمت حقی تو بما حق بما باد جاودانش نظر
آفرین برتو و خصال تو باد همه حلمی تو و حیا و هنر
۳٦۹۰ نظـر مشتریّ و فرّ همای فـال گیرنـد کهتر و مهتـر
دیـدن طـلعت مبارك تـو از همه فالهاست نیکو تر [3]
نـه بمردانگی تـرا همتا نـه بفرزانگـی تـرا همبر
پیش رای توچون سهاخورشید پیش لفظ تو بی بها گوهر
بارگاه تو جنّت فردوس [4] وان کف راد چشمهٔ کوثر
۳٦۹٥ رفت دیری که رفته بود بهار درجهان هیچ ازو نبود اثر
از بـرای نشاط خلعت تـو باز گردید با فراوان فـر
باغ را کرد باز مشك آگین بـاد را پـر ز نافـهٔ اذفـر
دشت را داد صدرهٔ صنعا کشت را داد دیبـهٔ ششتر
اینهمه بندگی ز بهرتو کرد هم تو او را ز بندگانت شمر
۳۷۰۰ تـا بنالـد ببوستان بلبـل تـا بتابـد بـر آسمان اختر
سر تو سبز باد ورویت سرخ چهرهٔ بـد سگال تو اصفر
خلعت شاه فرّخ و میمون برتو باد وبرین خجسته پسر
خرّم و شادمان زی و دریاب زندگـانـیّ خضر پیغمبر

۱ــ مج : درآن ۲ ــ مج : ازان ۳ــ مج : فرخ‌تر ٤ــ س : جنت وفردوس

۱۲۱ - در مدح شاه *

بهار دل افروز و نوروز دلبر / همی آید از بوستان بوی عنبر
ز فرش منقش ز نقش نو آیین / تو گویی شود باغ ، فردوس دیگر ۳۷۰۵
ببر گلبنانرا قبای ملوّن / بسر [1] ارغوانرا ردای معصفر
زند هر سحرگاه ابر بهشتی / بروی گل نو گلاب مقطّر
بنفشه به‌زلفین معشوق ماند / دمیده صبا اندرو مشك اذفر
بود سبزهٔ تر بزیر شقایق / چو پیروزه درزیر یاقوت احمر
بهاری خوش و روزگاری خجسته / جهان تازه از عدل شاه مظفر ۳۷۱۰
خداوند عادل شهنشاه غازی / ملك ناصرالدّین شه دادگستر
جهاندار شاهی که فارغ نباشد / هم ازکار کشور هم ازکار لشکر
بسی برنیاید که ملك عجم را / کند چون زمانهای پیشین مشهّر
شکفته شود جان شاهان پیشین / فرشته بدیشان برد مژده ایدر
که شاهی نشستست بر تخت ایران / فزایندهٔ فرّ اورنگ و افسر ۳۷۱۵
بدولت قویتر ز گردنده گردون / بهمّت فزونتر ز دریای اخضر
لوایش مؤیّد بقایش مؤبّد / سپاهش فراوان سلیحش موفّر
گسسته ز درگاه او می نگردد / نه رایت ز رایت نه لشکر زلشکر
زهی همّتت برده گوی از ستاره / زهی رایتت سوده سر بر دو پیکر
چنان شد بفرّ تو ایران که گویی / کنام پلنگست و ببر و غضنفر ۳۷۲۰
سواری ز تو باسپاهی مقابل / سپاهی ز تو با جهانی برابر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : ببر

در ایران زمین از پی خدمت تو ... پسر جنگجو زاید ایدون ز مادر
بود قبله تیغ تو فتح و ظفر را ... چنانچون بود قبلهٔ موبد آذر
الا تا بود زهره و ماه و پروین ... الا تا بود تیر و خرداد و آذر
۳۷۲۵ بزی شادمانه بمان جاودانه ... ملوکت متابع جهانت مسخّر
بود بر تو فرخنده جشن فریدون ... بمان[1] چون فریدون بفیروزی وفر

۱۲۲- درمدح حاج سیدمحمد باقرشفتی*

به‌رویش گر نشد عاشق پریشان زلف آن دلبر ... چرا مانند قدّ من گرفته پیکر چنبر
به‌رخسارش خط مشکین چو بر برگ سمن ریحان ... به‌رویش زلف عنبرسا چو بر گلبرگ مشک تر
حدیثی ازلب لعلش همی تابنگری لؤلؤ ... شمیمی از سر زلفش همی تا بگذری عنبر
۳۷۳۰ ندیدم غیر زلف وخط به‌رخسار وبنا گوشش ... دهد برنسترن سنبل دمد ازلاله سیسنبر
به بیخ حنظل ارخوانی حدیثی زان لب شیرین ... به‌جای حنظل ازشاخش برویدچون زنی شکّر
به کنج لعل نوشینش عیان خال سیه مانا ... نشسته طفل هندویی کنار چشمهٔ کوثر
اگر حربا نشدزلفش به‌خورشیدش چرا الفت ... سمندر گر نشد خالش چرابنشست بر آذر
عیان آن خط عنبر فام بر آیینهٔ رویش ... چوعکس جوشن دارااست درمرآت اسکندر
۳۷۳۵ همی گاه بیان لؤلؤ زلعل لب فرو ریزد ... چوهنگام گهر بخشی کف دارای دین پرور
امیر آسمان دربان امام مشرق و مغرب ... سمیّ قبلهٔ پنجم رواج مذهب جعفر
بخوانی بر سراب ارنام میمونش برون آید ... هزاران معدن لؤلؤ هزاران چشمهٔ کوثر

*- نسخه: مآثرالباقریه ۱- مج: ایا

نباشدجزبه طوع او به گیتی فعل نه گردون نباشدجزبه کام او به گردون سیر هفت اختر
به هر کشور که حکم اوقدر آنجاسپارددل بههر ملکت که امر او، قضا آنجا گذاردسر
توخود شهباز اوج قدسی وازشوق جاه تو بسی مرغان بام عرش افتادند از شهپر ۳۷۴۰
زدریای شکوه تو پرافشان بگذرد گردون بسان مرغ آبی در کنار بحر پهناور
خداوندا مرا غم نی اگرخاکم اگرخاره کنی هم خاره را لؤلو کنی هم خاك را گوهر

۱۲۳ ـ در صفت کتاب[1] ✲

بهشتی گر از حور خواهی مصوّر نظر کـن بـدین نامهٔ روح پرور
ورقهای او همچو اوراق طوبـی جداول درو رشك تسنیم و کوثر
نه مینو ولیکن پـر از حور مینو نه کشمر ولیکن پر از سرو کشمر ۳۷۴۵
چو بتخانهٔ چینیانست و در وی زهرگونه صورت ز هرگونه پیکر
گـر از بهر آزر ور از بهرمانـی تماشای ایـن نامه گـردد میسّر
کند مانی از دعوی خویش توبه خجل گردد از صنعت خویش آزر
نگارندهٔ او گـرفتست گـویـی بـوام از لب لاله رویان معصفر
ز هرگونه رنگی ورقهاش رنگین چو باغ بهاری چه احمرچه اخضر[2] ۳۷۵۰
بیـاد آورد سبزی و سرخی او خط دلستان و لـب یـار دلبر
حکایات او رامش افزا و دلکش روایـات او مجلس آرا و دلبر
چو برخواندش پیر نابوده عاشق جوان گـردد و عاشقی گیرد از سر

✲ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : درمدح ناصرالدینشاه ـ وظاهراً این قصیده درتوصیف ترجمهٔ فارسی الف لیلة ولیله است.

۲ـ مج : چه اخضر چه احمر.

خبرهای او جان فزاید چو شیرین / سیرهای او دل رباید چو شکّر
۳۷۵۵ گرت زندگانی مکرّر بباید / حکایات او را فرو خوان مکرّر
هم از نیك بینات سازد هم از بد / هم از خیردانات سازد هم از شرّ
بدان ماند آن کش سراسر ببیند / که دیده بود مر جهانرا سراسر
به طاووس ماند سراپای رنگین / و یا چون عروسان بربسته زیور
درو صورت باغهای نوآیین / درختان او تازه در ماه آذر
۳۷۶۰ رسد نغمهٔ مرغهای نگارین / تو گویی بگوش از درخت صنوبر
نماید چنان آب در برکه هایش / که در جام صافی گلاب مقطّر
یکی صفحه چون رزمگاه فریدون / یکی صفحه چون بزمگاه سکندر
بصید اندرون صورت شاه غازی / بتخت اندرون پیکر شاه صفدر
کجا اندرو رزمگاه سواران / تو گویی بود در جهیدن تکاور
۳۷۶۵ کجا اندرو بزمگاه نگاران / تو گویی زند موج صهبا بساغر
صنمهای رقّاصه‌اش دلبری را / گه رقص چشمك‌زنان یك بدیگر
نهاده بکف جامهای بلورین / شکسته برخ زلفهای معنبر
ببر کرده هریك سلبهای دیبا / ولیکن نه دیبای صنعا و ششتر
نگردد کهن جامه هاشان همانا[1] / کشان حلّه های بهشتیست دربر
۳۷۷۰ نظر کن بسوی کنیزك فروشان / که هریك فروشند ماهی منوّر
بر آورده سر هر کنیزك زحجره / چو از باختر ماه وچون خور زخاور
درو نقش مطرب چنان برنبشته / که گویی بگوش آید آوای مزمر
به یکجای روزست وخورشیدتابان / بیکجای شب وندرو ماه و اختر
ز یکسو درو صورت ژرف دریا / ورا[2] موج خیزد چودریای اخضر
۳۷۷۵ کشیده درو کوهها سر بکیوان[3] / بسرشان برانگیخته ابر لشکر

۱ـ مج : ازیرا ۲ـ مج : وزاو ۳ـ مج : بگردون

بهیکجای برتخت تمثال خسرو دگرجای بر بارهٔ کوه پیکر
تو گویی که بهرام شد آشکارا ویا زنده جمشید شد باردیگر
شهنشاه گیتی ملك ناصرالدّین کهچرخش‌سزدتخت‌وخورشیدافسر
همه خلق گفتند مانند یزدان محالست مانند شاه مظفّر
ازان صورت خویش فرمود کردن که مشرك نمانند مردم بداور ۳۷۸۰
بود فعل تیغش بد اندیش سوزی چنانچون بود سوختن فعل آذر
مسخّر بود حلم خشم شهانرا ولی خشم او حلم او را مسخّر

۱۲۴ - درمدح امام هفتم امام موسی کاظم*

تبارك الله ازین روضهٔ همایون فر که خلق را دهد از روضهٔ بهشت خبر
رواق او را کیوان چو پاسبان بر بام حریم او را رضوان چو پرده دار بهدر
بعرش بالد ازین بقعه عالم سفلی بخلد نازد ازین روضه تودهٔ اغبر ۳۷۸۵
بزیر منظرهاش سیر کوکب سیّار فرود کنگرهاش گشت گنبد اخضر
سوی دریچهاش اندیشه رای رفتن کرد برفت و باز پس آمد شمیده و مضطر
غلام شمسهٔ او آفتاب را خواندم سپاسدار منست آفتاب تا محشر
فرشته گرد بساطش فرو همی سترد ز بهر عطر گریبان حور با شهپر
بصحنش اندر جاری شدن همی‌خواهند دوچشمه چشمهٔ حیوان[1] وچشمهٔ کوثر ۳۷۹۰
ازین بساط[2] غباری و بیضه ها کافور ازین حریم نسیمی و توده‌ها عنبر
سپهر خواست که‌باشدبراین‌دراز حجّاب بدو چه گفتم ؟ گفتم حجاب خویش‌مدر
بهشت گفت که هستم بصحن او مانند بدو چه گفتم ؟ گفتم که‌آب خویش مبر

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ ـ ش : زخلد چشمهٔ تسنیم ۲ ـ ش : رواق

در حوایج خلقست و روی خلق زمین[1] ز باختر سوی این بارگاه تا خاور

۳۷۹۵ ز بهر پردهٔ ایوان او همی رضوان فرو کشد زسر حور سندسین معجر

اگرچه هست نهاده پیش بروی زمین ولیك پایگهش از نه آسمان برتر

دری که در خور این بارگه بود سزدش ز ماه حلقهٔ سیمین ز مهر حلقهٔ زر

گناهکاره[2] درآید در این خجسته حریم برون خرامد چونانکه زاده از مادر

سپهر فضل درین خوابگه بود مدفون جهان علم درین جایگه بود مضمر

۳۸۰۰ مرا همی عجب آید ازین خجسته زمین[3] که چون سپهر وجهانرا گرفته[4] اندر بر؟

همی چه خوانم این قبه را؟ سپهر برین[5] ز بهر اینکه بود خوابگاه شمس و قمر

منوّرست ازین شمس واین قمر دوجهان بسوی جنت فردوس نورشان رهبر

یکی امام خلایق محمّد بن علی یکی امین خداوند موسی جعفر

بیك ضریح چنانچون دومغز دریك پوست بیك سپهر دو کوکب، بیك صدف دو گهر

۳۸۰۵ یکی خجسته نبیره یکی ستوده نیا برایـن[6] نیا و نبیره فلك ستایشگر

دومیوه ازیك شاخ و دوشاخ از یك بیخ[7] فضایل از عدد قطره بیش و برگ شجر

رضای هریك ازیشان رضای بار خدای ولای هریك ازیشان ولای پیغمبر

دُر خزینهٔ فضل و دَر مدینهٔ علم خلاصهٔ همه هستی سلالهٔ حیدر

چو راه ایشان گری نگیردت مالك چو مهر ایشان ورزی نسوزدت آذر

۳۸۱۰ فرشته طاعتشان خوانده کیمیای نجات ستاره تربتشان کرده توتیای بصر

بجای کشتی نوحست حبّشان بدرست نشست هر که درو بر کران بود ز خطر

ثنای هریك تا بربهشتیان خوانند ز شاخ طوبی روح الامین کند منبر

دو آیتند بزرگ و دو حجّتند قوی بسوی خلق جهان از مهیمن داور

میانجیند میان خدای و خلق خدای حیات را مددند و صفات را مظهر

۱ـ ش: بود ۲ـ ش: گناهکار ۳ـ ش: ستوده زمین ۴ـ ش: کشیده
۵ـ ش: بلند ۶ـ ش: بآن ۷ـ ش: پنج

دوبنده‌اند بفرمانشان مه و خورشید — دو پیشکار بدرگاهشان قضا و قدر ۳۸۱۵

ببوستان ولایت شکوفهٔ سیراب — بر آسمان هدایت ستارهٔ ازهر

غبار مشهدشان را برد بخلد نسیم — دهد بگیسوی حورا چو نافهٔ اذفر[1]

رواق و منظر این بارگاه فخر کند — بفرّ ایشان بر نُه رواق و نُه منظر

بودبه تبت هر رکن اوبجای حطیم — بود بحرمت هرسنگک او بجای حجر

بر آستانهٔ این در برد همیشه نماز — شدست از پی این پشت آسمان چنبر ۳۸۲۰

زبهراینکه[2] براین‌در پرا کند همه روز — کند فلك همه شب آستین پر از گوهر

به طور موسی نور خدای اگرخواهی — یکی در آی و باین قبّه و استان بنگر

چوفرقدان که درآید بچشم اهل زمین — سپهریان را آید دوقبّه‌اش بنظر

فراز مأذنه‌اش جبرئیل در تهلیل — دعای خسرو عادل کند بشام و سحر

ابوالمظفر پیروز[3] ناصرالدّین شاه — که نام و کنیت او اصل نصرتست‌وظفر[4] ۳۸۲۵

بهرزمینش ، چون ابربخششست و عطا — بهر مکانش مانند آفتاب اثر

چو برنشیند بر تخت ، آسمان خواهد — کز آفتاب گذارد به‌تارکش افسر

گراز عدالت گویی بجای نوشروان — گر از جلالت گویی بجای اسکندر

ز بهر قوّت دین و معونت اسلام — چنوکس ازهمه شاهان فرو نبست کمر

گذشته پایهٔ تختش ز پایهٔ کیوان — رسیده گوشهٔ تاجش بگوشهٔ محور ۳۸۳۰

جهان زرایش روشن چو آسمان زنجوم — زمین زعدلش خرّم چو بوستان ز مطر

من این نگویم‌کاو را به‌دجله ماند دست — که خیزدش زهرا نگشت دجلهٔ دیگر

دلش بدوستی خاندان شکفته و خوش — چو بوستان پر از یاسمین و سیسنبر

نهاد از نوبنیان این رواق و حرم — باهتمام خداوند علم و فضل و هنر

ابوالفضایل عبدالحسین شیخ جلیل — بپارسایی سلمان براستی بوذر ۳۸۳۵

۱ـ ش : دمدبگیسوی حورا بجای نافهٔ تر ۲ـش : آنکه ۳ـ ش : معین ملت اسلام

۴ـ ش : که‌آسمان بودش‌تخت وآفتاب افسرـوباقی قصیده درین نسخه حذف شده‌است.

موفقست و مـؤیّد بکارهـای صواب
تو این زپاکی دین دان و نیکی گوهر
رضای ایزد مقصود اوست در همه کار
نکـرده گـرد ریا گـرد کارهاش گـذر
شدست این‌حـرم ازیمن سعی او آباد
چنانـکه کعبه بسعی خلیل بـن آزر
سروش از پی تاریخ این حریم و رواق
فرو نبشت بفرمان شاه نیك اختر
۳۸۴۰ هزار ودوصد و هشتاد بود از هجرت
که این خجسته بنا سود برثریا سر
بزرگ بار خدایا بجای این دو بزرگ
بـر آرکام دل شهـریار دیـن پـرور
همیشه قـاهر کفار باد و ناصردین
خورد ز دولت اقبال و زندگانی بر

۱۲۵ ـ درمدح میرزا آقاخان صدراعظم*

جز قدتوای ترك سمن روی سمن‌بر
من سـرو ندیدم سمن تازه دهد بر
قد تو صنوبر بود و خدّ تو گلنار
گلنار بود نادره بر شاخ صنوبر
۳۸۴۵ خواهی که شوی پنهان در عنبرسارا
بگشای گره از سر زلفین معنبر
آن‌دوخطمشکین که نبشتست‌بنسرین
وان‌دولب نوشین که سرشتست‌بشکّر
عشق تو و زلف تو خداوند دوشغلند
برروی من و روی تو ای لعبت دلبر
عشق تو کند زرگری‌اندردو رخ من
وندر دو رخ تو سر زلف تو زره گر
از عشق چو بیجادهٔ احمر دولب تو
از دیده همی بارم بیجادهٔ احمر
۳۸۵۰ خواهم که‌یکی بر لب‌من‌ازدولب‌نوش
تو برشمری بوسه و من برشمرم زر
آراسته فردا بر من آی چو آیم
ازمجلس فخرهمه احرار تو انگر
خورشید بزرگان عجم صدر معظّم
کاسایش خلق آمد وآرایش کشور

*ـ نسخه : گ

گویی ملکست او که نه خورد دارد و نه خواب | دیدی بشری کش چو ملك باشد گوهر
کس نیست همالش ز همه بار خدایان | هر شاخ چو طوبی نه و هر جوی نه کوثر
یك نکتهٔ او راست دو صد حکمت همراه | یك دعوی او راست دو صد معنی همبر ۳۸۵۵
با دعوی تنها نتوان کرد بزرگی | موسی نتوان گشتن بی دست منوّر
معنی چو نباشد چه بکار آید دعوی | چون روح نباشد چه خطر دارد پیکر
شغلیست گران شغل وزارت که نگردد | از بهر سبکساران با جهد میسّر
باید هنری کامل و باید گهری نیك | یکدل که درو گم شود این گنبد اخضر
صافی نسبی باید و درخورد نسب نیز | عالی حسبی در همه آفاق مشهّر ۳۸۶۰
صید دل مردم را دستی و زبانی | وان دست و زبان هر دو سخامند و سخنور
این وصف بدین جمله کرا باشد گویی | جز خواجه که او یست بزرگی را مفخر
در معرض اندیشه سخنهاش نگنجد | با آنکه هنوزست سخنهاش مستّر
خواهی که هنرهاش ببینی نگران باش | تا خواجه برد شاه جهان را سوی خاور
در بارگه خان فکند لرزه بتدبیر | در خانهٔ خوارزمشه اندر زند آذر ۳۸۶۵
گیرد ز یکی تاج و گذارد بیکی باج | واید سوی ری با شه منصور مظفر
ای آنکه بود ملك بتدبیر تو برپای | چونانکه عرض باشد پاینده بجوهر
جز تو که بر آمد زسرای پدر خویش | با نعمت و با دولت و با حشمت و بافر
زان پیش که برصدر وزارت بنشینی | روزی ز سر کلك توخوردندی لشکر
درگاه تو پیوسته پناه امرا بود | امروز نه تنها شده یی بر همه سرور ۳۸۷۰
جاه تو یکی قلعه بود بر زبر کوه | وان دگران کاهی اندر ره صرصر
دشمن چکند گر نه ترا گردد مقهور | جالوت چه باشد بر داود پیمبر
ای خواجهٔ کافی همه دانند که همواره | شکر تو همی گویم بالفظ چو شکّر
کار همه شد ساخته از مکرمت تو | نا ساخته بهر چه بود کار ثنا گر
خواهم که کند ساختن کار رهي را | خواجه بنظام الملك امروز مقرّر ۳۸۷۵

فرزند بزرگ تو و داماد شهنشاه منّت چه برم بی سببی از کس دیگر
عقل دومست او و تویی عقل نخستین هردو ز پی خدمت شه گشته مصوّر
تا شاخ دهد میوه و تا خار دهد گل تا بحر دهد لؤلؤ و تا کوه دهد زر
چون کوه بپای و چو گل تازه همی خند چون بحر ببخش و بخور از شاخ مهی بر
۳۸۸۰ عید پسر آزر بادا بتو فرّخ بد خواه برانداز و نکوخواه بپرور

۱۲۶ - درصفت بقعهٔ بضعهٔ موسی بن جعفر *

چه برجست این درویکچرخ اختر چه درجست این دروصد گنج گوهر
ندیدستی اگر چرخی ببرجی و یا درجی دروصد گنج مضمر
درین خرّم حرم آ تا ببینی[1] ضریح بضعهٔ موسی بن جعفر
مبارك اختری پنهان درین برج غلامش صد هزاران سعد اکبر
۳۸۸۵ گر او دیدار بنماید ز نورش[2] زمین و آسمان گردد منوّر
ضریحش چون تن حوران مصفّا حریمش چون دل پاکان مطهّر
نهاده قدسیان بر تربتش روی چنانچون خسروان درحضرتش سر
همی گردد بگرد خوابگاهش چو دیگر زایران چرخ مدوّر
ز صندوقش همه روزه بعیّوق برآید بوی مشك و بوی عنبر
۳۸۹۰ بخاك آستانش روی سودن بهست از روی شستن زاب کوثر
همی خواهد ز بهر پرده داریش گزینند هجرت از فردوس هاجر
در قصر جنان گردد گشاده ضریحش را گشاده چون شود در

* ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج
۱ ـ ش : باچشم دل ببین ۲ ـ مج : زرویش

زمین بوس درش را ساره هر روز اجازت یابد از فرزند آزر
همه روزه بسوی بارگاهش ز گردون کاروان آید مکرّر
طواف بارگاهش زایران را طوافی دان بگرد عرش داور ۳۸۹۵
چنانچون نازش حوّا بزهرا همی نازد بدو زهرای ازهر
قنادیلش بجای ماه و پروین حریم او بجای چرخ اخضر
بساطش بوسه گاه شهریاران بدو امّید درویش و توانگر
فرستد قبّه‌اش بر آسمان نور فروشد روضه اش بر اختران فر
بزیر گام زایر هر شب و روز فرشته پر فشان و بال گستر ۳۹۰۰
اگر خورشید افسر برنهادی ز سنگ آستانش کردی افسر
حریمش بیت معمورست گویی که بر روی زمین گشته مصوّر
زمین بارگاه اوست هموار ز نقش جبهت شاهان مقعّر [1]
بسیم خالصش از روی اخلاص همی آراست سلطان مظفر
مؤیّد ناصرالدّین شاه غازی موفّق پادشاه عدل گستر ۳۹۰۵
معین ملّت تازی که در خلد بود خشنود ازو جان پیمبر
همه جهدش ز بهر عزّ اسلام زهی نیك اعتقاد شرع پرور
سرشته طینت پاکیزهٔ او بحبّ حیدرست و آل حیدر
همه کردارش از بهر ثوابست ثوابش باد از یزدان گرگر
مکانهای مقدّس را دهد زیب که او را باد روح القدس یاور ۳۹۱۰
دل او پاك و نیّت پاك و دین پاك ز پاکی گوهر او شد مخمّر
خلوص او بدین فرخنده خاتون بود چون سیم خالص پاك چون زر
بلند ایوان او را کرد زرّین ضریح پاك او را سیم پیکر
بود دُرج دُر عصمت ضریحش درو گنج در عصمت مستّر
سروش ازبهر تاریخش چنین گفت عجب درجی است [2] دروی گنج گوهر ۳۹۱۵

---

۱ ـ ش ، مج : مقمر ۲ ـ ش : درجیست ـ و اگر بدین سیاق نوشته شود ماده تاریخ ۱۲۷۶ خواهد شد ، درصورتیکه در(س) درذیل قصیده رقم ۱۲۷۷ افزوده شده است.

۱۲۷ـ در مدح قهرمان میرزا *

خلعت سلطان پوشید بفیروزی و فرّ — قهرمانشاه مظفر ملك شیر شكر
ازخصال و گهرش هرچه كنی وصف رواست — كه پسندیده خصالست و پسندیده گهر
میل شاهان همه باشد بطراز مجلس — میل اویست همیشه بطراز كشور
مر شجاعت را مایه[1] است و خرد را معنی — مر سخاوت را دایه است و ادب را زیور
۳۹۲۰ ازسخاوتش بهرجای رسیدست نصیب — ازشجاعتش بهرجای رسیدست خبر
ایكه گیرندهٔ اقلیمی مانند نیا — ایكه زیبندهٔ دیهیمی مانند پدر
نسبتی داری شایسته چنانچون كه حسب — صورتی داری بایسته چنانچون كه گهر[2]
نصرت آنجاست كه آهیخته گردد تیغت — هست با نصرت تیغت مگر از یك مادر
روز پاداش فزون باشی از حاتم طی — روز پرخاش فزون باشی ازرستم زر
۳۹۲۵ آزمایندهٔ شمشیر و گشایندهٔ مرز — در همه شاهان مانندهٔ تو نیست دگر
قول بد گویان نپذیری در حق كسی — بلكه بدگو را دربار گهت نیست گذر
من ترا تهنیت خلعت گویم همه روز — حاسدانرا همه ازرشك طپد دل در بر
تا همی تابد پیوسته ز گردون پروین — تا همی زاید پیوسته ز عمّان گوهر
جاودان كشوربگشای و معادی فرسای — ازشهان افسر برباى و موالی پرور

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج
۱ـ س : پایه — ۲ـ س : پدر

۱۲۸ـ درمدح محمدخان امیرنظام

در آمد عید و آن بت روی دلبر | قبای پرنیان پوشید[1] در بر ۳۹۳۰
قبای پرنیان در برش دارد[2] | کلاه خسروانی نیز برسر
قدح نوشیده و گرد بناگوش | فروهشته دو جادوی زره گر
برون آمد بروز عید و بنمود | مرا از روی نیکو عید دیگر
به بوسه کرد عید من همایون | فرو بارید بر من تنگ شکّر
ببوییدم سر زلفین او را | تو گفتی مغز من شد کان عنبر ۳۹۳۵
بدست اندر گرفته شاخ نرگس | سرای و کوی از بویش معطر
صنوبر بود قدّ او و گفتی | دو نرگس بارآورده[3] صنوبر
مرا زان‌شاخ نرگس بهره‌یی داد | که این نرگس گرامی‌دارد‌در‌بر
هر آنگه کز دوچشمم دور مانی | نظاره کن بدین‌خوشبوی عبهر
ایا نازك نگار ارغوان رخ | ایا چابکسوار پرنیان بر ۳۹۴۰
فراز پرنیانت درع چینی | طراز ارغوانت مشك اذفر
مرا از جزع مروارید پیداست | ترا در لعل مروارید مضمر
ترا یاقوت احمر گرد لؤلؤ | مرا در دیدگان یاقوت احمر
همی خیزد گه تیمار وشادی | زچشم وطبع‌من دو گونه گوهر
یکی در مقدم معشوق ریزم | یکی در مجلس میر مظفر ۳۹۴۵
سپهدار عجم خورشید احرار | محمّد خواجهٔ فرخنده منظر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : پوشیده ۲ـ مج : دربرش ودارد ـ باو اوعاطفه ۳ـمج : که نرگس بود بار آن

ندانم یکتن ازمیران ایران — که درگوهر بود او را برابر
بزرگی درتبارش بوده جاوید — نه امروزیست اورا حشمت وفرّ
دل لشکر بخوی اوست مفتون — چنین کس راسزد میری لشکر
۳۹۵۰ چو درگاهش کفی دارد گشاده — چو دیدارش دلی دارد منوّر
ایا رویت دلاراتر ز مینو — ایا خوبت گواراتر ز کوثر
به دیوان عدالت تا نشستی — فروشستی ز بدعت روی کشور
فتوّت را جمال تست معنی — مروّت را خصال تست زیور
کسی کافزون هنردارد ز مردم — سوی تو جایگاه اوست برتر
۳۹۵۵ گشاده همّتت بر شاعران دست — فشانده دولتت[۱] بر زایران زر
ز انصاف تو و عدلت ستمکار — چنان‌ترسد که از شاهین کبوتر
دل و جان همه آزادگانرا — بکردار نکو کردی مسخّر
همیشه تا درختان در بهاران — فرو پوشند دیبای معصفر
بپیروزی هزاران عید بگذار — منافق نیست‌کن مدّاح پرور

۱ـ س : همتت

۱۲۹ـ در مدح صدر اعظم *

دوش آن نگار دلستان خندان فراز آمد زدر[1] — بر رویش از شادی نشان در چشمش از مستی اثر

زلف سیه پیراسته عارض چو خلد آراسته — رخ چون مه ناکاسته خط چون شبه لب چون شکر ۳۹۶۰

ماه ختن شمع چگل سیمینش بر سنگینش دل — از نقش رخسارش خجل نقش پرند شوشتر

رشك نگار مانوی پنهان بچشمش جادوی — پیدا زرویش نیکوی از پای زیبا تا به سر

بنشاندمش در پیشگه بوسیدمش روی چو مه — بربودمش از سر کله بگشودمش بند کمر

گفتم چه خواهی گفت می آواز چنگ و بانگ نی — گفتم نشینی تا بکی گفت از سر شب تا سحر

شب روز کن بر روی من خوش کن مشام از بوی من — بگشای بند از موی من بر روی کس مگشای در ۳۹۶۵

خادم برفت و بهر وی آورد مرغ و نقل و می — بنواخت مطرب چنگ و نی برخواند شعری آبور[2]

چون لختی از می مست شد جان و دلم پابست شد — یك بود مهرم شصت شد بر روی آن زیبا پسر

از عکس روی دلبرش پر گل همی شد ساغرش — چون شد گران از می سرش افتاد مست و بیخبر

آوردمش درخوابگه کرد از سر زلف سیه — بالین پر از مشك و شبه بستر پر از شمشاد تر

گاهی مزیدم دو لبش گاهی گزیدم غبغبش — ارجو که گیرم هر شبش چون دوش در آغوش و بر ۳۹۷۰

چون جست باد صبحدم برخاست از خواب آن صنم — چشم از می دوشین دژم رخ چون گل سرخ ببر[3]

گفتا شبت بگذشت خوش از روی[4] چون من ماه‌وش — گاه از کف من باده کش گاه از رخ من لاله چر[5]

برخیز کامد عید شه با خرمی اینك ز ره — جشنست[6] در هر جایگه سورست در هر رهگذر

شهری پر از رنگست و بو[7] شعری بدین شادی بگو — نغز و دلارای و نکو در مجلس خواجه ببر

صدر بزرگ محتشم نصرالله نیکوشیم — نازان بدو سیف و قلم دانا دل و والا گهر ۳۹۷۵

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، ک، مج

۱ـ ک: خندان مرا آمد ببر　۲ـ ک: نغزوتر　۳ـ مج: ازاثر

۴ـ ک: برروی　۵ـ مج: لاله‌خر　۶ـ مج: عیشست　۷ـ مج: پراست ازرنگ‌بوو

دست ودلش نیلست وشطرایش نرفته بر غلط اورا بود مهروسخط سرمایهٔ نفع و ضرر
شاه وسپاه ازوی رضا بادلش گیتی کم فضا چون کلك بر گیرد قضا توقیع بنویسد قدر
صافی دل وروشن روان خودسا کن ونامش روان از باختر تا قیروان از قیروان تا باختر
صدر گشاده رخ بود خوشخوی وخوش پاسخ بود رایش همه فرّخ بود در کار شاه دادگر
۳۹۸۰ دین پیمبر را عزّ رایش بگرد ملك دژ خواهی اگر اقبال وعزّ راه رضای اوسپر
تا هر کجا خیزد عدو از سر در آرندش برو شمشیر شاه و کلك او تکیه زده بر یکدگر[1]
ایخواجهٔ والانسب رادی بطبعت منتسب از رادمردان منتخب چون سورة الحمد از سور
آزادگان بنواختی افتادگان افراختی[2] خواهندگانرا ساختی از نعمت خود بهرور
داند ملك مقدار تو حق را نظر در کار تو در ملك ودین کردار تو چون روز باشد مشتهر
۳۹۸۵ گر حاسدی ورزد حسد خود را همی کاهد جسد کبك دری را کی رسد انبازی باز بپر
تا مشك آید از ختن تا بوی خیزد از سمن تا سرو بالد درچمن تا از صدف زاید گهر
خرّم بپای و شادزی با خانهٔ آبادزی بر آسمان دادزی تابنده چون شمس وقمر
اقبال روزافزون ترا بر کام دل گردون ترا فرخنده و میمون ترا عید شه و ماه صفر

۱ــ مج: یك بردگر ۲ــ گك: بفراختی

۱۴۰ ـ در مدح شاه *

رمضان بود فرستادهٔ فرخنده خبر — یازده ماهه ره از خلد برین کرده سفر ۳۹۹۰

مژدهٔ رحمت حق داد و رهی شد کاورا — رخصت ماندن سی روزه[1] نبود افزونتر

دار دل[2] خوش که مه روزه فراز آید باز — رفتنش دوش و فراز آمدنش سال دگر

گرچه در فصل گل و وقت بهار آمده بود — میگسارانرا بیگاه درآمد از در

داشتیمش خوش ور خساره نکردیم ترش — جای دادیم و نشاندیمش بر دیده و سر

آنچه فرمودهٔ او بود بجای آوردیم — ننهادیم ز فرمودهٔ او پای بدر ۳۹۹۵

چشم خود باز نکردیم بروی[3] ساقی — دست خود باز نبردیم بسوی ساغر

رامش خویش فکندیم بماه شوّال — ره ندادیم سوی مجلس خود رامشگر

روی ما بود همه روزه بسوی محراب — جای ما بود همه روزه بپای منبر

خواستیم از حق هر شام و سحر گه بدعا — دولت و عزّ و بقای ملك شیر شکر

ناصر الدین شه غازی سر شاهان جهان — خسرو دادگر و پادشه دین پرور ۴۰۰۰

باز بر روی جهان کرده عطایش در خیر — بست شمشیرش بر روی خلایق در شر

گر یکی پیك فرستد بسوی ترکستان — شاه ترکستان خون بفسردش در پیکر

بامدادان سوی شاه آید هر روزه قضا — کامدستم زپی خدمت تو بسته کمر

کس چو من حرب نه در برو نه در بحر کند — چیست فرمان، بسوی بحر شوم[4] یا سوی بر؟

هفته یی نیست که بر درگه شاه از طرفی — نرسد مژدهٔ فتح و نرسد پیك ظفر ۴۰۰۵

گه رسد نامه که کشتیم فلان دشمن را — صید شیران ملك شد سپهش سر تا سر

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: یکماهه   ۲ـ مج: مابدین   ۳ـ س: بسوی   ۴ـ مج: روم

گه رسد مژده که کردیم باقبال ملک
در یکی حمله فلان حصن حصین زیروزبر

همچنین باد شهنشاه جهان کامروا
دولتش بادا بیحدّ وفتوحش بی‌مر

ای شهنشاه مظفر ملك ملك افروز
روزوشب نورهمی بخش چوخورشید[۱] وقمر

۴۰۱۰ باد ازجایگه بزم توخیزد مشکین
سیل ازجایگه رزم تو خیزد احمر

ابر احسان تو ازخاره[۲] دماند سنبل
برق شمشیر توازخاره کندخاکستر

باد از دریا اینگونه[۳] نینگیزد موج
که‌توانگیزی‌درجنگ‌مخالف‌لشکر

ازلب جیحون تا برلب دریای چگل
شهریارانراخونست‌ز سهم[۴] تو جگر

بالله‌ار کرده بود رستم دستان در تور
آنچه کردست یکی بندهٔ تودرخاور

۴۰۱۵ پادشاهی بزمین چونتوندارد فرمان
شهریاری بفلك چونتوندارد اختر

هر که‌لشکر بخلاف تو بر آرد گردد
خون‌اوهمچون‌خون شه‌خوارزم‌هدر

نایبانند قضا و قدرت نیکو خواه
سر فعفور طلب کن ز قضا و ز قدر

خسروی‌را که نکوخواه‌قضاوقدرند
بگشاید همه گیتی‌را نا رانده حشر

چون قضا نایب‌داری‌زپی مالش‌خصم
خودهمه‌ساله‌تن آسان‌بزی‌ورنج‌مبر

۴۰۲۰ تا بهنگام بهاران دمد از دشت گیاه
چون بنا گوش‌نکویان‌شکفدگل‌زشجر[۵]

سر بد خواهان مانند گیاهان بدرو
باش‌خندان‌چو گل تازه‌بهنگام‌سحر

برتو فرخنده بود آمدن عید عرب
شاه باش وعجم وجزعجم‌ت‌فرمانبر

۱ــ س: بخورشید ۲ــس: خامه ۳ــ مج: آنگونه ٤ــ مج: بیم ٥ــمج: بشجر

۱۴۱ـ در ولیعهدی ناصرالدین‌شاه ٭

زان پیش که آید رمضان ای‌بت‌دلبر برخیز و فرو ریز می لعل بساغر
مقری بدل مطرب وواعظ بدل رود مصحف بدل جام شود هفتهٔ دیگر
آوخ که‌شدن باید فردا[۱] سوی‌مسجد یکماه باکـراه نشستن بر منبـر ۴۰۲۵
باخادم خود گویم زی‌مسجد بخرام سجّادهٔ خواجـه بصف پیش بگستر
سی روز روم در صف پیشین بنشینم با زهد دروغانه و تقوای[۲] مـزوّر
خودرا بنمایم باامام از ره سالـوس یعنی که منم صالح دیندار[۳] مطـهر
بشکافم ازان پس ردهٔ معتقدان را بردست مر او را بدهم بوسه مکرّر
یکماه چنین کار کنم تا[۴] بـر مفتی در[۵] زهد کنم خود را معروف ومشهـر ۴۰۳۰
فارغ پس ازان یازده مه باده گسارم با زمزمهٔ بربط وبا نغمهٔ مزمر
گرزانکه کسی گویدازان‌پس برمفتی دیدم که فـلان مست همی‌رفت بمعبر
گوید که منش متّقی و صالح دیدم در حقّ من از کس نکند این را باور
برمن صنما سهل بود محنت روزه لیکن بتومشکل بود وناخوش[۶] ومنکر
من چون زتف روزه توانم نگرستن پژمرده مر آن دو لب چون لالهٔ احمر ۴۰۳۵
والله که مه روزه رضا می ندهدنیز کزروزه شود روی‌چو گلبرگ‌تواصفر
داند که بود برتو ستم روزه گرفتن هر گر که شنیدست مه روزه ستمگر
گویی که میانت‌صنماروزه همی‌داشت زیرا که نزارست بسی چون تن چاکر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : فردا باید ۲ـ مج : دروغانه وتذویر(؟) ۳ـ مج : صالح ودین دار ـ با واو عاطفه ۴ـ س : در ۵ـ س : وز ۶ـ مج : ناخوش بود و مشکل

بهرتو میان تو همی دارد روزه تو روزه مدار ای بت مهروی سمنبر

٤٠٤٠ از داشتن روزه همی گیر کرانه ترسم که سرینت چو میان گردد لاغر

گر روزه پی جنّت گیرند همه خلق هستی تو خود از جنّت بسیار نکوتر

مشتاق ترا روزه بکارست ازیراك روزی شودش جنّت روی تو میسّر

زنهار مکن ای بت مهر وی سیه موی قدّ چو صنوبر را در سجده چو چنبر

بالله که خماندن زپی سجده روا نیست قدّی که بدو سجده برد شاخ صنوبر

٤٠٤٥ تکلیف همه خلق باندازهٔ نیروست نیروی تو و روزه نباشند برابر

در داشتن روزه و تکلیف نمازند مردم همه مجبور ولیکن تو مخیّر

من در رمضان روزه گشایم بلب تو گر خلق همه روزه گشایند بشکّر

نه نه صنما روزه بچیزی نگشایم الّا بمدیح ملك فرّخ منظر

بونصر ولیعهد ملك ناصردین شاه شایسته بکردار و پسندیده بمخبر

٤٠٥٠ آن بارخدایی که بایوان و بمیدان[۱] آسایش خلق آمد و آرایش لشکر

عدلست تو پنداری گردیده مجسّم مجدست تو پنداری گردیده مصوّر

باحشمت وبا نعمت بودست در آغاز با نصرت و با دولت زادست زمادر

در گوهر اویست جوانمردی ورادی چونانکه بود فرّ وبها در دُر و گوهر

ای خوی تو افروختن دولت عالی ای رای تو افراختن شرع پیمبر

٤٠٥٥ از رای تو بردند مگر نور بخورشید از خوی تو دادند مگر بوی بعنبر

کان یك بهمه حال چنینست جهانتاب وین[۲] یك بهمه حال چنینست معطر

درحلم وجوانمردی وانصاف ومروّت هستی تو مقدّم همه احرار مؤخّر

سنگند همه بار خدایان وتویی دُر خاکند همه شاه نژادان وتویی زر

در زیر خلاف تو شقاوت شده مدغم در زیر رضای تو سعادت شده مضمر

۱ــ مج : بمیدان وبایوان ۲ــ س : این

اقبال ترا خصم تو صیدست بهرحال کاقبال تو شاهین بود و خصم کبوتر ۴۰۶۰

باغست نکوخواه تو و مهر تو باران خارست بداندیش تـو و خشم تو آذر

بستست بـانصاف تـو آسایش اقلیم چونانکه عرض هست فروبسته بجوهر

گشتست باقبال تـو و فرّ تـو تبریز شنعتگر فردوس زبس زیب وزبس فر

هر کوی که دروی گذری خجلت خلدست هر جوی که دروی نگری غیرت کوثر

طوبی شود از فرّخی نـام تـو خامه جنّت شود از فرّهی[1] نام تو دفتر ۴۰۶۵

تـا بر طرف باغ همی بالد گلبن تا بر زبـر چرخ همی تابـد اختر

چون باغ بمان خرّم وچون چرخ بزی دیر خوشباش وهمی خورزخوشیهای جهان بر

ماه رمضان آمدنش بـر تـو همایون شادان زی و بسیار چنین ماه بسر بر

۱۳۲ـ درمدح شاه *

زصنع ماه فروردین چمن پر گل شدو گوهر هواچون موی حورالعین دمیده اندروعنبر

سمن ایدون همی بالد، هزارآوا همی نالد عبیرو غالیه مالد صبا بر شاخ سیسنبر ۴۰۷۰

سرایان بلبل وقمری بسان مطرب و مقری گل زرد و گل حمری چوروی بیدل ودلبر

کنون می درقدح باید که می دردل[2] فرح زاید عیان قوس ِ قُزح آید بزیر گنبد اخضر

چمن را برارم نازش تندروان رابگل تازش دهد اکنون هواسازش میان تائب وساغر

بجوی افتاده عکس گل گرفته آب رنگ مل گل سرخش[3] بود بلبل بچنگ و چنگ[4] درحنجر

---

*ـ نسخه‌ها : س، م ، مج

۱ـ س : فرخی ۲ـ مج : جان ۳ـ مج : سمن برکش ۴ـ مج : نای

۴۰۷۵ چومطرب مرغ درناله نشسته برسمن ژاله | هواشنگرف بالاله سرشت ومشك باعبهر[1]
بودهامون چوطاووسی خروش رعدچون کوسی | درخت گل چوکاوسی زیاقوتش به‌سرافسر
برون آمد گل ازپرده چو حورناز پرورده | بنفشه پیش گل کرده بخدمت پشت‌چون چنبر
برآمد میغ برقله ببست اندر هوا کلّه | همی‌بافد صبا حلّه بباغ وراغ و کوه ودر
پراز گل شددرخت گل زپیروزه‌است تخت گل | شود پیروزبخت گل ببزم شاه نیك اختر
۴۰۸۰ مظفر ناصرالدین شه بروی ورای مهرومه | قضا با حکم اوهمره قدر با امر اوهمبر
معین ملّت تازی عجم‌را خسرو غازی | اگرزی خدمتش تازی بتازد دولت‌دربر
خدای عرش را سایه گرفته عقل ازومایه | مروّت راست پیرایه فتوّت را بود زیور
سبك‌عزم‌و گران‌عدّت‌خضرخوی‌وخضرمدت | خلافش بردهدشدّت رضایش‌راحت آردبر
کرم ورزد[2] درم پاشدستم را روی بخراشد | نه هرشاهی‌چنوباشدنه‌هرجو چشمهٔ کوثر
۴۰۸۵ ازو بیداد رنجیده ز ملك او بسیجیده | شگفتی بین که گنجیده دوگیتی‌دریکی‌پیکر
کفش رادودلش‌صافی‌بعهد خویشتن‌وافی | بکار مملکت‌کافی چه باید شاهرا دیگر؟
خرد ازوی‌برد توشه‌چنداز خرمنش‌خوشه | عطایش ابر بی گوشه سخایش بحرپهناور
الا یا خسرو عادل مبارك رای و دریا دل | سخادرطبع توکامل سخن بی‌مدح توابتر
شهنشاه عطا ورزی دو گیتی را همی ارزی | بدادآسایش مرزی به‌رای آرایش کشور
۴۰۹۰ لقایت اصل پیروزی لوایت اصل بهروزی | ترا خیرازفلك روزی‌وزان بدسگالت شرّ
طریق عدل‌بسپردی‌جهان‌از[3] جور بستردی | گلوی‌بخل بفشردی‌بدان‌دست‌عطا گستر
زچرخت‌فرّهی بهرمدلت[4] رخشانتر ازز هره | تویی‌ازخسروان‌شهره بعقل‌وفضل‌وعدل‌وفر
همه کردار تو معجز همه گفتار توموجز | نثار تو جلال و عزّ بود از گنبد اخضر
کله را ازتو آرایش سپه را ازتو افزایش | زعدل تو در آسایش خلایق کهتر و مهتر
۴۰۹۵ هنرداری گهرداری فراوان فال[5] وفرداری | ترا خود از پی کاری گز یدست ایزد داور

۱ــ مج : عنبر ۲ــ مج : زکف درو ۳ــ مج : جهان را ۴ــ مج : رخت
۵ــ مج : فخر

سفر زی کافرستان کن غزا با بت‌پرستان کن[1] همه‌چین‌منبرستان کن نه بت بگذار و نه بتگر

الا تا ابر آذاری کند بـر گل گهربـاری چمن را گـونه دیناری شود اندر مه آذر

رخت‌سرخ‌ودلت‌شادان‌جهان‌ازدادت آبادان نهاده روی آزادان بدربارت زهـر کشور

همایون برتوسال‌نو بگستر در جهان پرتو بکش‌لشکر چو کیخسرو جهان‌بگشا چو اسکندر

۱۳۳ـ ماده تاریخ قصر شاه[2] *

زهی کاخی خوش‌ودلخواه ودلبر بخوبی و خوشی فردوس دیگر ۴۱۰۰

همایون منظری نغز و نو آیین گشاده سوی باغش هرسویی در

که دیدست اینچنین کاخی مشیّد که‌دیدست‌اینچنین‌قصری‌مشهّر

پی دیـوار ها بـرپشت مـاهی گذشته کنگرهٔ کاخ ازدوپیکر

نه چندان بس بود ازبس‌بلندی زبـامش تـا ببام چرخ اخضر

شمیمش جانفرای و عنبرآمیز نسیمش غم زدای وروح پرور ۴۱۰۵

بساتینش چوروی نیکوان خوش ریاحین چون‌خط خوبان معطر

جداول در میان بـاغ جاری چوجوی سلسبیل‌وحوض کوثر

همی بـوی گلاب آیـد ز آبش زخاکش‌بوی مشك‌وبوی عنبر

نه کاخست‌ونه‌باغست‌این‌بهشتیست که بر روی زمین گشته مصوّر

یکی حوض فراخ از مرمر ناب درین‌کاخ خوش وفرخنده‌منظر ۴۱۱۰

*. نسخه ها : س، م، مج

۱ـ مج : غزابا بت پرستان کن سفر زی کافـرستان کن

۲ـ مج : درصفت سلطنت آباد.

بسختی بـا دل خوبان موافق بنرمی با برجانان بـرابـر
دوان دایـم دروآب روان بخش خوش‌وپاکیزه‌چون‌عیش توانگر
میان بـاغ مرغان بهاری همی خوانند این بیت من‌ازبر
همیشه سلطنت آبـاد بـادا نشستنگاه سلطان مـظـفر
۴۱۱۵ مؤیّد نـاصرالدّین شاه غازی خـداونـد ملوك هفت‌كشور
ببزم اندر منوچهرست و جمشید به رزم اندر فریدون و سکندر
نشسته بـاد جاویدان درین کاخ بفال فرّخ و فرخنده اختر
تن‌آسانی وعیش و تندرستی درین‌کاخ ودرین ایوان مجاور
سروش از بهر تاریخش رقم زد بود قصری کزو فردوس رافر[1]
۴۱۲۰ عطایا[2] حاجب الدّوله ز شه یافت چوبرد این‌خدمت شایسته‌برسر

۱۳۴ـ درمدح شاه ☆

زیب دیوان و زینت دفتر حمد یزدان ونعت پیغمبر
زین سپس مدحت‌شهنشاهی که فزون‌دارد ازفریدون‌فرّ
شاه گیتی گشای ناصردین خسرو کفر کاه دین پرور
سایهٔ ذوالمنن کـه سایهٔ او جاودان باد خلق را برسر
۴۱۲۵ بدهادش خدای‌وخواهد داد مدّت نوح و ملك اسكندر

☆ـ نسخه : س

۱ : در(س) کنارمصراع قید شده است : ۱۲۸۱ـ اما این مصراع به حساب جمل مساوی ۱۲۸٦ است. ۲ـ مج : عنایت

افسرش سوده باد بر خورشید — خسروان را دهندهٔ افسر

تا که آدینه هست بر خوانند — خطبهٔ شاه بـر سَر منبر

نـام شه بـاد زینت زر و سیم — تا ز معدن همی بزاید زر

شاه کردست جشن فرخنده — بهر فرزنـد خویشتن ایـدر

داده فرزند را ولایت عهد — عهد شه باد تا صف محشر ۴۱۳۰

شهر پررا مشست وپرشادی — کویها پرسرود ورامشگر

میر عادل نشسته در مجلس — ایستاده مقدّمان حشر

شاهرا صد پسرخدای دهاد — خدمت شاهرا ببسته کمر

هریکی با شکوه کیخسرو — هریکی با توان رستم زر

بنشیند یکی بقسطنطین — بنشیند یکی بکالنجر ۴۱۳۵

تا ز دریاست ابر را مایه — تا زخورشید روشنست قمر

جاودان زیر سایهٔ خسرو — خرّم و شادمان زیاد پسر

باد قائم بشاه شوکت او — تا عرض قائمست بر جوهر

۱۳۵ـ درمدح محمدخان امیرنظام *

برخیز وبریز باده‌در ساغر	شوّال مهست ای بت دلبر	
می‌باید خورد بابت دلبر	زیرا که رسید چون‌مه‌شوّال	۴۱۴۰
نازك برت ای‌نگار نازك بر	باد[1] دی ورنج روزه گر آزرد	
مانندهٔ روزه ماه دی بر[2] سر	خوش‌زی که بهار دررسد وآید	
در باغ بیاکند صبا عنبر	در راغ پراکند هوا لؤلؤ	
بنشیند با نگار وباساغر	در گلشن زیرشاخ گل‌عاشق	
گردد برخ نگار گل گستر	چون باد بهار بگذرد برشاخ	۴۱۴۵
رویَد ز کران باغ سیسنبر	مانندهٔ زلفکان مشکینت	
از چیست شده مجاور آذر	زلفت گر نیست مرغ آتشخوار	
لعبت ننگاشته چو تو آزر	صورت ننگاشته چو تومانی	
یاقوت لبت سرشته با شکّر	شکّر نبود سرشته با یاقوت	
گردید ببحر وکان گهرپرور	خورشید بگوهر لبت‌چون‌دید	۴۱۵۰
مانندلبت زبحروکان گوهر	تا آنکه پدیدآورد در[3] لطف	
خوانم مدح امیر دانشور	زان‌لب که‌تراهمی‌غزل گویم	
کش فتح بود طلایهٔ لشکر	فخرالامرا[4] سپهبد ایران	
کز دادش نظم یافته کشور	فرمانده‌مملکت‌نظام‌الجیش	
نعمان باشد بگوشهٔ منظر	دستان باشد به‌پهنهٔ‌میدان	۴۱۵۵

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: ماه ۲ـ س: در ۳ـ س: از ۴ـ مج: فخرالوزرا

دریای محیط راست معبر لیك | دریای سخای اوست[1] بی معبر
بزمت نتوان شناخت از فردوس | رزمت نتوان شناخت از محشر
عمّان گردد ز تاب قهرت خشك | نیران گردد ز آب مهرت تر
در پیشگهت چو بندگان هموار | احرار جهان ستاده بر در بر
یاور نبود سپهر گردانت | گردنده سپهر را تویی یاور ۴۱۶۰
گر زنده شود جریر دیگر بار | مدح تو کند نگار بر دفتر
چون عرضه کنی که بیان دانش | سجده بردت روان بومعشر
هستی تو باید و رسیدستی | آوازهٔ بخششت بکالنجر
میر اچندی رود که در تبریز | از مرز ریم کشیده آبشخور
از کس نه مراست نعمتی برخوان | از کس نه مراست خلعتی در بر ۴۱۶۵
زین پیش بشهر ری زاعیان بود | هر روز مرا عنایت دیگر
وندر این شهر ازبد گردون | هر روز مراست محنت بی مر
ایدون مضطر چو آمدم زی تو | ارجو که نمانیم چنین مضطر
تا خلق زمانه را رسد هموار | هر نیك و بد از قفای یکدیگر
بادند منافقانت بد فرجام | بادند موافقانت نیك اختر ۴۱۷۰

۱ــ مج: تست؟

۱۳۶- در مدح شاه*

صفررا مظفر از آن خوانددادور — که انـدر صفر زاد شاه مظفر
شهنشاه گیتی ملك نـاصرالدّین — سر شهریاران هر هفت کشور
درین مـاه شاه جهانرا ولادت — دلیلـی بـود آشکارا نه مضمر
دلیل آنکه دادار گیهان مر او را — مظفـر کند بر ملـوك مشهّـر
۴۱۷۵ فری جشن مولود سلطان غازی — که ازوی بود چشم دولت منوّر
شد امـروز شاخ مـروّت شکفته — شد امروز کاخ فتوّت معمّر
بشارت همی داد امروز گردون — که آمد جهانرا شهی داد گستر
جهانرا بشوید بشمشیر هندی — هم از کفر وطغیان هم ازفتنه وشر
کند روی آیینهٔ دین زدوده — ازان پس که گردیده باشدمکدّر
۴۱۸۰ بداندیش بندد بسان فریدون — ولایت گشاید بسان سکندر
کشدخصم چندان بر اطراف جیحون — که گردد زخون آب جیحون معصفر
نه از هیبتش بغنود چشم خاقان — نه از سطوتش بغنود چشم قیصر
کند چون سلیمان شهانرا[۱] متابع — کندچون سکندرجهانرا مسخّـر
ز خاور فرستد سپه سوی مغرب — ز مغرب فرستد سپه سوی خاور
۴۱۸۵ ایا شهریاری که هنگام بخشش — بود تنگ پیش دلت بحر اخضر
نهیب تو برسینهٔ خصم زوبین — سخای تو بـر[۲] دیدهٔ بخل نشتر
زتیغ تو گیرد زمین رنگ مرجان — زخُلق تو گیرد هوا بوی عنبر
بقدر ازهمه خسروان بگذری تو — چنین کرد بهرتو یزدان مقدّر

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : جهانرا   ۲- مج : در

الا تا بود بر فلك هفت انجم الا تا بود در جهان چار گوهر
ترا چار گوهر قوی بادومحکم بکام تو گردیدن هفت اختر ۴۱۹۰
همه عیش بهر تو بادا مهیّا همه کام بهر تو بادا میسّر

۱۳۷ـ درمدح صدراعظم *

عید رمضان آمد ای ترك سمنبر درده می وازدل غم سی روزهٔ من بر
سوی من قلاش فراز آر قدح فاش نه زاهد محرابم و نه واعظ منبر
زاهد نتوان بودن یکماه بهتزویر می‌ده که کنم توبه ازین زهد مزوّر
دی بوسه همی دادم بردست فقیهان امروز شوم بوسه دهم برلب دلبر ۴۱۹۵
من بی‌می و معشوق نشستن نتوانم یکماه جدا زیندو روانیست فزونتر
در توبه و در تقوی دی بودم مجبور در خوردن می باشم امروز مخیّر
گویی رمضان محتسبی بود که سی روز از هیبت او باز نشد میکده را در
عیدآمد واز محتسبی کردش معزول خم‌را بگشودند برغم رمضان سر
من دوش بدین شادی کامد مه شوّال خوردم همه شب تا بسحر بادهٔ احمر ۴۲۰۰
نه باده نخوردم چه نهم برخود تهمت در مجلس فخرالوزرا خواجهٔ مهتر
خورشید بزرگان عجم صدر معظّم کاسایش خلق آمد و آرایش کشور
بیش از همه دربار پی دادن انصاف بازست‌درش بررخ درویش‌وتوانگر
گویی‌ملکست‌او که‌نه‌خورداردنه‌خواب دیدی‌بشری کش‌چوملك‌باشد گوهر
کس نیست همالش زهمه‌بارخدایان هرشاخ‌چوطوبی نه‌وهرجوی‌چوکوثر ۴۲۰۵

* ـ نسخه : س

یك‌فکرت‌اوراست‌دوصدحکمت‌همراه   یك‌دعوی اوراست دوصد معنی‌همبر
با دعوی تنها نتوان کرد بزرگی   موسی نتوان گشتن بی دست منوّر
معنی چو نباشد چه بکار آید دعوی؟   چون روح نباشد چه‌خطر داردپیکر؟
شغلیست گران‌شغل‌وزارت که‌نگردد   از بهر سبکباران با جهد میسّر
۴۲۱۰ باید هنری‌کامل و باید گهری پاك   یك‌دل که‌درو گم‌شوداین گنبداخضر
صافی نسبی باید ودرخورد نسب نیز   عالی حسبی در همه آفاق مشهّر
صید دل مردم را دستی و زبانی   واندست‌وزبان‌هردوسخامندوسخنور
این‌وصف‌براین‌جمله کراباشد گویی   جزخواجه که‌اویست‌بزرگی‌را مفخر
در معرض اندیشه هنرهاش نگنجد   با اینکه هنوزست هنرهاش مستّر
۴۲۱۵ خواهی که‌هنرهاش‌ببینی‌نگران‌باش   تا خواجه‌بردشاه جهانراسوی خاور
در بارگه خان فکند لرزه بتدبیر   در خانهٔ خوارزمشه اندر زند آذر
گیرد زیکی تاج و گذارد بیکی‌باج   آید سوی ری با شه منصور ومظفر
ای مصلحت ملك بتدبیر تو برپای   چونانکه عرض باشد پاینده‌بجوهر
دولت بتو نازنده چو فردوس بطوبی   ملّت بتو بالنده چو طاووس بشهپر
۴۲۲۰ جزتو که برآید زسرای پدرخویش   با دولت وبا نعمت وباحشمت‌وبافر؟
زان پیش که برصدر وزارت بنشینی   روزی‌زسر کلك توخوردندی لشکر
درگاه تو پیوسته پناه امرا بود   امروز نه تنها شده‌یی برهمه سرور
جاه تو یکی قلعه بود بر زبر کوه   وان دگران کاهبنی در ره صرصر
دشمن چکند گرنه ترا گردد مقهور؟   جالوت که باشد بر داود پیمبر؟
۴۲۲۵ ای‌خواجهٔ‌کافی همه دانند که‌هموار   شکرتو همی گویم با لفظ چوشکّر
کار همه شد ساخته از مکرمت تو   نا ساخته بهرچه بود کار ثناگر
خواهم که کند ساختن کاررهی را   خواجه به‌نظام‌الملك امروز مقرّر

فرزند بزرگ تو و داماد شهنشاه منّت چه برم بی‌سببی از کس دیگر؟
تا شاخ دهد میوه و تا خار دهد گل تا بحر دهد لؤلؤ و تا کوه دهد زر
چون کوه بپای و چو گل تازه همی خند چون بحر ببخش و بخور از شاخ مهی بر ۴۲۳۰
عید رمضان باد بتو فرّخ و میمون بدخواه بر انداز و نکوخواه بپرور

۱۴۸ـ در مدح محمدخان امیرنظام *

گردید منقش زمین سراسر بگشود کشاورز باغ را در
شد زاغ هزیمت زباغ تا دید برروی هوا از کلنگ لشکر
باغست پر از نقشهای دیبا[1] راغست پر از فرشهای اخضر
ای ژالهٔ نیسان ببار در راغ[2] ای لالهٔ نعمان بگیر ساغر ۴۲۳۵
ای گل برخ اندر بمال غازه ای مل به‌خم اندر بگرد احمر
ای بلبل خوشگوی هر سحر گاه پیش گل خوشبوی شو نواگر
ای فاخته خوش برنواز طنبور ای مرغ بهشتی بساز مزمر
ای کبک بکهسار خوش همی‌خند ای آهو درراغ خوش همی چر
ای باغ بیارای خویشتن را از خیری و از یاسمین و عبهر ۴۲۴۰
ای آب همی غلت بر ریاحین ای باد همی بیز گرد عنبر
ای ابر گهر کن نثار کامد اینك ز سفر میر نیك اختر
خورشید همه‌خواجگان محمّد اسپهبد عادل ابوالمظفر
رونق ده دینست و قوّت ملك وین هردو بدو یافت عزّ و مفخر

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م، گ

۱ـ مج: زیبا ۲ـ مج: باغ

۴۲۴۵ هر میر نباشد چنوبه رتبت — هرجوی نباشد چوجوی کوثر

عدلست و فتوّت شده مُجسّم — عقلست و کفایت شده مصوّر

سوگند بیزدان خورم که نبود — مانند کس او را بهفت کشور

نه نه که بسوگند نیست حاجت — قولی که همه خلق راست باور

ای دولت عالی زننگ رُستی — کز میر مخالف بدید کیفر

۴۲۵۰ ای خارموافق کنون شوی گل — ای خیرمنافق کنون شوی شرّ

ای فتنه بخواب گران همی شو — ورنه که بچشمت خلید نشتر

ای دست ستمگر بگرد کوتاه — ورنه که بریده شوی بخنجر

ای بدعت منسوخ شو ازیراك — بدعت چو گیاهست و میر آذر

ای ظلم گران میر باردادست — اینك متواری شوید و مضطر

۴۲۵۵ ای لشکریان مرسیاستش را — دیدید مپیچید ازملك سر

ای خسروایران بجنگ[۱] شیران — تا رأی امیرست رنج کم بر

ای میرخوشاما که بازگشتی — با خرّمیو [با] نشاط و با فر

۱ـ مج : بهنظم

۱۳۹ ـ در مدح صدراعظم *

گرفت دولت و دین قوّت وقوام دگر　زرای خواجهٔ صافی دل ستوده گهر
سپهر حشمت وقطب جلال صدرجلیل　که بازبسته بتدبیراوست فتح و ظفر
اگر نبشتن خواهی مآثرش بدرست　فرونگنجد جزوی ازآن بصد دفتر ۴۲۶۰
سخاوتش را در هرمکان دویست نشان　کفایتش را در هرزمان هزار اثر
بزرگیش چودگرخواجگان نه امروزیست　بزرگوار برون‌آمد از سرای پدر
بهژده سالگی اندر ز روی استحقاق　گزیدهٔ امرا بود و مهترلشکر
به رای و مشورتش بود جنبش وزرا　بدانصفت که بجانست جنبش پیکر
به پیشگاه وزارت نشست یکدو وزیر　ولی‌وزارت‌برروی خواجه‌داشت‌نظر[1] ۴۲۶۵
چوپیشگاه وزارت بدوگرفت قـرار　که باد او را بروی قرار تا محشر
بداد داد وزارت ز روی عقل چنان　که زیبدش‌چو ابوزرجمهر صدچا کر
حدیث صاحب عبّاد خوانده‌یی بسیار　مآثرش را یکیك شنیده یی بخبر
چو از مآثر خواجه حدیث پیش‌آید　شود مآثر صاحب همه هبا وهدر
کنون فروشمرم برخی از مآثر او　کزوچه مایه هنر سرزدست تا ایدر ۴۲۷۰
لـوای دولت شه زد بشهـر قسطنطین　نبشته بر[2]وی نام امیردین حیدر
نهاد عهد میان دو خسرو اسلام　که یکدلست کنون شهریار باقیصر
بدانگهی که جهان بودجمله‌پرآشوب　ملوك روی نهاده برزم[3] یکدیگر
یکی سپاه بسلطانیه فـراز[4] آورد　فزونتر از عدد رمل و از شمار[5] مطر

*ـ نسخه‌ها : س، م ،گ ، مج

۱ـ س : ندارد .　۲ـ مج : در　۳ـ مج : بجنگ　۴ـ مج : فرود

۵ـ گ ، مج : قطره‌های

۴۲۷۵ شمار لشکر منصور و عرض لشکرگاه ... برون ز حدّ قیاس و فزون ز مدّ بصر

غرض ازین سپه آراستن دو فایده بود ... شکوه دولت سلطان[1] و دیـن پیغمبر

چو بازگشت بپیروزی و بهروزی ... بزیر سایهٔ سلطان معدلت گستر

نهاد مهتر[2] خوارزم سرکشی آغاز ... بسوی مرو برانگیخت لشکری[3] بیمر

ز شاه رفت اشاره بدو که باید کرد ... بنای شوکت خوارزمشاه زیر و زبر

۴۲۸۰ عنایت فلك ورای خواجه بربستند ... زبهر کشتن خوارزمشاه هر دو کمر

هنوز چندی نا برگذشته کاوردند ... بپای تخت شهنشاه تاجدارش سر

کنون حکایت فتح هری شنو که بود ... ز قصهٔ سر خوارزمشه عجایب تر

گمان که داشت که شهر هری گشوده شود ... نه کشته گشته سپاه و نه شاه کرده سفر

ببین که صدر اجل خواجهٔ بزرگ چه کرد ... بکاربرد دراین کار تا چه مایه هنر

۴۲۸۵ ز بهر قوّت اسلام و نیکنامی شاه ... نکرد راحت و پهلو نسود بر بستر

نه داشت گوش بژاژ و نه داشت گنج دریغ ... امید بست بتوفیق ایـزد داور[4]

بفتح شهر هری کان[5] سکندرش نگشود ... فشرد پای بمانند سدّ اسکندر

ز بسکه آلت و ساز نبرد کرد روان ... هیون گسسته نشد از هیون ستر ز ستر

سپاه چیره بر آنشهر گشت و کس نرساند ... بعرض و مال و بجان[6] کسی گزند و ضرر

۴۲۹۰ از آنکه پیشتر از فتح خواجه خواسته بود ... ز شهریار جوانبخت معدلت گستر

که چون سپاه بر آنشهر چیره گشت کسی ... ز آستین نکند دست اعتراض بدر

فریضه دانندا کنون بزرگ و خرد هری ... دعای خسرو و صدر بزرگ[7] شام و سحر

بسی نماند کز اهتمام خواجه دهد ... بمیر کابـل خورشید خسروان کیفر

چو جای کابل کایدون بروی لشکر شاه ... بود گشاده ره هند تا بکالنجر[8]

۱ــ گ : اسلام ۲ــ مج : والی ۳ــ گ : لشکـر ۴ــ س : نـدارد .
۵ــ گ ، مج : شهری کاسان ۶ــ گ : بجان ومال وبعرض ۷ــ مج : جلیل
۸ــ مج : درهند تا بچالندر

بدین بزرگی خدمت نکرد هیچ وزیر ز بهر شاهی در زیر گنبد اخضر ۴۲۹۵
ولی چو خدمت او را ملك بدو شمرَد ز شرم گردد رویش چو لالهٔ احمر
بساط بوسد و گوید بفرّ دولت تست وگرنه خدمت این بنده را چه قدر و خطر
ز بهر آنکه کنم خدمت آنچنانکه سزاست هزار چندین توفیق خواهم از داور
ملك چنانکه سزای بزرگواری اوست فزود قدرش وافراشتش بکیوان سر[1]
هزار سال دهد خواجه را خدای بقا ز بهر بندگی خسرو رهی پرور ۴۳۰۰
ایا بکشورگیری بنان و خامهٔ تو بجای نیزهٔ کشواد و تیغ رستم زر
زحق نیای تو بوصلت خواجهٔ هروی بهمّت تو هری را گشاده خواست مگر[2]
کز احتشام تو آمد گرفته آن اقلیم کز اهتمام تو آمد گشاده آن کشور[2]
بدین نشاط نیای تو در بهشت برین بپیش خسرو ماضی همی فرازد سر[2]
ترا سیر دگر و آن خواجگان دگر ست دویست بیش فرو خوانده‌ام کتاب سیر ۴۳۰۵
همیشه تا نبود سرخ گل بتشرین ماه چنانکه لاله نباشد بماه شهریور
چو گل شکفته همی باش و همچو لاله بخند فکنده سر عدوی تو چو شاخ سیسنبر
حسود لاغر و بختت همیشه فربه باد که ملك فربه کردی[3] بخامهٔ لاغر

۱ــ كك ، مج : افراشت تار کش بقمر ۲ــ من : ندارن . ۴ــ مج : گرده

۱۴۵ـ در مدح محمدخان امیرنظام *

	ماه دیگر بهار دیباگر	فرش دیبا برد بباغ اندر
۴۳۱۰	در چمن باد مانوی صنعت	برنگارد هزار گونه صور
	گرچه ایدون زباد بهمنی است	شاخ عریان ز دیبهٔ ششتر
	چون برآید بهار دیبا باف	دیبهٔ ششترش کند در بر
	ماه اردیبهشت بتگر بود	جویباران چو خانهٔ بتگر
	باد آذر مهی بجست و ببرد	مربتانرا ز جویبار بدر
۴۳۱۵	تازگی برد دی مه ازرخ باغ	تازه کن عهد با من ای دلبر
	در گلزارها فرو بستند	خرّمی را گشود باید در
	گرمه فرودین گذشت مراست	روی خوب توفرودین دگر
	شاخ سیسنبر ارفرو پژمرد	جعدتو به مرا که سیسنبر
	نوزد گر نسیم عنبر بار	از سرزلف برفشان عنبر
۴۳۲۰	باغ وراغ ار تهی شدست چه باك	از گل سرخ و لالهٔ احمر
	پیش روی تو لاله را چه فروغ	یا گل نوشکفته را چه خطر
	راست گویی گریختست از باغ	نو بهار بدیع گل گستر
	وامده با هزار گونه نگار	دردورخسارهٔ تو کرده مقرّ
	تا ببوی بهار دررخ تو	بنگرد میر فرخجسته سیر
۴۳۲۵	بوالمظفر محمّدبن علی	میر عادل سپهبد لشکر

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

گر ترا آرزوی مهتری است — مدحتش گوی تا شوی مهتر

ور ترا آرزوی سروری است — خدمتش جوی تا شوی سرور

در خشنودی ار همی خواهی — روی[1] اویست رو درو بنگر

شاد زی ای سپهبد سلطان — ای نکوسیرت و نکو منظر[2]

عقل داری چنانکه داری عدل — فضل داری چنانکه داری فر ۴۳۳۰

گر تو بودی وزیر دارا را — کی ربودی سریرش اسکندر؟

شفقت تو ز طبع من بگسست — رنج و تیمار و انده بی مر

نگذارد گهیم بی رامش — نگذارد گهیم بی ساغر

چون چنینست با تو شفقت[3] میر — ای سروش بلیغ مدحتگر

از رخ و زلف یار خویش برو — گل سوری ببوی و سنبل چر ۴۳۳۵

فرّخی کو که میر من بیند — میر یوسف بیفتدش ز نظر

من نگویم جز این دعاش که باد — خرّم و شاد تا گه محشر

فرّخش باد خلعت سلطان — روزش از یکدگر همایونتر

۱ـ س: در ۲ـ مج: نکوسیرت نکومنظر ـ بدون واو عاطفه ۳ـ س: مدحت

۱۴۱ـ درمدح امیرنظام[1] ☆

ماه فروردین باز آید تا ماه دگر باغ پر گل کند و راغ پر از سیسنبر
۴۳۴۰ ابر نوروزی برشاخ نشاند لؤلؤ باد شبگیری[2] برخاك فشاند عنبر
گلبنان زینت بندند زیاقوت‌خوشاب گلستان خلعت پوشد زطراز ششتر
هرستاکی کند[3] از صدرهٔ صنعاآذین هر درختی کند از لؤلؤ لالا زیور
مرغ شبگیری بر گیرد برسرو[4] نفیر ابر آذاری آرد سوی گلزار نفر
باغ آراسته‌چون جشنگه میرشود مرغ چون مطرب دریاغ نوازد مزمر
۴۳۴۵ میر آزاده محمّد تقی آن تاج کبار خواجهٔ راد محمد تقی آن گنج هنر
جشنی آراست‌بخوبی‌وخوشی ازپی‌خویش جشنگاهی که زفردوس فزون دارد‌فر
زهره‌راهست‌در آن‌جشن دلارای‌سماع مشتری راست‌در آن سوردل‌افروزنظر
نه‌عجب گر بسماع آید در جشن‌امیر هرچه‌درصفه ودرایوان نقشست وصور
دستها گشته درم‌باران دربرزن‌و کوی چون‌شکوفه که زبادسحر ازشاخ شجر
۴۳۵۰ تختی آراسته‌ درصحن سرای ازپی‌سور تخت‌نه‌بلکه سپهریست پر ازشمس‌وقمر
چون نگونسارخرامند بر افرازبساط رُسته برماه سماگویی سیمین عرعر
گاه‌چون کبگ که‌تازنده‌شود درکهسار گاه برصورت طاووس که آراید پر
گاه تازیدن و یازیدنشان پنداری کبگشان مادر بودستی وطاووس پدر
چون ستاره که کند کس بسرماه نثار دستها بین درم افشان بسرخنیاگر
۴۳۵۵ از در باغ ملك تا بدر خانهٔ میر کوی زرّین‌شده ازبسکه‌پراکندن‌زر
باغ پیراسته[5] مانندهٔ فردوسی نغز کاخ آراسته مانندهٔ طاووسی نر

☆ـ نسخه ها: س ، م ، مج

۱ـ مج : درمدح میرزا تقی‌خان امیرکبیر ۲ـ مج : نوروزی ۳ـ مج : زند

۴ـ مج : بفرازد درباغ ۵ـ مج : آراسته

باغرا باز ندانی ز بهار خلّخ کاخ را باز ندانی ز نگار آزر[1]
شاه درباغ و امیرهمه میران درکاخ این چوافلاطون آن برصفت اسکندر
آتشی درباغ افروخته‌خوش‌ازپی‌جشن شب‌تو گویی که‌برون‌بردز گیتی‌لشکر
هرطرف رسته درختی نگری آتشبار دیده‌یی هیچ درختی که‌دهد آتش بر؟ ۴۳۶۰
عکس آتش بشب تاری درکاخ بلور راست مانند ستاره بسپهر اخضر
رسم جشن‌سده راگویی از نو بنهاد ناصرالدّین شه غازی ملك شیرشکر
پادشاهی که چوجمشید بودبراورنگ شهریاری که چوخورشیدبوددرمنظر
باش تا در بر او تاج گذارد خاقان باش تا بر در او باج فرستد[2] قیصر
شاه مانند سلیمان و اتابك آصف خدمت شاه جهانرا بمیان بسته کمر ۴۳۶۵
زین ودیعت که بدو داد شهنشاه جهان زین کرامت که بدو کردخداوندبشر
خواجگی نگسلد ازدودهٔ او جاویدان فرّهی نگسلد از گوهر او تا محشر
بود کامل نظرشاه جهاندار بدو کرده[3] ایدون نظرخویش بدوکاملتر
بود بربستهٔ شاه از قبل عزّ و شرف گشت پیوستهٔ شاه‌ازقبل اصل‌و گهر
گرچه‌بربستگی‌سلطان‌فخریست‌بزرگ لیك بربسته دگرباشدوپیوسته‌دگر ۴۳۷۰
ای امیر همه میران و سرمحتشمان ایکه خورشید چورأی‌تونباشدازهر[4]
در اقبال بروی توگشادست خدای بسته دولت را برروی بداندیش‌تودر
تا بهنگام بهاران ز دم باد صبا باغ پر گل‌شود وشاخ‌درو[5] گل گستر
باغ اقبال توبادا همه ساله پرُ گل روی‌بدخواه توچون برگ‌رزان‌در آذر
تا جهان باشد باشی توخداوند جهان کام دل ران وبشادی بزی ورنج‌مبر ۴۳۷۵

۱ـ مج : کشمر ۲ـ مج : مصراع اول : باج‌فرستد ودوم : تاج گذارد ۳ـ مج : کرد
۴ـ مج : بنظر ۵ـ مج : راغ شود

۱۴۲- درمدح میرزا تقیخان امیر کبیر *

مرادی چنین گفت معشوق دلبر — که هرچ ازتو پرسش کنم پاسخ آور

چه چیزست آن بر کشیده درختی — که عاشق دهد آبش از دیدهٔ تر

گهی شاعرش خوانده سرو نو آیین — گهی عاشقش خوانده سرو سمنبر

چو بنشست ماند به نو رسته گلبن — چو برخاست[1] چون بر کشیده صنوبر

۴۳۸۰ بباغ نکویی درختیست طرفه — که ازسیم وعاجش بود ساق و پیکر

بگفتم بدین وصف چیزی ندانم — بجز قد تو در جهان هیچ دیگر

بگفتا بگو چیست آن بوستانی — که پرسنبل و گل بود ماه آذر

براطراف او رسته شاخ بنفشه — بیالوده شاخ بنفشه بعنبر

به خورشید ماند که ابرش بپوشد — ولیکن بود ابرش از مشك اذفر

۴۳۸۵ چو لاله برافراز عرعر شکفته — که دیدست لاله برافراز عرعر

ز بس دلبری فتنهٔ نقش مانی — ز بس نیکوی قبلهٔ جان آزر

بگفتم که براین صفت جز رخ تو — چه چیزست ای لعبت ماه منظر

بگفتا بگو چیست آن شهره جادو — که اورا پسندست هاروت چاکر

نه بادام لیکن ببادام ماند — نه عبهر ولیکن بمانند عبهر

۴۳۹۰ گهی خفته باشد گهی نیم خفته — بهر دو صفت مایهٔ فتنه وشرّ

بود گرد برگرد او بردمیده — دوصد خار هریك خلنده چو نشتر

بگفتم خداوند این نعت ونسبت — ندانم جز آن چشمکان فسونگر

بگفتا بگو چیست آن سیب سیمین — که بررسته باشد بسرو سهی بر

---

*- نسخه‌ها: م، مج

۱- مج: برخواست

چو بر سرو سیب‌ست و هرگز شنیدی / که سرو سهی سیب سیمین دهد بر؟
بود در میان وی از سیم چاهی / دل خلق در وی چو در چه کبوتر ۴۳۹۵
بگردی چو گوی و بنرمی چو نسرین / چو نقره سپید و چو زهره منوّر
بگفتم که نیکو شناسم من این را / زنخدان تست ای بت پرنیان بر
بگفتا بگو چیست آن بند مُشکین / فروهشته بر طرف گلبرگ احمر
فرو چون کشندش بزنجیر ماند / رها چون کنندش بچوگان و چنبر
بر آذر شکفته چو دو شاخ سنبل / شگفتست سنبل شکفته بر آذر ۴۴۰۰
گر اورا ببویی کنی مغز مشکین / بر او بگذرد باد گردد معنبر
بگفتم سر زلف تست اینکه گفتی / بدین بوی و خوی امیر مظفر
خداوند میران و خورشید ایران / محمّد تقی خواجهٔ بنده پرور
امیری کز او شد امارت ستوده / وزیری کز او شد وزارت مشهّر
مسخّر بخوبی نکو کرد دلها / بلی دل چنین کرد باید مسخّر ۴۴۰۵
اگر ابر از خوی او بهره گیرد / بما بر ببارد گلاب مقطّر
نه با عقل او هیچ عقلی مقابل / نه با رای او هیچ رایی برابر
دو بهره‌است روز و شب میر عادل / یکی وقف لشکر یکی وقف کشور
گذشت آنکه دیدی تو ایران سپه را / نه با اسب و تیغ و نه با درع و مغفر
همه گشته بیگانه از کار و کوشش / یکی جفت لهو و یکی جفت ساغر ۴۴۱۰
گروهی همه رایگان خواه دولت / فرومایگان فربه و گنج لاغر
امیری بایران نشستست اکنون / که تأیید ملکست و نظّام لشکر
همیشه بود سعی و اندیشهٔ او / که گردد سپاه و رعیّت توانگر
چنان کرد خواهد سپاه ملك را / که آنرا نتابد همی گوی اغبر
همه حربه‌هاشان ز پولاد هندی / همه جامه‌هاشان ز دیبای ششتر ۴۴۱۵
بسی برنیاید که شاه جهان را / کند بر لب رود جیحون معسکر

یکی هدیه آرد که این آن خاقان | یکی تحفه آرد که این آن قیصر
ازین میر چشم بدان دور بـادا | که هستش تن از عقل و دانش مخمّر
ایا ملك را از فعال تو آذین | ایا شرع را از خصال تو زیور
٤٤۲۰ تو بر صدر مشغول کار خلایق | کند رای تو کار در حدّ خاور
امیرا ازان تا شود کار من بـه | برحمت یکی سوی من بنده بنگر
بخدمت بر میـر بودم مقـدّم | برتبت چرا باشم ایدون مؤخّر
مرا چشم دارم که بر درگه شه | کنی چون معزّی بدرگاه سنجر
منم شاعران را خداوند ازیـرا | که هستم خداوند طبع سخنور
٤٤۲۵ بدان پایه افراشتم شاعری را | که شعری بزیر است و شعر من از بر
من این شاعری بهر امروز کردم | که گردم بفرّ تو بر همگنان سر
گـر ایدون فزوده نگـردد بفرّم | دگر شاعری کی فزاید مرا فر
الا تا بود در چمن لاله و گل | الا تا بود بر فلك ماه و اختر
بباغ امارت همی‌خند چون گل | بچرخ وزارت چومه نور گستر
٤٤۳۰ بمان با مراد و بزی با سعادت | چنین کرد بهرتو یزدان مقدّر

۱۴۳ـ در مدح بهمن میرزا *

من از وصل نگـار پرنیان بـر	شب دوشین فراوان خورده‌ام بر
گهی بنشاندم اورا مست درپیش	گهی بگرفتم او را تنگ در بر
بکاویـدم سر زلـفین او را	هنوز آید ز دستم بـوی عنبر
نمودی گه بخنده عقد لؤلؤ	فشاندی گه ببوسه تنگ شکّر
خوشاآن خنده های شکّرآمیز	خوشاآن بوسه های روح پرور ۴۴۳۵
گهی گفتـم بیا بنواز طنبور	گهی گـفتم بیا پیش‌آر ساغـر
بدین شادی کـه از بهر خداوند	فـرستادست شاهنشاه خنجر
ملك بهمن یمین دولت و دین	خداوند تبار و تاج و گوهر
چراغ دولتست و چشم اقلیم	پناه ملّتست و پشت لشکـر
همه جان[1] از خردمندی سرشته	همه تن از خداوندی مخمّر ۴۴۴۰
خصالش بـر رخ عدلست آذین	فعالش برسر عقلست افسر
بنامیزد یکی بنگر سوی او	که عدل و عقل را بینی مصوّر
سلامت خدمت اویست بشتاب	سعادت طلعت اویست بنگر
رضای اوست با نعمت هم‌آغوش	خلاف اوست[2] با محنت برابر
کنون بگزین کدامین‌را که‌خواهی	میان نعمت و محنت مخیّر ۴۴۴۵
ایا درج خرد را دُرّ شهوار	ایا برج شرف را نجم ازهـر
خردمندی تـرا باشد مسلّم	خداوندی ترا باشد مقرّر
نه برخیره چنین خنجر فرستاد	تـرا شاهنشه فـرخنده اختر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : تن ۲ـ مج : درمصراع اول : رضایش چیست ـ ودرمصراع دوم : خلافش هست

تودست شاهی و شه دید بسیار — هنرها اندرین خنجر مستّر
۴۴۵۰ فرستادش ز بهر تو ازیراك — هنرهای ورا سازی مشهّر
بلی خنجر هنر آنگه نماید — که اورا دست باشد یار و یاور
الا تا برفلك ماهست و خورشید — الا تا[1] در چمن سرو و صنوبر
بباغ دولت و چرخ معالی — چوسرو ومه ببال و نور گستر
دلت‌شاد وسرت سبزورخت‌سرخ — جهان با خرّمی بگذار ومگذر
۴۴۵۵ چو نام آورنده بر تو فیروز — نشاط خنجر شاه مظفر
بدو جان بداندیشان همی گیر — بدوپهلوی بد خواهان همی در

۱۴۴ ـ درمدح شاه *

مهرگان ماه‌فراز آمد ای طرفه پسر — خیزوخوش کن‌زمی‌لعل کنون‌ماراسر
سرمن درهمه هنگام همی باید خوش — خاصه درجشن ولیعهد شه شیرشکر
داد منشور ولیعهدی امروز بدو — ناصرالدّین شه غازی که‌زیدتامحشر
۴۴۶۰ ذوالمنن عاقبت او را محمود کناد — که بدیدارش مسعود بود فال پدر
باد مانندهٔ نوشروان در پیش قباد — پیش تخت ملك گیتی بر بسته کمر
زود باشد که یاقبال شهنشاه جهان — هنری گردد واشکر کش چون‌رستم‌زر
هر کجا خسرو او را بفرستد بنبرد — باز گردد بسوی خسروبافتح وظفر
خنجراوجگرشیران خواهد بدرید[2] — باش تا دستش مأنوس‌شود با خنجر
۴۴۶۵ لشکرآرا شود و نیز بفرمان ملك — ببرد تا بهدر روم و در چین لشکر

*ـ نسخه ها : س، م ، مج

۱ــ مج : چنانچون ۲ــ س : بدرد

سوی شه مژده[1] فرستد که گرفتم خاقان | سوی شه نامه[2] فرستد که گرفتم قیصر
خطبه بر نام شهنشاه کند در بلغار | سکّه بر نام شهنشاه بسقلاب اندر
شاه را بازخدا شصت پسر خواهد داد | هر یکی در گه کوشیدن بهرام دگر
باج گیرد یکی از پادشه قسطنطین | تاج گیرد یکی از پادشه کالنجر
ای شهنشاه مظفر ملك گیتی دار | که فروشوید شمشیر تواز گیتی شر ۴۴۷۰
داد تو بیرون بردست ز گیتی بیداد | جاودان شادزی و داد بگیتی گستر
ملك العرش ترا نعمت روزافزون داد | روی دارد سوی افزونی هر روزت فر
همه افزایش اقلیم تو خواهد گردون | همه آرایش دیهیم تو خواهد اختر
بخت تو گیتی یکرویه ترا خواهد داد | تو بدین بخت همه گیتی بگرفته شمر
تیغ تو لعل کند هامون ازخون عدو | آفرین باد بر آن تیغ زمرّد پیکر ۴۴۷۵
رایت خود بزن آنجا که بزد افریدون | لشکر خود ببر آنجا که ببرد اسکندر
تا بود خرّمی بستان از سرو و سمن | تا بود روشنی گیتی از شمس وقمر
ملك خرّم بتو و گیتی روشن[3] بتو باد | جاودان شادزی و جشن کن و رنج مبر

۱ــ مج : نامه ۲ــ مج : مژده ۳ــ مج : خرم

۱۴۵- درمدح شاهزاده ملک قاسم میرزا[1] *

مه فرودین کرد گیتی معنبر | بپوشید هامون بدیبای اخضر
۴۴۸۰ درخت ازشکوفه است ودشت ازشقایق | پر ازدرّخوشاب ویاقوت احمر
همه دشت میناهمه کوه مرجان | همه باغ دیبا همه شاخ گوهر
درختان مرصّع چمنها موشّح | گلستان منقش بساتین مصوّر
همه مرغزاران پرازفرش رومی | همه کوهساران پر ازنقش آزر
بطرف چمن ابر اردیبهشتی | همه بر فشاند گلاب مقطر
۴۴۸۵ زبیجاده بستست[2] گلزار آذین | ز پیروزه کردست کهسار زیور
کران تا کران شنبلیدست ولاله | چمن درچمن یاسمینست وعبهر
توگویی که بلبل چومن بر[3] سراید | مدیح ملک زادهٔ نیك اختر
ملکزاده قاسم سپهدار خسرو | خردمند ودانا وپاکیزه گوهر
نهالیست رُسته ز باغ معالی | که آزادگی برگ دارد شرف بر
۴۴۹۰ بدیدار او شادمانست خسرو | چنانچون ملکشه بدیدار سنجر
پدیدست فرّ بزرگی ز رویش | که چشم بدان دور بادا از آن فر
همه عقل وهوشست گویی که اورا | زعقلست تارك زهوشست پیکر
خرد دارد وشرم وحرمت شناسی | ازین هرسه کرده خدایش مخمّر
بود خردا گرچه بسال وبمدّت | بزرگست لیکن باصل وبمخبر
۴۴۹۵ مرا بود آراسته چون عروسان | بمدح خداوند[4] دیوان و دفتر
ولیکن بمدح خداوند[4] زاده | کنون گشت دیوانم آراسته تر

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱- س: درمدح امیرنظام ولیعهد شاه گوید. واین عنوان بامتن قصیده موافق نیست.

۲- س: کردست ۳- مج: چوبرمن ۴- مج: شهنشاه

الا ای بگنج خرد دُرّ یکتا الا ای بچرخ شرف نجم ازهر
فعال تو بر ساعد ملك یاره خصال تو بر تارك عقل افسر
از آن تا که چوب سریر تو گردد ببالد میان درختان صنوبر
دو چیز از پی دست تو پرورد کان چه چیزست آن هر دو پولاد با زر ۴۵۰۰
کزین آکنی دامن نیکخواهان وزان افکنی مر بداندیش راسر
هنرهای تو هست پوشیده اکنون چو میوه که درشاخ باشد مستّر
بمان تا بگیتی هنر نامهٔ تو چو خورشید و چون ماه گردد مشهر
بخواهی شدن آیتی در بزرگی نگهدار با یاد این فال چاکر
خداوند دانش چنین گفت مارا که هستند فال و قضا هر دو همبر ۴۵۰۵
بزرگی بلی کم نیاید کسی را که هست از دو سو خسرو دادگستر
الا تا شود باغ رنگین به نیسان الا تا شود شاخ زرین بآذر
رخ نیکخواه تو چون گل ببستان تن بدسگال تو چون نی بآذر
بمان خرّم و تندرست و تن آسان زدیدار فرّخ پدر خور همی بر
ترا باد فرخنده جشن فریدون هزاران چنین جشن بگذار و مگذر ۴۵۱۰

۱۴۶ - در مدح مولای متقیان *

نگارینا درست آمد که در دریا بود عنبر خیال زلف عنبر یار خود در چشم من بنگر

سر زلف تو عنبر چشم خود[1] دریا از آن گفتم که این جوشنده چون دریاست وان بوینده چون عنبر

بپیش لالهٔ احمر[2] بداری گر رخ رنگین شود رنگ رخت چیره برنگ لالهٔ احمر

در آذر بفکنی لاله شود ناچار پژمرده شگفتا این[3] شکفته رخ که هم لاله است و هم آذر

سرم شوریده گردیدست و پشتم نیز خمّیده ازان گیسوی[4] خم در خم ازان زلفین[5] سر در سر

۴۵۱۵ شدم بر صورت چنبر ز عشق چنبر زلفت[6] و گر خواهم توانم نیز بیرون رفتن از چنبر

نه گرد باغ چون بالای تو بر رسته شاخ گل نه گرد راغ چون زلفین تو بشکفته[7] سیسنبر

چه چندین خون همی ریزی نه آخر نسبتی دارد دو ابرویت بشمشیر امیر المؤمنین حیدر (ع)

امیر قاهر غالب علی بن ابیطالب نبی را اوّلین نیرو خدا را اوّلین گوهر

نه میکائیل بی تقدیر او قسمت کند روزی نه جبرائیل بی تأیید او ازهم گشاید پر

۴۵۲۰ برانگیزندهٔ ابرست و گردانندهٔ گردون فروریزندهٔ باران و تابانندهٔ اختر

خداوند نعیمست و جحیمست و بدین هر دو[8] موالی را دهد پاداش و کافر را دهد کیفر

غبار دلدلش در دیدهٔ فردوسیان سرمه مبارک نعل او بر تارک کرّوبیان[9] افسر

هر آنکو جز علی بر منبر پیغمبری بر شد ندانم تا چه داند عذر پیش خواجهٔ منبر

کسی برجای پیغمبر تواند پای بنهادن که بتواند نهادن پای را بر[10] کتف پیغمبر

۴۵۲۵ یکی گلزار ذات اوست در وی یازده گلبن یکی دریا وجود اوست در وی یازده گوهر

تمامی انبیا بویی از آن گلزار ربّانی تمامی اولیا جویی ازان دریای پهناور

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج ، ش

۱ـ ش : من ۲ـ ش : حمرا ۳ـ مج : آن ٤ ـ ش ، مج : زلفین

۵ـ ش ، مج : کیسوی ٦ـ ش : چنبرین زلفت ۷ـ س ، ش : بررسته ۸ـ ش : باین هردو

۹ـ س : گردونیان ۱۰ـ ش : اندر

دلش لوح قدیمست و درو بنگاشته ایزد — زهر بگذشته تا آغاز وهر آینده تامحشر
پیمبر تاخت درمعراج تاجاییکه از هیبت — براق آنجارمان گشت وفتادش لرزه در پیکر
فرواستاد ازرفتن که ازیزدان خطاب آمد — بجبرائیل و میکائیل و دو افرشتهٔ دیگر ٤٥٣٠
کزاینجا باادب باید گذشتنتان که‌دراینجا — هزارافرشته‌هریك‌با شماهم‌نام وهم مخبر
بدست هریکی باشد براقی آسمان پیما — که گام هر براقی را نتابد گنبد اخضر
همی نورعلی را می‌برند ایشان سوی بالا[1] — هزاران قرن پیش ازبودن افلاك تا ایدر
همانا تا خدا بودست با او بوده و باشد — چنانچون نور باخورشید وضو بازهرهٔ ازهر
بود مصنوع یزدانرا و صانع آفرینش را — بدین[2] دعوی یکی برهانت گویم تا کنی باور ٤٥٣٥
هر آنکس را که باشد صنعتی بادست[3] بنماید — ازین‌رو دست‌خودخواندست‌اوراخالق اکبر
بیامد با همه پیغمبران همراه در پنهان — ولی در آشکارو درنهان بـا مصطفی همبر
ایا درروضهٔ فضل توپروین شاخك نسرین — ایادر بر كهٔفیض تو گردون برگ[4] نیلوفر
کتاب الله گـویایی و بـاب الله را معنی — صفات‌الله علیایی و ذات‌الله را مظهر
تو کردی آب دریارا همی درچشم قبطی خون — تو کردی چوب موسی را همه برجادوان اژدر ٤٥٤٠
توشارستان قوم لوط را بر کندی از بنیان — فرستادی تومرعادو گروه عاد راصرصر[5]
اگر نه نورتوسوی خدایش رهنمون گشتی — کی ازاخترپرستی رستی ابراهیم بن آزر
که‌داندلختی ازفضل توبنوشتن اگر گردد — درختان کلك ودریاها مدادو آسمان دفتر
خجسته‌عیدتست‌امروز ودر ایوان بپیروزی — نشسته‌ناصرالدّین‌شه‌درم‌بخشای وزرگستر
کندبهررضای توهمی باکهتران بخشش — دهدخاص‌ازبرای‌توهمی‌خواهندگانرازر ٤٥٤٥
الا تـا آسمان گـردد بـگـرد تـودهٔ غبرا — الاتامشتری تابدبرین[6] فیروزه گون منظر
تن آسان[7] دارش وکامش‌ده واقبال‌وپیروزی — معینش هردوفرزند توهم شبّیر وهم شبّر
سروش‌ازتوهمی‌خواهدصلت‌مراین‌مناقب‌را — بزیر سایهٔ طوبی بپیش چشمهٔ کوثر

١ـ ش : همه نورعلی را میبرندی جانب بالا   ٢ـ ش : باین   ٣ـ ش : از دست
٤ـ ش : شاخ   ٥ـ ش : قومعاد راازقهرخودصرصر   ٦ـ ش : بدین   ٧ـ ش : تن آسا

۱۴۷ ـ درمدح حضرت صاحب الزمان و شاه *

نوروز خجسته بهار دلبر ‌‌‌‌‌ امسال رسیدند هر دو همبر

۴۵۵۰ امسال ز نوروز تاختن پیش ‌‌‌‌‌ آورد بهار بدیع منظر

این تاختنش نه[1] برای خود بود ‌‌‌‌‌ نوروز بدو گفت تاختن بر

با باد دل انگیز عنبر آمیز ‌‌‌‌‌ با ابر گهر بیز ژاله گستر

درصید گه خسروی فرود آی ‌‌‌‌‌ کش نیست کس از خسروان برابر

فرخنده رکابش بجای من بوس ‌‌‌‌‌ گو[2] آمدن من نشد میسّر

۴۵۵۵ درصید گه ار نامدم سوی شاه[3] ‌‌‌‌‌ در بارگه آیم بماه دیگر

با لاله و با ارغوان و شمشاد ‌‌‌‌‌ باسوسن و با یاسمین وعبهر

عذر ازقبل من بخواه بسیار ‌‌‌‌‌ شه عذرپذیر ست [و] بنده پرور

بر گام سمندش بریز لؤلؤ ‌‌‌‌‌ بر چتر بلندش ببیز[4] گوهر

ازسوی منش تهنیت همی گوی ‌‌‌‌‌ بر جشن[5] خوش مهدی مظفر

۴۵۶۰ فرمانده کل قطب آفرینش ‌‌‌‌‌ ناموس بزرگ خدای اکبر

در فرقان نامش بقیة الله ‌‌‌‌‌ دین باقی ازو تا به روز محشر

زنده چو خضر زاب زندگانی ‌‌‌‌‌ بی منّت همراهی سکندر

پنهان و اثرهای او پدیدار ‌‌‌‌‌ چونانکه بتن جان وعقل در سر[6]

فرخنده زمانی خجسته روزی ‌‌‌‌‌ کان شاه کند کوفه را معسکر

۴۵۶۵ لشکر کشد اندر جهان وعیسی ‌‌‌‌‌ شمشیر زند پیش روی لشکر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ ش : نی ‌‌‌ ۲ـ ش : گر ‌‌‌ ۳ـش : برشاه ‌‌‌ ۴ـ ش: بیار

۵ـ ش : درجشن ‌‌‌ ۶ـ ش : برسر

یا کشته شدن یا گرفتن اسلام — جزیه نپذیرد همی ز کافر[1]
مسجد کند آنجا که خانهٔ بت — بر جایگه بت بپای منبر
توران بسپارد بشاه ایران — دستش بگشاید بهفت کشور
بندد بمیان تیغ خود ملک را — گوید که جهان کن بدین[2] مسخر
کفار همی کش بفرّ دادار — پیکار همی کن بـراه داور ٤٥٧٠
شمشیر برافراز و کفر بشکن — شبدیز برانگیز و شرك بشکر
ارجو که بعهد خجستهٔ او — پیوسته شود عهد[3] شاه صفدر
سلطان عجم شاه ناصرالدّین — نازنده بدو تاج و تخت وافسر
شاهی ز سخاوت کفش سرشته[4] — شاهی ز شجاعت دلش مخمّر
تا ابر بباردبهشت و نیسان — بر گل گسلد رشتهای گوهر ٤٥٧٥
از لاله گوزنان کنند بالین — از سبزه تذروان کنند بستر
سلطان زمان شادمان بماناد[5] — بختش فری ونصرتش موفر
فرخنده بدو باد عید مهدی — گردون رهی وروزگار چاکر

۱ــ ش : زهیچ کافر ۲ــ ش : باین ۳ــ س : پیوسته بود عید(؟) ٤ــ ش : مرکب
٥ــ ش : سلطان جهان شادمان همی باد

۱۴۸ـ درمدح امیر نظام ملکزاده قاسم خان*

هوا شد زباد بهاری معنبر — گل تازه بشکفت چون روی دلبر

۴۵۸۰ گسسته هوا برسمن عقد لؤلؤ — شکسته صبا درچمن طبل عنبر

سپیده دمان برگل نو ببارد — سحاب بهشتی گلاب مقطر

همه دشت میناهمه کشت مرجان — همه راغ دیبا همه باغ گوهر

درختان بپیرامـن جـویباران — چوفردوسیان برلب جوی کوثر

شکوفه چو رخسارحوران دلارا — بنفشه چو زلفین خوبان معطر

۴۵۸۵ سحرگه مگر حورآمد ببستان — بشاخ گل و یـاسمین داد زیور

صبا کـرد پـرنقش آزر چمن را — دمیدند گـویـی درو جان آزر

زبس ششتری فرش گسترده هر سو — ندانی گلستان ز بازار ششتر

بیاراست گل بوستانرا بدانسان — که شهزاده ایوان شاه مظفر

امیر عساکر ملکزاده قاسم — بچرخ امارت فروزنده اختر

۴۵۹۰ بدو زنده نـام نیای ملك شد — چو نامش درآفاق بادا مشهـر

بمهد اندرون شد امیر عساکر — چوعیسی که شدشیرخواره پیمبر

نهالیست نو رسته ازباغ شاهی[1] — همان به[2] که بالا کشدچون صنوبر

فروگسترد سایـه روی زمین را — بـاقبال شاهنشه دادگستر

کشد هرکسی رخت در سایهٔ او — بزرگان خورند ازبزرگی اوبر

۴۵۹۵ چومسعود درپیش محمود غازی — ببندد میان پیش تخت پدر بر[3]

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : رسته زباغ معالی ۲ـ مج : بمان‌تا ۳ـ مج : برادر

هنرها ازو شاه بیند بدانسان	که گشتاسب ز اسفندیار دلاور
گرفت آن بمردی اگر هفتخوان را	بگیرد بمردی همین هفت کشور
بپیروزی او را فرستد شهنشه	سوی هند با رایت وطبل ولشکر
کند سنگ صحرای هندوستان را	بشمشیر هندی چو یاقوت احمر
گروگان زجیپال گیرد پسر را	بیارد بدرگاه سلطان صفدر ٤٦٠٠
ازان پس بتازد سوی چین و آرد	اسیر ازشبستان فغفور دختر
زدم بهر اوفال وازجو که یزدان	کند فال من باقضایش برابر
زکوهه بخواهد ربودن یلان را	چو دستش بگیرد عنان تکاور
بر آن نی که خواهد شدن نیزهٔ او	به بیشه کنون بگذرد چون غضنفر
فرو گیرد او را بدانگونه هیبت	که لرزد تنش چون نی از باد صرصر ٤٦٠٥
چنان گشت خواهد ببرزو ببازو[1]	که نام یلان را بشوید ز دفتر
الا تا چمن سبز گردد زباران	قمر نور گیرد ز شمس منوّر
بماناد در سایهٔ شاه غازی	ستاره مساعد زمانه مسخر
ز خاور سوی قیروان گه بتازد	گه از قیروان تازش آرد بخاور

۱ــ مج . بزور وبنیرو

۱۴۹ - در مدح بهمن میرزا ✲

٤٦١٠ یمین دولت و تاج تبار و گنج هنر	زبهر راحت مردم گزید رنج سفر
ابوالمظفر خورشید خسروان بهمن	برادر ملك شهر گیر شیر شکر
بگرد کشور از آن گشت تا که باز آید	بداد کوته دستان عاجز مضطرّ
کسیکه بود ستمکش بدید ازو انصاف	کسیکه بود ستمگر بدید ازو کیفر
کنون زحشمت او در تمام کشور او	یکی نبینی مردم گزای بدعتگر
٤٦١٥ فریضه راملکان درسفر درست کنند	که نیست نیّتشان جز که رود ورامشگر
ولی فریضهٔ حق راملك شکسته گزاشت	کـه بود نیّت او داد کهتر ومهتر
غرض نبودش ازین عدل گسترانیدن	بجز بقای شهنشاه معدلت گستر
سه سال بلکه فزون رفته بود کاندرملك	بهیچ کشت نباریده بـود هیچ مطر
چوسایه رایت او گرد مملکت افکند	بخرّمـی ونشاط و بایمنی وظفر
٤٦٢٠ بخاست ابری همراه گرد موکب او	که مملکت راسیراب کرد سرتاسر
کجا رکاب همایون او بجنبش بود	بتاخت ابر همی با رکاب او همبر
دمی نبرّید ابر از رکاب او گفتی	رکاب فرّخ او راست ابـر فرمانبر
نایستاد زباریدن ای عجب یکماه	ز دست خسرو بگرفته بود نامه مگر
ایا بکوی سلامت رضای تو برهان	ایا بسوی سعادت لقای تو رهبر
٤٦٢٥ ازین سفر که تو کردی بگرد کشور خویش	یکی بهشت شد از اهتمام تو کشور
همیشه تا که بروید ببوستان نسرین	همیشه تا که بتابد بر آسمان اختر
عدو بسوز وموالی بساز ونام برآر	جهان بشادی بگذار وجاودان مگذر
خجسته بادو همایون وفرّخ وفیروز	نشستن تو و باز آمدن درین منظر

✲ ـ نسخه : س

۱۵۰ـ در مدح شاه و حضرت رسول *

آخته قدّ آن بت فرخار[1] گلبنست و بر او گل بسیار

چفته گردد ز بار گل گلبن قد او آخته بود همـوار ۴۶۳۰

فتنهٔ جان بغمزهٔ خونریز غارت دل بطرّهٔ طرّار

لختی از موی او فرستادم دی بنزدیك خواجهٔ عطار

که باین رنگ و بوی آنچه ترا مشك باشد مرا بود در کار

رفت خادم فراز و باز آورد مـوی آن شمسهٔ بتان بهار

که باین[2] رنگ و بوی در همه شهر مشك ناورده کاروان تتار ۴۶۳۵

بت پرستم گمان کنند این خلق[3] تا شدم فتنهٔ بت فرخار

کی شوم بت پرست زانکه نیم[4] جز بدین محمّد مختار

خواجهٔ کاینات ختم رسل در دو گیتی خلیفهٔ دادار

تا بشارت دهند از آمدنش آمدند انبیا هزار هزار

چرخ ذات البروج گوهر اوست بر جهایش وجود هشت و چهار ۴۶۴۰

فعل حق زو شود پدید که هست مصدر فعل و مظهر آثار

رفته مهمان خدای را در عرش برده با خویش موزه و دستار

تاخته بـر سپهر بـا پیکر فلسفی بیهده کـند پیکار

زانکه از[5] پیکر سپهر برین پیکر او لطیف تر صد بار

آسمان کمال را خورشید بـوستان وجود راست بهار ۴۶۴۵

---

*ـ نسخه‌ها: ش، م، مج

۱ـ مج: عیار ۲ـ مج: بدین ۳ـ مج: گمان کند مردم ۴ـ بت پرستم گمان کنند و نیم ۵ـ مج: بوداز

آنکه افلاك بهر اوشد خلق — گر بر افلاك شد شگفت مدار
گر در نگت بود درین معنی — قدرت حق بکرده یی[1] انکار
کارفرمای روز رستاخیز — کرده او را مهیمن دادار
بر نشیند فراز منبر نور — خیره در نور روی او ابصار[2]
٤٦٥٠ فرقه‌یی را روان کند سوی خلد — فرقه‌یی را به‌سوی دوزخ و نار[3]
خوانی ار نام او[4] بنار سعیر — بردمد زو بنفشه و گلنار
نامهٔ تابعش پرد ز یمین — نامهٔ عاصیش پرد ز یسار
از همه انبیا که داشت جز او — چون علی نایب و سپهسالار؟
خواست آدم مقام و مرتبتش — کرد یزدانش از بهشت آوار
٤٦٥٥ نام او را شفیع کرد و برست[5] — زانهمه[6] رنج وانده وتیمار
بی میانجی بلیلة الاسری — گفت با او خدای عرش[7] اسرار
مهرش از قهر حق حصار بلند — اندر آی اندرین بلند حصار
عید مولود وی[8] فراز آمد — با هزاران هزار گونه نگار
شاه بنشسته بر فراز سریر — اولیا یافته بخدمت بار
٤٦٦٠ ناصر الدین شه بلند اختر — که ازو یافت شرع دین بازار[9]
قرنها بادش این جلالت و عز — باد از عمر و جاه برخوردار

١ـ مج : حق را کنی ٢ـ مج : نور روی اولوالابصار ٣ـ مج : فرقه‌یی را روان کند سوی نار ٤ـ مج : نامش اربردمی ٥ـ مج : سپس ٦ـ مج : رست ازان ٧ـ مج : خدای او ٨ـ مج او ٩ـ مج : خسرودین فروزدولت یار

۱۵۱ ـ در مدح قهرمان میرزا*

ایا خمیده سر زلف لعبت فرخار — بلای جان منی یا شکنج غالیه بار

بروی عاج بود مرترا هزار شکن — بزیرهر شکنت نیز بند وحلقه‌هزار

مرا فروشی عنبر ولی نـه عطاری — چرا فروشی عنبر چو نیستی عطار

ایا نگار بهشتی بدینصفت که‌تویی — نگار گر ننگارد بخوبی تو نگار ٤٦٦٥

رخ‌توسوسنزارست‌وخط بنفشه‌ستان — مرا بهل که بنفشه چنم ز سوسنزار

خطت بنفشهٔ تازه‌است وزلف جرّاره — بدیع باشد جرّارهٔ بنفشه سپار

همی ندانم رخسارهٔ لطیفت[1] چیست — که‌در بهشت نروید بدین‌خوشی گلنار

فغان من زدل زار وار خویشتنست — که تا بمیرد[2] جز عاشقی ندارد کار

همیشه بستهٔ دلدار ماهـروی بود — بدا کسیکه[3] دل اوست بستهٔ دلدار ٤٦٧٠

نبود هیچ مرا رای عاشقی امسال — که من‌زعشق‌بتان‌توبه کرده‌بودم‌پار

چه‌جلوه کردی کامسال‌عشق‌دورخ‌تو — چو پار کرد مرا مستمندوزارونزار

همی‌چه گفتم، کی‌مستمندوزار شود — کسیکه دارد در بار گاه خسروبار؟

یمین دولت و دین قهرمانشه غازی — که‌بر کنندهٔ‌فخرست‌وبر کنندهٔ‌عار

گه سخاوت اورا عدیل کیست بگو — گه شجاعت او را بدیل کیست بیار ٤٦٧٥

ایا مظفر پیروز بخت گیتی گیر — ایـا مظفر پیروز بخت گیتی دار

خصال‌تست‌همه‌تخم‌نیکویی کشتن — هر آنچه کشتی‌ارجو که‌بدروی‌هموار

تو آن‌شهی که‌همه‌نیکوییست کردارت — فری شهی که‌مراورا نکو بود کردار

زجودتوهمه‌خواهندگان‌ببرگ رسند — چنانکه شاخ درختان زابر باران بار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : لطیف‌تو　۲ـ مج : بمیرم　۳ ـ مج : بدابدان که

۴۶۸۰ ز نعمت تو درخشنده گشت روی امید / ز حشمت تو درخشنده گشت روی تبار
عزیز کرد زر و سیم را همی یزدان / عزیز کردهٔ یزدان ز چیست نزد[1] تو خوار
چنین که لشکر از بهر شه بیارایی / شریك باشی با شاه در فتوح دیار
همیشه تا نبود به ز راستی کژّی / چنانکه می نبود به ز آشتی پیکار
هزار ملك بگیر و هزار شاه ببند / موافقانت بتخت و منافقانت بدار

۱۵۲ ـ درمدح قهرمان میرزا*

۴۶۸۵ ای فکنده بر گل از عنبر گره سیصدهزار / کرده بر گلبرگ سوری عنبرسارا نثار
در دو زلف عنبرین سیصد هزارانت گره / نو شکفته گل بزیر هر گره سیصدهزار
در عقیق آبدار تو دو عقد گوهرست / طرفه باشد عقد گوهر در عقیق آبدار
لاله و گل را دگر در چشم من قیمت نماند / تا بدیدم آن رخ چون گلستان و لاله‌زار
هر کرا تو در سرایی سرو دارد درسرای / هر کرا تو در کناری ماه دارد در کنار
۴۶۹۰ گل پرستی پیشه کردو گل نگاری جعد تو / خوشهٔ سنبل که دیده گل پرست و گل نگار
رسته بر اطراف نسرین خوشه‌های سنبلست / یا بر اطراف بناگوش تو جعد مشکبار
خط بگرد عارضت بررست و جای عذر هست / کس در اینمعنی نیاورد ست چون من اعتذار
هست روی تو بهار و خط مشکین تو مور / مور برجوشد فراز آید چو هنگام بهار
مردمان گویند زر قیمت فزون دارد ز سیم / گرچه باشد راست لکن من ندارم استوار
۴۶۹۵ روی سیمین تو و رخسارهٔ زرّین من / آن یکی چون شد عزیز و آند گر چون گشت خوار
آن حلاوت نیست امسالم که پار از عشق تو / زانکه بامن مهربانتر بودی از امسال پار

*ـ نسخه‌ها : م، مج
۱ـ مج : چراست پیش

پار آسان بود با عشق تـو کارمن همی | مر مرا باعشق توامسال صعب افتاده کار
روز تا شب بردبارم در عنای عشق تو | تا نپنداری که هستم عاشق نا بردبار
گـر نگار آزری در نیکـوی و دلبـری | چون‌تو بودستی روا بودی پرستش بر نگار
باقدچون‌سرو[و] نقش‌عارض‌رنگین‌تو | خانهٔ من کشمراست‌وحجرهٔ من‌قندهار ۴۷۰۰
خانه‌اش چون قندهار وحجره‌اش کشمرشود | هر که باشدمدح‌گوی‌خسرو پیروزکار
آفتاب دین ودولت شاهزاده قهرمان | آنکه بودست وبوداورا بزرگی درتبار
مهراو باشد موالی را نسیم اندر نسیم | خشم اوباشد معادی را شرار اندر شرار
تارك دین را خصال او بجای افسرست | گوش دولت را فعال او بجای گوشوار
مرغ یاغرم است در گیتی‌شکارخسروان | لیك نام نیك بـاشد خسرو ما را شکار ۴۷۰۵
خسروی‌بس‌عادلست وعادلی‌بس‌مهربان | مهتری بس‌کاملست وکاملی‌بس‌هوشیار
هیچگه‌ننهاده‌ازحق گام‌آنسوتر که‌هست | حق‌پرست‌وحق پژوه‌وحق‌شناس‌وحق‌گزار
ای خداوند بزرگان و سر آزادگـان | در خداوندی وآزادی نداری هیچ یار
پیشکار تو بهرکاریست عقل پیش‌بین | خسروآن بهتر که‌باشدعقل اوراپیشکار
دوستار زایرانی خواستار شاعران | همچنین باش وببر گوی ازملوك‌نامدار ۴۷۱۰
کیست‌جزتودرهمه‌گیتی‌یکی‌خسروکه‌هست | زایران را دوستار وشاعران راخواستار
برنیاید با توحاسد برنیاید با توخصم | چون شکسته با سپاه‌وچون پیاده‌باسوار
بدسگالان توباشند از نوایب در محن | نیکخواهان توباشند ازحوادث‌درحصار
روزگار مـا همایونست از اقبال تـو | چون توان گفتن‌سپاس‌این همایون‌روزگار
اختیارحق‌چودیدی عقل‌وداد ودین‌بود | این‌سه‌خصلترا بدین‌معنی‌تو کردی‌اختیار ۴۷۱۵
بیهده نبود کـه از بهر دعای تـو همی | دستها برداشته هریك‌بسوی کـردگار
آن‌همی گوید که یارب‌حشمتش ده‌بی‌کران | آندگر گوید که یارب‌دولتش‌ده‌بیکنار
آن‌یکی گوید که‌مارا یادگارست‌ازپدر | جاودان باد ازپدر برتخت‌دولت‌یادگار
آندگر گوید که برخوردار ازعدل‌وبیم | یارب‌اورا جاودان ازبخت‌برخوردار‌دار

۴۷۲۰ باچنین مایه دعاکاندر پی‌تست ای‌ملك — دولت و عزّتو خواهد بود تا روز شمار
تا بهنگام بهاران حلّه پوشد بوستان — باد اردی فرش دیبا گسترد در کوهسار
شادمان باش وتن آسان‌وبملك‌اندر بمان — کامجوی وکام بخش وکامران و کامگار
تا که نام یمن باشد یمن بادت در یمین — تا که نام یُسر باشد یُسر بادت در یسار

۱۵۳ـ درمدح میرزا آقاخان صدراعظم *

بسکه ورزددل من‌مهرنکویان هموار — دل‌من گشت‌زجان‌سیرومن‌ازدل‌بیزار
۴۷۲۵ من پشیمان شدم ازمهربتان ورزیدن — باز دل مهربتان ورزد یارب زنهار
دل خود را بفروشم دل دیگربخرم — کاینکه‌من دارم‌دل‌نیست غمست‌وتیمار
یکدوسالست که دل‌شیفتهٔروی‌بتیست — که بود رسمش بیمهری وخویش‌پیکار
غم اورا نخورم دیگر امروز چو دی — بار او را نبرم دیگر امسال چوپار
پار پیرامن نسرینش یك خار نبود — هست امسال بپیرامن نسرینش خار
۴۷۳۰ دی بنا گوش در فشانش تاریك نبود — هست امروز بُنا گوش در فشانش تار
ناز او را نکشم تا نکشد ناز از من[۱] — بار اوْ را نبرم تا نبرد از من بار
بار دلبر نبرد انده او را نخورد — آنکه درمجلس فخرالوزرا دارد بار
صدراعظم سراحرار عجم کهف امم — اصل‌آزادگی‌آن خواجهٔ‌نیکو کردار
دانش و رایش مقدار وزارت بفزود — کار در دست سزایش بفزاید مقدار
۴۷۳۵ کیست آنکس که‌بوددرخوراین‌کاربزرگ — جز که خواجه‌همه‌خردندوبزرگست‌اینکار
نیست کافی‌تر ازو در همه گیتی امروز — کس ندانم که بدین‌قول‌ندارد اقرار

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج
۱ـ مج: از من ناز

نیکوی کردن باخلق جهان دارد خوی ... بر چنین خوی فرشته کند احسنت هزار
بداین خواجه هر آنکس که بدل جای دهد ... درخور لعن بود گر نکند استغفار
خدمت و طاعت اوشرط رضای ملکست ... همچو فرمان نبی شرط رضای دادار
صید کردست باحسان دل خلق از که و مه ... جز باحسان نتوان کرد دل خلق شکار ۴۷۴۰
بدره در بدره ازو گاه مکافات مدیح ... ادبا را درمست و شعرا را دینار
گر فرو کاوی گفتار وی ازسر تا بن ... یك سخن حشو نیابی ز هزاران گفتار
ای بصدر اندر شایسته چو درمغز خرد ... ای بملك اندر بایسته چو درباغ بهار
گر بدست تو فتد مشغلهٔ هفت اقلیم ... پیش تو راندن آن مشغله نبود دشوار
رای تو برفلك ملك یکی اخترسعد ... که بیکساعت صد بیش نماید آثار ۴۷۴۵
حدّت خاطر تو تیره کند خاطر تیر ... بامدادان که نشینی تو بدیوان شمار
تا که ایوان وزارت بتو آراسته شد ... روی دولت را آراسته کردی چو نگار
نه فرو کاستی ازنعمت وازحشمت کس ... زیر دستان را حرمت بفزودی بسیار
صورت حال رهی بشنو از روی کرم ... ایکه باشد کرمت پیشه و انصاف شعار
بیست سالست که من مدح کرم خسرو را ... گفته یك دیوان درمدحت خسرو اشعار ۴۷۵۰
پنجسالست که غافل نیم از خدمت[1] خویش ... شاه را درسفر و در حضرم مدح گزار
خواجه تاشانم گشتند خداوند لقب ... من چنین بی لقب و تارك من بی دستار
خواجه باید که سزا را بسزاوار دهد ... مرمرا ازلقب خویش کند برخوردار
تاشود باغ پرندین چو درآید نیسان ... تا شود راغ عقیقین چو درآید آذار
خوش و خرّم زی و برصدر وزارت بنشین ... رویت ازشادی چون درمه نیسان گلنار ۴۷۵۵
عید مولود ملك برتو همایون بادا ... نیکخواه تو بتخت اندر و بدخواه به دار

۱ــ مج : مدحت

۱۵۴- در فتح سپهسالار ✡

بشیر فتح همی آیـد از سپهسالار بسوی شاه جهان شهریار دولت یار
شکفته دارد روی ملك بمژدهٔ فتح شگفته بـادا روی ملك بدو هموار
بفرّ بخت ملك فتح نو کند همه‌روز تو این فتوح ز بخت ملك شگفت مدار
۴۷۶۰ گهی فرستد از بندیان گروه گروه گهی فرستد از بردگان قطار قطار
ز لشکر ملك و لشکر مخالف کرد بسا سواره پیاده بسا پیاده سوار
غنیمت آنچه ستاند کند بلشکر بخش چنانکه بـود طریق محمّد مختار
بدانصفت که‌سر سرکشان همی‌درود به‌دار ملك زیك بیشه بیش باید دار
زخون ترکان اکنون زمین ترکستان گرفته رنگ طبرخون و گونهٔ گلنار
۴۷۶۵ گرفت ازهمه سو بر سپاه ترکان تنگ چنانکه کرد بر ایشان فراخ دشت° حصار
بر این صفت که بکشد یا کشد ببند اندر از آنگروه نماند در آن زمین دیّار
نبوده هیچ مـلك را سپاهـدار چنو ز بهر خدمت بسته میان تهمتن وار
چو خیره‌چشمی ترکان بدید شاه جهان بدو بفرمود آماده بـاش از پی کار
تو برد دانی از پیش کارهای بزرگ نهنگ داند کردن شنا میان بحار
۴۷۷۰ جواب داد که آماده‌ام به‌هر خدمت تو بر سریر بمان اززمانه برخوردار
کمر که بسته نباشد ز بهر خدمت شاه هزار بـار نکوتر ازان کمر زنّار
برون خرامید از بارگاه شاه جهان دو رخ شکفته چو در باغ گل بوقت بهار
بهیچ چیز نبودش بفرّ شاه نیاز ببرد با خود از خویش بدره و قنطار
بفرّخی و بفال و بخرّمی و خوشی کشید سوی بد اندیش لشکر جرّار

---

*- نسخه : س

همی برفت باقبال خسرو غازی خجسته‌صورت‌اوپیش‌دیده کرده‌نگار ۴۷۷۵
بمرغزاری افراشت خیمه وخرگاه که در رسند پیاپی سپاه از اقطار
سوی‌مخالف افراشت‌زان سپس‌رایت زمین بزیر سپاه آسمان بزیر غبار
زدشت گرگان‌تادشت‌خاوران‌همه‌جای مبارزانی‌هریك چوگرگ‌مردم‌خوار
دوجای کردمعسکربجزمعسکرخویش بپیش دشمن عاصی چوآهنین دیوار
گسیل کرد همه روزه‌فوج‌ازپی‌فوج زهر کرانه پـی نیست کردن اشرار ۴۷۸۰
درین گمان که‌شد ازشیرمرغزارتهی هزارترك‌همه جنگجوی‌ونیزه گذار
بروز روشن در دست‌آخته شمشیر بتاختند چـو شیر گـرسنه بهرشکار
طلایه آمد تازان بسوی لشکرگاه امیرلشکررخساره برفروخت‌چونار
بخواست‌مرکب‌وتنها نشست‌ازبرزین بدانصفت که خداوندرخش سام سوار
برون شدند سواران جنگجو ازپی بدست‌آخته شمشیر های جان اوبار ۴۷۸۵
بدان گروه رسیدند ورزم درپیوست زخون دشمن کردند رزمگه گلـزار
چوزور بازو دیدند و شعلهٔ شمشیر بسوی بیشه هزیمت شدندخسته‌وزار
فـراز بیشه رسیدند وآمدنـد بزیر زمرکبان بیابان نورد وکوه سپار
نصیب‌لشکریان‌شدسلیح‌ومرکبشان بفرّ بخت شهنشاه و نیروی دادار
بخرمی وخوشی سوی خیمه بازآمد امیر دشمن بند و امیر لشکردار ۴۷۹۰
ز بهر بندگی شهریار بنده نواز نبوده ساعتی‌آسود گیش لیل و نهار
سخن زلهوبلشکر گهش نگوید کس نرانده هیچ سپهبد سپه بدین کردار
سلیح‌خودهمه‌شب بهرجنگ‌پیرایند نه زلفك صنم چین و لعبت فرخار
ز حرص جنگ نیاساید و نیارامد پرندشان بنیام و نوندشان به‌چدار
سپاهرا زسپهبد چوهست بیم وامید زنند خـویش بدریای ناپدیـد کنار ۴۷۹۵
چوقهربایدقهروچولطف باید لطف بهردوچیزخداوند راست دست گذار

چو دشت گرگان از بدسگال صافی کرد | کشید رایت منصور سوی دریا بار
فرو گرفت ز دریا گروه تا جیحون | مبارزانی بگرفته خوی با پیکار
نبوده هیچ ملك را بهیچ وقت مطیع | ملوك تافته روی از نبردشان ناچار
۴۸۰۰ امیر کرد بناوردشان روان لشکر | نشسته لشکریان گرد راه از رخسار
سپه مظفر باز آمدند و دشمن دید | که بخت گشت دگرگون و کار شد دشوار
برابری نتوان کرد با چنین لشکر | سپاه را نشنیدند اینچنین سالار
فرو دمید ولی دیو بادشان درسر | یکی شدند بر این آن جماعت غدّار
نگشت ایمن تا کام شاه سیر نخفت | ز بهر بندگی شاه روز و شب بیدار
۴۸۰۵ خجسته روزی کاید بسوی دار الملك | روان سعادت و اقبال از یمین و یسار
ملك بر آورد اورا بدان بلند محل | کجا بدو نرسد دست گنبد دوّار
همیشه بادمیان بسته بهر خدمت شاه | نموده صد ره افزون ازین قبیل آثار
من این قصیده بدان وزن و قافیت گفتم | چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

۱۵۵ ـ در تهنیت مولود مولای متقیان(ع) ✡

پرنیانگر شدست باد بهار — چمن وباغ پرنیان کردار

ابر بگسست رشتهٔ لؤلؤ — باد بشکست طبلهٔ عطار ۴۸۱۰

کوهچندانکه بنگری شنگرف — دشت چندانکه بسپری زنگار

شاخ گوهر ازان ببار آورد — که براوشد سحاب گوهربار

می گسارد بروی گل نرگس — جام بردست و تا[1] سحر بیدار

ابر بر گل همی فشاند در — گل کند[2] مشکبیز در گلزار

کز بهشت برین فراز آمد — عید مولود[3] حیدر کرّار ۴۸۱۵

روی دادار و پشت پیغمبر — اسدالله قاهر کفار

دو غلامند زنگی و رومی[4] — هردو اورا مطیع لیل ونهار[5]

تا بفرمان او شوند روان — هردواورا مطیع وخدمتگار[6]

شرك امروزنیست گشت ازانك — درحرم زاد شیر[7] شرك شكار

چون نمودار کردروی ازغیب — روی بنمود خلق را دادار ۴۸۲۰

لن بپاسخ[8] کلیم را درطور — گفت و بنمود درحرم دیدار

حجّت داور زمان و زمین[9] — بوده و هست در همه ادوار

نورش از مشرق ازل رخشید — شد پدیدار ازو[10] دگر انوار

بود[11] درهرزمان ودرهرعصر — گاه[12] سختی پیمبران رایار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج، م،ش

۱ـ ش : بردست تا ـ بدون واو عاطفه   ۲ـ مج : در کند   ۳ـ مج : میلاد

۴ـ ش ،س : رومی وزنگی   ۵ـ ش : چون نکوبنگری بلبل ونهار   ۶ـ س : ندارد .

۷ـ ش: شاه   ۸ـ مج، ش : بی‌میانجی   ۹ـ ش: زمین وزمان   ۱۰ـش : زو

۱۱ـ ش: بوده   ۱۲ـ ش : روز

۴۸۲۵ تا گه آخرالزّمان آمد — گیتی از کفر دید تیره وتار
کعبه گشتست جایگاه بتان — بت‌عزیزست‌وحق‌پرستی‌خوار
گفت خود بایدم کنون‌رفتن — تا برآرم ز کفرخانه دمار
صورتی برگزینم‌ازپی‌خویش — در لباس بشر کنم پیکار
آمد اندر نکوترین صورت — بهر عون پیمبر [۱] مختار
۴۸۳۰ بت‌نگون کردوبت‌پرست‌بکشت — با چه؟ با ذوالفقارجان اوبار
در خیبر بدان نمط بر کند — که بجنبید هفتگانه حصار
زد چنان تیغ بر سر مرحب — که ازو پشت گاو شد افگار
حرب صفین وحربهای [۲] دگر — خوانده‌یی و شنیده‌یی بسیار
قرص خورشیدباز گرداندن [۳] — یکی از معجزات او بشمار
۴۸۳۵ با چنین فر که برشمردم‌من — رفتهٔ و آمده [۴] هزاران بار
خواهد آمد هزار بار دگر — خواه باور بدار و خواه مدار
آنکه او را جزاینچنین‌داند — بایدش توبه کرد و استغفار
روزمولود [۵] اوخدای ازعرش — برحرم کرد نور خویش نثار
قدر این عید بود پوشیده — برملوك عجم صغار و کبار
۴۸۴۰ دادفرمان ملك که‌عید کنند [۶] — درچنین روز مردمان هموار
ناصرالدین شه بلند اختر — خسرو دین فروز دولت یار
از در مرو تا در عمّان [۷] — رفت منشور شاه گیتی دار
با ولای رسول وحید روآل — سال‌وماهست شادوبرخوردار [۸]
یا رب این پادشاه‌دین‌افروز [۹] — باد پاینده تا بروز شمار

۱ـ ش : محمد ۲ـ ش : جنگهای ۳ـ ش: بازآوردن ۴ـ ش: رفته بازآمده
۵ـ مج :میلاد ۶ـ مج : کنند ۷ـ ش ، س : لب جیحون- تصحیح متن برطبق مجاست.
۸ـ س : ندارد. ۹ـ ش : شهریاردین‌افروز

عـلمش گـاه بـر در قنّوج حشمش گاه بردر بلغار[1] ۴۸۴۵
در مناقب قصیده یی گفتم[2] طیّبٌ کالنّسیمِ فی الاسحار

۱۵۶ـ درمدح امیرنظام میرزا تقیخان ✡

پیراسته زلف توو آراسته رخسار بردنددل ودین مراهر دوبیکبار
بستی‌تومرادل بدوپیراسته سنبل بردی‌تومرادین‌بدوآراسته گلنار[3]
رخسارهٔ دلبند وبنا گوش‌بدیعت پاکیزه‌تروتازه‌ترست‌از گل‌بربار
انگیختی ازعنبر وآویختی‌ازمشک برلاله دوزنجیروز گلبرگ‌دوزنّار ۴۸۵۰
عیّار بود چشم تو و بردن او دل نرگس نشنیدم که بود دلبروعیّار
با اینهمه خوبی ودلاویزی‌وکشی ای‌کاش که بد مهرنبودی و دلازار
با غیرهمه مهری و بامن هم کینه باخلق[4] همه‌صلحی‌وبامن همه‌پیکار
من بندگی تو بگزیدم بهمه‌چیز روزیکه‌مرا گشت‌هوای‌توخریدار
خواهی‌توزمن بندگی‌وقدرندانی من بندهٔ میرم که مرا داند مقدار ۴۸۵۵
میرهمه میران و وزیر شه ایران بوالفضل‌محمّدتقی‌آن‌خواجهٔ‌احرار
شدزنده‌بدوسیرت‌وهنجاربزرگان جاوید بماناد بدین سیرت وهنجار
کافی بود و کامل ودانا و هنرمند اینست وازین‌نیزفزون‌باشد[5] صدبار
یکچند نپاید که بانصاف وبتدبیر سازد همه‌اقلیم جهان[6] جنّت کردار
المنة لله کـه امیری بـوزارت بنشست‌نکوگوی‌ونکوخوی[7]ونکوکار ۴۸۶۰

✡ــ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ــ ش :علمش رابزیرسایه‌ظفر حشمش چیره درصف پیکار ۲ــ ش: قصیده گفت سروش
۳ــ مج : رخسار ۴ــ مج : خصم ۵ــ مج : ازینست فزون باری ۶ــ مج : جنان
۷ــ مج : خواه

آن قاعدهٔ سست براندازد ازبن / درملك یکی قاعده‌یی بنهد ُستوار
رفت آنکه عزیزان جهان‌خواران بودند / دیدند بزرگان همه از ُخردان آزار
امروز بزرگند بزرگان شده خرد / امروز عزیزند عزیزان شده خوار
یارب تو بدین میر که این خصلت دارد / هم نعمت نعمان ده و هم عمر خضروار
۴۸۶۵ کردست دل خلق بگفتار نکو صید / چه کهتر و چه مهتر و چه بنده و سالار
گفتار نکو باید تا صید شود خلق / خاصه که در آمیخته کردار بگفتار
ای ازتو امارت را افراخته رایت / ای از تووزارت را افروخته بازار
تا تو بنشستی بامیری و وزیری / بدعت سپری گشت و ستمکاران آوار
ایوان امارت بتو و صدر وزارت / آراسته چون باغ بگل در مه آذار
۴۸۷۰ تو رحمت داداری برمردم ایران / اندرسرما دیرزی ای رحمت دادار
سلطان جهانرا ز برافراختن تو / باشد بسر خلق جهان منّت بسیار
شه خواست وزارت بکسی بدهد کافی / هر کس هوسی پخت که او را دهد اینکار
درجمله نظر کردو ترا از همه بگزید / بیهوده نباشد نظر شاه جهاندار
کار سپه و کار رعیّت بتو بسپرد / زیرا که ترا دید بدین کار سزاوار
۴۸۷۵ آراستن کشور و آرایش لشکر[1] / نزدیك تو آسان و بنزد همه دشوار
درعقل نداری بهمه روی زمین جفت / درفضل نداری بهمه روی زمین یار
خواهد شدن از کوشش تو مملکت شاه / حدّیش بچین اندرو حدّیش ببلغار
تا هست فلك جایگه اختر تابان / تا هست صدف جایگه لؤلؤ شهوار
برصدر وزارت بزی وقصر امارت / با طالع فرخنده و با دولت[2] بیدار
۴۸۸۰ فرخنده بتو عید براهیم پیمبر / صدعید بدین عزّ و بدین حشمت بگذار

۱ـ مج : آراستن لشکر و آرایش کشور ۲ـ مج : اختر

۱۵۷ ـ درهنگامهٔ بابیها وتندرستی شاه ✲

جشنی بود عجم را اکنون بزرگوار — بر یاد تندرستی سلطان کامگار
هرخانه پرترانه وهر کوی پرسرود — جشنی چنین بدیده ندیدست روزگار
عید جهانیان خوان امروز را بنام — زیرا که یك جهانند امروز شادخوار
ما را بقای شاه بود نعمتی بزرگ — این نعمت بزرگ بماناد پایدار
گر بر شمار قطرهٔ باران کنند خلق — شکر بقای شاه، یکی باشد از هزار ۴۸۸۵
شه سایهٔ خدای بود خلق را بسر — باشد خدای سایهٔ خود را نگاهدار.
نمرود از سفاهت قصد خدای کرد — تو قصد سایه‌اش زسفیهان عجب مدار
من روی تن شنیدم اسفندیار را — کش تیر آهنین بتن اندر نکرد کار
تا استوار بود بپیش من این حدیث — گفتم شنیده را نتوان داشت استوار
چون کارگر نشد بملك تیر آتشین — برمن درست گشت حدیث سفندیار ۴۸۹۰
از پاکی عقیدت خویش ودعای خلق — از حادثات شاه جهانست در حصار
جبریل را خدای فرستاد برزمین — تا شد نگاهبان تن و جان شهریار
گستاخئی که کرد قضا با شه جهان — ازبهردین خویش نبی گشت سوگوار
برداشت دستها بدعا دربهشت و گفت — یارب بباش ناصردین مرا تویار
تنها نه خلق گیتی بودند مضطرب — سرخ وبنفش خاست زروی هواغبار ۴۸۹۵
ازبهراینکه کرد زحل اینچنین عمل — اکنون زحل میان نجوم مست شرمسار
لشکر بشکر اینکه زجان[1] وتن ملك — ایزد قضای آمده را کرد تارو مار
کردند عهد وپیمان باهم که تا کنند — با دشمنان ایزد پیوسته کارزار

✲ ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ س : بجان

نه تیغشان بخسبد یکروز در نیام	نه اسبشان بماند یکروز در چدار
۴۹۰۰ بردندسوی روضهٔرضوان فرشتگان	چون مژدهٔ سلامت سلطان تاجدار
پیش فرشتگان بنهادند یك بیك	حوران بمژدگانی خلخال و گوشوار
مفلس بدین سپاس کند قوت خویش بذل	وانکو توانگرست کند سیم و زرنثار
شاها خلایقند هواخواه تو تمام	برجان ودل هوای ترا کرده اختیار
شاهی که عادتش همه عدلست ومردمی	اورا چگونه خلق نباشند خواستار
۴۹۰۵ کشتی زبسکه دشمن دین رسول را	کردی زمین زخونشان رنگین چولاله‌زار
مکروهی اررسیدترا، بهردین رسید	خرّم ز تو رسول بود شاد کردگار
ایزد سزای رنج تودر راه دین کند	عمر تو بیکرانه و ملك تو بیکنار
شاه مجاهدّی و ثواب مجاهدان	در پیش کردگار فزونست از شمار
گرخون کافران را تیغت نریختی	امروز کافرستان بودی همه دیار
۴۹۱۰ هرکاملی زنائبه‌یی هست ناگزیر	این را قیاس گیرزماه دو پنج و چار
تو در بزرگواری چون بدرکاملی	بیند خسوف بدر و شود باز نوربار
گرشعرشکرعرضه‌نکردم بچابکی	بالله که مانده بود زبان رهی زکار
طبعم رمیده بود و روانم شمیده بود	عذرم پذیروعفو کن و جرم در گذار
تا رنج اسپری شود آید چوخرّمی	تا باد عنبری شود آید چو نوبهار
۴۹۱۵ بادا تنت درست و دلت خرّم و ببال	در باغ شهریاری‌چون سرو جویبار

۱۵۸ ـ در تهنیت ولادت حضرت پیغمبر*

۴۹۱۵ چون ماه دو هفته است بت من بدو رخسار برماه دو هفته دو شب تیره نگونسار
از غالیه بر لاله فرو هشته دو چنبر[1] وآویخته از قیر دو زنجیر بگلنار
در زیر خم جعدش و در چین[2] سر زلف گلبرگ بخرمن بود ولاله بخروار
نرخ شکر[3] و قیمت یاقوت شکستست آن سروسمنبر بدو یاقوت شکربار
بوسی اگر آن لعل دل افروزش یکره کاوی اگر آن جعد دلاویزش یکبار ۴۹۲۰
شکّر بلب و کام همی یابی هر روز عنبر زسرانگشت[4] همی بویی هموار
دیر آمد و آراسته آمد ببر من برچهره سرزلف شکسته چگلی وار
گر دیرتر آمد برمن خوبتر آمد[5] دیر آمد وخوب آمد پیغمبر مختار
تاج رسل و خواجهٔ معراج[6] محمّد آن برهمه هستی بسزا سیّد وسالار
سرّ همه هستی ملك العرش بدو گفت نا گفته یکی با رسل از آنهمه اسرار ۴۹۲۵
تا تیرگی کفر ز عالم بزداید آمد سوی این عالم از عالم انوار
انگیخته شد ازپی این[7] عیسی مریم کز آمدنش مژده فرستد سوی اقطار
آنکس که پذیرفتش وانکس که نپذرفت خواند بسوی جنّت وراند بسوی نار
اوراست دو سو بهر ستانیدن و دادن یکسوی سوی خلق ودگر سو سوی دادار
امروز پی اینکه[8] نبی زاد درین شب جبریل فرود آمد از گنبد دوّار ۴۹۳۰
امروز ازین رو که نبی زاد درین شب[9] بنشسته غمین دیو لعین روی بدیوار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج ، ش

۱ـ مج : دوچوگان ـ ش : دو زنجیر ۲ـ ش : در زیر ۳ـ مج : لب چه
۴ـ ش : بسرانگشت ۵ـ مج : آید ۶ ـ ش : لولاك ۷ ـ ۱
۸ـ ش : آنکه ۹ـ ش : امروز که شادان زوجودش شده عالم

امروز نوان شد بجنان اندر طوبی امروز روان شد ببهشت اندر انهار

امروز نهادند بخلد از نو[۱] بنیاد بس قصر زیاقوت تر و لؤ لؤ شهوار

خواندند بنام آنهمه را قصر ولادت با زینت و با زیور و پیرایهٔ بسیار

۴۹۳۵ بنشسته بدین[۲] شادی بر گوشهٔ اورنگ سلطان نکو رای وشهنشاه[۳] نکو کار

تاج همه شاهان جهان ناصردین شاه شاهی که بدو دین پیمبر شده ستوار

افزود بدو دولت عالی را رونق افروخت بدو ملّت باقی را بازار

پیروزی و بهروزی بادش بهمه وقت تاهست جهان باد جهانگیروجهاندار

۱۵۹ـ در مدح محمدخان امیرنظام *

درخت هفتهٔ دیگر همی گل آرد بار عبیر بوی شود باد و خاك عنبر بار[۴]

۴۹۴۰ گوزن گیرد شاخ بنفشه در دندان تذرو گیرد برگ شکوفه درمنقار

عقیق بارد و مرجان گهرفشاند ودر چو بامداد جهد بردرخت باد بهار

بباغ وراغ فرو گسترند[۵] فرش پرند بر آن پرند نبشته هزار گونه نگار

قبای چینی در برهمی کند گلبن کلاه رومی برسر همی نهد کهسار

گوزن جوقاجوق وتذرو جفتا جفت همی چرند بسوسنستان و سنبلزار

۴۹۴۵ گل ازلباس بر آید همی بوقت‌سحر چنانکه‌دوست‌بر آید[٦] زجامه‌وقت کنار

نهاده گل بسرخویش تاج یاقوتین همه درختان بر گرد گل کشیده قطار

درخت گویی میران لشکر ملکند بر امیر کشیده صف از یمین ویسار

امیرلشکر ایران سپاهدار ملك فرشته‌خوی وفلك طبع‌ومشتری دیدار

سپرد خسرو سالاری سپاه بدو پسر زبهر پدر خوبتر سپهسالار

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ ش: بخلداندر ۲ـش : باین ۳ـ ش: نکوروی‌نکورای ۴ـ مج:عبیربوی شود خاك وبادعنبربار ۵ـمج: شود گستریده ٦ـمج : برای

گرفته‌جای بدل‌شاهر او نیست‌شگفت از آنکه بحر بود جای لؤلؤ شهوار ۴۹۵۰

همی چه‌خوانم‌اورا امیر یوسف روی بپیش پادشهش بر فروخته بازار
بزرگواری دیگر ملك درودیدست[1] بدو سپرد نه برخیر لشکر بسیار[2]
چنان شود بهنرمندی‌وشجاعت وزور که شیر را نبود پیش او دل پیکار
توان‌شناختن‌از اخترش که نگشاید زروم تا حد ترك و زترك تا بلغار
بحکم خسرو آفاق چندگاه دگر کشد سوی همه آفاق لشکر جرّار[3] ۴۹۵۵

امید هاست درو شهریار گیتی را بزرگ بار خدایا امید هاش برآر
خدای در گهر او شجاعتی بنهاد که کرد خواهد منسوخ نام سام سوار
سپاه شاه جهان‌را چنان بیاراید که خیره ماند در وی دو دیدهٔ نظار
جهان‌زطلعت‌اوروشنست‌ونیست‌عجب[4] که روشنست بدو چشم شاه گیتی دار
ملك‌بجنگ‌بردچند دیگرش‌باخویش چنانچه شیر برد شیر بچه را بشکار ۴۹۶۰

ایاشهنشه غازی بتخت خوش‌بنشین بدین‌خجسته پسر جنگ‌وتاختن‌بگذار
ازوبخواه بهرهفته و بهر روزی یکی فراخ ولایت ، یکی بلند حصار
همیشه تاکه ببالدبباغ سروسهی بر آسمان بفروزد مه دو پنج و چهار
توشاه باش‌وخداوند لشکر توامیر امیر از تو و تو از امیر برخوردار
خجسته باد بروی امیر نوروزت وزان خجسته ترت عید حیدر کرّار ۴۹۶۵

۱ـ مج : نگرید ۲ـ مج : جرار ۳ـ مج : بسیار ۴ـ مج : شگفت

۱۶۰ ـ درمدح شاهزاده حمزه میرزا*

دل ترا دادم ای بت عیّار — دل من داده را گرامی دار

روی با او ترش مکن هرگز — تلخ با او سخن مگوزنهار

ناز پـرورده منست این دل — خوی نگرفته با غم و تیمار

صدره اورازمن طلب کردند — نیکوانی بروی چون گلنار

۴۹۷۰ همه با چهرگان لاله‌فروش — همه بـا زلفکان غالیه بار

همه‌نوشین دهان و سیمین‌بر — در خور بوسه و سزای کنار

مهر تودل ازین بتان بگزید — مهربانـی ازو دریغ مدار

مسپارش بدست محنت وغم — رخ و زلفین خود بدو بسپار

تا بنفشه چرد ازان زلفین — لاله وگل چند ازان رخسار

۴۹۷۵ دل نیاری‌بدست چون دل من — گرچه دل در جهان‌بودبسیار

دل چون من کسی نواختنیست — هم وفا پیشه هم وفا کـردار

ننوازی چرا دلی که کند — مدح شهزادهٔ بلند آثار

آنکه‌مجلس چنوندید کریم — آنکه میدان چنوندید سوار

آنکه در منظر خجستهٔ او — خیره مـانده دو دیـدهٔ نظار

۴۹۸۰ حشمت الدّوله حمزهٔ غازی — فخر آزادگان و تاج تبار

نزند بی هوای خسرو دم — نکند بـی رضای سلطان‌کار

هست‌چون‌حمزه‌پیش پیغمبر — در بـر شهریار گیتی دار

اسب او چیست کوه‌دریا کش — تیغ او چیست ؟ آب آتشبار

---

*ـ نسخه : س

درخراسان‌شنیده‌یی که‌چه‌کرد — وقت سربر کشیدن سالار؟
نه فرود آمد از فراز سمند — نه بیاسود روزی از پیکار ۴۹۸۵
گر بمردش متابعت کردی — آنکه من‌دانم و همه احرار
زو نکردن برزم کوتاهی — گشت معلوم شاه دولتیار
بر فزودش به رتبت وحشمت — کشور او را سپرددیگر بار
باز تا غزو روم ازو خواهد — گوید از رومیان بر آر دمار
نغنود جزبیاد جنگ و نبرد — نشود جز ازین هوس بیدار ۴۹۹۰
کی توان منع‌باز کردازصید — یا نگهداشت شیر رازشکار؟
ای سرشته کف تو از رادی — خجل از کف رادتست‌بحار[1]
در شجاعت ترا که باشد مثل — در سخاوت ترا که باشد یار
هرچه از مردی تو برشمرند — نیست جای ستیزه وانکار
در جوانمردی و شجاعت تو — نبود حاسد ترا گفتار ۴۹۹۵
هر ولایت که شاه داد ترا — کردی‌ازدادچون‌بهشت‌وبهار
وقت تو وقف دادگستردن — نه بگرد آوریدن دینار
مدحتی گفتمت چنانکه‌سزد — قیمتی‌تر ز لؤلؤ شهوار
خوب وآراسته ،بدیع ولطیف — لفظ و معنی چو لعبتان بهار
تا شود برگ زرد در آبان — تا شود شاخ سبز در آذار ۵۰۰۰
سر تو سبز باد و رویت سرخ — موکب آراسته بتو هموار
گوش‌تو‌سوی‌مطرب خوشگوی — چشم تو سوی لعبت فرخار

---

۱ ـ اصل : بهار

۱۶۱- در تهنیت ولادت حضرت صاحب الامر*

روزی بود خجسته و جشنی[1] بزرگوار | باز آمده ز خلد چو آراسته نگار
این نوبهار خرّم و این روزگار خوش | خرّم چو روی دلبر و خوش چون هوای یار
۵۰۰۵ بلبل غزلسرای شده بر فراز سرو | صلصل سرودگوی شده بر سر چنار
چون بارَبدُ سرایان بر شاخ عندلیب | خسرو نشسته بر زبر تخت و داده بار
فرخنده قصر و فرّخ باغیست دلپذیر | نوروز روز و خرّم[2] جشنیست غمگسار[3]
جشنی که هست ماشطهٔ روی حور عین | روزی که هست واسطهٔ عقد روزگار
روزی عزیز کردهٔ یزدان دادگر | جشنی پدید کردهٔ سلطان کامگار
۵۰۱۰ روزی که زاد مهدی فرخنده پی دَرو | از پای تا بسر همه تأیید کردگار[4]
فرّخدای صاحب غایب امام عصر | روح جهان و پنهان از دیده روح وار
زنده بدو شریعت و خود زنده چون خضر | تازه بدو حقیقت و خود تازه چون بهار
پنهان و فیض اوست بهر جایگه پدید | در پرده و مر اورا جبریل پرده دار
خورشید اگر چه باشد پنهان بزیر ابر | آثار اوست در[5] همه آفاق آشکار
۵۰۱۵ بی حکم او نپرّد مرغی از آشیان | بی امر او نیفتد برگی ز شاخسار
دادست نام و کنیت خودرا بدو رسول | کردست نور خویش بدو ذوالمنن نثار
از برکت وجودش گیتی بود بپای | وایزد[6] ز آفرینش اوراست خواستار
حاضر[7] بدین بلاد چنانچون[8] بدان بلاد | ناظر[9] درین دیار چنانچون در آن[10] دیار

---

*- نسخه‌ها: س، ش، م، مج

۱- ش: عیدی ۲- مج: نوروز روزخرم ۳- ش: روزوجشن بزرگیست غمگسار

۴- ش: آرایش ونگار ۵- ش: بر ۶- ش، مج: ایزد- بدون واو عاطفه

۷- مج: نظر ۸- ش: چنین چون ۹- مج: حاضر ۱۰- ش: بدین دیارچنانچون بآن

از بارگاه یزدان فرمان بدو رسد   درکارگاه امکان در[1] دست اوست کار
روزی که آشکار شود طلعتش زغیب   فرّ الٰهی از رخ او گردد آشکار[2] ۵۰۲۰
یوسف رکابدار و سلیمان جنیبه کش   موسی سلاح دارش و عیسی سپاهدار
آراستست لشکر و آهیختست تیغ   شاه زمانه نصرت او را در انتظار
تاج ملوك ناصردین شاه دادگر   سلطان حقشناش وشهنشاه[3] حقگزار
عید ملوك دولت اسلام پیش ازین[4]   درمهرگان و درسده بودست پایدار[5]
این هردو عید بود پر آیین گبرکان   آیین گبرکان را برداشت شهریار ۵۰۲۵
برجای این دوعید دوعید خجسته کرد   از بهر شادی ملك العرش اختیار
یك عید در ولادت داماد مصطفی   یك عید در ولادت مهدیّ نامدار
ای خسرو زمین و شهنشاه پاکدین   اسلام را شعار تو نیکوترین شعار
شرع رسول گشت در ایّام تو قوی   دین خدای گشت بعهد تو استوار
بااینچنین عقیدت وبا اینچنین نیت   زیر نگین خویش کنی تا در تتار[6] ۵۰۳۰
ازکوه تا بزاید یاقوت قیمتی   از بحر تا برآید لولوی شاهوار[7]
خسرو توباش وتاج[8] توبخش ودرم توپاش   دشمن توبندوباج توگیروجهان‌تودار
شادان همیشه از تو دل اولیای دین[9]   هم اولیای دولت تو از تو شاد خوار

۱ـ مج : بر   ۲ـ س : ندارد.   ۳ـ ش : حقشناس شهنشاه   ۴ـ ش : عید شهنشهان عجم پیشتر ازین   ۵ـ س،ش : یادگار   ۶ـ مج : زیرنگین کنی‌زاب گنگ تا تتار
۷ـ ش : آبدار   ۸ ـ ش : سیم   ۹ ـ مج :تو

۱۶۲ ـ در مدح صدراعظم *

زمشك بافته داری دو بند بر گلنار ز قیر تافته داری کمند بـر رخسار

۵۰۳۵ همی نـدانـم نسبت کنم بعیّاری ویا بساحری آن چشمکان پرزخمار

مراچوخواب‌فروبست‌خوانمش‌ساحر دل مرا چو بدزدید خوانمش عیّار

شنیده ام ز رسن مار کردن ساحر بعهد پیشین ای شمسهٔ بتان بهار

من‌این‌ندیدم ودیدم که گرددت‌زلفین گهی بصورت کژدم گهی بصورت‌مار

بسا کسا که سرزلف توشکستتش پشت شکسته زلف شکستست پشتها بسیار

۵۰۴۰ ولی‌چگونه‌مراپشت‌بشکند که‌مراست همیشه روی بدرگاه خواجهٔ احرار

سر صدور جهان صدر اشرف امجد که فخر مجدوشرف را بدوبودهموار

فزود قدر لقب چون بنام او پیوست بنام هر که بپیوست گشت بی مقدار

شرف نگـردد الاّ بخدمتش حاصل شرف پژوهی ، او را بباش خدمتگار

دل از غبار نفاقش بشوی‌وبنگر بخت چگونه جلوه کند در وی‌از درودیوار

۵۰۴۵ هر آینه ننماید درست در وی عکس گرفته باشد چون روی آینه زنگار

خدای عرش وزیری زبهر[۱] هیچ ملك نیافـرید چنو زیر گنبد دوّار

قمر که‌شمس فلك‌را بود بجای وزیر سه‌شب نهان کنداز چشم‌مردمان‌دیدار

ولیك از سرمـه تـا‌به‌بن شبی نبود که‌نیست‌خواجه پی‌خدمت‌ملك بیدار

بگو بشمس که ایدون‌بودوزیرتو به ویا وزیر شه نیکبخت دولتیار ؟

۵۰۵۰ هر آن‌شهی که‌وزیری بدین هنردارد سفر گزیدن‌ولشکر کشیدنش بچه‌کار؟

ازان زبان همه دانش همی فروباری چنانکه باران بارد ز ابـر باران بار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج ، گ

۱ـ گ ، مج : برای

ایا گهر را افـراخته بتو گـردن ایا هنر را افـروخته بتو بازار
نه هرزبان چو زبان تو معنی انگیزد که هـر سحاب نبارد ببوستان امطار
صریر کلك عمیدان همی رسد تا گوش صریر کلك تو از ری رسیده تا بلغار
چه سطری از قلم تو چه[1] صفّی از لشکر کند شکسته بیك جر دو لشکر جرّار ۵۰۵۵
چنین که لفظ تو پر فایده است چون باران بود زبان تو ابر و ضمیر دریا بار
تو برد دانی از پیش کارهای بزرگ نهنگ داند کردن شنا میان بحار
مدیح جز تو ستغفار لازم آرد و من نه مدح جز تو کنم کم[2] ببابد استغفار
تن تو ثابت ورایت بمشرق و مغرب همیشه سیر کنان چون ستارهٔ سیّار
موافقانرا سوزی منافقان را سوز[3] مؤالفانـرا نـوری مخالفانرا نار ۵۰۶۰
اگر چه خویش ستودن رعونتست ولی گهی شود که بود مرد ازین صفت ناچار
هزار شکر که بر درگه ملك امروز فراهمند همه شاعـران مدح گزار
پیمبرانرا هریك فضیلتیست ولـی چگونه گردد هرتن پیمبر[4] مختار
چو شمس روی نماید نجوم را چه خطر چو من زبان بگشایم کرا رسد[5] گفتار؟
همیشه تا چو[6] مه فرودین فراز آید درخت پوشد برخویش جامهٔ زنگار ۵۰۶۵
پرند سبز بود هرچه بسپری هامون حریر لعل بود هرچه بنگری کهسار
مراد خویش بیاب و بکام خویش برس[7] شکفته روی بزی[8] همچو لاله وقت بهار
خجسته بادت عید ولادت خسرو[9] ملك زملك و تو ازجاه[10] خویش بر خوردار

۱ـ س : چو ۲ـ مج : تا ۳ـ گ، مج : سوگ ۴ـ مج : مخمد
۵ـ گ : کرا سر ۶ـ گ : تا که ۷ـ مج : بزی ۸ـ مج : بمان ۹ـ مج : حیدر
وبعضی ابیات آخر این قصیده درمج پس وپیش شده است. ۱۰ـ گ : ملك زملك تواز رای

۱۶۳- درصید کردن شاه پلنگ را *

زهی مظفر گیتی فروز دولتیار   که روزصیدپلنگ افکنست وشیرشکار
۵۰۷۰ جهانخدای ابوالنّصر ناصرالدّین شاه   که آفتاب ملوکست وسایهٔ دادار
زبهر صید برون رفت بامداد پگاه   بفرّ اختر فیروز ودولت بیدار
بصید گاه درآمد بصید شد مشغول   فکند باز پی کبک از یمین ویسار
شکاریان برسیدند وآگهی دادند   که خفته شرزه پلنگی میانهٔ کهسار
ملك بخاصان فرمود همچنین باشید   شما بجای که مارا نیاز نیست بیار
۵۰۷۵ برفت وباخود جزیك سلیح دارنبرد   پدید گشت بناگه پلنگ جان اوبار
اجل تو گفتی کردست چنگ اوراتیز   سپهر گفتی بروی ستاره کرده نثار
سرسواران ازهیبتش بگشت چوگوی   دل دلیران از نعره اش بکفت چونار
گهی زخشم خروشان چوابردربهمن   گهی زکبر گرازان چوسیل در آذار
بزیر شاه یکی باد پای آهوتك   بدست شاه یکی اژدهای آتشبار
۵۰۸۰ بسوی شاه جهان حمله کرد خشم آلود   رسید شاه و بر آورد ازو بتیر دمار
بخرّمی ز شکار پلنگ باز آمد   چنانکه گفتی آمد ز نزهت گلزار
مظفریکه بزیر آورد ز کوه پلنگ   مسلّمست کز اسب آورد بزیر سوار
نماند هیچ ددودام کاو شکار نکرد   شکار شیر کنون آرزو کند هموار
ایانسیم اگر بگذری ببیشهٔ پارس   ز عزم شاه بشیران خبر مده زنهار
۵۰۸۵ وگرنه شیران ترسم که بیشه بگذارند   ز بیم شعلهٔ شمشیر شاه گیتی دار
بگیر پیشی از موکب مظفر شاه   که شیر کشتن بینی" وبازوی پیکار

---

* - نسخه : س

مثل زنند که بهرام چیره بود بصید ملك بصید ز بهرام چیره تر صد بار
تهی کند زپلنگ وزشیر بیشه و کوه زبهر ایمنی جانوران بـی آزار
بفرّ دولتش ار افکنی بدریا شست نهنگ آسان بیرون کشی ز دریابار
همیشه تا که بروید بنفشه در نوروز همیشه تا که بخندد شکوفه وقت بهار ۵۰۹۰
تنش درست وسرش سبز باد وخرّم دل زتخت وبخت وجوانی وجاه برخوردار

۱۹۴ـ درمدح شاه ✲

شاه بزرگوار و سپاه بزرگوار هنگام کارهای بزرگست و نامدار
خردست پیش این سپه واین شه بزرگ هرچ آن بزرگتر نبود در زمانه کار
از همّت بلند و دل استوار او دولت بزرگوار شد و ملّت استوار
بر تخت شهریاری و ایوان خسروی شایسته خسروست وپسندیده شهریار ۵۰۹۵
تاج سرملوك وخـداوند خسروان[1] ایرانخدای ناصردین شاه کامگار
بردوش او زمانه یکی خِلعتی فکند کزفرّخیست پودش واز فرّهیست تار
دارد جهان امید که او را بود تمام یارب برآر امید جهانِ امیدوار
زانگه که شاه خیمه برون زد بفرّخی پیوندش سپاه بموکب ز هـر دیار
برآن نمط که مورهمی جوشداززمین جوشیدن سوار بـود از پس سوار ۵۱۰۰
دلها بخدمتست و روانها بطاعتست واید زهر دیار نثار از پـی نثار
ایدون بهدار ملك نهادست روی، باش کزدار ملك روی نهد سوی قندهار
بنشست وباخوشی سپه خویش عرضه کرد در این خجسته خرگه واین شهره مرغزار
تا برچهل هزار رسیدست لشکرش خواهد رسید هفتهٔ دیگر بصدهزار

✲ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ـ مج: ملوك وخداوندخسروان ـ باواو عاطفه.

۵۱۰۵ بس نگذرد که بر لب جیحون همی کند عرض سپاه خویش و زجیحون کند گذار
گویی بچشم خویش همی بینم ایعجب برخاسته ز خون بخاراییان بخار
درچشم شاه ترکان اکنون ز سهم او جای مژه سنان بود و جای خواب خار[1]
زودا که ناشکسته نماند یکی مصاف زودا که ناگرفته نماند یکی حصار
آراسته سپاه و سلیح سپه درست هنگام تاختن بود و وقت کارزار
۵۱۱۰ گه تاختن بشرق و گهی تاختن بغرب گشتن بشرق و غرب جهان آفتاب وار
توفیق کردگار بود یار این ملك گیتی توان گشود بتوفیق کردگار
بروی قرار یافت سریر شهنشهی ارجو که جاودانه بماند بدین[2] قرار
هر کار را بدست خداوند کار داد تا گشت کار ملك چو آراسته نگار
گرگان مردخوار برون کرد از رمه بیرون بهند ازرمه گرگان مردخوار
۵۱۱۵ ای خسرو یکه مدح تو و آفرین تست دیباچهٔ بزرگی و فهرست افتخار
عهد تو عهد خرّمی و عهد ایمنیست فرخندگی سال توان یافت از بهار
تا هر بهار ابر ز دریای قیروان لشکر کشد بکوه قطار از پی[3] قطار
شاهی کن و سپاه کش و مملکت بگیر شادان و تندرست همی باش و بختیار

---

۱ ــ س: ندارد. ۲ــ مج: برین ۳ ــ مج: پس

۱۶۵- در تهنیت وزارت لشکر و مدح میرزا داودخان *

شغل نوو تشریف شهنشاه جهاندار فرخنده بود بر پسر خواجهٔ احرار[1]
فرزانه وزیر سپه سلطان داود کز جبهت او نور بزرگیست پدیدار ۵۱۲۰
کشور ز پدر یافته آرایش و آذین لشکر ز پسر گردد آراسته ناچار
همواره نگاه ودل[2] خواجه بسوی اوست یارب تواش از بهر دل خواجه نگهدار
چون ماه ده‌وچار دلی دارد روشن با آنکه بود سالش ایدون بده وچار
بس پیر که رایش نبود محکم واورا چون جوشن داود بود رایی ستوار
اندر همه الفاظش چندانکه بکاوی یك لفظ نیابی که بود خام وسبکسار ۵۱۲۵
دادست خداوند بدو طرفه ذکایی کاندر دل تو برشمرد هرچه که[3] اسرار
هر خوی که به باشد آمیزد با جان خویی که نه به باشد ازو باشد بیزار
در کسب فضایل بود و کسب معالی زاموختن علم نگیرد دلش آزار
یا علم فراگیرد یا خط بنگارد داند که بدین هر دو بیفزاید[4] مقدار
هر کس که بدین جهد و بدین جد هنر آموخت شك نیست که نامش برود در همه اقطار ۵۱۳۰
افزود[5] ملك قدرش وافزاید ازین بیش چندانکه سرش ساید بر کوکب سیّار
زان فضل وعنایت که بدو خواهد کردن این رتبت واین خلعت عشریست ز اعشار
تو خردی اورا منگر رای وخرد بین آری به خرد در نگرد مردم هشیار
خردست بسال و بخرد سخت بزرگست مردم بخرد[6] گشت عزیز و شجر از بار

---

*- نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱- مج : ابرار ۲- مج : نگاه دل - بدون واو عاطفه. ۳- مج : آنچه که

۴- س : کرد مردم ۵- مج : افزوده ۶- س : بشجر

۵۱۳۵ یك خرد گرانمایه زصدپیر سبك رای | به باشد ویك شاخ گل ازشصت سپیدار
ای مردمك دیدهٔ آن بار خدایی | کافروخت بدو بار خدایی را بازار
آبادبر آن خواجه که دارد چوتو فرزند | شایسته و بایسته بگفتار وبکردار
تا یافت بتو جایگه جدّ تو زینت | شادست بفردوس برین جدّ توهموار
کس نیست بدین شغل سزاوارتر ازتو | هستی توبدو درخور و اوبرتوسزاوار
۵۱۴۰ چند[1] دگر ازسعی تو لشکر گه سلطان | چون چرخ پراخترشودو باغ پراشجار
یکدست تویی خواجهٔ پاکیزه منش را | یکدست نظام الملك آن قدوهٔ اخیار[2]
درخدمت سلطان جهان داده بهم دست | تا خواجه بر آسایدلختی مگر ازکار
آید سپه شاه نگهداشتن از تو | داود سزد بر در طالوت سپهدار[3]
تا در مه نیسان شکفد لاله و نسرین | تا در مه تشرین نبود سوسن و گلنار
۵۱۴۵ خوش باش وتن آسان زی وشادان وجوانبخت[4] | ایام بپیروزی و بهروزی بگذار
منشور شه و خلعت شه برتو همایون | با بخت مساعد زی و با دولت بیدار

۱ــ مج : چندی ۲ــ مج : آن ابردرم بار ۳ــ س : طالوت سزد بردرجالوت سپهدار (!)
۴ ــ مج : تن آسان وجوانبخت بشادی .

۱۶۶ ـ در تهنیت فتح هرات و مدح شاه*

شهر هری مسخّر شاه وستاره یار
ای غیرت ستاره بدین مژده می بیار

کردست چرخ عهد که هرساله آورد
از بهر شاه مژدهٔ فتحی بزرگوار

امسال داد مژدهٔ فتح هری بدو
چونانکه مژدهٔ سرخوارزمشاه پار

هر هفته پیك نصرت و هر مه بریدفتح
گویی در فتوح بود عهد شهریار ۵۱۵۰

دی فتحنامهٔ هری آمد بنزد شاه
فردا بدو رسد خبر فتح قندهار

آمد کلید قلعهٔ چندین هزار شهر
دردست شهریار ازین فتح نامدار

جان سه پادشاه ازین فتح در بهشت
خشنود کرد شاه جوانبخت حقگزار

این فتح شاه ماضی از کردگار خواست
لیکن نصیب شاه جهان کرد کردگار

جبریل برد مژدهٔ این فتح سوی خلد
شدجان شاه ماضی ازین مژده شادخوار ۵۱۵۵

افراشتند بر سر برج هری علم
لشکر بفرّ دولت سلطان تاجدار

تا تاختن برند سوی کشور دگر
هستند حکم شاه جهان را در انتظار

این فتح و این ظفر هنر یك سپهبدست
دارد چنین سپهبد شاه جهان هزار

امسال اگر زمستان کردند درهری
سال دگر کنند بهندوستان بهار

زین فتح نو بهندو بتوران خبر رسید
خاقان شکسته دل شدو جیپال سوگوار ۵۱۶۰

شهر هری بقهر گرفتن طلسم بود
بشکست این طلسم شهنشاه کامگار[1]

تاج ملوك ناصردینشاه دادگر
شاهنشه مظفر و منصور[2] بختیار

شاهی که هست او را توفیق پیشرو
شاهی که هست او را تأیید پیشکار

---

*ـ نسخه ها: س ، مج ، م

۱ ـ مج : تاجدار ۲ ـ مج : مظفرمنصور

درهمّت و شجاعت ودرمردی وهنر — خسرو نیافریده چنو آفـریدگار
۱۶۵ ملّت بدوقوی‌شدودولت بدوبزرگ — ارجو که جاودانه بماند بدین قرار
یکچندنگذرد که‌سوی‌چین کشد سپاه — تیغش برآرد از سپه چینیان دمار
گویی بچشم‌خویش‌همی‌بینم‌ایعجب — برخاسته ز خون بخاراییان بخار[۱]
باشد شکارگاه ملك مرغزار چین[۲] — هنگام رفتن ملك‌آمد سوی شکار
ای‌خسروی که‌هر که‌سرازطاعتت کشید[۳] — یکچند ناگذشته تنش بر کشی‌بدار
۱۷۰ زین‌پس‌نیاز نیست‌تراتاختن بجنگ — با اینهمه پیاده و با اینهمه سوار
یك پیك‌ویك‌پیام بگرد جهان‌فرست — بگشای‌ازین کنارجهان تابدان کنار
توقیع اولیای ترا زین سپس ملوك — برسر نهند از قبل عزّ و افتخار
رزم سران خیل تو باطل همی کند — افسانهٔ تهمتن و آن[۴] سفندیار
اسپهبدی بفتح هری برگماشتی — اسپهبذی بفتح سمرقند برگمار
۱۷۵ در چشم شاه ترکان اکنون زبیم تو — جای مژه سنان‌بودوجای‌خواب‌خار[۵]
فال ظفر چنانکه زدم در مه صفر — باراستی‌قرین شدو باصدق گشت‌یار
در دولت‌توسخت خجسته‌ست‌شعرمن — وین‌تجربت شدست‌نه یکبار، چندبار
تابرگ‌زرد گردد آید چو مهرگان — تا شاخ سبز گردد آید چو نوبهار
روی عدوی تو ز نهیب تو باد زرد — میدان تو زخون بد اندیش لاله‌زار
۱۸۰ هرماه‌اشکری‌بسوی کشوری‌فرست — هرهفته قلعه‌یی چوهری گیراستوار

---

۱ ـ درقصیدهٔ «شاه بزرگوار وسپاه بزرگوار» نیزآمده‌است. ۲ ـ مج : هند
۳ ـ مج : بتافت ۴ ـ مج : رزم ۵ ـ این‌بیت‌درقصیدهٔ «شاه‌بزرگواروسپاه‌بزرگوار» نیزآمده‌است.

۱۶۷ـ در تهنیت تمثال همایون جناب امیر مؤمنان*

شهنشهی که بود طوق طاعتش هموار طراز گردن میران و گردن احرار
بفرّخی وسعادت کنون فرو[1] آویخت بگردن اندر تمثال حیدر کـرّار
سر ملوك ابوالنّصر شاه ناصردین که اوست ناصر دین محمّد مختار
قوی عقیدت وصافی دل وزدوده ضمیر فرشته خوی وفلك طبع ومشتری دیدار
ز بهر شادی تمثال شیر ایزد کرد بزرگ جشنی آراسته چو باغ بهار ۵۱۸۵
نهاد[2] صورت فرخنده خواجه برسر[3] دست پذیره گشت شه دین فروز دولتیار
گرفت و کـردش آویزهٔ مبارك بر بخرّمـی وخوشی بازشد بصفـّهٔ بار
فشاند برحشم وجزحشم بدین شادی بهصرّه سیم سپید و ببـدره زرّ عیار
چو بنده خدمت شایسته وبزرگ کند دهند صورت خود را بدو ملوك کبار
زبسکه خدمت در راه دین حیدر کرد سر ملوك جهان شهریار گیتی دار ۵۱۹۰
سزای این شد کاویزد از برو گردن[4] خجسته صورت شیر مهیمن دادار
فرو فکنده ز گردن[5] مثال شیر خدای نشسته از بر اورنگ آسمان کردار
درست گویی شاه زمانه خورشیدست ز برج شیر دهد نور بـر بلاد ودیار[6]
یکی بگوی علامت نگاررا زین پس چنین علامت خورشید وشیر را بنگار[7]
ایا شهنشه غازی کـه در دل تو بود ولای حیدر چون در صدف دُر شهوار ۵۱۹۵
بفرّ صورت شاهی که زیب گردن تست بـزیر پای همه گـردن شهان بسپار
مثالش از بر آویختی بفتح هـری بفتح کابل بـر تاج صورتش بنگار

*ـ نسخه‌ها: س ، ش ، مج ، م

۱ـ س : فرود ۲ـ مج : نهاده ۳ـ ش : کف ۴ ـ ش : از بر گردن

۵ـ مج : فروفکند بگردن ۶ ـ ش و مج : قفار ۷ ـ س : ندارد .

ز پشت آدم چون تافت نور این صورت شجود بردند او را فرشتگان ناچار
کنون که تابد خورشیدوار از بر تو برند سجده بپیش تو خسروان بسیار[1]
۵۲۰۰ بر آسمان چهارم بود مثال علی تو بر[2] زمینی بر جای آسمان چهار
ازین مثال و خداوند این مثال گرفت بر تو زینت ودوش رسول ایزد بار
ز بهر تهنیت تو فرشتگان امروز همی رسند ز چرخ برین هزار هزار
نکرد[3] جز تو چنین کار از ملوك بزرگ «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار[4]»
بپاکدینی و پاکیزه اعتقادی خویش همی نمایی هر رو[5] ز گونه گون آثار
۵۲۰۵ همیشه تا نبود یاسمین بگونهٔ گل چنانکه بوی بنفشه نیاید از گلنار
ولی نواز و ولایت گشای و دشمن بند[6] بفرّ دوستی حیدر و ولای تبار

۱۶۸ - در مدح شاه*

عید خجسته مژده همی دارد از بهار کاید پس از دو هفته چو آراسته نگار
عید آمدست با می لعل و سماع خوش واید بهار با گل صد برگ کامگار
امسال ماه روزه ونوروز را بهم آندوستی نماند کـه پیرار بود و پار
۵۲۱۰ پیرار و پار باهم بـودنـد همسفر امسال ازو گرفت ندانم چرا کنار
دانم ، چرا ندانم ، نوروز خوی داشت با مطربان دلکش و معشوق میگسار
مه روزه پارسایی وپرهیزداشت خوی تا لاجرم بطبع نگشتند سازگار
نوروز کرد پیروی خوی او سه سال هرگز جوان که دید بدانگونه بردبار؟

*ـ نسخه ها : س، م ، مج
۱ ـ ش : برویت ملوك لیل و نهار ۲ ـ مج : در ۳ ـ ش : که کرد
۴ ـ این مصراع از عنصری است . ۵ ـ مج : هرروزه ۶ ـ مج : گشاو کشوربند .

خود باز پس بماندو فرستاد عید را تا مژده آورد سوی ایوان[1] شهریار
خورشید خسروان عجم‌یادگار جم فخر ملوك ناصر دین شاه کامگار[2] ۵۲۱۵
او را بود مساعدو او را بود قرین توفیق آسمانی و تأیید کردگار
اختر دوام‌دولت او خواهد از مسیر گردون بقای حشمت‌او‌خواهد‌از‌مدار
تا طاعت و مخالفت او نشد پدید صورت نبست دردل سازنده تخت ودار
بی یادجنگ نیست پی‌عزّ ملك ودین داند که پادشاهی جنگست و کارزار
ای آفتاب، شاهان در عزّو در شرف بر آسمان ملك بتاب آفتاب وار ۵۲۲۰
از بهر اینکه شمس ملوك‌جهان تویی دولت ترا پرستد روزی هزار بار
فال خجسته در همه آفاق‌بنگریست از جملهٔ ملوك ترا کرد اختیار
آنکس که فخر نامهٔ شاهان کندبهم بر سر نهد زنام تواش تاج افتخار
هر روز فرّ تازه وهر روز فال نو گردون نگشته گرد تویکروزبی‌نثار
بستست روزگار بشمشیر توامید وقتست اگر وفا کنی امّید روزگار ۵۲۲۵
برنایی وبلندی بخت وتن درست فرصت خدای داده ترا سالیان هزار
یکچند گه‌خوران‌وچران گربودبدشت ناگاه شیر شرزه مراو را کند شکار
خواهد که‌ازنیام‌برآیدزحرص‌جنگ بی‌آنکه‌دست‌خویش‌بری‌سوی ذوالفقار
سوی دیار خصم تو هنگام تاختن اکنون عنان رباید اسب‌ازکف سوار
تا مهرماه باشد آبان مهش زپی چونانکه از پس مه نیسان بود ایار ۵۲۳۰
گیتی ترا مطاع‌و‌گردون ترارهی دولت ترا مساعد و اقبال باد یار
عید، تو باد فرّخ وفال تو باد سعد صد عید روزه بیش بفرخندگی گذار
گیرد بنام تو ملك قیروان قدح نام تو برنگین ملك چین کند نگار

۱ ـ مج : درگاه ۲ ـ مج : بوالنصرناصرالدین‌شاه‌بزرگوار

۱۶۹ - در تهنیت خلعت وزارت مستوفی الممالک ✲

فرخنده عید وفرّخ روزا که شهریار / با بندگان عنایت خود کرد آشکار

۵۲۳۵ اکنون همای فرّخی[1] آراست بال و پر / اکنون درخت خرّمی آورد برگ و بار

سال نو و بهار نو و اختیار نو / فرخنده تر نداشت ازین روز روزگار

گیتی بآرزوی دل خویشتن رسید / یارب همیشه آرزویش باد در کنار

بنشسته بر[2] بساط وزارت بخرّمی / نیکو سرشت بار خدای بزرگوار

آزاده یوسف بن حسن فخر انجمن / مستوفی الممالک تاج سر کبار

۵۲۴۰ میراث یافت از پدر خویش این لقب / رایش نکرد از ان لقب دیگر اختیار

خورشید خواجگان و خداوند مهتران / در عقل و در کفایت و در عزّ و در وقار

بوده ز گاه خردی با قدر و منزلت / این قدر و منزلت نه مر او راست مستعار

دولت شکفته تر شود و ملک تازه تر / زین موهبت که کرد بدو شاه کامگار

بر کلک خواجه کرد حوالت مدار ملک / از کلک خواجه این هنر ایدون عجب مدار

۵۲۴۵ بوده مدار ملک همیشه بگرد کلک / چونانکه گرد قطب فلک را بود مدار

چندی دگر برای کند روی مملکت / مانند خلد خرّم و آراسته بهار

خار خلاف و بدعت از بیخ بر کند / سنبل فرو نشاند و سوسن بجای خار

یکچند نگذرد که شود زاهتمام او / آباد هر ولایت و آسوده هر دیار

در هر ولایتی بگمارد یکی امین / کلکش بر آورد ز سر خائنان دمار

۵۲۵۰ خوردند خون خلق پیاپی چنانکه می / آن خوردن پیاپی اکنون کند خمار

دولت شود بتقویت رای او قوی / آری چنین بود اثر رای استوار

✲ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : فرخ ۲ـ مج : در

با کهتران ندارد جز رای نیکوی — داند که نام نیکو ماند بیادگار
ای آفریده از خرد وشرم وراستی — باشد بسوی تو نظر آفریدگار
هم‌مشفق خلایق‌وهم‌نیکخواه ملك — شاه‌ازتو شادمانه‌وخلق‌ازتوشادخوار
فرخنده‌دولتی که‌وراچون‌تونیکخواه — آسوده‌خسروی که‌وراچون‌تو پیشکار ۵۲۵۵
تا باسمایکی نبود ماه چارده — تا باگیا یکی نبود سرو جویبار
شادیت‌باد وخرّمی وحشمت‌وشرف — بر مسندوزارت بادا ترا قرار
هر بامداد منزلت وحشمتی زنو — بادا ترا ز ناصردین شاه کامگار

۱۷۰ـ درمدح صدراعظم *

کرد شاهنشاه نیك اختر وزیری اختیار — نیك رای ونیك روی وکاردان وبردبار
قطب گردون معالی کهف ارباب هنر — صدر ایوان وزارت بدر دیوان شمار ۵۲۶۰
اعتماد دین و دولت‌صدر اعظم آنکه‌هست — در همه احوال بروی اعتماد شهریار
پیشکار نیك رایست و وزیر نیکدل — اینچنین باید شهنشه را وزیرو پیشکار
از همه ارکان دولت شاه او را بر گزید — زانکه او را دید از ارکان دولت مردکار
خواجه‌یی‌بایدچنوتاچشم‌دین[1] گرددقریر — صاحبی باید چنو تا مملکت گیرد قرار
مدتی صدر وزارت انتظار خواجه داشت — رسته شد صدر وزارت‌این زمان از انتظار ۵۲۶۵
او وزارت رابطبع‌خویش‌خواهشگر نبود — راستی خواهی وزارت‌بود او را خواستار[2]
چند دیگر کردخواهد گنج شاهنشاه‌را — از چه ازرزّ ودرم آکنده چون از دانه نار

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج ، ک

۱ـ ک : دل ۲ـ ک : خواستکار

بود[1] ملکت را پدر اندر پدر رونق فزای　　بود[1] دولت را گهر اندر گهر خدمتگزار

کرد خواهد خدمتی شاه مظفر راچنانك　　بر زبان شاه باشد نام او لیل و نهار

۵۲۷۰ چشم ملّت را کند چون چشمهٔ مهر منیر　　روی دولت را کند چون روی بستان در بهار[2]

آشتی از اهتمام و احتشام[3] او کنند　　کبک با باز سپید و گور با شیر شکار

گستراند نور رای خویشتن چون آفتاب　　بر وضیع و بر شریف و بر بلاد و بر قفار

از خصال خود کند در دست دولت دستبند　　وزفعال خود کند در گوش ملکت[4] گوشوار

ای خداوندیکه باشد مر ترا از دیر باز　　خواجگی اندر نژادو مهتری اندر تبار

۵۲۷۵ شاهرا در شغل تو آموزگاری کس نکرد　　بود جبریل امین مر شاهرا آموزگار

بر سپاه و بر رعیت کرد حکم تو روان　　شهریار شهرگیرو پادشاه کامگار

بندگان شه دعاگوی وهوا خواه[5] تواند　　در حضور و درغیاب و در نهان وآشکار

هم صغارو هم کبارت نیکخواهندوتویی　　نیکخواه خلق عالم از صغارو از کبار

داد شاهنشه عصایی گوهر آگین مرترا　　با قلمدانی سراسر پر ز درّ شاهوار

۵۲۸۰ نه قلمدان بل بهشتی در میانش سلسبیل　　وان عصاچون شاخهٔ طوبی گهر آورده بار

سلسبیلی کاو کند بر دوستان نعمت سبیل　　شاخهٔ طوبی که بر گش عزّو بارش افتخار[6]

بر موالی شربت حیوان چشان زان سلسبیل　　چون چشاندی، خوش بزی بر شاخهٔ طوبی[7] بدار

تا بتابد بر فراز چرخ ماه و مشتری　　تا ببالد بر کنار جوی سرو جویبار

نام تو بادا بلند و بخت تو بادا قوی　　خوش بزی در سایهٔ اقبال شاه نامدار

۵۲۸۵ عید مولود شهنشه باد فرّخ مرترا　　جاودان صدر وزارت بر تو بادا پایدار

---

۱ ـ گ : بوده　۲ـ گ : بستان بهار　۳ـ گ : احتشام واهتمام　٤ـ مج : دولت

۵ـ گ : ثناخوان　٦ـ در گ این بیت و بیت بالا یك بیت ثبت شده است بدین صورت :

نه قلمدان بل بهشتی ورمیانش سلسبیل　　شاخهٔ طوبی که بر گش عزو بارش افتخار

۷ ـ گ : شاخ طوبی شان

۱۷۱- درمدح حضرت امیر ✡

گشود باد به گلزار کاروان بهـار | چه بودبارش نسرین وسوسن و گلنار
بکوه ودشت گسستند رشتهٔ گوهر | ببـاغ وراغ شکستند طبلهٔ عطّار
حریر سبز بود هرچه بگذری هامون | عقیق سرخ بود هرچه بنگری کهسار
گل نهان شده درپرده چند گاه دگر | فرو کشد ز سرخویش معجر زنگار
ازین درخت بدیگر درخت پرّد مرغ | سمن گرفته بچنگ و شکوفه درمنقار ۵۲۹۰
کنندمجلس، آزادگان کنون درباغ | سرود گویان بلبل بشاخ سرووچنار
یکی به مطرب گوید نشین ورودبزن | یکی بساقی گوید بیا و باده بیـار
سمن شکفته و گل تازه وجهان خرّم | گهر کند بسر گلبنان سحاب نثار
جهان گرفت جوانی ز سر از آنکه نشست | بجای خویشتن امروز حیدر کرّار
مجاهد صف بدرو مبارز صفّین | ابوالحسن اسدالله قاهر کفـار[1] ۵۲۹۵
ز قیروان بگذشتی سر هـزیمتیان | چو او بقنبر گفتی که ذوالفقار بیار
بدو شناخته گردد خدای عزّ وجلّ | که اوست مصدر افعال ومظهر آثار
نه جز خدایش خواندن توانم ونه خدای | ندانمش که چه خوانم خدایرا زنهار
گرش خدای نخوانم مدیح گردد پست[2] | و گر بخوانم بایست کردن استغفار
به نار دوزخ اگر نام او فرو خوانند | شگفت نیست که گلنار بردمد از نار ۵۳۰۰
ستاده مالک با بند آتشین تـا او | کرا بگوید گیرو کرا بگوید دار
ولای اوست حصاری بلندوزینهمه[3] خلق | خدایگان منست اندران بلند حصار

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : قاهرالکفار　　۲- مج : سست　　۳- مج : ازهمه

وزیر کافی مستوفی الممالک شاه — که گنج سلطان فربه کند بکلک نزار

خدایگان زمن خواجه یوسف بن حسن — سپهر مجد ومعالی جهان عزّ ووقار

۵۳۰۵ شریف اصل ودرست اعتقادو رادو کریم — نکوسرشت ونکوسیرت ونکودیدار

بزرگ بارخدایی که خدمت سلطان — فریضه داند مانند طاعت دادار

فزود گنج ملک را و هم بیفزاید — نه بدعت و نه فزونی نه ظلم ونه آزار

بزیر بار وزارت نرفت ورنه بدو — ملک وزارت خودداده بود چندین بار

چومغز باشد برجای گو نباشد پوست — چو هست معنی صورت هر آینه بچکار

۵۳۱۰ کنونکه معنی آمد چکار با صورت — کنونکه کردار آمد چسود با گفتار

ایا فزوده هنر از قبول تو قیمت — ایا گرفته قلم از بنان تو مقدار

تو بر کشیدهٔ داداری ونگردی پست — چگونه پست شود بر کشیدهٔ دادار

ز بهر تقویت دولت و مصالح ملک — همی نماید کلک تو گونه گون آثار

همیشه تا که شود گل شکفته در نیسان — همیشه تا که شود باغ تازه در آذار

۵۳۱۵ بزیر سایهٔ شاه جهان بزی شادان — تو شادباش وبتو شادمان دل احرار

۱۷۲ـ در مدح سپهسالار *

گشود بار بگلزار کاروان بهار | چه بود بارش؟ نسرین وسوسن و گلنار
فرو همی گسلد ابر رشتهٔ گوهر | فرو همی شکند باد طبلهٔ عطار
ز صنع باد بهاری بباغ وراغ اندر | هزار حجله عروسست وصدهزار نگار
چمن ز لالهٔ خودرنگ وسبزهٔ خودروی | گرفته گونهٔ شنگرف و گونهٔ زنگار[1]
پرند بافد در دشت باد فروردین | ز سبزه او را پود و زلاله او را تار ۵۳۲۰
شدست باغ چو فرخار و اندرو گلبن | هر آینه به نکویی چو لعبت فرخار[2]
کنند ساخته مرغان زشام تا شبگیر | بر ارغوان وسمن ارغنون وموسیقار
نه عاشقست چومن رعدازچه[3] نالدسخت؟ | نه بیدلست چومن ابر ازچه گریدزار؟
میان باغ شکوفه شکفته چون رخ دوست | بنفشه گرد گلستان دمیده چون خط یار[2]
خروش بلبل درجان همی فزاید عشق | سرود صلصل از دل همی برد تیمار ۵۳۲۵
هزار دستان هرشب چومن سراید شعر | در آفرین امیر اجلّ سپهسالار
امیر لشکر سلطان محمّدبن امیر | خجسته خوی وخجسته پی وخجسته شعار
بدو امارت بالد چنانکه مرغ بپر | بدو بزرگی نازد چنانکه شاخ ببار
ستوده بار خدایی که طاعت سلطان | فریضه داند مانند طاعت دادار
کمر که بی نیت خدمت ملك بندد | بتر شناسد صد ره زبستن زنّار[2] ۵۳۳۰
بزرگ آمده از خانهٔ پدر بیرون | همه بزرگان را بر[4] بزرگیش اقرار
میانهٔ امرا در جلال و جاه پدید | چو در میان کواکب مه دوپنج وچهار

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : گلنار ۲ ـ س : ندارد. ۳ ـ مج : ازچه‌رعد ٤ ـ س : اندر

کریم باشد با دوستان خود پیوست حلیم باشد با دشمنان خود هموار
بزرگواری اوزان گذشت وحشمت او که بدسگال وبداندیش را نهد مقدار
۵۳۳۵ نسب بلندتر از مهر در میانهٔ روز حسب پدیدتر ازمشتری بشب صدبار
چنین حسب زهمه خواجگان کراست بگو چنین نسب زهمه مهتران کراست بیار
برسمها و بکردارها فرو نگریست گزید خوبترین رسم وبهترین کردار[۱]
جزاو که ازهمه آزادگان ومحتشمان بیك عطیت پانصد همی دهد دینار[۱]
ایا امیر زدوده دل و زدوده ضمیر[۲] بلند رای و بلند اخترو بلند آثار
۵۳۴۰ هنر بکار بود مرد را وپاکی اصل خدای داده ترا آنچه مرد راست بکار
مصوّری زکفایت مخمّری از جود سرشته یی ز خرد آفریده یی زوقار
بود بصدر امارت خجسته منظر تو چو مشتری که نماید بآسمان دیدار
همیشه تا که بود ترّوسرد گوهر آب بدان صفت که بود گرم وخشك گوهر نار[۱]
چو آب عیش توصافی چو نار بخت بلند دل عدوی تو بادا کفیده همچون نار
۵۳۴۵ خجسته بر تو بود عیدجمّ وافریدون خجسته تر زو عید محمّد مختار

---

۱ ـ س: ندارد ۲ ـ مج: زدوده دل زدوده ضمیر ـ بدون واوعاطفه

۱۷۳ - در مدح سلطان‌مراد میرزا*

سر زلفین آن بت روی عیّار دو زنجیرست گویی بردو گلنار

هزاران حلقه‌اورا در دوزنجیر بزیر هریکی صد دل گرفتار

زعکس‌روی رنگینش مراچشم چو لعبتخانهٔ چینست وفرخار

پدید آید گل از زیر بنفشه چو زلفش باد برباید زرخسار

دو زلف عنبرین چون برفشاند بیا و توده کن عنبر بخروار ۵۳۵۰

شود برچهرگانش خیره نقاش برد از زلفکانش مایه عطّار

مگر سرزد ز زلفش‌فعل‌هاروت کەدرچاه زنخ‌مانده نگونسار؟

چنو معشوق نبود درهمه شهر چه بودی گرنبودی مردم‌آزار

بگاه غمزه جزع او جگر دوز نگاه بوسه لعل او شکر بار

شکر برمن نبارد ناشنیده ثنای عمّ سلطان جهاندار ۵۳۵۵

مهین شهزادهٔ آزاده گوهر حسام السّلطنه امّید احرار

امیر محتشم سلطانمراد آنك مرادش خدمت سلطان بهرکار

موفّق هم بدین و هم بدانش موافق هم بفعل و هم بگفتار

نه گردون پیش‌قدراو بلندست نه دریا پیش طبع اوست‌زخّار

میان رادمردان وبزرگان بود چون ماه در انجم پدیدار ۵۳۶۰

خراسان کرد صافی ازمخالف ز فرّش فارس شد فردوس کردار

کدامین کشوراورا دادخسرو کزان کشور نشد آشوب آوار؟

زجهداوست کایدون درخراسان کسی را مرزبانی نیست دشوار

---

*نسخه : س

چو نامش بر لب جیحون برد کس — شود درچشم ترکان مژه مسمار

۵۳۶۵ ایا چشم معالی بر تو روشن — ایا بند ممالك از تو ستوار

نباشد چون تو سلطانرا سپهبد — درین دعوی کسی را نیست انکار

بمغرب از خبرهای تو تاریخ — بمشرق از هنرهای تو آثار

ز بهر عزّ دین و عزّ دولت — نه شب نه روز آسودی ز پیکار

بسا صفها که از هم بر دریدی — بیابانها بریدی در شب تار

۵۳۷۰ بروز اندر شتابیدن چو صرصر — شب اندر تاختن چون نجم سیّار

بهر نیکی ز شاهنشاه عالم — سزاواری سزاواری سزاوار

تو بنشاندی ز هر جا خاست فتنه — حسام آری نشاند فتنه هموار

چو باشد در نیام اندر غنوده — عجب نبود که گردد فتنه بیدار

همیشه آخته باش و زدوده — مخالف نیست کن دشمن بیوبار

۵۳۷۵ الا تا جرم کیهانست و ناهید — الا تا ماه نیسانست و آذار

جوانت بخت و نیکت فال و دل خوش — نکوخواهت عزیز و حاسدت خوار

همانا همّت تو نیست آگه — که مانده نیمهٔ رسم من ازپار

گرش با رسم امسالین فرستی — بنزد همّت تو نیست دشوار

۱۷۴- درمدح قهرمان میرزا *

گله کردیم دی من و دینار   هردو از دست شاه گیتی دار[۱]

گله‌مان بود بهر اینکه چرا   سوی شاهیم خوار و بیمقدار   ۵۳۸۰

زر گرستی همی بخواری من   من بخواری زر گرستم زار

خواری زر ولی نه بی سببست   که دو رویست زر منافق وار

سبب خواری من از چه بُوَد   من که یکرویم آینه کردار

نبود جز دعای شاهم شغل   نبود جز ثنای شاهم کار

من و دینار هردوان زردیم   زار مانده ببوتهٔ تیمار[۲]   ۵۳۸۵

زرد روییم و زردروی شود   هر که نزدیك شاه گردد خوار

بوالمظفر برادر سلطان   قهرمانشه خدایگان تبار

مرجهانرا بود کرانه پدید   جود او را پدید نیست کنار

نگسلد آفرین ز یکدیگر   هر کجا مدحتش کنم تکرار

با ثنایش بخوابگه غنوم   با دعایش همی شوم بیدار   ۵۳۹۰

چیستم‌من‌یکی‌درخت که‌هست   بار من مدح شاه گیتی دار

شعرا زیر سایه‌ام گردند   که همه از منند برخوردار

میوه از من بیك نمط روید   چه مه تیر و چه مه آذار

شهریارا مظفرا ملکا   ای همایون پی نکو دیدار

آفرین بر تو باد و گوهر تو   که سرشته ز شرمی وز وقار   ۵۳۹۵

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱- مج: شیرشکار   ۲- مج: مانده دربوتهٔ غم وتیمار

پار بر منت بیش بود نظر تاچه کردم که شدد گر گون کار
همّت تو ازان بزرگترست که در آید بوهم یا گفتار
هم مرا آن فصاحتست که پیش هم ترا آن سخاوتست که پار
یکدو ماهست تا بدرگه تو خرج من فربه است ودخل نزار
٥٤٠٠ خانه از خرج ناگزیر بود ایخوش آنکوو راست دست گذار
نان بمدح تو بایدم خوردن نه ضیاعست مرمرا به عقار
تاز دیوان عنصری خوانند مدح محمود زاولی هموار
شادمان باش و کام خویش بجوی شاعران را درم ده و دینار
که زمحمود این اثر ماندست محو گشتست آندگر آثار

۱۷۵ـ درمدح شاه*

٥٤٠٥ ماه رمضانست به پیش ای بت فرخار برخیز و گرانی مکن و باده بپیش آر
تا هفتهٔ دیگر کـه در آید مه روزه بالله که حرامست دمی بودن هشیار
تااوّل روزه بخورم باده از امـروز یکماهه کنم زان پس از باده ستغفار
کس از چومنی توبهٔ هموار[1] نخواهد نه قاضی اسلامم ونه مفتی دیندار
افسوس که در روزه فروخواهد پژمرد مهروی مرا بی می سوری لب ورخسار
٥٤١٠ یکهفته کـه از آب جدا ماند گلبن پژمرده شود برگ گل سوری ناچار
سی روز که بی باده بماند بت مهروی یارب گل رخسارش گردد بچه کردار؟
مهروی منا روزه صوابست ولیکن تن را که زیان دارد نهیست ز دادار

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ـ مج: همواره

تو نازکی و روزه گرفتن نتوانی هر کس که چوتو باشد روزه‌ست بدو بار
دست تو بگیرم ببرم در بر مفتی گر فتوی روزه دهدت روزه همی‌دار
نازك تن تو نیز بدو باز نمایم وان دولب نازکتر از دو گل بربار ۵۴۱۵
گویم که‌دهدفتوی روزه بچنین لب؟ دست من و دامان تو، ای مفتی!ازنهار!
بستانم ازوخط که‌ترا روزه‌حرامست تا سر نزندخطّت‌ازانروی چو گلزار[1]
از بهر خدا را دل من دار نه روزه کاین به بود از داشتن روزهٔ بسیار
یك‌بوسه‌مرا ده‌زلب‌خویش وچنان‌دان کاندر رمضان روزه گرفتستی هموار
ما روزه ترا برتن نازك نپسندیم تو نیز تن نازکت از روزه میازار ۵۴۲۰
هرگز که‌شنیدست که گل گیرد روزه یا سرو که سجده برد اندر صف ابرار[2]
یکماهه خریدار شوم بهر تو روزه؟ گر زانکه[3] همی روزه فروشند ببازار
آواز برآرم که مرا روزه فروشید یکماهه ایا طایفهٔ روزه فرختار
ازبهر بتی کش نبود طاقت روزه هم مزد بده باشم و هم منّت بردار
گر روزه ببازار کسی می نفروشد تازم بر مفتی بکنم[4] چارهٔ اینکار ۵۴۲۵
روزه چه بود دین بخرم بهر توزیشان[5] کاین طایفه دین نیز فروشند بدینار
دیبای یتیمان تن ایشانرا جامه کالای ضعیفان سرایشانرا دستار
خون‌همه‌خوردندی گرزانکه[3] نبودی عدل ملك عادل تاج سر احرار
بونصر ملك ناصردین بن محمّد شاهنشه جانپرور و[6] سلطان جهاندار
هر گه که برون آید بر باره‌نشسته احسنت برآید همی از مردم نظّار ۵۴۳۰
امّید ازو خواه ومخواه از کس‌دیگر شو روشنی از روز بجو نه زشب تار
در مملکتش نیست یکی ظلم رسیده کز مملکتش‌ظلم گریزان شد وآوار
تا داد رعیّت دهد و تمشیت ملك فارغ نبود گر همه یکساعت از کار

۱ـ مج : گلنار ۲ـ س : احرار ۳ـ مج : گر آنکه ۴ـ مج : که کنم
۵ـ مج : از وی ۶ـ مج : دین‌پرور (بدون واو عاطفه)

بـا آنهمهٔ مشغله بی روی گشاده	یك لحظه نبودست زهی کاری دشوار
۵۴۳۵ ای روی توفرخنده‌تر از طلعت خورشید	ای خوی تو پاکیزه تر از طینت اخیار
از خوی تو یك نعت بدیوان بنوشتم	دیوان منست اکنون چون طبلهٔ عطار
نه رای کسی باشد چون رای تو روشن	نه قول کسی باشد چون قول تو ستوار
در مرز تو جایی نبود ناشده معمور	تا گشت بمرز اندر انصاف تو معمار
چیره نشود رایی بر رای تو زیراك	رای همه خفته بود و رای تو بیدار
۵۴۴۰ تدبیر تو دولت را بس فایده مندست	مانندهٔ داروی مجرّب کـه ببیمار
کشور بتو افروخته چون روز بخورشید	لشکـر بتو آراسته چـون باغ به آذار
برمردم بسیار هنر شعر پسنده است	حقا کـه پسنده نبود جـز بتو اشعار
باشد بچه مانند؟ بمنکر شدن روز	فضل تو و رادیّ ترا کردن انکـار
از تربیت تو هنر ما بفزودست	بایست بهاران که شکوفه دهد اشجار
۵۴۴۵ تا چون علم روزه در آفاق درآید	خرسند شود واعظ وغمناك قدح خوار
خصم تو غمین باد وهواخواه تو خرسند	تو خرم وشادان وتن آسان و بقادار
مـاه رمضان آمـدنش بر تو همایون	سیصد رمضان باطرب وشادی بگذار

۱۷۶ - در مدح شاه *

مجلس ما چو بهشتست درین فصل بهار | خیز ای ساقی مستانه یکی باده بیار
بادهٔ همچو گل سرخ و یا دانهٔ نار | بادهٔ همچو دل عاشق یا روی نگار
بادهٔ کهنه که پرسی چو زسالش گویند | که ز پنجاه فزونست وصد آید بشمار ۵۴۵۰
آنچنان می که چو در شرق نهی شیشهٔ وی | می نیابی تو بغرب اندر مردی هشیار
بادهٔ صافتر از روی حکیمان جهان | تلخ چون زاهد سجّاده فکن[1] در بازار
بادهٔ تلخ بباید که کند شیرین عیش | خاصه بالعبت نوشین لب شیرین گفتار
دلفریبی که شود خانه زمویش تبّت | دلستانی که شود حجره زرویش فرخار
خرّم آنروز که آید بر من باده بدست[2] | جام ازعکس رخش گیرد رنگ گلنار ۵۴۵۵
ای تهی مانده کنارم ز تو وقت آمده وقت | که کنم از دو رخت پرز گل سرخ کنار
تابه کی باشم از دوری تو در آذر | تا بکی باشم از فرقت تو در آزار
عاشقانرا بسر کوی تو نه خواب و نه خور | مهربانان را بهر تو نه صبر و نه قرار
مر مرا باتو همه مهر و وفا باشد خوی | بامنت از چه همی جور و جفا باشد کار؟
مهر پیش آر و جفا بیش مکن ورنه برم | داوری از تو بپیش ملک گیتی دار ۵۴۶۰
ناصرالدّین شه غازی ملك نیك اختر | که فروزندهٔ ملکست و فریدون کردار
همّتی دارد مانندهٔ رایش عالی | دولتی دارد مانندهٔ بختش بیدار
خسروانرا زهنرها بیکی دسترسست | خسرو مارا بر هر هنری دست گذار
باظفرمندی شاپور بود روز نبرد | با هنرمندی بهرام بود روز شکار
داشت بهرام هنر آنکه بنخجیر اندر | نام خود بر کفل گور همی کرد نگار ۵۴۶۵

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج: سجاده‌نشین   ۲ ـ س : باده‌پرست

باش تا شاه بلند اختر بر تاج ملوك نام فرخندهٔ خود را بنگارد هموار
گر همی گویی[1] بهرام سخن گفتی خوش خوشترست از سخن اوسخن شه صدبار
شعر گوید که شود گوش ازو درج دُرر خط نگارد که درو خیره بماند نظار
نه ببزم اندر مانندهٔ او هیچ ملك نه برزم اندر مانندهٔ او هیچ سوار
۵۴۷۰ شهریاری که بدینگونه[2] هنر دارد وفر ستدن ملك شهان نیست بر او دشوار
غزو کفار بود نیّت او بیگه و گاه عزّ اسلام بود عادت او لیل و نهار
نصرت دین نبی کردن کام دل اوست یارب او را کن برکامهٔ خود برخوردار
ای شهنشاه جهان دیرزی و رنج مبر همچنین خرّم و آسوده دل ودولتیار
خیمه برسبزه زن و کام دل خویش بجوی که بکام تو کند گردون امروز مدار
۵۴۷۵ خرد پیر و جوانی و هنر داری و گنج سپهی نیز فزونتر ز صدو بیست هزار
بهره‌یی از سپه خویش بمشرق بفرست بهره‌یی از حشم خویش بمغرب بگمار
مشرق و مغرب در زیر نگین آرسپس هریکی گوشه بشاهی ده اسکندروار
تا بود سروسهی نازان اندر بستان تا بود کبک دری تازان اندر کهسار[3]
پادشا باش و بداندیش کش و لشکر کش مملکت گیر و زتو خواسته شاهان زنهار[3]
۵۴۸۰ تا ستایشگه شعر ملك داد گرست این قصیده که بود غیرت دُرّ شهوار[3]
گشت آراسته از شعر ملك دفتر من چون ز انجم فلك و از گل سوری گلزار[3]

۱ـ س : گفتی ۲ـ مج : بدین مایه ۳ـ س : ندارد.

۱۷۷- درمدح بهمن میرزا*

مرا دی شادمانی شد پدیدار — که کردم یانگار خویش دیدار
زنخدانش گرفتم با دوانگشت — ربودم از لبانش بوسه بسیار
شب دوشین من از شادی نخفتم — دو دیده دوخته برروی دلدار
گهی عنبر خریدم زان دو گیسو — گهی سوسن چریدم زان دو رخسار ۵۴۸۵
نبید ونقل بود و بربط وچنگ — همه روزم چوامشب باد هموار
ندانم تا چه گفتم وقت مستی — که بود آن گفتنی بس ناسزاوار
بنادانی زدم ، دانم چه گفتم — ولی شرم آیدم گفتن دگر بار
نشست ازمن بیکسو وزدو نرگس — فرو بارید لؤ لؤ بر دو گلنار
مرا گفتا کنی مستی بهانه — نه مستی تو که هستی سخت هشیار ۵۴۹۰
همانا دل ز مهرم بر گرفتی — الا یا تا جوانمردی[1] ستمکار
ستردم آبش ازمژگان و گفتم — دل عاشق مکن زین بیش افگار
یکی[2] نیمه ز شب بودی دلارام — دگر نیمه ز شب گشتی دلازار
بنه پیکار و باز آ بر سر صلح — که باز آمد ملك بهمن[3] ز پیکار
جمال ملّت و بازوی دولت — خداوند گهر خورشید احرار ۵۴۹۵
کفایت دارد و مردیّ و رادی — دل داننده و اقبال بیدار
محمّد شاه غازی را برادر — بدیده خدمت او را خریدار
سه ماه و نیم یکساعت نیاسود — پی آسایش شاه جهاندار
خدایا بهر شاهنشاه گیتی — مراین فرّخ برادر را نگهدار
خلاف شاه ایران کرد قیصر — سپاه خویش را بنهاد مقدار ۵۵۰۰
شهنشه بازوی خود را فرستاد — که بازوی[4] چنین بازی مپندار

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : الا یاناجوانمرد ۲- مج : بیك ۳- مج :ملکزاده ٤- توبازویی

پشیمان گشت قیصر چون بدانست | که برناید بدین بازوی ستوار
سپه کش کاردان دید وسپه چیر | زشاهنشاه ایران خواست زنهار
بصلح آمد که عاجز بود از جنگ | بلی عاجز گزیند صلح ناچار
۵۵۰۵ کنون رومی سپه را کار شکر ست[1] | که جان بردند از شمشیر خونخوار
هر آن نخجیر کش مهلت دهد شیر | چه گوید گر نگوید شکر دادار؟
سپاه روم ازین شادی سوی روم | بپرّیدند چون مرغان طیّار
ولی شیران مارا ناشده جنگ | سوی خانه شدن بس بود دشوار
یکی گفتا دریغا قصر قیصر | نکردم با زمین روم هموار
۵۵۱۰ یکی گفتا[2] سر اسپهبد روم | نیفکندم چرا پیش ملك خوار؟
ایا گنج وفا و اصل رادی | بتو این هردو را افروخت[3] بازار
نه خرّمتر زخوی تو بود خوی | نه محکم تر ز گفتار تو گفتار
بمان تا در جهان[4] چار ند عنصر | بزی تا بر فلك هفتند سیّار
در ایوان بزرگی شاد بنشین | سروشت در برابر خوانداشعار

---

۱ ـ س : نیکوست ۲ ـ مج : گفتی ۳ ـ مج : بفروخت ٤ ـ مج : زمین

۱۷۸- در تعریف تلگراف*

منّت ایزد را که آسان کرد برعشّاق کار — زین همایون کارگه کاندر جهان شد آشکار ۵۵۱۵

عاشقان بی پیك و نامه در سؤال و در جواب — بانگارین در میان فرسنگ اگر سیصد هزار

کارگاه وصل خواهم کرد ازین پس نام او — جاودان ازمن بدو این نام بادا یادگار

بدگمان تا کی که قاصد راست گوید یا دروغ — رشك بردن تا بچند از وی که بیند روی یار

دریکی لحظه برد پیغام و پاسخ آورد — عاشق ار در قیروان معشوق اگر در قندهار

بامدادان آمدم گریان بر این کارگاه — تا که آگاهی مرا آرد زیار واز دیار ۵۵۲۰

من بدو پیغام دادم زو بمن آمد جواب — لحظه یی ازهفت منزل بی عَنای انتظار

راست گفتی پیش اویم باهم اندر گفتگوی — چاکر این کارگاهم شاکر پروردگار

او زحال من خبر شد من خبر از حال او — نا فرستاده رسول و نادوانیده سوار

چون زشهریار من آمد بدین زودی خبر — شادمان گشتم دعا کردم بجان شهریار

کارها در روزگار شهریار آسان شدست — آفرین بر روزگار شهریار کامگار ۵۵۲۵

ناصرالدین شاه غازی خسرو پیروزگر — کافتاب تخت افروزست و شاه بختیار

بس هنرها شاه خواهد کرد در ایران پدید — باش تا بینی هنرها زو در ایران بیشمار

کارهای او بود امروز محکمتر ز دی — رسمهای او بود امسال نیکوتر ز پار

بازگشت آن رسمهای رفته از ایران زمین — زنده شد نام جم و دیگر ملوك نامدار

باش تا عهد ملك چون عهد اسکندر شود — از علوم سودمند واز رسوم استوار ۵۵۳۰

علم جنگ و علم هیأت علم طبّ و هندسه — زین علوم آورده زاقصای جهان آموزگار

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

چند دیگر درهمه ایران زمین ازفرّشاه بی‌هنرمـردم نبینی از صغار واز کبـار
نو کندآیین ورسم اردشیر اندر عجم بلکه زو آیین ورسمی به نهد هفتاد بار
کارایران درزمان دولتش بالا گرفت همچنین بالا همی گیرد بهرلیل ونهار
۵۵۳۵ کارگاهی گشت اندرِ روزگار او پدید گرم روتر زآسمان وتیزتر از روزگار
جزبوحی آسمانی کرد نتوان این عمل تازه شد گویی بگیتی بازوحی کردگار
جام کیخسرو بود کاندروی از کار جهان آگهی یابد بروزی شاه کیخسرو شعار
تعبیه گویی بدو کردند جان جبرئیل زین خبرآوردنش سوی ملك جبریل‌وار
اینچنین کاین کار گه گیتی بزودی بسپرد سرعت‌ازعزم‌ملك کردست گویی مستعار
۵۵۴۰ کرداین‌فرخنده خدمت‌اعتضادالسّلطنه یافت از شاهنشه گیتی نشان افتخـار
داد منشور وزارت خسروش اندر علوم تا کندکامل هرآن علمی که‌دولت‌رابکار
خدمت‌سلطان‌شناسد واجب‌اندرروزوشب خیزه‌ازشهزادگان‌خسرونکردش‌اختیار
جایگاهش برفزودو پایگاهش بر کشید آفرین بر شهریارحقشناس حقگـزار
هست سلطانرا کنون خرگاه‌درسلطانیه بر کشیده قبهٔ خرگاه برچرخ چهـار
۵۵۴۵ چون‌سپاه آینددرجنبش‌بهامون‌فوج‌فوج موج خیزد گویی از دریای ناپیدا کنار
شرزه‌شیرانندوباشد گرزه‌مارانشان‌بدوش شرزه‌شیرانرابدوش‌اندر که‌دیده گرزه‌مار
چون‌سوی‌لشکر گه‌آید شاه گویدآسمان ماه سوی انجم آید شیر سوی مرغزار
روی لشکر گه بنورطلعتش روشن کند چون‌شودخورشیدروزعرض‌لشکردرغبار
داده روزی نظم‌لشکرداده‌روزی‌داد خلق بوده روزی درسپاه وبوده‌روزی درشکار
۵۵۵۰ از سپهسالار لشکر یافته فرّ و شکـوه ازامین‌الدّوله کشوریافته نظم و قـرار
هریکی از اولیا مشغول کار خویشتن این بدیوان عدالت آن بدیوان شمار
اعتضاد السّلطنه بـر شادی تمثال شاه اولیا را کرده دعوت شادمان وشادخوار
آسمانی شد بقدراز خدمت شاه جهـان آسمان گشتن‌عجب‌ازخدمت‌سلطان‌مدار

سوی اوشو برزمین خورشیدبین و آسمان — کاسمانست اوو تمثال ملك خورشیدوار

طاعت شه بین که همچون آسمان کردش بلند — خدمت خسرو[1] نگه کن کافتاب آورد بار ۵۵۵۵

بندگانرا بندگـی باید ازو آموختن — بنده پروردن شهانرا زین شه پیروزگار

تادرخت آرد گل[2] ومعدن زر ودریا گهر — جاودان ازتابش خورشید وتأثیر بهار

پادشا در پادشاهی چاکران در چاکری — بنده پرور پادشاه وبندگان امّیدوار

۱۷۹- درستایش حضرت امیرالمؤمنین *

نورش محیط آمده برعرش کردگار — حیدر که عرش وفرش باودارد افتخار

گر بشنوی توَمنقبتش بدهم[3] ازسخن — خرمات خوشه خوشه وشکّرت باربار ۵۵٦۰

در انبیای مرسل ویکسر پیمبران — از اولیا کجاست یکی همچواو بیـار

فضلش محیط هردوجهانست بی سخن — توفضل دست ایزد ازان بیشتر شمار

برترز ممکنات بوداز خدای عرش — وین نیزپیش رتبت اوهست پست وخوار

تابنده گشته اختر او را مسخرند — هم چرخ وهم ستاره وهم لیل وهم نهار

باشدبپیش خُوَیش فردوس خاکبوس — چونانکه پیش رویش خورشید خاکسار ۵۵٦۵

درروزگار چونکه وجودش پدید کرد — بنهاد حق فراوان منّت بروزگار

بالای عقل وروح مراورا بـود مقام — زیرا که عقل وروح مراوراست پیشکار

نورش بود مشیّت دادار بـی خلاف — گردید ازین مشیّت موجود نورونار

ای آنکه زآفرینش مقصود بود تست — چونانکه ازصدف گهر وازدرخت بار

---

*ـ نسخه : ش

۱ـ مج : سلطان ۲ـ مج : بر

۵۵۷۰ بودی تو پیش از آنکه زمین و اسمان نبود هستی و نیست چون تو سوی حق بزرگوار
سرتاسر فریشتگان لشکر تواند امر ترا همه زره مهر خواستار
از بهر کسب حکمت و از بهر کشف سر جبریل پیشت آید روزی هزار بار
بر هرچه هست و نیست ترا اختیار بود زان پیش کافریده شود جبر و اختیار
مر عقل را چه حد که بتوحید ره برد توحید را تو کردی درعقل استوار
۵۵۷۵ نه درحواس گنجد فضلت نه دربیان نه درقیاس سنجد بذلت نه درشمار
ازباختر بخاور [و] ازعرش تا بفرش فیضت فرو گرفته رهای فیض بی کنار
خورشید شرع بود نهان درغبار جهل تابید نور عقل تو وارست ازغبار
ازعقلها کدامین والاست ؟ عقل تو ازفصلها کدامین زیباست؟ نوبهار
آندم که نه خلایق و نه گفتگوی بود در گفتگوی بودی با آفریدگار
۵۵۸۰ خورشید را کشیدی تا نیمهٔ سپهر بگزاشتی فریضهٔ حق اینت اقتدار
هر علم و هر یقین که رسولان پاک راست آن علم و آن یقین زتو دارند مستعار
باشد مناقبت سپهی در قوام دین یکصف بقیروان و دگر صف بقندهار
دراین چنین سپاه تو کاراسته خدا باشد سپهبد تو شهنشاه کامگار
او هست معتقد بتو و آل و عترتت اورا بخسروی جهاندار پایدار
۵۵۸۵ درسایهٔ ولای تو افکنده رخت خویش تا مشتری بتابد ازو سایه برمدار

۱۸۰- درجشن ولیعهدی و مدح صدراعظم *

همی بینم جهانی خلد کردار | چنان آراسته دیدار دلدار
همه بازار و کوی آراسته خلق | چوطاووسیست گویی[1] کوی و بازار
بدان مانـد همه شهر از نکویی | که لعبتخانهٔ چینست و فرخار
همه گیتی نشاط اندر نشاطست | تو گویی غم زگیتی گشته آوار
نـه ساقی ساعتی وامانَد از شغل | نه مطرب لحظه‌یی آساید از کار ۵۵۹۰
بدین گویند هردم پرده نوکن | بدان گویند هردم باده پیش آر
دل زاهد برانگیزانـد از جای | خروش بربط و آوای مزمار
همه شب عالمی چون روز روشن | سیاهی بسته[2] از روی زمین بار
در رامش بـروی ما گشاده[3] | فرو بسته در اندوه و تیمار
چه روزست این بدین خوبی و خوشی | چه جشنست این بزیر چرخ دوّار ۵۵۹۵
یکی بگذر سوی درگاه خسرو | خود آن[4] جشن سده بازیچه انگار
نگه کن جشنگاهی خرّم وخوش | که در وی خیره مانَد چشم نظار
نشسته شاه بـر اورنگ شاهی | فروزان از جبینش فـرّ دادار
پی جشن ولیعهدی[5] بشادی | گشاده بر حشم دست درم بار[6]
زده بر گرد میدان لشکری صف | همه پوشیده ساز روز پیکار ۵۶۰۰
تو گویی شد پراز ضحّاك میدان | زدوش[7] هریکی رُسته یکی مار
بدین شادی بزرگان در شاه | فشانده درهم و گسترده دینار

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : چوطاووسی نماید   ۲ ـ مج : بندد   ۳ ـ مج : بسوی‌ما گشاد است.
۴ ـ مج : سپس   ۵ ـ مج : ولیعهدش   ۶ ـ مج : گهربار   ۷ ـ مج : بدوش

نظام‌الملك در ایوان[1] نشسته — بنزدش یافته آزادگان بـار

برون آیند زو[2] دیده تفقّد — زبان از شکر او کرده شکر بار

٥٦٠٥ دگر مجلس وزیر لشکر شاه — که از چشم بدش ایزد نگهدار

نشسته با خداوندان لشکر — چو پیران جهاندیده بگفتار

بباغ خـویشتن جشنی نو آیین — گرفته خواجهٔ فرخنده دیـدار

بصدراندر نشسته خواجه‌چون‌بدر — چو انجم گرد او بگرفته احرار

تو گویی کاخ خواجه آسمانست — درو احرار چون انجم پدیدار

٥٦١٠ بسوی صدر اعظم حـاجب خاصّ — پیام آورده از شاه جهاندار

که‌ای‌خواجه‌توشادان‌زی که‌ماییم — ز خدمتهای تو خشنود بسیار

بهر خـدمت مهیّا و مسلّم — بهر نعمت سزاواری سزاوار

سلف اندر سلف بودی تو مهتر — خلف اندر خلف باشی تو سالار

بگنج من بود دستت گشاده — بکار لشکروکشور تو مختار

٥٦٥١ شود از این نـوازشهای خسرو — شکفته روی خواجه همچو گلنار

بکار لشکروکشور[3] کند پاك — بیابد گر درم روزی بخروار

وزیرو پادشا باید بدینسان — که ماند مملکت معمور هموار

الا یا خواجهٔ آزاده گوهر — دلت آزادگی را بوده معیار

خداوندی که بیدارست جاوید — دلی دادت چو بخت شاه[4] بیدار

٥٦٢٠ ترا نفزود مقدار از وزارت — وزارت را ز تو افـزود مقدار

طریق خدمت سلطان تو دانی — دگرها رایگان خوار ولت انبار[5]

کسی گردذرّه‌یی کین تو ورزد — اگرچه نبودش یارای اظهار

بگیرد سخت بروی خشم ایزد — ز گیتی نابرفته بـی ستغفار

---

۱ ـ مج : دیوان ۲ ـ مج : ازو ۳ ـ مج : لشکر سلطان ٤ ـ مج : خویش

٥ ـ مج : تن انبار

الا تـا آفتابست و ستاره — الا تا ماه نیسانست و آذار
بزی شاد و بده داد بزرگی — خداوندت معین و آسمان یار ۵۶۲۵
ترا جشن ولیعهدی همایون — بپیروزی هـزاران[۱] سال بگذار

۱۸۱ ـ در مدح ناصرالدین شاه ✿

عید رمضان آمد از خلد بدر بـر — راندست مگر موکب شه را باثر بر
عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت — آن یك بسفر بهتر و این یك بحضر بر
تا بوسه بدو[۲] بر نزنم زدمـه روزه — مُهروی مرا مُهر بعنّاب و شکر بـر
بوسیدن عُنّاب و شکر بود ولیکن — امشب همه شب پیشهٔ[۳] من تا بسحر بر ۵۶۳۰
رضوان بکنار و برمن رشك همی برد — زان حور نو آیین که مرا بود ببر بر
عشّاق همه بر دلشان قفل غمان بود — تا میکده را قفل نهادند بدر بـر
المنة لله که نگارین رخ من بود — یك نیمه زماه رمضانرا بسفر بـر
ورنه چو هلال رمضان کاسته گشتی — این رخ که همی نور فرستد بقمر بر
یك نیمه برنج اندر و یك نیمه براحت — بردیم مه روزه من و دوست بسر بر ۵۶۳۵
من نیمهٔ خود نیز بدو[٤] باز گـذارم — تا روزهٔ او کم ننمایـد بشمر بـر
هر نقد عبادت که شده بود مرا گرد — درباختم امروز بدان طرفه پسر بر
تا چارده خوش بود و چو از چارده بگذشت — بنهادتنش روی به نقص و بضرر بر
چون بگذرد از چارده مه نقص پذیرد — وان بت چو مه چارده باشد بگذر بر
دادند مه روزه و عشق بت مهروی — دست از پی آزردن من یك بدگر بر ۵۶٤۰
گر حرز رهی مدح شهنشاه نبودی — بالله که مرا بود تن و جان بخطر بر

✿ـ نسخه‌ها: س، م، مج
۱ـ مج: فراوان ۲ـ مج: براو ۳ـ مج: صنعت ٤ـ مج: باو

بوالفتح ملك ناصردین بن محمّد — شاهی که بود شهره بانواع هنر بر
شادند بدوجدّ و پدر زانکه بماند — درمعدلت وجود بجدّ و بپدر بـر
پیروزی و بهروزی مرخلق جهانرا — گردون بستاره دهد وشه بنظر بر
۵٦٤۵ نظّارهٔ دیدار و نیوشیدن مدحش — قوت بفزانید بسمع و ببصر بـر
دستش بود آنگاه که بر قبضهٔ شمشیر — خیرست تو پنداری پیوسته بهشرّ بر
دانی که خمیدست چرا تیغ شاهنشاه — ازبسکه زده تکیه بدوفتح وظفر بر[1]
ای مملکت ازروی تو ورای تو خرّم — چونانکه گلستان بشمال و بمطر بر
عهد توبهارست ودرو دولت و ملّت — این یك بسمن غلتان آن یك بخضر بر
۵٦۵۰ نشگفت که چون آب خضر عمر فزاید — گر نام توخوانند بدریای خزر بر
فتح وظفر و نصرت سوی تو گرایند — چونانکه همه چیز گراید بگهر بر
سلطان چو[2] بود عادل فرمانش بود فرض — فرمان تو فرضست بنص و به خبر بر
شایسته وبایسته نبودست و نباشد — کس چون تو بتخت و بکلاه و بکمر بر
مهر تو بود مهتر و کهتر[3] را دردل — چون نقش بمهر اندر و چون سکّه بزر بر
۵٦۵۵ ازبیم تو هر گه که زتیغ تو کند یاد — بدخواه ترا موج زند خون بجگر بر
هاون ز حجر سازدبی آلت حجّار — شبدیز تو چون گام گذارد بحجر بر
درمعر که چون سخت کمان تو ببینند — خصم تو نهد تهمت سستی بسپر بـر
دست تو بود حجّت گویی قدری را — کاو کرده همه چیز حوالت بقدر بر
نازان بخصال وبفعال تو بود ملك — چونانکه بود نـازش طاووس بپر بر
۵٦٦۰ تاباغ بخرداد بود از گل و نسرین — آراسته چون نامهٔ مانی به صور بر
خوش باش و تن آسان و بداندیش هراسان — خرّم زی و خندان چو شکوفه بشجر بر
پذرفته ترا طاعت و فرخنده ترا عید[4] — بر تخت کیانی بنشین تاج بسر بـر

۱ــ مج : بفتح وبظفر بر ۲ــ : مج که ۳ــ مج: کهتر ومهتر ٤ــ مج : بود

۱۸۲- درمدح قهرمان میرزا *

ندیدی گر نگارستان بسرو جویبار اندر | یکی بنگر برخسار وببالای[1] نگار اندر
ترا گر گلستان باید زهم بگشای زلفش را | که دارد گلستان در زیر زلف مشکبار اندر
هر آنگاهی که پیرایدسر زلفین چین برچین | عبیر و غالیه بارد مراو را در کنار اندر ۵۶۶۵
یکی زلفش کشیدم بازبر عمدا رها کردم | هزاران حلقه پیدا کرد گرد روی یار اندر
کشیدم آند گر زلفش رهاند ازمن بچالاکی | شکنج وچین هزار افزوده شدبر آن هزار اندر
نگارینا نخواهد کاستن از نیکویی[3] تو | که بر رستست خطت ازرخ[2] گلبرگ وار اندر
رخان تو بهارست و بنفشه خط مشکینت | بنفشه زودتر روید بهنگام بهار اندر
چرا هر ساعت از چشمت دگر گون جادوی خیزد | اگر نه جادوان داری بچشم پرخمار اندر ۵۶۷۰
کسی خوشبو نخواندمشکرا بادار بردروزی | نسیم زلف مشکین تو در چین و تتار اندر
یکی هفته نسیم مشك خیزد از گذر گاهت | خرامی بادو مشکین زلف دزهر رهگذار اندر
اگر نه کشتن سنبل بود زلف ترا پیشه | چرا سنبل همی کارد[3] بطرف لاله زار اندر
سخن در وصف رویت خوش همی گویم[4] ولی خوشتر | که ازوصف تو پردازم بمدح شهریار اندر
معزّ دین و دولت قهرمانشه خسرو غازی | که پنداری سیاووشست در ایوان بار اندر ۵۶۷۵
بپرّد از نهیبش هوش پیکاری سوار از تن | چنو یك چشم بگمارد بپیکاری سوار اندر
فتد از پای دیوار حصار از هیبت نامش | اگر خوانند نامش را بدیوار حصار اندر
همی لرزند روزمعر که از بیم شمشیرش | پلنگان ونهنگان درجبال ودر بحار اندر

---

*- نسخه‌ها: س ، م ، مج

۱ - مج : ببالا وبرخسار ۲- مج : که خطت زود رسته بررخ ۳ - س : بارد
٤ - مج : آید

الا ای خسرو غازی بدین فرّ و سرافرازی چو افریدون همی آیی بچشم روزگار اندر
۵۶۸۰ شهانرا با تو همبر[1] درهنر کردن بدان ماند که آری صارم چوبین بپیش ذوالفقار اندر
بود شمشیر تو مشتاق مرخون مخالف را چنانچون مردم تشنه بآب خوشگوار اندر
بدین پاکیزه خویی گر تو در عهد نبی بودی یقین وصف تو بودی در کتاب کردگار اندر
مرا گفتند خاص از بهر شعری آفریده تو[2] بدین سوزم همی مانند پروانه بنار اندر
گرفتم بهر شعرم آفریده[3] آفریننده مگر شاعر بود نابخردانرا در شمار اندر
۵۶۸۵ نه خوب است ارستایشگر چرا افکند پیغمبر ردای خویشتن بردوش استایش گزار اندر
چرا آکند پس محمود شاه زاولستانی دهان عنصری صدره بدرّ شاهوار اندر
سزای مدحت تو تا قصیده خوش بیارایم تن وجانرا همی کاهم بهر لیل و نهار اندر
اگر نه شوق توصیف و ثنای تو بدی[4] والله نه خامه در یمین گیرم نه نامه در یسار اندر
الا تا در بهاران لالهٔ نعمان همی تابد[5] بکردار ستاره برفراز کوهسار[6] اندر
۵۹۰۶ بمان با فرّ و فیروزی قرینت کام و بهروزی نکوخواهت بتخت اندر بداندیشت بدار اندر

---

۱ ــ مج : همسر ۲ــ مج : شعرت آفریدایزد ۳ ــ مج : آفریده‌است
۴ ــ مج : بود ۵ ــ مج : پدید آید ۶ــ س : جویبار

۱۸۳ـ درمدح سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجةالاسلام*

ایا زشاهد خلوتسرای دل مهجور — به پنج روزهٔ عیش جهان شده مغرور

گذشت عمرو دریغا که ما نهان باشیم — به زیر خاک و بسی بگذرد سنین وشهور

گمان مبر که بر آید به خانه پر توصبح — زخواب دیدن خورشید درشب دیجور

دلت ز آتش سوداسیه چو نافهٔ مشك — چه سود ازینکه شدت موی سینه چون کافور

زبینوایی خود پیش خلق شکوه مکن — صبور باش که یك نام خالقست صبور ۵۶۹۵

غرض نصیحت مارا نکو نیوش و بیاب — که مطلع خوش دیگر در آورم به ظهور

مرا سحر گه فرخنده بادل مسرور — به گلشنی چو ریاض جنان فتاد عبور

نسیمش بود معطر به سان مشك ختن — شمیمش بود معنبر به سان گیسوی حور

زلطف بادصبا کرده هردرخت به بر — قبای سبز چو بخت خدایگان صدور

شهی که جدّش باب مدینهٔ علمست — ز بعد باب بود گنج علم را گنجور ۵۷۰۰

به بارگاه جلالش ملك بود خادم — به کارخانهٔ قدرش فلك بود مزدور

رسیده موکب قدرش به پایه یی که در آن — هلال وانجم باشند نعل و میخ ستور

دگر ز نور تجلّی زجا بجنبد اگر — ز کوه قدر تو سنگی نهند برسر طور

ز مهر و مه گذرد نور رای روشن تو — چنانکه خط شعاعی ز صفحه های بلور

زبذل مال مدیح وثنا طمع دارد — بجز تو هر که به جود است درجهان مشهور ۵۷۰۵

زانوریم دوبیت نکوست یاد که آن — سزای مدح تو باشد نه درخور منصور

« نوایب فلکی در خلاف تومضمر — سعادت ابدی بر هوای تو مقصور »

« قضا نسازد کاری زحزم تو پنهان — قدر ندارد رازی ز عزم تو مستور »

به طایفان مدینه به عاکفان حرم — به مروه وبه صفا وبه خانهٔ معمور

---

*ـ نسخه : مآثرالباقریه

۵۷۱۰ به آیه آیهٔ انجیل و حرف حرف صحف / به سوره سورهٔ فرقان و سطر سطر زبور
اگر [که] سایهٔ لطفت مرا بود بر سر / شوند لامعی و انوری بر رم بی نور
چو کلک من در مدح ترا به نظم آورد / زخنده باز شود چون صدف دهان سطور
گشوده ام در ابیات چون قصور بهشت / نشسته بر در هر بیت معنیی چون حور
حسود گر نپسندد کلام من چه عجب / ز مهر و مه نبرد فیض دیدهٔ بی نور

۱۸۴ـ در مدح فرخ خان امین الدوله *

۵۷۱۵ کنون که بر گل سوری بست بلبلان زاسور / هوا فشاند در باغ لؤلؤ منثور
گسست ابر بکهسار رشتهٔ گوهر / شکست باد بگلزار بیضهٔ کافور
همی نماید گل چهره از کرانهٔ باغ / چنان ز غرفهٔ فردوس رخ نمودن حور
دمیده سنبل مانند زلفك معشوق / شکفته نرگس مانند چشمك مخمور
درآمد از در خنیاگری هزار آوا / همی نوازد چنگ و همی زند طنبور
۵۷۲۰ بخور سوزد گویی نسیم شبگیری / که هر شب آید از جویبار بوی بخور
بنفشه گویا بربوده بویی از عنبر / شکوفه گویا از زهره وام گیرد نور
هزار دستان داود وار بر سر سرو / همی سراید هر روز بامداد زبور
زمین منقش مانند نامهٔ مانی / چمن منقش مانند صفهٔ فغفور
سرشك ابر بهاری چکیده بر گل زرد / چنانکه اشك بر خسار عاشق مهجور
۵۷۲۵ بباغ بلبل وامق شدست و گل عذرا / هرانکه عشق ندارد ندارمش معذور
بزیر گلبن بر بانگ عود و نغمهٔ چنگ / نبیذ نوش بیاد خدایگان صدور
امین دولت سلطان و افتخار امم / برادی و بکریمی و مردمی مشهور
صلاح ملك همی جوید و رضای ملك / بدین دو باشد همواره همتش مقصور

*ـ نسخه ها: م، مج

سرایری که مستّر بود زرای حکیم | بود سراسر بر لوح رای او مسطور
بعقل کلّی نزدیکتر ز نور بشمس | زرای باطل سیصد هزار منزل دور ۵۷۳۰
ز دست او نه بر آید بجز نکویی خلق | ندیده دست وزارت بدین صفت دستور
چگونه گردد مسرور عاشق از رخ دوست | چنان ز دیدن خواهندگان شود مسرور
ایا ز بخل بری چون فرشتگان ز گناه | ایا ز کبر تهی چون پیمبران زغرور
ز نیکنامان در هر مکان که یاد کنند | نخست نام تو گردد بنیکوی مذکور
نبوده سعی تو جز بهر عزّ دولت ودین | بنزد شاه واله است سعی تو مشکور ۵۷۳۵
زرای تست یکی لمعه نور زهره وماه | زحلم تست یکی ذرّه کوه جودی وطور
نه هیچ حشمت بردست مرترا از راه | نه هیچ نعمت کردست مرترا مغرور
زرای ثابت وعقل تمام ودین درست | خدای بخشی دادست مرترا موفور
میان رای تو و رای خواجگان دگر | همان تفاوت باشد که مغز را زقشور
نه بر نوشتن داند مکارم تو دبیر | نه در نبشتن پهنای فکرت تو دبور ۵۷۴۰
مراست واجب شکر عطای تو همه عمر | که گشت کار من از اهتمام تو معمور
هزار شکر گزارم سزای یك نعمت | نیم بخیره چو ابنای روزگار کفور
چو تندرستان تا لاله روی دارد سرخ | چو شنبلید که اوراست گونهٔ رنجور
مخالف تو به رنج اندر وتن تو درست | بخرّمی وخوشی بگذران سنین وشهور
بزیر سایهٔ اقبال شاه ناصر دین | همیشه بادی بر آرزوی دل منصور ۵۷۴۵

۱۸۵- در مدح خان خانان سلیمان *

ای سر زلف تو کرده از گل سوری سریر
نوش داری در عقیق و عاج داری در حریر

جعد تو از قیر بندد سلسله بر ارغوان
طرفه باشد سلسله بر ارغوان بستن زقیر

جز کمان ابروان و تیر مژگانت ایشگفت
من کمان از غالیه نشنیدم و از قیر تیر

عارض تابان تو در حلقه های زلف تو
شمع راماند درفشان گشته در شبهای تیر

۵۷۵۰ تیره شب روشن شود آنجا که بفروزند شمع
تو بشب داری نهان آن روی چون شمع منیر

حسن تو بر[1] روی تو کشته گل سرخ و سمن
عشق من بر روی من کشته گل زرد و زریر

روز من چون قیر کردی زان دو زلف قیر گون
موی من چون شیر خواهی کرد زان روی چو شیر

من ز جزع خویش هستم تا سحر گه در عقیق
توز جعد خویش هستی تا کمر گه در عبیر

چون بخواهم از تو بوسه عذر پیش آری و ناز
تا زغم گشتم توانگر ازدرم گشتم فقیر

۵۷۵۵ ناز بگذاری و بر من بوسه بشماری چو من
آستین پر سیم باز آیم زایوان امیر

افسر میران سلیمان بن قاسم آنکه هست
در سخاوت بیهمال و در شجاعت بی نظیر

تیغ او هنگام کوشش نایب برق یمان
دست او هنگام بخشش نایب ابر مطیر

نام اندوزد نه مال از بهر این کش در برست
نام نیکو بس بزرگ و مال گیتی بس حقیر

هست بر بالای گیتی همّتش از روی فضل
چون قبایی کاو بلند آید ز بالای قصیر

۵۷۶۰ تیر او در آهن و فولاد[2] روز کار زار
صدره آسانتر رود کانگشت مرد اندر خمیر

ایخداونــد مظفر خال شاه دادگــر
ایکه با بخت جوان انباز داری رای پیر

بنده خواهد کرد جودت مردم آزاده را
آری آری بندهٔ جودند مردم ناگزیر

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱ - مج : در ۲ - مج : پولاد

نیست پشتی ناشده پیش نیاگان توخم / در تمام مرز ایران از صغیرو از کبیر
دودهٔ تو یك بیك هستند میران جهان / تـو امیر دودهٔ خویشی زهی جاه خطیر
یك برادر میر بار و یك پسر میرتبار / یك پسر سالار پاس[1] شهریار شیر گیر ۵۷۶۵
نیّتی[2] باشد ترا صافی تراز آب حیات / همّتی باشد ترا عالی تر از چـرخ اثیر
هم ضمیرت صافی وهم همّت[3] توعالی است / شادباش ای میرعالی همّت صافی ضمیر
دیر در گفتن نیندیشد مدیح آرای تو / شعر زود آید درآنکس کاوهنردارد کثیر
شاه اهوازو[4] سپاهان مرترا امسال داد / سال دیگر هم بیا شیرازو کرمان رابگیر
زایران را جودتوداند توانگر کردوبس / ز آب حیوان زنده گرددمردنز آب غدیر ۵۷۷۰
اصفهان از عدل تو خواهدشدن نعم المآب / گرچه بود از ظلم ظالم مدتی بئس المصیر
تا بیایم در رکاب تو بشهر خویشتن / دل همی جوشدمرا در برچواندرخم عصیر
لیك معذورم که شغل مدح سلطان بامنست / شعرها خواهم فرستادن سوی تودلپذیر
من نکوییهای توهر گزفرامش کی کنم / دیر گاهی شد که هستم در کف جودت اسیر
تا بهنگام بهاران بلبل آید در سرود / برفراز شاخساران صلصل آید در صفیر ۵۷۷۵
کام از گیتی بجوی ونام در[5] گیتی برآر / چشم برروی بتان و گوش برآوای زیر
جاودانه در پناه ناصرالدین شاه بـاش / اخترت بادا معین وایزدت بـادا نصیر

۱ ـ مج : تاش ۲ ـ مج : نسبتی ۳ ـ مج : فکرت ٤ ـ س : اهوازاز ۵ ـ مج : از

۱۸۶ ـ درمدح رکن‌الدوله اردشیرمیرزا *

ای غمزهٔ تو بردل عاشق فکنده تیر | برخیزو باده ده که فروجست بادتیر
می پیرده که طبع کند تازه‌وجوان | خاصه که‌طبع گیتی‌پژمرده گشت‌وپیر
۵۷۸۰ هامون که‌بودمعدن یاقوت ولاجورد | اکنون شدست معدن بیجاده وزریر
شدباد سرد چون دم عشّاق درچمن | شدآب سخت‌چون دل‌خوبان‌درآبگیر
آتش فروز وباده فرو ریز در قدح | بشکن بدین دولشکر سرمای‌زمهریر
در شاخ نارسیده ترنجان کشندنم | چون کودکان که‌ازسرپستان کشندشیر
مرغان‌خوب گوی‌شدند ازچمن‌نفور | زاغان همه کنند بباليشان نفیر
۵۷۸۵ برگ رزان‌زبادخزان‌زردشد رواست | گوسرخ‌روی باش بخمّ اندرون عصیر
سرخست‌ونیز گردد هرروز سرختر | تا در رسد بهار دلارای دلپذیر
گرددزسبزه‌باغ‌چوپیروزه گون‌پرند | گردد زلاله‌راغ چو بیجاده گون‌حریر
بربط همی‌زنندچو خنیاگران‌بباغ | بلبل بنغمهٔ بم وصلصل بلحن زیر
گل برنهدبسر برياقوت گون کلاه | شاهانه برنشیند بـر زمردین سریـر
۵۷۹۰ قمری‌بسروبرهمه شب[1] برکشدخروش | چون بیدلان‌ِبوده بدام هوا اسیر
ابر آید و بروی شکوفه زند گلاب | باد آید وببرگ بنفشه دمد عبیر
هرشب هزار دستان تا وقت بامداد | ازگل بگل همی‌پرد[2] وبرکشد صفیر
چون‌تخت‌اردشیرزند مرغ‌بردرخت | باید شدن بباغ ملکزاده اردشیر
شهزاده‌یی که‌طبعش‌چون‌آسمان‌بلند | آزاده‌یی که رایش‌چون مشتری منیر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : به‌سروشب‌همه‌شب   ۲ ـ مج : ازگل‌همی بگل‌پرد

هم شهریار زاده وهم عمّ شهریار | در خوشخویی فسانه ودرمردمی شهیر ۵۷۹۵
شه‌رانگاه از همه شهزادگان بدوست | تو این نگاه شاه مپندار خیر خیر
دانسته است شاه جهان و شناختست | کاورا نباشد از همه شهزادگان نظیر
ممتاز شد بهمّت عالی زهمگنان | ممتازگشت نتوان بـا همّت قصیر
الاّ رضای خواجه والاّ هوای شاه | بالله نه دردلست مراو را نه درضمیر
چون تیر در ذُکاوچوبهرام در وغا | گویی که پرورنده‌اش بهرام بود وتیر ۵۸۰۰
هرگز نداشتست فرومایه را بزرگ | هرگزنخواستست گرانمایه‌را حقیر
بودی اگر دو راد چنو درهمه‌جهان | کس درجهان ندیدی ایدون‌یکی‌فقیر
از غایت‌کرم شعرا راست دوستار | باخلعت و درم ادبا راست دستگیر
چون تیغ‌برکشیدنباشد چنوشجاع | چون خامه برگرفت‌نباشد چنو دبیر
تیغش گه جدال‌شهابی بود مضیئی | دستش گـه نوال سحابی بود مطیر ۵۸۰۵
چون زایری‌شود بر ِاوخواسته‌طلب | گویی زیوسف آمده سوی پدر بشیر
ای درگه سخاوت استاد تـو پـدر | ای درگه فصاحت شاگرد تو جریر
باهمّت بـزرگی وبـافکرت بلند | با پایـهٔ گرانی و بـا مایـهٔ[1] خطیر
جز مردمی نورزی با پیر وباجوان | خیره نه‌دوستار گرفتی جوان و پیر
جسم هنر شدست زکردار تو قوی | چشم گهر شدست بدیدار تـو قریر ۵۸۱۰
بابذل تو نبوده ریا هیچگه قرین | برشخص تو نگشته هوا هیچگه امیر
اسب تو پردلان را خواندگه صهیل | کلک توسایلان را خواندگه صریر
پوشیده‌نیست‌برتوکه‌هرگزنکرده‌ام | جز مدح خسرو عجم وخواجهٔ کبیر
لیکن بطبع گویم‌در مدحت توشعر | از بهر آنکه‌نیست چوتو ناقدوبصیر[2]
تا آب ابـر باشد از بحر مستعار | تا جـرم ماه بـاشداز مهر مستنیر ۵۸۱۵

---

۱ ـ مج : بامایهٔ گرانی و با پایهٔ   ۲ـ مج : ناقد بصیر

بادا سپید روی نکوخواه توچوروز   بادا سیاه روی[1] بداندیش تـوچوقیر
خوش زی بزیر سایهٔ سلطان دادگر   برخور زبخت وکام دل ازروزگار گیر
هست این قصیده پاسخ آن شاعری که گفت   نوروز فـرّخ آمد و نغز آمد وهجیر

۱۸۷ـ در مدح رکن‌الدوله اردشیر میرزا*

ای گرفته روشنی از عارضت بدر منیر   خرّم آن عاشق که دارد چون تو یاری[2] دلپذیر
۵۸۲۰ تکیه کرده جعد تو بر گوشهٔ ماه ایعجب   هیچ شب دیدی که هست از گوشهٔ ماهش سریر
آن کزان بهتر نبافد کس حریر اندر طراز   چون بناگوش تو نتواند طرازیدن حریر
برزریر افتد اگر عکس رخ رنگین تو   گونهٔ گلنار از عکس رخت گیرد زریر
گردنرگس بر، زمشك تیره داری تیرها   زخم من کی به شود چون تو زنی ازمشك تیر
ازشبه داری هزاران سلسله بر آفتاب   در سر هر سلسله صد چون من بیدل اسیر[3]
۵۸۲۵ روزمن چون شیر بود وموی من چون قیر بود   تاندیدم آن رخ چون شیر و آنموی چوقیر[4]
چون بدیدم موی چون قیر ورخ چون شیر تو   روزمن چون قیر کردی موی من کردی چوشیر
تو کنی از بوی زلف خویشتن هرساعتی   کلبهٔ من پـر ز عنبر خانهٔ من پر عبیر
هرزمانی من زنعت زلف تو مشکین کنم   کاخ رکن‌الدّولـه عمّ شاه غازی اردشیر
خُلق او گویی خدای ازمشك واز عنبر سرشت   شخص او را از چه ازرحمت خداوندقدیر
۵۸۳۰ داد رکن‌الدوله او را خسرو غازی لقب   بـر همه اقلیم آذربایگان[5] کردش امیر

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : روز   ۲ـ مج : یاری چون تودارد   ۳ـ س : ندارد.
٤ـ مج : شیر من چون قیر کردی قیر من کردی چوشیر   ۵ ـ مج : آذربادگان

تختگاه جدّ بدین عمّ نکـو سیرت سپرد / بر گزید و بر کشیدش بر سر چرخ اثیر
چون سرای دولت شاهست آذربایگان[1] / رکن باید تا سرا ازوی بپاید ناگزیر
سوی آذربایگان هر روزه از آهنگ او / مژده‌بر درمژده‌بر بینی بشیر اندر بشیر
دیده ها در راه تا کی موکب او در رسد / هم‌وضیع‌وهم شریف وهم صغیرو هم کبیر
موکب‌اوچون‌بدان کشوررسد نبودشگفت / گرز گرد موکبش‌روشن‌شود چشم‌ضریر ۵۸۳۵
داد او از یاد خواهد برد ظلم دیگران / باد نوروزی بخواهد عذر باد زمهریر[2]
مهتری باید چنو تا مملکت دارد نگاه / مملکت داری بلی کاری‌نباشد خیرخیر
بیهنر بـاشد کجا شایستهٔ کار بزرگ / بی‌خطر باشد کجا بایستهٔ امـر خطیر
خیره‌او راخسروو‌خواجه‌نکردنداختیار / خسرو وخواجه بهر کاری علیمند وبصیر
نایب سلطان غازی تابدارالملك بـود / مملکت آسوده بودو خوش‌دل برنا وپیر ۵۸۴۰
ای‌خداوندی که‌بنویسد چو نعتِ خلق‌تو / خامه از شادی برقص‌آید درانگشت دبیر
طبع تو طبع جوادوبخت تو بخت‌جوان / عقل تو عقل تمام وفضل تو فضل کثیر[2]
خلعت فرمانروایی جـزترا نبود روا / جامه خوش نایدبلند از بهر بالای‌قصیر[2]
حکم‌راندستی بکشورهازخردی‌تا کنون / کوکبت بر[3] حکم‌راندن دایماً داردمسیر
چون پی‌خنگت‌رسد برخاك آذربایگان / گردد از گرد پی او دیدهٔ مـردم قریر ۵۸۴۵
گرچه‌قحط ازآن‌ولایت‌ناشده‌زایل‌هنوز / با وجود جود تو نه قحط ماند نـه فقیر
پادشا ابر مطیرست و تواش نایب مناب / اندران کشور ببار ای نـایب ابر مطیر
شعرهای من ترا فرّخ همی آید بفال / شعرمن فرّخ همی گیرند سلطان و وزیر
فال شاعر را همه آزادگان دانند نیك / خاصه‌چون‌من‌شاعری‌صافی دل‌وروشن‌ضمیر[4]
تا بهنگام بهاران در میان بوستان / بلبل آید در خروش‌وصلصل آید درنفیر[5] ۵۸۵۰

۱ــ مج : آذرباگان ۲ــ س : ندارد . ۳ــ مج : در ٤ ــ مج : شاعر صافی دل روشن ضمیر
۵ــ مج : صفیر

سال وماه‌وروز وشب بارامش‌وشادی[1] گذار چشم بردیدار دلبر گوش برآوای زیر
خلعت و منشورشاهت فرّخ‌وفرخنده باد خرّم و شادان بزی کام[2] دل از ایّام گیر

۱۸۸ـ درمدح ساعدالملك*

ای هوای تو بر دل‌من میر لعبت فرّخ وبت کشمیر
پیش رخسار و قدّ توخجلند سرو نــازان و آفتاب منیر
۵۸۵۵ گرد رویت بنفشهٔ سیراب در بنفشه دمیده گرد عبیر
زلفت آمیخته بعنبر و مشك لب رنگین بمی سرشته وشیر
عارض تو بلاله مانَند وگل چهرهٔ من بزعفران و زریر
جز سر زلف پر زحلقهٔ تـو که شنیدست از شبه زنجیر؟
طرفه باغیست باغ عارض تو پر گل نو شکفته در مه تیر
۵۸٦۰ حلقه داری هزار در سرزلف زیر هر حلقه صد هزار اسیر
مرمرا از تـو و سعادت زا از خداوند زاده نیست گزیر
سر آزادگان و روی گهـر ساعد الملك احمدبن امیر
پشت دولت ز فرّ اوست قوی چشم‌لشکر بروی‌اوست قریر
میرماضی بخلد ازو خشنود که نکردست در هنر تقصیر
۵۸٦۵ سپه آرای و کاردان و جواد در همه چیز بیهمال و نظیر
گشت نام پدر بدو زنـده همّتش هست و دانش وتدبیر
مردمانرا امید هاست بـدو کهتر ومهتر و صغیر و کبیر

* ـ نسخه : س

۱ـ مج : شادی ورامش ۲ـ مج : زی وکام

که‌شود چون پدر بحشمت و جاه — برد از پیش کار های خطیر
محتشم گردد و بزرگ چنو — خاصه بختش جوان و رایش پیر
هیبت او شود مخالف سوز — حشمت او شود ولایت گیر ۵۸۷۰
ای خداوندزاده‌یی که تراست — تابش آفتاب و دانش تیر
برضمیر تو راز ها روشن — آفرین برچنین زدوده ضمیر
باش تانیك بخت واختر سعد — بر کشد مر ترا بچرخ اثیر
پدرت بود آیت مردی — تو ازان آیتی مهین تفسیر
باش تا بالش امارت را — برفروزی چو ماه درشبگیر ۵۸۷۵
حق میر گذشته در تو بجای — آورد خسرو بلند سریر
بر شهنشاه حق خدمت او — برترست از بیان و از تقریر
تا ببارد به راغ ابر مطر — تا برآرد بباغ مرغ صفیر
تو همی باش بانشاط وسرور — بدسگال تو باخروش ونفیر
باد از قصر زندگانی تو — جاودان دست حادثات قصیر ۵۸۸۰

۱۸۹ - درمدح فرمانفرما فریدون میرزا*

چندین گره میفکن درزلف دلپذیر　　کزهر گره مراست دگر عقده در ضمیر

هر چیز دلپذیر گـره بگسلد زدل　　زلفین دلپذیر توچون شد گره پذیر

بوی عبیر آید پیوسته از دهانت　　داری دهان ازیرا چون حقهٔ عبیر

در باغ چهره داری نرگس شکفته دو　　پیرامن دو نرگس رسته هزار تیر

۵۸۸۵ سازد همیشه جولان زلفینت برسمن　　بازدچنانکه چوگان پیوسته برحریر

چون تاب داده قیر ترا زلف و چشم من　　چون آبگیر گشت ازان تاب داده قیر

گر قیر آب بگسلد از چشمه چون کنی　　زان زلفك چوقیر مرا دیده آبگیر

آمیخته لب شکرینت به شیر ناب　　شکّر لطیف باشد آمیخته به شیر

گویی گذشت روزی شعر منت بلب　　در مدحت برادر سلطان شهرگیر[1]

۵۸۹۰ آزاده شاهزاده فریدون که آیدش　　هنگام جود حاصل دریاو کان حقیر

تیر دبیر زود فرود آید از سپهر　　دیوان مدحتش را خواند[2] اگر دبیر

ازگنبد اثیر چو پرسند کنیتش　　بوالفتح پاسخ آید از گنبد اثیر

مانندهٔ فقیر که جویندهٔ سخیست[3]　　باشد سخای خسرو جویندهٔ فقیر

کبود زشهریاران جزوی بکار ملك　　مستغنی از مشارکت موبد و وزیر

۵۸۹۵ روزی فرو گذارد گر کار مملکت　　روز دگر برآید از مملکت نفیر

ای اختیار کردهٔ سلطان بیهمال　　بل اختیار کردهٔ یزدان بی‌نظیر

نزدیك شهریار ترا پایگه بزرگ　　نزدیك کردگار ترا جایگه خطیر

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : گاه سخن‌لبت شکر آگین بودمگر　　گویی ستایش پسرشاه شیرگیر

۲ـ س : خواهند　　۳ ـ مج : سخاست

بر روزگار چیره بود چاکر درت　　بر چاکر درت نبود روزگار چیر
پیوسته دستگیری مرد هنر کنی　　کت کردگار بادا پیوسته دستگیر
درگاه تست کعبهٔ چندین هزار مه　　خرگاه تست قبلهٔ چندین هزار میر ۵۹۰۰
تا مر پلنگ را نبود جای در سراب　　تا مر نهنگ را نبود جای در غدیر
میران ترا غلام و پلنگان ترا مطیع　　شیران ترا بدام و نهنگان ترا اسیر
باقی به تست رسم کرم سالیان بپای　　فانی ز تست رسم ستم جاودان ممیر

۱۹۰ ـ در مدح محمدشاه *

زلف تو و رخسار تو ای لعبت کشمیر　　مشکست بماه اندر و ماهست بزنجیر
رخسار ترا هست فروغ مه ولیکن　　مه را نبود چون رخ تو جعد گرهگیر ۵۹۰۵
خط تو کشد بر سمن از مورچه لشکر　　زلف تو کند بر قمر از غالیه تصویر
چون وامق و مجنونت بسی شیفته زیراك　　با عذرا همزادی و با لیلی همشیر
بس دل که ببردی تو بدان سنبل پرتاب　　بس جان که بخستی تو بدان نرگس پرتیر
تا زلف و خطت بر رخ تو چیره شدستند　　گشتست هوای رخ تو بر دل من چیر
دندان و لبت دُرِّ خوشابست و می ناب　　رخسار و خطت روز سپیدست و شب تیر ۵۹۱۰
نخجیر کند گر همه کس آهوکان را　　کردست مرا آهوك چشم تو نخجیر
گرد لب رنگینت تا بر ندمد خط　　از من نپذیری که ز شنگرف دمد قیر
زنجیر بگل داری و هرچو نش بکاوی　　مشك تبتی یابی در حلقهٔ زنجیر
در وصف دلارام غزل گویم شبگاه　　وز بهر شهنشاه دعا گویم شبگیر

*ـ نسخه ها : س، م ، مج

۵۹۱۵ بنیاد بزرگی عضد دولت عالی بونصر محمّد شه سلطان جهانگیر[1]
آنجا که بود او ملکان را نبود فخر وانجا که بود مهر فروغی ندهد تیر
سه چیز بدو داد خداوند یگانه رای قوی و بخت جوان وخرد پیر
کار همه کشور بتن خویش گذارد بی‌آنکه فتد کاری در عقدهٔ تأخیر
با خوی پسندیده و گفتار ستوده کردست دل کهتر ومهتر را[2] تسخیر
۵۹۲۰ ای بار خدایی که بمقدار و برتبت خاکند همه بار خدایان و تو اکسیر
پاس تو ستادست همی بر ره فتنه عفو تو نشستست همی برره[3] تقصیر
معمور بعدل تو ولایت شده آری از عدل توان کرد ولایت را تعمیر
نه امر تو و نهی ترا باشد تبدیل نه عهد تو و قول ترا باشد تغییر
از رای توخورشیدمنیرست بخجلت از خُلق توفردوس برینست بتشویر
۵۹۲۵ جان ازتو بهر حال بیندوزد دانش عقل از تو بهر کار بیاموزد تدبیر
تدبیر ترا آمده تقدیر برابر پیشی نگرفتست ز تدبیر تو تقدیر
هم آیت خوبی[4] را گفتارتو معنی هم سورت[5] رادی را کردار تو تفسیر
بی نام بزرگ تو سخن باشد باطل گویی که نمازست سخن نام توتکبیر
دفتر شودم پر دُرو زربچکدم از کلک هر گه که کنم وصف کف راد تو تحریر
۵۹۳۰ تا شاخ بنوروز شود پر ز جواهر تا باغ بدیماه شود پر ز دنانیر
احباب ترا چهره چو گل بادبنوروز واعدای[6] ترا گونه چو بستان بمه تیر

---

۱ ـ مج : آن برملکان میر ۲ـ مج : مهترهمه ۳ـ مج : بردر ٤ـ مج : مردی
۵ ـ س : صورت ٦ـ مج : اعدای

۱۹۱- در مدح ناصرالدینشاه ✡

گذشت دوش بکوی من آن بت کشمیر   فرو نهاده بگرد مه از شبه زنجیر
همی گذشتی و کردی نگاه از چپ و راست   بهر نگاه دلی کرد غمزه‌اش نخجیر
نگاه کردم و دیدم که درنکویی بود   چنانکه گفتی بودست باپری همشیر
براز گفتم کامشب بمیهمان من آی   بناز گفت که هستم ترا سپاس پذیر ۵۹۳۵
نیامده زسر کوی در سرای هنوز   گرفت از سرزلفش سرای بوی عبیر
زدردر آمدو گفتا شبیست خرّم وخوش   گسارد باید می تا دمیدن شبگیر
شب سعادت ملکست بی سماع مباش   شب ولادت شاهست جام باده بگیر
جهانگشای ابوالنّصر ناصرالدّین شاه   که هست درهمه کاریش کردگار نصیر
مظفری که بروز ولادتش اقبال   زبهر تهنیت آمد بپیش تاج وسریر ۵۹۴۰
که شهریاری آمد سزایتان بجهان   که کردگار جهانش نیافرید نظیر
علم گشاید و عالم همی کند معمور   حشم فرستد و گیتی همی کند تسخیر
نه در مساعدت او قدر کند سستی   نه در معاونت او قضا کند تقصیر
غزل سراید برشادی ولادت شاه   زند بماه صفر چون بشاخ مرغ صفیر
چنو نزاده ملك از نژادهٔ آدم   زدوده رای وزدوده دل و زدوده ضمیر ۵۹۴۵
ایا شهنشه پیروزمند دشمن بند   جهان گشای وولایت ده وولایت گیر
تویی براستی امروز خسرو اسلام   کشیده رایت اسلام بر سپهر اثیر
جهان بجای تنست وتواندرو چوروان   شگفت نیست گراورا نباشد ازتو گزیر
مخالفت بعذاب اندرست در دو جهان   عذاب بند توبیند و یا عذاب سعیر

---

*- نسخه ها : مج ، م

۵۹۵۰ ملك بقوّت تو نیست در همه آفاق بهرچه‌رای توباشد ستاره راست‌مسیر
اگر بکوه بری حمله‌بر کنی ازجای اگرحدیدبودصف زهم‌دری‌چوحریر
غلام تست ظفرهرگهش که برخوانی برتو آید ناکرده زامدن تأخیر
کدام هفته وروزیست کاندرو نرسد بسوی تو مدد از اخترو ز فتح بشیر
همه ولایت مشرق بزیر طاعت تست پی گشادن خوارزم بس بود یك میر
۵۹۵۵ بسی نماند که لشکر کشی وبازآیی شده امیر بخارا ترا ببند اسیر
همیشه تا نبود یاسمین بگونهٔ گل همیشه تا نبود ارغوان برنگ زریر
توسرخ روی همی باش ودادجشن‌بده بجنگ روی بداندیش توسیاه چوقیر
هزار عیدچنین کن بخرّمی وخوشی بزی بنصرت واقبال سالیان کثیر

۱۹۲ـ درمدح پادشاه ایران *

گل‌ومی است لبان توای بت کشمیر سرشته گل‌بسرشك‌و گلاب‌ومی‌باشیر
۵۹۶۰ برنگ عنبر و بوی عبیر داری زلف مگردوزلف تودراصل عنبرست‌وعبیر
حریر و آتش باشد برتو و دل من گرم‌نگیری در برنگویمت که‌بگیر
ازان نگیری دربر مرا که گر گیری زیان همی رسد از آتش منت بحریر
زقیر دایره برگرد مشتریست ترا زمشك سلسله بر طرف آفتاب منیر
که دیدسلسله‌برطرف آفتاب‌ازمشك[1]؟ که دید دایره برگرد مشتری‌ازقیر؟
۵۹۶۵ شنیده‌ام بحکایت که سرزد ازهاروت گناه واکنون در چاه بابلست اسیر

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م
۱ـ مج: زمشك

گناهکار چو هاروت چشم جادوی تست چراست درخم زلف تو زهره در زنجیر
هزار لابه کنم بهر بوسه‌یی زان لب ازان هزار یکی لابهٔ مرا بپذیر
زبسکه هر شب بی‌روی تو زنم بر روی بنفشه کارم بادست خود ببرگ زریر
تو مست بادهٔ شبگیر خوش[۱] غنوده و من دعای شاه مظفّر همی کنم شبگیر
سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه که اوست ازهمه شاهان سزای تاج وسریر ۵۹۷۰
مظفّریکه[۲] بدو جسم ملّتست قوی مؤیّدی[۳] که بدو چشم دولتست قریر
زخسروان جهان بگذرد بحشمت وقدر خدای عرش چنین کرد بهر او تقدیر
نتیجهٔ هنر اوست فتحهای بزرگ نصیبهٔ گهر اوست کارهای خطیر
ملك مدایح او را همی کند از بر فلك مصالح او را همی کند تدبیر
خدای خواست که باشد سر ملوك جهان از آنچه خواسته باشد خدای نیست گزیر ۵۹۷۵
کثیری از نعمش بسته بر ثنای قلیل قلیلی از سپهش چیره بر سپاه کثیر
ز فخر تیر ببالد بشست شاه اندر زشست او چوجدا شد همی بنالد تیر
زخشم اینکه چراشد زشست شاه جدا همی بگوید با خصم شاه کشورگیر
که دور بهر تو ماندم ازان مبارك شست بدین خصومت ایدون[۴] فرستمت بسعیر
زروی[۵] دولت او چشم حادثات بعید زقصر همّت او دست نایبات[۶] قصیر ۵۹۸۰
ایا مظفّر شاهی که تیغ در کف تو بود چو برق یمانی میان ابر مطیر
دل تو سورهٔ مردی همی کند تکرار کف تو آیت رادی همی کند تفسیر
اگر غدیر زدست تو مایه ور گردد شگفت نیست که کشتی رود بروی غدیر
حدیث جوشن و تیر تو سوزنست و پرند حصار دشمن و خشم تو آتشست و حصیر
کراست زهره که در دولتت شود عاصی کراست زهره که درخدمتت کند تقصیر ۵۹۸۵
زوال دولت شاهان طلوع دولت تست که دولت تو جوانست و آن شاهان پیر

۱ــ مج : شبگیر وخوش ۲ــ مج : مؤیدی که ۳ ــ مج : مظفری ۴ ــ مج : اکنون
۵ــ مج : سوی ۶ــ مج : حادثات

شماره گر نتواند شمار جود تو کرد | هم از نوشتن مدح تو عاجزست دبیر
کند سپهر و ستاره بعهد دولت تو | یکی بفتح مدار ویکی بنصر مسیر
چنان بعهد تو دارد اثر ستارهٔ فتح | که هست فتح بخاراش اوّلین تأثیر
۵۹۹۰ بسی نماند که لشکر کشی سکندروار | جهان بسان سکندر همی کنی تسخیر
مرا بمدح تو ده‌سال پیش ازین بیتیست | درین قصیده‌اش ایدون همی کنم تکریر
«جهان تمامی نخجیر تست شاد بزی | که‌در کمند تو روزی‌در آید این نخجیر»
هر آنچه فال زدم باقضا برابر گشت | هر آنچه فال زنم باقدر برابر گیر
مقدّمم ز همه شاعران بخدمت شاه | چه‌شد که درلقب من همی رود[1] تأخیر
۵۹۹۵ بپیش طبع بلندم سپهر باشد پست | سپهر شعر تراشنده[2] نه سپهر اثیر
نه هرسخنگو باشد سزای مدحت[3] شاه | چوعندلیب نه‌هرمرغراخوشست صفیر
سخن بمدح شهنشاه من توانم گفت | که طبع رودکیم هست بازبان جریر
چو از ملوك ترا حق نیافرید همال | مدیح گوی ترا هم نیافرید نظیر
بگوی مدح شهنشاه وغم مدار سروش | زبهر اینکه شهنشاه ناقدیست بصیر[4]
۶۰۰۰ همیشه از پس آذار تا بود نیسان | چنانکه ازپس خرداد ماه آید تیر
رخ ولیّ تو بادا چو لاله در خرداد | سرشك خصم‌توهمچون[5] بتیر ماه‌عصیر
جهان‌بشادی بگذار و باش‌درهمه‌حال | نصیر دین خدای و ترا خدای نصیر

۱ـ مج : کند ۲ ـ مج : شعر سگالنده ۳ـ مج : خدمت ٤ـ مج : ناقدست وبصیر
۵ـ مج : بادا

۱۹۳- در مدح مولای متقیان *

نهاده سر به لبش زلف آن بت کشمیر نه شیر خواره بود میل او چراست به‌شیر

بود به خلدو خورد شیروشکّر از لب حور چوروی دوزخیان از چه شد سیاه‌چوقیر؟

به شیرخوردن بالیده[۱] تر بود[۲] همه روز غنودنش بـه پریدو غژیدنش به حریر ۶۰۰۵

توخواهی او را زنجیر گوی خواه زره رها کنی زرهست و فـرو کشی زنجیر

یکی نگاه دروکن اگر ندیدستی شب سیاه ز روز سپید کـرده سریـر

گهی زمشك زند گرد مشتری خرمن گهی ز قیر کشد پرده پیش بدر منیر

شکسته بندو شکنجش بر ارغوان وسمن سرشته حلقه و چینش ز عنبرست و عبیر

هزار بند وبه هـر بند صدهزار گـره هزار دام و بهر دام صد هزار اسیر ۶۰۱۰

اسیر کرد نیارد دل مرا هرگز از آنکه بردل من حبّ حیدرست امیر

ابـوالحسن اسدالله قاهر الکفّار[۳] سوار بدر و حنین و امیر روز غدیر

خدای عرش بدانگه که او ز مادر زاد[۴] پیام داد سوی مصطفی بشیر ونذیر

که پنج نوبت پیغمبری بزن کامروز بیامد آنکه بود مرترا وصی و وزیر

در آفرینش تدبیر او کند همه وقت بدان صفت که خرد در بدن کند تدبیر ۶۰۱۵

دو راه بـاشد حبّ وی وعداوت وی[۵] یکی بسوی نعیم و یکی بسوی سعیر

مقرّ و منکر او را عمل برون آید یکی بصورت رضوان یکی بشکل نکیر

ثواب اگرهمه کاهیست باهواش گران[۶] گناه اگر همه کوهیست با ولاش حقیر[۷]

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش : بالنده ۲ـ مج ، ش : شود ۳ـ ش : قاهر کفار ٤ ـ ش: چوحیدر بزاد از مادر ۵ ـ مج : او ٦ـ ش : باولایش کوه ۷ ـ ش : باهواش حقیر

قلم ز بهر نبشتن[1] چو شد بلوح روان نخست کرد بر او مدح مرتضی تحریر

۶۰۲۰ بود بزرگترین آیت خدای بزرگ[2] فرودش آنکه فرستاد داندش تفسیر

ولیّ مطلق باشد فراز عـرش بلند وصیّ برحق باشد بزیر چرخ اثیر

فرشتگانرا بر چرخ ازو بود تعلیم ستارگانرا بـر فرش ازو بود تأثیر

نوشته بودش بر خاتم سلیمان نام شدند از آن پری وآدمیش حکم پذیر

چنانکه نامش برخاتم سلیمان بود ولاش بردل شاهنشه ولایت گیر[3]

۶۰۲۵ سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه شهی که دارد دولت جوان و دانش پیر

مظفریکه بدو پشت دولتست قوی مؤیّدی که بدو چشم ملّتست قـریر

ز بهر نصرت دینست غزو کردن او خداش در همه احوال یاورست ونصیر

جزاین سپاهش باشد یکی سپاه بزرگ بدین سپاه توان کرد شهرها[4] تسخیر

دعای خلق و رضای خداو دین درست نبوده هیچ ملك را چنین سپاه کثیر

۶۰۳۰ خجسته بادش عید ولادت حیدر ز قصر دولت او دست حـادثـات قصیر

هزارسال فزون عمر خواهمش بدعا[5] وَ بالاجابةِ رَبیّ وَرازقـی لَجدیـر

---

۱ ــ ش : نوشتن ۲ــ ش : خدای جهان ۳ــ در ش بجای این بیت وبیت بالا بیت ذیل را آورده‌است : نوشته‌بودش برخاتم سلیمان‌نام ولاش بردل شاهنشه‌ولایت‌گیر

۴ ــ ش : بدان‌سپاه‌توان کرد ملکها ۵ ــ ش ، مج : زخدا

۱۹۴ـ درمدح ناصرالدینشاه ٭

ای به پیش قد توسروسهی برده نماز ‏ ‏ بر گل سوری باروی توام نیست نیاز
چابکی‌را زطرازیّ وکشی‌را زچگل ‏ ‏ باز گوتا زچگل آمده یی‌یا ز طـراز
وام خواه پریت خوانم زیرا که پری ‏ ‏ وام کردست‌زتو دلبری و کشّیّ و ناز
تا کمر بستی بر گرد میان دانستم ‏ ‏ که توان بست حقیقت‌را بر گردمجاز ۶۰۳۵
گل زره پوش‌ندیدم که‌بودجزرخ تو ‏ ‏ نه بجزچشم‌تونرگس که بودتیرانداز
بردلم بازو فرازست در شادی وغـم ‏ ‏ تا دروصل تو بازست ودر هجرفـراز
رشکم آید زسرزلف خم اندر خم تو ‏ ‏ که‌به‌گوش‌توهمه روزه‌همی گویدراز
سرنگون گرددوپیچدبه میانت‌چوکمر ‏ ‏ گریکی‌حلقه کنی ازسر زلفینت باز
گفتمی نعت سرزلف توزین‌بیش‌ولی ‏ ‏ نتوان کردن در پیش ملك قصّه دراز ۶۰۴۰
آیت نصرت بونصر ملك ناصر دین ‏ ‏ خسرو مملکت آراوشه دوست نـواز
ملکی جزملکانست به‌فضل وبه هنر ‏ ‏ چون گهرازحجرومهر ز انجم ممتاز
ازپی قـوّت اسلام هـمه روزه ازو ‏ ‏ فضلا را کـرمست وعلما را اعـزاز
تیغ اوابر و ازوقطره همی‌آید خون ‏ ‏ دست اوبحرودرو غرقه همی گردد آز
جانور گردد گویی به‌سرانگشتش‌تیر ‏ ‏ که‌چوسیمرغ کندسوی‌مخالف‌پرواز ۶۰۴۵
عدل اوبیخ ستم بر کند ازروی زمین ‏ ‏ شاه‌را عدل به کارست ونبی‌را اعجاز
دستش‌آموخته باتیغ وسنانست‌وعنان ‏ ‏ نبرد دست ونبرده است بسوی‌بگماز
ببرد تیغش بر تارك گردان مغفـر ‏ ‏ سهلترزانکه‌ببرّی توسمن برگ‌بگاز
ای‌شهنشاه‌جهان کت ظفراندرحضرت ‏ ‏ ایستادست چودر خدمت محمود ایاز

٭ـ نسخه‌ها : م ، مج

۶۰۵۰ چون‌تو بدخواه کشی کام گشاید دوزخ چون توشمشیر کشی شیر بدزدد آواز
مه‌ازین برج‌بدان‌برج‌وخور ازشرق‌بغرب همه ساله‌زپی خدمت تـو درتك و تاز
حاصل خدمتشان اینکه بنام تو کنند ازعدن تابه‌سمرقند وزچین‌تابه‌حجاز
صد و پنجاه هزارست ترا جنگی‌مرد هریکی با صد و پنجاه مبارز انبـاز
هنر افزون‌بنمایند چوشد افزون‌خصم بیشی کبک‌پدیدار کند صنعت بـاز
۶۰۵۵ هفت چیزست ترا درخور شاهنشاهی عزم‌وحزم‌ودل‌ورای وهنرولشکروساز
باش تاروی زمین پرشود ازحشمت‌تو که هنوزست جوانی و شهی را آغاز
تاچو آید مه نیسان و مـه فروردین حلّه پوشد چمن وباد شودحلّه طراز
باد برحـلّهٔ پیروزی نام تو عـلم باد برجـامهٔ بهـروزی رسم تو طراز
بر تو عید پسر آزر فرّخ بـادا رخ دولت بفروز و سر دولت بفراز

۱۹۵ـ درمدح اتابك *

۶۰۶۰ دی در آمد زدرم قاصدآن شمع طراز که میان دارد باریکتر از تار طراز
دل‌من‌بروی‌چون‌غالیه‌بر آتش‌سوخت چون سرنامهٔ آن غالیه مو کردم باز
کرده‌فریاد ز کوتاهی آرام وشکیب زان‌سپس‌بامن‌مسکین گله‌پیوسته‌دراز
کای‌همه‌عشق‌تولاف‌وهمه‌عهدتوگزاف وعده های تو دروغ وسخنان تومجاز
نه تو گفتی بگه رفتن کایم بر تـو یا ترا در برِ خودخوانم بانعمت وناز
۶۰۶۵ طنز گویندم کت کرده‌فراموش‌سروش تابکی طنز کند با من مسکین طنّاز
توغنوده همه شب با صنم دیده فروز من بیاد تو همه شب نکنم دیده فراز

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

من بتبریز جدا از تو به تیمار و ترا روز با غالیه خطان‌خوش درخطهٔراز
خامه بگرفتم وبنوشتم در پـاسخ وی کای‌سرزلف‌تو بر برگ‌سمن‌چوگان‌باز
یا بیایم برتو یات بخوانم برخویش دیده از چهرهٔ تو لاله‌ستان سازم باز
نه نه از آمدن من صنما دیده بپوش گرهواخواه منی تو بسوی‌من‌بگراز ۶۰۷۰
چه‌شوی‌راضی‌ای شمسهٔ خوبان چگل که من ازخدمت‌شمس‌الامراِمانم باز
کشور آرای محمّدتقی آن بار خدای که ندارد بهنرمندی ورادی انباز
خواجهٔ سیف و خداوند قلم میرحشم آن بآزادی معروف و برادی ممتاز
آیـت ظلـم ازو روی نهاده بنشیب رایت عدل از و روی نهاده بفراز
بار غمّاز ندارد بر او از پی آنك بی خبر دادن غمّاز بداند همه[1] رازه ۶۰۷۵
آنکه‌رازهمه کس داندوپـوشدزکرم لاجرم در بـر او بار نیابـد غمّاز
بخت شه گوید با شاه بآواز بلند گوش‌هر کس‌بحقیقت‌شنود این آواز
که ترااداده خداوندوزیری چو امیر با همه شاهان‌بر زن! بهمه گیتی تاز
ای مروّت را آورده چو داود زبور ای فتوّت راپرورده چو محمود ایاز
ملك بی نیروی رای تونگیرد قوّت مرغ کاو را نبود پر نتواند پرواز ۶۰۸۰
بتو بالنده و نازنده بود دولت ودین همچوطاووسان‌باپرّ وعروسان بجهاز
داد مظلوم ونظام سپه و رونق ملك هرسه‌یکدم‌دهی‌این‌نیست‌برون‌ازاعجاز
بدعت از گیتی پرداخت سرخامهٔ تو آفرین بادبرآن خامهٔ بدعت پرداز
رسمهایی که تو بنهادی‌در ایـرانشهر ننهادست کسی تابگه آدم باز
خلق‌ایران‌راواجب‌بود[2]ازخردوبزرگ که دعای‌تو بگویند پس ازپنج نماز ۶۰۸۵
دولت‌ایران‌پیش‌ازتو زبون‌بود و ذلیل شادمان زی که زتویافته دولت اعزاز
هفته‌یی لشکر گرد آری هفتاد هزار همه بنشسته بزین وبتن آراسته ساز
سطرهایی که‌تودرنامه فرستی‌سوی‌خصم[3] هریکی‌هست‌صفی‌جانشکرومردانداز

۱ ــ مج : صد ۲ ــ مج : کنند ۳ ــ مج : روم

خامه بالیدن گیرد بسرانگشت‌مرا چون کنم بنده مدیح تو نبشتن آغاز
۶۰۹۰ نرود در سخنان تو فرو یشك حسود که بپولاد فرو می نرود یشك گراز
هست دیری کـه منم بندهٔ پروردهٔ تو من رهی بوده ترا بنده وتو بنده نواز
مختصر گویم پاکیزه[1] ودوشیزه ونغز نه باطناب بکوشم بتنم در ایجاز
نیمهٔ کار مرا چون ز کرم ساخته‌یی نیم دیگر راهم از کرم خویش بساز
واسطه هیچ ندارم بجز از همّت تو چکنم لابه نیارم بر کس برد و نیاز
۶۰۹۵ تاشود باغ بفروردین چون پرّ تذرو چمن از سبزه وازسوسن‌چون سینهٔ‌باز
شادمان باش‌وتن‌آسان‌بزی‌وکام‌بران رخ دولت بفروز و سر ملّت بفراز

۱۸۱ ـ در ولیعهدی ناصرالدین‌شاه[2]☆

رمضان رفت ایا شمسهٔ خوبان طراز جام در ده که در صومعه کردند فراز
بیم آن‌بود که از داشتن روزه شود تن سیمین تو باریکتر از تار طراز
راستی را گله‌مندم ز مه‌روزه که‌چون داشت‌بازار چو توزیباصنمی نعمت‌وناز
۶۱۰۰ چندی ازباده ننوشیدن پژمرد لبت پژمرد برگ گل ازآب چنو ماند باز
سال از پانزده وشانزده نگذشته‌هنوز پارسایانه چه خمّانی بالای دراز
قد چندین بنماز ار نخمانی خوشتر زانکه سروی تووبر سرو نبودست‌نماز
شاهدو لشکریی زاهد و دیندارنیی چند ازین سبحه شماریدن[3] بربط‌بنواز
چنگ‌تودرخورچنگست‌چه‌گیری‌سبحه چنگ درچنگ نه‌وسبحه‌بیکسو انداز
۶۱۰۵ بادهٔ لعل فراز آوروِ مجلس بفروز چو تذروان بخرام وچوغزالان بگراز

☆ـ نسخه‌ها : س ، م ،مج ، گ
۱ ـ مج : گویم‌وپاکیزه ۲ ـ مج : درمدح‌صدراعظم ۳ ـ گ : شمردن‌حلقه

رفت یك مه که کفم از کف تو نستدمی لب من بالبت از دور همی کردی راز
وقت آن شد که رهی را دهی از باده نصیب وزلب چون شکر خویشتنم بوسه جواز
صنما تاختن تو سوی مسجد تا چند جام بر دست نه و مست سوی مجلس تاز
وقت در دادن آواز مؤذّن بگذشت تا بیان را سوی می داد مغنّی آواز
ساقی و جام بها کنون که فراز آمد عید من و ساقی پریچهره و جام بگماز ۶۱۱۰
بیش ازین بی می و بی رود[1] نشستن نتوان ساقیا باده بده! رود زنا! رود نواز[2]
زود بگذشت مه روزه و بسیار نزیست ننهادند مگر مقدم او را اعزاز؟
چه خوری حیف که ماه رمضان زود گذشت زندگانی ولیعهد ملك[3] باد دراز
پادشا زادهٔ آزاده ملك ناصردین ملك بی شبه و بی بدل و بی انباز[4]
بهنرمندی مشهور[5] و برادی معروف[6] بخداوندی موصوف و بمردی ممتاز ۶۱۱۵
خسرو[7] دوست نوازست و عدو کاه بلی[8] خسرو[7] آن به که عدو کاه بود دوست نواز
در میان ملکانست بفضل و بهنر[9] همچو روز از شب پیدا و حقیقت زمجاز
دولت و نصرت[10] و پیروزی و اقبال بدو فتنه گشتند چو محمود بدیدار ایاز
ای خداوند مظفر[11] که بروی همه خلق هست در گاه تو چون درگه نوشروان[12] باز
عجبی نیست که از عدل تو در کشور تو[13] بامدادان سوی کبگان بسلام آید باز ۶۱۲۰
ملکت افروخته با تست چو گردون بنجوم دولت آراسته باتست چو دیبا بطراز
گرد قصر تو کند نجم سعادت جنبش گرد چتر[14] تو کند طایر دولت پرواز

---

۱ ـ گ : بی می و معشوق ۲ ـ گ : رودبساز ۳ ـ گ ، مج : خداونداجل
۴ ـ این بیت در گ ، مج چنین است :
آسمان هنرو مجد وشرف صدر جلیل خواجهٔ بی شبه و بی بدل و بی انباز
۵ ـ مج ، گ : معروف ۶ ـ مج ، گ : مشهور ۷ ـ گ ، مج : خواجهٔ ۸ ـ مج : بسی
۹ ـ مج : درمیان وزرا باشد در فضل و هنر ۱۰ ـ گ : حشمت و شوکت ۱۱ ـ گ : مؤید
۱۲ ـ درنعمت و دردولت ۱۳ ـ مج : ازورای تودر دولت شاه ـ گ : ازعدل تو در کشورشاه
۱۴ ـ گ : کاخ

گرچه برچرخ بود خصم تو از هیبت تو سرنگونسار درافتد[1] به چه سیصدباز
روی سایند خداوندان بردرگه آن که بدرگاه تواش سوده بود روی نیاز
۶۱۲۵ چرخ کوشد که کند خدمتی اندرخورتو بیهده نیست چنین روز و شب اندر تك و تاز
شرف و مفخرت اصل و تبار تو به تست چون به پیغمبر فخر و شرف اهل حجاز
چون کف موسی قول تو تمامی حجّت چون دم عیسی لفظ تو سراسر اعجاز
عُدّت و ساز ملوك[2] از سپه و گنج بود مر ترا از هنر خویش بود عدّت ساز
خسروان[3] آز باندوختن زر دارند تو باندوختن نام نکو داری آز
۶۱۳۰ کشور از بدعت پرداخته کردی باعدل[4] شادباش ایملك عادل[5] بـدعت پـرداز
هردهان کاو نه ثنای تو کند در خور خاك هرزبان کاو نه دعای تو کند درخور گاز
سخن موجز گفتم بمدیح تو از آنك در سخن هست ز اطناب نکوتر ایجاز
تا شود باد بخرداد چو طبل[6] عطـار طرف گلزاران مانندهٔ تخت بزّاز
جاودان جشن[7] کن و باده و کام بران شادمان باش[8] و ولی پرور و دشمن بگداز
۶۱۳۵ طاعتت باد پـذیـرفته و عیدت فرّخ فرّخی باتو قرین باد و سعادت دمساز[9]

۱ـ مج : بیفتد ۲ـ گ : مهان ۳ـ گ ، مج : خواجگان ٤ ـ گ : زهنر
۵ ـ گ ، مج : ای هنری صاحب ٦ ـ گ : طبلهٔ ۷ ـ گ : عیش ۸ ـ مج : جاودان باش
۹ ـ مج : انباز

۱۹۷ـ درمدح امیرمؤمنان علی علیه‌السلام * [1]

ماه فروردین ده روز دگر آید باز — گل سرازپرده برون آرد با کشّی و ناز

باد نوروزی در باغ شود غالیه سای — ابر آذاری در راغ شود حلّه طراز

کبک‌ازین لاله‌بدان لاله‌چمد [2] خنداخند — رنگ‌ازین سبزه‌بدان سبزه‌جهد [2] تازاتاز

گلستان گردد از گلبن چون پرّ تذرو — بوستان گردد ازسوسن چون سینهٔ باز

درچمن بلبل بی‌رود شود رودسرای — برسمن [3] صلصل بی‌چنگ‌شودچنگ‌نواز ۶۱۴۰

بلبل بیدل ششماهه فرو بسته زبان — هفتهٔ دیگر برسرو شود دستان ساز

بشکفد شاخ‌شکوفه چورخ‌ماه‌چگل [4] — بردمدبرگ بنفشه‌چوخط‌ترك طراز [5]

خوردبایدمی‌برسبزه‌و گل‌چون‌پرویز — خاصه‌چون‌مرغ کندبرگل‌سوری‌پرواز

به نماز آید نو رسته‌بنفشه چو علی — که بر یزدان نوزاده درآید به نماز

دست یزدان اسدالله که درطاعت اوست — آنچه درملك خداوند نشیبست‌وفراز ۶۱۴۵

مصدر فعل خدایست و ندارد مانند — مظهر ذات خدایست [6] وندارد انباز

ذاتش آغازی کاو را نه پدیدست انجام — وضعش انجامی کاورا نه‌پدیدست آغاز

گشت رخشنده بدانگاه که زاد ازمادر — چون‌ که‌سیناهرسنگ‌زکهسارحجاز

انبیا را همه بردامن او دست [7] امید — اولیا را همه بر درگه او روی نیاز

چنگ اندر رسن دوستی حیدر زد — تا برون آمد یوسف زچه سیصد باز ۶۱۵۰

نام فرخندهٔ اورا بدر گردون خواند — گشت برروی پیمبردرنه گردون‌باز

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ س : درمدح‌جناب ختمی مآب ومدح شاه گوید ـ واین عنوان بامتن قصیده موافق‌نیست.

۲ـ مج : شود ۳ـ مج : درچمن ـ ش : دردمن ۴ـ ش : ترك چگل ۵ـ ش : شمع طراز

۶ـ ش : الهست ۷ـ س : روی

سوی پیغمبر آواز که از عرش رسید نیك مانست بآواز علی این[1] آواز
چون بفرش آمد بشمرد بدو شیر خدای گفته بود آنچه به پیغمبر خودیزدان راز
مرحقیقت رامعنی چه بود گوهر او وانچه او را تو حقیقت شمری هست مجاز
۶۱۵۵ بر محبّان وی و معترفانش جاوید در فردوس ودر دوزخ بازست وفراز
هرزبانی که نه در وصفش جنبنده بود مالك ازبهرش پرداخته در آتش گاز[2]
بر سرامّت او را سری و میری داد کرد آنروز که پیغمبر منبر زجهاز[2]
نکند خازن فردوس یکی حلّه بـر کافرینش نه بر [آن] حلّه بودجای[3] طراز
مدحتش زینت بزم ملك ملك افروز صورتش زیب بـرخسرو مدّاح نواز
۶۱۶۰ بوالمظفّر ملك غازی شه ناصردین خسرو صف شکن و شاه مبارز انداز
ای شهنشاه جوانبخت علی ناصرتست کابلستان بستان برسر هندستان تاز[4]
هند تا بود[5] شکار ملك ایران بود کبك تا هست بودسخرهٔ سر پنجهٔ باز
ازدل شاه چگل کن هدف وتیر افکن از[6] سرمیرختن گوی کن وچوگان باز
نام حیدر بهدر بتکدهٔ چین بنویس عَلم دین نبی بر در خلّخ بفـراز
۶۱۶۵ کشوری داری چون چرخ کیان پهناور لشکری داری چون شیر ژیان جنگ آغاز
عید حیدر را ایزد بتو فرخنده کناد باد چون عمرخضر مدّت عمرتودراز

۱ــ مج : آن ۲ــ س : ندارد . ۳ــ ش ، مج : که نه نام ولقب اوست برآن حله
۴ــ ش ، مج : کشور رای بگیر وبسر خاقان تاز . ۵ــ ش : چهن ازین پیش ۶ــ ش : وز

۱۹۸ ـ درمدح سلطان مرادمیرزا *

دوش رفتم به حجرهٔ نخّاس
دل زسودای عشق در وسواس

در هوای کنیزك بت روی
شمسهٔ نیکوان و فتنهٔ ناس

عشق او از شنیدن صفتش
در دل من فکنده بود اساس

ناگهان مرمرا بچشم آمد
صنمی زیر خوار مایه لباس ۶۱۷۰

قمری بود در میانهٔ میغ
گهری بود در میان پلاس

کشّی و دلبری هزار افزون
زانچه‌من کرده‌بودمیش‌قیاس

لب‌ودندان چولعل ومروارید
سر مژگان به‌تیزی الماس

غمزه‌اش جای کرد دردل من
راست‌چونانکه‌تیردر برجاس

گفتمش‌خواجه را،بها برگو
دیدچون مرمراشمیده‌حواس ۶۱۷۵

گفت دینار در بهـا سیصد
شمرآنگه زمن پذیر سپاس

گفتمش‌دارد ازچه‌جنس‌هنر؟
گفت اوراست از هنر اجناس

چنگی ودف نوازونادره گوی
مجلس آرای گاه دادن کاس

چون شنیدم نوادر هنرش
دل بدو بیش یافت استیناس

نیمه یی از بهـاش بشمـردم
نیم دیگر سپردمش قرطاس ۶۱۸۰

چکند تا سخای بار خدای
پادشا زادهٔ نکو انفاس

عمّ سلطان حسام سلطنتش
راد سلطانمراد بن عبّاس

فخر شهزادگان و تاج تبار
قطب آزادگان و کهف اناس

اوچولعلست‌ودیگران‌چوخزف
اوچوزرّست‌ودیگران چونحاس

جودرا طبـع او بودمعیـار
عقل را رای او بود مقیاس ۶۱۸۵

---

*ـ نسخه : س

رتبتش گشته با ستاره قرین — همّتش کرده با سپهر مماس
هیبتش بر مخالف سلطان — هست چون قل‌اعوذ بر خنّاس
صفه‌ها کرده خالی از دشمن — صفّ‌ها بر دریده چون کرباس
پاس کشور چنانکه او دارد — مام فرزند را ندارد پاس
٦١٩٠ بر درش دادخواه را گه داد — ننشانند دیر در کریاس
بهره‌دارد تو گویی از هرمس — زهره‌دارد تو گویی از هرماس
زو گریزان عدوی مُلک مَلک — همچو از کاوه زادهٔ مَرداس
عاجز از وی مبارزان چونانك — مار در سلّه مور اندر طاس
بشکند پشت سرکشان آنگاه — کاو نشنید به کوههٔ افراس
٦١٩٥ هر کجا کرده رزم و ریخته خون — زو نروید گیاه جز روناس
ای چو معن بن زائده گه جود — ای چو نعمان گه سیاست و باس
نیست آنجا که عدل تست ستم — هست آنجا که سهم تست هراس
بوی خلق خوش تو نیکوتر — از نسیم عبیر و نکهت آس
چون تو گردد حسود تو؟ هیهات! — کی بود همچو فربهی آماس
٦٢٠٠ من سپاس عطای تو دارم — چون دگر شاعران نیم نسپاس
ناپسندیده‌تر بود بر من — مردم ناسپاس از نسناس
بیش از این مزد مدح من بفرست — بیش از این قدر شعر من بشناس
تا بود در فن عروض زحاف — تا بود در فن بدیع جناس
باد گوش تو بر سرود [و] غزل — چشم تو سوی لعبت میّاس
٦٢٠٥ قد احباب تو نونده چو سرو — پشت اعدای تو خمیده چو داس
دهدت کردگار عزّ و جلّ — عمر خضر پیمبر و الیاس
یافت انجام در ربیع دوم — این قصیده ز شب گذشته سه پاس

۱۹۹ـ در مدح امام علی بن موسی الرضا (ع) *

دم بهار بیاراست باغ چون طاووس / شدست شاخ مرصّع چو تاج کیکاووس
بباغ و راغ پراکنده اند پنداری / همه خزاین قارون و گنج دقیانوس
هوا ز ابر چو لشکر گهی پر از لشکر / خروش رعد در و چون خروش کردن کوس ۶۲۱۰
فتاده عکس گل نوشکفته اندر آب / چنان هر آینه در آینه است روی عروس
نه باغ را بشناسی کنون ز پرّ تذرو / نه راغ را بشناسی کنون ز چشم خروس
هزار دستان بر گل همی زند آواز / که عاشقانرا وقت کنار آمد و بوس
گرفته نرگس زرّین قدح بکف گوید / هر آن[1] کسی که نگیرد قدح بر او افسوس
چو گل ز پرده زنگار گون برون آمد / تنید نتوان بر خویش پردهٔ سالوس ۶۲۱۵
چنین که بوی خوش آید ز باد نوروزی / گذشته گویی بر تربت غنودهٔ طوس
امام مشرق و مغرب علی بن موسی / که هست حجّت یزدان و شرع را ناموس
وصیّ احمد مرسل که بهر منکر او / گرفته منکر در دست آتشین دبّوس
نثار مشهد او را بدست روح قدس[2] / طباق نور فرستد مهیمن قدّوس
اگر نه بر پی او از پی پژوهش دین / هزار سال روی رفتنی بود معکوس ۶۲۲۰
جز او بمجلس مأمون که خوار کرد و خجل / مقدّمان نصارا و موبدان مجوس
بتخت ملکت دنیا از آن جلوس نکرد / که بود او را بر تخت لایزال جلوس
طریقهای سپهر و دقیقه های نجوم / از او بپرس نه از اوستاد بطلمیوس
گر او بخواهد تأثیر اختران بخلاف / خجسته گردد کیوان و مشتری منحوس
چنانکه هست بکلّ باز گشتن اجزا / بسوی اوست گراییدن عقول و نفوس ۶۲۲۵

---

*ـ نسخه‌ها : ش ، مج ، م

۱ـ مج : که هر   ۲ـ مج : روح القدس

نه انبیا را جز بر صراط اوست روش نه‌اولیا را جز بر بساط اوست رؤوس

ایا مدرّس ادریس و خواجهٔ برجیس که‌هست پیش‌علوم تو علمها مدروس

نه گر سلیمان کردی شفیع نام ترا هنوز بودی درچنگ[1] اهرمن‌محبوس

فکند نور نبی در ازل دوازده عکس توعکس‌هشتم‌هستی‌ازان[2] دهو دوعکوس

۶۲۳۰ بر مقرّ تو خندان بود[3] فرشتهٔ مرگ بپیش منکر تو با هزار گونه عبوس

ترا زهرچه‌روددردوگیتی آگهی‌است که‌در دو گیتی‌داری‌فرشتگان‌جاسوس

اگر بخوانی ناقوس را بملّت حق درست بانگ‌شهادت بر آید از ناقوس

تو اصل خلقتی وکاینات جمله فروع تومغزطینتی وممکنات جمله سبوس

باین‌قصینه که‌چون‌حلّه درمناقب‌تست[4] مرا ببخشای[5] از آب سلسبیل کئوس

۶۲۳۵ بزیر سایهٔ طوبی مرا مقرّ ده ازانك درخت مهر تودرسینه کرده‌ام‌مغروس

مگـر عنایت او باز دارد[6] زگناه چنین که‌طبع مرا گشته باگنه‌مأنوس

مکن توفردا مأیوسم‌ازشفاعت‌خویش که‌من‌زخویشتن‌امروز گشته‌ام‌مأیوس

زمن تحیّت بادا بجان روشن تـو فرو روند و بر آیند تا نجوم وشموس

سروش ختم ثنا در دعای شاه رواست که بخت بدهد بر خامه وبنانت‌بوس[7]

---

۱ ـ مج : دربند ۲ ـ مج : ازین ۳ ـ مج : رود ۴ ـ مج : تو

۵ ـ مج مرا ببیما ۶ ـ مج : داردش ۷ ـ درمج بیت بدین صورت آمده :

سروش منقبت او نگار بردفتر بگنج خانه زراندوخت بایدت نه فلوس

۲۰۰ ـ درمدح حسام السلطنه*

فریفته شدم و شیفته به‌یاری کش سیاه چشم ودلاویـز ودابر و دلکش ۶۲۴۰

بخط وزلف تو گویی زتبّتست وزچین بقدّوروی‌تو گویی‌ز کشمرستوز کش

فغان من همه زان غمزگان تیرانداز که‌تیردارد چندین هزار درتر کش

اگر ندیدی در زیرحلّه زادهٔ حـور ببین قبای وشی بنگرآن بهشتی وش

بسی نماند که گرد رخش‌برآید خط هزیمت افتد برروم از سپاه حبش

دلم ربوده بدان زلفکان مشك فروش کش‌ازحریرسریرست‌وازسمن‌مفرش ۶۲۴۵

براز لطافت آبی برو وزیده شمال همی زندبه‌دل من هـوای او آتش

ازآن دوچهرهٔ گل‌فش‌همی‌فشانم گل زهی بهار گل افشان وچهرهٔ گل فش

خوشاخوشالب‌ودندان‌آن‌بهشتی‌روی اگر نبودی گفتار های او ناخوش

حدیث آن‌لب‌ودندان‌فرو گذارسروش به‌رشته درّ ثنای عماد دولت کش

امیر عادل سلطانمراد بن عبّـاس که دربرابرش‌اقبال دست کرده‌بکش ۶۲۵۰

علی المخالف یـوم النزال قط فظ علی المؤالف یوم النّوال هش بش

گشاده طلعت‌اوچیست مهرکاخ‌افروز خجسته‌مرکب‌اوچیست کوه‌دریا کش

چنانکه‌هست‌بزرگیش‌اگرقیاس کنی بود ز تارك او تا بآسمان یك رش

چومنظرش همه گفتار های او نیکو چومخبرش همه کردارهای‌او‌بی‌غش

بنظم چون متنبّی به‌نثر چون صاحب بهندسه چوقلیدس بنحوچون‌اخفش ۶۲۵۵

زبحر بخشش اوبخشش کریمان نم زابر دانش اودانش حکیمان رش

نه هر هنرور باشد همال او بهنر نه‌هر که تیر گشاد ازکمان بودآرش

---

*ـ نسخه : س

کریم و کافی وحرّ وحلیم ومعطی وراد برون نباشد شرط بزرگی ازاین شش
زحرص مدحت او ده زبان شود ابکم بیاد طلعت او تیز بین شود اعمش
٦٢٦٠شدست دودهٔ عبّاسیان بزرگ بدو چنانکه دودهٔ خوارزمشاهیان بهتکش
ایا بزرگ نژادیکه ذوالجلال ترا جمال یوسف داد و بهای اسیاوش
سوارچون تونداند نگاشتن نقاش چو روز رزم بر آیی بکوههٔ ابرش
زدوده تیغ تو باشد هر آینه عطشان فرو نشانش از خون خصم شاه عطش
چگونه با توزند لاف همسری حاسد چگونه دعوی سیمرغی آید ازبرغش
٦٢٦٥عنایت تو عنا را همی بسوزد بال سیاست توستم را همی بدوزد چش
عدوی شاه جهان راسنان نیزهٔ تو گزنده تر بود از مار ارقم و ارقش
همیشه تا که شود گستریده وقت بهار بکوهسار و بهامون ز مرّدین مندش
بخرّمی بخرام و بفرّخی بگراز گل مراد بچین ومی سعادت چش
خجسته بادوهمایون رسیدن تو بپارس مدام رام تو بادا زمانهٔ سرکش
٦٢٧٠هر آنکه هست بداندیش توفلك باا و همان کند که و با با جذیمهٔ ابرش

۲۰۱ ـ درتهنیت عید مولود حضرت امیر(ع)*

ثنای حیدر صفدر بود بهشت بهاش | اگر بهشت برین بایدت بگوی ثناش
هر آن مدیح که از بهر او همی گویی | فرو نویسد رضوان بچهرهٔ[۱] حوراش
وکیل کارگه[۲] ایزدست و میکائیل | ز بهر قسمت روزی یکیست از وکلاش
لوای حمدش در دست روز[۳] رستاخیز | پیمبران همه در زیر شقه‌یی ز لواش
منوّرند بدو نُه سپهر و هشت بهشت | مسخّرند چهار امّهات و هفت آباش ۶۲۷۵
خدای لیس کمثله ز بهر آن[۴] فرمود | که آفرید چو خود بیهمال[۵] و بی‌همتاش
ز فرش بر زبر عرش سیّد[۵] مرسل | برفت و بازپس آمد ندید جز که لقاش
موحّدان مسلّم فتند در شبهت | چو در قیامت بینند صورت زیباش
بهشت رضوان مشتاق روی شیعت او[۶] | درخت طوبی مفتون سایهٔ بالاش
مقرّ و معترف برتریش گشت سپهر | خدای از پی آن[۷] کرد خرّم و خضراش ۶۲۸۰
حدیث چشمهٔ حیوان فرو گذار بخضر[۸] | نمیرد آنکه بنوشد زچشمه‌سار ولاش
دلیل راستی دعوی رسول امین | همین بس است که شیر خدای بود گواش
نداشت معجزه‌یی مصطفی از آن برتر | ز بهر باز نمودن به عرصهٔ هیجاش
شدند منهزم از ذوالفقار او کفّار | چو قبطیان که زدست کلیم و اژدرهاش
نه از قفای گریزنده تاخت در صف جنگ | نه دید هیچ مبارز بروز جنگ قفاش ۶۲۸۵
سپهر حلقه بگوش و ستاره غاشیه کش | بدست چپ قدرست و بدست راست قضاش

---

* ـ نسخه ها : س ، ش

۱ ـ ش : بجبههٔ ۲ ـ ش : بارگه ۳ ـ ش : حمدبدستش بروز ۴ ـ ش : این

۵ ـ ش: بی‌نظیر ۶ ـ ش : اوست ۷ ـ ش : این ۸ ـ س : فروگذارد خضر

خدای آینه‌یی خواست بهر جلوهٔ خویش | نمود خویش بکلّی درو چو دید صفاش
ازو وجود بود جمله آفرینش را | ز بهر آنکه همه آفرینشند اجزاش
علیّ و آلش اسماء پاك یزدانند[1] | جواب یابی خوانی اگر بدین اسماش
٦٢٩٠ زنام او شد گردنده آسمان برین[2] | ز نور[3] اوشد[4] تابنده زهرهٔ زهراش
مطیع فرمان از ذرّه گیر تاخورشید | رهین روزی از پشّه گیر تا عنقاش
رسول گفت که مولای او بود حیدر | هر آنکسیکه منم خواجه ومنم مولاش
بر آسمان وزمین اوست نورهستی وبس | فرو گرفته زمین واسمان فروغ ضیاش[5]
بحبل حبّ وی آویخت لاجرم ادریس | که بر کشیدز تحت الثّری باوج سماش
٦٢٩٥ بکـام زهـر گیا خاید ار ثنا گر او | چو نیشکر بگوارد بکام زهر گیاش
دو چاکرند متابع دو بنده اند مطیع | هر آینه فلك پیرو خسرو بُـرناش
سر ملوك ابوالنّصر شاه ناصردین | که زیر چتر جمست وقباد زیر قباش
مظفری که نگردد ستاره و گـردون | یکی مگر بمراد ویکی مگر برضاش[6]
خجسته بـادش عید ولادت حیدر | بتخت شاهی بادا هـزار سال بقاش

---

١ ـ س : باریزدانند ٢ ـ ش : آسمان وزمین ٣ ـ س : زنام ٤ ـ ش : شده
٥ ـ ش : فروغ وضیاش ٦ ـ ش : بهواش

۲۰۲ ـ در مدح اردشیر میرزا *

کشیدم سوی خویش زلف رساش[1] دگر باره کردم سوی او رهاش ۶۳۰۰
رها کردمش درع شد لاله پوش کشیدمش زنجیر شد مشك پاش
نگاری لبش با شکر هم نژاد بهاری رخش باسمن خواجه‌تاش
بصحرا بَرَد باد اگر بوی او چو مشك وچو عنبر ببوید گیاش
حلاوت ستد از لب او شکر لطافت ز دندان سرشك هواش
نه رَستن توانم ز بند غمش نه جَستن توانم زدام هواش ۶۳۰۵
مرا چون گل ارغوان بود روی غم عاشقی کرد چون کهرباش
دل من که بیمار تیمار اوست بود زان دو عُنّاب نوشین دواش
سه بوسه دهد گر بیك بدره زر شوم گیرم از رکن دولت بهاش
سر پادشازادگان اردشیر که خورشید خیره شود در بهاش
بود پادشا را گرانمایه[2] عم گزیده ز عمّان خود پادشاش ۶۳۱۰
به گاه سخن صاحب ری رهیش به گاه سخا حاتم طی گداش
بهرحال دادش بود پیشرو بهرکار باشد خرد رهنماش
بدو استوارست رکن هنر[3] بدو پایدارست رادی بناش
دهد به ز خورشید رخشنده نور اگر بهره از رای گیرد سُهاش
نشد کار فرمای در کشوری که نزخلق بر آسمان شد دعاش ۶۳۱۵
خوشا خرّما مرز گیلان که هست گشاده بدان کشور ایدون لواش

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : دوتاش ۲ـ مج : پسندیده ۳ـ مج : امید

برجود یك‌قطره بحـر خـزر بر حلم یکذرّه کوه ِمناش
مگر شرم بحر خزر خواست‌شاه که کرداندران مرز فرمانرواش
رضای ملك جـوید و هیچوقت نرفتست گردون مگر بر رضاش
۶۳۲۰ شود از عطایاش خواهنده شاد وزو شادتر از شکفته لقاش
نگیرند ازو حاسدان از حسد جزاین‌عیب کزدخل افزون‌عطاش
کسی کش‌عطاباشدافزون زدخل خردمند خواند سر ِ اسخیاش
الا یا درم پاش دینار بخش همیشه درم بخش و دینار پاش
توباقی بمان و زر و سیم تو بدست تو بادا هلاك و فناش
۶۳۲۵ نباشد ز آزادگان جز تو کس که هر مدح گویند باشد سزاش
نکونام زی ، سیم و زربخش کن که از نام نیکوست مردم بقاش
الا تا در آید چو اردیبهشت دهد بوستان را بهشتی قباش
شکفته شود گل چو روی بتان دمد در دهن مشك باد صباش
برامش خرام و بشادی بچم همیشه تن آسان زی و شاد باش

۲۰۳ـ در ستایش عید غدیر*

ماه دگر مرغ برآید نواش	باغ بیفزاید برگ و نواش ۶۳۳۰

گلبن پژمرده ز باد خـزان	تازه کند باز نسیم صباش

زنده کند ابر درختان همه	مایه دهد ایزد زاب بقاش

باد صبا بر گل و بر یاسمن	عنبرگستر شود و مشک پاش

سبزه شود گردشگاه تذرو	خفتن گه بر گل و گه بر گیاش

سیر نه در دشت چریده گوزن	بر سمن از این پس بینی[1] چراش ۶۳۳۵

گرچه برهنه است کنون بوستان	پوشد نوروز پرندین قباش

گل برد از جای دل عندلیب	باز کند شیفته و مبتلاش

مرغ بهاری بگشاید زبان	از بر مدح علی مرتضاش

نایب دادار و در شهر علم	شهره شده این لقب از مصطفاش

نفس خودش خواند نبی در نُبی	برد چو با خویش بزیر کساش ۶۳۴۰

معجز پیغمبر شمشیر او	معجزهٔ موسی عمران عصاش

موسی گر کرد عصا اژدها	تیغ علی بود نیِ اژدهاش

دستش بگرفت بروز غدیر	کرد سرو سرور وسالار ماش

گفت بفرمان خداوند عرش	کردم امروز امیر شماش

دست بدو ده که ز لغزش بری است	آنکه بود دست بدست خداش ۶۳۴۵

دست کسی کاو بچنین دست داد	بر کشد از چاه بچرخ سُهاش

تخت سلیمان رهیِ دلدلش	برخی[2] قنبر پسر برخیاش

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ـ ش : بربسمن بینی ازین پس

۲ـ ش : بندهٔ

کرسی از مرتبتش پایه یی | عرش برین عشری از کبریاش
کعبه ولاد تکدهٔ حیدرست | کرد خلیل ازقبل این بناش
۶۳۵۰ آنچه طلب کرد کلیم وندید | دیدهٔ رسول قرشی در لقاش
با او همراه بعرش و بفرش | یار زمین بود و رفیق سماش
گرد که بنشستی برموزه اش | دیده ربودی ز پی توتیاش
دیو گریزان شود از کلک من | چونکه بدیوان بنویسم ثناش
جان و دل شاه ولایت ستان | معدن حبّست و محل ولاش
۶۳۵۵ ناصردین شاه مظفر که هست | فتح و ظفر بندهٔ چترولواش
گنج شودمفلس ومفلس غنی | روز عطا دادن و روزسخاش
کرد منوّر همه روی زمین | خاطر پرنور و دل پر ضیاش
عصیان دانند خلافش ملوك | طاعتْ دانند بزرگان رضاش
خرّم وشادان وتن آسان زیاد | شاد بدیدار دل اولیاش
۶۳۶۰ باد بدو فرّخ عید وصی | گیتی یکسر بمراد و هواش
در کرم وهمّت وانصاف وعدل | بارخدایا چو خضرده بقاش[1]

۱ـ س : به جای این بیت وبیت بالای آن دارای این بیت است:
باد بدو فرخ عید وصی | بارخدایاچوخضرده بقاش

۲۰۴ ـ در مدح محمدخان امیر نظام*

ماهرویی که نداند کسی ازماه سماش مستی و بیخودی آورد سوی مجلس ماش
بندهٔ مستیم و بیخودیم از پـی آنك سوی ما بیخودی ومستی شد راهنماش
منّت[1] بیخودی و مستی برخود چه نهم که من سوخته دل خواسته بودم بدعاش[2]
سرهمی سودم چون زلف دوتایش بقدم برسر همسریم با سر زلفین دوتاش ۶۳۶۵
باچنین حسن دل افروزچه گویم گویم صنم زهره بنا گوش وبت ماه لقاش
با چنین روی دلارای چه خوانم خوانم زینت مجلس مدّاح امیرالامراش
لشکر آرای شهنشاه محمّد که بود چون محمّد برسل فخروشرف برامناش
آنکه درموکب نشناسیش از مهرمنیر آنکه برمرکب اندیشی چون کوه مناش
آن درختیست که فخروشرفش برگ وبرست بوده درباغ بزرگی وشرف نشوونماش ۶۳۷۰
چون دگر محتشمان حشمتش امروزی نیست این[3] بمیراث رسیدست زباب وزنیاش
دید بی همتا او را چوبه رای و به خرد برگزید ازهمه میران ملك بی همتاش
زو نبینند گشایش بهمه حال دوچیز از پـی خدمت بندکمرو بند قباش
آنچه دشوار ترازآن نبود نزد خرد نیست دشوار بپیش خردعقده گشاش
با چنین مشغلهٔ لشکر و اندیشهٔ ملك ره نیابد بضمیر اندر نسیان و خطاش ۶۳۷۵
سخنش سخت بجدّست وسخانیك بجای[4] نبود خیره سخن گفتن وبیهوده سخاش
خواسته بخشد آنجا که روا داندعقل آنچه بخشی بره لهو نخوانند عطاش

---

*ـ نسخه‌ها : س، م ، مج

۱ ـ س : تهمت ۲ـ مج : زخداش ۳ـ مج : که ۴ـ مج : بجاست

بخششی کان بود از روی و ریا بخشش نیست آفرین بادا بر بخشش بی‌روی و ریاش

نشود کاسته در مجلس او کس را عزّ بفزایاد خداوند بعزّ و به علاش

۶۳۸۰ ای امیر بن امیر و سر میران سپاه که امارت بتو شد محکم بنیاد و بناش

لاف انبازی آنکس که زند با تو بعقل عقل می نشمرد الّا بشمار سفهاش

بی سبب نیست که بر حشمت و جاه تو فزود ناصر الدّین شه غازی که فزون باد بقاش

نه گذاری نه بر آری مه و سال و شب و روز قدمی جز بمراد و نفسی جز برضاش

از همه بار خدایان و بزرگان عجم جز تو کس نیست که شایسته بود مدح و ثناش

۶۳۸۵ تا چو آید مه نیسان و مه فروردین مرغ خوش بانگ بر آید بسر سرو نواش

شاخ شمشاد و بنفشه[1] شکفد بر لب جوی گرد عنبر بسر زلف دمد باد صباش

فال تو فرّخ و بختت فری و روزت به کامرانی کن و خرّم بزی و شادان باش

بر تو فرخنده بود آمدن عید عرب چاکر شاه جهان باش و همی ورز هواش

شعر از این پیش بدین پایه و این مایه نبود پایه و مایه بیفزود زشمس الشّعراش

---

۱ ـ مج : شکوفه

۲۰۵- درمدح عمادالدوله امام قلی میرزا *

نگر بدان رخ آراسته چو ماه سماش — چراغ چیز[و]چگل خوان وشمع مجلس ماش ۶۳۹۰

بهار انجمن و باغ پر گل وسمنست — دوعارض و دوبنا گوش انجمن آراش

نوشته حرزی ازمشك برصحیفهٔ سیم — ز بیم چشم رسیدن بچهرهٔ زیباش

بنفشه دارد وشمشاد ولاله دارد و گل — بزیر زلف زره پوش و جعد عنبرپاش

رخش بدیبا ماند تنیدهٔ ششتر — نگاشته بعبیر و بغالیه دیباش

ندانی از زچه معنی مرا دوتاشد پشت — نگاه کن سر زلفین گوژپشت دوتاش ۶۳۹۵

چودیدم این سرزلفین همچوبند[و] کمند — ببند دوستی افتادم و کمند هواش

حلاوت از لب نوشین او گرد شکّر — لطافت ازبرسیمین برد سرشك هواش

چو بینیش رخ رنگین وبوییش سرزلف — ندانی ازگل سیراب[و] عنبر ساراش

بدو نگر اگرت جفت ماه باید سرو — که ماه زیر کلاهست وسرو زیرقباش

چنین که شهد وشکر باردش زلب گویی — گذشته بر لب مدح ستودهٔ دنیاش ۶۴۰۰

امیر عالم و عادل عماد دولت و دین — که نیست همتا در زیر گنبدخضراش

خدایگان عراق و عجم امامقلی — خجسته فال وزفالش خجسته ترسیماش

نونده سروی از بوستان دولتشاه — بباغ دولت واقبال بوده نشو و نماش

بودچو دریا درجود و کوه دربخشش — کنم ندانم کوهش خطاب یا دریاش

درخت فکرت او را خرد بود میوه — جهان همّت او آسمان بود صحراش ۶۴۰۵

محلّ کلّ صفات ستوده گوهر اوست — فتوّتست و سخاوت دوجزو ازاجزاش

---

*ـ نسخه : س

شدست زنده بدو نام فضل و نام ادب — که باد تا ابد اندر جهان ثبات و بقاش
مسلّمست چه در پارسی چه در تازی — به هر هنر نبود در جهان کسی همتاش
هنر نماند که اورا نگشت حاصل و باز — همی نگردد سیر از هنر دل بُرناش
۶۴۱۰ نه دوستاران تنها مُقرّ فضل و پند — که بر فضایل او یند متّفق اعداش
تبارك الله ازین رای مملکت افروز — که بر گذشت ز خورشید و مه فروغ و ضیاش
سپرده نیست چنو هیچیك ز محتشمان — طریق طاعت شاه جهان و راه رضاش
رعیّت ملك عادل از رعایت تست — روان ز بهر ملك برفلك همیشه دعاش
چنان ز داد وی آباد گشت کرمانشاه — که باز می‌نشناسی ز جنّت المأواش
۶۴۱۵ خدای عرش بر وچند چیز داد گزین — بزرگی و شرف و علم و حلم و داد و حیاش
هر آنکه دارد سودای همسریش بسر — بسوزد اورا گردون بر آتش سوداش
ضمیر او را مانند می نشاید کرد — مگر بچشمهٔ خورشید و سینهٔ سیناش
[نظیر اورا گر نام بایدت برخوان — بدین دو نام یکی کیمیا یکی عنقاش
چنانکه بر پسر نیك شادی ابوام" — بروی شادان چار امّهات و هفت آباش
۶۴۲۰ ایا بچرخ جوانمردی آفتاب کمال — جهان بپیش دلت مختصر بود پهناش
کند گر آرزوی دیدن تو نابینا — شگفت نیست گر اقبال تو کند بیناش
ز معطیان تویی آنکس که شادمانه شوند — هم از لقایش آزادگان و هم ز عطاش
سپهر مهتری و جاه را تویی بدرست — مه دو هفته و دیگر مهان سهیل و سهاش
بزیر سایهٔ عدل تو در ولایت تو — شدست کوته از گلّه گرگ دست جفاش
۶۴۲۵ بلند همّت تو آفتاب را ماند — بدانگهی که بود جایگاه در جوزاش
بزرگ بار خدایا ز مهتران بزرگ — تویی که برمن واجب شدست مدح و ثناش
چنین قصیده بود مر ترا سزنده و بس — ز بهر آنکه تودانی که چیست قدر و بهاش
همیشه تا چو در آید بباغ باد بهار — به بر کند سلب سبز و حلّهٔ حمراش
مخالف تو مبادش بکام جز حنظل — مؤالف تو مبادش بکام جز صهباش

خجسته بادت فال و بلند بادت بخت — چو گل شکفته‌درخ و چون بهارخندان باش ٦٤٣٠

٢٠٦- درمدح عیدغدیر ✡

امروز کردگار بـود روز رحمتش — بر بندگان تمام[1] همی کرد نعمتش

امروز دین و داد کمالی تمام یافت — اسلام سود بر سر عیّوق رایتش

امروز با پیمبر مرسل پدید کرد — مقصود آنچه‌داشت خدای ازرسالتش

بسپرد مصطفی در دین را بمرتضی — مولای مؤمنان شد و هارون امّتش[2]

مرد اُحد مبارز صفّین[3] امیر بدر — شهره در[4] آسمانها صیت شجاعتش ٦٤٣٥

جزویست هل اتاش ز مجموعهٔ کرم — حرفیست لافتی ز کتاب فتوّتش

بر خلق آسمان‌وزمین‌حجّت خدای — شمشیر تیز بر سر کفّار حجّتش[5]

داده رسول او را در حربها لوا[6] — کرده خدای بخشگر نار و[7] جنّتش

بودست از عبادت جنّ و بشر فزون — در روز حرب‌خندق‌برعمروضربتش

از باره در بقوّت دادار در ربود — زیرا کـه بود قوّت دادار قوّتش ٦٤٤٠

گردد مشیّت ملک‌العرش ازو پدید — از بهر آنکه اوست محلّ مشیّتش

دست‌خدا وصنع خدا زو شود پدید — هرصانعی نماید بادست صنعتش

روزیکه شد پیمبر انگیخته بخلق — مرخلق را بحبّ علی بود دعوتش

---

*ـ نسخه ها : س، م : مج

۱ــ ش : پدید ۲ــ ش : هارون به‌امتش ۳ ــ ش : خندق ٤ــ ش : بر

٥ ــ مج : نقمتش ٦ ــ ش : علم ٧ ــ مج : قاسم نیران و

بیخ درخت برشده طوبی بود نبی　　شاخ درخت وساق علیّبند[1] وعترتش
۶۴۴۵ تابنده شد بطور و پراکنده شد زهم　　همچند چشم سوزنی از نور شیعتش
خوانده ولایتش را ایزد حصار خویش　　ایمن کسیکه شد بحصار ولایتش
تاشهد حبّ اونچشی کی بری نصیب　　از جوی انگبین بهشت وحلاوتش
روز خمست وخسرو اسلام کرده عید　　نور ولای حیدر تابان ز جبهتش
تاج ملوك ناصردین شه که ذوالجلال　　اقبال داد و ایمنی و فتح و نصرتش
۶۴۵۰ اورا نگر بتخت وسپاهش بپیش روی　　تابنگری درست سلیمان و حشمتش
لشکر گرفت مایه[2] وکشور گرفت نظم　　در روزگار شاهی و ایّام دولتش
ای خسروی که ساحت لشکر گه ترا　　باد شمال گرد نیارد مساحتش
کردی کنون بساحت سلطانیه دوعید　　سیصد هزار عید دگر کن بساحتش
دوش ازسروش عرش دعای توخواستم　　آمد نداکه تا بهابد باد فرصتش
۶۴۵۵ عید غدیر برتو بود فرّخ و سعید　　سعد فلك نثار تو بادا سعادتش

---

۱ ــ ش ، مج : علی‌است　　۲ ــ مج : پایه

۲۰۷- در مدح حضرت امیر (ع)*

هر کس که بنگرد لب و زلفین دلبرش نشناسد از عقیق و نداند ز عنبرش
جعدش بدین صفت[1] که گذشت و گرفته خم خوانم چرا نخوانم چوگان و چنبرش
قد و رخش چنین که بحسن و براستیست گویم چرا نگویم ماه و صنوبرش
گلبرگ احمرست لب اوی و تعبیه است[2] ای بس شکر که زیر دو گلبرگ احمرش
از بهر هیچکس نگذارم شکر بجای گر من لبان خود برسانم[3] بشکّرش ۶۴۶۰
زلفش ز بیم ابرو گویی که مرحبست اندام گشته لرزان از تیغ حیدرش
اسپهبد حنین و امیر[4] احد علی کایزد ولیش خواند و محمّد[4] برادرش
شاهی که بر درید صف مشرکان زهم[5] در حربگاه[6] نعرهٔ الله اکبرش
بودست از عبادت جنّ و بشر فزون یك ضرب روز خندق در حرب[7] کافرش
در روز رستخیز بدستش لوای حمد همچون لوای فتح که در روز خیبرش ۶۴۶۵
با سیرت رسول یکی بود سیرتش با پیکر رسول یکی بود پیکرش
نور خدا ز عرشهٔ منبر شدی بعرش روزیکه[8] جای بود برافراز منبرش
از صحبتش نداشت نبی هیچگه گزیر در عرش بود همره و در فرش همبرش
ظلمت سترده[9] گردد از روی روزگار گر ذرّه‌یی بتابد از نور قنبرش
در گاهوارهٔ کرم و دوش تربیت طفلی بود بپیری چرخ معمّرش ۶۴۷۰
در خورد خویش خواست یکی شهره آینه روزیکه آفرید خداوند گوهرش

---

*- نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ - ش : باین‌صفت ۲- ش ، مج : لب او هر آینه ۳- ش : خویش رسانم
۴ - ش : پیمبر ۵ - ش : بهم ۶- ش : در روز حرب ۷ - ش : جنگ
۸ - ش : آندم که ۹ - مج : سپرده

کرد اندرو تجلّی با گونگون صفات زیرا که بود آینه در خورد منظرش
تا بود کردگار علی بود روی او تغییر ذات باشد تغییر مظهرش
گردد بدو شناخته یزدان چو ما بروی زان روی خویش خواند خداوند اکبرش
۶۴۷۵ روی همه بروی خدایست در نماز شو اینما تولّوا برخوان ز دفترش
او راست روی برحق ومارا بدوست[1] روی در خلق خویش واسطه کردست داورش
یك روی سوی خالق ویك روی سوی خلق گیرنده از حقست و دهنده بحق ورش
یکجرعه نوش کرد[2] که ماندست جاودان از چشمهٔ تولّا خضر پیمبرش
قصدش ز کعبه بود همی کز پی شرف مولود گاه سازد فرزند آزرش[3]
۶۴۸۰ باز آمده ز خلد برینست عید او نیکو عزیز داشته شاه مظفرش
تاج ملوك ناصردین شه که مهرو ماه تحسین همی کنند بر اورنگ وافسرش
ای خسرو مظفر! گیتی ازان تست خواهی بباختران خواهی بخاورش
فرخنده عید حیدر فرخنده برتو باد[4] یار تو و معین تو شبّیر و شبّرش

---

۱ ـ ش : باوست ۲ ـ ش : کرده ۳ ـ درش ، مج این بیت چنین آمده است :
زان گشت کعبه قبله که حیدر در او بزاد گویی که ساخت از پی این پور آزرش
۴ ـ ش : این عید کامگار بتو فرخجسته باد

۲۰۸ در مدح مولای مؤمنان*

نگارمن که مه تیره است پیش روی رخشانش | ستاند سرخی از لب عاریت لعل بدخشانش
شود آتش پدید از عود و ماه از میغ و روز از شب | چو باد از روی بر باید سر زلف پریشانش ۶۴۸۵
اگر عود است جعد تابدارش برسر آتش | چرا چون عود بر آتش دل من گشت سوزانش
ور[2] ایدون میغ راماند سر زلفش بطرف مه | چرا از[1] چشم من ریزان همه ساله است بارانش
ور آن زیبا صنم چون روز دارد روی تابنده | چرا بر من جهان تاریك دارد روی تابانش
زنخدانش دل من کرد زندان در چه سیمین | شنیدستی گرفتاری که از سیم است زندانش
گر او پنهان شود از خصم و آید سوی من روزی | ز بوی زلف مشك آگین نیارم[3] کرد پنهانش ۶۴۹۰
و گر از من شبی پنهان شود در خانهٔ دشمن[4] | شوم[5] بر بوی زلف او بیابم سخت آسانش
فری آن روی مه افروز[6] و آن حسن نو آیینش | فری آن چشم رنگ آمیز[7] و آن سحر فراوانش
فری آن درمی رنگین فروشسته دو عنّابش | فری آن بر گل سوری فروهشته دو چوگانش
تو پنداری یکی حور ست کز خلد برین هدیه | بمدّاح ولی" حق فرستادست رضوانش
امیرالمؤمنین حیدر علی داماد پیغمبر | که هستند آفرینش قطره یی از بحر احسانش ۶۴۹۵
بود در گردن دلدل کم از گویی نه افلاکش | بود در موکب قنبر کم از موری سلیمانش
غلام رومی و زنگی نباشد خواجهٔ خود را | بدانسان بندهٔ فرمان که فردوس ست و نیرانش
بمحراب اندرون انگشتری بخشید[8] سایل را | بمیدان خصم را چون خواست شمشیر سرافشانش

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م، مج

۱ ـ مج : چون ۲ ـ ش : گر ۳ ـ مج : مشکین می‌نیارم

٤ ـ مج : وگر ازمن رود پنهان شبی درخانهٔ خصمان ـ ش : شود پنهان ۵ ـ مج : روم

٦ ـ مج : بزم افروز ۷ ـ ش ، مج : خواب آلود ۸ـ س : بخشود

بجز حیدر که بخشیدست[1] سایل را و دشمن را | بدینسان خاتم و شمشیر در محراب و میدانش

۶۵۰۰ چهل تن میهمان خواندند او را یکشب از یاران | تمامی را پذیرفت و نشد بیرون ز ایوانش

فراز آمد چو فردا بامدادان هر یکی گفتی | که امشب تا سحرگه داشتم در خانه مهمانش

شگفتی را شتابیدند پیش پاک پیغمبر | ز سرّ این شگفتی یک بیک گشتند پرسانش

بدیشان گفت پیغمبر که منهم چون شما امشب | بنزد خویشتن مهمان همی دیدم بدینسانش

فرود آمد در آن هنگام جبریل امین کامشب[2] | فراز عرش مهمان بود پیش پاک یزدانش

۶۵۰۵ محیطست و بدین[3] دعوی شمردم بر تو[4] یک برهان | قدیمست و بر آسا تا بگویم با تو برهانش

نشسته بود روزی مصطفی جبریلش اندر بر | در آمد مرتضی از در درود آرای برجانش

چو دیدش جبرئیل از جایگه برجست و در[5] پیشش | چنان استاد خدمت را که بنده پیش سلطانش

بدو فرمود پیغمبر که چندین[6] چون نهی حرمت | جوانی را که خود از عمر نگذشتست چندانش

بپاسخ جبرئیلش گفت[7] چون باشد جوان آنکس | که من بودستم از آغاز شاگرد دبستانش

۶۵۱۰ ازو پرسید پیغمبر که بر چندست عمر تو | بگفتا عمر من عمری که پیدا نیست پایانش

من این دانم ز عمر خود که حق را هست یک اختر | که سازد از پس هر سی هزاران سال تابانش

من او را سی هزاران بار دیدستم شده تابان[8] | نبی گفتا شناسی گر کنون بینی فروزانش

بگفت آری شناسم جبهت حیدر نمود او را | همان اختر در آنجا دید خیره ماند و حیرانش

درو گفتم دو برهان مرقدم را و احاطت را | بساز از بهر منکر مشت و درهم کوب دندانش

۶۵۱۵ الایا نایب داور تو بودی نوح را یاور | در آن دریای پهناور رهاندی تو[9] ز طوفانش

خجسته عیدتست امروز و شاه و خواجه بنشسته | یکی در[10] صفهٔ شاهی یکی بر صدر دیوانش

یکی با حبّ تو دایه فشرده شیر در کامش | یکی از مهر تو ایزد سرشته آخشیجانش

یکی با خاندان مصطفی چون کوه اخلاصش | یکی بر آفتاب و ماه چهره نور ایمانش

---

۱ ـ ش : بخشودست   ۲ ـ ش : گفتا   ۳ ـ ش : باین   ٤ ـ ش ، مج : باتو

۵ ـ ش : جست‌در   ۶ ـ ش ، س : چندان   ۷ ـ مج : گفت جبریلش   ۸ ـ مج : طالع

۹ ـ ش ، مج : توبرهاندی   ۱۰ ـ ش ، مج : بر

یکی بر قبضهٔ شمشیر او بستست پیروزی یکی در پنجهٔ تدبیر چون مومست سندانش

خداوندا تو این صدر فلك قدر ملك خورا تن آسان دار زیر سایـهٔ سلطان ایرانش ۶۵۲۰

چنان کن شاه غازی را معین دین باری زا که اندر ترك و چین فرمان برد فغفور و خاقانش

سر شاهان گیتی ناصرالدین شاه دین پرور که باحبّ تو بسرشت ایزد دادار سبحانش[1]

ظفر بخشای و نصرت ده مبارك رایت او را فرونه پایهٔ تخت شهی برفرق کیوانش

نبشتن این چنین شعری بگنج شایگان باید[2] که نبود چاره گنج شایگان از درّ و مرجانش[3]

۲۰۹ ـ در مدح شاه ✿

ای شاه نامدار فزودی بنام خویش ای شیر شرزه آمدی اندر کنام خویش ۶۵۲۵

ای دار ملك تبریز آمد سوی تو شاه منّت خدایرا که رسیدی بکام خویش

تاج ملوك ناصر دین شه که دولتش گردون مطیع کرد و ستاره غلام خویش

خنگش بزیر پی همه آفاق بسپرد در دست فتح داده عنان لگام خویش

در شرق و غرب دامی گسترد ازعطا وآورد اهل مشرق و مغرب بدام خویش

چرخ حرون که هیچکسی را نگشت رام گردش بتازیانهٔ اقبال رام خویش ۶۵۳۰

دریا بود که بخشد نزدیك را گهر وآنجا که دور دست فرستد غمام خویش

ای خسروی که شیر ژیانی بروز رزم بر پشت زین مرکب آهو خرام خویش

بوزرجمهر دیگر و نوشیروان نو هستی بعقل کامل و عدل تمام خویش

گردون بفتح چین و چگل وامدار تست روزی گزارد خواهد پیش تو وام خویش

✿ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج: معین دین داور ناصرالدین شاه دین پرور که بادا میر دین حیدر بهر حالی نگهبانش

و ابیات زیر و بالای بیت منقول درمتن درمج نیست. ۲ ـ مج : ماند

۳ ـ ش : دعای ناصرالدین شه سروش از جان و دل بر گو که یابی بهره‌ها اززر و سیم و در و مرجانش

۶۵۳۵ باشد فتوح باسر پیکان تیر تو — آموخته چو طفل به‌پستان مام خویش
سهمت بدین نمط که ممالك فرو گرفت — صد مملکت بگیری بایك پیام خویش
گردنکشان مشرق و مغرب زبون شوند — تیغ تو چون زبانه کشد از نیام خویش
امروز چون کند ملك قیروان نشاط — بر یاد تو نبید گسارد زجام خویش
از بهر عرضه دادن شیران لشکرت — کردی دو مرغزار مقرّو مقام خویش
۶۵۴۰ امروز اگر بغرب زدی نوبت سلام — فردا بشرق بین زده طبل سلام خویش
باز آمدی بمولد میمون خویشتن — افراشته بگوشهٔ گردون خیام خویش
کردند روز آمدن موکب تو خلق — از گرد مرکب تو معطر مشام خویش
برشادی ولادت تو زهره خواست دوش — بر بط زنان بزیر خرامد زبام خویش
بر چتر لعل فام تو اختر نثار کرد — عزّ و سعادت از فلك سبزفام خویش
۶۵۴۵ آمد زمین هر آینه از خرّمی برقص — چون مرکب[1] تو سود برین مرز کام خویش
تا آنکه پایدار بجوهر بود عرض — بیند بدن بروح ثبات و قوام[2] خویش
گرد جهان سفر کن با نصرت وظفر — بررس به‌منتهای مراد و مرام خویش
گردد دعای خسرو اسلام مستجاب — خود از خدای خواه بقا و دوام خویش

۱ ـ مج : موکب ۲ ـ س : دوام

۲۱۵- درمدح عزیزخان سردار کل*

گر برخورم زوصل بت مهربان خویش — خرّمتر از بهار کنم مهرگان خویش
ناخورده از بهار وخزان بر، گذاشتم — امسال درفراق بهار وخزان خویش ٦٥٥٠
یك نامه سوی من نفرستاد ماهروی — هرشب بسوی ماه فرستم فغان خویش
هرهفته یك غزل بسرایم لطیف وخوش — بفرستمش بسوی بت دلستان خویش
ای نارون بقدّ و بلب ناردان مزن — نارم بجان ز نارون و ناردان خویش
داری تو توده برگل و گلنار مشك وبان — برمن بپاش مشتی ازان مشك وبان خویش
زهره برآسمان شد وهرکاو رخ تودید — گوید بزیر آمده از آسمان خویش ٦٥٥٥
رنجه مکن میان و کمر تنگ برمکش — اوزان تست ظلم مکن باازان خویش
گردرمیان خلق بود دشمنی رواست — این دشمنی چراست ترا بامیان خویش
خواهی اگرز بهر میان ساختن کمر — اندازه گیر ازدل من وزدهان خویش
با روی ارغوانی کردم ترا وداع — گریم کنون بدین رخ چون زعفران خویش
ترسم که مرمرا نشناسی چو بنگری — کرده چوزعفران رخ چون ارغوان خویش ٦٥٦٠
دیریست تا که دورم ازان شکّرین لبان — و آمیخته بزهر فراقت روان خویش
زهر فراق گردد در کام من شکر — نام خدایگان چو برم برزبان خویش
سالار لشکر شه ایران عزیز خان — گسترده برتوانگر ودرویش خوان خویش
برخلق بی هوا وهوس گشت قهرمان — هرگزهوا نکرد وهوس قهرمان خویش
گرداشتی سزای چنین مملکت امیر — شاهش جدا نداشتی ازآستان خویش ٦٥٦٥
آکنده مهرخسرو خدمت شناس را — چون خون ومغز دررگ ودراستخوان خویش

---

*- نسخه ها: س، مج، م

فرّخ بفال ُبد[1] علم کاویان سزاست گر شاه خواندش علم کاویان خویش
در مرغزار مردی شیری بود ژیـان چنگال تیغ کرده و دندان سنان خویش
شیری چنین ملك را در مرغزار ملك روزی برد بهامون شیر ژیان خویش
۶۵۷۰ ای مهتر ستوده و میر خجسته رسم کردی جهان فریفتهٔ رسم و سان خویش
درعهد خود برادی معروف بود معن اکنون تو معن دیگری اندر زمان خویش
درخیمهٔ تو آمد مهمان شهی که کرد جودش خلایق از که و مه میهمان خویش
شادست از تو شاه جهاندار آنچنانك کیخسرو ملك زجهان پهلوان خویش
افزون همی کنی بدرستی و راستی در پیش پادشاه محلّ و مکان خویش
۶۵۷۵ یابی اگر اجازت از خسرو جهـان تا حدّ روم باز نتابی عنـان خویش
طبعم زرنج راه و سفر گشته نا توان گفتم ترا مدیح بقدر توان خویش
هدیه برند هر کس چیزی بدوستان من مدح تو بهدیه سوی دوستان خویش
تا هست طبع دهر گهی پیر و گه جوان ازعقل پیر برخور و بخت جوان خویش
ایزد نگاهدار تو بادا که خلق را نیکو نگاهداشته یی در امان خویش
۶۵۸۰ هستی به ُخلق زینت ایّام ده نوید ایّام را به زندگی جاودان خـویش

۱ــ مج : چون

۲۱۱ ـ در منقبت امیرمؤمنان*

اگر ندیدی شب گرد مشتری رقّاص نگر بزلفش کاین صنعتیست او را خاص
دو چشم جادویش ار خون عاشقان ریزد چرا دو زلفش لرزان بود ز بیم قصاص
بسوی بالا پیچیده گیسوان دراز درو ز عنبر چنبر ز مشك ناب عقاص
چه لعل پیش لبانش چه پیش لعل شبه چه سیم پیش رخانش چه پیش سیم رصاص
چو شب در آید آید بر من آن بت روی نهان ز چشم عوام و نهان ز خشم خواص ۶۵۸۵
هنوز نامده آن بت فروشود[1] خورشید مسلّمست که القاصّ لایحبّ القاصّ
گر او نیامد شب خود نهان شوم بر او وكلّ لیلٍ حرّاسه علیّ حراص[2]
تزورنی و ازورّها بجنح اللیل وبالصّوارم حرّاسها علیّ حراص[3]
کمندوبند دو زلفش پر از شکنج و گره چگونه یابد دل زان کمند و بند خلاص
مناص بود و ملاذم در بتان یکچند کنون در وصیّ[4] بت شکن ملاذ و مناص ۶۵۹۰
ابو الحسن اسدالله قاهر الکفار که تنگ داشت بر اعدای دین فراخ عراص
امیر روز غدیر و سوار خیبر گیر وكیل ربّ العرش وولی خاص الخاصّ
بروز معرکه لرزان از او چو حلقهٔ درع دلاوران مبارز بزیر درع دلاص
بپشت دلدل شهبا دو نیم کرد درست هزار فارس بر پشت مرکب شنّاص
برون ز باختر آورد قرصهٔ خورشید ز خوان گیتی قانع شده بچند اقراص ۶۵۹۵
ز کوه صالح اگر ناقه‌یی برون آورد ز سنگ بیرون آورد او قطار قلاص

---

* ـ نسخه‌ها : س، ش، م، مج

۱ ـ مج : رود ۲ ـ این بیت به همین صورت در «ش» نیز آمده است ولی در مج نیست .

۳ ـ این بیت در «ش» نیست و در مج آمده است . ۴ ـ مج : ولی

رسول چاهی ازو در دو جای جست دو چیز بچاه استمداد و ببند استخلاص
شوند چونکه بامری فرشتگان مأمور ببارگاه وی آیند بهر استرخاص
ازوست جنبش افلاك و جنبش انجم بدان صفت که ز ارواح جنبش اشخاص
٦٦٠٠ کشند منکر او را موکّلان عذاب در آتشین زنجیر و در آهنین اقفاص
ببغضش اندر نار و بحبّش اندر نور چو در حجر شررست و چو در نبات خواص
مخالفان که بعمدا حقش فرو هشتند لنهشهم خلق الله حيّة قصقاص
عدو گواهی دادست بر فضایل او در خدایش خوانده بشعر زادهٔ عاص[1]
زهی بیانش کز بهر گوهر توحید کنند غوص حکیمان درین شگرف مغاص
٦٦٠٥ سروش فکر تو در منقبت برآرد دُر که هست طبع تو دریا و فکرتت غوّاص
بهای هر یك از ابیات تست هشت بهشت مناقب تو ببازار حشر نیست رخاص[2]
امیر لات شکن به مناص تو امروز که حق نگوید فردا ت لات حین مناص
همی مناقب او نزد شهریار بخوان چه قصه بهتر از ینست در بر قصّاص[3]
شهنشه ملکان پادشاه ناصر دین که بی کمند بود شیر شرزه را قنّاص[3]

---

۱ ـ مج : عمروالعاص ۲ ـ ش : رصاص ۳ ـ س : این دوبیت را ندارد .

۲۱۲ ـ درمدح شاه *

خورشید شد خرامان در خانهٔ شرف | در بوستان نسیم گل آید زهرطرف ۶۶۱۰
دشتست پرصنایع و کشتست پر صُور | باغست پر بدایع وراغست پر طُرف
رضوان گمان بری‌تو که هرروزبامداد | فردوس‌را گشود سوی بوستان غُرف
بگرفت شنبلید و سمن جایگاه برف | البردُ قد ترحّل والورد قد وقف
درمرغزار تنگ شد ازسبزه جای گام | درکوهسار تنگ‌شد ازلاله جای کف
لاله بسان آتش و اورا نه تف نه دود | آتش بدیع باشد خالی زدود[1] و تف ۶۶۱۵
برسبزه لاله چون مه نا کاسته بچرخ | برلاله ژاله چون دُر ناسفته درصدف
شبگیر برق خنده زند در میان ابر | چون تیغ شاه ناصردین در میان صف
تاج سر ملوك ولیعهد شهریار | شاهی که‌پیش‌جودش گوهر کم‌ازخزف
در هیچ بارگاه نبوده چنو ملك | از هیچ پادشاه نزاده چنو خلف
ترسنده بود مُلك ز بیداد مدّتی | انصاف شاه گفت: رسیدیم ! لاتخف ۶۶۲۰
گر باج هفت کشور آید به پیش او | سازد بهفته یی همه را همّتش تلف
دارد شعف بدیدن‌خواهندگان چنانك | عاشق بروی دوست ندارد چنان شعف
ای‌خسروی که‌چرخ کندباوی‌احترام | آنرا که احتشام تو بگرفت در کنف
مهرست دولت تو ولی مهر بی زوال | ماهست طلعت تو ولی ماه بی کلف
اجرام را نباشد با رای تو فروغ | افلاك را نباشد با طبع تو لطف ۶۶۲۵
آنرا که پشت پیش‌توچون‌چنگ‌خم‌نگشت | بس زخم وبس‌قفا که‌خوردچون‌رباب‌ودف

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : اورا نه دود

از تارك یلان بود و چشم پر دلان تیغ ترا نیام و خدنگ ترا هدف
پرّد عقاب وار چو تیر تو[1] روز رزم سیمرغ سر فروبرد ازبیم‌چون کشف
یکچند نگذرد که بتوران کشی سپاه در موکبت هزار چو افشین وبودلف
۶۶۳۰ بر باره های‌محکم و برقلعه های‌سخت آتش فروزنی ز در بلخ تا نسف
آید بحضرت تو خراج از پی خراج واید بدرگه تو[2] تحف از پی تحف
زان پس کشی سپاه‌سوی‌دشت تازیان شاپوروار برکشی از پشتشان کتف
امروز هر که دست نزد در رکاب تو فردا گزید خواهد انگشت از اسف
تا باغ را شجر بود و راغ را گیاه تا شاخ را ثمر بود و کاخ را شُرَف
۶۶۳۵ بنشین بکاخ دولت وبرخورزشاخ عزّ پیروز بازگرد خرامان بهر طرف
برگیر از خزینهٔ خاقان چین گهر بنشان بخشت[3] زرّین در صفهٔ نجف

۲۱۴- درمدح نصرت‌الدوله *

بادفروردین خوشبوی‌همی کردآفاق ابر گل را بمی‌وشیر فروشست[4] اوراق
چون خط لاله رخان شاخ بنفشه‌بویا چون بُنا گوش‌بتان برگ‌شقایق‌برّاق
بلبلان پردهٔ عشّاق همی راست کنند می گسارند بپای گل سوری عشّاق
۶۶۴۰ سرخ گل‌چهره‌چنان‌داردنا خورده‌نبید زرد گل گونه چنین دارد نادیده فراق
بلبل از عشق گل آرام نگیرد شاید چکند ، دیری بودست بدو برمشتاق
هست‌نرگس‌چویکی‌ساقی‌ساغربرکف کز زمرّد بودش ساعد و از میناساق
گل و مل‌چندی بودندزیکدیگردور باز بر بست گل سوری با مل میثاق

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : خدنگ‌تو ۲ - مج : آید به‌خدمت تو ۳ - مج : به تخت
۴ - س : فروهشت

می‌همی بارد از ابر بهشتی در دشت نرگس‌دشتی بگرفته‌بکف کأس‌دهاق
عندلیب ازسرشب‌تابسحرشعر سرای تهنیت گویان بر منصب سالار عراق ۶۶۴۵
نصرت‌الدوله ملکزادهٔ فیروز اختر آنکه اوزاست بهرنام و لقب استحقاق
یك ولایت نبود حکم درو نارانده مهر انصافش کردست بهرجای اشراق
گه‌ولایت سپرد شاه بدو گاه سپاه از همه‌اقران در خدمت‌بگرفته سباق
مملکت بودش‌وا کنون سپه افزودبدو باش‌تا بر کشدش بر سراین‌هفت‌طباق
دیده بودیش بآراستن کشور فرد باز بینیش به‌آراستن لشکر طاق ۶۶۵۰
هیچ شغلی ز دگر شغل ندارد بازش بر کران دارد ازوچشم بدان راخلاق
ای نهاد تو مصفا زهوا و ز هوس وی ضمیر تو مبرّا ز ریا و زنفاق
مهتران از تو نگویند همه جز نیکی کهتران از تو نبینند همه جز اشفاق
کرده‌بی خلق باخلاق‌نکو بندهٔ‌خویش آفرین باد براین عادت‌و براین‌اخلاق
دارد اقبال‌توزینسان که‌سوی‌بالا روی بر نشستست توپنداری‌برپشت براق ۶۶۵۵
زیر دستان ترا از تو بود بیم و امید زهر قهرت را هم‌لطف تو باشد تریاق
مهر اجلال‌ترا هیچ نبودست کسوف ماه اقبال ترا هیچ نبودست محاق
چارده ساله نشستی پی‌خدمت برزین نرم درپارس تو کردی همگی‌را اعناق
مردی و راستی ورادی و آزادی را از خصال تو بود روشنی اندر احداق
هیچ‌شاعر نسرودست بدین‌خوبی شعر که معرّا بود از حشو وبری از اغراق ۶۶۶۰
باز شد تا بمدیح و بثنا منطق من شعرا دفتر خود جمله نهادند بطاق
تا طرب‌زای‌شود بادهٔ سوری در مغز تا گوارنده بود شهد مصفّا بمذاق
عیش تو صافی و کام‌تو مهیّا همه‌روز بخت را با تو همه ساله وفا باد و وفاق
بزم کن جام‌ستان‌شاد بمان کام‌بران از پی بندگی شاه فرو بسته نطاق
باداز کودك بت روی ومه‌غالیه موی غیرت تبّت و کشمیر ترا بزم و وثاق ۶۶۶۵

۲۱۴ درمدح اتابک اعظم امیر نظام*

چومن بشادی سوی ری آمدم زعراق ❊ به بن رسیده غمان وبسر رسیده فراق
بحجره شمع بتان ریم فراز آمد ❊ فروگذاشته گیسوی عنبرین تاساق
نشاندمش بوثاق و فشاندمش سر زلف ❊ درست گفتی کس عود سوخته بوثاق
نظاره کردم رویی که از نظارهٔ او ❊ همه شقایق روید ز دیدهٔ عشّاق
۶۶۷۰ گرفته از گل گفتی رخان او بیعت ❊ گرفته از مل[1] گفتی لبان او میثاق
چه گفت گفت که مشتاق بودمت هرروز ❊ جوابدادم کافزونتر از تو من مشتاق
بسینه برق همی داشتم بجای نفس ❊ جدا ازان بر سیمین و سینهٔ برّاق
اگرچه بودم ششماه با فراق توجفت ❊ ز عارضین لطیف تو مانده[2] بودم طاق
نمود سهل مرارنج راه و سختی هجر[3] ❊ زبسکه دیدم ازخواجه گونگون اشفاق
۶۶۷۵ امیر لشکر و کشور اتابك اعظم ❊ که خلق کرد ز بهر امارتش خلّاق
بلی سزای امارت کسی بود که چواوست ❊ بحسن طلعت موصوف و نیکی اخلاق
تبارك الله ازان طلعتی که ظلمت ظلم ❊ سترده کرد چو ازصبح معدلت اشراق
نهد بدولت ودین گرسپاس هست محق ❊ که ماه دولت ودین شدازو برون[4] زمحاق
جریدهٔ درجاتست خدمتش الحق ❊ بدان جریدت شونام خویش کن الحاق
۶۶۸۰ خدای خدمت اورا کلید حشمت کرد ❊ چنانکه خامهٔ او را وسیلت ارزاق
موافقانش بهروز تر ز انجم سعد ❊ منافقانش بد روز تر ز مردم عاقّ
چنین که تازد سوی فراز اقبالش ❊ نشسته گویی برپشت میغ و پرّ براق

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : گل ۲ ـ مج : لطیفت بمانده ۳ ـ مج : رنج وسختی هجران

۴ ـ مج : برون ازو

برد بروزی سیصد هزار شغل از پیش ز شوق [1]خدمت سلطان برو نیاید شاق
بمهد راحت ز انصاف او غنودستند همه خلایق از شهر گیر تا رستاق
فریضتست که مردم هر آنچه گرد کنند کنند نیمی بهر بقای او انفاق ۶۶۸۵
ایا مظفر میری[2] که در کفایت ورای گرفته یی ز همه کافیان دهر سباق
مسلّمست که کس چون تو در کفایت نیست بروی گیتی زیر زمرّدین اطباق
بتست محکم شرع محمّد مختار بتست روشن چشم[3] شهنشه آفاق
چنانکه محکم پشت کلیم برهارون چنانکه روشن چشم خلیل براسحاق
معین ملّت باقی تویی باستقلال یمین دولت عالی تویی باستحقاق ۶۶۹۰
عدوگزای و ولی پرورست خامهٔ تو بدین چشاند زهر و بدان دهد تریاق
ستوده باشد اغراق در مدیح ولی بمدح تو سخن من تهیست از اغراق
همیشه تا به می وشیر ابر آذاری همی بشوید بستان و باغ را اوراق
بخرّمی بخرام و بفرّخی بنشین ستاده میران پیش تو خاضع الاعناق
خجسته بادت عید خجستهٔ اضحی مراد خویش بران بالعشی[3] والاشراق ۶۶۹۵

---

۱ ـ مج : زشغل ۲ ـ مج : امیر مظفر ۳ ـ مج : ملك

۲۱۵- در مدح شاه*

از بسکه پر ازچین بود آن زلف شبه رنگ کردست بر خسارهٔ توجای نگه تنگ
من بندهٔ آن عارض و آن لب که تو گویی گل داده بدو خوبی و می داده بدو رنگ
بر سرو سهی داری باغ گل سوری بر طرف گل سوری صد سلسله آونگ
صورت نبود چون تو به صورتکدهٔ چین لعبت نبود چون تو به لعبتکدهٔ گنگ
۶۷۰۰ من دعوی مانی بدرستی بپذیرم گر چون تو یکی نقش بود در همه ارتنگ
زلف تو و عطار فروشندهٔ مشکند عطار بمثقال و سر زلف تو با تنگ
از عنبر و از مشك به ده گام رود بوی بوی سر زلف تو رود تا بدو فرسنگ
سنگین دل و سیمین بری[1] و نرمی و سختی از سینهٔ تو سیم ستد از دل تو سنگ
چون آینهٔ چین بود آن روی زدوده آنروز مبادا که گرد آینه ات زنگ
۶۷۰۵ تاماند تهی چنگ من ازلف چو عودت نالنده تر از عودم و خمّیده تر از چنگ
یکروز کنم چنگ پر از عود قماری یعنی که بچین سر زلف تو زنم چنگ
ازمن چه گریزی نه منم بازو تویی کبک بامن چه ستیزی نه تویی شیر و منم رنگ[2]
چشم تو به نیرنگ دل و دین ستد ازمن درچشم تو یارب که نهاد اینهمه نیرنگ
بردی تو زمن دانش و فرهنگ و بباید در مدح شهنشاه مرا دانش و فرهنگ
۶۷۱۰ شاه همه شاهان جهان ناصردینشاه دررزم چو کیخسرو و در بزم چو هوشنگ
بر درگه او دولت و بهروزی دربان درلشکر او نصرت و پیروزی سرهنگ
اندر بر عزمش نبود باد سبك خیز اندر برحزمش نبود کوه گرانسنگ
شمشیر چنو بر کشد اندر صف پیکار نصرت بدود تا دهدش بوسه به آرنگ

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : سنگین دلی و سیم بری

۲ - مج : نه منم شیر و تویی رنگ

لشکر بزمستان کشد و لشکر او را بر چهره نه‌از برف و نه‌از باران آژنگ
لشکر کشی شاه ترا باز نمایم فردا که‌شود هامون چون سینهٔ تورنگ ۶۷۱۵
ای خسرو پیروز و شهنشاه عدو سوز پیوسته عدوسوزی و پیروزی‌در جنگ
هرجا که‌بود جود تو آنجا نچهد فقر هرجا که بود نام تو آنجا نزید[1] ننگ
گر همّت والای تـو صورت بپذیرد دریا بودش تا بکجا ؟ تا به‌شتالنگ
شمشیر تو برّنده و شمشیر عدو کند شبدیز تو پرّنده و شبدیز عدو لنگ
ازچنگ توجان در نبردهیچ مخالف روزیکه تو بنشینی بر کوههٔ شبرنگ ۶۷۲۰
خاقان زتو ترسان وسپاهت بخراسان سهم‌تو بخوارزم‌وتوخود برسر اورنگ
پیداست که‌چون زلزله افتد ببخارا چون‌سوی بخارابتن‌خود کنی آهنگ
یکچند دگر خیمه‌زنی برلب‌جیحون در موکب تو نیز دلیران دژ آهنگ
چون بارهٔ تو برلب‌جیحون بخروشد در شهر بخارا فکند غلغله و غنگ
شمشیر توبس‌خون مخالف که‌بریزد شبدیز ترا موجهٔ خون‌بگذرد ازتنگ ۶۷۲۵
گیتی همه‌ازتست‌ز ری تا لب‌جیحون بشتاب وزری‌تابلب جیحون مدرنگ
تا مرغ شباهنگ همی نالد شبگیر بلبل ز سر[2] سروسهی بر کشد آهنگ
در گوش نکوخـواه ترا نغمهٔ بلبل نالنده‌بداندیش‌تو چون‌مرغ‌شباهنگ
رامشگه تو بادا گاهی به‌در چین کوششگه تو بادا گاهی به‌در زنگ

---

۱ ـ مج : زانجا برمید ۲ ـ مج : بر

۲۱۶ ـ در تهنیت عید مولود جناب ختمی مآب ✩

۶۷۳۰ ای برافشانده شکر ازدهن خویش به تنگ دل ما چون دهن خویش چراداری تنگ

سر زلف تو مشعبد شد وچشمت جادو هر یکی نادره در شعبده و در نیرنگ

زلفت از قیر کند بر گل سیراب زره چشمت از مشك زند بردل عشّاق خدنگ

خانه از طرّهٔ مشکین تو گردد تبّت حجره از چهرهٔ رنگین تو گردد ارتنگ

دوبنا گوش ودوزلف تو چه چیزند به وصف[1] دو مه غالیه پوش و دو شب غالیه رنگ

۶۷۳۵ نکنم نسبت زلفین شبه رنگ ترا جز بدان شب که نبی کرد بگردون آهنگ

کار فرمای نُه افلاك محمّد که زدند کوس پیغمبریش بر زبر هفتورنگ

چاکر او را از خسروی اختر عار بندهٔ او را از خواجگی گردون ننگ

گر نهشتی ز وجودش حق بر کعبه سپاس کعبه امروز چنان بود که بتخانهٔ گنگ

مژدهٔ مقدم او را بزمین داد خدای برسر آب ازین مژده زمین یافت درنگ

۶۷۴۰ یوسف از موهبت و یونس از مکرُمتش از تك چاه برون آمد و از کام نهنگ

گر سخنگوی بگهواره همی گشت مسیح در کف خواجهٔ امکان بسخن آمد سنگ

در نوردید بیك چشم زدن کون و مکان وانسوی کون ومکان تاخت هزاران فرسنگ

بسکه عالم سپس عالم طی کرد و برفت پر جبریل امین سست شد ورفرف لنگ

ذات او مهر بود تافته از صبح ازل آفرینش همه چون آینهٔ رنگ برنگ

۶۷۴۵ دید سختی بسی از خویشان[2] در اوّل کار نه بلب نفرین آورد و نه بر رخ آژنگ

---

* ــ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ــ ش : دوزلفت بصفت‌دانی چیست ۲ ــ مج : ایشان

تشنه مرد آنکه نرفت از پی این پیشاهنگ   پیش آهنگ رسل اوست بسرچشمهٔ فیض
این یکی نیشکر و آن دگری[1] کشت‌شرنگ   منکر و معتقد فضلش آمد دو نبات
قیصر رومی در روم و نجاشی در زنگ   بیکی نامه که بنوشت شکستند صلیب
ملك براورنگ بار دادست و نشستست   شادی زادن او را بسعادت امروز
همی از آینهٔ[2] دولت زنگ   ناصرالدّین شه غازی که زدوده تیغش بزداید ۶۷۵۰
چون ببزم آید ایوان و هزاران هوشنگ   چون برزم آید میدان و هزاران بهرام
یا فریدون که ازو وام ستاند فرهنگ   کو سکندر که جهانگیری‌ازو گیرد یاد
از هری تا در قنّوج غریوست[3] و غرنگ   ای شهنشاه مظفر که ز سهم تو کنون
یا زنندش بسنان یا کنی از دار آونگ   سر که پیچیده شود روزی از طاعت تو
که درد شیرژیان پهلوی‌زنگ   سر[4] شمشیر تو پهلوی دلیران بدرد بمثالی[5] ۶۷۵۵
تا نباشد بگهر آهو مانند پلنگ   تا نباشد بهنر تیهو مانند عقاب
همچنین بادی پیروز[6] ومظفر درجنگ   خسرو ملك ستان باش وشه‌شهرگشای

---

۱ ـ ش : نیشکر آمد دگری   ۲ ـ ش ، مج : زرخ آینهٔ   ۳ـ ش : تابختن‌شوروغریوست
۴ ـ ش : دم   ۵ ـ ش ، مج : برمثالی   ۶ ـ ش ، مج : منصور

۲۱۷ - درمدح شاه *

باد بافد در گلستان پرنیان هفت رنگ — هفتهٔ دیگر برند از باغ مردم گل به‌تنگ

بردمید از جویباران بادهای مشکبوی — بشکفید از کوهساران لاله های لعل‌رنگ

۶۷۶۰ هم‌معنبر گشت خاک[1] وهم معطر گشت باد — هم‌موشّح گشت کوه‌وهم مرصّع گشت‌سنگ

لاله‌رست‌از کوهساروسبزه‌سر برزدزدشت[2] — بسّدین‌سم گشت گوروزمردین‌پی گشت‌رنگ

آمد آن‌فصلی که‌عاشق کام‌بر گیردزدوست — آمد آنوقتی که تایب‌جام بر گیرد بچنگ

گر نه‌شاعر گشت بلبل‌چون‌همی گویدغزل[3] — ورنه مطرب گشت‌صلصل‌چون‌زند برسروچنگ

ابر پشتاپشت از دریا شتابان زی هوا — چون سوی‌دشمن‌سپاه خسروپیروزجنگ

۶۷۶۵ بوالمظفّر ناصرالدّین شه که‌بزدایدهمی — هندوی شمشیرش از آیینهٔ ایّام زنگ

پیکراورا سرشته روزگار[4] ازعدل وجود — گوهرش‌را آفریده کردگار ازهوش‌وهنگ

هر کجا خرگه‌زند پیروزی اورا پاسبان — هر کجالشکر کشد بهروزی‌اورا پیش‌هنگ

پیش‌اسب وپیش‌تیغش‌باد ساکن برق کند — پیش‌حزم وپیش‌عزمش کوه‌سست‌وچرخ‌لنگ

یا گذار لشکر او یا برید فتح اوست — از لب دریای عمّان تا لب دریای گنگ

۶۷۷۰ هندصافی کرد خواهد تیغ او ازمشرکان — بیخ کفر و بیخ کافر بر کند ازچین وزنگ

چشم ودل‌جیپالیان[5] راسوی‌شاهنشاه ماست — گوشها بگشاده کز کوس ملك‌خیزدغرنگ

لشکر شه نا رسیده بر در کابل هنوز — کافران را زهره کی باشد بهندستان درنگ

گرچه‌مغرورست‌خصم‌ازرنگ‌وازنیرنگ‌خویش — پیش تأیید خدایی چون کند نیرنگ و رنگ

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ س : بباغ وآخرین کلمهٔ مصراع نیزدرصحافی نسخه بریده‌شده‌است . ۲ـ مج : سنگ

۳ـ مج : غزل گوید همی ۴ـ س : کردگار ۵ـ مج : فتح وظفر

نیست سیری لشکر اورا زخون دشمنان سیر کی گردد زخون آهوی دشتی پلنگ
ای جهانداری[1] که دادستت خداوند جهان دولت پور قباد وصولت پور پشنگ ۶۷۷۵
درهمه روی زمین لشکر کش و کشور بگیر[2] نه زایران لشکر آید کم نه از دریا نهنگ
خادمی داری چو گردون بنده یی چون روزگار هردو پیش تو میان از بهر خدمت بسته تنگ
هر کجا گردنکشی خیزد زاطراف جهان سوی درگاه تو آرندش بگردن پالهنگ
بگذرد گر باد خشم تو سوی هندوستان نیشکر در بیشهٔ هندوستان گردد شرنگ
اصل نام وننگ داند طاعت و عصیان تو هرخردمندی که نام خویش[3] بشناسد زننگ ۶۷۸۰
تا نباشد دوستی شیر عرین را با گوزن تا نباشد آشتی باز خشین را با کلنگ
تارك عاصی شکاف و دیدهٔ دشمن بدوز تارك این با حسام ودیدهٔ آن باخدنگ

۲۱۸ - در تعریف شکار پلنگ *

مسلّم آمد بهرام را بزخم خدنگ شکار کردن گوروشکار کردن رنگ
هنر نباشد چندان شکار کردن گور حدیث شاه شنو کاو چگونه کشت پلنگ
بصیدگاه خرامید بامداد پگاه نشسته با اومیران بکوهٔ شبرنگ ۶۷۸۵
خیال صید پلنگش بدل همی گردید بخرّمی چو بنخجیر گاه کرد آهنگ
بتیر کرد همی پشت غرم چون غربال زخون رنگ همه روی کوه مرجان رنگ
پدید گشت بناگه پلنگی از سر کوه بر آمد از همه نخجیریان غریو و غرنگ
ستاده خسرو پیروز بخت چون بهرام میان پرّه یکی اژدها گرفته بچنگ
چه گفت؟ گفت کسی را بدو نباشد کار که من بخونش آغارد خواهم ایدون سنگ ۶۷۹۰

---

* - نسخه ها : س ، م ، مج

۱ - مج : خداوندي ۲ - مج : کشای ۳ - مج : نهلك

گشاده روی همی رفت شاه شیرشکار نه درجبینش چین و به ابروان آژنگ
سپس گشاد بدو یکدو تیر واینت شگفت که پیش تیر شهنشه چگونه کرد درنگ
فکند تیر دگر خسروش فتاد از پای بدان مثال که ازتیر تهمتن ارژنگ
شهنشهی که شکارش بود پلنگ دمان خطر ندارد پیشش سوار درصف جنگ
۶۷۹۵ چنو بصید خرامد برو ببین بهرام چنو بتخت نشیند بیا ببین هوشنگ
نه عزم اورا باد بزان بود هم تک نه حزم اورا کوه گران بود همسنگ
ایا شهنشه گیتی که ذوالجلال ترا شجاعت پدر زال داد و پور پشنگ
درخش تیغ به آید ترا ز خندهٔ جام غریو کوس به آید ترا ز نغمهٔ چنگ
مگر زسهم تو کردند بانهنگ حدیث که درمیانهٔ دریانهان شدست نهنگ
۶۸۰۰ اگر مدیح تو خوانند بر شرنگ وزریر شود چو لاله زریر وشود چوشهد شرنگ
زصید غرم و پلنگ آمدی بپیروزی فراشته سر رایت ببام هفتو رنگ
ترا ببینم باز آمده ز صید ملوک سرملوک زفتراك بندگان آونگ
مآثر تو چو آراسته نگار بود دفاترمن ازوچون نگار خانهٔ گنگ
همیشه تا که نگرددهژبر صید گوزن همیشه تا که نگرد عقاب صید کلنگ
۶۸۰۵ نشاط صید همی کن بساط عدل فکن میان بخدمت تو بسته نیکخواهان[1] تنگ
فراخته بتو بادا همیشه رایت فتح فروخته بتو میدان ومسند واورنگ

۱ـ مج : نیکخواه بندد

۲۱۹- درمدح عزیزخان سردار گل*

آمـد مه فروردین باقافـلهٔ گـل | پیش آر بـدین شادی ساقی مدح مل
من قافله هرگز نه شنیدم نـه بدیدم | کایـد ز سفر باز بدین مایه تجمّل
بارش همه مشك تبت وحلّهٔ چینی | راهش همه برسوسن وبرسبزه وسنبل
کهسارعقیقین شده از رنگ شقایق | گلزار عبیرآگین ازبوی قرنفل ۶۸۱۰
سر برده فرو بی سببی شاخ بنفشه | نا خورده غم فرقت وناديده تطاول
نرگس همه شب تابسحرگاه نخسبد | خوابش بربودست زسرنعرهٔ صلصل
هرلحظه بشاخ گل نو بلبل بیـدل | ازنو کند آغاز دگرگونه تغـزّل
زین شاخ بدان شاخ پردمرغ بهاری | برگ گل صدبرگ بمنقاروبچنگل
نالیدن مرغان و خروشیدن مطرب | افکنده ببستان وبباغ اندر غلغـل ۶۸۱۵
در زیردرختان چـو نگاران بهشتی | طاوس گرازان شده با کبروتدلّـل
هنگام صبوحست وقدح راحت روحست | برخیزومکن ازطرب ولهو تغافـل
در مدح امیر الا مرا شعر سراید | هرشب بزبان دری و تـازی بلبل
خورشید امیران و سر لشکرایران | آنکوبودش برحق اسپهبدی کلّ
نزدیك شهنشاه عزیزست و گرامـی | مهرش سبب عزّت و کینش سبب ذل ۶۸۲۰
زینسان که بر آورد[ورا]دست شهنشاه | دردامن جاهش نرسد دست تخیّل
هنگام عطا دادن چون معطی طایی | هنگام وغا کردن چـون پهلوزابل
باصبروتأمّل بودش کـار بهر وقت | دروقت عطا دادن بی صبر وتـأمّل

---

*ـ نسخه : س

مهرست وسپهرست وسحابست وبحارست — درهمّت او هرچه باندیشه رسد قل

٦٨٢٥ ای مهتر آزاده و ای قبلهٔ احرار — اقبال تو باسعد فلك کرده تقابل

هرچیز که اقبال تو از گردون خواهد — بر دیده نهد گردون انگشت تقبّل

برحسب مراد تو همی گردد گردون — کت درهمه کاریست [بدادار] توکّل

برکردهٔ یزدانی [و] پروردهٔ سلطان — در منزلت تو نبرد راه تنزّل

تقدیر خدایست ترا عزّت جاوید — هرگز [نبرد] راه به تقدیر تبدّل

٦٨٣٠ هرجا که برافرازد انصاف تو خرگاه — بر بندد از آنجای ستم بار ترحّل

درباد ز عزم تو نهادند تحرّك — در خاك ز حلم تو نهادند تحمّل

از شعلهٔ شمشیر تو و شیههٔ شبدیز — در چرخ شرار افتد در کوه تزلزل

چون تو نبود هر که زند تکیه بمسند — حیدر نشود هر که نشست ازبر دلدل

گردجله به پهناوری کف تو بودی — بستن به سردجله میسّر نشدی پل

٦٨٣٥ بوده شعرا را ز تو پیوسته تفقّد — بوده ادبا را ز تو همواره تفضّل

تا هست به شعر شعرا سجع وقوافی — تا هست بلفظ حکما دور و تسلسل

جاه تو و اقبال تو بادا بفزایش — این را نه تغیّر بود آنرا نه تحوّل

صد شهرزبهر ملك گیتی بگشای — صدقرن بزی! اینت دعا اینت تفأّل

۲۲۰ ـ درمدح عزیزخان سردار *

بتی که هست بخوبی میان شهر مثل / خطش ببوی عبیر ولبش بطعم عسل
بود نه اورا در دلبری به شهر نظیر / بود نه او را درنیکوی به دهر بدل ۶۸۴۰
خطش چو گردبنا گوش بنگری گویی / کسی ببرگ سمن کرده مشك وغالیه حل
نسیم زلفش با بوی غالیه به ستیز / فروغ رویش با نور مشتری به جدل
دوچیز باشد او را همیشه زیر دوچیز / بزیر بوسه حیات وبزیر غمزه اجل
بکار بندد چشمش پی ربودن دل / به هرزمان وبه هرساعتی هزار حیل
غزل سرایم برآن غزال سیمین ساق / غزال سیمین آری بود سزای غزل ۶۸۴۵
قبای خوبی برقامت وی آمده زاست / چنانکه خلعت شه برخدایگان اجلّ
امیر لشکر سلطان عزیز خان که بود / عزیز کردهٔ پروردگار عزّ و جلّ
همش سیاست ملك وهمش ریاست خیل / کراست ازهمه میران چنین مقام ومحلّ
اگر مصوّر جزوی شود زحلمش ازو / چو کوه جودی کردن توان هزار جبل
خدای در او چندان صفات نیك نهاد / که برشمردن نتوانش با حروف جمل ۶۸۵۰
اگر بحنظل اوصاف اوفرو خوانی / عجب نباشد گرچون شکر شود حنظل
ایا مبرّا از کبرو از حسد هموار / چو انبیا زخطا و چو اولیا ز زلل
تویی یگانه بحلم وحیا وصدق وصفا / ازین چهار خدات آفریده روزازل
چنین که لشکر مفتون وخواستار تواند / کشند گردپی مرکب ترا به مقل
کند سعادت وفرخندگی پرستش تو / بدان مثال که صابی پرستش هیکل ۶۸۵۵
نه چون تو باشد هرمیر درجوانمردی / نه هر رسول بود چون محمّد مرسل

---

*ـ نسخه‌ها : م ، مج

میان میران در مردی و هنرمندی — پدیدتر تویی از نار بر فراز قلل

بودبه نیکی نامت رسیده درهمه‌جای — که نام نیك تو سایر بود بسان مثل

محامدتو شنیدن هلاك حاسد تست — چنانکه‌بوی گل‌ویاسمین هلاكِ جُعل

۶۸۶۰ معاند توزسختی بـرون رود هیهات — رود زچشمهٔ سوزن‌برون‌چگونه‌جمل؟

به‌پیش‌تخت‌شهنشه‌فزوده گشتبت‌جاه — بجاه تو نرسانید حاسد تو خلل

چنانکه میل‌ملك‌رابپر کشیدن‌تست — سپرد خواهی در زیر گام‌فرق زُحل

نه در میان کریمان‌بود کریم چوتو — نه در میانهٔ ابطال بوده چون‌تو بطل

بودچوخاطر گیتی فروز توخورشید — بدانگهی که‌خرامان شود ببرج‌حمل

۶۸۶۵ ترا بدیل نباشد کنون به‌در گه شاه — فزون‌چه گویم؟خیر الکلام قلّ و دلّ

مرا بمدح‌توازبس‌صفات‌خوش که‌تراست — نه کند گردد اندیشه ونه طبع کسل

بنزدشاه جهان عرضه دار حالِ رهی — اگر مفصّل ممکن نباشدت مجمل

همیشه تا که در آیدچوماه فروردین — چمن حریر همی‌پوشد ودرختُ حلل

بلند بادت بخت وخجسته بادت روز — بزی بشادی و دررس بمنتهای امل

۶۸۷۰ چو بخت‌خویش‌بلندوچو نام‌خویش‌عزیز — تو کامگار وبداندیش باد مستأصل

۲۲۱ - در مدح عزیز خان سردار کل*

خسرو سیّارگان از حوت آمد در حمل ‌ ‌ مرغزاران پر حُلی شد کوهساران پر حلل

باد بر برگ سمن خوش خوش همی ساید عبیر ‌ ‌ ابر بر روی هوا نو نو همی بندد کلل

مطربی طرفه است بلبل رود سازد در گلو ‌ ‌ شاعری چیره است صلصل شعر گوید مرتجل

پر زنقش آزری اطراف باغست و چمن ‌ ‌ پر زفرش عبقری اکناف راغست و جبل

سرخ شد از لالهٔ خودرنگ رنگانرا سروی ‌ ‌ سبز شد از سبزهٔ خودروی گورانرا کفل ‌ ‌ ۶۸۷۵

راست گویی باغبان گنجور کیخسرو شدست ‌ ‌ در میان گلستان یاقوت و مرجان کرده تلّ

کودک بت روی را ماند ز خجلت کرده خوی ‌ ‌ لالهٔ نعمان سحرگاهان برو باریده طلّ

باغبان از بس همی چیند بنفشه بامداد ‌ ‌ باسرانگشتان تو گویی غالیه کردست حلّ

شب همه‌شب فاخته چون مردم دلباخته ‌ ‌ گه ز سر گیرد سماع و گه زبر خواند غزل

ابر آذاری ز باریدن نیاساید همی ‌ ‌ نسبتی دارد همانا با کف میر اجلّ ‌ ‌ ۶۸۸۰

میر میران لشکر آرای شهنشاه عجم ‌ ‌ در جوانمردی فسانه در هنرمندی مثل

آنکه در موکب امیرست آنکه بر مرکب شجاع ‌ ‌ آنکه در مجلس جوادست آنکه در میدان بطل

هم خداوند بزرگی هم خداوند عطاست ‌ ‌ بی عطا دانی بزرگی چیست ؟ علم بی عمل

همچو نام خویشتن در دیدهٔ سلطان عزیز ‌ ‌ خوار باد آن کش نخواهد این چنین جاه و محل

در وفاق اوست راحت در خلاف اوست رنج ‌ ‌ زیر لطف او حیات[1] و زیر قهر او اجل ‌ ‌ ۶۸۸۵

خوی او بر خاک بندی خاک گردد چون عبیر ‌ ‌ نام او بر زهر خوانی زهر گردد چون عسل

طبع او باشد مبرّا از ریا و از طمع ‌ ‌ رای او باشد منزّه از خطا و از زَلل

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : بقا

چون براندیشی‌زدادش بشکند پشت‌ستم چون‌سخن گویی‌زجودش‌بشکفدروی‌امل
حق‌شناس‌وحقگزارست‌وجوانمرد و کریم خصلت نیکوبود او را فراوان زین قبل
۶۸۹۰ کرده برجود وجوانمردی‌بزرگی‌رابنا چون‌چنین باشدبزرگی هیچ‌نپذیردخلل
ای بهر رسمی ستوده ای بهرفخری‌سزا در فتوّت بی‌همالی در مروّت بی بـدل
معنی رادیت خـوانم صورت آزادگی هیچکس رانیست بامن‌اندرین‌معنی‌جدل
بد سگال تو تواند رستن از بند بلا گر تواند شد برون‌ازچشمهٔ سوزن جمل
حاسد تو با توگر دعوی انبازی کند بوی نرگس نیك داند مردم ازبوی بصل
۶۸۹۵ راد مردا داد مدح تو به از این دادمی گر نبودی طبع من از ناگواریها کسل
صورت‌حال مرادرپیش سلطان کس‌نبرد نه توانم خـود رسانیدن بتدبیر و حیل
صبر کردم تا تو بازایی بدرگاه ملك گفت پیغمبر که کار اهرمن باشد عجل
تاهمی رخشد سهیل وتاهمی تابد سها سعد باشد اورمزد و نحس باشد تـا زحل
سال‌وماهت‌نیك وفالت‌سعدواقبالت‌بلند تو بر اسب کام تازان بدسگال‌اندر وحل
۶۹۰۰ در پناه شاه غازی ناصرالدّین شه‌بزی ناصر و یارت خـداوند جهان عزّ و جلّ
شاید ار بحررمل نازد بدیگربحرها کاین قصیده در مدیح تست بربحر رمل

۲۲۲ - در تهنیت عید مولود پیغمبر (ص)*

ز آفرینش گویی خدای عزّ و جلّ — غرض چه داشت وجود محمّد مرسل

سر رسل را تاج و گزیدهٔ معراج — بزرگ بار خدا را بزرگوار مثل

دو دست قدرتش از هر دو آستین یازان — یکی بسوی ابد دیگری بسوی ازل

بنزد عالم آغاز آفرینش اوست — نهاده فلسفیش نام گوهر اوّل[1] ۶۹۰۵

ز روی معنی هردو یکی بود بدرست — میان هر دو جماعت زروی لفظ جدل

یکی فروخته مشعل بود شریعت او — بس است رهبر ما این فروخته مشعل

بباغ شرع پیمبر در آی و جاری بین — درو زدانش و دین جوی شیر و جوی عسل

بدوستیش[2] توان گشت زندهٔ جاوید — چشیده آب بقا خضر نیز ازین[3] منهل

صراط راست بود حکمت پیمبر و آل — نبوده حکمت بقراط جز خطاو زال[4] ۶۹۱۰

گرت سلامت بایدد رآ بکشتی نوح — پناه خویش چو کنعان مکن بخیره جبل

بپرّ عقل نپرّی مگر ز بام ببام — بفرّ شرع توانی شدن بر اوج زحل

شرف پذیرد جانت بدار شرع رسول — چو آفتاب که گیرد شرف ببرج[5] حمل

پی نبیّ و وصی گیر و مهر ایشان ورز — بهشت عدن نیابی مگر ازین دو قبل

عمل درست نگردد مگر بمهر وصی — بورز مهرش و آنگه بکار بند عمل ۶۹۱۵

بقول فلسفی ار عاقلی مشو مغرور — که قول او همه دین را بود فساد و خلل

زروی قول مسلمان ز راه معنی مغ — برون او شکرست و درون او حنظل

---

*- نسخه‌ها: ش، س، مج، م

۱ - مج: صادر اول   ۲ - مج: زدوستیش   ۳ - ازان   ۴ - ش: خلل

۵ - ش: زبرج

پذیرد آنچه ببرهان عقل گشت درست ــ جز این هر آنچه بودیافه دانده مهمل
نهاده مرد خردنام خویشتن بدروغ[۱] ــ خرد نگردد گرد دروغ و گرد دغل
۶۹۲۰ خرد که نبود جویای راستی به جوی ــ خرد که نیست خریدار دین بیك خردل
اگر بدین خرد خردکار بودی راست ــ دگر رسول چه بایست و نامهٔ منزل
ترا زجهل فرو رفته پای در وحلست ــ مگر که شرع نبی دست گیردت ز وحل
شکست صفهٔ کسری به گاه زادن او ــ ز طاق کعبه نگونسار گشت لات و هبل
بزاد در عرب وملّتش گرفت قوام ــ بتیغ شاه عجم خسرو بلند محلّ
۶۹۲۵ پناه ملّت اسلام ناصرالدّین شاه ــ زخسروان به[۲] چون دین مصطفی ز ملل
کجا فرستد لشکر کجا کشد شمشیر ــ ز پشته سازد هامون ز کشته سازد تلّ
خجسته بادش عید خجستهٔ مولود ــ ز باد قهرش قصر ملوك باد طلل
سروش منقبت آل گوی و نعت رسول ــ بخط و خال غزالان دگر بس است غزل
علل گرفته فرو جانت را ز جهل ضلال ــ زجان برون نبرد جز که این دوات[۳] علل
۶۹۳۰ سخن که ایدون در منقبت به رشته کنی ــ همه ز بهر تو فردا حلی شوند و حلل

---

۱ ـ ش : مرد خردمند نام خود بدروغ ۲ ـ ش : به از سلاطین ۳ ـ ش : دواست (؟)

۲۲۴ ـ در تهنیت بر تخت نشستن شاه*

بتخت شاهی بنشست شاه نیك اقبال … خجسته طالع و فرخنده روز و فرّخ فال

سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه[1] … بر آسمان خداوندی آفتاب کمال

مظفّری که ز عدل وی و مروّت وی … شگفت نیست که گیتی شود بهشت مثال

زبهر رایمنی ملك و استواری دین … بدو سپرد جهانرا مهیمن متعال

چنان شود بجهانگیری و جهانداری … که کس نباشدش اندر همه ملوك همال ۹۶۳۵

بعدل و داد گراید بسان نوشروان … کند جهانرا از عدل و داد مالامال

بساط جود فرو گسترد بروی زمین … نوردد از همه روی زمین بساط سؤال

خجسته دولت او طایر همایونست … زفتح دارد پرّ و ز نصر دارد بال

همش بلندی همّت همش بلندی رای … بدین دو چیز بود ملك را جلال و جمال

زمین سپارد اسب ملوك و اسب ملك … سر ملوك زمین بسپرد بزیر نعال ۶۹۴۰

چو بر فرازد رایت ز بهر نصرت دین … نگون کند[2] علم اهل کفر و اهل ضلال

چنانکه رایت موسی علامت فرعون … چنانکه رایت مهدی علامت دجّال

ایا مظفّر پیروز گر که خوانندت … شه ستوده سرشت و شه ستوده خصال

نشستن تو بشاهیّ و بارش رحمت … دلیل خوبی و نیك اختریست در هر[3] حال

بدین دلیل توان یافتن که خواهد کشت … بروزگار تو سیراب کشتهٔ آمال ۶۹۴۵

بسی نماند که خاقان ترا فرستد باج … بسی نماند که قیصر ترا فرستد مال

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : شاه ناصردین ۲ ـ مج : کند نگون ۳ ـ مج : همه

خدای‌ازآن[1] مه شوال‌رامکرّم خواند | که‌برسریرنشستی تو در مه شوّال
همیشه تا که بود آسمان محلّ قمر | بدانصفت که بودبوستان‌محلّ نهال
بـر آسمان شهـی و ببوستان مهی | بسان ماه بتاب و بسان سرو ببال
۶۹۵۰ جهان بگیرومخالف بسوزو داد بورز | بتخت پادشهی برنشین‌هزاران سال
مرا بده ملك شاعران خویش لقب | که شعرمن‌بمدیح توفرّخست‌بفال

۲۲۴ ـ در ولیعهدی ناصرالدین‌شاه*

زفت ماه رمضان ای‌صنم مشکین‌خال | خیزو درده‌می‌خوشبوی‌ومراخوش کن‌حال
مجلس آراسته‌کن باده بده نقل بنه | مجلس آراسته‌به خاصه که‌ماه[2] شوّال
عید را جزمی و قوّال چه باید دیگر | رای‌رامش کن ، اینك‌می‌واینك‌قوّال
۶۹۵۵ رطل اوّل را تالب‌ده ازآن‌پس تانیم | اوّلین رطل همان به‌که بود مالامال
هرسؤال ازتو کنم بوسه‌ومی ده‌پاسخ[3] | منهم‌ازتونکنم‌جزمی‌وجزبوسه سؤال
رنج‌طاعت‌چه‌نهی برتن‌سیمین‌می‌نوش | کزننوشیدن‌می گشت‌سهی‌سروتونال
غزلی‌چند بگوی وقدحی چندبنوش | که‌قدح‌نوش‌نگاری وغزل گوی‌غزال
مکن اندیشهٔ بد نامی ، پیش آرنبید! | نه ترامفتی‌عمّست و مرا قاضی خال
۶۹۶۰ لال‌شدواعظ‌ومطرب‌بسرودآمدخوش | مطرب‌آن‌به‌که سراینده‌بودواعظ‌لال
روزه‌امروزنگیرم که‌حرامست‌حرام! | باده امروزبگیرم که‌حلالست‌حلال!
من نگویم که شب عید نخوردم باده | گربگویم همه‌دانند خلافست‌ومحال

*ـ نسخه ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : ازین ۲ـ مج : آمد ۳ ـ مج : پاسخ ده

عاشقم من، بجزاز باده نخواهدعاشق کی چنین دعوی کردم نه‌منم[1] ازابدال
شده بیچارهٔ عشقم بهمیم کن چاره که جزاین‌چاره‌نفرمودمراچاره‌سگال
خاصه عشق تو دلارام و دلارای صنم که‌زسرتابقدم عشوه وغنجی[3] ودلال ۶۹۶۵
حلقه‌در گوش‌تو کردست‌خم‌جعدتوام که چوجیم ازبر جیم‌ست‌وچودال‌ازبردال
نه! نیم‌حلقه بگوش‌تو که کردست‌مرا حلقه‌در گوش‌عطای‌ملك‌خوب خصال
دادگر ناصردین شاه ولیعهد ملك آنکه‌دولت‌راپیرایه‌ودین راست‌جمال
بهره از خدمت فرخندهٔ او یابد مرد زهره از طلعت فرخندهٔ او گیرد فال
خو گرفتست جلال وشرف وعزّ باأو کامدازپشت پدر باشرف وعزّ وجلال ۶۹۷۰
پارسا شاید اهمال کند در طاعت لیك در وعدهٔ او هیچ نشاید اهمال
راد مانندهٔ ابرست مراو را گوهر راست مانندهٔ سروست مراو را اقوال
اوست درلشکرچون‌نوح که‌اندرکشتی اوست‌در کشورچون‌روح که اندرصلصال
ای شده فضل تو برفرق فتوّت افسر ای‌شده عدل‌تودر[2] ساق‌مروّت خلخال
درفتوّت همه‌راهست‌وترانیست نظیر درمروّت همه‌راهست‌وترانیست همال ۶۹۷۵
پیرو برناهمه دیدار ترا مشتریند که عزیزهمه خلقی‌چوشب عیدهلال
بدسگالان تواصحاب شمالند همه ای‌خوشاما که برونیم زاصحاب شمال
حجّت بارخدایی تو بر دعوی خصم مثل دعوی مهدی و فسون دجّال
ای‌بسا کس که‌رسیدندوبخواهندرسید همه در بندگی تو به نعیم و بنوال
ازپی بندگی‌توپس ازینت نشگفت[3] که میان بسته بزایند ز مادر اطفال ۶۹۸۰
خودگرفتی‌ملکاشغل ممالك‌درمشت ظالمانرا همه ازشغل گسستی چنگال
مال مظلومان واپس ستدی ازظالم ستدی و یله کردی بخداوندش مال
اینهمه کردی‌نزبهرهوای دل‌خویش بلکه ازبهر بقای ملك دشمن مال[4]

---

۱ ــ مج: که‌منم ۲ ــ مج: بر ۳ ــ مج: پس ازین نیست‌شگفت ۴ ــ س: ندارد.

تختگاه پدر تو بتو آراسته شد   لشکری سیر و رعیّت همه خرّم احوال

۶۹۸۵ روز باز آمدن تو سوی ایوان پدر   مَن کجا بودم باطبع بدیع و سیّال

تا که در تهنیت آمدنت ساختمی   شعرهایی همه پاکیزه تر از آب زلال[1]

دی کس از رشك مرا گفت که در پیش ملك   اینت دیر آمدن و زود شدن با اجلال

گفتمش ارچه نیی درخور پاسخ لیکن   بهر مأیوسی تو می بزنم یکدو مثال

من نهالم بمثل میوهٔ من شعر لطیف   پرورند ازقبل میوه همی[2] خلق نهال

۶۹۹۰ خدمت من براوازپی شعرست وادب   هم بود قیمت طاووس بزیبایی بال

خسروا تا بودم چون تو خداوند مرا   از حسد کردن حاسد نبود هیچ ملال

تا بود عابد مزدور طلبکار بهشت   تا بود عاشق مهجور خریدار وصال

کامران باش و طلبکار تو باشد تأیید   شادمان باش و خریدار تو باشد اقبال

---

۱ ـ در نسخهٔ س این بیت و بیت بالا یك بیت و بصورت زیرین است:

روز باز آمدن تو سوی ایوان پدر   شعرها گفتم پاکیزه تر از آب زلال

۲ ـ مج: همه

۲۲۵ـ در نعت حضرت رسول (ص)*

ز عقل کردم راه نجات خویش سؤال — ز دست گفت مده دامن محمّد و آل

سر رسل را تاج و ستودهٔ معراج[1] — گرفته عرش برین از پیش بها و جلال ۶۹۹۵

ظهور هستی ازو چون ظهور نور ز شمس — هر آینه[2] گهرش مظهر صفات و کمال

صفات ایزد از ذات او همی تابد — چنانکه ماه و ستاره در آب صاف و زلال[3]

شود شناخته چونانکه شخص با صورت — بدو شناخته گردد مهیمن متعال

بپای خویش برانداخت از قبایل کفر — بدست خویش بپرداخت کعبه از تمثال

ز نور او شد افسرده نار ابراهیم — حرم ز حرمت او قبلهٔ نساء و رجال ۷۰۰۰

نگون شدند بتان در شب ولادت او — فتاد کسری در کاخ و منظرش زلزال

فرشته معنی او دید در گل آدم — نبود[4] سجده مر اورا بصورت صلصال

بنیروی او در کارها کند[5] تدبیر — همان خرد که خردمند خواندش فعّال

فروخت مشعلهٔ دعوت و چراغ هدی — بدانگهی که ندانست کس هدی ز ضلال

عجم پرستید آتش که هست نور قدیم — عرب مقرّ شده از بهر بیهمال همال ۷۰۰۵

شدند هم عرب و هم عجم ز دعوت او — بری ز آتش و سیر از پرستش اشکال[6]

شود ز پیرویش تازه جان و زنده خرد[7] — چنانکه خاك ز ابر بهار و باد شمال

بود شریعت از روی معنی آبشخور — کسی که خورد ازو رست از فنا و زوال

بیا بنوش ازین آب و زنده شو جاوید — مگو که چشمهٔ حیوان فسانه است و محال

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش : سر آمد همه پیغمبران که در معراج ـ مصراع متن در بیت دوم قصیدهٔ ۲۲۲ عیناً تکرار شده است. ۲ـ ش : از آنکه بد ۳ـ ش ، مج : صاف زلال ۴ـ س : نمود

۵ ـ کند بنیروی او بر بکار ها ۶ـ مج : تمثال ۷ـ ش : زنده جان و تازه خرد

۷۰۱۰ بدو نمود خداوند آفرینش خویش — ز مبداء همه هستی سپرد تا بمآل
پدید آمده و نامده بدیدهٔ دل — یکی به پیشش آینده و گذشته و حال
بچشم خویش همی دید روز رستاخیز — چه فرقهٔ اهل یمین و چه فرقهٔ اهل شمال
گذشت از جبروت و بماند جبرائیل — و گرنه گشتی بر جبرئیل بال[1] وبال
بود هر آینه همراه پیك تا درگاه — جواز نیست مراورا ببارگاه وصال
۷۰۱۵ بود مطاوع او بر سپهر شمس منیر[2] — بود مسخّر او در هوا[3] سحاب ثقال
یکی فراخ دبستان بود شریعت او — بدان دبستان اندر پیمبران اطفال
بعقل جزئی چون فلسفی شو مغرور — مطاوعت کن و بشناس عقل را زعقال
زخاك شوره چه جویی بخیره آب حیات — زسنگ خارا زرّ عیار و سیم حلال
عیال علم فلاطون چه بایدت بودن — بپیش علم وی و علم آل باش عیال
۷۰۲۰ زگال بوی خوش مشك ناب می‌ندهد — اگرچه باشد همرنگ مشك ناب زگال
قویست شرع و قویتر همی شود همه روز — بعهد شاه جهان خسرو بلند اقبال[4]
برآورندهٔ اسلام ناصرالدّین شاه — سر ملوك عجم خسرو ستوده خصال[5]
مؤیّدی که بود عادتش معونت حق[6] — مجاهدی که پی دین کند جهاد و قتال
خجسته بادش عید خجستهٔ مولود — شکفته روی شب و روز و هفته و مه و سال
۷۰۲۵ بتختگاه خرامیدنش مبارك باد — همیشه خرّم و فیروز روز و فرّخ فال

۱ــ مج : حال ۲ــ مج : شمس وقمر ــ ش : مطاوعش بفلك برمهست و مهر منیر
۳ــ ش : مسخرش بهوا دربود ٤ــ ش : ستوده خصال ٥ــ ش : بلند اقبال
٦ــ ش : دین

۲۲۶- درمدح ناصرالدینشاه ✡

نیکست به دیدار بتی فال من امسال ارجو که همه ساله چنین باد مرا فال

در صحبت آن ماه دلارای دل‌افروز خرّم بهمه وقتم و خوشدل بهمه حال

رفت آنکه گزیدم دو لب خویش بدندان رفت آنکه شخودم دو رخ خویش بچنگال

اینك رخ من بر رخ آن ماه سیه چشم اینك لب من بر لب آن سرو سیه خال

چون جیم خم جعدش و چون دال سر زلف هم شیفتهٔ جیمم و هم سوختهٔ دال ۷۰۳۰

بنگر خم زلفینش بر گرد بنا گوش گر دال ندیدستی دام دل ابدال

آزر نتراشیده بدین خوبی لعبت مانی ننگاریده بدین خوبی تمثال

برمن شکر از بوسه همی بارد و من درّ بروی ز مدیح ملك فرّخ اقبال

خورشید سلاطین جهان ناصردین شاه سرمایهٔ پیروزی و پیرایهٔ اجلال

شاهی که خجسته بود اندر همه اخلاق شاهی که ستوده بود اندر همه افعال ۷۰۳۵

آمال وی افراشتن دین خدایست ارجو که خدایش برساناد بآمال

جز خدمتش ار کام همی خواهی مگزین جز طاعتش ار نام همی جویی مسگال

در طاعت او باشد خشنودی ایزد در خدمت او باشد بهبودی احوال

ای خسرو منصور [و] شهنشاه مظفر سلطان ولی پروری و شاه عدومال

عزّ همه در پستی و عزّ تو سوی اوج بخت همه در سستی و بخت تو قوی حال ۷۰۴۰

برچتر تو و تاج تو پیروزی و دولت افکنده یکی سایه و گسترده یکی بال

رسم تو و قانون تو در ملّت و در ملك[۱] چون نوح بکشتی بود و روح بصلصال

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ب- در دولت و ملت

آنجا که بود بزم تو رامشگه امّید آنجا که بود رزم تو کوششگه آجال

ازشعلهٔ شمشیر تو و پویهٔ شبدیز درچرخ فتد صاعقه در هامون زلزال

۷۰۴۵ هرگز زخلاف تو مخالف نکند سود پیمودن آبست خلاف تو به غربال

شهری که دروبرده شود نام خلافت خواهد شدن ازقهر تو قصرش همه اطلال

آنکس که بعصیان تو گستاخ کند خویش برخیره همی خارد شیر یله را یال

وقتست که تازد سپه تو بسر خصم چون لشکر مهدی بهسر لشکر دجّال

ازبند تواش خصم مُحالست رهایی در ساختن سلسله فرمان ده و اغلال

۷۰۵۰ تا عید مسلمانان باشد همه ساله در عاشر ذیحجّه و در غرّهٔ شوال

بخت تو بود فرّخ و فال تو بود سعد چون سروسهی درچمن ملك همی بال

عید پسر آزر بادا بتو فرّخ خوش باش و بران کام شب و روز مه و سال

۲۲۷ ـ در مدح شاه *

یکروز محالست که باشد بهمه حال خالی دلم ازمهر نکویان سیه‌خال

در بند نکورویان بسیار فُتادم لیکن نه بدینگونه که افتادم امسال

۷۰۵۵ بربوده دل ازدست من امسال نگاری کزعارض او لاله توان بردبچنگال

بر زونتوان خوردنه بالابه نه باعجز وصلش نتوان یافت نه باجان ونه بامال

تمثال نگاران که بفرخار وبه چینند هرگز ننگارند بدین خوبی تمثال

خواهی شود انگشت تو بوینده تر ازمشك جعدش بسر انگشت همی گیر و همی مال

ورکام تو خواهی که شود پرشکر و شهد بسرای مدیح ملك فرّخ اقبال

---

*ـ نسخه ها : س، م ، مج

بو نصر ملك ناصردین شاه مظفر — شاهی که بود درگه او قبلهٔ آمال ۷۰۶۰
افعال پسندیده ز شاهان همه‌اوراست — باید که بود شاه پسندیده بافعال
دستش زسخا کرد ودلش را زوفا کرد — ایزد که تن آدمیان کرد ز صلصال
کیخسرو عهدست و بود در سپه او — صد چون پدر بیژن وصد چون پسرزال
گر عرضه دهدلشکرخود رابتمامی — از جنبش لشکر بزمین افتد زلزال
در گوش همی پست رسد غرّش تندر — خیزد چو زلشکر گه او غلغل طبّال ۷۰۶۵
ای خسرو پیروزوشه مملکت افروز — مهر توولی پرورو خشم تو عدومال
کردار تو ملّت رارخشنده کند روی — دیدار تو دولت را فرخنده کند فال
از اختر مولودتوپیداست که گیری — هم مملکت خاقان هم دولت جیپال
دست‌تو بودچشمهٔ حیوان گه‌بخشش — دردست توشمشیرتو سرچشمهٔ آجال
از آرزوی خدمت‌واز حرص مدیحت — تا زنده شودلنگ و سرا اینده‌شودلال ۷۰۷۰
برخلق جهان‌عدل تو گسترده‌عنایت — چون‌مرغ که‌بربچگان گسترده کند بال
از بهر تن آسانی خلق و مدد دین — پوسته دعای تو بود برلب ابدال
تا از پس دیماه فراز آید بهمن[۱] — چونانکه پس از ماه صیام آید شوّال
لشکر کش‌ودشمن کش‌واقلیم‌همی گیر — خرّم بزی و کام بران درهمه احوال
صدجشن‌ولادت کن‌وبنشین بسعادت — بادولت وبانعمت وباحشمت واجلال ۷۰۷۵

---

۱ ــ س : نوروز

۲۲۸- در مدح اسماعیل خان وکیل الملک*

چه جادویست ندانم در آن دو چشم کحیل / که از فسونش خوابم ز دیده کرد رحیل

کمند طرّهٔ او را چومن هزار اسیر / خدنگ غمزهٔ او را چومن هزار قتیل

شکسته زلفش تاریك چون دل نمرود / شکفته رویش مانند گلستان خلیل

فسانه گشته چو یوسف بحسن دلبر من / منم به حزن شده داستان چو اسرائیل

۷۰۸۰ کند بخیلی با من ببوسه و بکنار / بخیل با من و با دیگران بود نه بخیل

مرا تنیست ببند بلا همیشه زبون / مرا دلیست بدست هوا همیشه ذلیل

چومن مبادا نومیدوار کس درعشق / نه از فراق رهایی نه سوی وصل سبیل

تن نزار من اندرمیان آب دو چشم / بود هر آینه چون نال در میانهٔ نیل

زبس طپانچه زنم هر شب از فراق بروی / گرفته گونهٔ نیلوفرست و گونهٔ نیل

۷۰۸۵ شود فرامش تیمار و فُرقت از دل من / کنم چو یاد لقای خدایگان جلیل

بزرگ بار خدای اجلّ وکیل الملك / امیر عالم و عادل[1] محمّد اسماعیل

وزیر کشور دار و امیر لشکر کش / زخاندان بزرگ و زدودمان اصیل

بود منزّه رایش ز لغزش و ز خطا / چنانکه گویی وحی آورد بدو جبریل

چگونه باشد تعجیل عابدان[2] بنماز / بخدمت ملك او را بود همان[3] تعجیل

۷۰۹۵ شدست خطهٔ کرمان زابر مکرُمتش / چو بوستان پر از سرو و باغ پر ز نخیل

چه جای خطهٔ کرمان که رای کافی او / زبهر نظم جهان سر بسر بسست کفیل

طبیب ملك بود گر چنو مجرّب مرد / هزار سال نگردد مزاج ملك علیل

---

*- نسخه ها: س، م، مج

۱- مج: عالم عادل - بدون واو عاطفه   ۲- مج: پارسا   ۳- مج: چنان

نبوده[۱] هیچ‌تن آسان زحرص خدمت شاه | که نام کس نکند جز به رنج تن تحصیل
نه خیر خیر مر اورا همی ستاید شاه | نشسته بـر سر تخت شهی بسر اکلیل
جزای خدمتش از شاه جملتیست هنوز | مسلّمست که این جمله را بود تفصیل[۲] ۷۰۹۵
کثیر مایه بعقل و کفایتست و هنر | بپیش مایـهٔ او مـایهٔ کفـات قلیل
همیشه تا کند از فتنه مملکت صافی | عنان خفیف همی دارد و رکاب ثقیل
ایا فسانـه بتدبیر و شهره در دانش | خصال تست خجسته فعال تست جمیل
بعقل برهمه فرزانگان تـرا سبقت | بفضل برهمه آزادگان ترا تفضیل
کف تو چشمهٔ حیوان بود ز روی قیاس | بسوی چشمهٔ حیوان سخای تست دلیل ۷۱۰۰
بپیش رای تو فرزانگان ودعوی رای | بنزد شمس بود بر فروختن قندیل
نهاده گردون گوش و گشاده کیوان چشم | که بر کشد زحد سندمر کب تو صهیل
بزرگ زیستن تو قضاست ازسوی حق | نه بوده ونه بود درقضای حق تبدیل
نکرده هر گز طبع توسوی زُفتی میل | میان زُفتی وطبع توصد هزاران میل
بزیر دست ، زبردست را زسطوت تو | نه قدرت ستمست ونه زَهرهٔ تحمیل ۷۱۰۵
وفاو صدق و فتوّت کمال یافت بتو | بدانصفت که نبوّت بمصطفی تکمیل
خدایگانا گر رفت[۳] کاهلی به ثنا | بر تو عذر همی خواهد این ثنای جزیل
نداده هیچ ثنا گر چنین ثنا ترتیب | نگفته هیچ سخنور سخن بدین ترتیل
چنان مدان که فراموش کرده‌ام نعمت | زبان من بود ازشکر نعمت تو کلیل
همیشه تا که شود حلّه باف بادشمال | چو آفتاب ببرج حمل کند تحویل ۷۱۱۰
بر آسمان بزرگی چو آفتاب بتاب | خجسته بخت زی‌وزندگانی تو طویل
زمجلس تو بگردون کشیده بادسماع | سرای حاسد تو پر زناله باد وعویل

۱ـ مج : نبود ۲ـ س : ندارد . ۳ـ مج : وقت

۲۲۹ـ در مدح صدراعظم *

خجسته باداتشریف شاه و عیدخلیل   به قبلهٔ وزرا خواجهٔ عمید جلیل

مؤیّدی که‌زرویش همی درخشد[1] مجد   چنانکه نور پیمبر ز روی اسماعیل

۷۱۱۵ بزرگ بـارخدای عجم امید[2] امم   سر صدورو خداوند خاندان اصیل

بخامه وبه بنان صد مصاف بشکافد   بدانصفت که‌نبی مه‌شکافت موسی نیل

بعدل‌و رادی نزدیکتر ز جان‌ببدن   جدا زبدعت و زُفتی بود هزاران میل

طبیب ملکش خوانم که‌باحذاقت‌او   بهیچگونه نگردد مزاج ملك علیل

جمیل خوی‌بود بابزرگ‌وخرد بلی   چه‌خواجگانرا خوشتر بود زخوی جمیل؟

۷۱۲۰ چنانکه باشد تفضیل لعل‌را بر سنگ   زخواجگان‌جهان‌خواجه‌را بود تفضیل

بزیر چرخ نباشد کنون وزیر چنو   برین که گفتم دارم‌هزار گونه‌دلیل

کسیکه مرد نخستین بود بایران‌مرز   مسلّمست کش‌اندر زمانه‌نیست‌عدیل

اگردوروزه عطایش به‌پشت پیل‌نهند   شود زبون‌وشکم برزمین گذارد پیل

ز کار بازنماند به نیم چشم زدن   چنین‌بزرگی کردند خواجگان تحصیل

۷۱۲۵ بپیش مردفراز آید آنچه سعی کند   خدای‌عرش‌چنین گفت نیزدر تنزیل

ایابه‌پیکر ملّت خصال تـو جوشن   ایـا به‌تارك دولت فعال تـو اکلیل

کفایت وزرا بهر ملك ناقص بود   ترا خدای فرستاد کش کنی تکمیل

موکّلست سر خامهٔ تو برسر خلق   مگر قضا را گشتست خامهٔ تو وکیل

ز بهر داد ضعیفان و داد مظلومان   بود گشاده سوی درگهت هزارسبیل

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : درفشد   ۲ ـ مج : عمید

کدام هفته وروزی بود که تو نکنی بزرگ خیلی زی حدّی ازحدود گسیل ۷۱۳۰
حکیم گفت که تعطیل درصفات خدا نه ممکنست و بذاتش تغیّر وتبدیل
مگر صفات خداوند درتو پیدا گشت که لحظه‌یی نپسندی بکار درتعطیل
دو اخترند خداوندی وجوانمردی که هردو رابوداندرسرای تو تحویل
بپیش همّت تو خدمت قلیل کثیر بپیش نهمت تو نعمت کثیر قلیل
مدیح چون توخداوندمن توانم گفت چنانکه باید معنی لطیف ولفظ جزیل ۷۱۳۵
سخن بمدحت تو نغز ومختصر گویم از آنکه نیست پسندیده درسخن تطویل
همیشه تا که نباشد غنی بسان فقیر همیشه تا که نباشد سخی بسان بخیل
جهان برغم بخیلان چنان ببخش وبخور مؤالفانت عزیز و مخالفانت ذلیل
ترا سلامت باد وسبیل خون حسود که نیّت تو سلیمست ونعمت توسبیل

۲۳۰ـ درمدح امام قلی میرزا عمادالدوله *

ابر نیسانی همی گیرد ز دریا بار نم گل شود آراسته چون روی فرخاری صنم ۷۱۴۰
سبزه و لاله دمیده ریخته باران بر او شسته هامون روی پنداری بزنگار وبقم
آمد آن فصلی که نشکیبند هشیاران زمی آمد آن وقتی که بنشستند میخواران بهم
باد هرساعت کشد برجانب هامون سپاه ابرهرساعت زند بر گوشهٔ گردون علم
حلّهٔ چینست گویی باغ پررنگ ونگار نامهٔ مانیست گویی راغ پرنقش و رقم
چون بنا گوش نکویان شدشکوفه دلفروز چون سرزلف بتان شاخ بنفشه پرز خم ۷۱۴۵
گل تو گویی زعفران سوده دارد در دهان ورنه اوراچون بهم ناید همی ازخنده فم؟

*ـ نسخه‌ها : م ، مج

گر بنر گس بنگری در بوستان گویی کسی | تعبیه بر گرد یکدینار کرده شش درم
مطربی بلبل ندانم از که آموزد همی | کاو همی چون مطربان بر گل نوازد زیر و بم
چون دلارامی که اورا نیك دریابد شراب | گشته یازان ازدوسو شاخ گل وشاهسپرم
۷۱۵۰ مرغزاران باز نشناسد کس ازباغ بهشت | جویباران باز نشناسد کس از باغ ارم
بوستان آراسته چون جنّت ذات‌العماد | باغ چون بزم عمادالدّولهٔ نیکو شیم
عمدهٔ احرار آفاق و خداوند عراق | نزد شاهنشه گرامی نزد خواجه محترم
ازهمه شهزادگان خسرو بدو داردنگاه | ازهمه آزادگان خواجه گزیدش لاجرم
خیره نبود در دل سلطان عادل مهر او | دل بدست حق بود سلطان عادل را نعم
۷۱۵۵ مدحتش گفتن نشاط آرد برد ازدل حزن | طلعتش دیدن شباب آرد برد ازدل هرم
گشته اورا با بزرگی همّت والا قرین | هر کرا باید بزرگی بایدش والا همم
درفصاحت بحتری خوانندا ورا درعرب | در بلاغت عنصری دانند او را در عجم
وارث خود کرده‌اند اورا مگر بهرام و تیر | کان یکی دادش حسام آن دیگری دادش قلم
بهره ازفضلش همی گیرند و فضلش بر فزون | کی شود از بر گرفتن آب دریا بار کم
۷۱۶۰ گر قسم گویی خورم کش نیست مثل اندرجهان | نه چو منکر نیست کس خوردن چرا باید قسم
تا بمصر از آفتاب رای او رفتست نور | تا بشام از بوستان خلق او رفتست شمّ
درهمه کرمانشهان امروز از انصاف او | زهره نبود حمله بردن گرگ را سوی غنم
گر تواند گشت گرد آشیان باز کبگ | گرد اقلیمش تواند گشت بیداد و ستم
ساعتی از خدمت خسرو نیاساید همی | در وجود آمد تو گویی بهر اینکار ازعدم
۷۱۶۵ گر ببخشد آنچه دارد در خزینه بامداد | شامگاهان ننگری بررویش آثار ندم
در سخاوت اقتدا کرد ست بر آبای خویش | اقتدا کرد آنکه مر آبای خودرا ماظلم
ای خداوندیکه چون دریاست کف راد تو | بل بپیش کف تو دریا به رادی متّهم
هم خداوند جلالی هم خداوند جمال | هم خداوند کمالی هم خداوند کرم
فضل باید مرد را تا برامم گردد امام | تو بفضل خویشتن ایدون امامی برامم

در گذشتی از پدر درفضل ودر دانش ولی — چون پدر در دیده‌ها کشتی بزرگ ومحتشم ۷۱۷۰

برد دولتشاه غازی تا لب دجله سپاه — تو بفرّ شاه خواهی تا حلب بردن حشم

چون پدر تازی سوی بغداد از کرمانشهان — شیرزاده شیر آری می بر آید از اجم

باش تا نگرفته شمشیر یمانی در یمین — بگذری از دجله چون موسی بآسانی زیمّ

جسم اعدای شهنشه را بینباری بخاك — سنگ صحرای بداندیشش بیاغاری بدم

بامعادی آن کنی که موسی عمران بچوب — با موالی آن کنی که عیسی مریم به دم ۷۱۷۵

آمدستی سوی درگاه شهنشاه از عراق — چون خضر زی چشمهٔ حیوان وحاجی زی حرم

باز خواهی گشت مانند پیمبر زاسمان — تارك کیوان سپرده قدر تو زیر قدم

توشناسی قیمت اشعار من چون شاعری — لذّت الحان داودی کجا یابد اصمّ

تا نباشد مشتری را پرتو شمس الضّحی — تا نباشد فرقدان را تابش بدر الظّلم

سال ومه چون شمس بر فرق نکوخواهان بتاب — تو شکفته روی بادی بدسگالانت دژم ۷۱۸۰

باد فرّخ بازگشت تو سوی کرمانشهان — بر گل وشمشاد ونسرین در عمادیّه بچم

۲۳۱ـ در تهنیت عید غدیر و ستایش حضرت امیر*

از خلد فـراز آمد عید وصی خم — شادند بدین عیدنو آیین همه مردم

امـروز نهاد ایزد منّت بسر ما — برخوان ز نبی آیت اتممت علیکم

امـروز نبی داد سزا را بسزاوار — در زیر قبایل شده پنهان زمین گم

۷۱۸۵ دست وصی برحق بگرفت وبرافراشت — چون چشمهٔ خورشید که برچرخ چهارم

پشت نبی وروی هدی حیدر کرّار — شاهی که به نه گردون اوراست تحکّم

در هر صفتی باز ندانیش ز ایزد — جز آنکه[1] منزّه بود ایزد ز تجسّم

صد آیت موسیش عیان از دم شمشیر — صد معجز عیسیش نهان زیر تبسّم

جز بر گهر ختم رسل خواجهٔ لولاك — بر هر گهری گوهر او راست تقدّم

۷۱۹۰ حاصل نشدش معرفت کامل جبریل — زانو نزد ارنزد وی ازبهر تعلّم

علم ازعلی و آل علی بایدت آموخت — خیره مطلب بوی خوش عود ز هیزم

اندر رسن دوستی عترتش[2] آویـز — خواهی که شوی برسر این برشده طارم

تا زاد علـی از گهر آدم، ابلیس — از سجده نکردن گزد انگشت تندّم

دیدند دروچون همه اوصاف خداوند[3] — کردند گروهی بخداییش توهّـم

۷۱۹۵ بردی فلك ماه[4] بدیدار زمین رشك — چون دلدل اوسودی برروی[5] زمین سم

مور آمده دربارگهش از پی حاجت — مار[6] آمده در پیشگهش بهر تظلّم

روزی همه زوریزد چون ژاله زگردون — هستی همه زوخیزد چون موج ز قلزم

---

* ـ نسخه‌ها: س، ش

۱ ـ ش: اینکه　۲ ـ س: عترت　۳ ـ ش: خدایی　۴ ـ ش: فلك وماه

۵ ـ ش: پشت　۶ ـ ش: باز

درحفرهٔ دوزخ عدوی اوست معذّب — در غـرفهٔ فـردوس ولیّش[1] بتنعّم

هست ازمدد فیض وی و پرتو ذاتش — گردیدن گردون و درفشیدن[2] انجم

بر دوش وی افکند ردایی ملك العرش — کانرا نرسد دست مه و گردون بر کم ۷۲۰۰

بشکسته بپیرانه سر اندر صف کفار — در مهد دریده زَدم تنّین تا دُم

تاخواجه نخواندش پدرخاك بکنیت — در شرع مقرّر نشد آیین تیمّم

ای دست خداوند جهان ای در رحمت — بر بندهٔ مدّاح بود جای ترحّم

خواهم زتو بهبودی ازاین الم صعب — زین بیش[3] مرامی نبوَد جای تألّم

یعقوب لقای تو همی جست بزاری — داود ثنای تو سرودی بترنّم ۷۲۰۵

تا دست نزد نوح بدامان تو ننشست — کشتی بسر جودی ودریا ز تلاطم

آدم بمقام تو وجاه تو حسد برد[4] — شدفتنهٔ او[5] ازپی این خوشهٔ گندم

چون تو بههمی کردازین[6] خواهش باطل — بنهاد بسر ذوالمننش تاج تکرّم

در سدره ودر سینا بااحمد وموسی — کرده بزبان تو خداوند تکلّم

فردا که دهد خصم ترا ایزد[7] پاداش — هرموی زند برتن اونیش چو کژدم ۷۲۱۰

مدح علی و آل چنین گوی سروشا — پشمینه گدا را ده و شاهانرا قاقم

یارب ملك مارا منصور همی دار — قصر ملکی بادش ایمن ز تهدّم

بونصر ملك ناصردین کش کله وتخت — افسوس کند برمه وبر مهرتهکّم[8]

بادا ملك گیتی و در بارگد او — شاهان جهانرا ز پی بوسه تراکم

انصاف وی وعدل ورا باضعفا باد[9] — چونانکه بفرزند بُوَد مهراب وامّ ۷۲۱۵

۱ـ ش : غرفهٔ جنت ولی او ۲ـ ش : درخشیدن ۳ ـ ش : پیش

٤ ـ ش : آدم بجنان رتبه وجاه توطلب کرد ۵ ـ ش : فتنه دلش ٦ ـ ش : ازان

٨ ـ ش : یزدان ٨ ـ ش : برچرخ تحکم ٩ ـ ش : عدل ملك باضعفاهست

۲۴۲ ـ در مدح حضرت معصومه علیها السلام *

ای حرم کبریا حریم تو در قم — چرخ نگفتست بامقیم[1] درت قم
زیرپی زایر تو خار نماید — نرم چو استبرق ولطیف چو قاقم
شیعت جدّ تو چون سلام تو گویند[2] — جدّ تو شان گوید السّلام علیکم
قبّهٔ زرّین بارگاه تو هرروز — نور فرستد بدین فراشته طارم
۷۲۲۰ گر یک قندیلش ازحریم تو بدهند — گردون بدهد بها تمامت انجم
روی نشوید خضر بچشمهٔ حیوان — تازد زی تربت تو بهر تیمّم
حوران از یکدگر شکر بربایند — چون تو کنی در بهشت عدن تبسّم
پیش تو مشغول بانوان بهشتی — معرفت کردگار رابتعلّم
چون تو به نزهتگه بهشت خرامی — حوّا جستن نیارد از تو تقدّم
۷۲۲۵ شب تو زبهر خدای گرسنه خفتی — خودرا حوّا نگه نداشت زگندم[3]
یزدان از بهر چون تو پاک نژاده — برسر آدم نهاد تاج تکرّم
نخلهٔ مریم چو چوب خوابگهت نیست — شاخهٔ طوبی کجا وشاخهٔ هیزم
راحمه بردامن ولای تو زدچنگ — کرد برایوّب کردگار ترحّم
عیسی در مهد بهر پاکی مریم — کرد گر از قدرت خدای تکلّم
۷۲۳۰ نیز ترا در نبی ستود[4] بپاکی — یزدان درآیت لیذهب عنکم
آنکه ترا جزبتول عذرا داند — هست بظلمات وهم[5] جان ودلش گم
معنی هردو یکیست صورتشان دو — بادهٔ سوری چه درقنینه چه درخم

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش م ، مج

۱ـ س : حریم　　۲ ـ س : نمایند　　۳ ـ س : حوا با نهی حق بخورد زگندم

۴ ـ مج : ستوده　　۵ ـ ش ، مج : جهل

عین بتولی تو و بتول ترا عین — وین مثل خمّ و باده بهر تفهّم
ما َند پرّ ملك بزیر پی خلق — بسکه ملکراست بردرتوترا کم
زایر از روضهٔ تو باز گراید — َو ْرداً فی َجیبه َو آساً فی الکمّ ۷۲۳۵
حرمت درگاه تو چنانکه درو نیست — سلطانرا بر سر گدای تحکّم
نام تو گر کس براو دمد[1] بدرستی — چشمهٔ حیوان برآیدازدم کژدم
چون سپرد راه بارگاه تو زایر — مرکب او بر پر فرشته نهد ُسم
مرکب او ُسم[2] نهد بپرّ فرشته — مشك فشاند بروی خورشید ازدم
روزی کاعمال را دهند تشکّل — روزی کافعال را دهند تجسّم ۷۲۴۰
حبّ تو گردد بهشت و بغض تو دوزخ — هر دو ز بهر عذاب و بهر تنعّم
مأمون سازد بکام ِتنّین مأمن — چون توزنی درخدای دست تظلّم
منقبت تو فزون[3] بود زتخیّل — محمدت تو برون[4] بود زتوهّم
مدح ُسرا بس بود ترا َنسب تو — ایکه محمّد ابست وفاطمه ات ام
مهر تو وابای تو سفینهٔ نوحست — گیتی دریای پرز جوش وتلاطم ۷۲۴۵
نامه سیه کرده از گنه بسوی تو — آمده ام با هزار گونه تندّم
گرتو نشویی بآب رحمت اورا — شسته نگردد بآب دجله و ْقلزم
سیصد خواهم قصیده گفت بمدحت[6] — وین بمدیحت مرا قصیدهٔ سیّم
طبع تو باشد سروش بلبل خوشگوی — منقبت اهل بیت را به ترنّم
مدحت این بانوی ستوده که گفتی — کن بدعای شه زمانه تختّم ۷۲۵۰
خسرو پیروز بخت ناصردینشاه — کزملکان باشدش بدهر تقدّم[7]
یا رب شاه زمانه دیر بماناد[8] — نیك[9] دعاییست این بزمرهٔ[10] مردم

---

۱ ــ ش : نام تو خوانند گر براو ۲ ــ س : پی ۳ ــ مج : برون ۴ ــ ش : فزون
۵ ــ ش چشمهٔ ۶ــ ش : باشد اگر عمر مدحهات سرایم ۷ ــ س : ندارد .
۸ ــ ش : یارب پاینده دار دولت وجاهش ۹ــ ش : طرفه ۱۰ ــ ش : ززمرهٔ

۲۳۳ - در مدح محمد خان امیر نظام*

برمن آمد امروز آن لطیف صنم   دورخ چو گل که براو بامداد باردنم

دو پست خوشهٔ سنبل فکنده برسر دوش   هزار حلقهٔ عنبر شکسته برسرهم

۷۲۵۵ مه دو هفته نهان زیر زلف چین برچین   گل شکفته نهان زیر جعد خم در خم

ندیده دیدهٔ آزر چنو صنم در خواب   نکرده خامهٔ مانی چنو نگار رقم

دو عارض و دو بنا گوش او بزیر دو زلف   شکوفه زیر بنفشه است و نور زیر ظلم

بسا دلا که دژم کرده بود و جان که نژند   بزلفکان نژند و بچشمکان دژم

برخ تو گویی باغ گلست اینت شگفت   که هرچه گل چینی از باغ او نگردد کم

۷۲۶۰ دو گونه اش بچه ماند بصد هزار نگار   سه بوسه اش بچه ارزد بصد هزار درم

زپای تا سر دلخواه و دلپذیر و لطیف   چو شعر من بثنای سپهبد اعظم

جهان مجد و محامد محمّد بن امیر   امیر عالم و عادل امید گاه امم

بکشور اندر اورا صدارت آصف   بلشکر اندر اورا امارت رستم

بدین صدارت زیبنده کشوری خشنود   بدین امارت فرخنده عالمی خرّم

۷۲۶۵ بتیغ کرد جهان از مخالفان صافی   کند ز بدعت اقلیم را تهی بقلم

نرفته چند دگر مملکت به رای رزین   کند چو روضهٔ رضوان و بوستان ارم

نهاد اکنون انصاف روی سوی وجود   کشیدا کنون بیداد رخت سوی عدم

دراز باد شهنشاه زندگانی او   که از ولایت کوتاه کرد دست ستم

بدست بار خدایی سپرد کار جهان   خجسته رای و نکوسیرت و ستوده شیم

۷۲۷۰ گماشت بر سر مردم یکی شبان سره   که گرگ گرسنه بیرون کن از میان غنم

---

*ـ نسخه : س

بچشم جمله‌ستمکارگان برافشان‌خاک — بزخم جمله ستمدیدگان بنه مرهم

چنین کند که‌ملک گفت[و]زین فزون صدبار — چنانکه گردد گیتی بایمنی چوحرم

زعمرخود نشمارد شبیٌ وروزی را — که خدمتی نکند بهر خسرو عالم

بپیش خسرو گیتی‌ستان کند برپای — مخالفان را اندرصف عبید و خدم

ایا ز روی نسب فخر گوهر قاجار — ایا ز روی حسب کهف دودهٔ آدم ۷۲۷۵

گزیدهٔ دو ریاست ستودهٔ دوجلال — کسی بصدروزارت نسودچون‌توقدم

برند فایده احرارت ازیسار و یمین — که‌دریسارتوکانست[و]دریمین‌تویم

خورندگانرا اکنون‌فشرده گرددپای — ستمگرانرا اکنون فسرده گرددم

کنون گرفته شود داد کهتر ازمهتر — که‌بربساط‌عدالت‌نشست‌چون‌توحکم

گذاشتن بکف تو ملک مصالح ملک — صلاح‌دولت ودین ورعیّتست وحشم ۷۲۸۰

فرشته کرد بدین رای شاهرا تأیید — خدای کرد بدینکار شاهرا ملهم

مدیح‌چون‌توخداوندمن‌توانم گفت — که‌سمع‌بخشدا گرخوانیش‌بگوش‌اصم

بشعر تهنیت اررفت اندکی تأخیر — تنم رهین عنا بود وجان زبون‌سقم

همیشه تا نبود ارغوان برنگ زریر — همیشه [تا]نبودزعفران بلون‌بقم

تنت‌درست‌ورخت‌سرخ‌بادو بخت‌قوی — توجفت‌شادی‌وبدخواه جفت‌محنت‌وغم ۷۲۸۵

بزیر سایهٔ اقبال شهریار جهان — بخرّمی بخرام و بشادمانی چم

۲۳۴- در مدح عزیزخان سردار کل*

بهار تازه جهان کرد تازه و خرّم / شدست باغ نو آیین چو بوستان ارم

چمن ز بتکدهٔ چینیان ندانی باز / بنفشه پشت شمن شد شکوفه روی صنم

علم بگوشهٔ گردون کشید قوس قزح / بچند لون ملّون شده پرند علم

۷۲۹۰ زسبزه حلّه همی بافت باد بر هامون / ز لاله کرد مر آن سبز حلّه را معلم

گل دو روی یکی روی زرد و دیگر سرخ / دو روی شسته تو گویی بزعفران و بقم

بکوه و صحرا باد بهار و فروردین / نگارهای بهشتی همی کنند رقم

نسیم خیزد هر بامداد غالیه بوی / ز شاخ سنبل سیراب وشاخ اسپرغم

چو چشم جانان شسته باشک روز وداع / بچشم نرگس هر شب همی نشیند نم

۷۲۹۵ ترانه گوی شد ستند بلبل وقمری / یکی بنغمهٔ زیر و یکی بنغمهٔ بم

کنند هر دو بهم تهنیت که بر در شاه / امیرو عید و بهار آمدند هر سه بهم

امیر لشکر و کشور عزیزخان که بود / ازو شهنشه خشنود و شاد خوارحشم

عدو گدازد روز وغا به نوک سنان / ولی نوازد روز عطا به نوک قلم

بچشم لشکر او را مهابتیست عظیم / به بارگاه شهنشاه حشمتی معظم

۷۳۰۰ نه در ولایت او کس نهاد[1] پای خلاف / نه باسیاست او کس گشاد[2] دست ستم!

نه هیچ رایی مانند رای او کامل / نه هیچ عهدی مانند عهد او محکم

بدو نیاز بری تازه روی آیی باز / دگر بهر که جز او ناشکفته روی و دژم

عبید احسان باشد هر آینه مردم / بسا کسا که باحسان عبید کرد و خدم[3]

هزار بار نکویی کند بجای کسان / ز بار منّت پشت یکی نخواهد خم

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱- مج: نهاده   ۲- مج: گشاده   ۳- س: ندارد.

بدرگه ملك آمد بفرّخی" وخوشی چنان بدرگه کاووس رفتن رستم ۷۳۰۵

بروز آمدنش گفت هر کسی کامد بپیشگاه ملك مشفق بنی آدم

نواخت یافت سزای بزرگواری خویش ز شهریار جهان خسرو بزرگ عجم[1]

ایا ربوده برادی ز رادمردان گوی ترا مسلّم رادی" ومردی است و کرم

همه سخاوت باشی بگوشهٔ مسند همه شجاعت باشی بکوههٔ ادهم

بسان ارقم وافعیست نیزه ات بدرست سنان نیزه چو دندان افعی و ارقم ۷۳۱۰

کند منادی اقبال تو ببانگ بلند که هر که سوی من آمد ندید روی ندم

شناختست که باشد درم ز بهر عطا عزیز در بر او ز ایرست و خوار درم

سرای رادی آباد گشت از کف تو بدان صفت که شد آباد کعبه از زمزم

چو میوه کس نخورد زو چه خار بن چه درخت چو تشنه زو نبرد بهره چه سراب و چه یم[2]

شخوده بود جگر جور روزگار مرا نهاد مهر تو بر آن شخودگی مرهم ۷۳۱۵

زچند منزل گشتی شفیع من بر شاه چنین کریمی هرگز که کرد در عالم

مرا هزار دهان باید و هزار زبان ز بهر اینکه گزارم ترا سپاس نعم

بدت مباد که گشت از تو روزگارم خوش[3] غمت مباد که کردی مرا رها از غم

همیشه تا که نماند گیا به سرو سهی همیشه تا که نباشد سُها چو بدر ظلم

بر آسمان امارت بسان بدر بتاب ببوستان سعادت بسان سرو بچم ۷۳۲۰

خجسته باد ترا آمدن بحضرت شاه چنانکه رفتن آزادگان بسوی حرم

۱ـ مج : همم. ۲ـ س : ندارد. ۳ـ مج : به

۲۳۵ـ در مدح امیر نظام میرزا تقی خان*

بهار تازه در آمد ز بوستان ارم — نسیم گشت خوش و مرغزارها خرّم

دمید[1] سبزه و برگ گل سفید بر او — چو بر فشانده کسی بر پرند سبز درم

پر از شکوفه درخت و پر از بنفشه چمن — شکوفه لؤلؤ لون و بنفشه غالیه شمّ

۷۳۲۵ شکوفه زار بود هر کجا کنند نگاه — بنفشه زار بود هر کجا نهند قدم

بگویمت که دم باد از چه شد مشکین — گذشت بر گل بادام و کرد مشکین دم

گل دو روی بمعشوق ماند و عاشق — نهاده از پی بدرود هر دو روی بهم

بنفشه پیش گل تازه کرده پشت دوتا — بدان صفت که شمن در نماز پیش صنم

دو مطربند سراینده بلبل و قمری — یکی بنغمهٔ زیر و یکی بنغمهٔ بم

۷۳۳۰ چو روی عاشق گاه فراق و گاه وصال — گهی هوا را بینی گشاده گاه دژم

چمن هر آینه ماند بنامهٔ مانی — ز بس بدیع شمایل[2] ز بس شگرف رقم

بود میان درختان ستاده سرو سهی — درست گویی میرست در میان حشم

بلند رای محمّد تقی سر احرار — امیر لشکر و کشور اتابك اعظم

بود که مبهم ماند بعقل کار جهان — ولی بدو[3] نبود سرّ مملکت مبهم

۷۳۳۵ بخدمتش گروی مر ترا بر آرد نام — بطلعتش نگری مر ترا گسارد غم

ندیده هیچ میان چون میان میر حسام — ندیده هیچ بنان چون بنان میر قلم

حقیر کاری بیرون ز دست او نبود[4] — اگر چه خواجه بزرگست و شغل او معظم

از آن کفایت[5] هر شغل را بدست گرفت — که گنج گردد معمور و ملك و دین محکم

۷۳۴۰ کجا نباشد دیدار میر و مدحت او — به از بصیر ضریر و به از سمیع اصمّ

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ـ مج: دمیده ۲ ـ: مثال و ۳ مج ـ: براو ۴ ـ مج: نرود ۵ ـ مج: کفالت

که ¹روبگوید آنرا که میر گفت بیا — کلا بگوید آنرا ¹ که میر گفت نعم

چنین که عدلش مر ظلم را همی شکرد — غزال را نه همانا که بشکرد ضیغم

همیشه پاسش دارندهٔ رعیّت باد — که پاس اوست شبان و رعیّتند² غنم

ایا خصال تو فرخنده و شیم نیکو — فرشته یی تو همانا بدین خصال و شیم

تو اصل جودی چونانکه آب اصل حیات — تو دفع ظلمی چونانکه نور دفع ظلم ۷۳۴۵

همیشه کوشش تو بهر عون دین عرب — همیشه جنبش تو بهر عزّ ملك عجم

سپرد هر که طریق خلاف کیخسرو — حُسام رستم بروی گشود راه عدم

تو با مخالف خسرو بخامهٔ دو زبان³ — همان کنی که بشمشیر هندوی رستم

جهان بخاتم بگرفت سر بسر جمشید — بود شهنشه جمشید و رای تو خاتم

شدست زنده بتو رسم و راه ملك مگر — برو دمیدی افسون عیسی مریم ۷۳۵۰

چو بی هوای تو باشد گلو گدازد شهد — چو بارضای تو باشد نکو گوارد سمّ

نخاست هیچ عمید و نه نیز خواهد خاست — زُدوده رای تراز تو زدودهٔ آدم

بر سپاه و رعیّت پس از پیمبر و آل — بزرگوارتر از تارك تو نیست قسم

همیشه تا چو⁴ مه فرودین فراز آید — همه درختان پوشند جامهٔ معلم

بفرّخی بنشین و بشادمانی خیز — بخرّمی بخرام و بکامرانی چم ۷۳۵۵

بدار گیتی از بهر خسرو گیتی — بگیر⁵ عالم از بهر خسرو عالم

خجسته بادت عید خجستهٔ نوروز — موافقانت بیش و مخالفانت کم

---

۱ ـ مج : آنجا ۲ ـ مج : رعیتست ۳ـ مج : مخالف سلطان بخامهٔ خوزی

۴ ـ س : که ۵ ـ س : بدار

۲۳۶ ـ در مدح ناصرالدین شاه *

پشت من وزلف یار هردو گرفتند خم — زلف وی از بار دل پشت من ازبارغم

عشق ویم در ضمیر نقش بودبرنگین — مهرویم در درون مُهر بود بردرم

۷۳۶۰ تاختن آوردعشق صبر بهامون گریخت — عاشقی و صابری گرد نیاید بهم

زان رخ افروخته جان ودلم سوخته — هیچ نیاموخته جز ره جور و ستم

دارد درچهرگان آب چولعل بدخش — دارم در دیدگان اشك برنگ بقم

قامت اوراست سرو عارض اوراست گل — این ز قطار عبید وان ز شمار خدم

ماهش گفتم ولی بر مه دارم سپاس — سروش خواندم ولی بروی کردم ستم

۷۳۶۵ گاه گراید بجنگ گاه در آید بصلح — جنگ وی وصلح وی پی زپی ودمبدم

سیم زپاکی بود پیش برش عذرخواه — سنگ ز سختی بود پیش دلش متّهم

روی من وروی او بنگر روز وداع — تانگری شنبلید باگل سوری بهم

حسن وی آراستن می نکند هیچ بیش — زلف وی از کاستن می نشود هیچ کم

طبع ز رخسار او داده بگلنار لون — باد ز زلفین او برده بشمشاد شمّ

۷۳۷۰ لعبت چون او نکرد رندهٔ آزر پدید — صورت چون اونکرد خامهٔ مانی رقم

گر گذرد سوی او زو نشکیبد پری — ور نگرد روی او شیفته گردد صنم

مست زمی بامداد روی بمجلس نهاد — سنبل پرچین پریش نرگس مشکین دژم

بربط در بر گرفت شادی ازسر گرفت — خواند میان سرود مدحت شاه عجم

خسرو بادین وداد ناصردین شاه راد — پاکدل وپاکزاد شاه ولیّ النّعم

۷۳۷۵ خوش منش وخوش سرشت دورز کردار زشت — روی چو باغ بهشت خوی ببوی ارم

---

* ـ نسخه : س

همش خرد هم حیا همش سخن هم سخا همش دهش هم عطا همش وفا هم کرم
دولت دارد جوان سیرت نوشیروان معدن دانش روان اینهمه دارد بهم
آنکه ببالای کوه شمس بود بی‌زوال آنکه میان سپاه بدر بود بی ظلم
با نظر عدل او کرد نیارد نگاه بازبسوی تذرو گرگ بسوی غنم
دولت و بهروزی است مرکب او را عنان نصرت و فیروزی است موکب او را علم ۷۳۸۰
جورز گیتی سترد ملك بدو دل سپرد گوی زشاهان ببرد از هنر واز شیم
چونش سگالی ثنا جنبش گیرد زبان چونش نویسی مدیح برخود بالد قلم
نعرهٔ شبدیز او گر شنود شرزه شیر گیرد راه گریز باز گذارد اجم
پادشه حقگزار سایهٔ پروردگار مردمی او را شعار ازملکان محترم
ای ملك بی‌همال خسرو بخشنده مال گردون وقت جدال دریا وقت کرم[۱] ۷۳۸۵

۲۳۷ـ درمدح امیرنظام میرزاتقی‌خان*

دارد دوبند مشکین برلاله آن صنم دارم ز عشق لالهٔ او دیده پرزنم
درعشق لاله دیده کسی پر ز نم نکرد جزمن ز عشق لالهٔ رخسار آن صنم
گویی ربوده‌اند لب و زلفکان او از شهد ناب و سنبل سیراب طعم وشمّ
خواندم گل وبنفشهٔ بناگوش وزلف او کردم همی بزلف و بناگوش او ستم
گل را کجا زعنبر سارا بود طراز شاخ بنفشه را گل خندان بزیرخم ۷۳۹۰
چون جعد اوبنفشه نرُستست دربهشت گل چون رخان او نشکفتست در ارم

*ـ نسخه : س

۱ـ این قصیده درآخرین برگ نسخهٔ س ثبت شده وناقص است . کاتب درپای صفحه نوشته «آنکه» وازینجا پیداست که بیت بعدبااین کلمه آغاز می‌شده‌است .

پیچپیده گاه و گاه[1] نپیچیده زلف اوست پیچپیده تا میان و نپیچیده تا قدم
پشتم همی دو تا کند[2] آن زلفك دو تا حالم همی دژم کند آن زلفك دژم
پیش برش حریر زنرمیست بی نصیب پیش دلش حدید به سختیتست متّهم
۷۳۹۵ گفتم مرا بده شکری زان لبان خوش[3] گفتا شکر کسی نخریدست بی درم
گفتم درم چگونه بدست آورم؟ بگو! گفتا بگوی مدح خداوند محتشم
میر بلند رای محمّد تقی که هست نازان بروزگارش هم سیف و هم قلم
اصل بزرگواری و بنیاد مردمی فهرست راد مردی و مجموعهٔ کرم
معمور ازو ولایت و والا بدو هنر خشنود ازو شهنشه وراضی ازو حشم
۷۴۰۰ کوثر همی زصفوت رایش برد نصیب رضوان همی بنیّت پاکش خورد قسم
از او اشارتی و جهانی پر از سپاه از او اجازتی و جهانی پر از خیم
الّا بخدمتش نتوان یافت دستگاه الّا بحرمتش نتوان بود[4] محترم
کرداراو چو چرخ برین مایهٔ حیات گفتار او چو عقل متین دایهٔ حِکم
زین پیش بهرخواری دیوان خدای کرد رای رزین آصف ضمّ بانگین جم
۷۴۰۵ وامروز کرد از پی تأیید ملك و دین با تیغ شاه رای منیر امیر ضمّ
ای فکرت بدیع تو صافی تر از فکر وی همّت رفیع تو عالیتر از همم
شد تازه دولت عجم از اهتمام تو خرّم زی! ای تو آب رخ دولت عجم
میران برون کنی تو بتوقیع ازحصار شیران برون کنی تو بتدبیر از اجم
باشد طبیب دولت رای مجرّبت ایندولت سقیم شده رَست از سقم
۷۴۱۰ اندر حمایت تو خلایق زیند خوش موسی شبان بباید تا خوش زید غنم
رای تو چون شهاب گدازندهٔ بلیس کف تو چون سحاب فزایندهٔ نعم
نام ترا وزیری و میری علم نکرد نام امارتست و وزارت بتو علم

---

۱ ــ س : گاهگاه و ۲ ــ مج : دو تا کند همی ۳ ــ مج : خویش
۴ ــ مج : گشت

طبع تراست کوثر در زمرهٔ عبید خوی تراست عنبر از جملهٔ خدم
جان‌را وفاق تست گوارنده تر زنوش دل را نفاق تست گزاینده‌تر زسمّ
مردیست شیمت تو وبخشایش و وفا آری زیند بارخدایان بدین شیم ۷۴۱۵
آوردهٔ توام من و پروردهٔ تو نیز چشم عنایت از تو مرا هست لاجرم
نظمی بدیعتر بطـرازم اگـر کنی کار رهی چنانکه ببایست منتظم
آهنگ خانه دارم باکیسهٔ تهی دل از جفای حاکم تبریز [1] پر ز غم
نه سازخانه دارم و نه [2] توشهٔ سفر جود تو بنده راست‌بدین‌هردو ملتزم
نا کرده‌ام تقاضا هرگز ولی مرا طبع کـریـم تـو بتقاضا گشود فم ۷۴۲۰
تا نیکوان رخان بفروزند بانبید تا عاشقان غمان بزدانید با نغم
درجام بدسگال تو بادا شرنگ [3] ناب در گوش نیکخواه تو بادا نوای بم
مانند ماه از فلك فرّهی بتاب مانند سرو در چمن خرّمی بچم
یك‌بیت‌ازین‌قصیده کسی گر کندجواب ناشاعری سروش زنی گر ز شعر دم

۱ـ مج : آن ملك ۲ـ مج : دارم نه ۳ ـ س : شراب(؟)

۲۳۸- در مدح شاهزاده قهرمان میرزا*

۷۴۲۵ دل من شیفت بدان زلف پر از حلقه و خم که فروریخته چین از بر چین تا بقدم
بت مهروی مرا زیر قدم ساید زلف گر نپیراید و لختی نکند او را کم
روی اویست چو گلنار و خطش سیسنبر خوش همی آید سیسنبر و گلنار بهم
صنم سیمین رویست و منم شیفته‌اش خنك آنکس که بود شیفتهٔ روی صنم
هست رخسارش مانندهٔ دیبای بهشت گردِ دیبای بهشتی زده از مُشك رقم
۷۴۳۰ گرچه کس راستم از سنبل هر گز نرود بر من از سنبل مُشکینش ستم رفت ستم
از رخ و زلفك اویم عجب آید که بود قمر غالیه پوش و شبه غالیه شمّ
چندروزست که بی روی نگارینش مرا دل همی شورد و از دیده همی زاید نم
عاشق اویم مانندهٔ مفلس که بسیم گرچه مفلس نیم از دولت خورشید عجم
بوالمظفر ملك بن ملك شمس ملوك قهرمانشاه بلند اختر فرخنده شیم
۷۴۳۵ بهر خود هیچ نیندوزد جز نام نکو ملکان هیچ نیندوزند الاّ که درم
مر حشم را و رعیّت را دارد چونان که رعیّت نبود شاکی هر گز[1] ز حشم
از همم نامش بر رفته به اقلیم اندر بر کند نام بود آنکه خداوند همم
ای جهانجوی و جهانگیر و جهاندار[2] ملك که سر افراز تباری و سر افراز امم
نبود دست ترا نسبت با دست شهان که ترا دست گشادست و شهانرا درهم
۷۴۴۰ بکرم نام نکو جستن مشکل نبود نام جویی تو که کارت همه روزه است کرم
علمت بر در کشمیر زده نیست هنوز باش تا آنکه زنی بر در کشمیر علم

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : هر گز شاکی ۲- مج : ای جهاندار وجهانگیر وجهانجوی

دوست دارندهٔ مالند همه مردم وتـو | دشمن مالی وین نیست بمردم مبهم
کف تو رادتر از ابر بهارست و بدو | مرز را کردی مانند بهاران خـرّم
مرترا نبود از شیر دژآگاه گریز | ولی از ظلم گریزانی چون حلق[1] زسمّ
جاودان درهم ودینار بسائل بخشی | می نگویی که تهی ماند گنج از درهم ۷۴۴۵
هیچ غم نیست مرا تا که شدم مادح تو | مرترا هر که بود مادح اوراست چه غم؟
جاودان تا نبود گردون مانند زمین | جاودان تا نبود هامون مانند ارم
بادهمراه نکوخواهت جاوید خوشی[2] | باد همراه بداندیشت جاوید الم

۲۳۹ - در مدح امیر کبیر*

لشکر و کشور مرتّبست ومنظّم | هر دو بمیر اجلّ اتابك اعظم
راد محمّد تقی ستودهٔ آفاق | معدن حمد و تقی یگانهٔ عالـم ۷۴۵۰
کرد منظم همه ولایت ایران | باش که توران کند بایران منضمّ
از قدم خواجه بر بساط وزارت | شاه جهان را فتوح نگسلد از هم
از هنر میر باد فتح سمرقنـد | رایت شه را وزیده گیر بپرچم
اختر مانند رای او ندهد نـور | عنبر مـانند خوی او ندهد شمّ
گوید هر گه که نعت خوی خوش او | مـادح او را پر از عبیر شود فم ۷۴۵۵
خیزو بایوان خواجه آی که بینی | عقل مصوّر شدست وفضل مجسّم
چون ببر شه ستاده باشد گویی | آصف بن برخیا ستاده بـر جم
شاه مظفـّر بود بدیل سلیمان | کلك همایون میر نایب خاتم
ای سر آزادگان و تاج بزرگان | بر همه آزادگان بفضل مقـدّم

*- نسخه : س

۱ - مج : مرد ۲ - مج : بهی

۷۴۶۰ قائمهٔ مکرُمت قوی بتو گشتست — قاعدهٔ مملکت کجـا بتو محکم
جود وجوانمردی ووفای توامروز — برهمه گیتی مبیّن است نه مبهم
بستگی چرخ را کف تو کلیدست — خستگی آز را عطای تو مرهم
جزتو که دارد میان بار خدایان — حکمت بوزرجمهر وهمّت حاتم؟
آدم یکچند گه بخلد غمین بود — داشت همی بهر زادگانش ماتم
۷۴۶۵ زانکه همه زادگان آدم بودند — چون رمه‌یی کش بود نگهبان ضیغم
تا تو نگهبان آل آدم گشتی — شاد بخلد اندرون بود دل آدم
نعمت نعمان بود بخوان تو موجود — حکمت لقمان بود بلفظ تومدغم
هست سرای تو کعبهٔ همه میران — دست تو برجایگاه چشمهٔ زمزم
روزبزرگان شدازلقای تو روشن — ازپس چندی که بودچون شب مظلم
۷۴۷۰ نامهٔ رادی شد ازخصال تومعروف — جامهٔ مردی شد از فعال تو معلم
با تو و اقبال تو فتوح عظیمست — دیـر بمان دیر! ای امیرمعظم!
شاه جوانبخت را بسعی تو گردد — چند دگر مرغزار بلخ مخیّم
هرچه زبهرشه و امیر زدم فال — گشت همه با قضا برابر و توأم
چون شعرا را رسول ملهم فرمود — نیست شگفت ارسروش باشدملهم
۷۴۷۵ شاهم سلطان شاعران جهان خواند — دید مرا چون بفنّ شعر مسلّم
لیکن درخورد این[1] نواخت بباید — خلعت شایسته و عطای دمادم
عنصری اندر زمان دولت محمود — داشت بآخور دویست اشهب وادهم
دستگه عنصریم ده به در شاه — دانی کز عنصری نیم بسخن کم
تابهاران چوروی وموی نگاران[2] — گردد بستان ز یاسمین و سپرغم
۷۴۸۰ روی تو بادا بسان لاله شکفته — پشت بداندیش توچوزلف بتان خم
بخت تو فرخنده باد وفال توفیروز — بالب پرخنده باش و با دل خرّم

۱ــ مج : آن ۲ــ نکویان

۲۴۰ـ در مدح پادشاه*

مرا همی عجب آید از آن دو زلف بخم — که از بریدن و پیراستن[1] نگردد کم

همی ببرّد او را همی بپیراید — هنوز پیچد بر پای آن لطیف صنم

ببرد بعمدا هرروز بامدادش سر[2] — که گر نبرّد ساید سرش بزیر قدم

مرا دلیست که گویی به‌عاد ماند و عود — جدا از آن رخ رنگین و عارض خرّم ۷۴۸۵

به‌عود ماند گویی فکنده در آتش — به عاد ماند گویی برون ز باغ ارم

دژم شود همه کس گر زخوردن تیمار — چرا خورم من تیمار و چشم اوست دژم

منم غلام لبان ورخان[3] او که همی — بدین فزاید روح و بدان زداید غم

گر او دهد بدرم بوسه‌زان لب شیرین — بفرّ دولت شاهش دهم به‌توده درم

سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه — پناه دین عرب پادشاه ملك عجم ۷۴۹۰

قباد گویم وجم خوانمش از آنکه بود — بپشت زین چو قباد و بروی تخت چو جم

بزخم دولت ودین مرهمی نهاد مفید — پزشك[4] دانا با فایدت نهد مرهم

شدست چشمهٔ جود از کفش پدید چنانك — زجای شهپر جبریل چشمهٔ زمزم

کرم همانا گنجی بود ز روی قیاس — بنان خسرو گیتی کلید گنج کرم

بقاش جوید ملك وثناش[5] گوید دین — که گشت قاعدهٔ ملك ودین ازو محکم ۷۴۹۵

برد بگرد جهان بوی[6] فتح و فیروزی — جهد چو رایت او را نسیم بر پرچم

سپاه اورا ازخون خصم سیری نیست — محال باشد از صید سیری ضیغم

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ س : از کاستن ۲ ـ مج : بامداد سرش ۳ ـ مج : رخان و لبان ۴ ـ مج : حکیم

۵ـ مج : دعاش ۶ـ مج : بانگ

ز بسکه ریخته‌خون مخالفان سپهش — کنار جیحون اکنون بود برنگ بقم
کسی ندانم امروز در همه آفاق — که از[1] خلاف شهنشه زدن تواند دم
۷۵۰۰ نماز شام شهنشه اگر دهد فرمان — سپیده‌دم همه هامون سیه شود ز حشم
ایا مظفر شاهی که بهر نصرت دین — مؤیّدی ز سوی حق باتّفاق امم
بقای عهد تو آدم طلب کند بدعا — که ایمنند بعهد تو دودهٔ آدم
بدین صفت که بود گوهر تو پاکیزه — خورد فرشته بپاکیزه گوهر تو قسم
مآثر تو میان مآثر ملکان — بود پدید چو بر کوه بوقبیس علم
۷۵۰۵ شرر[2] نماید با تابش ضمیر تو شمس — شمر نماید با بخشش یمین تو یمّ
همیشه تا که زمشك تتار خیزد بوی — همیشه تا که ز ابر بهار زاید نم
مراد خویش بیاب و بکام خویش بزی[3] — براسب ملك بتاز و بباغ دولت چم
خجسته بادت عید خلیل پیغمبر — فلك مساعد گیتی رهی ملوك خدم

---

۱ ـ مج : در ۲ ـ مج : سها ۳ ـ مج : برس

۷۴۱- در مدح شاه[1]*

مرغزاری چنین خوش وخرّم | چون بهشت برین و باغ ارم
لاله در سبزه سبزه در لاله | لعل و پیروزه یار گشته بهم ۷۵۱۰
باد بر سبزه اوفتد گویی | موج خیزد زمرّدین از یم
آفت شیر مرغزار سپاه | زده بر روی مرغزار خیم
مرغزاری فراخ چون گردون | وندرو از ستاره بیش حشم
فوجها موجهای شورانگیز | خیمه‌ها بیشه های پرضیغم
فرّ دیگر گرفت لشکرگاه | اینک از موکب شه عالم ۷۵۱۵
ماه آمد میانهٔ انجم | گشت آراسته به شیر اَجم
باش کایند خسروان عظام | زیر رایات خسرو اعظم
آیت نصر ناصر الدّین شاه | خسرو خوش خصال خوب شیم
مدحتش گستری فزاید جاه | طلعتش بنگری زداید غم
رایتش را مشاطه وار زنند | ظفر و فتح شانه بر پرچم ۷۵۲۰
نعرهٔ کوس آیدش در[2] گوش | خوشتر از لحن زیر و نغمهٔ بم
اندر آمد کنون بلشکرگاه | رایتش با خجستگی توأم
لشکری شاه را پذیره شدند | بر دمیده به نای زرّین دم
صف کشیده پیادگان سیاه | همه بر دوش آتشین ارقم
آخته تیغها بدست سوار | برق رخشنده در شب مظلم ۷۵۲۵
روی هامون زجوش جیش سیاه | گوش چرخ از غریو کوس اصمّ

---

*- نسخه‌ها: س، م، مج

۱ - مج: در مدح سپهسالار ۲- مج: بر

زیر گردِ سوار، ماهِ درفش — چون درخشنده ماه زیر غیم
خسته‌پشت زمین ز نعل ستور — بیشه روی‌هوا ز شیر علم
شاه کیخسرو و سران سپاه — همه چون گیوو بیژن و رستم
۷۵۳۰ گوش برامر شهریار جهان — که کدامین سپه زنیم بهم
سوی مشرق رویم یا مغرب — ره بسر بسپریم یا به قدم ؟
باچنین لشکری فزون زشمار — شاه را مملکت نیاید کم
لشکری‌تاکنون بدین ترتیب — کس نیاراست از ملوك عجم
گرجم آراستی چنین لشکر — کی‌شدی بیوراسب‌چیره بجم
۷۵۳۵ توچه گویی که کرد اینهمه‌کار — شاهرا خدمتی چنین معظم
سر آزادگان سپهسالار — میر آزاده تا که آدم
درضمیرش هوای شه مضمر — در نهادش ولای شه مدغم
شادباش ! ای شهنشه عادل — دیرزی! ای‌شه بزرگ همم
در زمینی که بر کشی شمشیر — رسد ازخون به‌پشت ماهی نم
۷۵۴۰ عزم تو چون‌شمال مسرع‌وباز — حزم چون کوه آهنین محکم
چون طبیبی‌است رای توحاذق — که‌ببرد از مزاج ملك سقم[1]
تا بود گیسوی بتان را تاب — تابود ابروی بتان را خم
لشکر آرای و مملکت‌بفزای — برخور از شاهی و بشادی چم
صف‌دشمن‌شکن چوزلف‌عروس — کارها راست کن چو قدّ صنم

۱ـ مج : ستم

۲۴۲ - درمدح شاه *

نوبهار آمد آراسته چون روی صنم[1] باغ چون خلد شدو راغ چو بستان ارم ۷۵۴۵

روی معشوق بودشسته[1] تو گویی بگلاب برسمن وقت سپیده چو فرو بارد نم

باغ ازبرگ گل زردهمی گیرد بوی شاخ از بار گل سرخ همی گیرد خم

لعل دادست بگلنار تو پنداری لون مشك دادست بشمشاد تو پنداری شمّ

بلبل از باغ بباغ آید با نغمهٔ زیر صلصل از شاخ بشاخ آید بانغمهٔ بم

کبگ بر کوه کندمستی ناخورده نبید مرغ برشاخ کشد[2] افغان نادیده ستم ۷۵۵۰

گل فشان بر سر میخواره همی گردد باد باغبان سوسن و سنبل سپرد زیر قدم

لاله بر سبزه شکفته چو علم بر دیبا خوبتر باشد آراسته دیبا به علم

کوهساران شدچون چهرهٔ جانان رنگین جویباران شد چون عارض خوبان خرّم

مرغزار امسال اززیب به از پار بود کاندرو شاه برافرازد خرگاه وخیم

خسرو عادل تاج سرشاهان جهان ناصرالدّین شه غازی ملك ملك عجم ۷۵۵۵

وصف اخلاقش باخار کنی گردد گل نام عصیانش برنوش نهی گردد سمّ

دل اوبحری کز فضل وهنر دارد موج کف او ابری بارانش[3] دینار ودرم

روزعرض حشمش تنگ بود دشت فراخ عرضه گه گردون باید چو دهد عرض حشم

شاه اقلیم ستان وملك قلعه گشای اینچنین نامش بر لوح نوشتست قلم

درجهانداری و لشکرکشی وخصم کشی چرخ را گفتم بی مثل بود گفت نعم ۷۵۶۰

ای شهنشاه مظفر ملك خوب خصال ای خداوند مؤیّد ملك خوب شیم

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : فروشسته ۲ ـ مج : کند ۳ ـ س : بارش همه

هر که آن منظر و آن طلعت شاهانه بدید | شادمان گردد و اورا نگزد هرگز[1] غم
نور رای تو زگیتی اثر ظلم ببرد | مهر باید که زگیتی برد آثار ظلم
چرخ جنبد که کند خدمتی اندرخور تو | دهر کوشد که کند دشمن و بدخواه تو کم
۷۵۶۵ نیست امروز کسی در همهٔ اطراف جهان | که برآرد بخلاف تو و عصیان تو دم
مرگ را باز شود روز وغای تو دهان | حرص را سیر شود روز عطای تو شکم
همه رای تو متین و همه عزم تو درست | همه فعل تو صواب و همه قول تو حکم
اینچنین[2] دولت روزافزون کامروز تراست | نه مراخواسته آید نه ترا لشکر کم
خدمتی کردست امسال زبهر تو بهار | تامگر جای دهی اورا در صف خدم
۷۵۷۰ مرغزاران را کان گل و اسپرغم کرد | تا تو خرگاه زنی بر گل و بر اسپرغم
گاه از ابر برانگیزد بهر تو سپاه | گه ز قوس قُزح افرازد پیش تو علم
تا زخورشید بود روشنی اندر آفاق | تا ز نوروز بود خرّمی اندر عالم
روز و شب بر فلک ملک چو خورشید بتاب | سال و مه در چمن دولت چون سرو بچم
بر تو فرخنده بود عید جم و افریدون | رایت آنجای همی زن که فریدون زد و جم

---

۱ ـ مج: هرگز نگزد اورا ۲ ـ مج: باچنین

۲۴۳ـ درمدح محمدخان امیرنظام ☆

نوبهار آمد مانند یکی طرفه صنم   ابر آذاری بر سبزه همی بارد نم ۷۵۷۵

گرمنم عاشق ابر ازچه همی گریدزار   ورمنم بیدل، چون پشت بنفشه شده خم؟

خوش بود بادهٔ شبگیری وهنگام بهار   خاصه بر بوی گل و یاسمن واسپرغم

عندلیب از درخنیاگری آمد بیرون   نغمه‌اش از دل میخواران بزداید غم

گاه از پردهٔ بم آید در پردهٔ زیر   گاه از پردهٔ زیر آید در پردهٔ بم

گنج عادست پراکنده تو گویی درباغ   باغ آراسته مانندهٔ بستان ارم ۷۵۸۰

آنچه بنوشت بر اطراف چمن بادشمال   هیچ نقّاش نوشتن نتواند به قلم

بر کشیدست علم قوس قزح بر گردون   بس علم دیدم لیکن نه بدینگونه علم

نه! خطا گفتم درموکب سالار سپاه   صدعلم دیدم کز قوس قُزح ناید کم

میر میران وخداوند همه محتشمان   سر احرار محمّد سپه آرای عجم

نامداری که بدو چشم گهر شد روشن   کامگاری که بدو پشت سپه شد محکم ۷۵۸۵

درحضر لشکردار وبسفر لشکرکش   بهمه حال بود مشغلهٔ او معظم

که توانست سفر کردن نه‌ماه تمام   باچنین خیل فروان وبی اندازه حشم؟

از درگرگان تا برلب دریای خزر   همه جا ازپی‌هم رایت وخرگاه وخیم

آنچه او گوید درمصلحت ملک امروز   پاسخ او همه آری بود از شاه [و] نعم

ای سرشته زخداوندی وتمکین ووقار   آفریده زجوانمردی واحسان وکرم ۷۵۹۰

سقم وسستی در مملکت ار یابد راه   باز میرا[1] ببرد رای تو سستی وسقم

---

*ـ نسخه : س

۱ ـ اصل : آزمیرا (؟) تصحیح متن قیاسی است.

احتشام تو بزیر آرد و بیرون فکند چه پلنگ از سر کوه و چه نهنگ از تك یم

آن هنرها که نمودی تو در این جنگ امسال ننمودست کسی جز که بتوران رستم

رزمگاهی که درو ریخته‌یی خون عدو سالیان سیل ازو خیزد مانند بقم

۷۵۹۵ صید کردی همه شیران را مانند غزال رام کردی همه گرگان را مانند غنم

رسم لشکرکشی از خویشتن آموخته‌یی صید کردن ز خود آموخت نه از کس ضغیم

دشمن دولت سلطان جهان دشمن تست هر که شد دشمن سلطان هدرست اورا دم

گشت معلوم همه خلق که مانندهٔ تو سپه آرای و سپه کش نبود در عالم

ای شهنشاه مظفّر سپه آرای چنین نه فریدون ملك داشت بدرگاه نه جم

۷۶۰۰ یکدل و یکتا در بندگی شاه جهان ننهاد و ننهد جز برضای تو قدم

رنج خود کرده پسند از قبل راحت تو تو بپیروزی و بهروزی بخرام و بچم

تا شکوفه چو بُنا گوش بتان دارد لون تا بنفشه چو خط لاله رخان دارد شمّ

شادمان باد شهنشاه و امیر سپهش بنشیناد در ایوان امارت خرّم

روز نوروز [و] سر سال بر او فرّخ باد نیکخواهانش دلشاد و بداندیش دُژم

۲۴۴ - درمدح امیر نظام *

همی روم بسوی شهر خویشتن خرّم | بموکب سر میران اتابك اعظم ۷۶۰۵
سپرده راه نه جز برفراز مرزنگوش | نهاده گام نه جز بر فراز اسپرغم
همه نشستن ما بر پرند بود و حریر | همه گذشتن مادر بهشت بود و ارم
ز خلد بود بخلد و زباغ بود بباغ | کجا شدیم سوار و کجا زدیم خیم
نبوده ایم تو گفتی میان لشکرگاه | میان شهری بودیم پر ز ناز و نعم
ز سبزه بود همه دشت زیر سبز بساط | ز لاله بود همه کوه زیر سرخ علم ۷۶۱۰
ز گل نسیمك خوش[1] خاستی بهر منزل | درست گفتی ابر از گلاب دارد نم
گهی چو روی اتابك گشاده بود هوا | گهی چو روی حسودش گرفته بود و دژم[2]
زدوده رای امیری که بر جراحت ملك | ز رای او نبود آزموده تر مرهم
بعقل و رای نپرورد کردگار چنو | وگر تو گویی پرورد رُتبه اعلم
چنو شدن را صورت بباید و معنی | که گل ز لاله پدیدست وفربهی ز ورم ۷۶۱۵
چو گل نباشد لاله همی برنگ و ببوی | که لاله سرخ بود لیك ازو نخیزد شمّ
مآثر وزرا و مفاخر امرا | شنیده ام ز گه خویش تا گه آدم
نه یك وزیر چنو خاسته ز ملك عرب | نه یك امیر چنو آمده[3] ز ملك عجم
بسی نماند که گردد ز اهتمام امیر | چنانکه بود عجم در زمان دولت جم
هنوز بردر کشمیر ناگشاده لوا[4] | هنوز بر در بغداد نانشانده حشم ۷۶۲۰
هنوز والی خوارزم را نکرده بپای | بپیش تخت شهنشاه در شمار خدم

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ س : گل ۲ ـ مج : فشانده بود درم (؟) ۳ ـ مج : خاسته ۴ـ مج : ناکشیده سپاه

هنوز سوی سجستان نرانده است سپاه — چنانکه ولوله افتد بدخمهٔ رستم

هنوز بر در خاقان بپای نستادست[1] — که شهریارا در بارگاه خاقان چم

چنین کند که شمردم من و هزار چنین — زدست خواجه چنین کارها نیاید کم

۷۶۲۵ ایا مفاخر تو دوش خواجگی رازیب — چنانکه زیور انگشت خواجگان خاتم

تویی سزای بزرگی و بس که بار خدای — بدست کس ندهد خیره اختیار امم

بدرگه تو کسی را سپاس بر کس نیست — که پاسخ از تو بود خلق را ز لا و نعم

بدین سپاس همه خلق را بود واجب — که بر نهند جبین هر کجا نهی تو قدم

مگر بهر دل بنشانده یی یکی مُنهی — که هیچ دل نبود بر تو سرّ او مبهم

۷۶۳۰ بزرگ بار[2] خدایا بفرّ تربیتت — شدم بخوش سخنی شهره در همه عالم

نه جز ثنای توام بر زبان کما تدری — نه جز هوای توام در روان کما تعلم

همیشه تا که بود بت پرست و عابد را — خمیده پشت بپیش خدا و پیش صنم

نشسته برزبر مسند امارت باش — بپیش مسند تو پشت نامداران خم

بفرّخی و سعادت هزار سال بمان — و گر حسود نماند مرا نیاید غم

---

۱ ـ مج: نایستاده بپا ۲ـ اصل: بزرگوار ـ متن به قیاس تصحیح شد.

۲۴۵ـ درمدح عزیزخان سردار کل *

آمد آن لعبت لطیف اندام ‌ ‌ ‌ بـرلب‌اندر نـوید وبر کف جام۷۶۳۵

صدهزاران شکنج و حلقه‌وچین ‌ ‌ ‌ در سر زلفکان غالیه فام

پس ِ زلف ِ سیه ُبناگـوشش ‌ ‌ ‌ چون پس تیره شب سپیدهٔ بام

چون دوبادام قیر گون بدوچشم ‌ ‌ ‌ بدو رخسار چون گل بادام

از شکفتن به ٔ پیش عارض او ‌ ‌ ‌ کرده گل‌خویش‌رافسوس‌وملام

بر قمر از شبه شکسته زره ‌ ‌ ‌ بر سمن از عبیر بافته دام[1]۷۶۴۰

آمد اندر کنار من بنشست ‌ ‌ ‌ گفتی آمد بزیر ماه تمام

کردم ازبوی زلف وطعم لبش ‌ ‌ ‌ عنبرین مغزو شکّر آگین کام

گفت برخیز و تهنیت برلب ‌ ‌ ‌ بسوی مجلس امیر خرام

آسمان کـرم امید ُامم ‌ ‌ ‌ لشکر آرای کلّ امیر نظام

میر میران عزیزخان کـه بود ‌ ‌ ‌ تاج آزادگان و فخر کرام۷۶۴۵

ظفر و نصرت و سعادت و عـزّ ‌ ‌ ‌ همه روزه بـرو کنند سلام

نام او را بـری بهر مجلس ‌ ‌ ‌ دام عزّه بر آید از در و بـام

لشکر اکنون فزود خواهد فرّ ‌ ‌ ‌ کشور اکنون گرفت خواهدنام

طمع و آز اندرو نبود ‌ ‌ ‌ متنزّه بود ز خوی لئام

درم اندوختن بمذهب او ‌ ‌ ‌ هست نوعی ز فعلهای حرام۷۶۵۰

نسرشتست بـا گلش ُزفتی ‌ ‌ ‌ نگذشتست بـر لبش دشنام

ای سپاه ملك سپـاس کنید ‌ ‌ ‌ شاهرا زین عنایت و اکرام

مهتری بـر سر شما بگزید ‌ ‌ ‌ خوب‌روی و گشاده روی وهمام

---

*ـ نسخه : س

۱ ـ اصل : فام ـ تصحیح‌متن‌قیاسی‌است .

همه در خدمتش بـرید سجود — همه در طاعتش کنید قیام

۷۶۵۵ کهتران را ازو گشایـد کـار — مهتران را ازو بر آید کام

لشکر شاه را کند افزون — کشور شاه را دهد آرام

نزند بی هوای خسرو دم — نزند بی رضای خسرو گام

نیست سالاری سپه آسان — هست برتر ز هر محلّ و مقام

مرد این پایگاه را بـاید — دل پیل و َشجاعت ضرغام

۷۶۶۰ در زمین دارد این شجاعت‌میر — در فلك دارد این هنر بهرام

گر هنرهای میر بر شمرم — نپذیرد نهایت و انجام

باش تا لشکـری بیارایـد — که شود خیره اندرو اوهام

ای سپه را بزرگوار امیر — در بـزرگی یگانـهٔ ایّـام

مردی و رادی است اصل مهی — مرتوا زین دو بهره‌بیست تمام

۷۶۶۵ اینچنین باش و اینچنین می‌زی — . . . . [1]

گفته های تو سربسر معجز — نکته های تو سر بسر الهام

تا وزد بر چمن صبا و شمال — تا بود در جهان ضیا و َظلام

باد آراسته بتو مسند — کامران باش در همه هنگام

خلعت خسرو و عنایت نو — بر تو بادا خجسته و َپدرام

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل سفید گذاشته شده‌است.

۲۴۶ ـ در مدح قهرمان میرزا*

بفرّخی و سعادت رسید عید صیام — بدین بشارت ساقی چرا نیاری جام ۷۶۷۰
بیار جام و مرا دل ز باده کن خرّم[۱] — که خرّمی راوقتست و باده راهنگام
ز بازماندهٔ شعبان بیار جامی چند — اگر نمانده سوی مرد میفروش خرام
چو رفت روزه بنوشم نبیدو نندیشم — نه شیخ شهرم تا روزه دارمی مادام[۲]
بماه روزه همی گر گرفتمی ساغر — پسنده بودی برمن ملامت و دشنام
کنونکه رفت مه روزه ودر آمد عید — همی گسارم ساغر که نیست جای ملام ۷۶۷۵
اگر چه در همه حالی بودحرام نبید — گمان برم که نباشدبه‌عیدروزه‌حرام
بدین سپاس که جان‌مرا ازروزه‌خرید — کنم فراوان عید خجسته را اکرام
ز پارسایان زین پس مرا شمار کنید — که می‌نخوردم تاماه روزه گشت‌تمام
مهی گذشت که قصد قدح نکردستم — مرا نبود درین ماه بی قدح آرام
قدح گسارم امروز وخوش بیاغازم — مدیح خسرو پیروز بخت نیك‌انجام ۷۶۸۰
یمین دولت شهزاده‌قهرمان که بود — ببزم چون جمشیدوبرزم‌چون بهرام[۳]
شده پرستش تختش‌ستار گانرافرض — چنانکه برهمنان را پرستش اصنام
زهیچ کار بشبهت نیوفتد رایش — که از خدای بدو رازها شود الهام
نژاد اوست گرامی‌تر ازنژاد ملوك — چنانکه چشم بود بهتر از همه اندام
ایا مظفر نیکو خصال نیکو روی — که داد دادن خلقست‌شغل توبمدام[۴] ۷۶۸۵

---

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : خرم کن — ۲ ـ س : بمدام

۳ ـ مج : یمین دولت ودین‌قهرمانشه غازی — که بزم راست چوجمشید ورزم را بهرام

۴ ـ مج : پیشهٔ تومدام

ستوده داری رای و زدوده داری دل | بدین‌دو ازمه و خورشید بگذرانی نام
بدرگه تو بود جایگاه دولت را | چنانکه جایگه شیر شرزه در آجام
تو ایدری و اثرهای تو رسیده بروم | تو ایدری و هنرهای تو رسیده بشام
منافقان ترا کردگار کرده سخط | موافقان ترا روزگار کرده سلام
۷۶۹۰ دران مقام که جویند باتو کردان جنگ | بکار جنگی داناتر از نبیرهٔ سام
نشستن تو بشاهی چنان مراست یقین | که گویی از ملك العرش آمده پیغام
سزا بود که ستایش گزارمت همه عمر | که از نوال توام پروریده گشت عظام
همیشه تا که بود بزم را بکار نبید | همیشه تا که بود رزم را بکار حسام
برزم نام بر آرو ببزم کام بجوی | مخالف از تو به رنج و موالی از تو بکام

۲۴۷ ـ در مدح شاه*

۷۶۹۵ جهان خرمست وملك شاد کام | ستاره مساعد زمانه غلام
مرتب سپاه و منظم ثغور | دگر کارها زین قبل با نظام
ز دولت سوی شاه نونو نوید | ز نصرت سوی شاه خوش خوش پیام
فلك عهد بر بسته با اختران | که ورزند[۱] در خدمتش اهتمام
نکو خواه او را نکویی کنند | کشند از بداندیش او انتقام
۷۷۰۰ شتابان سپه چون سوی بحر سیل | بلشکرگه شاه از هر مقام
بنام ایزد آراسته لشکری | که آرش توانند و آتش سهام
نخواهند[۲] اندر دعا جز نبرد | نبینند جز معرکه در منام
نتابند از تیغ و کوپال روی | بدانسان که دلدادگان ازملام

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : دارند ۲ ـ مج : نخوانند

بمیدان خرامند چون بامداد   بود یک‌بدیگر چنینشان کلام
که از فرّشه ناصرالدّین کنیم   بچشم بداندیش خفتن حرام ۷۷۰۵
گر اینسو فرستد گشاییم چین   ور آنسو فرستد گشاییم شام
دلیران وشیران پرخاش را   برون آوریم از حصار و کنام
ایا شاه ماضی نیای ملك   نظاره یکی کن ز دارالسّلام
که بینی به نزهتگه خویشتن   ملك را بدین فرّه و احتشام
زده خیمها از بر یکدگر   بمه بر شده قبّه های خیام ۷۷۱۰
هوا بیشه گشته ز شیر علم   زمین تفته گشته ز برق حسام
نبرده مبارز بشمشیر دست   بر آید ز حرص نبرد از نیام
شهنشاه کیخسرو لشکرست   امیران لشکر چو دستان سام
فزونست پهنای لشکر گهش   ز پهنای گردون آیینه فام
مهندس نداند قیاس جشم   محاسب نیارد شمردن[1] تمام ۷۷۱۵
ندانی ز افزونی و انبهی   سپاهش کدام و ستاره کدام
الا ای شهنشاه پیروز گر   ستوده به رای و ستوده بنام
بسوی تو نصرت کند تاختن   بروی تو دولت کند ابتسام
نبودند چون تو شهان عجم   نباشند چون تو ملوك عظام
اگر جام بودست جمشید را   بدست تو شمشیر برجای جام ۷۷۲۰
الا تا نباشد صبا چون سموم   الا تا نباشد ضیا چون ظلام
بیارای لشکر بیفزای ملك   بشاهی نشین و بشاهی خرام
بود بر تو فرخنده عید خلیل   در بارگاهت چو بیت‌الحرام

۱ـ مج : شمردن نیارد

۲۴۸ ـ درمدح قهرمان‌میرزا*

چند روزست که بی‌روی بت‌سیم اندام　　ندهم گوش بمطرب نبرم دست بجام

۷۷۲۵ مردل خود را تادور شدم از رخ دوست　　تجربت کردم بیدوست نگیرد آرام

تن من در سفرست ودل من درحضرست　　پیش یاری که تنی دارد از نقرهٔ خام

گر ببوسی لب او را و بکاوی زلفش　　عنبرین سازی دست وشکرین داری کام[1]

زلف پرحلقه وپرچینش نه مشکست ولی　　بوی مشک آید از حلقه وچینش مادام

بردو هفته قمرش مست غزالان دارد　　جز که برمن نشود مست غزالانش رام

۷۷۳۰ دست من بود بر آن زلفک همچون سنبل　　چشم من بوْد بر آن چشمک همچون بادام

روم وروی نهم باز بر آن روی چو گل　　وندر آویزم در حلقهٔ آن زلف چودام

عارض او را از شوق چنان بوسه دهم　　که نشان ماند برعارض آن ماه تمام

آرمش چون بکنار اندر کس نشناسد　　که کدامست کنار من و گلزار کدام

از گه شام لبش بوسم تا نوبت صبح　　از گه صبح رخش بینم تا نوبت شام

۷۷۳۵ برمن از بوسه شکربارد ومن بروی در　　از مدیح ملک عادل[2] خورشید انام

قهرمانشاه نکو منظر شاه ملکان　　بوالمظفر عضدالدّوله جویندهٔ نام

در هرآنجای که ازرسم ورهش یاد کنم　　آفرین گویند اورا چه خواص وچه عوام

در ره خدمت اوهر کاو گامی بنهد[3]　　پیش او خرّمی وشادی آید صد گام

ایکه بهروزی تدبیر تراهست مطیع　　ایکه پیروزی شمشیر تراهست غلام

۷۷۴۰ مردمی گردجهان همچوغریبان می‌گشت　　تو پدید آمدی و در دل تو کرد مقام

---

*ـ نسخه ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : سازی کام　　۲ـ مج : غازی　　۳ ـ س : بهلد

پیشتر ازآن کاین مرزشود تختگهت حادثه از وی نگسستی در هر هنگام
تا بدیدار تو این‌مرز گرفتست فروغ تابکردار تو این مرز گرفتست نظام
کشتها بی آسیبست و رعیّت خشنود مرز بی حادثه و خلق همه بی آلام
ازدوصدشاه‌یکی‌چون توشود شاه‌بزرگ از دو صدمرد یکی‌مرد شود رستم سام[1]
گرچه دردست‌جهانست‌زمام‌همه‌خلق مرجهانراست همه ساله بدست توزمام ۷۷٤۵
ملکان پیروی رسم تو شان باید کرد که رسوم تو رسوم ملکان راست امام[1]
از رسوم ملکان رسم تو و عادت تو هست نیکوتر چونانکه ز دینها اسلام
همه گیتی[2] چو نیامست وتویی‌دروی‌تیغ چه خطر دارد وچه قیمت بی‌تیغ نیام
چون‌توشبدیز برانگیخته‌باشی به‌نبرد چون‌توشمشیر بیاهیخته‌باشی زنیام[1]
دشمن واورن شبدیز ترا بوسد سم (؟) توسن گردون‌شمشیر ترا گردد رام[1] ۷۷۵۰
دیگران را دست‌آموخته با جام نبید دست‌تو نظم‌ممالك رابا كلك و حسام
من مدیح تو بانجام ندانم بردن کاین‌نه‌کاریست که‌پیدا بود او را انجام
تا همی‌باشد افزایش باغ از باران تا همی باشد آرایش چرخ از اجرام
تاجداری کن وبرچرخ‌سعادت بفروز شهریاری کن ودرباغ جلالت بخرام

---

۱ ــ س : ندارد. ۲ ــ مج : ملك گیتی

۲۴۹ - در تهنیت عید رمضان و مدح صدر اعظم*

۷۷۵۵ چو من بدیدم بر آسمان هلال صیام | بر آن شدم که از آن پس دگر نگیرم جام
بدست توبه برآیم ز ننگ قلّاشی | میان شهر برآرم به پارسایی نام
هلال عید چو دوش از فلک پدید آمد | در آمد از درم آن لعبت لطیف اندام
بیک کرشمه تبه کرد زهد و توبهٔ من | هر آنچه پختم سی روز شد سراسر خام
شدم بعشق و بمستی فسانه بار دگر | چه در میانهٔ خاص وچه در میانهٔ عامّ
۷۷۶۰ چنان گریزم اکنون زپارسایی وزهد | که زهدورزان از وزر وپارسا زحرام
بهار وتوبه مرا برخلاف هم خواندند | یکی بزهد وصلاح ودگر[1] بعشق ومدام
نکردم از پی تمکین هردوان سی روز | نه عاشقی بدرست و نه زاهدی بتمام
مرا درست شد از توبه بر شکستن خویش | که نیست توبهٔ عشّاق را ثبات و دوام
بسر نرفته بهار و ز در در آمده عید | گمان برم که حلالست می درین هنگام
۷۷۶۵ کنون چه باید درود و سرود و نقل و نبید | ز شام تا گه صبح و زصبح تا گه شام
بگستریم بساط و دهیم داد نشاط | بیاد مفخر آزادگان و صدر کرام[2]
عمید عالم و عادل که در مصالح ملك | نیافرید نظیرش مهیمن علّام
میان تندی و آهستگیست اوراخوی | چنانکه بود خوی مصطفی علیه سلام
خدای گویی در خاطر زدودهٔ او | ذکای تیر نهادست و قوّت بهرام
۷۷۷۰ بنوك خامه پی طاعت شهنشه کرد | هزار سال ز طاعت رمیدگانرا رام
بسا کسا که بصد گنج زر نگشت مطیع | مطیع کرد و مسخّر بنامه و پیغام

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - مج : یکی ۲ - مج : همام

نگاه کن که بتن بر چه مایه رنج نهاد ز بهر تقویت ملك و نصرت اسلام
بجنگ وصلح بقاو دوام دولت خواست که بـاد او را تا جاودان بقا و دوام
چنان میان دو دولت نهاد عهد قوی که شد عزیز بدو دین و ملك یافت[1] قوام
کنون زمشغلهٔ جنگ گشت فارغ دل بنظم لشکر و تعمیر گنج کرد قیام ۷۷۷۵
سپاه و گنج دو چندان کند که بعز ین پیش اساس ملك قـویتر نهد ز کوه سیام
نمود بر همه شاهان که شهریار جهان کجا بخواهد در بحر و بر زند اعلام
ایا ترا بهمه خـواجگان گیتی فضل چو ماه را بکواکب چو نور را بظلام
بلغزش آید و باسر در اوفتد بزمین هر آنکسی که نهد بر خلاف رای تو گام
ز بس خصایل نیکو که در تو[2] گرد شدست فرو شمرد ندانم خصایل تـو کدام ۷۷۸۰
کجا کفایت باید ز فضل کافی تـر کجا سخاوت باید سخی تری ز غمام
بعون رای تو میران حصار بگشایند سپه بقوّت تدبیر تو زنند حسام
باحتشام تو دین عرب فزود کمال[3] ز اهتمام تو ملك عجم[4] گرفت نظام
قوی ستادی در پاس ملك و یاری دین بفرّخی بنشین و بخرّمی بخرام
بزرگوار عمیدا گدای طبع منند چونیك در نگری شاعران این ایّـام ۷۷۸۵
دو شعر شیرین در یك قصیده گر گویند ز شعر من شان رفتست چاشنی بکلام
بپیش من همه گر عنصری سپر فکنند[5] گهی که تیغ فصاحت بر آورم زنیام
همیشه تا چو بنا گوش نیکوان شکفد ببوستان گل سیب و شکوفهٔ بادام
شکفته روی چو گل بادی و ز حشمت تو عدو رسیده بجان و ولی رسیده بکام
بود مبارك عید تو و به پیروزی هزار عید مبارك در آیدت بسلام ۷۷۹۰
ترا بقصر صدارت همیشه باد مقرّ ترا بصدر وزارت همیشه باد مقام

۱ ـ مج : یافت ملك ۲ ـ مج : برتو ۳ ـ مج : جمال ٤ ـ مج : عرب ٥ ـ مج : فگنند

۲۵۰ ـ در جشن ولیعهدی و مدح شاه*

خدای عرش فرستاد شاه را الهام ... که برگزین بولیعهدیت امیر نظام

تو جاودان[1] بزی و ده بدو ولایتعهد ... که من بدودهم از ترك تا ولایت شام

بزیر سایهٔ تو آنچنان کنم او را ... که آیدش پسر شاه چینیان بسلام

۷۷۹۵ هزار شهر بگیرد بفرّ دولت تو ... هزار سال تو از روی او بگیری کام

هر آنچه خواست خدا سایهٔ خدا آن کرد ... بفر خجسته ترین ماه[2] و خوشترین ایّام

چنین همایون سور[3] و چنین مبارك جشن ... ندیده دیدهٔ گردون و دیدهٔ ایّام

بهر ولایت و هر شهر بسته‌اند آذین ... کشیده رایت شادی بچرخ آینه فام

ز بر گزیدن این ماه و بهر این سره جشن ... خجستگی دو بود جز سعادت اجرام

۷۸۰۰ یکی که زاد درین مه محمّد مرسل ... دگر خجستگی آن کش ربیع باشد نام

همیشه تا که شود خوش جهان بفصل ربیع ... بقای شاه جهان باد و خسرو اسلام

جهانگشای عدو بند ناصرالدّین شاه[4] ... که بزم را است چو خورشید و رزم را بهرام

بهر صفت که جهان را توان گرفت غنی ... بهر هنر که شهان را بود بکار تمام

سخا و حلم و وفا عدل و جود و فضل و هنر ... خدای کردش ازین هفت چیز هفت اندام

۷۸۰۵ مظفرا ملکا خسروا جهاندارا ... بزیر سایهٔ عدلت جهان گرفت آرام

فلك رضای تو جوید همی بسال و بماه ... ملك دعای تو گوید همی بصبح و بشام

سوی تو آمدی از عرش جبرئیل امین ... اگر بریده نبودی ز آسمان پیغام

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : شادمان ۲ ـ مج : جشن ۳ ـ مج : روز

۴ ـ مج : جهانگشا و عدوبند شاه ناصردین

ملوك را همه شمشیر در نیام شود بدانگهی که‌توشمشیر بر کشی‌زنیام[1]
بسی نماند که از فرّ تو خجسته‌پسر شودز هرهنری بهرمند چون بهرام
چو در کنام یکی شیر نا رسیده بود رسیده گرددو روزی‌برون‌جهدز کنام۷۸۱۰
قیامت آید آنگه فراز گوران را که نعره شیرژیان[2] بر کشیداز آجام
خدای بازوی او را چنان دهد نیرو که‌چوب‌تیرش‌بیرون‌جهدز کوه‌سیام
عنایت تو بدو ایزدیست زانکه بود دل ملوك بدست مهیمن علّام
همیشه تا که بود ماه را بچرخ مقرّ همیشه تا که بود سرو را بباغ مقام
بسان ماه بگردون برتری بفروز بسان سرو ببستان خسروی[3] بخرام۷۸۱۵
خجسته برتو ولیعهدی‌خجسته پسر معین و یاور تو ذوالجلال والاکرام

۲۵۱- درمدح صدراعظم*

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام جامهٔ عید فروپوش و فرازآور جام
می‌سوری‌بکف‌اندرنه ومجلس بفروز مجلس‌افروزبودمی‌ز کف چون‌توغلام
باید[4] ازباده گساران را بادام و شکر لب‌توشکّر من باشد و چشمت بادام
تر کن‌ازباده‌مرامغز که‌ازیك‌مه‌بیش[5] خشك‌لب‌نتوان ازصبح‌نشستن تاشام۷۸۲۰
توبه ازباده پرستیدن کردم سی روز تانگویند فلان باده پرستد مادام
روزه در ماه بهار آمد و درتیر برفت رفتنی کرد بگه آمدنی بی هنگام
که گمان‌داشت که‌من‌بی‌می‌سوری بزیم خاصه‌درفصل گل‌سوری یك‌ماه تمام

*- نسخه‌ها : س ، گ ، م ، مج

۱ - س: ندارد . ۲ - مج : عرین ۳ - س : برتری ۴ - مج : باشد
۵ - گ : بیش‌ازیك مه

دادمستی وطرب خواهم دادن زین پس[1] دادپرهیزو ورع دادم یك ماه [2] صیام
۷۸۲۵ لب معشوق همی بوسم ونوشم باده بس بود بوسه زدن یك مه بر دست امام
بالب بوسه زده برلب معشوق سپس آفرین خوانم درمجلس خورشیدانام
خواجهٔ امجداشرف فلك مجدوشرف صدراعظم سراحرار عجم تاج کرام
نامداری که بدو چشم امل گشت قریر کامگاری که بدوجسم عمل[3] یافت قوام
نازش وفخر حسام وقلم امروزبدوست فخرو ناز دگران یا بقلم یا بحسام
۷۸۳۰ منتظم کشوری وازسوی اویك توقیع منهزم لشکری و از سوی اویك پیغام
آنچنان کاو بوداز بخل گریزنده بطبع نبود زاهدصدساله گریزان ز حرام
پای بر بخت زند آنکه بدو ورزد[4] جرم پای بر بخت، مزن جرم منه بر اجرام
گر تو ده گام نهی روی سوی درگه او سوی، تو روزبهی روی نهد[5] سیصد گام
مهر او مایهٔ نام آمد و کین مایهٔ ننگ گر ترا هست خرد بر مگزین ننگ بنام
۷۸۳۵ کافری داند باخواجه مخالف بودن آنکه در گوهر او[6] بهره بود از اسلام
از در دشنه و دشنام بود گر کافر دشمنش هم ز در دشنه بود هم دشنام
خواجه دشمن را ناچیزشمارد ورنه تیغ چوبین چه بود در بر هندی[7] صمصام
گرچه ضرغام کند حلم و نیاشوبد لیك جاهلی باشد کاویدن گوش ضرغام
ای مروّت را درنفس سلیم تو مقرّ وی فتوّت را در طبع کریم تو مقام
۷۸۴۰ بتوان راندن از کف توصد بحر محیط بتوان کردن ازحلم تو صد کوه سیام
حکمت اندرسخن وتیزی درفکرت تست چو[8] گهر درصدف وتیغ یمانی به نیام
پیش تدبیر تو تدبیر خداوندان سست پیش گفتار تو گفتار خردمندان[9] خام
همه آغاز همی بینند از کار جهان تودر آغاز ببینی که چگونه است انجام

۱ـ گ : پس ازاین ۲ ـ گ ، مج : درماه ۳ ـ مج : ملل ـ گ : امل
٤ ـ مج : برو آرد ۵ـ مج : روی نهد بهروزی ٦ ـ گ : وی ۷ ـ س : زرین
۸ ـ گ ، مج : چون ۹ ـ گ : خداوندان

هست از نیکی تدبیر تو کامروز بود همه کشورها شوریده و ایران آرام
خسروا از رای تو بیند همه اسرار جهان دید کیخسرو گر سرّ جهان اندر جام ۷۸۴۵
هر که از راه خلاف تو نگرداند روی ازخوشی در تعب، از نور درافتد بظلام
چون فریضه است دعای تو بهر کس واجب چه وضیع چه شریف و چه خواص و چه عوام
تا برآید ز صدف دُرّ و ز دریا مرجان[1] برفروزد مه و مهر از فلك آینه فام
چون مه و مهر بدیوان[2] وزارت بفروز شادمان باش و همی زان بجهان اندر کام
جاودان شغل وزارت بتو بادا قایم که بدین کار نکرد دست کسی چون تو قیام ۷۸۵۰
طاعتت باد پذیرفته و عیدت مسعود خوش و خرّم زی و در باغ سعادت بخرام

۲۵۲ - در مدح شاه*

اردیبهشت گفت که نقاش و بتگرم آموزگار مانی و استاد آزرم
نه نه یکی عروس نو آیینم از بهشت کز دیبهٔ بهشتی کردند معجرم
مشّاطه بود خازن فردوس مرمرا بر بست از جواهر ناسفته زیورم
دیبا همی بباف‍م و سبزه بریشمم عنبر همی بسوزم ولاله است مجمرم ۷۸۵۵
هستند از دو سویم خرداد و فرودین من در میان چو مُهر به انگشتری درم
ابرست لشکر من و لشکر کشنده باد قوس قُزح بود علم سبز پیکرم
با کاروان عنبر سارا شدم بباغ بر سرخ گل دمید صبا گرد عنبرم
طاووس گونه گشت همه باغ و راغ و من درزیر پای جز پر طاووس نسپرم

*ـ نسخه ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : گوهر ۲ـ مج : به‌ایوان ـ گ : صدارت .

۷۸٦۰ امروز بامداد برون آمدم زخلد همراه کرد رضوان دیبای اخضرم[1]
تا هر گهی که خیمه‌زند شه به‌مرغزار[2] بررسم هدیه زیر پی او[3] بگسترم
ایران خدای ناصردین شه که چرخ گفت مأمورم از خدای که فرمان او برم
دردست راست بهر موالیش آب خضر در دست چپ ز بهر معادیش آذرم
اقبال گفت رفتن بر درگه ملك[4] هر بامداد باشد رسم مقرّرم
۷۸٦۵ تختش چه گفت گفت که چرخ چهارمم تاجش چه گفت گفت که خورشید ازهرم
خُلقش چه گفت گفت که هستم بهشت عدن طبعش چه گفت گفت که من جوی کوثرم
عزمش چه گفت گفت که مانم شمال را حزمش چه گفت گفت که من کوی اغبرم
فضلش چه گفت گفت که معیار دانشم عدلش چه گفت گفت که معمار کشورم
خصمش چه گفت گفت که در پیش خشم شاه[5] همچون چراغ در گذر باد صرصرم
۷۸۷۰ تیغش چه گفت گفت که بر قم بچنگ شاه اسبش چه گفت گفت که غرّنده تندرم
دستش چه گفت گفت که روز عطای شاه جیحون و دجله را شمری باز نشمرم
شاه جهان سزد که بگوید براستی کیخسروم بهرای و بدانش سکندرم
در بارگاه شاهی و برتخت خسروی جمشید راستین و فریدون دیگرم
از بهر بدسگال و نکوخواه خویشتن در قهر زهر باشم[6] و در لطف شکّرم
۷۸۷۵ گردد بمن شناخته مردیّ و مردمی یعنی که روی مردمی وپشت لشکرم
هرروز بر کشد سرتخت مرا خدای زیرا که بر کشندهٔ دین پیمبرم
نشکیبم از نبرد و نیاسایم از جدال نا گشته ملك مشرق ومغرب مسخّرم
شاها مظفرا ملکا هست هژده سال تا من مدیح گستر شاه مظفرم
کلکم کنند نگار گری در مدیح شاه رشك نگار خانهٔ چینست دفترم
۷۸۸۰ امروز اگرنه برخورم ازمنصب ولقب پس کی ز منصب ولقب خویش برخورم

۱ــ مج : کرده رضوان هر گونه گوهرم ۲ ــ مج : خسرو خیمه زند بباغ
۳ ــ مج : بر پی خسرو ٤ ــ مج : ملوك ٥ ــ مج : او ٦ــ مج : باشد

هستی شهافزون تو ز محمود زاولی منهم ز عنصری بفصاحت نه کمترم
ور نیستم توانگر مانند عنصری کردن بیك عطیّه توانی توانگرم
بادا تنت درست و دلت شاد جاودان پذرفته این دعاست بدرگاه داورم
زین خوبتر مدیح فرستادمی بشاه برسر گر آن بلیّه[1] نرفتی ز اخترم
ارجو که شه برآورد امّید من رهی تا من سری میان قرینان برآورم ۷۸۸۵

۲۵۴ - درمدح حضرت امیر (ع) و قهرمان میرزا*

بهتر که مدحت علی مرتضی کنم تا مرحق و پیمبر حق را رضا کنم
مدح علیّ و آلش برمن فریضه بود گر فوت شد فریضه ازین پس قضا کنم
برپاکی عقیدت و اخلاص خاندان فردا مراین قصیدهٔ خوش را گوا کنم
روز بلی بچاکریش عهد بسته ام امروز عهد روز بلی را وفا کنم
با مهرومدحتش دم‌ودل[2] را کنم‌قرین دل را بهار خرّم و دم را صبا کنم ۷۸۹۰
هر گه کنم ز گرد پی دلدلش[3] سخن گویی سخن ز نافهٔ مشك ختا کنم
از عرش تا بفرش کمینه بهای اوست گرزانکه نعل دلدل او را بها کنم
جبریل گفت شیعت اورا زمان زمان بر رقبهٔ بهشت روم الصّلا کنم
گردون چه گفت گفت که مرپشت‌خویش‌را بر آستانش از پی خدمت دوتا کنم
خورشید نیز گفت که بی‌نورجرمی‌ام گر نه ز روی و رایش کسب ضیا کنم ۷۸۹۵
گیتی‌چه گفت گفت که‌روزی‌هزاربار بردست و ذوالفقار علی مرحبا کنم
آدم‌چه گفت گفت که نور مبینش[4] را تا از صراط در گذرم پیشوا کنم

*- نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ - مج : این‌قضیه ۲ - ش : دل‌وجان ۳ - ش : موکبش ٤ - ش ، مج : جبینش

ادریس گفت پیش علوم و علای وی ناخوش بود که[1] دعوی علم وعلا کنم

عیسی چه گفت گفت که بی‌نیروی علی من کیستم که[2] جای بچارم سما کنم

۷۹۰۰ موسی چه گفت گفت که بی‌دستیاریش من کیستم که[3] چوب همی اژدها کنم

رضوان چه گفت گفت که صحن بهشت را از بهر دوستانش همی با صفا کنم

مالك چه گفت گفت که قعر جحیم را از بهر منکرانش سجن بلا کنم

قنبر چه گفت گفت که تاچاکر ویم فرمان خویش بر همه گیتی روا کنم

بوالفتح قهرمانشه غازی چه گفت گفت[4] مرچشم را ز خاك درش توتیا کنم

۷۹۰۵ بر دوستانش فصل شتا را کنم بهار برمنکرش بهار خرم را شتا کنم[5]

لشکر کشم بگیتی[6] از قاف تا بقاف مرخون و مال ناصبیانرا هبا کنم

منکر کشم بصارم و مشرك کشم بدار اینها همه بنیروی شیر خدا کنم

من بنده نیز گویم خودرا ز بندنفس[7] با پیروی حیدر و آلش رها کنم

باقی شوم بحیدر و فانی شوم زخویش زالایش دو کون روان را جدا کنم

۷۹۱۰ دردیست گمرهی که دوایش مدیح اوست این درد را مگر بمدیحش دوا کنم

مونس کنم مدایح[8] او را و در تنم تا نیرویست از همه کس انزوا کنم

در گوشه‌یی نشینم و از روی راستی پیوسته مر برادر شه را[9] دعا کنم

گویم که جاودانه بماناد شاد کام من نیز کام دل بمدیحش روا کنم

یارب عنایتی! که بمدح علی و آل فردا[10] قصیده‌یی به ازین ابتدا کنم

۱ـ ش : من کیستم که ۲ ـ ش : نتوانم آنکه ۳ ـ ش : من از کجا که

٤ ـ ش : شاه جهان بگفت بتوفیق کردگار ٥ ـ خرم بهار رابعدویش شتا کنم ٦ـ ش : به‌عون‌وی

۷ ـ ش : گویدسروش خودرا از بندوقیدنفس ۸ ـ ش ، مج : ستایش ۹ـ ش : شهریار جهانرا

۱۰ ـ ش : هرمه

۲۵۴ـ در مدح حضرت معصومه علیها السلام*

چون نظر بر روضهٔ معصومهٔ عذرا کنم — قبّهٔ او را گمان قبّهٔ خضرا کنم ۷۹۱۵

در بر قندیل زرّین وی و سیمین وی — ماه را شرمنده و خورشید را رسوا کنم

قبّهٔ رخشان او را چون همی بینم ز دور — یاد از آن نور خدای سینهٔ[1] سینا کنم

در زمین قم حجر از آسمان آمد فرود — نام او را کز چه قم شد بر تو من پیدا کنم

کعبه را چون ساخت ابراهیم آزر شد خراب — گفت چون بارد گر این خانه را بر پا کنم؟

جبرئیل آمد که سنگی در فلان جای اندرست — من نیارم رتبت آن سنگ را احصا کنم[2] ۷۹۲۰

این بنا از برکت آن سنگ گردد استوار — خیز تا ایدون ترا من رهبری آنجا کنم

آمد ابراهیم و بر شد بر فراز سنگ و گفت — قم باذن الله کت اینک قبلهٔ دنیا کنم

این همایون جایگه زین سبب قم گشت نام — گفت رضوان خاک او را سرمهٔ حورا کنم

کعبه چون از فرّ سنگ این زینت و آرام یافت[3] — نام او را زینت و[4] پیرایهٔ بطحا کنم

خرّما شهری که باشد بانوی را خوابگاه — کز نسیم روضهٔ او مغز را بویا کنم ۷۹۲۵

مدحتی آورده‌ام معصومهٔ آزاده را — بهتر آن باشد که با آزادگان سودا کنم

چشم جانم را که نابینا همی کردست جهل — آمدستم تا بفرّ تربتش بینا کنم

پاره‌یی از تربتش هدیت فرستم ساره[5] را — تا توانگر ساره[5] را از عنبر سارا کنم

چرخ را یک زهره باشد بر خلاف روضه‌اش — کز یکی قندیل اوصد زهرهٔ زهرا کنم

نام او بر خاک خوانم خاک را سازم عبیر — وصف او بر سنگ خوانم سنگ را گویا کنم ۷۹۳۰

چون بسایم روی بر درگاهش از روی نیاز — ای بسا نازش که بر خورشید و بر جوزا کنم

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ ش ، مج : خداوسینهٔ   ۲ ـ مج : انشا ـ ش : من بیارم رتبت آن سنگ را افشا کنم

۳ ـ ش ، مج : این زمین اکرام یافت   ۴ـ ش : مایهٔ   ۵ ـ ش : حور

آسیه بوسد پرستاران او را آستین ساره گوید خدمتش را آستین بالا کنم
حور گوید سُندس و دیباهمی بافم‌ازانك زایرانش را سلب از سُندس و دیبا کنم
ای خجسته دختر زهرا و فرزند رسول من کیم تامدح چون توبانوی علیا کنم
٧٩٣٥ عضووجزوحیدروزهراست‌جسم‌وجان تو[1] جان فدای عضووجزوحیدر و زهرا کنم
جز و زهرایی و با زهرا یکی دانم ترا جاهلی باشد[2] گر از کلّ تفرقهٔ اجزا کنم
گل ز گلبن بهترست و تو زحوّا بهتری من قیاس رتبتت زینگونه با حوّا کنم
تو ز حوّا زادی و لولوی لالا از[3] صدف مر[4] صدف را کی قرین با لؤلؤ لالا کنم
هر که گوید بهتر و مهتر زهاجر مر ترا از سر[5] تحقیق آمنّا و صدّقنا کنم
٧٩٤٠ گر برادر داشت هاجرچون امیردین‌رضا مرترا با هاجر از روی شرف همتا کنم
منظری ازبهرمن رضوان بر آرد دربهشت در مدیح تو به هر بیتی که من انشا کنم
پر ز آب مغفرت بخری بود درگاه تو ساغری آورده‌ام تاپر از آن دریا کنم
از فراوان معصیت سیماسیه‌کردم ولی با ولای تو سیاهی پاك ازین سیما کنم
مرمرا از خرمن عفو و عطای کردگار خوشه‌یی بخشای کاورا توشهٔ فردا کنم
٧٩٤٥ از گنه آلوده‌دارم‌جان! گناه ازمن[6] بشوی تا بی آلایش ثنای خسرو دنیا[7] کنم
فرّوحشمت‌بخش‌چندان‌ناصرالدّینشا‌هرا[8] کزشکوهش خنده براسکندر ودارا کنم
برسر من سایهٔ اقبال او پاینده دار[9] تا بزیر سایهٔ او خویش را والا کنم
بر سروش منقبت آرای بخشا دانشی تا ازین خوشتر کلام خویش را غرّا کنم

١ـ س : او ٢ـ مج : دانم ٣ ـ ش : در ٤ـ س : من ٥ ـ ش : ازره
٦ ـ مج : گناه من ٧ـ ش : دعای خسرو دنیا ـ مج : برنا
٨ـ ش : ناصرالدین‌شاه عادل پادشاه حق‌پرست ٩ـ مج : زندگانی امیرکشورش‌را کن دراز-
ش : در ولای عترت او را جان و دل رخشنده دار

۲۵۵ـ درمدح اعتضاد السلطنه وزیرعلوم *

گداخت عشق بت انگبین لبم چون موم
گداخته شدم ازعشق وکاسته زغموم

بتی که هست سرزلفکان وعارض او
ببوی نافهٔ چین وبرنگ دیبهٔ روم ۷۹۵۰

که دید دیبا جز روی آن بت زیبا
زمشک و بانش[1] نقش وزارغوانش بوم

لبان رنگین گردش دمیده خطسیاه
بسان درج عقیقین بغالیه مختوم

نگاه می‌نکند کس بسوی نافهٔ چین
که چین زلفش بشکست قدرهرمشموم

چه ظلم دید ندانم بنفشه از زلفش
که سربزانو بنهاده چون یکی مظلوم

گهی کشم دم سرد و گهی کشم دم گرم
فراق کرد دم من چو زمهریر وسموم ۷۹۵۵

ملول دارد جان مرا ملامت خصم
همی ندانم تا کی زیم ملول و ملوم

چرا ملول نشینم چرا ملوم زیم
مرا که هست بلب مدحت وزیرعلوم

بزرگ زادهٔ خاقان علیقلی که بود
خجسته هم بخصال وستوده هم برسوم

عماد مملکت واعتضاد سلطنتست
بحرّی و بکریمی و مردمی موسوم

میانهٔ همه آزادگان بفضل و هنر
پدید تر بود ازماه در میان نجوم ۷۹۶۰

نه‌هیچ فاضل ازفضل او نبرده نصیب
نه هیچ سایل ازجود اوشده محروم

نه‌هیچ رمزی در پیش علم او مبهم
نه هیچ رازی نزدیک رای او مکتوم

بپیش رایش پوشیده هیچ راز نماند
هنوز کوشد تا رازها کند معلوم

نه کبرورزد ونه بخل داند ونه حسد
ازین سه خصلت باشد منزّه ومعصوم

کرب زدایداخلاق او چو باد صبا
طرب فزاید الفاظ او چو آب کروم ۷۹۶۵

درست مشغلهٔ ملك بی کفایت او
چوشیر بی چنگالست وپیل بی خرطوم

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: ز مشک نابش

عجب مدار که گردد به طبع چون شکّر گر از حلاوت لفظش برند[1] بر زقّوم
بدان خوشی بسرای اندر آیدش زایر که خواب اندر چشم و شراب در حلقوم
مقدّمست بر او به رتبه آن چاکر که زایران را آرد بدو نوید قدوم
۷۹۷۰ ستاره کرد نیارد بچاره او را پست که بر کشیده مر اورا مهیمن قیّوم
همه خزانهٔ قارون گرش بدست افتد بساعت اندر ناچیز گردد و معدوم
هنوز برخی گفتم زوصف همّت او روان حاتم طائی نخواستم مهموم
ایا کفایت ورای تو پر تو خورشید بزرگواری وذات تو لازم و ملزوم
شدی بخصلت محمود درزمانه بزرگ بزرگ می نتوان شد بخصلت مذموم
۷۹۷۵ به نثر نامه کنی پرز لؤلؤ منثور بنظم صفحه کنی پرز گوهر منظوم
به بزم تو شعرا راست نعمت موفور ز خوان توادبا راست روزی مقسوم
شکفته گردد در مجلس تو طبع دژم خجسته گردد درخدمت تواختر شوم
مدیح من کندت بی نیاز ازهر مدح چو منّ وسلوی باشد بصل چه باشد وفوم
گرت مدیح نگفتم بخویش کردم ظلم مسلّمست که انسان بود جهول وظلوم
۷۹۸۰ همیشه تا که حکایت بود ز قصر سدیر[2] همیشه تا که روایت بود زشهر سدوم
بود سرای تو آباد و مجلست خرّم سرای حاسد تو جاودان نشیمن بوم
خطاب تو بهمه وقت با بت دلبر سرقصیدهٔ غرّای عمرو بن کلثوم

۱ـ مج : نهند ۲ـ مج : مشید

۲۵۶ - در مدح امام محمد باقر (ع)*

همیشه تا بود آراسته فلك بنجوم
زمن تحیّت بر جان هفتمین معصوم

امام پنجم تاج سر همه انجم
محمّد بن علی باقر تمام علوم

ولیّ بار خدای و وصیّ راهنمای
که جبرئیل امین خادمست و او مخدوم ۷۹۸۵

رسول گفت بجابر چو دیدیش برسان
زمن تحیّت و کردش بدین لقب موسوم

همه سرایرا مکان بنزد او ظاهر
همه حقایق فرقان بنزد او معلوم

نکرد سجده بر نورش[1] آفریدهٔ نار
زرحمت ملك العرش گشت زان محروم

شراب کوثر جز باولایتش غسلین
هوای جنّت جز در حمایتش یحموم

نبوده هیچیك از رمزها براو مخفی
نبوده هیچیك از رازها براو مکتوم ۷۹۹۰

شد از علومش دشوار آفرینش حلّ[2]
چنانکه آهن داود را بکف چون موم

ترا بحکمت باقر یقین شود کامل[3]
و گرنه حکمت بقراط نیست جز موهوم

مگیر جز پی او زانکه پیروانش را
حرام باتش[4] دوزخ بود عظام و لحوم

بگوش اگر نکنی حلقهٔ اطاعت او
بروز محشر مالك بگیردت حلقوم

فضایلی که ازو برزبان همی رانند
بگوش چون گهرست و بمغز چون مشموم ۷۹۹۵

نگفت جز که بفرزند برگزیدهٔ خویش
ز رازها که بدو گفت ایزد قیّوم

مدیح جعفر گویم از انکه به باشد
پس از مدیح پدر مدحت پسر منظوم

امام جنّ و بشر شارسان دین را در
که تازه شرع نبی را بعلم اوست رسوم

خبر که از قبل او چو منّ و سلوی خوش[5]
زسوی[6] شافعی و بوحنیفه ناخوش فوم[7]

---

*- نسخه‌ها : س ، ش

۱ - ش : بپیش وی ۲ - ش : سهل ۳ - ش : حاصل ۴ - ش : زآتش
۵ - ش : دان ۶ - ش : ولی ز ۷ - ش : گنده چوفوم

۸۰۰۰ دم ازولای وی‌وبغض‌وی‌زدند[1] دوباد — یکی نسیم صبا دیگری شدست‌سموم
بقصد کشتن‌روزی‌بخواستش منصور — شدند هردو برابر چو ظالم و مظلوم
دهان گشاده یکی اژدها پدید آمد — چه گفت گفت که‌بازای[2] ازین‌عزیمت‌شوم
اگرشود سریکموی‌از وجودش کم — ترا وقصر ترا هردوان[3] کنم معدوم
فرو نبشتن[4] خواهی گراز مناقب او — بقرنها نتوان کرد اندکی مرقوم
۸۰۰۵ بگیر مذهب جعفر نه‌مذهب‌سقراط — درخت طوبی بشناس آخر از زقّوم
باعتقاد فلاطون میا بروضهٔ شرع — که‌شرع‌باغ‌پر ازسنبلست‌وتومز کوم
گرت ز آل پیمبر شفاعتست امید — چه پویی ازپی قسّیس در کنیسهٔ روم
شراب دوستی آل نوش تا نوشی — ازان شراب که با غالیه بود مختوم
مقرّ آلی با منکرانشان منشین — شکر کشنده بود لابد ار بود مسموم
۸۰۱۰ همه هموم و غمومست‌دوری‌ازدرآل — بدین[5] درآی‌وبرآسای ازهموم‌وغموم
سروش عمر بغفلت گذاشتی و گناه — بجان‌خویش‌ستمگر‌بنفس‌خویش‌ظلوم
کنون‌سزد که‌بعمر گذشته نوحه[6] کنی — بدان‌صفت که‌عرب نوحه‌بر طلول[7] ورسوم
بقول‌وفعل یکی باش تاشوی مقبول — که‌هست‌قول‌تومطبوع‌وفعل‌تومذموم
سپرهمی کن[8] از این قصیدهٔ غرّا — چو مالکان سقر بر تو آورند هجوم

---

۱ ـ ش : زنند ۲ ـ ش : برگرد ۳ ـ ش : اینزمان ٤ـ ش : فرونوشتن
۵ ـ ش : باین ٦ ـ ش : ندبه ۷ ـ ش : طلال ۸ ـ ش : کنی

۲۵۷ ـ در مدح شاه ✩

باد فرخنده عید ابراهیم   برسر خسروان هفت اقلیم ۸۰۱۵

شاه آزاده ناصرالدّین شاه   که بنازد به‌تارکش دیهیم

دست او را نگر بقبضهٔ تیغ   گر ندیدی امید را بـا بیم

بتن خود سپهبد سپهست   چون سکندر جهان گشاو حکیم

میل او سوی جنگ و سوی سفر   نه چو شاهان به تختگاه مقیم

درجهانگیری و جهانداری   بر ملوك مقدّمش تقدیم ۸۰۲۰

زنده بهرام اگر شود گیرد   سپه آراستن ازو تعلیم

شاه کاندر هنر تمام بُوَد   لشکرآرای و دادورز و کریم

نه‌عجب گر جهان کند روزی   بر ملوك جهان چو حلقهٔ میم

باش تا خویشتن سپاه کشد   سوی مشرق بعون ربّ علیم

تاج بـرسر نهـد مطیعان را   عاصیان را میان زند بدونیم ۸۰۲۵

لشکری[1] بی کرانه موسی‌وار   بگذراند ز رود هـای عظیم

آب آموی و آب جیحون را   بر مخالف کند چو آب حمیم

خصم چندان کشد که تا یکچند   بوی خون آورد زخاك نسیم

تا تن سرکشان بیـوبـارد   نیزهٔ خود کند چو مار کلیم

گیرد ازخسروان مشرق ملك   کند آنگه ببندگان تقسیم ۸۰۳۰

شنوی در فتوح شاه از من   شعرها خوبتر ز دُرّ نظیم[2]

باز گردد بسوی دارالملك   ستده ملك خسروان قدیم

✻ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : لشکر   ۲ـ مج : یتیم

بر نشیند بتخت فارغ دل	خرّمی همدم و نشاط ندیم
ای شهنشاه عاقبت گردون	ملك شاهان ترا کند تسلیم
۸۰۳۵ در خزانه ملوك عالم را	بهر تو توده هاست از زر و سیم
تا همه سال در چنین روزی	حاجیانند در طواف حریم
درگه تو طوافگاه ملوك [1]	رکن ایوان تو چور کن حطیم
کام دل ران و دادعیش بده	شادمان باش وتندرست وسلیم
شادمان باش وتندرست بزی	دولتت پایدار و ملك قویم [2]

۲۵۸ ـ درمدح محمد خان امیرنظام *

۸۰۴۰ چون بنا گوش سیه کردی ای دُرّیتیم	درشبه بر گو ازبهر چه پوشیدی سیم
خط بر آوردی تا بوسه کسی را ندهی	مگر از بوسه ربایان لبت کردی بیم
برخ چون سمنت مورچگان چیره شدند	چه کنی برگ سمن مورچگان را تسلیم
تو که هرچیز نکودانی ووقت همه چیز	خط بیوقت ندانی که قبیحست وذمیم
دوددوزخ بودت آن خط ولب [3] تسنیمست	دود دوزخ را منمای بگرد تسنیم
۸۰۴۵ خنك آنوقت که ازمستی درخواب شوی	بو که خطت سترم زانکه ثوابیست عظیم
روی خوبت رایکچند نگهدار بتیغ	راست چونانکه خداوند مظفر اقلیم
لشکر آرای شهنشاه محمّد که کسی	نام او را نبرد جز بدرود و تعظیم
هر کجا جود بکارست جوادست جواد	هر کجا حلم بکارست حلیمست حلیم

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ س : ملك　۲ ـ مج : قدیم　۳ ـ مج : بودت خط ولبان

بتبار اندر فرّش نبود امروزی بلکه فرّش بتبار اندرعهدیست قدیم
ای‌امیر همه احرار و خداوند سپاه کز هنرداری برجمله بزرگان تقدیم ۸۰۵۰
مرترا نبوددر گوهر و خصلت مانند که نژاد تو بزرگست وخصال‌تو کریم
گاه‌وصف‌تو بروس‌اندرو گاهی‌درروم[1] هیچ نام تونگشتست بیکجای مقیم
درخلاف‌توجحیمست ورضای‌توجنان مردبا هش بگزیدست جنانرا بجحیم
طبع‌من گشت سلیم از اثرمدحت تو طبع شاعر نبود جز بمدیح تو سلیم
کامگارا سخنی گویم مطبوع وظریف که‌ظرافت نبود عیب بمدّاح[2] و ندیم ۸۰۵۵
کرده‌ام کاری‌زین‌بیش‌یکی کارعجیب که‌چنین کارنکرد و نکند مرد فهیم
چبود آنکار؟دوعفریته بزن[3]خواسته‌ام که‌مراصحبت‌آن هردوعذابیست الیم
به‌حیل ابروی بیموی موسّم دارند که دل من بفریبند به‌ابروی وسیم
گاه گویند زشوی زن همسایه بپرس تا نگهداشتن زن کند اویت تعلیم
دوش درخانهٔ همسایه فلان‌نعمت بود توازان بیش و[4] از انگونه‌همی‌آرنعیم ۸۰۶۰
اینکه درمجلس‌عالی نگرانم[5] هرروز سبب اینست بیزدان که‌سمیعست‌وعلیم

۱ــ مج : بدمشق ۲ــ مج : زمداح ۳ــ مج : همی ٤ــ مج : تو ازو بیشی
۵ــ مج : نگرایم

۲۵۹ـ درمدح صدراعظم *

ابر آذاری همی شوید به می روی سمن	بادنوروزی همه شب مُشك ساید درچمن
نوشکفته گل میان باغ وسوسن گرد راغ	این دهان بی زبانست آن زبان بی دهن
ریخته برگ سمن برروی سبزه بامداد	لؤلؤ عمّان بود بر روی دیبای عدن
۸۰۶۵ شاخ گل پیراهن بیجاده گون پوشدهمی	باد شبگیری عبیرش بر دمد در[1] پیرهن
گر بنفشه چون سر زلفین دلبر شدبه بوی	پس چرا مانند پشت بیدلان دارد[2] شکن
بادبتگر گشت و گل بت روی و بلبل بت پرست	پیش گل هر شب همی نالدچو پیش بت شمن
بوستان چون مجلس فخر زمن آراسته	بلبل اندر وی چو من در مجلس فخر زمن
صدر اعظم بدر اکرم صاحب سیف وقلم	ناصرالدّین شاه غازی را وزیر مؤتمن
۸۰۷۰ اعتماد دولتست و اعتضاد ملّتست	مقتدا اندر سخا و مقتدر اندر سخن
در دوخصلت نیست او رادر همه گیتی همال	شغل راندن بی ملال و مال دادن بی منن
مملکت بی رای او ماند بقفلی بی کلید	مکرُمت بی طبع او ماند بطفلی بی لبن
چیره بر رایش نگشتست ونگرددتیرگی	حمله بـر عقلش نیاورد و نیارد اهرمن
دولت عالی بدو بالد چنان کز بر درخت	ملّت تازی بدو پاید[3] چنان کز جان بدن
۸۰۷۵ بهر راحت ساعتی خلوت نکرد ست اختیار	شغل وی در خلوت افزونتر که اندر انجمن
مرتهن کردست مردم را به خوی خوب دل	مردمان را دل به خوی خوب گردد مرتهن
خواجگان برسود شاهان سود خود بگزیده اند	خواجه سود شاه بگزیند بسود خویشتن
گر قلم روزی بیندازد ز بهر امتحان	در همه روی زمینش بر نگیرد هیچ تن
بازوی رستم کمان رستمی داند کشید	پیر زن را کی بود نیروی مرد تیرزن

---

*ـ نسخه‌ها : س ، گ ، م ، مج

۱ ـ مج : بر	۲ ـ مج ، گ : شدپر	۳ـ گ : بالد

حکمتست این[1] کاو برد نظم ممالک را بکار — برخی از جنس عتاب و بهری[2] از خلق حسن ۸۰۸۰

گر بکلّی خُلق خود را خواجه بنماید به خَلق — بوی مُشک ناب گیرد از حدری تا خُتن

گویدارِ کبود قرین من فلک گوید که تو — گویدارِ کبود معین من ملک گوید که من

دولت شه را نباشد کس چو او تیمار خوار — وین بلفظ خویش فرمودست شاه صف‌شکن

باش تا زیر نگین آرند شرق و غرب را — شاه با بخت جوان و خواجه با رای کهن

ای بهنگام عطا بـرجای معن زائـده — ای بهنگام سخـا مانند سیف ذوالیزن ۸۰۸۵

نه همه رایی چو رای تست بر وفق صواب — یوسفی از چاه بیرون می‌نیارد هر رسن

نیکویی خیزد ز خوی تو چو نکهت از عبیر — مردمی تابد ز روی تو چو شعری از یمن

گر نبودی طبع تو بودی فتوّت بی‌مکان — گر نبودی شخص تو بودی مروّت بی‌وطن

در یکی لفظ تو باشد صد معانی مستتر — در یکی رای تو باشد صد مصالح مختزن

پایدار از اهتمام تست دولت را رسوم — استوار از احتشام تست ملّت را سنن ۸۰۹۰

نثر در مدح تو گیرد رتبت نسر فلک — نظم در وصف تو گردد غیرت عقد[3] پرن

تا بهنگام بهاران باد گردد مشکبوی — باغ بوی نیکوان گیرد ز بوی نسترن

بخت تو پیروز و روز تو همه نوروز باد — نیکخواهت شادمان و بدسگالت ممتحن

صد چنین عید و چنین مجلس بپیروزی گذار — با سعادت همنشین با کامگاری مقترن

---

۱ ـ مج: حکمت این ۲ ـ مج: برخی ۳ـ مگ، مج: نجم

۲۶۰- در منقبت امیر مؤمنان *

۸۰۹۵ بام گردون را رسن باشد ولای بوالحسن چنگ برزن سوی گردون شو بدین[1] محکم رسن
این رسن تا رستخیز از آسمان آویختست[2] تا کشد بر بام گردون دوستدار بوالحسن
روی داور پشت پیغمبر امیرالمؤمنین آنکه شد جبریل ازشاگردی او مؤتمن
معنی حبل المتین دانی چه باشد ؟ حبّ او جز بدین[1] حبل المتین تاجان بتن داری متن
شیعت او باش بر گردون[3] فروگستر شعاع پیرو او[4] باش وبسپر زیر پی نجم پرن
۸۱۰۰ مصطفی خندان شدی شیطان گرستی زار زار چون بدست او گرستی ذوالفقار صف شکن
فیض حق بر او فرود آید وزو بر کاینات آب تازد سوی بیخ از بیخ بر شاخ سمن
تیری ازحبّش بساز وتیغی از مهرش بیاز دیدهٔ عصیان بدوز و گردن شیطان[5] بزن
چون حوادث حمله آرد در پناه او گریز زین قویتر نیست شمشیر حوادث را مجنّ
سوی موسی شد چنو دیدار حق راخواستار هم ازو آوای انظر هم ازو آوای لن
۸۱۰۵ بی زبان هرگز سخنگویی سخن با کس نگفت با زبان او سخن گوید خداوند سخن
گفت پیغمبر بدو کز بهر یاری آمدی با همه پیغمبران درسرّ و با من در علن
از دو پیراهن برون کردند سر زین خاکدان سر برآوردند در معراج از یك پیرهن
رفته و باز آمده سیصد هزاران بار بیش گر گواهی بایدت خورشید بر چرخ کهن
رفت چون خورشید باز آید که افروزد[6] جهان مرتضی چون رفت باز آمد که افرازد[7] سنن
۸۱۱۰ گر نبودی ذوالفقارش تازی و دهقان هنوز این یکی آتش پرستیدی و آندیگر وثن
شهر علم مصطفی را در علیّ مرتضاست باید از در شد بشارستان و کرد آنجا وطن

---

*- نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ - ش : باین ۲- ش : آویخته ۳ - مج : وی باش وبر کیوان - ش : بر کیوان
٤- مج : وی ۵ - ش : شیطان بدوز و گردن عصیان ٦ - ش ، مج : بفروزد
۷ - مج : بفرازد- ش : بفروزد

گر بشارستان علم آیی ز شورستان جهل گلستان‌در گلستان‌بینی چمن اندر چمن
جای‌خوفست وحزن بیرون ز شهرحبّ‌او چون‌بدان‌شهر آمدی نه‌خوف‌باشد[1] نه‌حزن
جویها هرسو ز فردوس برین آنجا روان خواهی‌از شهد وشرابش‌نوش‌خواهی‌ازلبن
منکر فضلش زغن‌شد معترف آمد همای زان همایون شد همای وناهمایون‌شد زغن ۸۱۱۵
آفرینش‌را بدن او را بجای جان شناس آری‌آری جان‌بود جان کارفرمای بدن
میل والایان ببالا میل دونان سوی پست ناصبی از بهر این شد دیگری را مفتتن
باغ فانی را درین گیتی ثمن[2] سیم وزرست باغ باقی را در آن گیتی ولای او ثمن
هیچ دانی معنی طوبی چه باشد؟ مهر[3] او ای برادر رخت زیر[4] سایهٔ طوبی فکن
تا که‌مرهون تو گردد‌هشت‌باغ‌وچارجوی دل بمهر یازده فـرزند او کن مرتهن ۸۱۲۰
بوی خوش باد بهشتی عاریت خواهد ازو هرنفس‌کاید[5] برون مدّاح او را از دهن
هرکجا بهر مدیحش انجمن گردد بپای جبرئیل آید نشیند زیر دست انجمن
شمع‌مهرش رادل‌ار سازی لگن‌حور بهشت شویدت با آب کوثردست در زرّین لگن
یاد او هربامداد و نام او هر شامگاه خسرو گیتی ستان[6] را حرزجان‌وحرزتن
ناصرالدّین شاه غازی خسرو گیتی ستان[7] آنکه‌خورشید زمینست‌آنکه[8] جمشیدزمن ۸۱۲۵
از دمش بوی ولای خاندان آید همی آنچنان[9] کز باد نوروزی نسیم نسترن
بر سر اعدای دین شمشیر او برّنده باد این دعا ارجو که گرددبا اجابت مقترن
در مناقب شد چودیبای‌عدن شعرت‌سروش وه که باغ عدن‌بگرفتی بدیبای عدن[10]

---

۱ ــ ش : ماند ۲ــ ش : بها ۳ ــ ش : حب ۴ــ مج : سوی ۵ــ ش : آید
۶ ــ ش : مرشهنشاه جهان ۷ ــ ش : کشورگشای ۸ ــ مج : اوو ۹ ــ ش : همچنان
۱۰ ــ ش : درثنا ومنقبت‌می‌کوش‌روزوشب‌سروش تـا که‌باغ جنّت پاداش بدهد ذوالمنن

۲۶۱ـ درمدح صدر اعظم *

دوش آن پسر ناخواسته سرمست آمد سوی من | عذر رقیبان خواسته ازدامشان جسته بفن
۸۱۳۰ عمدا زده بر بیهشی گه عربده گه سر کشی | تا نیمشب باصد کشی درذیده آید[1] سوی من
باصدهزاران رنگ و بوی آراسته رخسار و موی | ازبیم قلاّشان کوی آهسته بردر حلقه زن
خادم سوی درشدروان آمد بسوی من دوان | کای خواجه بر کف نه روان سر دررهٔ جانان فکن[2]
شوخی که عالم زاراو صد بنده زردر کاراو | کردی[3] و آمد[3] عاراوتاباتو گویدیك سخن
مست آمده در کوی تو خواهد که آید سوی تو | سرمست در پهلوی توخسبد نگار سیمتن
۸۱۳۵ بی آنکه دامی گستری صید تو شد کبك دری | در شیشه ات آمد پری دردام آهوی ختن
رفتم شتابان سوی در دیدم نگار سیم بر | شب پوش بنهاده بسر در بر نه جزیك پیرهن
گفتم در آ ای شمع ری کاینك من و تو مست می | ترسم که خصم آید ز پی در[4] کوی برخیز د فتن
درخانه آمد ماهرو می خورده و بالای او | یازان زمستی ازدوسو چون شاخ سرو اندرچمن
گفتم چه خواهی کردهان کردشمن آیدنا گهان | گفتاشدن خواهم نهان درزیر زلف پرشکن
۸۱۴۰ امشب که من رام توام یار دلارام توام | افتاده در دام توام برگیر کام خویشتن
معشوق دیدی نیمشب کاید زره عاشق طلب | بنهادمش لب بردولب گه نوش خوردم که لبن
گه زلف او برتافتم گاهش بهم برباقتم | عنبر بخرمن یافتم در خانه مشك تر بمن
گاهی در آغوش آمدی گاهی زبوسه تن زدی | چشمم گهی سنبل چدی ازعارضش گاهی سمن
یار شکر لب داشتم عیش مطیّب داشتم | گویی همه شب داشتم درجنّت رضوان وطن
۸۱۴۵ با این شب شادی فزا من روز را کردم هوی | کایم بکف خیرو ثنا در مجلس صدر زمن

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ــ مج : آمد ۲ ــ مج : در کف نه روان جان دررهٔ خواجه فکن ۳ ـ مج : کز کبر آمد

۴ ــ مج : وز

مرد نخستین عجم نازان بدو سیف و قلم | صدرجلیل محتشم ملک َملك را مؤتمن
دین پرورست وحقشناس ایزدنهاده بی قیاس | از ُخلق او بر ما سپاس ازخلق او بر ما منن[1]
دولت بدو نازش کند نصرت[2] بگرداو تند | کلکش بتنهایی زند بر یکجهان شمشیرزن
اورا نه جز بِرّ پیشه‌یی نه جزعطا اندیشه‌یی | زوممملکت چون بیشه‌یی پر[3] سرووناژونارون
پرسدخردزومشکلش بسرشته بارادی گلش | ماند سهیلی را دلش تابیده از کوه یمن ۸۱۵۰
غمّین روی گرسوی اوشادان شوی ازروی او[4] | گر بر ستایی خوی او گلبوی گردد انجمن
آزادگی معمورازو رنجش نبیند مور ازو | کردست یزدان دورازو مکروفریب اهرمن
ابری بود انگیخته فیضش زهم نگسیخته | باران بِرّش ریخته بر بندگان ذوالمنن
سرمایهٔ مجد وشرف گفتار اویکسر ُطرف | امرش روان ازهرطرف چونکه بر[5] دریاسفن
تا ماه و اختر تافته مهتر چنو کم یافته | خرگاه اورا بافته گردون زپیروزی رسن ۸۱۵۵
روشن زرای صاف او اطراف وجزاطراف او | سرگشته ازانصاف او بدعت چومور اندرلگن
زین پیش آثار کرم مدروس بود اندر عجم | چونانکه آثارخیم برربع و اطلال و دمن
رسم کرم زو تازه شد احسانش بی اندازه شد | گیتی پراز آوازه شد ازاو ز[6] توران تاعدن
ای چون سخاوتمندطی شهره بهر اقلیم وحیّ | نیك اعتقاد ونیك پی مانندسیف ذوالیزن
درمفخرتها سابقی در وعده صبح صادقی | برنیکنامی عاشقی بر راد مردی مفتتن ۸۱۶۰
چون تو ببایدمهتری صافی دل حق گستری | آزادگی چون گوهری در گوهر تومختزن
شبه تو ناممکن بود در تو خردساکن بود | آن ازبلا ایمن بود کزعون توسازد مجنّ
جنبد زبان تادردهان شکرتو گوید هرزمان | شکرت نگوید گرزبان جنبان مبادا دردهن
تاهربهار ازبادونم گردد گلستان چون صنم | پشت بنفشه نیز خم مانندهٔ پشت شمن
شادان زی وفرمانروا با نعمت وکام و هوا | ارجو که سازد این دعا حق بااجابت مقترن ۸۱۶۵
فرخنده بادت عیدشه خرّم نشین درپیشگه | طلعت فروزانتر زمه احرار گردت چون پرن

---

۱ ـ س : حسن ۲ـ مج : دولت ۳ ـ مج : چون ۴ ـ مج : روی ازکوی او
۵ ـ مج : از ۶ ـ مج : ازحدّ

۲۹۲ ـ در مدح صدر اعظم *

دوش آن سرو قدّ سیمین تن — آمد آراسته بخیمهٔ من
مرمرا از شکفته عارض خویش — خیمه پر لاله کرد و پر سوسن
در دو چشمش هزار گونه بلا — در دو زلفش هزار گونه فتن
۸۱۷۰ خوانده او را بنام شیفتگان — ماه کوی و ستارهٔ برزن
داشت بر سرو بن دو هفته قمر — بر دو هفته قمر شکفته سمن
قمرش را ز قیر پیرایه — سمنش را ز مشك پیراهن
در کنار من آمد و بنشست — گفتی از گل یکی بود[1] خرمن
از سر زلفکان گره بگشود — زیر زلفش بداشتم دامن
۸۱۷۵ مرمرا پر ز مشك دامن شد — دوست را مشکبوی پیرامن
چون مرا دید سبحه[2] در کف گفت — نیك مانی بزاهد رهزن
دعوی عشق وزاهدی هیهات — زهد و عشقند[3] هردوان دشمن
چه نشینی که روزه شد سپری — خیز و پیش آر بادهٔ روشن
گفتمش تایبم به پاسخ گفت — سر زلف منست توبه شکن
۸۱۸۰ گفتم آری شکست نتواند — توبهٔ مدح گوی فخر زمن
صدر اعظم جمال دولت و دین — که دل اوست داد را مسکن
از خردمندی و هنرمندی[4] — دو جهانست رفته در یکتن
جود را بحر قلزم و عمّان — حلم را کوه جودی و قارن

---

* ـ نسخه‌ها : س ، گ ، مج ، م

۱ ـ گ : بودیکی ۲ ـ مج : سبحه‌دید ۳ ـ گ ، مج : عشق‌وزهدند ٤ ـ مج : هنرمندی و خردمندی

رادی از طبع رادتو[1] خیزد / چون دُراز بحروسیم ازمعدن
کرده با مشکل جهان رایش / آنچه داود کرده با آهن ۸۱۸۵
باز شد عزّ خواجگان جهان / سوی اوچون غریب سوی وطن
جزباقبال خواجه نتوان رست[2] / از بلای زمانهٔ ریمن
جورو بدعت ازو گریزانند / چون زنام خدای اهریمن
ذوالمنن را زبر کشیدن اوست / بر سر ما هزار گونه منن
ای برتبت چومهر در جوزا / ای بهمّت چوابر در بهمن ۸۱۹۰
لفظهای تو در مصالح ملك / قیمتی تر بود ز دُرّ عدن
تو کهن رای وشه جوانبختست / اینت بخت جوان و رای کهن
بدسگال تو خاید و ساید / بادبا گاز و آب در هاون
در سخاوت چومعن زائده یی / در کفایت چو احمدبن حسن
ازسخای تو جسم آزبکاست / وز ثنایت فزود قدر سخن ۸۱۹۵
هیچ ممدوح چون تودر گیتی / مادحان را نداده پاداشن
بامن ازمکرمت همان کردی / که کند نوبهار با گلشن
چون بنفشه فکنده سر بودم / بر کشیدی مرا چو سرو چمن
لقبم شمس شاعران دادی / بر فزودی بنام و نعمت من
تابود درزمین بهار و خزان / تابود بر فلك[3] سهیل و پرن ۸۲۰۰
خوش وخرّم زی ودرخشان باد / روی بخت تو چون سهیل یمن
با ابد[4] باد زندگانی تو / دوش بر دوش ودست بر گردن
بر تو فرخنده عیدروزه گشای / آستان تو خلق را مأمن
با شهنشاه چند گاه دگر / پیش جیحون سرای پرده بزن

۱ــ گ : او ۲ــ مج : زیست . گ : نتوانست ــ ازبلای زمانه شد ایمن
۳ــ گ : درفلك ۴ــ گ : تاابد

۲۶۳_در مدح مستوفی الممالک ✲

۸۲۰۵ گذشت برمن روز گذشته در برزن | بچهره راهنمای و بچشمکان رهزن
همی گذشت سمن بوی گرد برزن و کوی | فرو گذاشته شمشاد بر شکفته سمن
رخان چو عاج ودر آویخته ز عاج شبه | لبان چو شهد ودر آمیخته بشهد لبن
دو زلف پر شکن و پر گره فکنده برخ | گره فرو شده اندر گره شکن بشکن
بزیر هر گره او هزار گونه بلا | بزیر هر شکن او هزار گونه فتن
۸۲۱۰ چنان بتافت رخ دلفروزش از سر کوی | که تابد از سر کوه یمن سهیل یمن
مرا بدید چو مانند حسن خویش غریب | چنان نواخت که عشقش بدل گرفت وطن
به لابه گفتم امشب مرا بمهمان آی | شبی مرا تو صنم باش و من بجای شمن
بخر گه آمد و بنشست و زلفکان بفشاند | درست گفتی خر گاه من شدست ختن
چه گفت گفت زمن بوسه و کنار مخواه | یك امشبی را خشنود شو بصحبت من
۸۲۱۵ جوابدادم و گفتم نخواهم از تو کنار | فرامن آر لب و سر ز بوسه باز مزن
ز بهر اینکه ثنای ملك بدو گذرد | زنند برلب من بوسه خواجگان زمن
سپاس دار مرا گر ببوسمت به لبی | که داده بوسه بر و خواجه یوسف بن حسن
وزیر کافی مستوفی الممالك شاه | کریم گوهر و آزاده خوی و خوب سخن
عطا همی دهد و خواهد از تو عذر عطا | زبان زشکر ثنایش همی شود الکن
۸۲۲۰ به راه خدمت خسرو حلال دارد رنج | حرام داند آسودگی بجان و بتن
نه سر کشیدش برخیره شهریار جهان | بفرّ خدمت بر شد بر آسمان پرن
خورندگانی مانند گرگکان دمان | ز بهر خوردن مال ملك گشاده دهن

✲_ نسخه : س

دهان جمله فرو بست و کند دندانشان چو شیر شرزه برون جست تا که از مکمن
نکرد و هم نکند بر لبش گذر دشنام کسی که گوید دشنام داردش دشمن
ایا مروّت را در نهاد تو مأوی ایا فتوّت را در نژاد تو مسکن ۸۲۲۵
بزرگ آمدی از خانهٔ پدر بیرون مفاخر تو قدیمست و خاندانت کهن
هنر بدست تو آهن بهدست داودست ز تو گریزان بدعت چو دیو از آهن
تو بر کشیدهٔ پروردگار ذوالمننی چگونه پست شود بر کشیدهٔ ذوالمنّ
ملك بدادت تمثال آفتاب مثال که رتبت تو کند بر جهانیان روشن
کنون که از بر آویختی مثال ملك عروس بخت کند باتودست در گردن ۸۲۳۰
ز بهر آنکه ملك بر پراکند بسپاه بیاکنی همه ساله بسیم در معدن(؟)
نداد جز تو کسی از همه جوانمردان سخنوران را پیش از مدیح پاداشن
به زیر سایهٔ میمون تو ۰ بیا سودم تراچه خوانم ازین پس درخت سایه فکن
نه وعدهٔ تو خلاف و نه گفتهٔ تو دروغ بود دروغ و خلاف آن مردم ریمن
همیشه تا که سپیدار باشد و عرعر همیشه تا که سپندار باشد و بهمن ۸۲۳۵
بزیر سایهٔ شاه جهان بمان شادان نهال بخشش بنشان و بیخ بخل بکن

۲۶۴ ـ در مدح قهرمان میرزا*

لب و زلفت ای لعبت سیمتن / عقیق و بنفشه است و رویت سمن
قدت نارون زیر باغ گلست / رخت باغ گل از بر نارون
بدین نازکی[۲] و بدین نیکویی / ز برگ سمن بابدت پیرهن
۸۲۴۰ پری خوانده بودم ترا من پریر / هنوز آیدم شرم از انجمن[۱]
بدین چابکی کی پری راخرام؟ / بدین نازکی کی پری را بدن؟
اگر در یمن یاد رویت کنند / نتابد ز خجلت سهیل از یمن
دل من بود دوستدار هوا / بمهر پریچهرگان مرتهن
همه‌ساله کوی بتان جای اوست / گریزان بود از من ممتحن
۸۲۴۵ الا ای دل خیره گرزین سپس / بروی نکویان شوی مفتتن
نباشم ترا لاجرم خواستار / برانم ترا از بر خویشتن
گر آیی و گویی که توبه کنم / بدانم که نیرنگ داری[۳] وفن
ترا من بسی آزمون کرده‌ام / نگارین پرستی و توبه شکن
به‌توبه شکستن سزاوار نیست / دل آفرین گوی شاه زمن
۸۲۵۰ سر خسروان قهرمانشاه راد / که بختش جوانست ورایش کهن
سخنهاش با داش آمیختست / نسنجیده هرگز نگوید سخن
عطایش بکارست مرخلق را / چنانچون که مرکودکانرا لبن
دلیرست اوی و دلیریش را / دل او گواهی بود مؤتمن

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : آن سخن ۲ـ مج : دانی

بدو تاج نازنده نه او بتاج — بود تن بجان زنده نه جان بتن

ایا شهریاری که از هیبتت — دلاور زبون گردد و مرد زن ۸۲۵۵

بود بدعتِ جور از انصاف تو — گریزان چو از بسمله اهرمن

چنان خرّم از داد تو گشت مرز — که از باد اردیبهشتی چمن

ستم ره نکردست در مرز تو — که تیر ستم راست عدلت مجنّ [1]

زبان تو با راستی متّفق — ضمیر تو با روشنی مقترن

ز خلقست مر خلق را فرّهی — ترا از که؟ از قادر ذوالمنن ۸۲۶۰

ندانم درین مرز یکتن که نیست — ستایندهٔ تو بسرّ و علن

گرت بودی ازشاه غازی مثال [2] — گرفتی بیك تاختن تا ختن

شهی را که چون‌تو برادر بود — پسندد چرا رنج بر خویشتن؟

نه کاووس آسوده بود و گشود — بسی شهرها بهروی تهمتن

الا تا بروید بهامون گیاه — الا تا بتابد ز گردون [3] پرن ۸۲۶۵

نصیب تو بادا طرب در طرب — نصیب حسودت محن در محن

۱ــ این بیت وبیت بالا درنسخهٔ س به‌بیت زیرین تبدیل شده است :

چنان خرم از داد تو گشت مرز — که تیر ستم راست عدلت مجن

۲ــ مج : جُواز ۳ــ مج : بگردون

۲۶۵ ـ در شکایت از محمد اسمعیل خان*

مهر بریدست صاحب من از من / وای و غریوا ز حیله ورزی دشمن
مانده گر از زندگی من همه یکروز / هست در آنروز طاعت وی بر من
وسوسهٔ دشمنش بهظنّ بد افکند / حاشا حاشا درست نبود این ظنّ
۸۲۷۰ گر جز مدحش گذشت[1] گرد ضمیرم / خاك مرا در بکام وچاك مرا تن
شمع فروزنده بود مهرش کزوی / بود همه ساله خانهٔ من روشن
بادی ناگه وزید و شمع فرو مرد / خانهٔ من[2] تیره ماند چون چه بیژن
اینکه چرا بودم از سخن چین غافل / هست سزا گر بهمه رسانم شیون
حاسد نمّام زیر مطرقهٔ زرق / کوفت مرا تاشدمش فتنهٔ گردن[3]
۸۲۷۵ گشتم برّنده زیر کوفتن وی / تاش نکوبی برنده کی شود آهن؟
جود ویم با نعیم کرد وگرنه / میوهٔ من بقل بود و نانم ارزن
اویم با کاخ و باغ کرد، همه[4] روز / خفته در آن باغ و کاخ[5] بودم ایمن
کاخم ایدون بدل شدست بزندان / باغم ایدون بدل شدست بگلخن
جز که بپاکیزگی برمش اگر نام / نیستم الاّ یکی پلید برهمن
۸۲۸۰ ور بمثل با مخالفش بنشینم / گرد کنم گرد والله ازوی دامن
من بمثل چون هزار دستان بودم / بزمگهش گلشن بدیع و مزیّن
ایدون ازمن تهیست گلشن بزمش / حیف بود بی هزار دستان گلشن
دانی دورم ز بزم خویش که دارد؟ / آنکه جهان ازهمال اوست سترون

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : گذشته ۲ ـ مج : کلبهٔ من ۳ ـ مج : آفت کردن

٤ ـ مج : کردوهمه ٥ ـ س : باغ و راغ

فرّخ سالار شهریار سماعیل ‌‌ کش‌دل پاکست مردمی رامعدن[1]

در مه بهمن گرش ببزم در آیی ‌‌ بر تو چو اردیبهشت گردد بهمن ۸۲۸۵

گر بگزینی خجسته طلعت[2] او را ‌‌ رام شود مر ترا ستارهٔ ریمن

ای بهمه کار خاصه کار ممالك ‌‌ رایت برّنده تر ز تیغ تهمتن

هست ز روی قیاس دانش بازی ‌‌ گشته مر آن باز را دل تو نشیمن

در همه احوال یاوری ادبا را ‌‌ لاجرمت یار باد قادر ذو المنّ

یافته باران ز کوشش نظر تو ‌‌ کشت امید من‌ای ستوده بهرفنّ ۸۲۹۰

نیست نهفته که تا نبارد باران ‌‌ مرد کشاورز برنگیرد[3] خرمن

سنگی بودم مرا تو کردی یاقوت ‌‌ خاری بودم مرا تو کردی سوسن

تا توز من بر گرفته یی نظر خویش ‌‌ ناوك بارد مرا ز کوی و ز برزن

بر سرو تن مر مرا ز تیغ زمانه ‌‌ نیروی‌تومغفرست وحفظ توجوشن

تا نبود فرودین بطبع چو دیماه ‌‌ تا نبود یاسمین برنگ چو روین ۸۲۹۵

دیر بزی با تن درست و دل شاد ‌‌ دیدهٔ بد گوهران بخار بیاکن

۱ـ مج : مسکن ۲ـ مج : خدمت ۳ـ س : کشاورز را نگیرد

۲۶۶- در مدح مستوفی الممالک

نوروز خرّم آمد با سبزه و سمن — سیما بگون هوا شد و زنگار گون چمن

آید خروش بلبل هرروز بامداد — گاهی ز شاخ سرو و گه از شاخ نارون

پیرایه بست باغ ز بیجاده و عقیق — پوشید مرغزار ز پیروزه پیرهن

۸۳۰۰ بوی خوش بهار هوا کرد مشکبوی — آید نسیم گویی از تبّت و خُتن

نالد هزار دستان هرشب به پیش گل — چونان کجا به پیش بت آزری شمن

نرگس نگیرد از گل سیراب دیده باز — گویی شدست بر گل سیراب مفتتن

باران قطره قطره زبرگ سمن چکان — چون شیر خواره یی که چکد از لبش لبن

چون بر بساط سندس بگسسته عقد حور — بر روی سبزه باد پریشیده نسترن

۸۳۰۵ برگ بنفشه چون سر زلفین مشکبیز — بادصبا چوخوی خوش مهتر زمن

پیرایهٔ بزرگی و سرمایهٔ شرف — امّید خواجگان جهان یوسف حسن

جز با عنایتش نتوان زیست بی عَنا — جز در حمایتش نتوان بود بی محن

آنجا که علم اوست بود کوه کم زکاه — آنجا که رای اوست کم از ذرّه یی پرن

از بسکه در حوایج مردم کند شتاب — بر درگهش نبینی فریاد انجمن

۸۳۱۰ با اینکه نیست در همه گیتی چنو بزرگ — خالی بود ز کبر و منزّه ز ما و من

شغلی که سالیان بگزارند کافیان — خواجه هر آینه بگزارد بیك سخن

شایسته بهر دولت و بایسته بهر ملك — چون نور در بصر بود و روح در بدن

بر پای از فتوّت او جود را رسوم — بر جای از کفایت او ملك را سنن

ای در سخا و رادی چون معن زائده — ای در وفا و مردی چون سیف ذی یزن

---

*ــ نسخه : س

ز انسان که باغ تازه شود از نم سحاب / نو گردد از نم قلمت عالم کهن ۸۳۱۵
خسرو بیازمود همه اولیای خویش / بر گنج و ملك خویش ترا کرد مؤتمن
علم و حیا و مردمی و دانش و وفا / هر پنج راست در دل و در جان تو وطن
بیدار بوده دیدهٔ بخت تو جاودان / هرگز ندید بخت تو در دیدگان وسن
بدگوی را نباشد در مجلس تو راه / چونانکه بر سپهر برین راه اهرمن
گشتند حاسدان تو بیچاره و زبون / مانند مار در سله و مور در لگن ۸۳۲۰
چشم صدارت اکنون روشن بروی تست / چون بر جمال یوسف یعقوب ممتحن
ای خواجهٔ عمید بود مدّتی مدید / تا مرمراست دل بهوای تو مرتهن
ذکر منست مدح تو در غیبت و حضور / ورد منست شکر تو در سرّ و در علن
با اینکه مبرمیست ره و رسم شاعران / دانی که مبرمی نبود رسم و راه من
سال نو و بهار نو و روزگار نو / چشم عنایتی سوی حال رهی فکن ۸۳۲۵
تا بردمد ستارهٔ شامی ز سوی شام / تا بردمد سهیل یمن از سوی یمن
برمسند صدارت چون مشتری بتاب / با فال سعد باش همه ساله مقترن
فرخنده باد برتو سر سال و روز عید / تو شادمانه باش و عدوی تو ممتحن
تو بهر شادمانی زادی نه بهر غم / شاخ طرب نشان به دل و بیخ غم بکن

۲۶۷ ـ درمدح صدراعظم *

۸۳۳۰ آمد بر من آن صنم خندان / شسته بشهد و شیر لب و دندان

بر آنچنان که طیره ازو دیبا / دل آنچنان که خیره درو سندان

از سیم ساده در زنخش چاهی / دلهای عاشقان ورا [1] زندان

جعدش همی جهید برخ گفتی / کرده بنفشه‌را ز سمن میدان

رنگ ارچه خوش‌بود گل سوری را / لیکن رخش برنگ دو صد چندان

۸۳۳۵ چون دیدمرمراچو دوچشم‌خویش / بیمار و خفته آن صنم فتّان

گفتا چه خفته‌یی که فراز آمد / عید ولادت ملك ایران

بر گو یکی قصیده بدین شادی / در مجلس عمید اجلّ بر خوان

صدرالصّدور خواجهٔ آزاده / بنیاد مجد و قاعدهٔ احسان

بینی چو بر بساط ملك او را / بوزرجمهر بینی و نوشروان

۸۳۴۰ با مهتران مکارم او بی حدّ / با کهتران مراحم او الوان

پندارها بوهم کند روشن / دشوارها بفهم کند آسان

ای خواجهٔ ستوده که رای تست / برنامهٔ سعادت و عزّ عنوان

طبع ترا گزیر نه از بخشش / نه نیز ابر را گُزِر از باران

صدر وزارت از تو بُوَد امروز / آراسته چو باغ که در نیسان

۸۳۴۵ نه کار ملك را چو تو راند کس [2] / نه هر طبیب درد کند درمان

با آنهمه حوادث گردونی / کامسال بود در همهٔ گیهان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : عاشقان همه را   ۲ـ مج : داند کس

در مرغزار بهر شه غازی — آراستی عساکر بی پایان
رفتی و آمدی بسعادت باز — در موکب خجسته پی سلطان
بنواختی سپاه و رعیّت را — خرّم سپاه و مملکت آبادان
آن خواجه کاو کندبچنین سالی — خدمت زبهر شاه جهان زینسان ۸۳۵۰
سال دگر که سال خوشی باشد — لختی شمرد خدمت او نتوان
آید تموز تا ز پس نوروز — آید بهار تا ز پس آبان
برمسند وزارت خوش بنشین — در باغ مُلك شاخ کرم بنشان

۲۶۸ـ درمدح حشمت الدوله حمزه میرزا ✲

آمد برمن آن صنم گوی زنخدان — ازغالیه برماه فروهشته دو چوگان
درمشك و می ازبهر بلای دل مردم — اندوده و آلوده دو گلنار ودومرجان ۸۳۵۵
ازروی دل‌افروز و بنا گوش نگارین — فرخاروچگل کرد کنار من وایوان
گفتم که‌پشیمان‌شده‌باشد دلت‌ازجور — گفتا دل‌من چون‌شوداز‌جورپشیمان؟
رفتم که دهم برلب و دندانش بـوسه — ازخشم همی سودلب خویش بدندان
کردم بدرم نرمك نرمك دل اونرم — آری بدرم مشکل عاشق شود آسان
سازند درم نرم بسندان همه و من — خوش‌خوش‌بدرم نرم‌همی کردم‌سندان ۸۳۶۰
نه نه نتواند که کند سندان را نرم — الّا تف شمشیر عم خسرو ایران
شهزادهٔ آزاده گهر حمزه که دستش — ازجود مرکّب بود و طبع ز احسان
دردولت‌ودین کوشش کردند دوحمزه — آن یك عم پیغمبرواین یك‌عم‌سلطان
چون حمزه که به بودزعمهای پیمبر — به ازهمه عمهای ملك اوست فراوان

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۸۳۶۵ تنها نه شه غازی بگزیدش از اعمام — کاورا شه‌ماضی بگزید ازهمه اخوان
بگزیدهٔ شاهست و پسندیدهٔ خواجه — بگزیده بهررسم وپسندیده بهرسان
ای از خردت گشته خردمندان‌خیره — وی‌درهنرت‌مانده[1] هنرمندان‌حیران
جز بر تو بود وصف خردمندی تهمت — جز بر تو بود نام هنرمندی بهتان
درجودوجوانمردی‌ودرفضل وشجاعت — آن همه دعوی بود و آن تو برهان
۸۳۷۰ شد عبرت مردان و دلیران زمانه — مردی‌ودلیری که‌تو کردی‌بخراسان
شمشیر تویکسال نیالود بجز خون — شبدیز تو یکروز نیاسود ز جولان
هرچند که یکسال‌فزون‌خون‌عدوخورد — برخون عدو باز بود تیغ تو عطشان
نه خواب ترا بود درین مدّت نه‌خور — نه روزونه‌شب بودی‌بی موزه وخفتان
گرازپس چندین شب‌لختی بغنودی[2] — بودست غنودنگه تو کوههٔ یکران
۸۳۷۵ یکدم نه برآوردی‌بی‌مشغله و جنگ — رویین تن گیهانی!رویین تن گیهان!
بالشکریان کردی چندان کرم‌وفضل — کز یاد ببردند سراسر همه اوطان
رنجیده نگشتند ز نایافتن آب — شمّیده[3] نگشتند ز ناداشتن نان
خوردند تو گفتی‌همه ازچشمهٔ‌نوشین — بودند تو گفتی همه با نعمت الوان
کوشش که‌تو کردی‌بره‌شاه‌نکرد‌دست — اندر ره کاووس ملك رستم دستان
۸۳۸۰ رسم وره لشکرکشی آموختی از تو — امروز اگر زنده شدی سام نریمان
ازخدمت بسیار بحشمت برسیدی — هرگز نبرد راه بدین حشمت نقصان
حشمت که‌نه‌ازخدمت‌دردست کندمرد — حشمت نبود کالبدی باشد بیجان
اکنون بلب جیحون بودی علم تو — بودی اگرت از ملك عالم فرمان
گوش‌تووهوش‌توسوی‌خدمت‌شاهست — نه گوش‌ببد داری ونه هوش بشیطان[4]
۸۳۸۵ بنواخت تراخسرووتشریف ولقب‌داد — تشریف ولقب هردو گرانمایه‌وشایان
مخصوص شدی چون‌بصف دیودریدن — دادت شه غازی لقب خاص سلیمان

۱ــ مج : ازهنرت گشته ۲ــ مج : غنویدی ۳ــ مج : آزرده
۴ــ مج : بهذیان

نام تو یکی جامهٔ نیکو بتو پوشید   کش گردش ایّام نگرداند خلقان
فرزند نریمان ننمودست همانا   مردی که تو بنمودی دربند فریمان
جزبهر تو ممکن نبود خاصه بدیماه   بگذاشتن لشکر از آن شهر و بیابان
هنگام بهاران نکشد هیچ سپهبد   لشکر که کشیدی تو بهنگام زمستان ۸۳۹۰
آنانکه بودشان هوس منزلت تو   هشیار بخندد به هوسناکی ایشان
تو خیمه زده درمه دی بر زبر برف   وایشان همه خیمه زده درباغ گلستان
تو دستهٔ شمشیر گرفته همه دردست   دردست گرفته دگران دستهٔ[1] ریحان
تو یافته‌یی ازهنر خویش بزرگی   نام تو هنرهای توافراشت بکیوان
از خدمت تو چشم نپوشید اتابك   نگذاشت که خورشید شود در گل پنهان ۸۳۹۵
پاس تو نگهداشت بهر حال بر شاه   کش باد خداوند بهر حال نگهبان
تا باغ پر از سبزه بود[2] درمه آذار   تا راغ پراز لاله شود درمه نیسان
چون سبزه و چون سوسن و چون لاله و چون گل   درباغ خداوندی خرّم زی و خندان
کام دل خودران و مراد دل خود جوی   در سایهٔ اقبال شهنشاه جهانبان

۱ـ س: شاخهٔ ۲ـ مج: شود

۲۶۹ـ درمدح عزیزخان *

۸۴۰۰ آمد بهار خرّم با روی دلستان . آورد باد بوی گل ازطرف بوستان[۱]

گویی که‌ازبهشت بیامدیکی عروس از پای تا بسر همه در سبز پرنیان

باران نوبهاری بارید بامداد باشیرومی فروشست اوراق ارغوان

از نودمیده‌سبزه و نو رسته شنبلید . هامون گرفت گونهٔ زنگاروزعفران

نرگس‌تمام‌برنکندسرزخواب‌خوش کاورا سر از شراب شبانه بود گران

۸۴۰۵ گشتست باغ معدن دیبای ششتری آمد مگر ز ششتر در باغ‌کاروان

چون‌ناله‌سر کند بسحرگاه عندلیب گل را ز خنده باز نیاید همی دهان

عطّار گشت باد وسر طبله بر گشاد بستان‌و باغ کردپرازبوی مشك‌وبان

آن لالهٔ شکفته نگر در میان کشت گویی نشانده‌اند بپیروزه بهرمان

چندین‌هزارلاله وچندین هزار گل خندند هر سحرگه بر روی باغبان

۸۴۱۰ خوشا می‌شبانه و خوشا می صبوح خاصه که‌مرغ برسر گل‌بر کشدفغان

اکنون نبید باید و نقل وسماع نغز این‌هرسه مرمراست بفرّ خدایگان

پیرایهٔ بزرگی و سرمایهٔ شرف فرّخ امیر لشکروکشور عزیزخان

در هرهنرستوده و درهرصفت بزرگ خورشید مهتران زمین مفخر زمان

جز باعنایتش نتوان گشت کامیاب جز درحمایتش نتوان زیست‌کامران

۸۴۱۵ جوید بلند نامی و برحسب رای او نامش‌رسیده‌است‌بهرجای وهرمکان[۲]

زایرعزیز پیش وی و خوارسیم وزر زان بر کشیده رایت عزّت‌برآسمان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : گلستان ۲ـ س : ندارد .

خواند بمیهمان همه کس راسخای او · وافزون دهد نوال بناخوانده میهمان
زاحسان او بکهتر و مهتر رسد نصیب · فرمان او بلشکر و کشور بود روان
در کار بخشش همیشه کف امیر · یارب کفش چه خوانم دریای بیکران
تیغش بروز کوشش برق نبرد سوز · دستش بروز بخشش ابر درم فشان ۸۴۲۰
باشد دراز زندگی او ز بهر آنك · چون کاهدش ز خواسته افزایدش روان
در پیشگاه هیچ ملك بهر بندگی · هرگز نبست هیچ سپهبد چنو میان
بندند دیگران کمر اندر میان تن · بربسته او کمر پی خدمت میان جان
فرزند خویش و کشور خویش و سپاه خویش · نسپرد خیرخیر[1] بدو خسرو جهان[2]
یکهفته نگذرد که ز درگاه شهریار · بفرستد و بیاید[3] زو لشکر گران ۸۴۲۵
ای در میان موکب چون شیر سهمگین[4] · ای درمیان مجلس چون مهر مهربان
تازش برد[5] بکیوان درزیر تو کمیت · نازش کند بپروین در دست تو عنان
جز جود ازعطا نبود مرترا غرض · نعمت بزیر دستان بخشی برایگان
در زیر سایهٔ تو درآمد کدام کس · کش رفته رفته بر نکشیدی بکهکشان
زین پیش هر کسی بجوانمردی و کرم · از نام فضل ومعن هدی کرد داستان ۸۴۳۰
تا تو بمردی و بکرم داستان شدی · منسوخ گشت نام بزرگان باستان
کردی تو آنچه بامن ازمردی و کرم · با فرّخی نکرد امیر چغانیان
بی مهر ومدحت تو نباشم بهیچ وقت · مهر تو در ضمیرم و مدح تو بر زبان
تا شاخ سبز باشد در ماه فرودین · تا برگ زرد گردد در ماه مهرگان
بادا شکفته روی تو چون لاله در بهار · رخسارهٔ عدوی تو چون برگ در خزان ۸۴۳۵
درمهتری و محتشمی شادمان بزی · کز مهتران بتست دل شاه شادمان[6]
بزم ترا نثار فرستادمی مدیح · راوی که باید آنکه بود ملك را بیان

۱ـ مج (که این بیت از آن نقل شده است) : خیره خیره ۲ـ س ندارد. ۳ـ مج : نفرستد و نیاید
۴ ـ مج : خشمگین ۵ـ مج : نازش کند ۶ـ س : مهربان

۲۷۰ - در تهنیت آوردن سرخوارزمشاه محمدامین‌خان*

افسر خوارزمشه که سود بکیوان | با سرش آمد درین مبارک ایوان
از پی کوشش کشیده بود سپاهی | بیش ز برگ درخت و ریگ بیابان
۸۴۴۰ بر سر تلّی نشسته بود و به‌پیشش | سیم بی اندازه بود و زرّ فراوان[1]
لشکر خسرو بتاخت بر زبر تلّ | آخته شمشیر ها چو برق درخشان
تاج و کمربند خویش کبش فدا ساخت | بو که ز شمشیر هندوی ببرد جان
کشتند او را و لشکرش بشکستند | لشکر شاهنشه مظفّر ایران
شمس ملوک زمانه ناصردین شاه | برسر خلق خدای سایهٔ یزدان
۸۴۴۵ نام بزرگش دلیل نصرت دینست | نیکی فعلش دلیل قوّت ایمان
طلعت او را سزا[2] تحیّت وافر | خدمت او را جزا عطیّت الوان
گفتم او را دلیست پاک چو فردوس | از پس گفتن شدم ز گفته پشیمان
راه بفردوس یافت شیطان یکبار | در دل او هیچ ره نیافته شیطان
گردون باشد بآفتاب مزیّن | بار گه خسروی بطلعت سلطان
۸۴۵۰ خدمت او را بملک گیتی مفروش | جامهٔ دیبا مده به جامهٔ خلقان
سمّ سمندش ببوس تا بزیی دیر | کاو کندت رهبری بچشمهٔ حیوان
یک سر خس درهمه سرخس نبینی | ناشده از خون بسان[3] لالهٔ نعمان
کافر چینیّ و بت پرست ختایی | خواهد گشتن بتیغ شاه مسلمان
ای ملک خوبروی و شاه نکو خوی | مانی جمشید را بمجلس و میدان
۸۴۵۵ نسبت شاهنشهیّ و بار خدایی | بر تو بود حقّ و بر سلاطین بهتان

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ - س : ندارد. ۲ - مج : کنند ۳ - مج : برنگ

آنکه نزد دست در رکاب تو امروز — فردا خواهد گزید دست به دندان
دولت تو هست دمبدم به زیادت — وان بد اندیش تو همیشه بنقصان
افسر خوارزمشه گرفتی امروز — فردا خواهی گرفت تخت ز خاقان
سوی سجستان سپه فرست و بیفکن — ولوله درخوابگاه رستم دستان
تا که مه فرودین ونیسان پوشند — صدرهٔ دیبا بشاخهای درختان ۸۴۶۰
روی تو پیوسته سرخ بادوسرت سبز — خرّم‌وخوش زی وتندرست‌وتن‌آسان
مهر جلال ترا مبادا پستی — ماه کمال ترا مبادا نقصان

۲۷۱ ـ درمدح شاه *

المنّة لله کـه بفیروزی سلطان — باز آمد وبنشست‌درین خرّم ایوان
بونصرملك ناصردین شاه مظفّر — خورشیدسلاطین جهان‌سایهٔ یزدان
شاهی که ز توفیق بسر دارد مغفر — شاهی که ز تأیید ببر دارد خفتان ۸۴۶۵
کارش بهمه حال نگهبانی دینست — کش باد بهرحال خداوند نگهبان
برداشته از هیبت او شد اثر کفر — افراشته ازحشمت او رایت ایمان
ای‌خسروپیروز وشه‌ملکت‌افروز — سلطان‌جوانبخت‌وشهنشاه‌جهانبان
دولت‌بتو‌تازه‌است‌چنانچون‌چمن از ابر — ملّت‌بتو زنده‌است‌چنانچون‌بدن‌ازجان
با فرّ فریدونی وبا چهر منوچهر — باحکمت داودی وبا حکم‌سلیمان ۸۴۷۰
بستست مدار فلك وجنبش اختر — با دولت تو بیعت وباعهد توپیمان

---

*ــ نسخه‌ها : س ، م ، مج

بنیادجهانداری احسان بود وعدل — هم‌مایهٔ عدلی‌تو وهم معدن‌احسان
خُلق تو بود خوشتر از باد بهاری — بادی که‌سحر گاهان[1] خیزدز گلستان
جزبرتو بود نعت جهانداری‌تهمت — جز برتو بود نام شهنشاهی بهتان
۸۴۷۵ بالله که بقای تو بود قوّت اسلام — والله که لقای تو بود زینت ایمان
مستغنی‌ومسکین وسپاهند ورعیّت — از طلعت توخرّم‌واز روی‌توشادان
از دست توزر بارد اندر گه بخشش — زانگونه که از ابر فروبارد باران
تا مُشك‌همی زاید از آهوی تبّت — تا لعل همی خیزد ازکان‌بدخشان
بخت توقوی باد وتراچرخ رهی‌باد — خشنود زی وخرّم‌وشادان وتن آسان

۲۷۲- درمدح رسول اکرم (ص)*

۸۴۸۰ ایا سنبل فرو هشته بطرف[2] لالهٔ نعمان — فرازسرو بُن کشته پرازلاله یکی بستان
ز[3]حدّترك کس َبرده‌بدین[4]خوبی نیاورده — نه‌خودنقاش‌چین کرده‌چوتو نقشی بچینستان
شبه‌موی وشکرپاسخ‌چوتوترك‌نگارین‌رخ — نباشد در همه خلّخ نزاید[5] درهمه توران
رخت‌ماهست وجعدت‌شب‌زسیم‌ساده‌ات‌غبغب — چویاقوت‌خوشاب‌ت‌لب‌چومرواریدتردندان
طرب‌رامایه‌یی‌چون‌مل‌لبت‌مرجان وعارض گل — شکفته گرد گل‌سنبل‌سرشته‌باشکرمرجان
۸۴۸۵ رخ‌وچشمت گل‌ونرگس‌روانرایادتومونس — بعارض ماه درمجلس ببالا سرو درمیدان
بنا گوشت‌پرازلاله بدندان پاك‌چون ژاله — رخت ماه وخطت هاله بگرد آن مه‌تابان

*نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱- مج : سحرگاهی ۲- ش : بگرد ۳- ش : نه (؟) ٤ - ش : باین
۵- س : نباشد

بمجلس مایهٔ سوری همانا زادهٔ حوری رخانت پر گل سوری همه گل کشتهٔ رضوان
چو از رخ زلف[1] برداری قمر از شب پدید آری چو بر رخ زلف بگذاری قمر در شب کنی پنهان
تویی چو ماه دو هفته منم چون ماه بگرفته تو بی باقدّ بررفته منم با قدّ چون چوگان
بدو لب قند و یاقوتی ببوسه[2] طبع را قوتی فسون را جفت هاروتی بدان دو نرگس فتّان ۸٤۹۰
رخانت را بهر گوشه ز سنبل رسته صد خوشه دهد عطار را توشه سر زلف تو مشک و بان
مهی یا سرو آزاده و یا حور بکف باده که در خلد برین داده خبر مان خواجهٔ امکان
ابو القاسم حبیب حق محمّد خواجهٔ مطلق که کرده قرص مه راشق برین فیروزه گون ایوان
بمه چیره سر انگشتش بسوده دست بر پشتش خدا وهشته درمشتش کلید جنّت و نیران
شهنشاه سریر کن نهادش[3] کون را استن ز آغاز جهان تا بن سپرده در دمی آسان ۸٤۹۵
بساط کون را مظهر ز اسرار ازل مخبر بگفتا[4] بی میانجی سرّ بدو دادار بی همسان[5]
نبوّت راست پیرایه همه امکانش در سایه[6] وجود خلق را مایه[7] کتاب کون را عنوان
محیط رفته و آینده خدا را اوّلین بنده بدو باشند پاینده سپهر و انجم و ارکان
همه امکان طفیل او دو گیتی زیر ذیل او کشد در پیش خیل او جنیبت موسی عمران
چه در بالا چه در پستی بود اورا زبردستی بدو جنبد همه هستی چنانچون کالبد با جان ۸۵۰۰
خدایش میهمان برده برین[8] فیروزه گون پرده ز نور خویش گسترده براهش پهن شادروان
سوی بالا بنامیزد چنو[9] رفرف برانگیزد چو مسکینان در آویزد بفتراکش مه و کیوان
نه[10] وهم انبیا گشته هر آنجا کاو قدم هشته نپرّد هیچ افرشته هر آنجا کاو بود پرّان
بچشم سرّ و سر دیده خدارا او پرستیده دو عالم را نوردیده براق او ببیک جولان
میان جان و جانانش برون رخت دویی دانش تو خواهی گوی یزدانش و یا پیغمبر یزدان ۸۵۰۵
منم فرمود چون بنده محمّد را پرستنده علی کش آفریننده گروهی داند از خلقان

۱ـ ش : پرده ۲ـ مج : بدو لب ۳ـ س ، مج : نهاده ٤ـ ش : بگفته
۵ـ س : بدو داد از پی پیمان(؟) ٦ـ ش : وجود خلق را مایه ۷ـ ش : همه امکانش درسایه
۸ـ ش : درین ۹ـ ش : چو او ـ مج : چنان ۱۰ـ س ، ش : ز

وجودش با قدم همره نخستین صنعت الله بشارستان امکان شه[1] علی سالار شارستان
نمی کردی گر او پشتی بنوح آن را کب کشتی کجا لنگر فروهشتی بکوه جودی از طوفان
بدست خویش بسرشته هم انسان و هم افرشته زبهر تربیت گشته پدید از کسوت انسان
۸۵۱۰ شده در عنصری هیکل که مر دین را کند اکمل میان جامهٔ مبدل ببازار آمده سلطان
ایا معراج تخت تو بر از افلاك رخت[2] تو بکی شاخ از درخت تو فراز و پست و انس و جان[3]
بود ذات تو دیرینه جهان چون کودك دینه ترا زاغاز[4] در سینه مصوّر سرّ دو گیهان
چو نام تست بنوشته بساق عرش از ان گشته پرستشگاه افرشته تجلّی خانهٔ رحمان
بود جبریل بر یکسو زسرّ حقّ و تو هر دو سوی تو گرچه پیکست او زسوی خالق یزدان
اگرچه پیك ره پوید پیام از این و آن گوید بخلوت راه کی جوید میان عاشق و جانان
۸۵۱۵ ترا لاهوت لشکرگه[5] فراز لامکان خرگه بود بوذرت را در گه بر از نه گنبد گردان
زنی چون خیمه در محشر بود اسپهبدت حیدر همه پیغمبران لشکر سر اهنگ سپه[6] سلمان
فروغ حقّ جمال تو قدم تحت جلال تو زده[7] نوبت بلال تو بدار الملك جاویدان
همه مأمور و تو آمر همه مقهور و تو قاهر شدست[8] از گوهرت ظاهر تمامی گوهر اعیان
ثنایت آفریننده بگردونها پراکنده بمدح تست آکنده زسر تا پا همه فرقان
۸۵۲۰ بود مدح من مسکین سوی تو با همه آذین صور بردن بهندو چین گهر بردن سوی عمّان
الا یا خواجهٔ شافع خدا را نامهٔ جامع مراده داروی نافع ز داروخانهٔ ایمان
کتاب جهل خواندستم هوای نفس راندستم سروشم لیك ماندستم زبون پنجهٔ شیطان
مرا نیروی طاعت ده زعلم و دین بضاعت ده[9] یکی گنج قناعت ده[10] که فارغ گردم از دونان
مرا آنروز شو یاور که بگرایند در محشر گروهی روی چون اختر گروهی روی چون قطران
من خود رای خودکامه در ان آشفته هنگامه ندارم جز یکی نامه در آن نامه همه عصیان
۸۵۲۵

۱ــ ش : شد ۲ــ ش : بخت ۳ــ ن : فراز وشیب انس وجان ۴ــ ش : ترا آغاز
۵ــ مج : منزلگه ۶ــ ش ، مج : سر آهنگ اندرو ۷ــ ش : زند ۸ــ ش : شده
۹ ــ مج : علم دین ــ ش : یکی گنج قناعت ده ۱۰ ــ مج : گنج از ــ ش : زعلم دین بضاعت ده

۲۷۳ ـ در نعت جناب پیغمبر (ص) ✿

ای سینهٔ تو حریر و دل سندان | چاه ذقنت دل مرا زندان
بگرفته بنفشه بوی از آن زلفین | بربوده ستاره نور از آن دندان
از خنده گل شکفته بندد لب | گر درنگرد لب ترا خندان[1]
آید ز دو عارض و دو زلف تو | بوی سمن و نسیمك ریحان ۸۵۳۰
گیرد زلبت لطافت و سرخی | لولوی خوشاب و لالهٔ نعمان
زلف تو چنین که دل رباید سهل | هرگز نربوده گوی را چوگان
عنبر داری شکسته بر نسرین | شکّر داری سرشته با[2] مرجان
از حور نژادگان ترا بگزید . | وارا ست بدین نکوییت رضوان
و انگاه بسوی من فرستادت | پاداش ثنای خواجهٔ امکان ۸۵۳۵
سرخیل رسل محمّد مختار | بی واسطه راز گوی با یزدان
ره نه بمیان حق و او[3] کس را | جبریل در آنمیانه سرگردان
آمد به پیمبری و او را بود | شمشیر و کتاب حجّت و برهان
تا رایت احمدی پدید آمد | کردند[4] نگون علامت شیطان
چون گام نهاد بر زمین بشکافت | افراشته بارگاه نوشروان ۸۵۴۰
یعنی که من آمدم بپیروزی | کایین مجوس را کنم ویران
حق خورده بزند گانیش سوگند | بگشای و بخوان لعمرك از قرآن[5]
مهمان شده پیرزال را درفرش | درعرش خدای عرش را[6] مهمان
تا حجّت فلسفی کند باطل | بشکافت نه آسمان به یك جولان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ـ ش : چون درنگرد بدان لب و دندان ۲ـ ش : بر ۳ـ ش : نه ره بمیان او و حق

۴ـ مج : گردید ۵- ش : فرقان ۶ـ ش ، مج : خدای را شده

۸۵۴۵ سرچشمهٔ زند گیست شرع او | زوهر که بخورد زیست جاویدان
خواهی بزیی چو خضر پیغمبر | زین چشمه گسارش ربت حیوان
بنبشت[1] بساط جهل واز حکمت | گسترد یکی فراخ شادروان
ازفرش بسوی عرش کرد آهنگ | ز آغاز وجود تاخت تا پایان
جبریل پیاده در رکاب او | بگذشت سواره از نهم ایوان
۸۵۵۰ آید چو به دادگاه رستاخیز | آویخته انبیاش در دامان
درقبهٔ نور برسر منبر | بنشسته وما سواش در فرمان
یکسوی ستاده عیسی مریم | یکسوی ستاده موسی عمران
با[2] خویش نظارگان براندیشند | کز پرده برون شد آنکه بد پنهان
تازد دو هزار سال[3] ره واپس | ازهیبت نور احمدی نیران
۸۵۵۵ دینش بگرفتن همه عالم | بادولت خسروند هم پیمان
خورشید ملوك ناصرالدّین شاه | ترکیب هنر سرشتهٔ احسان
مقهور کند ملوك عالم را | با قوّت عقل و قوّت ایمان
ای خسرو دادورز دین پرور | مشهور بدین و داد در گیهان
تا ماه کند[4] مسیر در گردون | تا مرغ زند صفیر در بستان
۸۵۶۰ بر تخت نشین و شهریاری کن | لشکر بفرست و مملکت بستان
صد عید چنین گذار باشادی | تو شادو همه جهان بتو شادان

۱ـ ش ، مج : برچید ۲ـ ش : تا ۳ـ ش ، مج : دوهزارساله ۴ـ س ، مج : باد کند

۲۷۴ - در مدح حضرت صاحب الزمان ✲

ای موی فروهشته تامیان ساعد سمن و سینه پرنیان

دلخواه و دلاشوب ودلفریب دلبند و دلاویز و دلستان

بوی ازسرزلفت ربوده مشك رنگ ازرخ رنگینت ارغوان

پیش رخ وبالای تو خجل ماه فلك و سرو بوستان ۸۵٦۵

سرخی ستدند ازلبت سه چیز بیجاده و یاقوت و ناردان

جز گیسویت ای فتنهٔ چگل جز ابرویت ای قبلهٔ بتان

از قیر ندیدم همی کمند وز غالیه نشنیده‌ام کمان[1]

بگشای سر زلف مشکبوی خواهی که شود مشك رایگان

تو میر بتان زمانه یی من مدح گر صاحب الزّمان ۸۵۷۰

مهدیّ مظفّر امام عصر امّید امم شاه انس و جان

بر[2] روی زمین حجّت خدای در[3] کون ومکان امر او روان

برمسند شرع و سریر حکم هم بارخدا هم خدایگان

درحکم وی این چرخ گرد گرد چون گوی که درحکم صولجان

تا بود[4] جهان هیچگه نبود از حجّت یزدان تهی جهان ۸۵۷۵

محکم نشود خیمه بی ستون ایمن نبود گلّه بی شبان

کشتی بودش ناخدا بکار تااینکه[5] رساندش بر کران

بی رهبر ما را گذاشتن دورست ز دادار مهربان

✲- نسخه‌ها س، ش، م، مج

۱ - مج : نشنیدم ارغوان (؟) ۲- مج : در ۳- مج : بر ٤- ش : بوده

٥- ش: آنکه

چون مهر پس ابر غیبتست | یک چند پی مصلحت نهان
٨٥٨٠ لیکن اثرش آفتاب وار | پیداست بهرجای و هر مکان
پوشیده نماند بزیر ابر | بیرون شود از ابر ناگهان
روشن کند از نور خود زمین | با رایت عدل آیت امان
روزی که به پیروزی و ظفر | رایات فرازد به فرقدان
انگشتری مصطفی به دست | شمشیر علی بسته بر میان
٨٥٨٥ آید زپی یاریش فرود | آنروز مسیحا ز آسمان
خاصان خدایش زشرق وغرب | تازند بهخدمت یکان یکان
منشور عنایت رسد ازو | زی ناصر دین شاه کامران:
تو تاختن آور بهباختر | من تاختم اینک بهقیروان
ای خسرو اسلام شاد زی | توشاد وز تو[1] خلق شادمان
٨٥٩٠ شاه عجمی یادگار جم | تا زنده بتو مسند کیان
فرخنده بود جشن مهدیت | خرّم زی وخوش باش جاودان
نخجیر فکن صف همی شکن | شمشیر زن و مملکت ستان
تا هست زمین بر زمین تو باش | تاهست جهان در[2] جهان تو مان

١ـ ش: بتو ٢ـ ش: :

۲۷۵ ـ در مذمت اهل نجوم[1] *

باد ستاره شمر ذلیل دو گیهان — هان یله کن قصهٔ ستاره شمرهان

حکمش هر روز اینکه زلزله آید — تا ملك‌العرش را چه باشد فرمان ۸۵۹۵

گفت که‌تبریز روز شنبهٔ دیگر — یا به‌شب چار شنبه گردد ویران

چونکه‌شب‌چارشنبه نیکو بگذشت — گفت شب جمعه بیم‌باشد از جان

چونکه‌شب‌جمعه گشت‌حکمش‌یاوه — گفت‌به یکشنبه کوه گرددجنبان

رفت چو یکشنبه گفت دردوم‌ماه — گردد کاخ و سرای جمله بیابان

در دوم ماه نیز موی نجنبید — بنده چه داند زکار داوردو جهان! ۸۶۰۰

قول ستاره شمرقبول‌چو کردند — خیمه بهامون زدند عامی نادان

نیمی باکامه خفت و نیمی‌مفلس — نیمی باجامه‌خفت و نیمی عریان

هر کس بی‌جامه‌خفت‌مسکین‌ازشب — تـا به‌سحر گاه‌بودلرزان لـرزان

چونکه‌بخفتندجز که‌زلزله‌درخواب — هیچ ندیدند چه‌فلان وچه بهمان!

گرت خوش آیدو گربد آید باتو — هست‌مراپندی‌ای منجّم کشخان! ۸۶۰۵

یابدرست از نجوم حکم‌همی کن — یا که زعلم نجوم‌لختی برخوان!

گویی گر اوستاد فنّم برگو — بهرچه بوداینهمه گزافه وهذیان

گر چون جاماسبی بعلم ستاره — هذیان جاماسب‌نیز گفته فراوان!

تاچه‌فتادت که‌سوی‌هامون‌خواندی — مفلسکانرا درین هوای زمستان!

هیچ ندانی زمین نلرزد هرگز — تا که‌بود حلم شهریار جهانبان ۸۶۱۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : در مدح شاهزاده قهرمان‌میرزا

شاه جوانبخت قهرمانشه غازی | خسرو پیروزگر برادر سلطان
نعرهٔ کوس نبرد و ضربهٔ تیغش | گاه‌بروئین دزست و گاه‌خراسان
همّت دارد چنانکه دارد نعمت | حشمت دارد چنانکه دارد ایمان
ای گـه پاداش یادگار فریدون | ای گه پرخاش یادگار نریمان
٨٦١٥ از پی‌جنگ عدوی‌ملك نبودست | فارغ یکروز بارهٔ تو زجولان
دولت توبس‌بزرگ‌خواهد گشتن | هست بدین دعویم فراوان‌برهان
مردبه احسان‌بزرگ‌باشد وامروز | درهمه‌اقلیم‌نیست‌چون‌تو[1] باحسان
سختی دیدی و نام نیکو جستی | جستن نام نکو نباشد آسان
فضل تو دیهیم‌را خجسته‌محافظ | عدل تو اقلیم را خجسته نگهبان

۲۷۶ـ در مدح شاه*

٨٦٢٠ به‌پایان رفت ماه روزه داران | در آمد روزگار باده خواران
ره میخانه بسپردند امـروز | همه روزه ره مسجد سپاران
بیاد عید کرده عاشقان جشن | نشسته واعظان چون سوگواران
گرامی‌تر نبود از واعظان دی[2] | چه شد کامروز خوارانند وزاران
کسی نگزاشت چون‌من حقّ‌روزه | که یك مه بودم از پرهیز گاران
٨٦٢٥ گزارم حقّ می در ماه شوّال | گزارنداینچنین حقّ حقگزاران
الا یا جام می باز آ بمجلس | ببر هوش از سر ما هوشیاران
ترا مشتاق بودم سی شبانـروز[3] | چنانچون تشتگان مشتاق باران

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج
۱ـ مج : چون‌تونیست ۲ـ مج : کس . ۳ـ مج : من‌شب‌وروز

ازان روزی که ازمجلس برفتی نکردستند مجلس میگساران
نشاندی باز مطرب رابه‌مجلس رساندی[1] باز یاران را به یاران
در آمد بامدادان از در من مه خوبان و خورشید نگاران ۸۶۳۰
نبید لعل پیش آورد و بنشست کنارم کرد چون باغ بهاران
به یاد عید جام باده در داد ببوسه کرد برمن نُقل باران
سرمن گشت چون‌خوش‌ازمی‌لعل همی گفت آن قـرار بیقراران
بیا و بوسه بشمر بر لب من علی رغم همه سُبحه شماران
لب خود شکّرین کن تا گزاری مـدیح آفتاب شهریـاران ۸۶۳۵
جمال دین و دولت ناصرالدّین سر شاهان و تاج تاجداران
ولیعهد محمّد شاه غازی بدو چشم همه امّید واران
ستایندش برادی[2] و بمردی ز کوه باختر تا کوه فاران
بقایش را همی‌خواهند مردم بروز روشن و شبهای تاران[2]
طریق حلم و رسم بُرد باری بیاموزند از وی بُرد باران ۸۶۴۰
دلیل خدمت او کامگاریست همه خدمتگرانش کامگاران
شود آب انگبین گر نام او را فرو خوانند در دریـا کناران
ایا شاهی که هستت پایهٔ تخت همیشه بـوسه گاه بختیاران
لقا و لفظ تو جان پرورانند خدنگ و خنجر تو جان‌شکاران
بود در زیر قهر تو همان زهر که هست اندر بن دندان ماران ۸۶۴۵
کجا درزیر لطف تو[3] همان شهد که باغ عدن را در چشمه ساران
همه کس‌خواسته‌خواهندوخواهی ز بهر خواسته تو خواستاران
اگر از دست تو برخاستی ابر ندیدی کس تهی دست چناران
بسی ناید که در اطراف گیتی فرستی نایبان و پیشکاران

---

۱ ـ مج : نشاندی ۲ ـ س : ندارد. ۳ـج : بود در زیر مهرتو

۸۶۵۰ جهانداران بدرگاه تو آیند همه پوزشگرو زنهار خواران

الا تا ماه نو همچون طلایه بر آید بر فراز کوهساران

جهان گیر و جهان دار و جهان بخش بهفت اقلیم بپراکن سواران

درم پاش و دل بدخواه بخراش مظفر باش و فرمان چون قضاران[1]

همایون باد بر تو عید روزه بمان شادان فراوان روزگاران

۲۷۷ ـ در مدح شاه ✲

۸۶۵۵ بدان و آگه باش ای چراغ ترکستان که هفتهٔ دگر آیم بنزد تو مهمان

بمهر هیچ بتی ناسپرده‌ام دل خویش چنانکه بردم باز آرمش بر تو چنان

ببوی تر کن با نافه گیسوی چو کمند سیاه‌تر کن با وسمه ابروی چو کمان

بتاب گیسو و ازپس فرو همی آویز به‌پیش[2] نیز دو زلف سیاه مشک افشان

زسوی پس همه شو دام و سلسله تا ساق زسوی پیش زره باش و حلقه تا بمیان

۸۶۶۰ فرو گذار از آن موی بر جبین که کنی بزیر غالیه نیمی از آن جبین پنهان

چنان بنه سر آن مویها بر آن جبهت که هیچپیك نپذیرد زهیچپیك نقصان

سپید و گرد بود گوی عاج و نیست لطیف سپید و گرد و لطیفست مر ترا پستان

بر تو با بر من به که نو کند پیوند لب تو با لب من به که نو کند پیمان

بدان لبان چو مرجان چنان زنم بوسه که رنگ می ببرم زان لبان چون مرجان

۸۶۶۵ چو درمیانهٔ دندان لبت فرو گیرم گرفته گویی نخجیر لاله بر دندان

زکار بوسه سپس با کنار پردازم حجاب ناز ترا با درم کنم درمان

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : فرمان‌قضاران ۲ ـ مج : زپیش

روم بەزر گرو بهر تو طوق و یاره کنم ... از آن زر ستده از خزانهٔ سلطـان

سر ملوك ابوالنّصر شاه ناصر دیـن ... جهانگشای و جهانگیر خسرو ایران

بخوی چون ملکست و بطبع چون فلکست ... شریف چون خرد ست و عزیز چون ایمان

نه جز بهمّت و مردانگی نهاده قدم ... نه جز بحکمت و فرزانگی گشاده زبان ۸۶۷۰

وفاق اوست نشسته بپهلـوی دولت ... خلاف اوست ستاده برابر خـذلان

سخا ز طبعش خیزد چنانکه دُر از بحر ... عطا ز دستش زاید چنانکه زر از کان

نهد بروزی سیصد قواعد محکم ... کند بروزی سیصد مکارم الـوان

مصنّفان را با شاعران نوازد ازانـك ... بنام او بنگارند نامه و دیـوان

ضیای و رایش چونانکه نور با خورشید ... وفا و طبعش چونانکه لطف با باران ۸۶۷۵

ز جود می نشکیبد چو وامق از عذرا ... ز بخل می بگریزد چو عاشق از هجران

بدوست خرّم بستان عقل را ساحـت ... بدوست محکم بنیان عدل را ارکان

نه مهر مکرمتش را همی بود پستی ... نه ماه موهبتش را همی بود نقصان

همیشه مردم پیمان براستی بندنـد ... بدو ببندد امروز راستی پیمـان

نه حشمتش را هرگز مقرّرست کنار ... نه نعمتش را هرگز میسّرست کران ۸۶۸۰

ایا بەعدل و کرامت ستوده در[۱] عالم ... ایا بفضل و شهامت یگانهٔ گیهـان

چراغ لشکر باشی ستاده در لشکـر ... فروغ ایوان باشی نشسته در ایوان

چنان گریخت زپیش تو بدعت و بیداد ... که قوم جادو از پیش موسی عمران

رسوم تست ستوده تر از رسوم ملوك ... چنانکه دین نبی در میانهٔ ادیان

ز رادمردی و آزادگیّ و مجد و شرف ... بیافرید ترا آفریدگار جهان ۸۶۸۵

بجبهت تو ز مردانگی هزار دلیـل ... بطلعت تو ز آزادگی هزار نشان

بەروز روشن خورشید را توان بنهفت ... بەرای تو نتوان داشت رازها پنهان

ز بهر مدحت تو بر زبان بباید لفظ ... ز بهر خدمت تو در بدن بباید جان

۱ـ مج : ستودهٔ

به ازدرستی پیمان‌وپاکی‌دین‌چیست — تراست پاکی دین و درستی پیمان
۸۶۹۰ بود گمان‌خلایق که‌بحروبرّ گیری — گمان‌خلق‌یقین کن که به‌یقین‌زگمان

۲۷۸_در مدح سید محمد باقر شفتی حجةالاسلام ✡

بر سپهرقدر دیدم گشته برج دین عیان — واندران دیدم‌فروزان‌اختری‌خورشیدشان
ازخرد کردم سؤال ازاخترو برج وسپهر — کاین شده اورا مکین وآن‌شده‌این‌رامکان
گفت آن‌برج‌وسپهرست‌اصفهان‌اندرجهان — باشد آن اختر جناب نایب صاحب زمان
امن‌ازخواب‌گران‌برخاست[1] درعهدش‌ولی — فتنهٔ بیدار از وی رفت در خواب گران
۸۶۹۵ تاشد ازبحرجلالش ابر دولت قطره بار — گشت جاری‌هرطرف‌صدقطرهٔ امن‌وامان
ای‌جهان‌ازدولتت‌باغی که خلق اورا شجر — مرغ مهرت بردل هر یك نهاده آشیان
حسرت باران الفاظ تو در جوف صدف — روی مروارید را آرد به رنگ زعفران
ای به‌زیر سایهٔ پرّ همای عدل تو — بر سر عصفور شاهین پرنموده سایبان
معجزعیسی وموسی هردواندر کلك تست — گاه‌جان‌بخشد به‌مردم گاه‌باشدجان‌ستان
۸۷۰۰ متّکای قدرتو نُه اطلس سبز فلك — پایهٔ قدرت نهاده پا به فرق فَرقدان
منفعل‌زین‌قدرورای‌ولطف وجود ودست‌ودل — آسمان و ابر و باد و آفتاب وبحروکان
سحرا گر گفتم کف راد تو را شرمنده ام — کزمداد خامه‌ات هرقطره‌یی‌بحری‌عیان
روبه سوی تست عالم را ز ماهی تا به ماه — روشن از رای منیرت قیروان تا قیروان
آسمان اقتداری و ملك دربان تو — خاك روب آستانت زلف حوران جنان

*_نسخه : مآثرالباقریه

۱_اصل : برخواست

عقل حیران ضمیر نکته دانت شد بلی طفل در آیینه با حیرت بماند تو أمان ۷۸۰۵
سر فرود آرد عطارد از فلك در مدرست تا بیابد نکته یی از این ضمیر نکته‌دان
در ثنایت بانگ لا احصیت گوید کلک من خود گرفتم گر بر آرم همچو سوسن صد زبان
من کجا و مدحت آنکس که از بهرش ملك با هزاران شوق خواند مدحتش در آسمان

۲۷۹ـ درمدح اسماعیل خان وکیل الملك*

بر سرو خواهی ار نگری تازه بوستان بنگر بقدّ و عارض آن ترك دلستان
افکنده رشته های شبه گرد یاسمین آکنده دانه های گهر زیر ناردان ۸۷۱۰
خطش ز قیر پوشد بر ماه پیرهن زلفش ز مشك بندد بر لاله سایبان
گیرد قیاس تیر ز بالاش تیر گر وز ابرویش کمانگر اندازهٔ کمان
باشد مرا ز عارض او لاله بهره‌بخش اورا بود ز چهرهٔ من بهره زعفران
چون پرنیان ساده بنا گوش دوست بود خوش خوش خطی نوشت بر آن ساده پرنیان
روزی دو بیت گویم در وصف آن دو لب روزی دهد سه بوسه مرا زان لب ودهان ۸۷۱۵
باشد مرا زبانی شیرین و دلپذیر وصف چنین لبی را باید چنین زبان
وقت دگر دهم بسزا داد وصف وی دیریست تا نگفتم مدح خدایگان
میر جلیل مهتر عادل وکیل ملك تاج سر کفاة خداوند کاردان
با اسم صاحب ری اسمش بود یکی وز راه ورسم وی ره ورسمش دهد نشان
زین اعتقاد شاه بدو ز اعتقاد نیك مخدوم خواجگان شود و مهتر جهان ۸۷۲۰
لشکر بدو سپارد و کشور بدو دهد کردست خسروش بهمه خدمت امتحان

---

*ـ نسخه : س

آرام کرده مملکت و رام اهل ملك آمد بخرّمیّ وسعادت ز سیستان
شد سوی شهر رستم دستان و باز گشت تا کرد درجهان هنر خویش داستان
ازمال خویش کرد زیان اندرین سفر سودش چه بود نام نکو اندرین زیان
۸۷۲۵ چندان که دربرابر خدمت دهد درم بخشد هر آینه دو برابر برایگان
مانند او بفضل وتبدیر هست کس بامن بگوچه ظن بری وچیستت گمان؟
گر گوییم که هست کس اکنون بجای او سوی تو گوش کی کنم افسانه برمخوان!
مردم بروز در شهر ایمن چنان برفت کاندر ولایتش بشب تیره کاروان
آسوده خاطر ملك ایدون زکار اوست ارجو که کارها دهد اورایکان یکان
۸۷۳۰ تازوشود زمین چویکی صفحه ازسپهر تازوشود جهان چو یکی گوشه ازجنان
ملّت زنوك کلکش خواهد شدن قوی دولت زرای پیرش خواهد شدن جوان
تدبیر او ولایت سلطان کند بزرگ یك سر بقندهار و دگر سر بقیروان
اوراست از همه امرا اینچنین محلّ اوراست ازهمه وزرا اینچنین مکان
آباد جز بدو نشود مملکت که باغ آراسته شود چو بود چیره باغبان
۸۷۳۵ از مشفقی چنو نبود خلق را گزیر کاینان براین رمه همه گر گندواوشبان
ای آسمان دانش وای آفتاب دین نه آفتاب دیده نظیرت نه آسمان
محکم باهتمام توشد بند مملکت کرمان بروزگار توشد کعبهٔ امان
گر آگهیت باید از حال من رهی از دست آشنایان دارم بلب فغان
خواهند مرمرا و نخواهند وسع من «قحط وفاست در بنهٔ آخر الزّمان»
۸۷۴۰ شاه زمانه جود ندارد ز من دریغ لیکن براوست صورت احوال من نهان
کس نزد شاه صورت حال رهی نگفت الّا امیر لشکر سلطان عزیز خان
یك نیمه کار من شده آباد از و بود کش جان وتن ببادا آباد جاودان
نیم دگر بدست تو آباد اگر شود گویم سپاس تو بودم تا به تن روان
باچون منی نکویی کردن زبهر نام دانی که بوده رسم بزرگان باستان

ازچون‌تویی چه آید جزمردی‌وکرم ازبوستان‌چه‌خیزد جزبوی‌مشك‌وبان ۸۷۴۵
تاباغ در بهاران زنگار گون شود دینار گون شود چو وزد بادمهرگان
روی تو سرخ بادا چون لاله در بهار وآن مخالفان‌توچون برگ‌درخزان

۲۸۰- در موعظه و مدح رسول اکرم (ص) ✲

بس دل‌همچون‌تو برفریفته گیهان هان نشوی‌ای پسرفریفته‌دل‌هان!
هستی دانا مباش سُخرهٔ گیتی سخرهٔ گیتی نباشد الّا نادان
چون من ایمان پژوه‌باش زخردی تات قوی گردد از پژوهش‌ایمان ۸۷۵۰
گوش کن‌ای بستهٔ مغاك[1] طبیعت تات بسایم سر از مغاك به‌سرطان
گامی‌چون بخردان‌زخویش‌سفرکن گام دگر بازنه به‌طارم[2] کیوان
چون گُرُه دهریان‌مباش‌ازیراك برگُرُه دهریان نبخشد یزدان
بینش ما و ترا که داد بدیده جنبش ما وترا که داد بشریان
کشت‌سپیدازچه‌چهرگان‌چوکافور گشت‌سیاه از کدزلفکان‌چوقطران ۸۷۵۵
برفلك‌اندر که برفروزدخورشید[3] باز بشب اینهمه کواکب‌رخشان[4]
برگ که گیردزشاخ درمه تشرین باز مراورا دهد که‌برگ به‌نیسان
فصل بهاران کند که زنده زمین‌را باز که میراندش بفصل زمستان؟
مهرزمشرق کجاشدی سوی‌مغرب گرنه بدو بود دیگری را فرمان
گرچه‌زکیش‌بحقّ گروهی بدکیش رهبرمی دیو سان بدند[5] بطغیان ۸۷۶۰
لیك مرا عقل ژرف بین ز ره‌جهل باز رهانید با دلایل و برهان

✲-نسخه ها: ش، م، مج
۱- مج: مقام ۲- مج: بتارك ۳- مج: گویی
۴- هرشب چندین هزارشمع درخشان ۵- مج: شدند

بود همانا مرا دلیل نخستین — بسمله یی برسران لشکر[1] شیطان
من نخرم علم فلسفی بیکی فلس — نیز به‌نانی تمام حکمت یونان
سنجد با عقل نا تمام همی شرع — فلسفی ازروی عقل نیست مسلمان
٨٧٦٥ عقل بمیزان شرع باید سنجید — شرع بود عقل را مبارك میزان
سخرهٔ ابلیس بودمی بهمه عمر — گر نشدی رهبرم خلاصهٔ امکان
خواجهٔ پیغمبران محمّد مرسل — آنکه‌غرض‌اوست ز آفرینش[2] کیهان
بود[3] غرض او ز آفرینش حقّ را — میوه بود ازدرخت مقصد دهقان
گر نفرستادیش خدای بگیتی — بودی شرك آشکار و وحدت‌پنهان
٨٧٧٠ دادی دادار را به نورش سوگند — وقت مناجات‌خویش موسی‌عمران
ملك ولای رسول بود و تبارش — آنچه ز پرورد گارخواست‌سلیمان
ملکت‌فانی ز حق سلیمان خواهد — خیره مَنه بر چنین[4] پیمبر بهتان
ای‌ملك‌العرش رانخستین مخلوق — بهر توشد خلق‌چرخ‌وانجم‌وارکان
حبّ تووبغض‌تست نعمت و نقمت — مهرتووکین تست جنّت ونیران
٨٧٧٥ ازتوسروش‌این‌قصیده‌راصله‌خواهد — قصری آراسته بروضهٔ رضوان

١ــ مج : بسمله یی برکه برعساکر
٢ــ مج : زافریدن
٣ــ مج : بوده
٤ــ مج : چنان

۲۸۱ ـ درستایش امام زمان*

بهار خرّم گلبن همی کند خندان / همی برآید گل از زمرّدین زندان
کند بنفشه حکایت ز طرّهٔ دلبر / کند شکوفه روایت[1] ز چهرهٔ جانان
چو دور خود و بنا گوش نیکوان چگل / شکفته سوسن آزاد و لالهٔ نعمان
شدست باغ معطر ز باد نوروزی / شدست راغ منقش ز خیری الوان
ز سبزه کشت بود پر ز تودهٔ مینا / ز لاله دشت بود پر ز تودهٔ مرجان ۸۷۸۰
عیان شود علم سبز رنگ بر گردون / بدان صفت که لوای خلیفهٔ یزدان
امام حاضر غایب[2] ستوده حجّت عصر[3] / که قائمند بدو نه سپهر و چار ارکان
رسول داد بدو نام خویش و کنیت خویش / بقیةالله خواندش خدای در فرقان
دهند عرضه بدو روزنامه شب همه شب / کنند هرچه خلایق ز طاعت و عصیان[4]
بود بمنظر و مخبر درست چون حیدر / بخلق و خُلق چو احمد خلاصهٔ امکان ۸۷۸۵
زمانه راست خداوند و چون زمادر زاد / خدای داد زمین را نوید امن و امان
زفیض اوست که مردم همی خورد روزی / ز نور اوست که انجم همی بود تابان[5]
بود چو عنقا پنهان و چون پدید شود / کند چو عنقا شرك و شقاق را پنهان
زمکّه خواهد کردن طلوع طلعت او / فروغ رویش روشن کند همه گیهان
نشستگاه کند کوفه را و بگشاید / ازین کنار جهان تا بآن[6] کنار جهان ۸۷۹۰
سپاهدارش عیسی وزیر روح قُدُس[7] / چنانکه خضر ش و الیاس حاجب و دربان
شود پدید هر آنکه که او پدید شود / هر آنچه خواسته درطور موسی عمران

---

*ـ نسخه‌ها : ش ، م ، مج

۱ ـ مج : حکایت ۲ ـ ش : حاضروغایب ـ باواوعاطفه ۳ ـ مج : خدای‌رانایب
۴ ـ ش : ندارد . ۵ ـ مج : رخشان ۶ ـ مج : بدان ۷ ـ مج : روح‌القدس

زبهر نصرت دین گر کنون شود ظاهر[۱] نخست ناصر او کیست شهریار جوان[۲]
سر ملوک ابوالنّصر ناصرالدّین شاه مظفری که جهانرا بحق بود[۳] سلطان
۸۷۹۵ ایا شده بجلالت چو شاه کیخسرو وبا[٤] شده بعدالت همال[٥] نوشروان
به از درستی پیمان و پاکدینی چیست تراست پاکی عهد و درستی پیمان
همیشه تا که برآید شکوفه اندر باغ همیشه تا که بروید بنفشه در بستان
شکفته روی همی باش و شهریاری کن جهان گشای و مخالف ببند و باج[٦] ستان
تو شاه عصر و خداوند عصر یار تو باد خجسته بر تو بود روز[۷] نیمهٔ شعبان

۲۸۲ ـ درمدح محمدخان امیرنظام*

۸۸۰۰ پیام داد مرا فرودین بگاه خزان که باغ و راغ پس از من چگونه اند و چسان
جواب دادم کز باغ و راغ بازمپرس[۸] نه نوگلست درین و نه سنبلست در آن
پیام داد که دستان همی زند بلبل بشاخساران چون گل نماند در بستان
جواب دادم بر شاخ چون نماند گل مسلّمست که بلبل نمی‌زند دستان
پیام داد که تا تیرمه فراز آمد بزیر لاله همه روی دشت بود نهان
۸۸۰۵ جواب دادم کز روی دشت سرتاسر[۹] کسی نبیند برگی ز لالهٔ نعمان
پیام داد که دهقان بگاه دولت من غنی شد از بس گه گل فروخت گه ریحان
جواب دادم چون دولتت بپایان رفت نرفته چندی بی‌دستگاه شد دهقان

* ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ ش : حاضر ۲ ـ مج : جهان ۳ ـ مج : بود به‌حق ٤ ـ مج : ایا
٥ ـ مج : چوشاه ٦ ـ مج : تاج ۷ ـ مج : عید ۸ ـ مج : هیچ‌مپرس
۹ ـ مج : سرتابن

پیام داد ز شاخ جوان گرت خبرست مرا خبرده کش چون گذشت در آبان
جواب دادم کایدون چو بخت حاسد میر زباد آبان فرتوت گشت شاخ جوان
پیام داد که خوی محمّد بن علی همی گُواژه زند بر حدیقهٔ رضوان ۸۸۱۰
جواب دادم کازادی و مهی را روی بدوست تازه چنانچون درخت ازباران
پیام داد که از روی و رای رخشانش بود رعیّت شاد و ولایت آبادان
جواب دادم کاورا بروی و رای نظیر کسی ندانم امروز در همه گیهان
پیام داد که خدمت شناسد و حرمت زهی سپهبد خدمت شناس حرمت دان
جواب دادم کز خدمتش بزرگانرا فزونی است چنان کز خلاف اوست زیان[۱] ۸۸۱۵
پیام داد که اویست بهتر از امرا چنانکه یوسف پیغمبر از همه اخوان
جواب دادم کاوراست پایه‌یی بکمال بود امارت او را هر آینه نقصان
پیام داد که نامش سفر همی[۲] کردست زروم ازانسوی روس و زروس تاتوران
جواب دادم کش رفته نام جدّ و پدر ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان
پیام داد که او را تویی ثنا گستر چنانکه بود ثنا گوی مصطفی حسّان ۸۸۲۰
جواب دادم کاورا بدان ثنا گویم که سعد گردد برمن نحوست کیوان
پیام داد که پیوسته جز دعاش مگو که بر کشید ترا در میانهٔ اقران
جواب دادم کاورا دعا چه دانم گفت جز اینکه گویم سیصد هزار سال بمان!

---

۱ ــ مج : بزرگی استچنان کزخلاف اوخذلان ۲ــ مج : همی‌سفر

۲۸۴ - در مدح شاه*

جشن فـرزند خسرو گیهان — باد فرخنده بر کهان و مهان

۸۸۲۵ نـاصرالدّین شه بلند اختر — آفتاب همه ملوك جهان

آفرین خدای براین جشن — شاه خشنود و اولیا شادان

خواهی ارسورت خردنگری — شاه را بین نشسته در ایوان

در جهانبانی و جهانداری — خوش و خرّم زیاد جاویدان

دولتش کرده با قضا[1] پیوند — مدّتش بسته با ابد پیمان

۸۸۳۰ مملکت را بجای کیخسرو — معدلت را بجای نوشروان

کینهٔ او زیان و مهرش سود — نیست بیرون ازین دوسودوزیان

گشت ازو زنده نام جدّ و پدر — نام نیکش گذشت از کیوان

آمد او را خجسته فرزندی — کرد او را[2] کرامتی یزدان

گشت ازین مژده روی دولت و دین — چون به نوروز لالهٔ نعمان

۸۸۳۵ باش تا سازدش سپهبد خویش — خواهد از او فتوح بی‌پایان

زیر فرمان او کند خسرو — صد سپهبد چو رستم دستان

گاه تازد بلشکر فغفور — گاه تازد بکشور[3] خاقان

درشب جشن او خدای رحیم — بفرستاد رحمت از باران

شاه را بر سعادت قدمش — چه بود زین بزرگتر برهان

۸۸۴۰ ای شهنشاه دادگر که بود — از تو گیتی چو روضهٔ رضوان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : بقا   ۲ ـ مج : بااو   ۳ ـ مج : بلشکر

شد زمانه ز عدل تو خرّم چون تو باید زمانه‌را سلطان
لشکرت هست و گنج و بخت قوی خرد پیر و روزگار جوان
ناگشاده حصارها بگشای ناگرفته دیارها بستان
نه عجب گر ز فرّ دولت تو گل سوری بروید از سندان
بهر تاج تو سیم و زر آرد در خزاین امیر ترکستان[1] ۸۸۴۵
برق سوزنده‌یی بگاه سخط ابر بارنده‌یی گه احسان
تا شود باغ نغز در نوروز تاشود راغ سبز در نیسان
روز تو باد فرّخ و فیروز دل تو خرّم و لبت خندان
تا ستاره است باستاره بزی[2] تا سپهرست با سپهر بمان[3]

۲۸۴ - درمدح مهدعلیا *

دو خاتونند شایسته یکی پیدا یکی پنهان یکی بانوی این گیتی یکی بانوی آن گیهان ۸۸۵۰
یکی آرایش مینو یکی آرایش مشکو یکی را مولد از یثرب[4] یکی را مولد از ایران
یکی را زمرهٔ حوْرا بخلد اندر پرستنده یکی [را] زهرهٔ زهرا بچرخ اندر بردفرمان
یکی نازان بدو پوشیدگان پردهٔ شاهی یکی بالان بدو مستورگان دودهٔ عدنان
یکی بیش از همه جدّش مساعد جدّ خسرو را یکی پیش از همه آورده مامش بر نبی ایمان
یکی ملّت بود در دودهٔ او تا ابد باقی یکی دولت بود برزادهٔ او زنده جاویدان ۸۸۵۵

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : بهر تاج تو پروردخورشید در معادن جواهر الوان

۲ ـ مج : بپای ۳ ـ مج : تازمانه‌است درزمانه بمان ۴ ـ مج : بطحا

یکی را فایده آمد فزون از سایهٔ طوبی یکی‌را مایده آمد برون از روضهٔ رضوان
یکی ازمهر او باشد کجا حکمست در کشور یکی در مهر او باشد کجا آبست در دوران
یکی مهمان جود او کجا اندر عجم سایل یکی پیغمبر مارا بخواند اندر عرب مهمان
چه گویند این دو بانو را فلک قدر و ملک خورا یکی را دختر احمد یکی را مادر سلطان
۸۸۶۰ خداوندی و خاتونی بمهد اندر کتایونی زعفت[1] بر تنش جامه زعصمت[2] مر تنش را جان
نگهدارندهٔ تخت شهی تا شاه باز آمد بدار الملک و بر تخت شهی بنشست در ایوان
همان تدبیر کاو کرد از پی کار پسر بالله نکرده نیم از آن بوزرجمهر از بهر نوشروان
جهانبانوست لیک ازوی جهانبانی همی آید که مغزش عقل را گنجست و دانش را دل او کان
پدر اندر پدر میرو گهر اندر گهر خسرو پسر شاهنشه گیتی زهی رتبت زهی امکان
۸۸۶۵ ایا بلقیس آزاده چو مریم پاکدین زاده هماناشیر خوردستی تو با هر دو[3] زیك پستان
بفردوس برین شیطان همی بفریفت حوّا را تو بودی گر[4] بجای وی ترا نفریفتی شیطان
ترا معجر بسر به زانکه گردان را بسر مغفر ترا چادر ببر به زانکه مردان را ببر خفتان
بهنگام نبشتن پیش خطّ و پیش لفظ تو دبیران عجم عاجز ادیبان عرب حیران
نجوید جز که خشنودیّ تو شاهنشه گیتی تو خشنود از شهنشاهیّ و خشنود ست ازو یزدان
۸۸۷۰ تو آن فرّخ درختی کت بود سلطان ایران بر همیدون تا جهان باشد شکفته باشی و خندان
من ایدون چارده سالست تا مدحتگر شاهم مر او را بوده ام اندر حضور و غیب مدحت خوان
بتشریف ولیعهدی مر او را تهنیت گفته بتخت شهریاری خوانده پیشش مدح بی‌پایان
سزای مدحت الوان که گفتم اندرین مدّت ز شاهنشاه غازی چشم دارم نعمت الوان
الا تا گردش برجیس و کیوانست بر گردون الا تا ذکر بلقیس و سلیمانست در فرقان
۸۸۷۵ بمان مانندهٔ بلقیس اندر پردهٔ حشمت بکامت جنبش برجیس بادو گردش کیوان
همیشه چشم تو بادا بدیدار پسر روشن زملکش برخوردر دولتش خرّم زی و شادان

---

۱ ـ مج : عصمت ۲ـ مج : عفت ۳ـمج : مریم ٤ـمج : گر بودی

۲۸۵ ـ در ستایش حضرت صاحب (ع)*

سرسالست و نیمهٔ شعبان — عید مولود حجّت یزدان
هرسه فرخنده وخوش وخرّم — بـاد برخسرو زمین و زمان
ناصرالدّین شه بلند اختر — که جهان را بحقّ بودسلطان
عهد عدلش چنانکه پنداری — بازگشتشت عهد نوشروان ۸۸۸۰
کرده با دولتش ابد پیوند — بسته بـا رایتش ظفر پیمان
گنج معمور ورایتش منصور — لشکر آماده کشور آبادان
چند روز دگر بهار آیـد — بشکفد سنبل و گل و ریحان
مرغزاران شود پر از سبزه — دشتها پـر ز لالهٔ نعمان
ابر لشکر کشد سوی هامون — رعدغرّد چو کوس شاه جهان ۸۸۸۵
وقت عرض سپه فراز آیـد — شاه عرضه دهد سپاه گران
فوج برفوج وخیل برسر خیل — سوی مشرق کند سپاه روان
بگشایند شهر های بزرگ — لشکر شهریار شهر ستان
مژده آید که مرو بگشودیم[1] — سوی زابل شویم یا توران
ای شهنشاه عـالم و عادل — دیـرمان!شادزی!مراد بران ۸۸۹۰
عید مولود مهدی‌است امروز — تو بدین عید خرّم و شادان
جشن کرده فشانده زرّ و درم — بار داده نشسته در ایـوان
رسم این عهد را تو بنهادی — رسم ازین به گذاشتن نتوان

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : بگرفتی

تویی امروز نایب مَهدی مصلحت را گراو بود پنهان

۸۸۹۵ باش تا اینکه آشکار شود دهدت نیمه یی از بن گیهان

نظر امروز با تو دارد و بس مددش دمبدم زمان به زمان

فتح را گفته تا منم در غیب از رکاب ملك متاب عنان

چرخ را گفته برمرادش گرد تازمین ساکنست و تو گردان

باش تا در حمایتش فکند همّتت[1] سایه بر سر کیوان

۸۹۰۰ تا به گل باغ را بیارایند ابر آذاری و مه نیسان

کشور آرای و مملکت بگشای سال و مه مال بخش و ملك ستان

برتو فرخنده عید مَهدی باد خرّم و شاد و تندرست بمان

۲۸۶ ـ در مدح بهمن میرزا[2] *

سهی قدی که چنو سرو نیست دربستان چراغ انجمن و آفتاب ترکستان

همیشه صنعت زلفش بود رُبودن دل بلی رُبودن گویست صنعت چوگان

۸۹۰۵ زموی او ستده بوی عنبر سارا ز روی او ستده رنگ لالهٔ نعمان

گمان کند که گلست و عقیق و مروارید هر آنکه بیند آن عارض و لب و دندان

ایا بتی که به پیش رخ تو و لب تو شکسته گونهٔ گلنار و گونهٔ مرجان

بدین صفت که تویی مر ترا همی خوانم نژادهٔ پری و پروریدهٔ رضوان

دل ترا بدرم نرم کردم ای عجبا وصالت آمد و برداشت محنت هجران

*ــ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ــ مج : رایتت ۲ــ مج : درمدح محمدشاه

درم کنند بسندان همیشه نرم و ببین مرا که چون بدزم نرم کرده‌ام سندان ۸۹۱۰
پریت خوانم نه‌نه نخوانم ازپی آنك پـری ندارد از دانـهٔ عقیق دهان
پـری ندارد در زیر ماه سرو سهی پری ندارد بـالای سرو لاله ستان[1]
پری‌ندارد بر گل زمشك تردو کمند پری ندارد برمه زغالیه دو کمان
پری نپوشد مشکین زره ببرگ‌سمن پری نبندد زرّین کمر بگرد میان
پری ننوشد جام نبید در مجلس پـری نخواند مدح برادر سلطان[2] ۸۹۱۵
یمین ملك ملك بهمن آفتاب ملوك[3] بلند رای و بلند اختر و بلند مکان
سر فتوّت و تاج تبار وعنصر فخر تن وقار[4] و دل مجد و مایهٔ احسان
مظفـری که‌همه خلق گشته‌اند مقرّ که کس بعقل و کفایت چنو ندادنشان
چوبحرخواندمی او را بگوشهٔ‌مسند چو ماه خواندمی او را بگوشهٔ‌ایوان
اگر نبودی مرآب بحر را تلخی اگـر نبودی مر نور ماه را نقصان ۸۹۲۰
هنروران را بی خدمتش هنر باطل سخنوران را بی‌مدحتش سخن‌هذیان
بدو پناهد آنکس که خستهٔ فلکست که خستهٔ فلکی راست داد او درمان
فروغ انجم نزدیك رای او تیـره امید مـردم پیش عطای او مهمان
چه‌تیغ او گه کوشش چه بحردر آذر چه دست او گه‌بخشش چه ابردرنیسان
به داد پیشرو خسروان دادگرست چنانکه پیشرو تیر ها بود پیکان ۸۹۲۵
ایا کفایت تو کرده لشکر آمـاده ایـا عنایت تو کـرده کشور آبادان
بکشور تو نبودست راه بدعت را چنانکه جای ستم بربساط نوشروان
شدست‌حشمت باموکب‌توهم سوگند شدست نصرت بارایت تو هم پیمان
سخا که بی‌تو بودصورتیست بی‌معنی عطا که بی‌تو بود دعوتیست بی‌برهان
هرآنکه‌در کشدازخط بندگی توسر زمانه اورا بر سر کشد خط خذلان[5] ۸۹۳۰

۱ـ س : ندارد. ۲ـ مج : شهنشه ایران ۳ـ مج : ابوالمظفرشاه‌جهان‌محمدشاه.
۴ـ مج : وفا ۵ـ مج : بطلان

مگر چو رای تودانست خویشتن راماه — که هر مهی سه شب ازشرم آن شود پنهان
ملك گشاده زبان باید و گشاده جبین — توهم گشاده جبینی و هم گشاده زبان
یکی درخت زبهر تو آفرید خدای — چنو درخت نرُستست در همه گیهان
نه بار او را آفت بود بوقت تموز — نه برگ اورا غارت بود بوقت خزان
۸۹۳۵ همی برمزچگویم خود آن درخت منم — برم مدایح و برگم قصاید الوان
بفرّ تربیت تو چنان شدم ملکا — که درفصاحت گشتم فسانه چون سحبان
همیشه تا که دهد ماه از فلك پرتو — همیشه تا که بود لاله در چمن خندان
چو ماه روشن باش و چو لاله خندان زی — بخرّمی و سعادت هزار سال بمان
جهان مساعد ودولت رفیق و بخت تیار — خجسته بادت عید خجستهٔ قربان

۲۸۷ ـ در مدح قهرمان میرزا ✲

۸۹۴۰ کارجهان باژگونه گشت ودگرسان — نادان دانا شدست و دانا نادان
پایهٔ هرکس خلاف مایهٔ اویست — جم بشکنجه درست و دیو در ایوان
گویدزالی منم حبیب سمن روی[1] — گوید لالی منم لبیب سخندان
خواهند از بارگاه شاه مرا دور — این مثل آدمست و روضهٔ رضوان
بی هنرم خوانده اندبی هنری چند — یارب این خودچه تهمتست وچه بهتان
۸۹۴۵ هست سزاوار اگر بسوزم خامه — هست سزاوار اگر بشویم دیوان
خامه نسوزم که سوختنش روانیست — شاه حسود[2] مرا بسوزد ستخوان

✲ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : سمن موی ۲ـ مج : عدوی

شاه جوانبخت قهرمان شه غازی　　خسرو پیروز گر برادر سلطان
از دل رخشنده‌اش بغیرت خورشید　　از کف بخشنده‌اش بخجلت[1] عمّان
با دل حکمت پژوه اوست نکوهش　　خطّهٔ تبریز را به‌بقعهٔ[2] یونان
دیدی در چنگ نرم ساختن موم　　گرزش زینگونه نرم سازد سندان ۸۹۵۰
با او بر بست ملك پیمان از نو　　باز مگرداد جاودانه ز پیمان
دستان گر پنجه آزماید با وی　　درهم خواهد شکست پنجهٔ دستان
ای که‌ترا حقّ جمال یوسف‌دادست　　حکمت داودی و جلال سلیمان
سام نریمان نیی ولی گه ناورد[3]　　کس نشناسد ترا ز سام نریمان
دست‌چو یازی بگرز ازپی کوشش[4]　　پیل دمان را به گرز کوبی دندان ۸۹۵۵
لطفت باشد موافقان را جانبخش　　گویی در[5] لطف تست چشمهٔ حیوان
قهرت باشد منافقانرا[6] جانسوز　　گویی در قهر تست تابش نیران
شاها چندیست تا سروش سراید　　بهر دو نان شعر درستایش دونان
لب نگشادند هیچش از پی تحسین　　زر نفشاندند هیچش ازپی احسان
طرفه‌تر این کش بخیره‌نیز گرفتند　　با که با حاسد فرودین همسان ۸۹۶۰
پایه شناسی مرا تو زانکه شناسد　　پایهٔ مرد سخنسرای سخندان
تا ز هوا عقل خلق راست نگهدار　　تا ز بلا عدل مرد راست نگهبان
عقل نگهدار سرت باد چو مغفر　　عدل نگهبان[7] تنت باد چو خفتان

---

۱ ــ مج : بحسرت　　۲ ــ مج : بقعهٔ تبریز را بخطهٔ　　۳ ــ مج : کوشش
۴ ــ مج : ناورد　　۵ ــ مج : با　　۶ــ مج : مخالفان را　　۷ ــ مج : نگهدار

۲۸۸ـ در مدح شاه *

کرد سپاهان به از حدیقهٔ رضوان — آمدن شاه دادگر بسپاهان

۸۹۶۵ شمس ملوك زمانه ناصردین شاه — برسر خلق خدای سایهٔ یزدان

شاه ظفرمند و شهریار عدو بند — کسری در مجلس و قباد بمیدان[1]

شهر سپاهان بفرّ خویش بیاراست — همچوسبا را بفرّ خویش سلیمان

موکب شاه اندرو بماه مبارك — فرّخی است و مبارکی را برهان

بود گر این شهر تختگاه ملکشاه — اینت ملکشه درین مبارك ایوان

۸۹۷۰ گردون باشد بآفتاب مزیّن — بارگه خسروی بطلعت سلطان

مردم از خطهٔ سپاهان سرمه — روشنی دیده را برند بگیهان

خلق سپاهان کنند روشن دیده — اکنون از گرد موکب شه ایران[2]

گشت چو خورشید گرد مملکت خویش — رایت شاهی فراشته[3] سوی کیوان

داد بگستر دو نام نیك برآورد — داد بود تخم و نام نیك بر آن[4]

۸۹۷۵ مردم گویند چون گرفت هری را — خسروی از خسروان دودهٔ سامان

لشکر اورا گذر بمیوه‌ستان بود — دست نیازید کس بشاخ درختان

شاه بیامد سه ماه راه و نبردند — لشکر او خوشه‌یی ز خرمن دهقان

گیتی بتوان گرفت باسپه و گنج — گنج گران[5] دارد و سپاه فراوان

نام بزرگش دلیل نصرت دینست — نیکی فعلش دلیل قوّت ایمان

---

*ـ نسخه ها: س، م، مج

۱ ــ مج: آنکه ازوشد چو خلد خرم ایران

۲ ــ مج: لیکن ایدون ز گرد موکب خسرو — خلق سپاهان کنند دیده رخشان

۳ ــ مج: فراخته ۴ ــ مج: چوباران ۵ـ س: همو

کافر چینی و بت پرست ختایی — خواهد گشتن بتیغ شاه مسلمان ۸۹۸۰

شاهی دارد چهار رکن وبدان چار — محکم باشد همیشه او را بنیان

شاه جهان هرچهار دارد کامل — عدل وجوانمردی و کفایت واحسان

طلعت او را سزا تحیّت وافر — خدمت اورا جزا عطیّت الوان

ای ملك خوبروی شاه نکوخوی — آرزوی خلق پیش جود تومهمان[1]

نسبت شاهنشهی و بار خدایی — بر تو بود حقّ و برسلاطین بهتان ۸۹۸۵

دولت توهست دمبدم بزیادت — وان بداندیش تو همیشه بنقصان

آنکه نزد دست در رکاب تو امروز — فردا خواهد گزید دست بدندان

تا شعرا روی نیکوان را مانند — بر[2] گل سوری کنند ولالهٔ نعمان

باد بداندیش تو چولاله نگونسار — روی تو بادا چو گل شکفته وخندان

کرده مهروزه در سپاهان امسال — سال دگر عید کن بخطهٔ ختلان ۸۹۹۰

سوی سجستان سپه فرست وبیفکن — ولوله در خوابگاه رستم دستان

خرّم وفرخنده باد و فرّخ و فیروز — آمدن تو بدار ملك سپاهان[3]

---

۱ ــ مج : مانی خورشید رابمجلس و میدان ۲ ــ مج : با ۳ ــ چند بیت ازین قصیده درقصیدهٔ ۲۷۰ بمطلع :«افسرخوارزمشه کمسودبکیوان» تکرار شده است . سه بیت آخر را «س» ندارد.

۲۸۹ـ درمدح شاه*

گفتم که چیست روی تو ای ترك دلستان　گفتا گلست گفتم لا بلکه گلستان

گفتم که زلف پر گره و پر خم تو چیست　گفتا کمند گفتم لا بلکه صولجان

۸۹۹۵ گفتم چه چیز در شکن و تاب جعد تست　گفتا شکوفه گفتم لا بلکه ارغوان

گفتم که ماه را سر زلفت چه چیز گشت　گفتا حجاب گفتم لا بلکه سایبان

گفتم بود بباغ دو رخسار تو چه چیز　گفتا بنفشه گفتم لا بلکه ضیمران

گفتم که در چه ماه بروی تو سوسنست　گفتا به تیر گفتم لا بلکه درخزان

گفتم چه چیز از خط و خالت خجل شدست　گفتا عبیر گفتم لا بلکه مشك و بان

۹۰۰۰ گفتم چه سرخی از لب تو عاریت گرفت　گفتا عقیق گفتم لا بلکه نار دان

گفتم که زردی از رخ من وام بستدست　گفتا زریر گفتم لا بلکه زعفران

گفتم گلی بسان شکفته رخ تو نیست　گفتا بباغ گفتم لا بلکه در جنان

گفتم فراق روی تو چشمم چگونه کرد　گفتا پر آب گفتم لا بلکه آبدان

گفتم که بوسه‌یی ز لب تو برابرست　گفتا ببدره گفتم لا بلکه با روان

۹۰۰۵ گفتم مرا بده ز لب خویش بوسه‌یی　گفتا بسیم گفتم لا بلکه رایگان

گفتم دو عارض و دو بنا گوش تو چه‌اند　گفتا پرند گفتم لا بلکه پرنیان

گفتم که چون چه چیز ملك ابروان تست　گفتا چو تیغ گفتم لا بلکه چون کمان

گفتم بتاج ناصردین شه که سجده برد　گفتا که ماه گفتم لا بلکه فرقدان

گفتم که بارگاه ملك بوسه گاه کیست　گفتا ستاره گفتم لا بلکه آسمان

۹۰۱۰ گفتم که بخت روزی صد بار بوسدش　گفتا بساط گفتم لا بلکه آستان

گفتم همال او نتوان یافت هیچکس　گفتا بملك گفتم لا بلکه در جهان

---

*نسخه ها: س، م مج

گفتم چگونه با سپهست و رعیّتست گفتا کریم گفتم لا بلکه مهربان
گفتم بزیر سایهٔ شاهنشهند خلق گفتا بعیش گفتم لا بلکه در امان[1]
گفتم همه ملوك نمایند پیش او گفتا چو ذرّه گفتم لا بلکه داستان
گفتم چه چیز پیش کف او بود خجل گفتا که بحر گفتم لا بلکه بحر و کان ۹۰۱۵
گفتم که در پناهش آیند هردمی گفتا دویست گفتم لا بلکه کاروان
گفتم که بخت[2] بوسه دهد خسرو مرا گفتا بدست گفتم لا بلکه برعنان
گفتم سپاس او را گوید زبان من گفتا که یك تو گفتم لا بلکه هر زبان
گفتم مخالفانش هستند روز و شب گفتا به رنج گفتم لا بلکه در زیان
گفتم موافقانش آسوده از چه اند گفتا ز هول گفتم لا بلکه از هوان ۹۰۲۰
گفتم ببارگاه ملك چیست نام من گفتا سروش گفتم لا بلکه مدح خوان
گفتم دعای دولت او را همی کند گفتا فرشته گفتم لا بلکه انس و جانّ
گفتم بفرّ دولت و جاهش بیافتم گفتا که نام گفتم لا بلکه نام و نان
گفتم که باد حاسد او را گداخته گفتا که جسم گفتم لا بلکه جسم و جان
گفتم بتخت ملك بماناد سالها گفتا هزار گفتم لا بلکه جاودان ۹۰۲۵

---

۱ ـ س : ندارد. ۲ ـ مج : فتح

۲۹۰- درمدح قهرمان میرزا ✡

لاله بصحرا چودر خورنق نعمان | کوه بسبزه چو در ستبرق رضوان
هرسو نهصد هزار لاله دمیدست | راست چو نهصد هزار مجمر مرجان
کرد جهان باد فرودین همه گلبوی | ازحد طایف گلست تاحد توران
گل همه گیتی به‌نیم هفته گرفتست | بود مگر سرخ گل نگین سلیمان

۹۰۳۰ کوه پرازلاله کرد ولاله پراز مشك | صنعت اردیبهشت و صنعت نیسان
مخزن لؤلؤ شدست ومعدن یاقوت | از گل سرخ و گل سپید گلستان
راد شکوفه پریر و خندید امروز | طرفه بود زادهٔ پریری خندان
کوه پراز شنبلید و لالهٔ سوریست | ازطرفی این شکفت وازطرفی آن
بهری از کوه گشت چون رخ عاشق | بهری[1] از کوه گشت چون رخ جانان

۹۰۳۵ گل همه شب تا سحر غنوده و بلبل | شب همه شب نغنود چو مرد نگهبان
گویی نخجیررا ز سکه چرد گل | بادهٔ سرخست جای شیر بپستان
بچهٔ نخجیر هر گهی که مزد شیر | بادهٔ سوزی چکدش ازلب و دندان
رست ز کهسار گونه گونه ریاحین | گشت همه کوه پرعجایب الوان
باد که شبگیر نرم نرم بجنبد | سرو شود نرم نرم جنبان جنبان

۹۰۴۰ آید گویی بتی بصحبت عاشق | جنبش زیور ز خصم دارد پنهان
مرغان یك بیت من که گفته بدم پار | خوانند امسال باچغانه و دستان
غلطان غلطان بسبزه باده همی خور | باده همی خور بسبزه غلطان غلطان
کرد مرا دی بباغ دهقان دعوت | تا بدر باغ با من آمد دهقان

✡- نسخه ها: س، م، مج

۱- مج: برخی

گفت که بی موزه شو بباغ ازیراك — بر گل سوریست پی نهادن مهمان
شب همه شب عندلیب شعر سراید — لیك نه‌چون شاعر برادر سلطان ۹۰۴۵
میر هنرمند قهرمان عدو بند — آن سراحرار و دست خسرو ایران
قائمهٔ دولتست و قاعدهٔ دین — دولت ودین را بدو قوی شده بنیان
همّت دارد چنانکه دارد نعمت — حشمت دارد چنانکه دارد ایمان
هیچ نتازیده سوی ظلم وسوی‌بخل[1] — تاختنش سوی عدل باشد و احسان
سمّ سمندش ببوس تا بزیی دیر — کاو کندت رهبری بچشمهٔ حیوان ۹۰۵۰
گفتم اورا دلیست پاك چو فردوس — ازپس گفتن شدم ز گفته پشیمان
راه بفردوس یافت شیطان یکبار — دردل او هیچ ره نیافته شیطان
خدمت اورا بملك گیتی مفروش — جامهٔ دیبا مده بجامهٔ خلقان[2]
میدان تنگست شاعر ملکان را — شاعر او را فراخ باشد میدان
خواندی اورا یمین دولت ازین پیش — زین‌سپس‌اورا یمین‌دولت ودین‌خوان ۹۰۵۵
پار ز شاه جهان جواز نبودش — ورنه کنون بود قصر قیصر ویران
امسال از شه جواز یافت کز ایدر — تا در قسطنطنیّه راند یکران
بفکند آنجا نهیب در دل قیصر — بشکند آنجا صلیب برسر رهبان
ای ملك عادل ای مؤیّد اسلام — از عدوی دین بگیر داغ مسلمان
لشکریان رزمخواه و ایزد ناصر — تا در اسکندریّه باره همی ران ۹۰۶۰
جبریل آمد بسی فریشته با او — نصرت مارا ز سوی داور گیهان
عون خدا مر ترا فرستد نصرت — فرّخدا دشمنان دین را خذلان
پارچنانچون که حکم‌شاه جهان‌بود — مردی کردی بعفو کردن ایشان
ازپس این کارناصواب که کردند — والله اگرجای عفو باشد و غفران
واسطه انگیختند از پس[3] زنهار — باز برون آمدند از در عصیان ۹۰۶۵

۱ـ مج : بخل وسوی‌ظلم ۲ـ این‌بیت‌ودو بیت‌بالای آن‌درقصیدهٔ ۲۰۷ عیناً تکرار شده‌است .
۳ ـ ظ : پی

وینت عجبتر که کرده اند فراموش معرکهٔ بایزید و معرکهٔ وان

کرد هرانچ اندر آن دوجا پدر تو در طبرستان نکرد رستم دستان

هم تو بدیشان کنی کجا پدرت کرد بلکه بعون خدای سیصد چندان

باش که شاهنشه جهان پس ازین غزو جاه تو را بگذراند از سر سرطان

۹۰۷۰ نیست کسی پیش شاه چون تو برتبت کیست چو هارون بپیش موسی عمران

منظر تو به ز منظر ملکانست تابش خورشید به ز تابش کیوان[1]

تا که مه فرودین و نیسان پوشند صدرهٔ دیبا بشاخهای درختان[1]

روی تو پیوسته سرخ باد وسرت سبز خرّم و خوش زی و تندرست و تن آسان

من به بر تو ستاده مدحگر و تو شاد نشسته درین مبارك ایوان

۹۰۷۵ عید تو فرخنده باد و روز تو پیروز تو بجهان شاد باش و ما بتو شادان

مهر جلال تو را مبادا پستی ماه کمال تورا مبادا نقصان[1]

۱ ـ این بیت‌ها نیز درقصیدهٔ ۲۷۰ به مطلع «افسر خوارزمشه که سود بـه کیوان» تکرارشده است .

۲۹۱- در مدح قهرمان میرزا*

همی‌رود به نشاط و همی رود به‌امان ز آستانهٔ سلطان برادر سلطان
هوای شاه نهفتست در میانهٔ دل رضای شاه نهفتست در میانهٔ جان
چنان‌مطیع‌ملك‌را که بی‌رضایش آب همی ننوشد ده روز اگرزید عطشان
بخرّمی وخوشی باز گشت از در شاه چنانکه خضرپیمبر ز چشمهٔ حیوان ۹۰۸۰
فشاند زرها برسایلان که‌درخواهند بقای شاه و فنای عدویش[1] از یزدان
چنین بیامد با خرّمی و فیروزی دو روز اندر سلطانیه گزید مکان
سپاه شه که‌بدانجای گرد آمده بود نواخت جمله ز روی‌عنایت واحسان
چوراست کردنداز بهر عرضه‌دادن‌صف میان‌صفشان‌بر گشت‌و گفت باایشان
که‌روزتان‌خوش‌وخرّم که‌مرشمارا چشم شود گشوده بدیدار شهریار جهان ۹۰۸۵
مرا همی‌حسدآید ازین جلالت‌وعزّ مرا همی‌حسدآید ازین‌شرافت وشان
بر‌اه‌تخت‌سلیمان‌همی شتابان گشت چنانکه بود سلیمان عهد را فرمان
چویکدومیل زسلطانیه‌براند کمیت مه تموز بدل گشت با مه نیسان
درست گفتی ناگاه در بهشت شدیم نبرده زحمت کردار و منّت دربان
شدند اورا صدتن پذیره از گرّوس ز بهر خدمت او را[2] تمام بسته میان ۹۰۹۰
درنگ کردوبکاریکان‌یکان برسید عزیز کردو[3] فرستادشان سوی اوطان
ازان‌سپس‌چوبنزدیك‌تخت‌جم‌برسید هوای شه بضمیر و ثنای شه بزبان
پذیره گشت مراورا هزارمرد سوار همه[4] بمردی مانند رستم دستان

---

*نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : عدوش ۲ـ مج : سلطان ۳- مج : عزیز کرده ٤ـ س : همی

زبس دلیری گفتی که‌شیر خوردستند — به‌بیشه اندر با شیر از یکی پستان
۹۰۹۵ سپر تو گفتی دارند از چه از فولاد — جگر تو گفتی دارند از چه‌از سندان
پی‌نوازش ایشان عنان باره کشید — برادر ملك شاه بند شهر ستان
یکان‌یکان‌ را خشنود کرد و تحسین گفت — وزان سپس‌ بسوی‌خیمه باز تافت‌عنان
ترا بگویم ازجای خیمه گر پرسی — کران‌رودی پاکیزه‌تر زجوی‌جنان
بخرّمی و بفرخندگی برادر شاه — سه روز ماند بدان‌جای‌خرّم وخندان
۹۱۰۰ بنظم کشور مشغول بود روز نخست — دو روز دیگر بهر شکار در جولان
چو از شکار بیامد بفرّ دولت شاه — مرا بخواند که‌اینك مدیح‌شاه‌بخوان
کدام شاه محمّد شه بلند اختر — معین دین، ملك داد ورزحرمت دان
همه سگالش‌ اویست‌بهر نصرت[1] دین — خدای او را نصرت دهاد جاویدان
ایا بگاه شجاعت چو شاه کیخسرو — ایا بگاه سخاوت چو شاه نوشروان
۹۱۰۵ همه سخاوت باشی میانهٔ مجلس — همه شجاعت باشی میانهٔ میدان
دوشهریارجهانگیر ازدو کشور خاست — فراسیاب ز توران زمی تو از ایران
هنوز دیر نگشته جهان گشودن تو — که‌هست‌عمر تو بسیار و دولت‌توجوان
بپیش توز در بندگی میان بستست — چنانکه هارون‌در پیش موسی‌عمران
هر آنکه جست رضای توو[2] برادر تو — زید بنام و بکام و نجویدش خذلان
۹۱۱۰ جگر ندارد پیش[3] وغای تو ضیغم — خطر ندارد روز سخای تو گیهان
بود عدالت بی‌تو چو شیر بی‌چنگال — بود جلالت بی‌تو چو تیر بی‌پیکان
همیشه تاکه ببالد ببوستان گلبن — همیشه تاکه بتابد بر آسمان کیوان
جهان بگیر و مخالف‌بمان وخرّم زی — درم بپاش و مظفر بباش وحکم‌بران

۱ـ مج: حرمت ۲ـ مج: توچون ۳ـ مج: روز

۲۹۲ ـ در مدح حکمران مازندران*

چمن گشت چون خانهٔ بتگران — درختان چو آراسته پیکران

جهان خرّم و رامش افزای گشت — قدح گیر بر بانگ رامشگران ۹۱۱۵

بتانند با قامت عرعری — خرامنده در سایهٔ عرعران

سرازمی گران کرد باید کنون — که شاخ گل از بار گل شد گران

درختان بتان بهشتی شدند — کشیده ز سندس بسر چادران

بنفشه ندانی ز زلفین حور — شکوفه ز رخسارهٔ دلبران

بدین خرّمی خورد باید نبید — ببوی گل و سنبل و ضیمران ۹۱۲۰

که بسپرد سلطان بدست امیر — همه مرز جرجان و مازندران

جمال گهر میر نوشیروان — که به گوهرش ازهمه گوهران

ز پیوستگان جمله نزدیکتر — بشاه جهان داور داوران

در او گوهر مهتران چون بدید — گزیدش ملك از همه مهتران

بمان تا باقبال خسرو شود — سر راد مردان و تاج سران ۹۱۲۵

کند مرز مازندران را بهای — ز خوبی چراغ همه کشوران

کند روشن آن مملکت را ز دور — چو خورشید کاو تابد ازخاوران

زمین زاختران دور باشد ولیك — بود روشن از تابش اختران

بفعل و بدانش میان گهر — چویاقوت ناب از دگر گوهران

الا ایکه باشد ترا از شرف — سری بر بزرگان وبر سروران ۹۱۳۰

تو ای میر فرخنده پی دیر زی — چسان بایدت کام دل گستران

*ـ نسخه‌ها : م ، مج

ببر گوی نیکی و نام آوری — به نیکو خصالی ز نام آوران
الا تا نه خیریست چون نسترن — الا تا نه لاله است چون زعفران
سرت سبز و روزت به وروی سرخ — شب و روز با خرّمی بگذران

۲۹۳ ـ در نصیحت و تنبیه*

۹۱۳۵ از جهان سفله چشم مهربانی داشتن — هست چون از گرگ امّید شبانی داشتن
مهر ازین نامهربان بگسل که نازیبا بود — خیره با نامهربانان مهربانی داشتن
از در وحشت بود گیهان فانی هان و هان — بر تو باد اوحشت از گیهان فانی داشتن
زهر دارد زیر شهد و خار دارد زیر گل — غم هزاران از پس[1] یك شادمانی داشتن
چند تلخ از ناخوشان باید چشیدن تا در او — تلخ و ناخوش چندروزی زندگانی داشتن
۹۱۴۰ می دهد خوش خوش فریبت می ستاند نقد عمر — طرفه باشد این نمط بازارگانی داشتن
خواجه دانی چیست فرزند تو خصم جان تو — چند خود را رنجه بهر خصم جانی داشتن
مال خود مگذار بهر دشمنان کز ابلهیست — مال خویش از بهر دشمن پاسبانی داشتن
هین مگو بهر چه نبود قسمت من جز عنا — یا چرا باید غنا قسم فلانی داشتن
از قضای آسمانست این عنا و این غنا — جنگ نتوان با قضای آسمانی داشتن
۹۱۴۵ خواری تو عزّ خواجه هردو باشد مستعار — پس حسد بروی نشاید رایگانی داشتن
خوش زبانی پیشه کن ناخوب و باقیمت شوی — با بد و نیك جهان صحبت توانی داشتن
عندلیب از خوش زبانی خوب و باقیمت شدست — زاغ بی قیمت هم از ناخوش زبانی داشتن
در سر کار جهان آزار خلق از عقل نیست — وانگهی در[2] پی سؤال آنجهانی داشتن

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ـ مج: پی ۲ـ مج: از

خودگرفتم پرسش دیگر[1] جهان را منکری   مرگ را انکار هرگز کی توانی داشتن
کوی پر بانگ درای کاروان رحلتست   گوش باید بر[2] درای کاروانی داشتن ۹۱۵۰
تو بشمشیر یمانی گرچه نازانی ولی   مرگ نندیشد ز شمشیر یمانی داشتن
گرز عزرائیل را هرگز نیارد باز تافت   فرّ و بُرز رستم زاولستانی داشتن
هم مراو هم ترا باید بچشم اعتبار   نظره بر حال ملوك باستانی داشتن
کو جم و کیخسرو و کو کیقباد و اردشیر   وان بمیدان صولت شیر ژیانی داشتن
کو منوچهر وچه شد سالار او سام سوار   وان برو بالای گیتی پهلوانی داشتن ۹۱۵۵
این شنیدستی که کاووس و فریدون چون بدند   غرّه بر آن تاج و تخت خسروانی داشتن
زیر خاك اینك مر ایشانرا فراموشست پاك   تاج افریدونی و تخت کیانی داشتن
وقت رفتن ازجهان پرویز را سودی نکرد   گنج باد آورد و گنج شایگانی داشتن
یاد کن الب ارسلان را تابدانی روز مرگ   سود ندهد حشمت الب ارسلانی داشتن
از[3] ملکشاه و ملك سنجر یکی یاد آر یاد   وان زمغرب تا بمشرق حکمرانی داشتن ۹۱۶۰
تاچه بُردستند باخود جز دریغ و جز فسوس   زانهمه گنج لآل و زرّ کانی داشتن
فرّهٔ فتحعلی شاهی تو خود دیدی پریر[4]   وان جلال و حشمت صاحبقرانی داشتن
عاقبت دیدی که چون ناکام برد او را جهان   از پس سی سال[5] در وی کامرانی داشتن
چون بدانستی که انجام جهان جز مرگ نیست   چند ازین بیهوده آمال و امانی داشتن
هست چون شاه و گدا را عاقبت پوشش کفن   جامه چه پشمینه و چه پرنیانی داشتن ۹۱۶۵
چون ترا در تنگنای گوز باید شد چه سود   مر ترا از قصر چون ارتنگ مانی داشتن
ای برادر در ره طاعت سبك بایست رفت   نه چو من برخیره در طاعت گرانی داشتن
ساختن ساز زمستان در بهاران بایدت   توشهٔ پیری در ایّام جوانی داشتن
من توان اندر جوانی کرده‌ام در کارلهو   عهد پیری سستی است و ناتوانی داشتن
هم نیم نومید تا مدحت سرای حیدرم   از جمال حور و نعمای جنانی داشتن ۹۱۷۰

۱ـ س : منکرومکر ۲ـ بربانگ ۳ـ مج : وز ۴ـ س : پدید ۵ـ مج : چل سال

مدحتش را بهر رضوان ارمغان می‌بر سروش — بهر رضوان چیست زین به[1] ارمغانی داشتن
مهر حیدر ورز و مهر یازده فرزند او — گر طمع داری بهشت جاودانی داشتن

۲۹۴ ـ به جهت تخت شاه گفته شد*

بود شهنشه پیروز بخت روز افزون — برین سریر مرصّع چو مهر بر گردون
سر ملوک ابوالنّصر ناصرالدّین شاه — که هست گردون با پایهٔ سریرش دون
۹۱۷۵ روان فتحعلی شاه در بهشت برین — به‌یاد این ملك راد بشکفد ایدون
بچهر خویشتن آراستست تخت نیا — بدان صفت که منوچهر تخت افریدون
قضا به‌پایهٔ اورنگ او دهد بوسه — قدر بگوشهٔ دیهیم او بُوَد مفتون
بتاج و تخت شهنشاه تا بکار برند — فلك زرو گهر آرد ز بحر و کان بیرون
چو بامداد دهد بار آیدش بسلام — ز چرخ طالع مسعود و طایر میمون
۹۱۸۰ چو شهریار جهان بر جمال ملك فزود — نهاد خوبترین رسم و بهترین قانون
سریر خاقان دادش بپای بوسه و گفت — نشستگاه توام کن جمال من افزون
فزود شاه جهان بر جمال تخت نیا — چنانکه رشك برد زو سپهر مینا گون
همیشه تا ز کواکب چو آید اندر شب — شود سپهر مرصّع به لؤلؤ مکنون
نشستگاه ملك باد این خجسته سریر — بر سریرش[2] بالای خسروان چون نون

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : به‌زین ۲ ـ مج : بپیش تختش

۲۹۵ ـ در مدح شاه*

آمد برم به زلف بیاراسته جبین | حورحریربرسینه و سرو سمن‌سرین ۹۱۸۵

درچین زلفکانش سیصد هزار بند | دربند زلفکانش سیصد هزارچین

در کاشغر نبوده چنوترك ماهروی | در کاشمر نرُسته چنوسروراستین

بودی زبس حلاوت‌وسرخیش[1] دردولب | گفتی لبش گلست سرشته بانگبین

باغنج وبا دلال بنزدیك‌من نشست | بارنج وبا ملال مرا دید همنشین

گفت ازفراق کیست که بینم‌ترا ملول | گفت ازفراق کیست که بینم‌ترا غمین ۹۱۹۰

گفتم که ازفراق بهارست حزن‌من | دور ازبهار خرّم‌باشم همی[2] حزین

امروز بامداد شدم سوی‌بوستان | دیدم تهی مقام گل وجای‌یاسمین

زاغست جای بلبل دیدم شده‌مقیم | ماغست[3] جای‌صلصل‌دیدم‌شده‌مکین

بانگ‌زغن‌دروعوض بانگ‌عندلیب | بادخنك دروعوض باد عنبرین

گشته غراب برزبرشاخ نوحه گر | درزیر برف سبزه وسنبل‌شده دفین ۹۱۹۵

بگرفته برف جایگه سنبل وسمن | نفرین‌نبشته گویی برجای آفرین

بگریستم بدرد براحوال بوستان | کاندر بهار بود به از روضهٔ برین

رفتم‌فسوس گویان‌نزدیك آندرخت | کاندربهار خورده بدم باتو ساتکین

دیدم‌خزان‌ربوده از آن نُزهت‌بهار | بروی دریده باد سلبهای حورعین

بگسسته‌مهرگان‌وپراکنده کرده‌پاك | پیرایه‌ها که دربرش‌از گوهر ثمین ۹۲۰۰

بامن‌چه‌گفت گفت‌من آنم که‌در بهار | هر روزه گل ببردی ازمن‌بآستین!

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : بودش زبس حلاوت وسرخی که　　۲ـ مج : چنین　　۳ـ مج :جغدست

جز نزد من نبید نخوردی ببوستان | کرده میان بستان بودی مرا گزین!
زیرا که بود قامت من درمیان باغ | مانند[1] تر بقامت آن سرو به نشین[2]
چون داشتم بقدّ نگار تـو نسبتی | پیوسته دل بقامت من داشتی رهین
۹۲۰۵ دل برگرفتی از من و کردی گسسته مهر | تا باد مهرگانی بامن بتوخت کین
شش مه نکردی از پس خرداد یاد من | بدعهد مونسا که تو بودستی اینچنین!
تا مرمرا ز یاد فراموش کرده یی | شش مه برفت و هست کنون ماه هفتمین
بسیار کرد ازمن وازعهد من گله | من نیز گشتم ازوی بسیار شرمگین!
بشنید چون حکایت من بنده بادرخت | معشوق ماهروی سیه موی نازنین
۹۲۱۰ گفت انده بهار زرخسار[3] من گسار | در فرقت بهار مکن مویه بیش ازین
نوروز و فرودین کن اینك زروی من | زان پیشتر که آید نوروز و فرودین
برجای شاخ سنبل زلفین من ببوی | برجای برگ نسرین رخسار من ببین
بنشستنت بپای درختان میار یـاد | بالای من نگه کن و در پیش من نشین
تیمار گلبن از چه خوری کش نماند گل | گل هرچه بایدت ز بنا گوش من بچین
۹۲۱۵ خوش باش و می گسار که تا هفته ٔ دگر | نوروز مشکبوی درآید زحدّ چین
مانند موی دوست معنبر[4] کند هوا | مانند روی دوست منقش کند زمین
صلصل شود سرایان چون بار بد بسرو | بلبل شود غزلخوان بر گلچو رامتین
اردیبهشت ماه برون آید ازبهشت | عالم همه بمشك و بعنبر کند عجین
گردد بخرّمی وخوشی باغ و بوستان | چون روی دوستان شهنشاه راستین[5]
۹۲۲۰ تاج ملوك ناصردین شه که رای اوست | فرّخ ترا زدرفش فریدون آتبین
فعلش همه خجسته و قولش همه درست | رسمش همه ستوده و رایش همه رزین
مهـر منیر پیش دل صافیش سیاه | ابر مطیر پیش کف کافیش ضنین

۱ـ مج : مانند ۲ـ مج : دلنشین ۳ـ مج : بهرخسار ۴ـ مج : معطر
۵ـ مج : داد ودین

هر چ آن رضای اوست طریقی بود صواب   هر چ آن خلاف اوست خلافی بود مبین

بهر نثار مجلس او دُر دهد هدف   در آرزوی خدمت او خون خورد جنین

ای پاس تو حمایت اسلام را ضمان   ای داد تو هزیمت بیداد را ضمین ۹۲۲۵

ورزند هم صغار هوای تو هم کبار   گویند هم بنات ثنای تو هم بنین

گردون دیگرست کمیت تو گاه تك   خورشید دیگری تو نشسته بپشت زین

با خسروان ترا نبود نسبتی ازانك   تو از خرد سرشته یی و خسروان ز طین

از دست فتنه سوی تو آیند خلق ازانك   عدلت بر وی فتنه حصاری بود حصین

جای بزرگی است و شرف در تبار تو   چونانکه هست جایگه شیر در عرین ۹۲۳۰

جز کز تو مردمی و عطا چشم داشتن   باشد زلال کوثر جستن ز پارگین

بی عدل تست، ملك فریدون بی درفش   بی عقل تست[1] ملك سلیمان بی نگین

فرخنده خسروا! ملکا! فضل پرورا!   بنگر بدین قصیدهٔ دوشیزهٔ متین!

تا کس تواند از شعرای عراق و فارس   هرگز یکی قصیده بیاراستن چنین

گشتم بفرّ تربیت تو چنانکه نیست   اندر عراق و پارس مرا هیچکس قرین ۹۲۳۵

مسعود و عنصری را ننهادمی خطر   گر بود می به دولت آل سبکتکین

از صد هزار شاعر یکتن سروش گشت   از صد هزار گونه ملك شد یکی امین!

تا بهتر از جحیم بود روضهٔ بهشت   تا خوشتر[2] از حمیم بود چشمهٔ معین

خوش باش و تندرست و تن آسان و شادکام   باد اخدای در همه حالی[3] ترا مُعین

هست این قصیده بر نمط لامعی که گفت   چون بر فلك گرفت هزیمت سپاه چین ۹۲٤۰

---

۱ ـ مج : بی رای تست عقل   ۲ ـ مج : تا بهتر   ۳ ـ مج : کاری

۲۹۶ـ در مدح شاه*

آمد به فرّخی مه فروردین | آورد باد بوی گل و نسرین
در گوش کرد گلبن سوری را | نوروز گوشوارهٔ حورالعین
بینی چو بامداد گلستان را | فردوس وار بسته صبا آذین
گویی ز روی پرده برافکندند | چندین هزار حور بدیع آیین
۹۲۴۵ تا گل چو ویس روی همی آراست | شد عندلیب شیفته چون رامین
مانند روی و موی بتان در حوض | گه روی آب ساده گهی پرچین
باد صبا بباغ تو پنداری | با کاروان حُلّه رسید ازچین
از خیری و بنفشه همی خیزد | هر بامداد باد عبیر آگین
تابنده ازدرخت گل و بادام[1] | وقت سپیده مشتری و پروین
۹۲۵۰ بلبل دعای دولت شه گوید | صلصل[2] فراز سرو کند آمین
بونصر شاه ناصردین کاوراست | همّت براز قیاس و بر از تخمین
شمسٌ لِلملّةِ قمرٌ لِلملك | قطبٌ لِلدولةِ فلكٌ لِلدّین
بر طلعتش ستاره کند احسنت | بر دولتش زمانه کند تحسین
گرت آرزوی طلعت جمشیدست | در بارگاه طلعت سلطان بین
۹۲۵۵ بر کوههٔ سمند همه مردیست | بر گوشهٔ سریر همه تمکین
عدلش بجستجوی مساکین تاخت | جز ظلمگر نیافت یکی مسکین
شمشیر شاه فتنه نشان آمد | آتش ز آب یافت بلی تسکین

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : گل بادام ۲ـ مج : بلبل

ای شاه ملک‌بخش وجهان آرا دین از تویافت عزّ وجهان‌تزیین
از خدمت تو بخت شود مقبل از مدحت تو لفظ شودشیرین
ازخسروان خدای ترا دادست رای بلند و خاطر روشن بین ۹۲۶۰
اقبال ایستاده به‌درگـاهت بهرتو کرده اسب سعادت زین
نام تو آفتاب سلاطینست کز نور آفریده شدی نزطین
بردیدهٔ مخالف ملک تو موی مژه خلنده تر از زوبین
از هیبتت کشید نیارد دم گویی تنش بود بدم[ا]تنّین[1]
باد خلافت ار گذرد بر کوه برجای آب زاید ازو غسلین ۹۲۶۵
با نیکخواه‌تست جهان درصلح با بدسگال تو فلک اندر کین
تا لاله بشکفد بمه نیسان چون‌روی‌دوست‌باغ شود رنگین
رویت‌شکفته باد و لبت‌خندان شادان فراز تخت شهی بنشین
امسال سال نصرت و فتح آمد بر کش لوای فتح به علّیّین
بر تو خجسته‌باد و همایون‌باد ماه مبارک و مه فروردین ۹۲۷۰
ارجو که روزه تیغ‌تو بگشاید برخون خان ترک و شه سقسین

۱ـ مج : میتّین

۲۹۷ - در مدح شاه ✲

آمد نوروز مـاه از پس تشرین / دشت پر از لاله کرد و سوسن و نسرین

باغ چو آراسته بهشتی و در وی / شاخ گل نوشکفته حور نو آیین

دشت سراپای از بنفشه و نرگس / چشمك معشوق گشت و زلفك پرچین

۹۲۷۵ طرف چمن چون نگارخانهٔ چین کرد / بود همانا صبا نگارگر چین

نرگس بشکفته شش ستاره براو بر / گم شده گویی یکی ستاره ز پروین

بوی ریاحین گه صبوح بود خوش / خوشا وقت[1] صبوح بوی ریاحین

طرف بساتین ز گونه گونه جواهر / گشت چو طرف بساط تاج سلاطین

خسرو پیروز بخت ناصر دین شاه / آنکه بخورشید برفراشت سر دین

۹۲۸۰ حشمت خواهی بجز ثنایش مسگال / نعمت خواهی بجز هوایش مگزین

برزبر زین چو برنشیند گویی / صورت بهرام کس نگاشته بر زین

تحسین گوید ستاره طلعت او را / بالله کان صورتست درخور تحسین

باد ندارد بپیش عزمش سرعت / خاك ندارد بپیش حزمش تمکین

رفتن تیغش فرو بفرق مبارز / چون بترنج اندرست رفتن سکّین

۹۲۸۵ فتنه کند تیغ آبگونش ساکن / آری آتش ز آب یابد تسکین

عرضه دهی گر سلیح لشکر او را / دشت پراز تیغ و نیزه گردد و زوبین

ورعدد لشکرش بخواهی دانست / بیش ز حدّ قیاس باشد و تخمین

گوهر او را ز عدل و عقل[2] سرشتست / آنکه سرشتست بوالبشر را از طین

✲- نسخه‌ها: س، مج، م

۱ - مج: گاه   ۲ - مج: عقل و عدل

گر به‌ترازو عطای او را سنجند چرخ و مجّره سزند کفّه وشاهین
ای ملك مرز و شهریار عطاورز گنج نپاید بر عطای تو چندین ۹۲۹۰
مایهٔ آسایش و زبانهٔ آتش دست و حسام تو گاه مهر و گه کین
زین خبر فتح کامد از حد عمّان فالی باشد خجسته‌خاصه[1] در بن حین
زین پس از خون‌طاغیان تو یکچند موج بخیزد ز روی دریا رنگین
شاهان چون تو بجودو زهد[2] نباشند بر که نباشد چو بحر وعکه چو شاهین
بر ولی و بر عدوی تو ملك‌العرش روز و شبان آفرین فرستد و نفرین ۹۲۹۵
تا که بود ماه و آفتاب منوّر عنبر خوشبوی و شهد و شکّرشیرین
عیش‌تو شیرین‌وخوش‌چوشکّروعنبر[3] بر زبر تخت با سعادت بنشین
باد مه و سال برتو فرّخ و فیروز شاه جهان‌باش تا جهان بود آمین

۲۹۸ ـ در مدح شاه*

از خوی تو امروزخوشم‌ای‌صنم چین نه درسر توجنگ‌و نه درابروی‌توچین
زانگاه که‌برداشته‌یی‌سرزشکرخواب بوده لب من از لب لعل تو شکرچین ۹۳۰۰
رفت آنکه گرفتی‌تو بمن‌بی گنهی‌خشم رفت آنکه کشیدی‌توزمن‌بی‌سببی کین
توخوی جفا گستری وجور نبودت کردت‌دگری جوروجفا کردن تلقین
امروز بنام ایزد روزیست مرا خوش عیشیست مرا بالب شیرین تو شیرین
موازی توام‌خانه پراز سنبل‌وشمشاد از روی توام حجره پر ازلاله و نسرین
بر گوی گرامشب‌برمن‌خواهی بودن تا وعده ببستر دهم و مژده ببالین ۹۳۰۵

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : خوش‌وخجسته ۲ـ مج : بزوروجود ۳ـ مج : عنبروشکر

نه نه که مرا امشب کاریست ازین به مدح ملک عادل سلطان سلاطین
خورشید همه تاجوران ناصردین شاه شاهی که برافراشت بخورشید سر دین
گر مبتدعی یابد در دین پیمبر خوابش نبرد تاش فرستد سوی سجّین
خورشید درآید چو برآید بسر تخت بهرام بتابد چو بتابد به‌سر زین
۹۳۱۰ برجمله سلاطین جهان پیشی او راست در همّت و در نعمت و در حشمت و تمکین
چونین که بفریاد مساکین برسد شاه کسری نرسیدست بفریاد مساکین
ای خسرو دین پرور و سلطان مجاهد جهد تو سر شرع برآورد بپروین
در خلد زبهر تو همی خواهد نصرت پیغمبر و جبریل همی گوید آمین
شمشیر پی دین زن و جنگ از پی دین کن یار تو خدایست بهر حال و بهر حین
۹۳۱۵ بیخ و بن بدعت بجهان خواهی کندن چونانکه نماند بجهان هیچ بدآیین
اسلام همی گیرد در عهد تو بالا آشوب همی یابد از سهم تو تسکین
در عهد توشد خرّم و آراسته کشور[1] چونانکه شود تازه بنوروز بساتین
دست تو گه بخشش چون ابر در آذار تیغ تو گه کوشش چون آذر برزین
برچتر تو ورایت تو شیفته نصرت چون شیفتن خسرو بر چهرهٔ شیرین
۹۳۲۰ خصم تو شود طعمهٔ شمشیر تو ناچار مانند کبوتر که بود طعمهٔ شاهین
در زیر تو شبدیز ترا غرّش تندر در دست تو شمشیر تراهیبت تنّین[2]
هریك ز وزیران تو در مایه چو پیران هریك ز امیران تو در پایه چو گرگین[2]
تا شاخ بود سبز بنیسان و بخرداد تا برگ شود زرد به آبان و به تشرین
روی تو بود سرخ و سرت سبز و دلت شاد جاوید بر اورنگ شهنشاهی بنشین
۹۳۲۵ عید پسر آزر بادا بتو فرّخ تو شاد زی و باد بداندیش تو غمگین
هر هفته ترا فتح نو و نصرت نو باد بر بسته بهر فتح در اقلیم تو آذین

۱ـ مج : آراسته‌شد کشوروخرم ۲ـ س : ندارد .

۲۹۹- درمدح جناب ختمی مآب*

امروز فسرد آذر برزین — کردند براق محمدت را زین
امروز بهشتیان به استبرق — بستند بهشت عدن را آذین
امروز بگونه گونه زیورها — آراسته کرد خویش حورالعین
امروز بود فرشتگانرا سور — اهریمن سوگوار و اندهگین ۹۳۳۰
امروز شکست صفهٔ کسری — وامد بجهان یکی درست آیین
امروز بگلستان دین بشکفت — شمشاد و گل و بنفشه و نسرین
امروز بزاد خواجهٔ لولاك — داد از پی خویش خاك را تزیین
سالار پیمبران ابوالقاسم — آن کرده خطاب ایزدش یس
چون شعله کشد جحیم تفتش را[1] — حب وی و آل وی دهد تسکین ۹۳۳۵
برجن و بشر پیمبر مرسل — نسرشته خدای ابوالبشر[2] راطین
خوردست خدا بموی او سوگند — کردست بروی او خدا[3] تحسین
از چرخ گذشته با چه باجامه — برعرش نشسته با چه با نعلین
مخذول دم نفاق او[4] پرویز — مسمار سم براق او پروین
نفرین کردند انبیا بر قوم — چه نوح وچه هود وصاحب یقطین ۹۳۴۰
آزار از انبیا فزونتر دید — از قوم و نکرد قوم را نفرین
شرعش برپای تا برستاخیز — دینش برجای تا بیوم الدین

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش

۱ ـ ش : آتش‌را ۲ ـ ش : بوالبشر ۳ ـ ش : خدابروی او
۴ـ ش : نفاق اوبود

از فرش بعرش رفت و باز آمد — جنبنده هنوز حلقهٔ زلفین

اسرار دو کون در شب معراج — بی واسطه کرده[1] حق بدو تلقین

۹۳۴۵ طبع من و صدهزار همچون من — در[2] منقبتش مقصّر و مسکین

یك پیرو او شهنشه عادل — یك بردهٔ او نبردهٔ صفین[3]

خورشید ملوك ناصرالدّین شاه — سلطان زمانه شاه روشن بین

با تابع او ستاره ورزد مهر — با عاصی او زمانه توزد[4] کین

بر درگه او دویست چون کشواد — در لشکر او هزار چون گرگین

۹۳۵۰ ای خسرو داد ورز[5] دین پرور — دین از تو فراشت سر بعلّیّین

چون عزم تو نیست باد را[6] سرعت — چون حزم تو نیست خاك را تمکین

تا باشد مهرگان و شهریور — تا آید اورمزد[7] فروردین

شادان ری و خرّم و بگستر داد — شاهی کن وشادی و[8] بپروردین

بادات خجسته عید پیغمبر — جاوید بگاه خسروی بنشین

۱ ـ ش : کرد ۲ ـ ش : از ۳ ـ ش : یك بندهٔ او نبردهٔ خیبر یك بردهٔ او شیر فلك تمکین

٤ ـ ش : ورزد ٥ ـ ش : دین پژوه ٦ ـ ش : باد در ٧ ـ ش : اورمزدو

٨ ـ ش : دیرمان

۳۰۰ ـ در مدح پیغمبر (ص) *

ای باغ‌دو رخسار توپرلاله و نسرین خرگاه بیارای که آمد مه تشرین ۹۳۵۵

نار آمد وسیب آمد برجای گل‌سرخ نارنگ‌وترنگ آمد برجای ریاحین

کانون چه کنی‌سوختن‌اندر مه‌کانون باز آی و بنزد[1] من دلسوخته بنشین

سنبل‌بخزان خواهی گرزانکه‌بخرمن یکهفته مپیرای سر طرّهٔ مشکین

اکنون که‌خزان بی‌سببی کین کشداز باغ ای ترك مکش بی‌سببی از دل‌من کین

زانروز که‌زددوریت اندر دلم آتش[2] دوددل من شب همه‌شب‌شدسوی‌پروین ۹۳۶۰

بنشست ز باز آمدنت دود دل من چون در شب مولود نبی آذر برزین

سرخیل رسل خواجهٔ لولاك محمّد کز موزهٔ او عرش برین یافته تزیین

درخلوت‌خود کرده خداوندش‌دعوت درمصحف‌خود خوانده خداوندش یس

در پشت براهیم نبی‌بود و پذیرفت[3] آن[4]نار برافروخته از نورش تسکین

یاد وی و آل وی شدمونس یونس اندر شکم ماهی و در سایهٔ یقطین ۹۳۶۵

ابلیس وملك هردو درآدم[5] نگرستند این نور نبی دید وندید آن‌یك‌جزطین

آوردملك‌سجده و گشت[6] ازدررحمت سرباز زد ابلیس‌و شد اندرخورسجّین

تابستر َد از روی زمین تیرگی کفر آورد چو خورشید فروزنده یکی[7] دین

از نیروی او برسر فرعون‌ظفریافت موسی که عصا کرد گه معجزه تنّین

تنها گهرش را چو خدا کرد پدیدار بر قدرت خود کرد بتنهایی تحسین ۹۳۷۰

---

*ـ نسخه‌ها س ، ش ، م ، مج

۱ـ ش : پیش آی‌وبپیش ۲ـ ش ، مج : آتش‌به‌دل‌من ۳ ـ ش : نورش بپذیرفت خلیل‌الله ازان‌یافت ۴ـ س : این ۵ـ ش : بآدم ۶ ـ ش : شد ۷ـ ش : نبی

امروز بود دیدهٔ جبریل منوّر امروز بود ابروی ابلیس پرازچین
امروز پی آنکه[۱] خداوند رسل زاد کردست شهنشاه جهان جشن نوایین
بونصر ملك ناصردین بن محمّد خاقان بلند اختر و سلطان سلاطین
آیین وی و عادت وی نصرت دینست همواره بماناد بدین عادت و آیین
۹۳۷۵ ای خسرو اسلام و شهنشاه نکو نام[۲] چرخی بگه‌حمله و کوهی گه‌تمکین[۳]
خورشیدجهانتابی و جمشیدجهاندار بر مسند شاهنشهی و بر زبر زین
تا زور غضنفر نبود در تن آهو تا مهر کبوتر نبود دردل شاهین
خرّم زی و شادان زی‌ومنصورومظفر شاهی کن[۴] و بر کام دل خویش‌جهان‌بین
فرخنده وخوش برتوبود عید پیمبر بسیار چنین‌عید کن و دیرزی آمین

۳۰۱- درمدح اسماعیل‌خان[۵] ☆

۹۳۸۰ ای‌پیك غریبان شمال مشکین پیغام ببر زین غریب مسکین
نزدیك سماعیل حاجب شاه بوالفضل خداوند دانش ودین
برگو که جدا ماندم از برتو چونانکه ز دیدار ویس رامین
دورازتونباشد مرا خوروخواب سوگند به طه قسم به یس
دیرا که جدا مانده ام ز رویت بر روز جدایی هزار نفرین
۹۳۸۵ بی روح‌نه مرجسم‌راست قیمت بی نورنه مرچشم راست آذین
من بی توچنانم که‌جسم بی‌آن من‌بی‌توچنانم که چشم‌بی این

☆- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- ش : اینکه ۲- مج : خوی ۳- ش : کوهی‌بگه کین ۴- ش : شادی کن

۵ - مج : درمدح شاهزاده محسن میرزا

بی روی توهر دم که می بر آرم — گویی که درونم به نار برزین
غسلین وسقر مرد با گنـه را — فرمود خداوند ماه و پروین
در هجر تو من بی گنه بدیدم — نار سقری[3] و شراب غسلین[1]
چون قصر جنان بود وحوض کوثر[2] — زیبای درود و سزای تحسین ۹۳۹۰
در خانهٔ تو صفهٔ دل افروز — در باغ تو آن برکـهٔ نوآیین
گشتم زچنان[3] جای دور شاید — گرخوانیم از جملهٔ مجانین
دیریست که نشنودم ای دریغا — در مجلس تو بذله های شیرین
در دست جدایی زبون شدستم — چونانکه کبوتر بچنگ شاهین
یکروز نیاورده ام بسر بر — بی سینهٔ غمناك و چشم نمگین ۹۳۹۵
نمگین نه عجب چشم آنکه ناگاه — از باغ نعیم اوفتد به سجّین
بی روی تو لختی غم دلم را — برروی ملك محسنست تسکین
آری که گسارد غمان یعقوب — دور ازرخ یوسف جزابن یامین؟
گر خود همه تار پرند بی تو — در پهلویم اندر شودچو زوبین
مردم بسرم بر کلاه بینند — آن نیست کله بل بودتبرزین ۹۴۰۰
نشتر بودم زیرتن نه بستر — اژدر بودم زیر سر نه بالین
با آنکه مرا طبع چون بهارست — دم سرد برآرم چوماه تشرین
هرشعر که گویم دراوهزاران — آهاست وفسوسست ووای تضمین
بی روی تو گویی که ابروی من — برروی من آهیختست سکّین
بی خدمت عالی همی ندانم — در جامه درم یا بکام تنّین ۹۴۰۵
احوال من مستمند بی تو — اینست نه بل صد هزارچندین
بار دگرم کاش بخت مسعود — بر حضرت تو آوراد آمین
اسرشته تو از فضلی و فتوّت — مردم همه از آتشند و ازطین

۱ــ مج : هم نارسقرهم شراب غسلین ۲ــ س : جوی کوثر ۳ــ مج : چنین

گویی هنری مردچون ایازست / توفتنه براوهمچو[۱] شاه غزنین

۹٤۱۰ صبح تو وشادی چورنگ ولاله / دست تووزادی چوبوی ونسرین

بافکرت فضلی و رای صاحب / با فطرت معنی ودست افشین

کردارتو باشد از آن فزونتر / کش مرد خرد آورد بتخمین

من مرد بسی دیده ام و لیکن / کس چون تو[۲] ندیدم بهرای وتمکین

جزدر کف تو شغل مملکت هست / چون با کره اندر سرای عنّین

۹٤۱۵ گردون همه شادیت کرده همراه / گیتی همه رادیت کرده تلقین

در پیشگه شاه حشمتت هست / چون حشمت موسی بطورسینین

آن کیست که توزد با تو کینه / و ایّام نتوزد باتنش کین[۳]

خیزد زتو آزادگی و رادی / چون سرو وصنوبر که از بساتین

باشند سخنهات قیمتی تر / از نافهٔ تاتار و طرفهٔ چین

۹٤۲۰ تا در مه اردیبهشت و خرداد / ازلاله و گل باغ راست تزیین

معشوق همی بوس وعیش بگزار / خوش باش وخرمزی وشاد بنشین

در گلشن اجلال مل همی خور / وز گلبن اقبال گل همی چین

گویندهٔ این شعرها سروشست / کاتب پسر شهریار قزوین

۱ـ مج : برد برچو ۲ـ مج : چون تو کس

۳ ـ اصل : آن کیست تواندباتو کینه وایام نتواندبامنش کین ـ تصحیح متن قیاسی است ·

۳۰۲- در تهنیت عید مولود شاه*

خوش‌وفرخنده فراز آمد از خلد برین	عید مولود ابوالنّصر ملك ناصردین
پادشاهی که همه پادشهان در بر او	چو خبر پیش عیانند و گمان پیش یقین ۹۴۲۵
نتوان کرد سلاطین را مانند به او	که سرشته شده از نور و سلاطین از طین
لطف او لاله برویاند از آهن و روی	قهر او شعله برانگیزد از ماء معین
آفرین بادا بر خنجر و بر خامهٔ شاه[1]	که یکی خصم گزایست و یکی دوست گزین
حشمش بر در گرگان و فزع در خوارزم	علمش بر لب جیحون و جزع در سقسین
منّت ایزد را در عهد ملك عجم	آنچنانست که در عهد ملوك پیشین ۹۴۳۰
صدهزاران سپه او را بود آمادهٔ جنگ	همه پوشیده سلاح و همه بنشسته بزین
مژده از یکسو آمد که ولی شد قاهر	نامه از یکسو آمد که عدو شد مسکین
هر کجا رای کند دولت او را به یسار	هر کجا روی نهد نصرت او را به یمین
ملکا! دادگرا! شاها! شاهنشاها!	مرترا شاید شاهنشهی روی زمین
باد از عزم تو آموخته گویی تعجیل	خاك از حزم تو آموخته گویی تمکین ۹۴۳۵
هیبت و مهر ترا در دل خلقست مکان	مهر و هیبت که شنیدست بیکجای مکین
تو بتدبیر کنی آنچه فریدون بدرفش	تو بشمشیر کنی آنچه سلیمان به نگین
عقد را مانَد گفتار تو در گردن عقل	همچو در گوش سمن رویان لولوی ثمین
مکرمتهای تو بامحتشمان در خویش	همه شایستهٔ شکرست وسزای تحسین
خرّم آنروز که آری سوی ترکستان روی	علم نصرت بگذاشته از علّیّین ۹۴۴۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : آفرین باد بر آن خنجر و بر خامهٔ او

توزده‌خیمه‌چو کیخسرو‌در‌توران‌مرز امراپیش[1] توچون‌بیژن‌و گیو و گرگین
زود باشد که بدرگاه‌تو بینم همه روز اسب خوارزمشه و بارهٔ اسپهبد چین
متفرّق سپه شاهان[2] گردد چو بنات از سپاه تو که مجموع ترند ازپروین
سرفرو دزدد سیمرغ کشف وار به‌بر چون ز دست تو گه صید بپرّدشاهین
۹۴۴۵ خرد شاهان[3] سنجیده به رای تو شود که بود‌رای تو میزان خرد را شاهین
تابدین‌پایه که‌رای‌تو‌درستست وصواب کرده پنداری شاگردی‌جبریل امین
تا چمن زرّین گردد چو در آمدآبان باغ مینا گون گردد بهمه فروردین
پادشاهی کن وفرمان ده واقلیم بگیر تاج برسرنه و بر تخت کیانی بنشین
نصرتت باد فزاینده و دولت بیدار بمرور و بدهور و بشهور وبسنین

۲۰۲ ـ در مدح محمدشاه *

۹۴۵۰ خیزای بلطافت بهار چین مجلس چوبهاران بسازهین!
بنشین و بر افروز انجمن بر خیز و فرود آر ساتکین
می‌نوش که اردیبهشت ماه آمد سپس ماه فرودین
با ناز نشین سوی ما که ناز نیکو بُوَد از یار نازنین
انگیزی پرخاش تا بچند پر خاش بهل!آشتی گزین
۹۴۵۵ مگشای لبان ازپی عتاب در زهر میالای انگبین
چبوَد می آلوده بر لبت یاقوت روان با شکر عجین
از بوی خوشت خانهٔ منست بوینده تر از باغ یاسمین

*ـ نسخه ها : م ، مج

۱ـ مج : گرد ۲ ـ س : شاهی ۳ ـ س : شاهین

دروصف لبت چامهٔ منست ——— ارزنده تر از گوهر ثمین
آراسته کاخ من از درخت چون غرفهٔ مینو به‌حورعین
تو حور بهشتی و قامتت چون سرو بهشتست دلنشین ۹۴۶۰
مشکست سرزلف پرشکنت گرمشك پذیردشکنج‌وچین
سروی تواگرسروشعرخوان در مدح شهنشاه راستین
خورشید سلاطین که آفرید یزدانش چوخورشیدبی‌قرین
بوالفتح محمّد شه‌آن کزو شد قاعدهٔ مملکت متین
فرخنده روان پدر شکفت از فرّش در روضهٔ برین ۹۴۶۵
چون قارن‌ترکست با کمان چون بهمن گردست‌در کمین
شیران دلاور گه نبرد بگذارند از صولتش عرین
شاهـان مظفر گه وَغا بسپارنداز سطوتش‌مکین(؟)
هر گاه که پنهان روزگار پیدا کند[1] از خاطر رزین
خورشید به‌آواز گویدش بر خاطر روشنت آفرین! ۹۴۷۰
تنگست بر جاه او سپهر چونانکه ببدخواه او زمین
دربان فرودین نایبش همتای فریدون آتبین
شد هر که تهی دست باستانش باز آید پر زرش آستین
شاها ز تو در کارهای صعب خواهند ملوك جهان مُعین
دینار بود مقصد ملوك مقصود تواحیای‌ملك و دین ۹۴۷۵
برحادثهٔ چرخ گردِ مُلك حفظ تو حصاری بُوَد حصین
نامد ز سواران روزگار همچون تو سواری‌بپشت‌زین
ناید ز دلیران کین گذار همچون تودلیری‌بدشت‌کین
چون‌دست برآری پی عطا[2] سجده بردت ابر فروردین

۱ ـ اصل : بود ـ به‌قیاس تصحیح‌شد.   ۲ـ مج : عتادت ـ وتصحیح‌متن قیاسی است.

٩٤٨٠ پیوسته خورند از در شرف — بر خاك درت خسروان یمین
در خاطر گنجد مدایحت — گر دریا گنجد به یار گین
تاسوی خرد رفعت مکان — بفزاید از رتبت مکین[1]
با آذین شاهنشهی بمان — بر مسند فرماندهی نشین
احبابت با نغمهٔ طرب — اعدایت با نالهٔ حزین

٣٠٤_درمدح شاه *

٩٤٨٥ دل من برد بدان زلف پر از حلقه و چین — لعبت من که چنو بت نبود در همه چین
بر گل سوری آذین بودش از سنبل — خوش بود بر گل تر[2] خوشهٔ سنبل آذین
زلف او مشك همی سوده کند بر سوسن — جعد او عود همی توده کند بر نسرین
چون برویش نگرد چشم شود پر لاله — چون بزلفش گذرد بادشود مشك آگین
بسته بر پروین صد دایره داری[3] زشبه — دایره نادره باشد زشبه بر پروین
٩٤٩٠ دلبری زان بت مهروی پری گیرد یاد — نیکویی از رخ او وام کند حورالعین
هست رنگین لب او شیرین چون شکّر و شهد — پاسخش نیز بود در خور آن لب شیرین
خوش بود پاسخ او بر من چون شهد [و] شکر — خوشتر از پاسخ او مدح ملك ناصردین
شهریاری که چو جمشید بود از بر تخت — کامگاری که چو خورشید بود از بر زین
دولت او بفزاید بمرور و بدهور — حشمت او بفزاید بشهور و بسنین
٩٤٩٥ پیش کردار ملك باشد کردار ملوك — چو[4] خبر پیش عیان و چو گمان پیش یقین

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج
١ ـ اصل : تاسوی خرد رفعتست گمان بفزاید از رتبت مکین ـ تصحیح متن قیاسی است!.
٢ ـ مج : گل از ٣ ـ مج : دارد ٤ ـ مج : چون

باد را در بر عزمش نتوان خواند سبك | کوه را در بر حزمش نتوان خواند متین
ای مخالف را سوزنده تر از باد سموم | ای مؤالف را سازنده تر از ماء معین
آفرین باد بر آن منظر شاهانهٔ تو | که کند بروی خورشید ز گردون تحسین
عهد عهد تو بود در همه سال و همه وقت | ملك ملك تو بود در همه حال و همه حین
هر که را مهر تو ایّام بدو دارد مهر | هر که را کین تو افلاك بدو دارد کین ۹۵۰۰
گر بداندیش تو زو بین تو بیند در خواب | موی بر چشم بداندیش تو گردد زوبین
لشکر تو بدعا خواهد انبوهی خصم | بدعا خواهد انبوهی کبگان شاهین
همّتی داری آنسوی تر از نُـه گردون | نهمتی داری آنسوی تر از علّیّین
تو بدین همّت عالی همه اقلیم جهان | آوری چون جم و کیخسرو در زیر نگین
تا شود رنگین گلشن چو در آید نیسان | تا شود گلبن زرّین [1] چو در آید تشرین ۹۵۰۵
روز تو بادا فرخنده همه چون نوروز | ماه تو بادا خرّم همه چـون فروردین
جشن فرخنده پسر بر تو همایون بادا | کام در سایهٔ اقبال تـو رانـد آمین
شهر غزنین را با تیغ یمانی بگشای | همچو محمود مر او را بنشان در غزنین

---

۱ ــ مج : زرین گلبن

۳۰۵ ـ در تعریف ترجمهٔ کتاب غایة المرام و مدح جناب امیر (ع)[1] *

سپاس ایزد کاراستست ملك به دین   بعهد دولت شاه زمانه ناصر دین

۹۵۱۰ ابوالمظفر شاهی که دین ودولت ازو   چنان بود که گلستان بماه فروردین

موفقست و مؤیّد بکارهای بزرگ   بکارخرد نکردست همّتش تمکین

ملوك میل بهافسانه و دروغ کنند   ملك بمدحت آل رسول بازپسین

بمهتر دو جهانش عقیدتیست قوی   بسرور دو سرایش ارادتیست متین

همیشه همّت عالی بدین[2] کند مقصور   که ازمناقبشان آکند زمان وزمین

۹۵۱۵ مناقبی که پراکنده بود چندین گاه   بگاه دولت او گرد گشت چون پروین

یکی ازآنها این نامهٔ نوآیینست   که برده نسخت او را ملك بعلّیّین

نه نامه بلکه یکی[3] برج پرستارهٔ سعد   نه نامه بلکه یکی[3] درج پر ز دُرّ ثمین

بود عبارت اونغزتر ز دُرّ خوشاب   بود روایت او عذبتر زماء معین

چوباز کردی درمجلسش بدان ماند   که باز گشت بمجلس در بهشت برین

۹۵۲۰ هر آنکه نیست باخبار این کتاب مقرّ   یقین بود[4] که بود منکر کتاب مبین

شگفت نیست که آرد پی نبشتن او   ز شاخ طوبی اوراق جبرئیل امین

ز تازیش بهدری خسرو جهان آورد   که بهرمند شوند ازعبارتش همگین

هر آن حدیث که دروی نبشته حرف بحرف   نبشته رضوان بر چشم وروی حور العین

بلی نویسد رضوان بچشم وچهرهٔ[5] حور   مناقب شه بدر و مبارز صفّین

۹۵۲۵ خلیفهٔ ملك العرش حیدر کرّار   که هست چون ملك العرش بی همال وقرین

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ـ ش : درستایش صاحبقران اسلام وتمجید انطباع کتاب کفایة الخصام.   ۲ـ ش : باین

۳ـ ش : بود   ۴ـ ش : بدان   ۵ـ ش : دیدهٔ (؟)

نه بی ارادت اوجنبش سپهر و نجوم نه‌بی‌اجازت[1]او گردش شهوروسنین
نه راه در بن ذاتش قیاس برده‌نه‌وهم نه پی بکنه‌صفاتش گمان برد نه‌یقین
بگاه گفتن مدح و نبشتن صفتش نفس معطر گردد ورق عبیر آگین
اگر بدوستیش متفق شدندی خلق خدای‌خلق نکردی در آنجهان‌سجین
چومغز نست‌دل‌شاه وحب‌اوچو گهر ویاچوخاتم ومهرش درو[2] بجای‌نگین ۹۵۳۰
چنین ستوده ملك سایهٔ خدای بود که فر بارخدایی درخشدش زجبین
نباشدش بفریدون آتبین نسبت که‌این خلاصهٔ نورست‌و آن سلالهٔ طین
خلاف خصلت‌شاهان‌بود خصایل شاه که‌اومخالف[3] وشاهان‌درم کنندفین
کشند کینه چو باشد عداوتی بمیان سخاوتش[4] کشد از گنج بی‌عداوت کین
بر آورندهٔ دینست و گسترندهٔ حق که‌ذوالجلالش‌ازدین‌وداد کرد عجین ۹۵۳۵
شدست شهره بعهدش فضایل حیدر بهار باید تا بشکفد گل ونسرین
همیشه‌تا بود از بهر دین دلیل قوی کتاب ایزد و اخبار عترت یس
قوی کنندهٔ دین باد ناصرالدین شاه خدای ناصر اوباد تا بیوم الدین
بسر رساندچوشهزاده محسن‌این‌خدمت زشهریارجهان‌بافت گونگون‌تحسین
سروش چون‌به‌دعای‌ملك گشایی‌لب ملك بگوید بر اوج آسمان آمین[5] ۹۵۴۰

۱ـ ش : اطاعت ۲ـ ش : براو ۳ـ ش : مبارز ۴ـ ش ، مج : سخای او
۵ـس : ندارد .

۳۰۶ - در مدح قهرمان میرزا*

عید فرخندهٔ نوروز و مه فروردین | هردو فرخنده بود بر عضد دولت و دین
پادشا زادهٔ نیکو سیر و نیکو روی[1] | قهرمانشاه برازندهٔ دیهیم و نگین
رسم نوروز نگهداشته و محتشمان | تهنیت گویند او را زیسار و ز یمین
باچنین روی و چنین رای که بنشسته بتخت | فرّ یزدانی پیدا بود او را ز جبین
۹۵۴۵ هیچ آزاده نزادست چنو وین گفتار | نیست از روی گمان بلکه مراهست یقین
ای خداوند نکومنظر و نیکومخبر | که بود خوی تو پاکیزه و گفتار متین
هر که را روزی دربار گهت باشد بار | در همه حال بدو رشك برد حور العین
مردمان جمله بهطینند سرشته تو بنور[2] | سالیان خرّم و خوش زی نه زناری نه ز طین
چون سوی[3] خلق هنرهای ترا یاد کنم | همه گویند که او راست هنر صد چندین
۹۵۵۰ گر ترا فرمان باشد ز شهنشاه زنی | خیمه از فرّ شهنشه به در قسطنطین
آرزوی تو همه روز[4] بود اینکه ترا | جنگ پیش آید و برجوشی چون شیر عرین
بکریمی و بزرگیت قرین با که کنم | که ترا نبود مانندهٔ خورشید قرین
لشکر شاه بیفزایی و خصمش کاهی | مر ترا کار جز این نه بشهور و بسنین
خدمت شاه جهان فرض شناسی که ترا | خدمت اوست گوارنده تر از ماء معین
۹۵۵۵ هفتهٔ دیگر آید زهری نامهٔ فتح | کوی و برزن را بندند فراوان آذین
من بدین فتح و بدین شادی در بارگهت[5] | تهنیت گویم پاکیزه تر از دُرّ ثمین
تا بصورت نشود زاغ چو طاووس چمن | تا بنزهت نشود زاغ[6] چو فردوس برین
جاودان جشن کن و گنج ده و شعر شنو | شادمان باش و برافراز سر از علّیّین

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج .

۱ـ مج : نیکوسیر نیکوروی ۲ـ مج : ز طینند سرشته تو ز نور ۳ـ مج : بر

۴ ـ مج : همه روزه ۵ـ مج : موکب تو ۶ـ س : باغ

۳۰۷- در مدح جناب ختمی مآب و تهنیت خزان*

گرم کن خرگه و می خواه که آمد تشرین | از رخ ساقی گه لاله ستان گه نسرین
خرگه گرم به اکنون که نسیم آید سرد | بادهٔ لعل به اکنون که چمن شد زرّین ۹۵۶۰
یاسمن رویان ورزید[1] کنون باید مهر | که مه کانون باشاخ سمن دارد کین
کوه چون دیدهٔ یعقوب براه یوسف | باد همچون دم فرهاد ز هجر شیرین
گر نگیرد[2] چین از باد سحر گاه شمر | بر شمر از سر زلفین شبه مویان چین
ور نشاید بچمن رفتن، در[3] پیش دو چشم | سرو بالایی برپای کن و خوش بنشین
دل و کانون[4] را بی آتش و بی عشق مدار | تا بدانگه که در آید بچمن فروردین ۹۵۶۵
باد نوروزی مشّاطه شود در بستان | مر درختان را پوشد حلل حورالعین
ماه نیسان ز در بتگری آید بیرون | شاخ چون بت کند و باغ چو بتخانهٔ چین
بگذرد موسم دی واید[5] عهد گل سرخ | چون پس از فترت عهد نبی، بازپسین
خواجهٔ پاک، ابوالقاسم، احمد که خدای | داد از موزهٔ او عرش برین را تزیین
نه بپایان کمالش برسد پای گمان | نه بدامان جلالش برسد دست یقین ۹۵۷۰
دعوت و خلوت[6] او را دو مکان سره بود | دعوتش در حرم و خلوت در علّیّین
گوشه‌یی باشد از عالم جاهش افلاک | خوشه‌یی باشد از خرمن فضلش پروین
نام او را بنبشتند[7] بپیرامن عرش | هست ازان نام درخشندگی عرش برین
تا بخلوتگه اَوْ اَدْنیٰ از جامهٔ خواب | رفته و آمده و گرم هنوزش بالین
بوده بایزدان بی‌واسطه در پردهٔ راز | در پس پردهٔ حیرانی جبریل امین ۹۵۷۵

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش : ورزد ۲ ـ ش : بگیرد ـ مج : روی شمر از باد شمال ۳ ـ مج : از
٤ ـ ش : دل کانون ۵ ـ ش : آید ٦ ـ مج : خلوت و دعوت ۷ ـ مج : بنوشتند

آفریدش چو بدان خلق و بدان خلق که خواست[۱] کرد بر قدرت خود قادر ذوالمن تحسین

گشت مسجود ملك نور وی اندر آدم ورنه این قدر و شرف داشت کجا مشتی طین

هیچ دانی که مر او را زچه رو سایه نبود گر ندانی بشنو از من برهان مبین[۲]

شمس چون سایه فکن گردد بر تارك شخص سایه زو گه به یسار افتد و گاهی به یمین

٩٥٨٠ بود شخصش بسر شمس فلك سایه فکن زین[۳] سبب سایه نیفکندی بر روی زمین

شهری از شرع بر آورد بپیرامن خویش[٤] سر بعیّوق کشیده ده و دو برج متین

نور بخشای سپهر ست و بروج ست و نجوم[٥] کارفرمای دهور ست و شهور ست و سنین

قوّت دین و توانایی شرعش امروز باز بستست بشمشیر ملك ناصردین

شهریاری که کند بادل و با بازوی خویش آنچه کیخسرو با جام و سلیمان به نگین

٩٥٨٥ ای شهنشاه مظفر ملك دین پرور که ز تو یافتد آیین پیمبر آذین

یك ارادت[٦] زتو و زلزله در ترکستان یك عزیمت زتو و ولوله در قسطنطین

تا نباشد بهنر تیهو چون باز سپید[۷] تا نباشد بجگر آهو چون شیر عرین

خسرو شیر شکر باش و همه ساله بتاز برسر شاهان چون برسر کبگان شاهین

عید مولود پیمبر بتو بادا فرّخ برسی برهمه آمال و امانی آمین[۸]

٩٥٩٠ خستن پای ز خدمت اگرم باز گذاشت[۹] عذرخواهم بود این مدحت چون درّ ثمین

---

۱ ـ ش : خدا ۲ ـ ش : متین ۳ ـ مج : زان ٤ ـ ش ، مج : برآورد وبپیرامن شهر ٥ ـش : نجوم مست و بروج ٦ـ ش : اراده ۷ـمج ، ش : مانند عقاب ۸ـ ش : امالی و امین(؟) ۹ ـ ش : ضعف تن بازاگرم داشت ز درگاه ملك

۳۰۸ - در مدح حضرت سید سجاد امام زین العابدین (ع) *

ماه فروردین فراز آمد ز فردوس برین — گلستانرا کرد در برحلّه‌های حورعین
ارغوان سرمایه بگرفتست از کان[1] بدخش — یا سمین پیرایه بگرفتست[2] از درّ ثمین
بانگ چنگ رامتین آیدهمی از نای مرغ — دارد اندر نای گویی مرغ چنگ رامتین
نیستند ار بلبل و صلصل چو من عاشق چراست — بانگ صلصل[3] صبرسوز و نالهٔ بلبل[4] حزین
بگذری چندانکه در[5] هامون بنفشه است و سمن[6] — بنگری چندانکه در بستان گلست و یاسمین ۹۵۹۵
مرغ اشعار فرزدق کرده پنداری زبر — در ثنای خواجهٔ سجّاد زین العابدین
وارث پیغمبر و حیدر علی بن الحسین — چیست میراثش علوم اوّلین و آخرین
معنی رکن و مقام و صورت خیرالانام — زادهٔ شبّیر فرزند امیرالمؤمنین
همچو عمّ خود حلیم و همچو باب خود صبور — مرتضی آسا جواد و مصطفی آسا امین
یك نیا شیر خدا و یك نیا نوشیروان — از یکی سو شاه دنیا از دگرسو[7] شاه دین ۹۶۰۰
هم عجم را نازش از او هم عرب را افتخار — زال ساسانست و عدنان پیشوای راستین
چون به محراب اندرون بگریستی از بیم[8] حق — آمدی رضوان و بستردی سرشکش زاستین
پیشوای چارمینست و بمحراب اندرون — تافتی رویش چو خورشید از سپهر چارمین
این شنیدستی که در محراب طاعت خویش را — اژدها آسا بدو بنمود ابلیس لعین
خواجه نندیشید و روی[9] از قبلهٔ طاعت نتافت — کش ندا از غیب[10] آمد انت زین العابدین ۹۶۰۵
کرد داود پیمبر نرم آهن را بدست — او بپند و موعظه دلهای سخت آهنین

---

*ـ نسخه‌ها: س، ش، م، مج

۱ ـ ش: لعل ۲ ـ مج: بربستست ۳ ـ ش: بلبل ۴ ـ ش: صلصل
۵ ـ مج: بر ۶ ـ س، مج: چمن ۷ ـ مج: یکی سو ۸ ـ ش: خوف
۹ ـ ش: رخ ۱۰ ـ ش: عرش

گر بگویم بر ترست از موسی عمران رواست کاین[1] نترسید و بترسید او ز ثعبان مبین[2]

حبّ او حصن حصینست و[3] ز خشم کردگار گشت ایمن آنکه[4] آمد اندرین حصن حصین

بسکه زانو با جبین[5] در سجده پیش حق بسود سوده شد مانند زانوی هیونانش جبین

٩٦١٠ ای فروغ دیدهٔ پیغمبر و حیدر که هست بغض تو نار جحیم[6] و حبّ تو ماء معین

با محبّان تو رضوان گوید اندر روز حشر هذه جنّاتُ عَدْنٍ فادْخُلوها خالدین

نازش شبّیریان بر دودهٔ شبّر زتست ورنه شبّیر و شبّر هردو همالند و قرین

شهریاران عجم را زین سپس تا رستخیز از تولّای تو باشد شوکت اسلام و دین[7]

ناصرالدّین شاه غازی خسرو نیکوسرشت نقش کرده مهر تو در سینه چون نقش نگین

٩٦١٥ تاجدار جم گهر سلطان افریدون سیر به ز تخم زادشم در دودمان آتبین

خود بجنگ اندر خدیو پیل بند شیرکش غازیانش سلسله در سلسه شیر عرین

عالم اندر عهد شه شرم بهارستان بلخ گیتی اندر دور او رشك نگارستان چین

دیدهٔ گردون ندید از خسروان شاهی چنان مادر گیتی نزاد از سروران میری چنین

تا بگیتی درهمی اخبار فتح و نصرتست از ملوك روزگار و تاجداران مهین

٩٦٢٠ شاه را همواره بادا فتح و نصرت در رکاب تا که لیلست و نهارست و شهورست و سنین

١ ــ س : کاو ٢ ــ مج : گر بگویم بر تر از موسی است این باشد روا کاو بترسید و نترسید این ز ثعبان مبین
٣ ــ مج : حب تو حصن حصین آمد ٤ ــ ش ، مج : هر که ٥ ــ ش : زانو و جبین
٦ ــ مج : حمیم ٧ ــ س : این بیت و بیتهای بعد را ندارد .

۳۰۹ـ در مدح محسن میرزا ✡

بهار نو فراز آمد ز مینو | بنفشه پیش گل بنهاد زانو
بود برسر سبزه گردشگاهِ درّاج | بود برلاله خفتنگاه آهو
یکی را زمردین از سبزه منقار | یکی را بسّدین از لاله پهلو
برانگیزد دل آسوده از جای | خروش بلبلان برشاخ نازو
سحرگه در ره باد بهشتی | فروهشتست گویی حور گیسو ۹۶۲۵
چو برشاخ شکوفه بگذرد باد | گشاید زو هزاران عقد لولو
مبادا برگل سوری رسد چشم | هزار آوا براو برخواند قل هو
بود هامون پراز نقش نو آیین | به از نقش بهار و نقش مشکو
نماید از نقاب سبز رخسار | سپیده دم گل سوری ز هر سو
کشیده صف ریاحین چون جواری | زده گل تکیه بر گلبن چو بانو ۹۶۳۰
به لالستان فرو بارید ژاله | ز لؤلؤ شد دهان لاله مملو
همه شب تا سحر مرغ بهاری | مدیح میر گوید نغز و نیکو
سر آزادگان شهزاده محسن | خداوند نکو رای و نکو رو
امیری کزهمه پیوستگان بیش | بدو دارد شهنشاه جهان خو
دلش رخشنده تر ازچشمهٔ مهر | کفش بخشنده تر از رود آمو ۹۶۳۵
ملک را مصلحت گوی و نکوخواه | چنانچون مر سکندر را ارسطو
چنو اندرهمه شهزادگان کیست | چنو اندر همه آزادگان کو
بهر تدبیر و هر رایی مسلّم | بهرفرهنگ وهر فعلیش نیرو

---

*ـ نسخه : س

ندانم کس ازو نادیده احسان — عراقی وحجازی ترك وتازی[1]

٩٦٤٠ عطایش گنج برزایر بپرداخت — سخایش باز گوید قل تعالوا

بسا ابرو که جودش برداز چین — ندیده هرگزش کس چین برابرو

کم از کاهی بود کوه گرانسنگ — وقار و حلم او را [در] ترازو

الا ای آفتاب چرخ رادی — بپیش جود تو جیحون کم از جو

زرای تو نهان کردن نیارد — زمانه رازهای توی در تو

٩٦٤٥ ضمیر تست بحر و نظم گوهر — بیان تست سحر و طبع جادو

نه اندر سیرت تو هیچ زشتی — نه اندر گوهر تو هیچ آهو

همه روزه علی رغم حسودان — در آید از در تو حشمتی نو

بدیدار تو آمد شاه گیتی — تو بر بستر نهاده پشت و پهلو

نیارستی شدن اورا پذیره — فرشته من ترا بگرفت بازو

٩٦٥٠ زیزدان خواست خسرو تندرستیت — نه بایستت پزشك ایدون نه دارو

ز بهر خدمت شاهت خداوند — دهد نیروی سام [و] برز برزو

چو کیخسرو کند خسرو سفرها — تو در هر جا تهمتن وار با او

دهی گاهی بدستش باز ایلك — کشی گاهی بزیرش خنگ بیغو

الا تا طعمهٔ شیرست نخجیر — الا تا سخرهٔ بازست تیهو

٩٦٥٠ لبت پرخنده باد و فال فرّخ — دلت شاد و تنت آسوده ارجو

مبارك باد و میمون باد بر تو — مبارك مقدم شاه جهانجو

هر آنکو بدسگال تست بادا — سیه تر[2] روزش از پرّ پر ستو

---

۱ ــ کذافی‌الاصل. ۲ــ اصل: سیه رو

۳۱۰ ـ در مدح میرزا آقاخان صدراعظم*

رمضان رفت زهی رفتن جان پرور او | عید باز آمد و گیتیست پر از لشکر او
لشکرش جز می و جز ساقی و رامشگر نیست | آفرین بر می و بر ساقی و رامشگر او
خواجه دی منتظر بانگ مؤذّن و امروز | چشم بر در که ز میخانه رسد چاکر او ۹۶۶۰
عید باز آمد و واعظ را بازار شکست | ننگری هیچ کسی را پس ازین بر در او
دوش با ساقی بت روی به خمخانه شدم | تاختن بر سر خم کرد و گشودم سر او
ساغر بوده تهی یکمه در برد به خم | پس برآورد پر از لعل شده ساغر او
خلد آراسته شد زان صنم زیبا روی | جام پر می به نگارین دو کفش کوثر او
باده‌یی چند از آن دست بلورین ستدم | بوسه‌یی چند زدم بر لب چون شکّر او ۹۶۶۵
چنگ بگرفت بچنگ اندر و لختی بنواخت | زهره را زهره نبودی که نشیند بر او
شعر بسیاری از گفتهٔ شمس الشّعرا | بود در مدح وزیرالوزرا از بر او
صدراعظم سر احرار عجم کهف امم | که سرشتست ز احسان و کرم گوهر او
اوست خورشید همه بار خدایان جهان | صدر دیوان وزارت بمثل خاور او
در خردمندی چون آصف و چون رسطالیس | ناصرالدّین شه غازی جم و اسکندر او ۹۶۷۰
افسر شاهی نازان بسر شاه بود | نازش خواجه بود بر سر او افسر او
دل او را نتوان کرد بدریا مانند | کآسمان گم شود اندر دل پهناور او
ملك کز بهر ملك گیرد و اپس ندهد | چوب موسیست مگر خامهٔ چون اژدر او
سخن از شاه و چنین خواجهٔ آزاده بیار | چند ز افریدون وز کاوهٔ آهنگر او
خواجگی گرت همی باید شو بندهٔ او | مهتری گرت همی باید شو چاکر او ۹۶۷۵

* ـ نسخه‌ها: م، مج

ای خداوند جوانبخت رضایت شجریست که بود دولت وپیروزی برگ و بر او
شه فزایندهٔ قدروشرف وحشمت تست تو فزایندهٔ گنج و سپه و کشور او
قلعه‌یی را که زند آتش دیوی سخطت روی خورشید فرو پوشد خاکستر او
می نیابد بسوی اختر او شومی راه آنکه فرخنده کند خدمت تو اختر او
٩٦٨٠ بخت مسعود تو مولودی فرخنده بود که پدر مشتری و زهره بود مادر او
آسمانیست کنون مملکت ازروی قیاس رای تو قطب و ضمیر تو بود محور او
همچنین ژرف که دریای عطای تو بود نوح باید [که] گذریابد از معبر او
گه ترا تیغ همی خوانم گه میغ بوصف تیغ ومیغی که مطر زرّ وهنر جوهر او
گریهٔ ابر ز رشك کف بخشندهٔ تست کم ببخشای و ببخشای به‌چشم تر او
٩٦٨٥ تا گلستان چو بدو در گذرد باد بهار بشکفد شاخ گل وسوسن وسیسنبر او
تو شکفته چو گل وسوسن وسیسنبر باش[1] وانکه خبسم تو بود موی بتن نشتر او
عید پیغمبر را ایزد بتو فرخنده کناد ناصرویار و معین بادت پیغمبر او

۱ــ مج : سیسنبراو ــ ومتن به‌قیاس تصحیح شده‌است .

۴۱۱ ـ درمدح محمدخان امیرنظام*

دریغ ازاصفهان و از صفای او — که بوی مشك می‌دهد هوای[1] او
هواش غم ُزداید از دل حزین[2] — خوشا خوشا هوای غمزدای او
ز کعبه فرّهی بود حجاز را — عراق راست فرّه از فضای او ۹۶۹۰
ز مردمان شهرهای روم وچین — بهند مردمان روستای او
گل وگیای خلد را بود بدل — بماه فرودین گل وگیای او
بگاه گشت گل بتان سروقد — چمان چمان بزیر سروهای او
در آن دیار بود رامشی مرا — که ناپدید بود انتهای او
بتی بدیع بود آشنای من — فری کسیکه اوست آشنای او ۹۶۹۵
به‌ساغری که داد مرمرا بسی — سرود نوش باد ازقفای او
برآمدست هفت سال تاکنون — که دیده‌ام گسسته از لقای او[3]
ز گریه دردگین بود دوچشم من — جدا ز عارضین پرضیای او
کراست از فراق چشم دردگین — بجز وصال نیست توتیای او
گه رحیل من دوید سوی من — چنانکه خیره ماندم از وفای او ۹۷۰۰
چه گفت گفت وای از فراق تو — مرا بسوخت دل ز وای وای او
َعنای او فزونتر از َعنای من — ُبکای من فزونتر از ُبکای او
ازوگسیختن نبود رای من — ز من گسیختن نبود رای او
بگریه کردمش وداع و از ُرخش — گسیختم ولی نه از هوای او
مرا بزیر باره‌یی که گفتمی[4] — شمال تعبیه است در دو پای او ۹۷۰۵

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : صبای ۲ـ مج : غمین ۳ـ س : ندارد . ۴ـ مج : گفتئی

براه من یکی درشت بادیه / مهیب تر ز هاویه هوای او
فرود آمدم فراز پشته یی / بیاد یار و کوی دلگشای او
فرو شدم بخویشتن که از چه ره[1] / گسیختم ز روی دلربای او
مرا که بود در حضر چنو[2] بتی / چرا سفر گزیدم و عنای او
۹۷۱۰ چنان گریستم بصحن بادیه / که ترشد ازسرشك من‌هوای او
ز های‌های خویش دادمی خبر / ز قیس عامری و های‌های او
وُحوش را بسوخت دل‌برای من / ز بسکه مویه کردم از برای او
قضای چرخ بوَد بر من این ستم / ولی نبود بیهده قضای او
ازین قضیّه قصد بود چرخ را / که روی میر بینم و عطای او
۹۷۱۵ امیر نامور محمّدِ علی / که واجبست برهمه دعای او
نیافت روی خرّمی و خوشدلی / هر آنکه تافت روی از رضای او
نه درفتوّتست کس برابرش / نه در مروّتست کس بجای او
نظرش با شکوه کرد مرمرا / شکوه میر خواهم[3] و بقای او
فزونتر از هزار جای در عجم / بجاستی[4] مآثر نیای او
۹۷۲۰ رضای مهتران همه بدو بود / که‌نیست جز بذوالمنن رضای او
شدست دیو رهنمای دیگران / ولی فریشته است رهنمای او
بزرگی و بهاست آفتاب را / ولی نه چون بزرگی و بهای او
سزای اوست‌خواجگی از آن[5] قبل / که جاودانی است کبریای او
ایا سپهبدی که هر که بنگرم / ز جود تست نعمت و نوای او
۹۷۲۵ کجاست جز تو در میان مهتران / کسیکه بی‌ریا بود سخای او
همیشه تا که در بهار شاخ گل / پرند لعلگون بود ردای او
تو تندرست باش و حاسد ترا / بجسم چون قفس شود قبای او

۱- مج : رو ۲- چنان ۳ - مج : بینم ۴- مج : کشیده سر ۵- مج : زیان

۲۱۲ـ درمدح شاه* [1]

به عید گاه خرامید بامـداد پگاه
بتی که هست به قدّ و به رخ صنو بر و ماه

تو گفتی ازپی آشوب عارفانش مام
برون ز خانه فرستاده بامداد پگاه

ویا به رغم همه مام نیکوان که چو من
پسر که زاد چنین دلبر و چنین دلخواه ۹۷۳۰

به قدّ بر شده مانند سرو غـاتفری
فراز غاتفری سرو کژ [2] نهاده کلاه

فروشکسته به عارض دوزلف خم درخم
فکنده درخم هر زلف بند و چین پنجاه

ز سیم کرده یکی چاه درمیان زنخ
زغالیه دورسن سرنگون به سیمین چاه

به پیش طلعت او ماه باختر تیره
به پیش قامت او سرو کاشمر کوتاه

همی نمود چو در زیر میغ نور قمر
سپید عارضش از زیر زلفکان سیاه ۹۷۳۵

ربود بـاد سر زلف او ز عـارض او
قمر پدیدار از زیر میغ شد ناگاه

هزار عاشق دیدم نشسته برسر کوی
هزار مفتون دیدم ستاده برسر راه

ز بهر آنکه به رخسار او کنند نظر
ز بهر آنکه به بالای او کنند نگاه

همی بیامد وازعاشقان گروه گـروه
نظاره دروی تا درگه برادر شاه

یمین دولت وتأیید دین ملك بهمن [3]
ابوالمظفّـر بنیاد مجد و مایهٔ جاه ۹۷۴۰

چواوبه کاخ درآید بدو [4] ببالـد کاخ
چو او به گاه برآید بدو بنازد گاه

نه درعملش ریا و نه در عطا تـأخیر
نه درسخنش خلاف ونه درسخاا کراه

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م مج

۱ـ مج : درمدح شاهزاده قهرمان میرزا ـ ودرمج این قصیده چنانکه درحاشیهٔ شماره ۳ نیزیاد شده است درمدح قهرمان میرزاست ولی درنسخهٔ س درمدح ملك بهمن است وعنوان قصیده بانام ممدوح تطبیق نمی کند .

۲ـ مج : کج ۳ـ مج : یمین دولت ودین قهرمانشه غازی ۴ـ مج : به او

برون ز کشور او ایمنی مُحال بود ‏ جدا ز خدمت اوزندگانی است تباه

بزرگ و خرد همه روزه دست برفلکند ‏ که یارب او را ازچشم بد بدارنگاه

۹۷۴۵ به یك سیاست اوجفت کاه گردد کوه ‏ به یك عنایت اوجفت کوه گردد کاه

ایا هـوای تو مـا را ز نایبات سپر ‏ ایا بقای تـو مارا ز حـادثات پناه

همه سپاه و رعیّت به کار شکر تواند ‏ که ساخته به تو کار رعیّتست و سپاه

وفاوشرم وجوانمردی است ودادگری ‏ بقای دولت و عمر ترا چهار گواه

هر آن جبین که شود سوده برستانهٔ تو ‏ چو مشتری بدرخشد همی میان جباه

۹۷۵۰ دعای عیسی باشی به وقت پـاداشن ‏ عصای موسی باشی به وقت بادا فراه

چنین کریم خصال ورحیم دل که تویی ‏ به نیم عذر ببخشی هزار گونه گناه

همیشه تا نبود ماه با سُها همبر ‏ همیشه تا نشود سرو باگیا همتاه

چوسرو راست ببال وسرعدو کن پست ‏ چو ماه نو بفزای وتن حسود بکاه

نصیب هر که نکوخواه تست نعمت وعزّ ‏ نصیب هر که بداندیش تست حسرت و آه

۹۷۵۵ خجسته باد ترا عید اضحی و جاوید ‏ بقای جان تو باد و بقای شاهنشاه

کریمتر زتو کس نیست درجهان حاشا ‏ رحیمتر زتو کس نیست درجهان والله

۳۱۳ ـ در مدح قهرمان میرزا ✩

بنفشه داری بر گل ایا بت دلخواه   گل و بنفشهٔ تو کرد مرمرا گمراه

زباغ روی چو زلفینت را بپیرایی   بنفشه چینی هرروز بامداد پگاه

شکوفه‌داری وسوسن عبیر داری ومشك   عبیر ومشك ترا سوسن وشکوفه پناه

شکوفه و رخ تو هردوان بدیدستم   بود به پیش رخت خوبی شکوفه تباه ۹۷۶۰

نگون بود رسن زلفت اربچاه زنخ   چراست چاه زنخدان تو نگون ازماه

بدیع باشد از مه نگون چه سیمین   ولی بدیع نباشد رسن نگون[1] درچاه

نهفته نیست که کوته بنفشه رسته شود   بنفشه وار ترا کوتهست زلف دوتاه

ز کوتهی نشود کم بنفشه را رونق   چه باك ازینکه ترا زلفکان بود کوتاه

بدین سبب همه خوبان غلام روی تواند   که عاشق تو بود مادح برادر شاه ۹۷۶۵

ستودهٔ ملکان قهرمانشه غازی   معین دولت وبنیاد مجد و مایهٔ جاه

ابوالمظفر خورشید خسروان که بود   بدوی وبس نظر کردگار وشاهنشاه

کرا بود نظر کردگار و شاه بهم   جهان بگیرد واورا رسد سریر و کلاه

نگاه دارد احرار را به زرّ و به سیم   ولی ندارد در بدره زرّ و سیم نگاه

چوروی اونگری انده تو نیست شود   که هست رویش رامش فزای وانده کاه ۹۷۷۰

ایا ستودهٔ شاهان نامور که بتست   امید لشکر ونام آوران کار آگاه

دراز گردد از عدل زندگی ملوك   به زندگانی تونیز عدل تست گواه

همه سپاه و رعیّت ترا ثنا خوانند   که ساخته به توکار رعیّتست وسپاه[2]

سخنت بی خللست وسخات بی منّت   که سخاو سخن نیستمر نراهمتاه

✩ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : نگون رسن   ۲ـ : این بیت بامختصر تغییری درقصیدهٔ ۳۱۲ نیز آمده است.

۲۱۴- در مدح طهماسب میرزا *

۹۷۷۵ بود هر آینه زلفین آن بت دلخواه دو خوشه سنبل سیراب بر دو گوشهٔ ماه

بتی که چون بدو رخساره‌اش نگاه کنی چنان بود که کنی بر گل شکفته نگاه

فرو گذاشته مشکین دو زلف بر سر دوش فکنده بر سر هر یك شکنج و چین پنجاه

شکوفه زیر بنفشه است و عاج زیر شبه دو عارض بت من زیر زلفکان دوتاه

مبادروزی [کان] عارض چو عاج سپید سیه شود چو شبه زیر آندو زلف سیاه

۹۷۸۰ گر او گشاید عنّاب شکّرین یکبار گر او فشاند زلفین عنبرین یکراه

چنند شکّر مردم بکوی چندین روز برند عنبر مردم بخانه چندین گاه

خرد ز من برود گر ببینمش یکروز نیایمش بگمان گر نبینمدم یکماه

زمن چه خواهی صبر و زمن چه جویی دل که دل ز جور بتم خون شدست و صبر تباه

اگرچه عشق بتان سربسر بود محنت ولی ثنای خداوند هست محنت کاه

۹۷۸۵ خدایگان خراسان مؤیّد الدوله امیر عادل طهماسب بن دولتشاه

بمجلس اندر در روز بزم روی گهر بموکب اندر در روز رزم پشت سپاه

قیاس جودش افزونتر از قیاس مطر شمار فضلش افزونتر از شمار گیاه

میان بار خدایان کسی چنو بر سر سزای بار خدایی نهاده نیست کلاه

ازانگهی که خراسان بدو سپرد ملك گسیخته نشود پیك نصرت از درگاه

۹۷۹۰ بروزگار دراز این هنر کسی ننمود زبان حاسد او گشت لاجرم کوتاه

ز بهر طاعت یزدان و خدمت سلطان ز جای خیزد هر روز بامداد پگاه

بسی نماند که گردنکشان مشرق را به طاعت ملك آرد به طوع یا اکراه

---

*- نسخه : س

متابع ملك از وی رسد به پاداشن مخالف ملك‌ازوی‌رسد بـه باد افـراه

بدین بزرگی‌وآزادگی ومحتشمی دل زدودهٔ او از فنـون فضل آگـاه

بزرگی و هنرو فضل گرد کرده بهم بود بزرگی بی‌فضل و بی‌هنر پرکاه ۹۷۹۵

ایا مآثر تو گوی برده از خورشید ایامفاخر تو بر فلك زده خرگاه

تراسزد که کسی دعوی‌بزرگی وبس که‌داری از هنر خویشتن هزار گواه

مشابه تو نباشد کسی به قدر و شرف که توزقدروشرف برگذشتی ازاشباه

محامد تو یکی بحر بی کرانه بود که نیست‌دروی اندیشه را مجال‌شناه

بسا کسا که ز نامت رسیده اند بنام بسا کسا که زجاهت رسیده‌اند بجاه ۹۸۰۰

میان بخدمت‌شه بسته‌بودی‌ازآن‌پیش که گیرد‌ازوی فرّ و شکوه افسرو گاه

ز بیش سودن تو بربساط شاه جبین بودجبین تو رخشان چومه میان‌جباه

سزای مدح تویی‌ور زمن تغافل رفت مراین قصیده بودبس‌مرا شفیع گناه

دگرنورزم اندر مدیح تو غفلت من و تغافل از مدح تو معاذ الله

همیشه تا که‌شودشاخ پیر[1] در مه تیر به ماه نیسان سرسبزه و تازه و برناه ۹۸۰۵

سرتوسبز دولت شادمان وبخت جوان زمانه باد ترا یار و کردگار پناه

---

۱ ـ اصل : نیل ـ به‌قیاس تصحیح شد .

۳۱۵ ـ در مدح شاه ✡

سروسیمین من آن‌شمسهٔ خوبان سپاه | بامدادان بر من آمد باروی چو ماه
کرده از غالیه برلالهٔ نعمان خرمن | خرمن غالیه را لاله سزد خرمن گاه
بدو رخسارهٔ رنگین دل من بردازدست | بدو جرّارهٔ مشکین دل‌من برداز راه
۹۸۱۰ مشك‌چین داشت‌فرو ریخته‌تابرسردوش | تا کمر گاه‌فروریخت‌چو برداشت کلاه
پنجهٔ‌سیمین کرده ز پی جلوه خضیب | بوسه بر بودم ازان پنجهٔ سیمین پنجاه
ساعتی بردم در طرّهٔ مشکینش دست | ساعتی کردم برچهرهٔ رنگینش نگاه
چشم‌من گشت‌ازان‌چهره‌پر ازلالهٔ سرخ | دست‌من گشت ازان‌طرّه‌پر از مشك‌سیاه
غیرت شمس وقمر بود برخ آن دلبر | خجلت شهدوشکر بود بلب آن دلخواه
۹۸۱۵ هیچ لب می‌نتوان یافت بدان‌شیرینی | جزلب‌من که گذر کرده براومدحت‌شاه
ناصرالدّین شه‌غازی ملك دوست نواز | ناصرالدّین شه غازی ملك دشمن کاه
شهریاری که همیشه نیت و عادت او | نصرت دین پیمبر بود و دین اله
همّت او برسیدست بدان‌پایه که هست | کوه زر دربراو خوارتر از مشتی کاه
در خورهمّت خودبخشش‌نتواند کرد | در زمین گرهمه زررو بد برجای گیاه
۹۸۲۰ اینت شاهی که‌زخورشیدفزون‌دارد فر | اینت شاهی که‌زجمشید فزون‌داردجاه
ای شهنشاه مظفر ملك دین پرور | ننشستست‌شهنشاه و ملك‌چون‌تو به گاه
هفت چیز تو در آفاق ندارند نظیر | برفلك هفت ستاره که ندارند اشباه
عزم‌وفکرونظرو فرّهی و سهم و خرد | همّتی‌کاو بود از کیوان برچندین راه
هر کجا دست تو آنجاشعراراست‌نعم | هر کجا پای تو آنجا امرا راست جباه

✡ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

درهنرمندی وفیروزی[1] وبهروزی وفر همه آفاق حدیث تو بود در افواه ۹۸۲۵

سرکشان گرنه بهدرگاه‌تو آیند بهطوع سرسمشیر تو آرد همه را با اکراه

زود باشد که ببینم‌همه شیران جهان زیر شمشیر تودم لابه کنان‌چون روباه

در خلاف تو عذابست و رضای‌تو نعیم که رضای تو ثوابست وخلاف‌تو گناه

صفت عیسی داری بـه گـه پاداشن معجز مـوسی داری به گه بادافراه

هرمخالف که خلاف‌تو بهدل راه‌دهد زوداز گنج بهرنج افتد و از گاه[2] به چاه ۹۸۳۰

نی خطا گفتم از مام نزادست آنکس که خلاف تو کند ای ملك بیهمتاه

باش تارایت تو پیش سمرقند زنند باش تاموکب تو روی نهد سوی‌هراه

بگشا شهر سمرقند وهری را و زمن شعر فتح هری و فتح سمرقند بخواه

از کف کاشغری‌ترکان درموکب تو برلب جیحون باده خورم ان‌شاء الله

تا شود بستان خرّم به مه فروردین باغ را حال دژم گردد در آبانماه ۹۸۳۵

نیکخواهان ترا طبع خوش‌وخرّم‌باد بدسگالان ترا حال دژم بـاد و تباه

پادشاهی کن‌ولشکر کش‌و آفاق‌بگیر باد از دامن‌تو دست حوادث کوتاه

۱ـ مج : پیروزی ۲ـ مج : جاه

۳۱۶ ـ در تعریف شکار شاه ✡

عید آمده از خلد به نخجیر گه شاه ... بر سبزه‌زده محتشمان خیمه و خرگاه
عید آمده درصید گه وشیران درصید ... خون ریختن آموخته از تیغ شهنشاه
۹۸۴۰ بونصر ملك ناصردین خسرو عادل ... بالنده بدو افسر و نازنده بدو گاه
خسرو زبر تخت ومساعد فلك و بخت ... پیك ظفر و نامهٔ پیروزی در راه
بس خدمت شایسته که درعهده گرفتست ... میل فلك پیر بدین دولت بُرناه
شیران دُژ آگاه فرستاد بمشرق ... شد مشرق ازو بیشهٔ شیران دُژ آگاه
کردست کمین بهر شکار ملك ترك ... فرداست برون آمدن شه ز کمینگاه
۹۸۴۵ چون مروه‌بود مرو زبسیاری لشکر ... در بندگی شاه جهان یکدل و یکتاه
با لشکر خسرو چه کند لشکر دشمن ... با شیر شکاری چه کند حیلت روباه
بس شهر که بگشاید و دشمن که ببندد ... تأیید خداوندی و اقبال شهنشاه
ایخسرو پیروز و شه مملکت افروز ... در بزم ولی پرور و در رزم عدو کاه
گشتند امیران و بزرگان همه شرق ... از عزم تو و حزم تو و رزم تو آگاه
۹۸۵۰ خواهند نهادن سر بی جنگ و بهانه ... دربندگی تو چه بطوع و چه‌با اکراه
یا خویشتن آیند بحضرت پی خدمت ... یا خود پسر خویش فرستند بدرگاه
وقتست که آید بسوی حضرت معمور ... پیك ظفر و نصرت هرهفته و هر ماه
شبدیز جهاندن پی کین وقت بود وقت ... شمشیر کشیدن پی دین گاه بود گاه
هرسر که خلاف تو کند از دار آویز ... تا حیرت اقران شود و عبرت اشباه

✡ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

تو غزو پی حق کنی[1] الفتحُ معَ الحق   تو تیغ پی دین زنی[2] النّصرُ منَ الله ۹۸۵۵

تا بوی دهد عنبر و تا رنگ دهد گل   تا سیر کند اختر و تا نور دهد ماه

شاهی کن و شادی کن و پیروز همی زی   کام دل خود جوی و مراد دل خود خواه

فرخنده ترا عید براهیم پیمبر   چون نوح نبی زی به جهان نهصد و پنجاه

۲۱۷ ـ در مدح شاه *

عید باز آمد یکهفته پس از موکب شاه   کرد چون لاله‌ستان روی همه لشکرگاه

مرغزارا کنون چون رزمگه شاه بود   که بهرسو گذری بر سر خون باشد راه ۹۸۶۰

سال دیگر بچنین روزی برجای هیون   سر رای و سر خاقانُ برد ان شاء الله

عرفاتست ز بسیاری لشکر هامون   کعبهٔ محتشمان بارگه شاهنشاه

ناصرالدّین شه غازی ملک روز افزون   خسرو صف شکن و پادشه دشمن کاه

باردادست و نشستست چو جمشید بتخت   نه که جمشید نبود دست بدین حشمت و جاه

سپهش هست و سلیح سپه و بخت بلند   همّتی فکرت من در صفت او کوتاه ۹۸۶۵

با چنین لشکر جرّار و سلیح بسیار   زود باشد که فرازد به در چین خرگاه

ای شهنشاه جوانبخت و جهانگیر که هست   بر شیر علمت شیر عرین چون روباه

پیش عزم تو بود باد گرانتر از خاک   پیش حزم تو بود کوه سبکتر از کاه

جز خداوند ز عزم تو کسی آگه نیست   خسرو آن به که ز عزمش نبود کس آگاه

سپهی کردی در ساحت سلطانیه گرد   که شمردن نتوان نیمی ازو در یکماه ۹۸۷۰

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : کن   ۲ـ مج : زن

عرض لشکر گه چندانکه کند وهم سفر | پرّهٔ لشکر چندانکه کند دیده نگاه
گویی ازچرخ شرر بارد برجای مطر | گویی ازدشت سپه روید برجای گیاه
چشم بهرام همی خیره کند بر گردون | تیغ آهیخته در دست دلیران سپاه
سوی لشکر گه تا درنگری افتد چشم | بدرفشنده درفش و بدرخشنده کلاه
۹۸۷۵ لشکر آرایی کار تو بود درهمه وقت | کشور افزایی شغل تو بود درهمه گاه
لشکرو کشور ایران بتو آراسته شد | جاودان بادی لشکرشکن وایرانشاه[1]
تا بود خانهٔ خورشید بچرخ اندرشیر | زهره راخانه ترازو سرطان خانهٔ ماه
لشکر آراسته کن فرّشهان کاسته کن | ظفرت همسفروفال همایون همراه
با سرانی چو تهمتن بسوی ترکستان | همچو کیخسرو لشکر بکش و کینه بخواه

۳۱۸ ـ درشکرگزاری رفع تیرخوردن عمادالدوله ✡

۹۸۸۰ گزند تیر قضا دور شد بحمدالله | زجان قطب معالی عماد دولت شاه
کمال یافته ایمن ز چشم بد نبود | کجا گرفته شود چون کمال یابد ماه
کمال احمد کردش نگه زسنگ عدو[2] | جمال یوسف او را فرو فکند بچاه
چنان جمال و کمال ازخطر نبود مصون | سپاس باید کردن خدای را صد راه
نه در کمال ز آزادگان کسش همبر | نه در جمال ز شهزادگان کسش همتاه
۹۸۸۵ زتیر حادثه و خشم چشم بد او را | عنایت ونظر حق سپر شدند و پناه

✡ـ نسخه : س

۱ـ مج : دشمن کاه ۲ ـ کذافی الاصل (؟)

نگاهداشتن جانب ضعیفان بود که جان او را ازاین بلیّه داشت نگاه
فرشته گویی آمد ز آسمان بزمین قضای آمده را برد باز پس از راه
درست گشت جهانرا ز تندرستی او تفقد و کرم حق بر اهل کرمانشاه
سزد که مردم کرمانشهان هزینه کنند دو بهره خواستهٔ خود چه پیروچه برناه
نداشتند سپاس وجود او گویی که داد ایزدشان چند روز باد افراه ۹۸۹۰
مباد جان و تنش از بد جهان ایمن کسی که بر تن و بر جان او بود بدخواه
بلند گشت سر فضل و عدل گشت قوی ازانکه باز کمر بست و بر نهاد کلاه
ایا بقای شهنشاه نیّت تو ز عدل بقای جان تو بادا بقای شاهنشاه
بسادریغ که بر ملك خویش و جان تو خورد ز تیر خوردن تو گشت چون ملك آگاه
اگر نه زخم تو به گشتی از فنون پزشك مسیح دارو آوردی از بهشت اله ۹۸۹۵
نژند باد دلی کاو دل تو داشت نژند تباه باد تنی کاو تن تو خواست تباه
جهنّم است سزای هر آنکه قصد تو کرد که قصد جان بزرگان بود بزرگ گناه
نبوده آگهیش از موکّلان قدر کمین گشود سوی تو قضای بدناگاه
نیافت برتو ز سهم موکّلان تو دست دگر نیارد کردن ز دور در تو نگاه
هزارسال ترا تن درستی است و فزون چه غم که خفتی ناتندرست یکدوسه ماه ۹۹۰۰
قضای آمده با خوبی و خوشی بگذشت سرود نغز نیوش و نبید لعل بخواه
ز دست آنکه بود رشك لعبتان سرای بروی آنکه بود شمع نیکوان سپاه
بخرّمی وخوشی در سرای دادنشین بکار ملك برس دست ظلم کن کوتاه
ز لطف شام نکوخواه کن چو روز سپید ز قهر روز بداندیش کن چو شام سیاه
نیامده سوی ری مژدهٔ سلامت تو گسست خواب وخور ازمن خدای است گواه ۹۹۰۵
گهی ز دیدهٔ بیدار برفشاندم اشك گهی ز سینهٔ افگار بر کشیدم آه
همیشه تا که بود سرخ آسمان ز فلق همیشه تا که بود سبز بوستان ز گیاه
تنت درست و سرت سبز باد و پشت قوی بقات بادا چون نوح پانصد و پنجاه

۳۱۹ـ در مدح مستوفی الممالک*

نسیم بوی گل آورد بامداد پگاه | درخت سبز شد و باغ و بوستان دلخواه
۹۹۱۰ فشاند بر زبر سبزه ابر دُرّ سپید | دمید در دهن لاله باد مُشك سیاه
چو کودکان بهشتی درخت گل در باغ | زمرّدینش قبایست و بسّدینش کلاه
زده است خرمن بیجاده باغبان از گل | شدست معدن فیروزه بوستان ز گیاه
کجا بپویی هر پنج گام در هامون | شکفته لالهٔ نعمان فزونتر از پنجاه
فرو نشینند بر گل زشرم خوی شبگیر | کنند ز بسکه دراو نرگس شکفته نگاه
۹۹۱۵ هزاردستان برشاخ سرو [و] شاخ سمن | غزل سُراید هر ساعتی به دیگر راه
ز بردمیدن شبگیر باد شبگیری | کند خراب شراب شبانه [را] آگاه
بزیر سایهٔ سرو [و] بزیر سایهٔ گل | برند مطرب و میخواره بامداد پناه
کنند مرغان از شامگاه تا شبگیر | ثنای مهتر آزادگان گه و بیگاه
سر کُفاة جهان خواجه یوسف بن حسن | وزیر کافی مستوفی الممالك شاه
۹۹۲۰ دراز باد زمان جلال و حشمت او | که دست بدعت از مملکت کند کوتاه
نگشته حرمت آزادگان و محتشمان | بهیچ روی بر خواجه پایمال و تباه
درست گویی کاورا وصیّت از پدرست | که پاس حرمت آزادگان بدار نگاه
گنه نپرسد از مجرمان و دانستست | که مجرمان را کیفر بس است شرم گناه
بدین کریمی و آزادگی و محتشمی | ز خواجگان جهان کس شنید لا والله!
۹۹۲۵ کریمتر نبود زو بوقت پاداش | حلیم تر نبود زو بوقت باد افراه
چنین بود بگه حلم و بردباری لیك | چو خشم گیرد شیر ژیان شود روباه

---

*ـ نسخه : س

ایا بقدر وشرف گوی برده‌از احرار ایا بفضل و هنر بر گذشته از اشباه
تو برد دانی‌از پیش کارهای بزرگ نهنگ داند کردن میان بحر شناه
عصای موسی باید که برشکافد نیل بنان احمد باید که بـر شکافد ماه
بدین صفت که‌تویی‌نیکخواه‌خلق‌جهان کسی ندانم کایدون بود ترا بدخواه ۹۹۳۰
برسم وراه‌بزرگان‌وخواجگان قدیم رسوم تست دلیل و فعال تست گـواه
بیك نبشتن توقیع تو همی بخشد خراج کشوری از روی‌طبع شاهنشاه
جبین بارخدایان گشاده‌بایدونیست گشاده تر زجبین تو در میان جباه
همیشه تا که‌حکایت کنند ازیوسف فتادنش در بند و نشستنش بر گاه
مخالف‌توچویوسف بروز محنت‌وشدّ توهمچو یوسف‌درروزگار حشمت‌وجاه ۹۹۳۵
خجسته‌بادت نوروز و ماه فروردین رخ توسرخ و سرت سبز بادودل برناه

۳۲۰ ـ درمدح *

نسیم بوی گل آورد بامـداد پگاه هزاردستان افراشت خیمه وخرگاه
فزود عشق[و]فروکاست‌انده‌ازدل‌من نسیم عشق فزای و بهار اندُه کاه
تذرو راست کنون بر گل‌بنفشه وطن گوزن‌راست کنون بر‌شکفته‌نرگس‌راه
زده است خرمن بیجاده‌باغبان‌از گل شدست معدن پیروزه بوستان‌زگیاه ۹۹۴۰
غنوده نرگس درباغ بود وقت سحر ز بردمیدن صبحش نسیم کرد آگاه
صبوری اکنون از عاشقان مدارطمع که صبر بلبل درعشق گل‌شدست‌تباه
فرونشیند بر گل‌زشرم خوی شبگیر زبسکه‌نرگس‌بروی کندبه‌عمدنگاه

*ـ نسخه : س

کجا بپویی هر پنج گام در هامون / شکفته لالهٔ نعمان فزونتر ازپنجاه

۹۹۴۵ چو کودکان بهشتی درخت گل درباغ / زُمرّدینش قبایست و بُسّدینش کلاه

بود شقایق گرچون بهشتیانش روی / چوروی دوزخیانش بوددل ازچه سیاه

هزاردستان خواند سپیده دم بر سرو / بقـای مهتر کافی امین دولت شاه

بلند رای و بلند اختر و بلند قوی / که دست جور زملك ملك کند کوتاه

همه سگالش او نیکنامی ملکست / زهی ملك رانیکو سگال دولتخواه

۹۹۵۰ خجسته روی و نکوخوی کس چنو نبود / که ازدوچشم بدان داردش خدای نگاه

برون زدر گهش امروزهیچ در گه نیست / که بردن اورا بتوان زحادثات پناه

بهار و نوشدن عید برتو فـرّخ باد / بمان به خرّمی وشادی وجلالت وجاه[1]

۱ـ بعضی ازبیتهای این قصیده درقصیدهٔ شمارهٔ ۳۱۹ نیز آمده است ۰ این قصیده درنسخهٔ س ناقص و به قدری مغلوط نوشته شده بود که گویا کاتب خود روی آن راخط کشیده است وغلطهای آن بدان اندازه فاحش بود که خواندن آن در آغاز کارغیرممکن می‌نمود ۰ مثلا مصراع دوم بیت ۹۹۴۶ چنین : که جبرئیل درعشق کل شده است تباه ــ وبیت ۹۹۵۰ چنین ثبت شده بود :

بود شقایق گزخون بهشتیانش اوی / چوروی دورحسابش ادل ازچه سیاه

وکاتب مصراع دوم بیت ۹۹۵۵ راچنین نوشته بود : که برون اورا نبودن ز حال‌ماست پناه !

بااین تفصیل پیداست که قسمت عمدهٔ ابیات آن به حدس وقیاس وبا غوروتدقیق وتحمل رنج فراوان تصحیح شده است۰ ذکرجزئیات غلطهای فاحش نسخهٔ اصل درحاشیهٔ نیزجزایجاد ملالت برای خوانندگان ثمری نداشت وازین روی ازآن صرف نظرشد .

۳۲۱ - در مدح ناصرالدین شاه*

نماز شام گرفتم چو راه لشکرگاه — نگار سروقد من گرفت برمن راه

چو دید بر من ساز ره و سلیح سفر — دُر سپید فرو ریخت از دو جزع سیاه

سرشک نرگس او بر شکفته عارض او — چو قطره بر سمن تازه بامداد پگاه ۹۹۵۵

گه از عزیمت مُن نرم برفشاندی اشک — گه از جدایی من گرم بر کشیدی آه

درست گفتی او عاشقست و من معشوق — درست گفتی او بیدلست و من دلخواه

بلابه گفت بیا و بترک رفتن گوی — وگر نگویی باری مرا ببر همراه

یکی بگو که دل از من گرفتی از چه سبب — یکی بگو که دل از من گسستی از چه گناه

نگفتمت که تو در عاشقی نیی یکدل — نگفتمت که تو در دوستی نیی یکتاه ۹۹۶۰

دریغ از آن همه پیمان که لاف بود و دروغ — دریغ از آن همه بیعت که سست گشت و تباه

نه عهد کردی کز عهد من نتابی سر — چرا نداشتی امروز شرط عهد نگاه

کنون که می‌روی و ناگزیری از رفتن — مرا به نامه و پیغام یاد کن گه گاه

بدو چه گفتم گفتم که ای بقدّ چون سرو — بدو چه گفتم گفتم که ای برخ چون ماه

بهیچ سرو قدی جز توام مباد نظر — بهیچ ماهرخی جز توام مباد نگاه ۹۹۶۵

گمان ندارم[1] بی روی تو صبور زیم — مُن و صبوری بی روی تو ؟ معاذالله!

تو با خوشی بوثاق اندرون خرام که من — همی‌روم بخوشی در رکاب شاهنشاه

ابوالمظفّر تاج ملوک روی گهر — معین ملّت مختار ناصرالدّین شاه

بزرگ بارخدایی که زیبد[2] ار سازند — ز آسمانش تخت و ز آفتاب کلاه

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : مدار که   ۲ـ مج : شاید

۹۹۷۰ میان شاهان اورا بود بر ازنده | جهانخدایی دیهیم و خسروانی گاه
بپیش قهرش خصم و بپیش تیغش کفر | چو پیش باد چراغ و چو پیش برق گیاه
مزیّنست بدو ملك وخرّمست جهان | چو آسمان زستاره چو بوستان زمیاه
کند ولایت افزون و کاسته دشمن | که تیغ اوست ولایت فزای و دشمن کاه
موافقست ستاره موفّقست فلك | منظمست ولایت مرتّبست سپاه
۹۹۷۵ بسی نماند که شمشیر آب دادهٔ او | جهان تمام فروشوید از بدو بدخواه
چو شاه عزم کند خصم منهزم گردد | بود زشیر عزیمت هزیمت ازروباه
ایا مظفّر شاهی که زیر رایت تو | همه ملوك مظفر همی برند پناه
بطوع داد زمانه زمام خویش بتو | مطیع تو همه خلق زمانه بی اکراه
جهانیان همه برخدمت توشیفته‌اند | که خدمت تو بود[1] مایهٔ جلالت وجاه
۹۹۸۰ بود دراز ترا نوبت جهانبانی | که دست ظلم همی کردی ازجهان کوتاه
بود عزیمت تو باد و کاه عمر عدو[2] | چو تند باد بجنبد چگونه پاید کاه
شود فتوح تو افسانه درهمه گیتی | کجا فتوح سکندر فسانه در افواه
همی خرامی با خرّمی بدار الملك | فراخته سوی خورشید قبّهٔ خرگاه
کجا گذارد برخاك بادپای تو گام[3] | مقدّمان و بزرگان همه نهند جباه
۹۹۸۵ بپیش تخت تو سال دگر بدین هنگام | قصیده خوانم درفتح بلخ وفتح هراه
نه هر سخنور چون من سخن تواند گفت | چگونه بافد دیبای خسروی جولاه
همیشه تا نبود رنج بهتر از راحت | چنانچه[4] پنج نباشد فزونتر از پنجاه
جهان گشای و بداندیش بند و کام بجوی | تو باش برسر تخت وحسود در بن چاه

۱ـ مج : که هست خدمت تو ۲ـ مج : عزیمت تو تند باد وکاه عدو ۳ـ مج : سم
۴ـ مج : چنانکه

۳۲۲ـ در تهنیت بهبودی خازن شاه*

نوید داد مرا باد بامداد پگاه ز تندرستی میر جلیل خازن شاه

بشارت آمد و شادی فزود و انده کاست زهی بشارت شادی فزای انده کاه ۹۹۹۰

مرا از آن خبر جانگداز جان بگداخت چو روی اندر آتش چو نقره اندر کاه

شکفت جان من ایدون چو گل بوقت سحر که تندرستی او را رسید مژده ز راه

ز تندرستی او چشم دوستان روشن چو تیره شب که بهنگام تندرستی ماه

جهانیان همه شادند از سلامت او که از سلامت او شاد گشت شاهنشاه

نشست تا که برخسار او خوی صحّت بخون دیده و دل بدسگال کرد شناه ۹۹۹۵

هزار شکر که گنجور شه زرنجوزی برست و بست میان باز در برابر گاه

گر از رکاب ملک دور ماند روزی چند نبود غافل ازو شهریار بیهمتاه

سپاس گفت خداوند را ز بهبودیش چو شد ز به شدنش خسرو جهان آگاه

ایا نگاه تو بازیردست در همه وقت نگاهدار تو بادا خدای در همه گاه

امام ثامنت از این بلیّه گشت ضمین خلوص باطنت از این قضیّه داشت نگاه ۱۰۰۰۰

ز بهر اینکه پذیرفته شد زیارت تو به از نزاری و بیماری تو چیست گواه

هر آنچه محنت و بیماریت ز تن پالود خدای عرش بپالود جان تو ز گناه

مریض گشتن تو بود تحفه یی از غیب چنانکه عافیت تو عطیّتی ز اله

موافقان ترا از نوید بـه شدنت گشاده شد گره از ابروان و چین ز جباه

مباد کاسته شخص تو جاودانه ز رنج که فربه از تو بود گنج شاه دشمن کاه ۱۰۰۰۵

تباهی تو بود مایهٔ تباهی گنج تباه باد کسی کاو تن تو خواست تباه

---

*ـ نسخه : س

ترا خدای بیفزود بر درازی عمر هر آنچه کردز عمرعدوی تو کوتاه
مدیح شاه شنو کز شنیدنش قوّت فزایدت بتن وجان شود ازو برناه
سرملوك ابوالنّصر شاه ناصردین کزوست نازش تاج ونگین وتخت و کلاه
۱۰۰۱۰ بروزبخشش برروی تخت روی ملوك بروز کوشش برپشت اسب پشت سپاه
سموم قهرش بر کوه اگر جهد یکبار نسیم لطفش بر کاه اگر وزد یکراه
همی بکاهد تا همچو کاه گردد کوه همی ببالد تا همچو کوه گردد کاه
ازو عبارتی و گوش، عقل پر گوهر ازو اشارتی و روی دشت پرخرگاه
شدند ترکان درغیبت ملك عاصی چو گشت شیر نهان سر بر آورد روباه
۱۰۰۱۵ هنوز نامده شاه جهان بدارالملك ز تیغ شاه جهان یافتند بادافراه
بدشت کشته بود هرچه افکنند نظر براه برده بود هر کجا کنند نگاه
بسی نماند که گردنکشان روی زمین نهند روی بدرگاه شاه بی اکراه
ترا بگویم کز چیست اصل ومایهٔ ابر ز رشك دستش دریا همی برآرد آه
همیشه تا که نتابد چو آفتاب سهیل همیشه تا که نبالد بسان سرو گیاه
۱۰۰۲۰ ملك بتابد چون آفتاب بر سر تخت چو شام روز بداندیش کرده باد سیاه
به سال وماه فزاینده باد و پاینده خجسته دولت سلطان و این جلالت وجاه
مخالفانش برخی بلند و برخی پست بلند بر زبر دار و پست دربن چاه
ایا نسیم صبا این قصیده هدیه ببر ز بهر خازن شاه جهان به لشکرگاه

۲۲۳ - در مدح شاه *

ای روی تو از گل بهاری به
قدّ تو ز سرو جویباری به

گر بتگر چین ببیندت گوید
بت روی تو از بت بهاری به ۱۰۰۲۵

آغوش و کنار را همی شایی
آغوشی دلبر و کناری به

روی تو بزیر زلف نیکوتر
چون ماه که در شبان تاری به

چندان سر زلفکان چه پیرایی؟
در پایش اگر فرو گذاری به

روخوی مکن بتلخ گفتاری
زان لعل لبان شکر بباری به

ناساز مباش و سازگاری کن
با عاشق خویش سازگاری به ۱۰۰۳۰

در فُرقت توسپید شد مویم
گر شرم ز موی من بداری به

در هَجر تو جز فغان ندارم کار
هجران زده را فغان و زاری به

سه بوسه مراست کام از ان دو لب
کام دل من اگر بر آری به

. . . .
از خدمت شاه کامگاری به

خورشید ملوك ناصرالدّین شاه
کاو را ز ملوك تاجداری به ۱۰۰۳۵

نامش که گرفته زیب از و دینار
بر تاج ملوك برنگاری به

تا اینکه ز بخت برخوری هموار
گر تخم رضای او بکاری بد

باعدل ملك حدیث نوشروان
با ما بمیان اگر نیاری بـه

استاده ز بهر یاریش اقبال
اقبال ستاده بهر یاری به

ای خسرو حق گزار دین پرور
پروردن دین و حق گزاری به ۱۰۰٤۰

سائل نشنیده از تو جز آری
آری ز لب ملوك آری به

---

*ـ نسخه : س

پیش کف خویش نیل و جیحون را — کمتر ز شمر اگر شماری به
زر از کف تو بخواری افتادست — افتاده زر از کفت بخواری به
درخشم تو بیم و در رضا امّید — بیم از ملك و امیدواری به
۱۰۰۴۵ بر تخت چو بر نشینی از اختر — بر تاج تو گوهر نثاری به
خورشید فلك رکابدار تو — جمشید ملك به پیشکاری به
اسکندر دیگری چو اسکندر — امر تو بشرق و غرب جاری به
از بهر فتوح مشرق و مغرب — گر همّت خویش بر گماری به
خوارزمشه ار کند خلاف تو — با نیزه گلویش ار بخاری به
۱۰۰۵۰ از جدّ و پدر بملك جاویدان — همچون تو خلف بیادگاری به
تا بادهٔ تلخ و بوسهٔ شیرین — از دست و لب بت حصاری به
روی تو شکفته بادو لب خندان — اعدای تو جفت سوگواری به
بر تخت هزار سال شادان زی — چون نوح بقای تو هزاری به
فرخنده بود نشاط نخجیرت — نخجیر ز شیر مرغزاری به

۳۲۴ـ در مدح حجةالاسلام شفتی*

تاشکّر آن شیرین سخن زان لعل گویا ریخته دلها به دورش چون مگس بر گرد حلوا ریخته ۱۰۰۵۵

لعل و لب و دندان نگر بر گوهران مرجان نگر در چشمهٔ حیوان نگر لُولوی لالا ریخته

آن سنبل سیراب بین بر ماه مُشك ناب بین زان گاه پیچ و تاب بین دلهای شیدا ریخته

زلف و رخ نیکوش بین خورشید جوشن پوش بین دل در سر هر موش بین زنجیر در پا ریخته

خط و رخ دلبر نگر بر برگ گل عنبر نگر وز آن مرا در سر نگر پیوسته سودا ریخته

آن سنبل مشکینش بین آن زلف مشك آگینش بین لعل لب نوشینش بین آب مسیحا ریخته ۱۰۰۶۰

لاله نه در صحراعیان خونی است کز چشمم روان از عشق آن نامهربان بر خاك و خارا ریخته

از گریهٔ شام محن صبر و قرارم شد ز تن گویی نه آب ازچشم من، صبر و شکیبا ریخته

بین ساقی از جا خاسته[1] مجلس چو خلد آراسته طوبی ز قد پیراسته کوثر ز مینا ریخته

لعل لب ساقی نگر پیوسته مرجان و گهر چون کلك میرداد گر گاه محاکا ریخته

خورشید کیوان پاسبان سیّد محمّد باقر آن کز تیغ احسان هرزمان خون تمنّا ریخته ۱۰۰۶۵

سیمرغ گردون هر نفس آمد پر افشان چون مگس هر گه ز کلك آن دادرس شهد مصفّا ریخته

هر صبح مهر چرخ پو بهر نثار راه او زانجم همه گوهر فروزین بحر خضرا ریخته

---

*ـ نسخه : مآثرالباقریه

۱ـ اصل : خواسته

۳۲۴ـ درمدح سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجة الاسلام *

تا فلك سلطان انجم مهر تابـان یافته | درجهان شرع کی همچون تو سلطان یافته
هر کجا رای تو، خود را ای مه عزّ و علا | آفتاب خاوری با ذرّه یکسان یافته
۱۰۰۷۰ گوشهٔ بام جلالت را نپیمودست چرخ | خویشن را تا به گرد خاك گردان یافته
عقل با بحر شکوهت چرخ گردون را زقدر | چون خراسی درمیان بحر عمّان یافته
بهر چوگان بازی شخص جلالت روزگار | ازهلال و از کواکب گوی و چوگان یافته
عکسی ازرای ضیا بخش همایون تو بود | آنچه اندر طور سینا پور عمران یافته
ای کلیم وقت بهر دفع فرعـون ستم | کلك سحّار از کفت آثار ثعبان یـافته
۱۰۰۷۵ عکسی ازرای تو در آیینهٔ گردون فتاد | روزگار آن عکس راخورشید تابان یافته
عقل حیران ضمیر نکته دانت شد بلی | خویشتن را طفل در آیینه حیران یافته
سرورا ازحسرت بحر سخایت عُقده‌ها | از دُرِ شهوار بر دل بحر عمّان یـافته
دایهٔ لطفت که چشم عالم امکان بدوست | آسمان راهمچو طفلی خود به‌دامان یافته
ای که اندر مزرع هفتم سپهر ازجان زحل | خویش را در کشتهٔ قدر تو دهقان یافته
۱۰۰۸۰ فارس عزّت اگر رو سوی علّیّین نهـاد | خود نخستین منزل اندر کاخ کیوان یافته
مهر اگر نبود غلامی از غلامـان درت | ازچه خیل اختران درزیر فرمان یافته
ره کجا یابد به گیتی فتنه درعهدت از آن | کش چومار افسونگر قهرت درانبان یافته
چون دلی مرشخص ایمان راز انفاس خوشت | روح قدسش راه درمجرای شریان یافته
شعلهٔ قهرت به گردون گر رسد بینی قضا | حوت را بر تابهٔ افـلاك بریان یافته
۱۰۰۸۵ خصم را این بس زبیم قهر تو کاندر جهان | موی رامسمار و برتن پوست زندان یافته

---

* ـ نسخه : مآثرالباقریه

ای سلیمانی که در گوش ازپی فرمان‌تو گوشوار چاکری‌هم انس‌وهم جانّ یافته
تحفهٔ موریست جزومدحم اندردست من همچو موری راه درکاخ سلیمان یافته
کشتزار خاطرم‌ازطبع دربارتو یافت آنچنان‌فیضی که‌بستان زابر نیسان‌یافته
آسمان دردولتت از فیض یزدانی کنون مرمرا ای مصطفی‌صفوت‌چوحسّان‌یافته
آمده‌ممدوح اشراف جهان‌آنکوچومن خویش رادرمدحت ذاتت‌ثناخوان‌یافته ۱۰۰۹۰
آسمان دیده سخن گستر بسی وز فرّتو ملك‌دانش‌را کجاچون‌من‌سخندان‌یافته
تا ز فیض تابش خورشید اندر روزگار خویش را سنگ‌سیه‌یاقوت‌رخشان‌یافته
مهر رایت‌برسرم‌چندانکه‌گردون‌خویش‌را از لآلی خاطرم آکنده دامان یافته

۴۲۶ - درمدح جناب امیر(ع)*

تا دل من قبله روی آن بت دلبر گرفته هر زمانی در دل من آتش[1] دیگر گرفته
هر که‌قبله‌بت کندلابدبسوزندش‌بر آتش[2] گو بسوز ایندل که‌قبله آن‌بت‌دلبر گرفته ۱۰۰۹۵
عاشقم‌من پشت من مانندچنبرچفته باید از چه معنی طرّهٔ او صورت چنبر گرفته
می‌زنم‌ازبس‌طپانچه‌هر شب‌ازعشقش برخ‌بر[3] چهرهٔ من رنگ‌نیل ورنگ نیلوفر گرفته
چون‌بعمدادردولب گیردسرزلفین‌مشکین آهویی گویی که‌در لب‌شاخ سیسنبر گرفته
جعدخوشبوی‌ولب‌رنگین آن‌ترك نو آیین رنگ گویی‌از عقیق و بوی‌ازعنبر گرفته
نافه‌راماندخطش‌بروی‌غنوده‌جعدمشکین[4] بی سبب جعدش‌نه بوی نافهٔ اذفر گرفته ۱۰۱۰۰
گر نه‌خالش گفت‌مدح مرتضی بر گوشهٔ‌لب از چه معنی‌جای‌پیش[5] چشمهٔ کوثر گرفته

---

*ـ نسخه ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ ش : آذر ۲ ـ ش : بآتش ۳ ـ ش : برویم

۴ ـ مج : زلف پرچین ـ ش : زلف مشکین ۵ ـ ش : پس چرا منزل بپیش

نایب داور وصیّ خواجهٔ لولاك حیدر آنکه‌ذات‌اوفرو نه‌چرخ‌وهفت اختر گرفته
بوده و باشد میانجی در میان‌خلق‌وخالق فیض‌ازومخلوق و او ازخالق‌اکبر[1] گرفته
دوستارش‌رفته‌درخلد برین‌بی‌هیچ‌پرسش دشمنش پیش‌ازقیامت جای در آذر گرفته
۱۰۱۰۵ آمده برعرشهٔ منبر حسد عرش برین را هر گهی کاو جای اندر عرشهٔ منبر گرفته
زوحیات ورزق باشد دوستان و دشمنان را بهره از فیض تمامش مؤمن‌و کافر گرفته
گاه قهرش برگمارد برسر نمرود پشّه گاه لطفش دست ابراهیم‌بن آزر گرفته
گاه کرده[2] رهبری‌جبریل رادر[3] زیر سدره گاه بربالای گردون راه پیغمبر گرفته
تا ندانندش خدا گه قرص‌نانرا ناشکسته گاه با زور خدایی در ز خیبر بـر گرفته
۱۰۱۱۰ تا نبرّد پشت ماهی را زدوده ذوالفقارش آمده جبریل و زیر ذوالفقارش پر گرفته
فضل اورا شد مقرّ از فصلها فصل بهاران کاینهمه رنگ و نگار وزینت‌وزیور گرفته
تا که ایزد را شناساند بایزد ناشناسان چند روزی‌جای اندرعنصری پیکر گرفته
چوب چبو َدتا بیوبارد طلسم جادوان را قهرش اندر دست‌موسی‌صورت[4] اژدر گرفته
دوست‌وصفش داشت‌پنهان‌مدّتی‌از بیم‌دشمن باز اوصافش فرو گیهان پهناور گـرفته
۱۰۱۱۵ دفتر اوصاف‌او را عقل‌باخود کرده‌تخمین نه‌فلك راجزوی‌ازاجزای آن‌دفتر گرفته
بیشه‌یی راطبع‌من‌ماندپر ازشمشادونسرین پیشه تا مدح ولیّ ایـزد داور[5] گـرفته
عید مولود ویست‌امروز و بافیروزی وفر خواجهٔ‌فرخنده‌منظر[6] جای‌درمنظر گرفته
صدراعظم خواجهٔ اکرم‌نخستین‌مردعالم آنکه حلم فـربه او کوه را لاغر گرفته[7]
کی رسدبردامن اقبال او دست حوادث زانکه دامان امیرالمؤمنین حیدر گرفته
۱۰۱۲۰ هادیش عقلست ورهبر فضل[8] یزدانی‌ازیرا مصطفی ومرتضی را هادی و رهبر گرفته

۱ ـ ش : ایزد داور ۲ ـ ش : کرده گاهی ۳ ـ ش : بر ٤ ـ مج : هیأت
۵ ـ ش : خالق اکبر ۶ ـ ش : خسرو فرخنده مخبر
۷ ـ ش : شهریار دادگستر ناصرالدینشاه غازی آنکه تیغش باختر تاعرصهٔ خاور گرفته
۸ ـ ش : فیض

برنشاط اینکه آمددرجهان[1] امروزحیدر[2] کرده‌جشن‌وزیردستان[3] ازعطایش‌بر گرفته
خواجه‌صدعیدچنین‌با تندرستی کرده‌بادا خوانده نزد او مناقب شاعران‌و زر گرفته
تاسروش‌اندرمناقب‌شهره گشت‌ومدح‌خوانی صیت شعرش عرصهٔ آفاق‌را یکسر گرفته[4]

۳۲۷ـ درمدح شاه ✿

آمد به مه از شبه سپر کرده سیسنبر را سمن سپر کرده
برروی‌فکنده‌زلف‌مشك آگین لختی او را بریده سر کرده ۱۰۱۲۵
زخسار و برلطیف او کاسد بازار پرند شوشتر کـرده
خدّ خنده زده به‌لالهٔ نعمان قد ناز بسرو کاشمر کرده
زلفین مشعبدش دوصد بازی با لاله و با گل ببر کرده
رویش‌قمروچده گل‌از فردوس وانگاه نثار بر قمر کرده
بربسته کمرزبس‌میانراتنگ صدشکوه‌میانش‌از کمر کرده ۱۰۱۳۰
ازجعدورخ‌وحدیث‌خوش‌مجلس پرغالیه و گل و شکر کرده
دیدم که گشاده پستهٔ نوشین وین‌شعرخوش‌مرا ز بر کرده
کاهنگ‌ملك‌بسوی‌دارالملك باحشمت و فرّهی و فر کرده
خورشیدملوك ناصرالدّین‌شاه کایزد علم وی از ظفر کرده
ماه‌علمش گذشته از پروین کوسش گوش‌ستاره کر کرده ۱۰۱۳۵
درعدل سپرده راه جدّخویش در همّت پیروی پدر کرده
داد همه خلق داده از بخشش بیداد کفش بسیم و زر کرده

✿ـ نسخه‌ها س ، م ، مج
۱ ـ مج : در وجود ۲ ـ ش : در نشاط عید مولود وصی وصهراحمد
۳ ش : کرده شه جشن و امیران ۴ ـ س : ندارد . ۵ ـ مج : وز

باچشم عنایت و خداوندی سوی همه بندگان نظر کرده
گویی که فرشته را خدا از عرش آورده و خسرو بشر کرده
۱۰۱۴۰ از بهر صلاح دین ز رنج راه ناسوده عزیمت سفر کرده
بگشوده سلیح خانه ها را در وارسته یک جهان حشر کرده
از ساز نبرد تا بسی فرسنگ در زیر هیون باربر کرده
از جوش سپاه تنگ در هامون بر باد وزان[1] ره گذر کرده
لشکر گه را ز لشکر منصور پس بیردمان و شیرنر کرده
۱۰۱۴۵ گشته ملکان خبر ز آهنگش وحشت همگان ازین خبر کرده
تا سوی کدام شاه دارد قصد شاهان همه پر ز خون جگر کرده
بشکیب که بینیش چو ذوالقرنین بسیار[2] سفر ببحر و برّ کرده
گه رانده بسوی قیروان لشکر گه حمله بشاه باختر کرده
بنهاده بتارك امیران تاج بی تاج ملوك تاجور کرده
۱۰۱۵۰ ای خسرو پاکرای کز رایت آزرم ستارهٔ سحر کرده
آیینهٔ بخت بدسگالان را شمشیر زدوده ات کدر کرده
گویی که خدای مهر و کینت[3] را ازسود و زیان و خیر و شرّ کرده
تیغ تو بمیزبانی کفّار پیغام بمالك سقر کرده
چندانکه مدیح گویدت شاعر مدح تو هنوز مختصر کرده
۱۰۱۵۵ تا وقت بهار باغ را بینی دیبای زمرّدین ببر کرده
بلبل بر گل فراشته آوا صلصل بر سرو نغمه سر کرده
خرّم زی و شاد باش و فرمان ده بر بالش خسروی مقر کرده
از گفتهٔ خویش بارگاه تو شمس الشّعرا پر از گهر کرده

---

۱ ـ مج : بزان ۲ ـ مج : ناچار ۳ ـ س : کینش

۳۲۸ ـ در مدح حجة الاسلام شفتی سید محمد باقر موسوی *

عیدست و مشك افشان صبا از کوی دلدار آمده وز نکهتش خاك چمن چون مشك تاتار آمده

باغ از ریاحین پر گهر شاخ از شکوفه پر دُرر سروسهی بین جلوه گر چون قامت یار آمده ۱۰۱۶۰

آن شاخ گلبرگ طری مرغی است بالش اخضری وز غنچهای احمری یاقوت منقار آمده

مانای گردون درزمین آراسته ارژنگ چین وز سبزه باغ و راغ بین پر نیل و زنگار آمده

بفشاند ابر از آستین گوهر به دامان زمین گویی کف دارای دین از جیب دُر بار آمده

ساقی بیاور جام می بنواز مطرب چنگ و نی کاینك دو عید نیك پی توأم به یکبار آمده

لیلای خور تا شد نهان مجنون صفت مه شد عیان انجم بسان وحشیان گردش پدیدار آمده ۱۰۱۶۵

تا یوسف زرّین تُتق افتاد در چاه افق خم کرده مه در چه عنق سیّاره آثار آمده

یا بیژن اندر چاه شد خم چون منیژه ماه شد زان پور زال آگاه شد بر چه چو عیّار آمده

زاهد که پیش از ماه نو بودی بمسجد گرم رو دستار و دفتر در گرو از کوی خمّار آمده

زاهد نگر از هر طرف بر پای خم بر بسته صف بر جای مصحف دف به کف تسبیح زُنّار آمده

مفتی چرخ چنبری زین عیش یعنی مشتری چون زهره در خنیا گری با چنگ و مزمار آمده ۱۰۱۷۰

چندی اگر بنت العنب در خم بدی اندر تعب در محفل اهل طرب امروز در کار آمده

ماه درخشانست می مهر زرافشانست می شیرین تر از جانست می تلخ و شکر بار آمده

ساقی به صد شوق و شعف بگرفته جام می به کف خورشید در بیت الشّرف گویی نمودار آمده

هر گه که آن سیمین بدن گردد روان در انجمن گویی که در طرف چمن سروی به رفتار آمده

وه زان قد رعنای او سروسهی شیدای او پیش رخ زیبای او گل خوار چون خار آمده ۱۰۱۷۵

رخسار آن سیمین ذقن گنجیست اندر انجمن در هر کنارش حلقه زن آن زلف چون مار آمده

---

* ـ نسخه : مآثر الباقریه

لعل لب آن سیمتن چون نطق شکّربار من در مدحت فخرزمن همواره دُر بار آمده

آن سرو[ر] فرخنده فر وان داور والا گهر کز بحر جودش یك شمر صد بحر زخّار[1] آمده

گر این خیام نیلگون برپای بینی بی‌ستون هیچش عجب مشمار چون امرش نگهدار آمده

۱۰۱۸۰ دارای دین‌پرور نگر میر فلك‌چاکر نگر سلطان کیوان‌فر نگر برخلق سالار آمده

ای سرورعرش آستان یکران قدرت آسمان ماه نو وپروین بر آن چون نعل ومسمار آمده

ای چرخ قصر جاه تو مه قبّهٔ خرگاه تو خور شمسهٔ درگاه تو اینك به دربار آمده

انجم نه این اندرفلك، از رشك جاهت یك به‌یك اشکیست کز چشم ملك برچرخ دوّار آمده

ای چاکرت هرپادشه باحلم تو کوهست کَه بارای و رویت مهر و مه نقشی به دیوار آمده

۱۰۱۸۵ آورده اینك آسمان گوهر به‌دامان زاختران دُرّ مدیحت را بر آن از من خریدار آمده

ای سرور عرش آستان میر ملایك‌پاسبان جز مدح‌تو مدح کسان طبع مرا عار آمده

تاهست اندر آسمان گردش برای اختران تا خاك را باشد توان تا باد سیّار آمده

از دور اختر هردمی افزونت بادا خرّمی در بند غم بینم همی خصمت گرفتار آمده

---

۱ ـ اصل : ذخار

۳۲۹- در مدح حسام السلطنه *

تا آمد آفتاب زماهی سوی بره سنبل دمید وسبزه به هردشت وهر دره
نقاش گشت باد[1] وبهامون فرونگاشت چندین هزار نقش نو آیین نادره ۱۰۱۹۰
باد شمال گویی پر گار گر شدست کز آب جوی سازد اشکال دایره
لاله بسان مجمره‌یی از عقیق سرخ وز دود عود[2] سوخته لختی بمجمره
بلبل همی نوازد طنبور در گلوی صلصل همی سراید[3] بربط ز حنجره
گه داستان لیلی و گه قصهٔ رباب هرشب کنندمرغان بر گل مسامره[4]
گشتست زندخوان بسرسروزندباف هدهد نهاده بر سر تاج اکاسره ۱۰۱۹۵
خواند هزار دستان هرروز بامداد[5] مدح امیر مشرق آن مهتر سره
شهزادهٔ مظفر سلطانمرلد راد تاج تبار و قبلهٔ احرار یکسره
با تیغ او ظفر را باشد مقارنه با رای او خرد را باشد مشاوره
شایستهٔ مفاخره او راست فضلها لیکن نه جز بخدمت شاهش مفاخره
افکنده درخطرها خودرا پی خطر آری خطر نیافت کسی بی مخاطره ۱۰۲۰۰
چندی دگر بفرّ شه مملکت گشای خواهد بروی جیحون بر بست قنطره
طبعش زکودکی بهنرها گرفته‌خوی نه گوش او بهزل ونه چشمش بمسخره
ای درهنریگانه و درفضل بی‌نظیر با من درین سخن نکند کس مناظره
از مدحت تو بند گشاید زناطقه از طلعت تو نور فزاید بباصره
بی‌صاع وصندره نبود جود مهتران جود ترا نه صاع بکار و نه صندره ۱۰۲۰۵

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱ - مج : ابر ۲ - مج : وزعود دود ۲- مج : نوازد ٤- س : ندارد .

۵ - مج : چون گل‌نقاب بر کشد ازروی‌نامه او (ظ : بامداد)

آنجا که نار فتنه کشد سر سوی اثیر   آب حسام تو بنشاندش نـایـره
تیغ تو بی خورش نگذارد ددان بدشت   گویی ز تیغ تست ددان را مشاهره
دشمن همی کشی و نباشی ز جنگ سیر   کی از شکار غرم شود سیر قسوره
عدل تو از خراسان برداشت رسم جور   کس را در او نه زهرهٔ جور و مصادره
۱۰۲۱۰ میدان کنی پر از خون روز مجادله   ایوان کنی پر از در[1] روز محاوره
اسپهبد دگر بدی ار چون تو شاه را   ایدون خراج آمدی او را ز قاهـره
از دیگران هنر نشود چون تو آشکار   کار حسام نـاید هرگز ز استره
گسترده دام حزم تو هر روز بهر صید   زودا که آوری سر شیران بچنبره
پیراستم قلم پی وصف حسام تو   خون شد مداد از فزع او بمحبره
۱۰۲۱۵ تا آفتاب آید[2] با روی دلفروز   هر روز بامداد ز پیروزه گون کره
پیروز باش و مملکت افروز و خصم سوز   بر کش ز فرّ شاه بمه طرف کنگره
بگشای رفته رفته باقبال شهریار   اقلیم سرکشان و حصار جبابـره
زی حضرت تو هدیه فرستادمی[3] مدیح   الفاظ او جزیل و معانیش باکـره

---

۱ ـ س : خون   ۲ ـ مج : تابد   ۳ ـ کذا والظاهر : فرستادم این

۴۳۰ - در مدح امامقلی میرزا*

در باغ و راغ لاله برافروخت مشعله — میخوارگان به پیش گرفتند مشغله
پر بانگ بلبلست همه باغ و بوستان — باید ببانگ بلبل برداشت بلبله ۱۰۲۲۰
در بوستان زبوی گل لعل مشکبوی — گویی ز تبّت آید هرروز قافله
باد بهشتی آمدو بر[۱] شاخ گل دمید — گلبن کنون بحور بهشتیست حامله
پیرایه خواست گلبن ازحور عاریت — حورش بدست باد فرستاد مرسله
باز آمده بهار پس از رفتن دراز — بالاله و بنفشه سپردست مرحله
باد صبا زره گروزنجیر گر شدست — گاهی زره زآب کند گاه سلسله ۱۰۲۲۵
هر شامگاه تا بسحرگاه عندلیب — از روزگار هجران با گل کند گله
پیوسته اند مرغان بایکدگر سماع — در بوستان و باغ خروشست و غلغله
یکچند گاه ایدون از باغ باغبان[۲] — گوهر برد به زنبر و یاقوت با سله
ماندچو ابر باران بارد سپیده دم — کف عماد دولت و دین را گه صله
فخر امم امامقلی میرزا که هست — در طاعت شهنشه یکتا و یکدله ۱۰۲۳۰
عالی سخن نگردد جز در مدیح او[۳] — کامل سور نگردد الّا به بسمله
در هر فنون فضل که ازوی کنی سؤال — هرگز فرو نماند در هیچ مسأله
چون ازعطای او بمیان آوری حدیث — باید کنی حدیث دگر معطیان یله
نبود چنو هر آنکه بود پادشا نژاد — چون برگ نیشکر نبود برگ حنظله
ای پادشاه زادۀ عادل که کرده اند — بخت تو و سعادت با هم مقابله ۱۰۲۳۵

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : در — ۲ ـ مج : کاروان — ۳ ـ مج : ناقص بود سخن که[نه] اندر مدیح اوست

در کارها چو تیره شود رای بخردان — رای زدودهٔ تو کند کار مصقله
ایمن بزیر سایهٔ تو خلق در عراق — عدل تو نیك پاس همی دارد از گله
در هر زمین که مرکب تو بر نهاد پی — شاید کزو خلایق سازند مکحله
چون تو گشاده دل نبود هیچ رادمرد — هر مرغ را کجاست چو سیمرغ حوصله
۱۰۲۴۰ بودی اگر ز حلم تو یك جزو بازمین — تا رستخیز ایمن بودی ز زلزله
با دست پرزر آید زایر به پیش تو — وز پیش دیگران بدو پای اندر آبله
خواهی ز جود کردن واحسان بقای شاه — چونان که پارسایان جنّت زنافله
تو کعبهٔ امیدی و آز و نیاز را — چون حاجیان بطرف بساط تو هروله
وافد سوی تو آید نه راحله نه زاد — هنگام بازگشتن با زاد و راحله
۱۰۲۴۵ تا خود و تد بنزد عروضی بود سه حرف — چونانکه بردو گونه بود نیز فاصله
بادا شکفته روی تو در هر چهار فصل — بافال[1] سعد باتو فلک را معامله
همچون عبیر و غالیه عیش تو باد خوش — سوده سر حسود چو در آسیا غله
شعر اینچنین ببایدد رمدح چون تویی — معنی و لفظ درهم چون گوی و انگله

۱ـ مج : باقبال

۳۳۱ ـ در تهنیت عیدمولود حضرت خاتم المرسلین (ص) ✲

اگر ندیدی گل از بنفشه کرده ردی   بدخدّ و خط بتم بین که جان منش فدی

بتی به طرّه خداوند صنعت داود   بتی بچهره خداوند معجز موسی ۱۰۲۵۰

هواش تاخته بر نیست کردن عشّاق   جفاش خاسته بر باددادن تقوی

لبش بلؤلؤ خوشاب کرده استخفاف   رخش به‌لالهٔ سیراب کرده استهزی

اگر خدای فرستد باین[1] جهانشان باز   شوند شیفته بررویش آزر و مانی

زعشق محنت و بلوی فرو گرفت مرا   بلی نتیجهٔ عشقست محنت و بلوی

غزل نگارم در وصف آن صنم شب و روز   چنانکه مجنون در وصف طلعت لیلی ۱۰۲۵۵

همی چگویم وصف نگار لیلیٰ روی   من و مدیح خداوند لیلة الاسری

خلاصهٔ همه امکان محمّد مختار   که هست حبّ وی و آل عروة الوثقی

چو خلق جاهل بودند از پرستش حقّ   ز بهر تعلیم آمد بعالم سفلی

فریشته به شب زادنش ندا درداد   که گاه عزّت دینست و خواری عزّی

چو این بشارت افرشته داد اهریمن   گرفت ماتم بالشکرش باین[1] بشری ۱۰۲۶۰

هزار حجّت آورد بر نبوّت خویش   حکیم حجّت ناورده[2] کی کند دعوی

بود مخالفت شرع و پیرویش دوراه   یکی بدوزخ و دیگر بجنّت المأوی

تو عقل خویش بمیزان شرع او بر سنج   که شرع نیك شناسد ضلال را زهدی

هر آن دلیل که ازعقل تو فراز آید   گزد روانت فردا چو ارقم وافعی

کسیکه دیده فرو پوشد از فضایل او   بحشر گاه در آید در آنجهان اعمی ۱۰۲۶۵

✲ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ مج : بدین   ۲ـ ش : ناکرده

ولایتش نپذیرفته اند روز نخست نه بیهده است که تلخست حنظل و دفلی
فرو گذشت فلک بر فلک شب معراج به نیم چشم زدن تا مقام او ادنی
همی گذشتی و افرشتگان همی گفتند بزرگوارا ما بنده ایم و تو مولی
ستاره محمدت او همی کند از بر فرشته منقبت او همی کند املی
۱۰۲۷۰ ز قوم دید بروزی دو صد هزار آزار ولی نکرد چو دیگر پیمبران شکوی
کلیم داد بنامش خدایرا سوگند که منّ ز بهره گروه وی آمد و سلوی
بچاه تیره و دریای ژرف یاری داد بیوسف بن سرائیل و یونس بن متی
دم مدیح سرایش برند سوی بهشت دمد چو باد بهشتی عبیر بر طوبی
یکی ز مدحگرانش منم که از دم من بود معطر ایوان خسرو دنیی
۱۰۲۷۵ معین ملّت مختار ناصر الدّین شاه که داد خسروی و داد داده چون کسری
بگرد تاجش گردد همیشه اختر سعد فرود تختش تابد ستارهٔ شعری
اگر بآهن و پولاد بر نهی حکمش کند بآهن و پولاد منفذ و مجری
نشسته بر زبر تخت سالیان دراز بزیر سایهٔ او اولیاش را مأوی
همیشه کامروا باد و کامگار زیاد بفرّ او شده معمور درگه اعلی

۳۳۲ ـ ماده تاریخ باغ نظامیه*

غیرت خلدوخورنق بوداین باغ وسرای — چشم بد دور دراو از پـی نظاره درآی ۱۰۲۸۰
لاله‌هایش همه بگرفته ز بیجاده قـدح — سرو[1] هایش همه پوشیده ز پیروزه قبای
گوبرضوان چه همی نازی بر باغ بهشت — در نگـر باغ نظامیّه و انگشت بخای
راست پنداری رامشگه پرویـز بود — بار بد وار درو مرغان سر کـرده نوای
نرسد وهم مهندس بسر کنگـره‌اش — از پی آنکه بود کنگره‌اش کیوان سای
چرخ افراشته بینی چو ز دورش[2] نگری — خلد آراسته بینی چو نهی در وی پای ۱۰۲۸۵
سوی دربـانش هـرروز بهنگام سحـر — خرّمی آید و گوید که منم در بگشای
حبّذا برکه و باغی چو بهشت و کوثر — طرب انگیز و روان پرور و انده فرسای
جنّت و کوثر اگرخواهی ایدون بدرست — براین برکه‌نشین وسوی این باغ گرای
بهر نزهتگه سلطان جهان صدر اجلّ — کرده[3] بـرنام نظام‌الملک این قصر بپای
وزرا قصر زبهر دل خویش آرایند — خواجـه بهر دل سلطان ممالک آرای ۱۰۲۹۰
ناصرالدّین شه غازی ملک ملک افروز — ناصرالدّین شه غازی ملک ملک افزای
بهر بهرام بیاراست خورنق نعمان — خواجه بهر ملک این قصر خورنق آسای
صورت شاه و بـزرگان در شاه جهان — همه بنگاشته برصفهٔ او جای بجای
پسران ملک غازی یکسو زده صف — که نزادست چو ایشان فلک نادره زای
خواجه و زادهٔ خواجه ببر تخت ملک — چو براهیم و چواسحاق بر عرش خدای ۱۰۲۹۵

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ مج : سبزه ۲ ـ مج : درونش ۳ ـ مج : کرد

دیده از دیدن ایـوانش ارتنگ شود / کز تصاویر نوآیین بـود ارتنگ نمای
نه‌عجب گر شود از خرّمی گلشن و باغ / صورت مرغان در صفهٔ او نغمه سرای
شعرا چون بـدر کعبه فصیحان عـرب / شعر گفتند و نبشتند درین شهره سرای
خواجه‌را آیت‌ارض ابلعی آورد سروش / مدعی گو ترهات از در کعبه بربای
۱۰۳۰۰ کلك‌مشکین‌سروش از پی‌تاریخ‌نوشت[1] / ای نظامیه طرب زائی آباد بپای[2]

۳۳۳ - در مدح امین‌الدوله‌ابوطالب*

ای زلف دلبر من در جادویی عجبی / که دایره ز شبه گـه سلسله ز شبی
پیوند جان منی گرچه بریده سری / هستی اگرچه نژند سرمایهٔ طـربی
در زیر هر شکنت‌صدحیله‌است‌وفسون / الله چه‌حیله گری!وه‌وه چه‌بوالعجبی
شمشاد گل سپری صیّاد دلشکری / داود درع گـری چه نام و چه لقبی
۱۰۳۰۵ بربرگ نسترنی دو توده مشك ختن / یـا بردو گوشهٔ مه دو خوشهٔ عنبی
زنجیری از شبهی یا خود شب سیهی / پیرایـه بند مهی خـورشید را سلبی
چون لون تو نگرم با قیر هم صفتی / چون شمّ تو شنوم با مشك هم نسبی
افزاید از تو همی حسن رخ بت من / هم حسن را مددی هم عشق را سببی
غلتان میان گلی گویی که مست‌ملی / کم نیست بهر تو مل تا یار آن‌دولبی
۱۰۳۱۰ برسیم حلقه‌شمار بـرلاله غالیه بار / با مه ببوس و کنار بازهره در لعبی
ای‌زلف‌ترك‌چگل‌خواهی‌دل‌ازمن‌ودل / مملوك‌خواجه شدست‌ازمن‌چه‌می‌طلبی

---

*ـ نسخه : س

۱ ـ مج : نبشت ۲ ـ این‌مصراع به‌حساب‌جمل مادل ۱۲۷۰ است . درنسخهٔ س در ذیل قصیده‌عدد ۱۲۷۰ قیدشد است .

فرّخ امین دول والا یمین ملل — پروردهٔ ملکان از روزگار صبی
بوطالب آن سره مرد ازمردمی شده فرد — پیش درایت او بوزرجمهر غبی
ای بحر پیش دلش درنعره‌یی و فغان — ای ابر پیش کفش در ناله وشغبی
ای برگزیدهٔ شه اینان نجوم و تو مه — در عقل منفردی در فضل منتخبی ۱۰۳۱۵
معن‌بن زائده‌یی قسّ‌بن ساعده‌یی — معروف درکرمی ممتاز در ادبی
خورشید آل غفار مقبول شاه عجم — هم مهتر عجمی هم مفخر عربی
چون‌زاهدان‌زحرام‌چون‌عابدان‌زگناه — از کبرمحترزی از بخل مجتنبی
عالیست منصب تو صافیست مشرب‌تو — رادیست مذهب‌تو پاکیزه چون‌ذهبی
قاهرهوی نه بتست تو قاهری بهوی — چیره غضب نه بتست توچیره‌برغضبی ۱۰۳۲۰
هنگام برّ و عطا با لطف ماء معین — لیکن بگاه عتاب سوزنده چون لهبی
تالعل‌را نتوان گفتن که چون خزفی — تا عود رانتوان گفتن که چون خشبی
چون عودعیش‌توخوش‌چون لعل‌روی‌توسرخ — هر گزمده کربش‌یا کاشف الکرب
گفتم بمدحت تو شعری به‌لطف هوا — یا من هواه سرت فی‌العرق‌والعصب

۳۴۴- در مدح جناب مولا و شاه*

۱۰۳۲۵ بینی آن لعبت که گویی بچهٔ حوراستی / وان رخ رنگین که باغی پر گل حمراستی
مردمان او را پری خوانند و دارد حسن حور / گر پری زادست اورا دایه‌اش حوراستی
گو نه و رخسار او را گر همی خواهی صفت / برگ گل گویی فشانده از بر دیباستی
چنبر زلفش فتادی گر بدست عاشقان / آستین عاشقان پر عنبر ساراستی
ای نگار خلّخی ! زلفین شهر آشوب تو / زاهدی را غارت و پرهیز را یغماستی
۱۰۳۳۰ جعد[1] مشکین گرد روی تو بدان ماند درست / کز شب تاری زره بر[2] برزهرهٔ زهراستی
مه را دیدم بجوزا چون تو بربستی کمر / خون گشودی مر مرا از دیده چون برخاستی
کاش بگشایی کمر کز دیده نگشاییم خون / خون گشودن را نشایدمه چو در جوزاستی
سرو را مانی که پیرایندهاش[3] رضوان بود / سرو کش رضوان بپیراید خوش و زیباستی
عنبر اشهب فشاندی برسر زلفین خویش / یا بر او گرد سوار دلدل شهباستی
۱۰۳۳۵ روی داور پشت پیغمبر امیرالمؤمنین / کافرینش را امیر و خواجه و مولاستی
هم ولیّ مطلقست و هم وصیّ راستین / حکم حکم اوچه در سرّاچه در ضرّاستی
شاه باید تا نشیند برسریر از بهرحکم / گرنه او بودی خدای افلاك را ناراستی
چیست ذات او یکی دریای انگیزنده موج / عرش و فرش و لوح و کرسی موج آن[4] دریاستی
انبیا و اولیا را اوست مبدای وجود / لاجرم هرچیز را جنبش سوی مبداستی
۱۰۳۴۰ خالق و رازق نرانم برزبان او را ولی[5] / حق تعالی را بکلّی مظهر اسماستی

---

*- نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ - مج : زلف ۲- مج : بروی (؟) ۳ - ش : پیرایندهات ٤- ش : موج از

۵ - ش : ولیك

فعل یزدانست و زو اشیا همه آمد[1] پدید | کی بذات خویش یزدان[2] موجد اشیاستی
گر کسی گوید نخستین فعل حق نور نبیست | نور حیدر نیز بانور نبی یکتاستی[3]
مستقرّ ذاتش بجای خویشتن چون آفتاب | جلوه گر نورش چه در پستی چه در بالاستی
بندهٔ فرمان اوی و زندهٔ احسان اوی | از فرشته تا پری وز پشه تا عنقاستی
بشنود گفتار خلق و بنگرد کردار خلق | زانکه گوش حقّ و حق را[4] دیدهٔ بیناستی ۱۰۳۴۵
گه فرستد منّ وسلوی بهر اسرائیلیان | گاه با موسی سخنگو در[5] که سیناستی
گر همی دانی که باشد مرتضی حق را زبان | حق سخن با هر که گوید مرتضی گویاستی
ور نمی دانی زبان حق مر اورا چون کنم | با تو اورا داوری در پیش حق فرداستی
هست یزدان را بغیب اندر دو شهر نامدار | هردوان را نام جابلسا و جابلقاستی[6]
صدهزاران سال از دروازه تا دروازه یی | هر دری را از ثریّا تا ثری پهناستی ۱۰۳۵۰
حجّت یزدان علی و آل او در این دو[7] شهر | بوده و باشند تا دنیا و مافیهاستی
گر نپذرفتی ولایش را ستاره واسمان | کی ستاره روشنستی واسمان خضراستی
من همی اورا مناقب گویم و در[8] گوش من | از[6] لب جبریل آمنّا و صدّقناستی
بنده یی از بندگان او سلیمان ملک[9] | چاکری از چاکرانش خسرو[10] برناستی
ناصرالدّین شاه غازی خسرو پیروزگر[11] | آنکه بر تاج و سریرش نازش دنیاستی ۱۰۳۵۵
ای شهنشاهی که شمشیر تو و شبدیز تو | برق در صفّ نبرد و سیل در صحراستی
ساعتی از رایت تو فتح را نبود گزیر | فتح گویی وامقستی رایتت عذراستی
تا بهنگام بهاران از بدایع بوستان | آنچنان گردد که گویی مسند داراستی
شاد[12] باش و شهر گیر و کامران و نامجوی | جاودان بینم که داد تو جهان آراستی
بر تو فرّخ باد عید خسرو خیبر گشای | آنکه[13] نور مهر او یت از جبین پیداستی ۱۰۳۶۰

---

۱ ـ مج : آید ـ ش : اشیازو ۲ ـ ش : ایزد ۳ ـ ش : همتاستی
۴ ـ ش : او را ۵ ـ مج : دربر ۶ ـ ش ، مج : جابلقاوجابلساستی
۷ـ ش : آندو ـ مج ، هردو ۸ـ مج : بر ۹ـ ش : نبی ۱۰ـ ش : چاکران اوشه
۱۱ـ ش : آن شه فرخ سیر ۱۲ ـ مج : شاه ۱۳ ـ ش : ایکه

۳۳۵ _ در مدح حسام السلطنه *

سرشك ابر آذاری سرشته با گلابستی
نسیم باد نوروزی ببوی مشك نابستی

فروباریده ژاله بامدادان از سحابستی
دهان لاله پنداری پر از دُرّ خوشابستی

چو دعدستی گل سوری هزار آوا ربابستی
تو گویی در گلوی مرغ شبگیران ربابستی

بنفشه چون سر زلف بتان پر پیچ و تابستی
شده بلبل زعشق روی گل بی صبر و تابستی

۱۰۳۶۵ کشیده باد از روی گل سوری نقابستی
دریده لاله بر رخساره زنگاردن[1] حجابستی

درختان را ز دیباهای گونا گون ثیابستی
بهشتی جامه در بر هیچ نا کرده ثوابستی

شکفته لاله و گل باهزاران نور و تابستی
شب تیره گلستان پر زماه و آفتابستی[2]

بزیر هر درختی عاشقی مست و خرابستی
بپای هر گلی در دست معشوقی شرابستی

سحر گه بلبل ار لختی خموشستی صوابستی
که نرگس در کنار لالهٔ نعمان بخوابستی

۱۰۳۷۰ زلاله روی لالستان بخون گویی خضابستی
چو کوشکگاه عمّ خسرو مالك رقابستی

گر از نامش همی پرسی عیان چون آفتابستی
حسام السّلطنه سلطانه مراد کامیابستی

نه گردونست و چون گردون همیشه در شتابستی
عدوی ملك سلطان را چو شیطان را شهابستی

همیشه با مخالف در طعان و در ضرابستی
نه اورا اضطرارستی نه اورا اضطرابستی

ز یاد تیغ جانسوزش دل ترکان کبابستی
کجاروی آورد پیروزی اورا در رکابستی

۱۰۳۷۵ موالی را ازو راحت معادی را عذابستی
زخون سرکشان کرده زمین لعل مذابستی

نهیبش صرصرست و لشکر دشمن ذبابستی
پس گردنکشان چون از پس شاهین عقابستی

حسام السّلطنه او را زشاهنشه خطابستی
ولیکن ناغنوده ساعتی اندر قرابستی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : زنگاری ۲ ـ س : ماهتابستی

مراورا در خراسان سهم او نایب منابستی — غیابش چون حضور ستی حضورش چون غیابستی
ازو آسوده اقلیمی چنان پر انقلابستی — شگفت اندر شگفتستی عجاب اندر عجابستی
نه تن از طاعت سلطان زده در پیچ و تابستی — شده فرمان او را در دم شیران غابستی
ایا آزاده یی کت فضل بیرون از حسابستی — زتو فضل و ادب آزادگانرا اکتسابستی ۱۰۳۸۰
تو ازشهزادگان ممتاز چون زر از ترابستی — نکردت شاه برخیره ازیشان انتخابستی
زمانه با بداندیش تو درجنگ و عتابستی — کسی کاندرتو بد گوید سزاوار عقابستی
ترا ازهرچه جز رای شهنشه اجتنابستی — ازو هر چیز خواهی دعوت تو مستجابستی
چو آتش تیغ تو روز وغا در التهابستی — کفت چون ابر هنگام عطا در انصبابستی
مفاخر راتویی معدن معالی را مآبستی — کدامین فضل کاورانه سوی تو انتسابستی ۱۰۳۸۵
سرایم گر مدیح توفزون از صد کتابستی — سرودم مدحتی چندان که بامن توش و تابستی
زهی شعری که ازخوشی چوعشق اندر شبابستی — زشیرینی تو گویی ازلب خوبان رحابستی[۱]
الا تا مرکز غبرا بزیر نه قبابستی[۲] — عناصر نه فزون از باد و آتش خاك و آبستی
ترا بینم که هرروزه فزونت جاه و آبستی — ز پیروزی و اقبال و سعادت بهره یابستی
قصیدهٔ رودکی راااین قصیده درجوابستی — بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی ۱۰۳۹۰

۱ ــ مج : بشیرینی چنان کاندرلب خوبان رحابستی ۲ ــ مج : آفتابستی

۳۲۶ ـ در مدح شاه*

ای ترک نگویم که تو سرو و قمرستی　سرو و قمر با کله و با کمرستی
گاهی ز در صلحی و گاهی ز در جنگ　هر لحظه بطبع نو و خوی دگرستی
من خواسته درراه تو دربازم از یراك　نوخاسته معشوق و نو آیین پسرستی
۱۰۳۹۵ بی ساعد چون ماهی سیمین توام دل　چون ماهی افتاده برون از شمرستی
زان بوسه که من دادم بر دو لب تو دوش　امروز بر آن دو لب نوشین اثرستی
این کبر تو و نازش تو بی سببی نیست　معشوق ثنا گوی شه دادگرستی
بو نصر ملك ناصردین بن محمّد　شاهی که ازو شادان جان پدرستی
مغزست جهان شاه دروچون خردستی　چشمست جهان شاه دروچون بصرستی
۱۰۴۰۰ شهری که درو برده شود نام خلافش　گرز آهن وروی است که زیروزبرستی
برسر بجزاو هیچ ملك را نسزد تاج　نه هر که بسر تاج نهد تاجورستی
پوشیده نباشد که حجر نیست چو یاقوت　هرچند که یاقوت ز جنس حجرستی
یك مرد ز خیل وی و صد خیل[1] ز دشمن　یك بیشه صنوبر را بس یك تبرستی
در تقویت ملّت و در تمشیت ملك　گویی که سرشته همه تن از هنرستی
۱۰۴۰۵ ای خسرو پیروز وشهنشاه عدوسوز　سلطان ولی پرور و والا گهرستی
اسب تو نه اسبست شها بیست جهنده　تیر تو نه تیرست عقاب بپرستی
بس قصر که از قهر[2] تو گشتست بیابان　بس شاه که از سهم تو خونین جگرستی

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : مرد　　۲ـ مج : خشم

خشم تو چو آتش بود و خصم تو چون موم بدخواه تو خاشاك و حسامت شرر ستی

نه برّ و نه بحر است باندازهٔ جودت آوازهٔ انصافت در بحر و بر ستی

شبدیز تو چون جست شود تیغ تو خونبار آری چو جهد برق دلیل مطر ستی ۱۰۴۱۰

از نسبت میلاد تو با ماه صفر بر ای بس خوش و فرخنده که ماه صفر ستی

سوی تو درین ماه برید ظفر آید این ماه صفر نیست که ماه ظفر ستی

در پیش سپاه تو که گرد آمده در شرق فتح هری و صد چو هری مختصر ستی

خاصه که سوی مشرق از حضرت معمور[۱] رایت پس رایت حشر اندر حشر ستی

بگشاده همی گیرا گر زود وا گر دیر گر شهر سمرقند و گر کاشغر ستی ۱۰۴۱۵

مفتوح شدن مشرق و مغرب بکف تو بنوشته بدیوان قضا و قدر ستی

تا سرو سهی بالان اندر چمنستی تا کبک دری تازان اندر کمر ستی

در باغ جهانداری چون سرو همی بال ارجو که درخت طرب تو ببر ستی

۱- س : مأمور

۳۳۷ - در مدح شاه *

نوروز نوآیین تـرا امسال ز پـارستی | شادا که جهانستی خوشا کـه بهارستی
۱۰۴۲۰ هر گام که بر گیری بر گل نهی وخیری | بادخـوش شبگیری گـویی دم یارستی
سودا زده‌وسرمست بلبل‌شد وعذرش هست | بربوده گلش از دست آرام وقـرارستی
هرسو گذری درراغ سوسن بود و سنبل | هرجا نگری در باغ گلهـای ببارستی
چون روی دلاویزان گل بر سر گلبیزان | هرشب ز هوا ریزان قطره به‌قطارستی
درباغ صبا بگذشت باغ از در دیدن گشت | چون حلّهٔ‌چینی دشت پرنقش ونگارستی
۱۰۴۲۵ نوروزجهان افروز شد برمـه دی فیروز | عاشق همه شب تا روز با جام عقارستی
گل آمده در مجلس باجام شده مونس | وان‌چشم‌خوش‌نرگس‌پرخواب‌وخمارستی
ابر آمدو مروارید برسبزه فرو باریـد | خیزید و فراز آرید چیزی که بکارستی
گل افسرجم برسر چون‌خسرو نیك‌اختر | روزیکـه بسر افسر در صفهٔ بارستی
فرّخ ملك عادل شاهنشه دریا دل | شه ناصردین کش‌ظلّ برچرخ چهارستی
۱۰۴۳۰ شاهی که هنر هایش بیرون زگمانستی | شاهی که اثرهایش افزون ز شمارستی
فرخنده خصالستی پاکیزه فعالستی | در حلم جبالستی در جود بحارستی
دردانش ودرفرهنگ‌چون کسری‌وچون‌هوشنگ | چون‌جم‌همه‌براورنگ‌حلمست‌ووقارستی
آنجا که فسادستی چون صرصر عادستی | در بـزم جـوادستی در رزم سوارستی
اسبش‌چوبرد حمله آسان جهد از دجله | تیغش چو کشد شعله مرّیخ شرارستی
۱۰۴۳۵ اقبال کسی یابد کش بردر بشتابد | ور سر ز خطش تابد شایستهٔ دارستی

---

*- نسخه : س

ابریست عطای او کاو را نبود گوشه بحریست سخای او کاو را نه کنارستی
در بادیه شبدیزش پوینده چو بادستی در معرکه شمشیرش سوزنده چو نارستی
ای عدل تو گسترده بر روی زمین سایه جود تو بر آورده از گنج دمارستی
درعهد تو آزادان آسوده دل و شادان ازعدل تو آبادان هر شهر و دیارستی
نیك اختروفرّخ فال‌دین‌پرور ودشمن‌مال پیش تو دوان اقبال چون غاشیه دارستی ۱۰٤٤۰
دیدارتو در موکب تابنده ترا زکوکب پاکیزه ترت مذهب از زرّ عیارستی
بر یاد تو انجم را همواره مسیر ستی بر کام تو گردون را پیوسته مدارستی
هر کس که خلاف آرد یا باتومصاف آرد جنگش همه ننگستی‌فخرش همه‌عارستی
نام تو وجاه تو در هند فکند آشوب ز آهنگ سپاه تو در سند غبارستی
عقل از تو برد مایه دولت ز تو پیرایه هرجا فکنی سایه لیلش چو نهارستی ۱۰٤٤۵
تا غمزهٔ معشوقان عشّاق فریبستی تا چهرهٔ دلبندان اندوه گسارستی
خرّم زی وشادان‌دل کامت زجهان حاصل ارجو که بقای تو افزون ز هزارستی
عید تو همایون باد ملك توبرافزون باد بگشاده ز شمشیرت هر جا که حصارستی

۳۴۸ـ درمدح صدراعظم ✡

زینگونه که خط بررخ[۱] معشوق منستی / گویی که بنفشه زده سر از سمنستی

۱۰۴۵۰ ماهست ولی جان من او را فلکستی / سروست ولی چشم من اورا چمنستی

زلفش ز سردوش نگون تا به کمرگاه / بند و گره وحلقه وچین و شکنستی

من بندهٔ آن زلف و بناگوش که گویی / بارنگ شب و نور سهیل یمنستی

چوگان بود و گوی گر ازعنبر وزهره / چوگان سرزلفش و گوی ذقنستی

چندانکه[۲] براندیشی لبهاش لطیفست / آباد بر آن لب که تو گویی لبنستی

۱۰۴۵۵ رخسار دل‌افروزش و بالای دلاویز / یا آنکه ستاره زبـر نارونستی

چون زلف بپیراید مشکست بخروار / یا چون بگشاید لب شکّر بمنستی[۳]

دلدادهٔ او روزی بی فتنه نماند / کان چشم که او دارد اصل فتنستی

کوچك دلکی[۴] دارد کازرده شود زود / گفتار کند دیر که کوچك دهنستی

گرزانکه دهانش نه بدین خردی بودی / در خورد ثنا گفتن صـدر زمنستی

۱۰۴۶۰ صدر الوزرا خواجهٔ کافی که بهر حال / در ملك ملك معتمد و مؤتمنستی

در عقل و کفایت پدر فضل بود راست / در بـذل و سخاوت پسر ذوالیزنستی

صد نعمت نعمانش در زیر سخایی / صد حکمت لقمانش دریك سخنستی

غرّه نه که هرلحظه جلالی بودش نو / زیرا کـه خداوند جلال کهنستی

افراشتهٔ ذوالمننست و نشود پست / آنکس که بر افراشتهٔ ذوالمننستی

---

*ــ نسخه‌ها : س ، م ، گ ، مج

۱ــ گ : خط ورخ ۲ــ مج : چونانکه ۳ــ مج : لب شیرین یمنستی ــ گ : شکرشکنستی ۴ــ مج : دهنی

مشغول دل وجانش در بندگی شاه — سال و مه وروز و شب و سرّو علنستی ۱۰۴۶۵
در دیدهٔ امّید کف او گه بخشش — در دیدهٔ یعقوب نبی پیرهنستی
ای بارخدایی که ترا اختر اقبال[1] — با خواجگی و محتشمی مقترنستی
شایسته وزارت را چون نور بدیده — بایسته صدارت را چون جان بتنستی
ازحزم تو و پاس تولشکرگه سلطان — برلشکروجزلشکرخوش چون وطنستی
کلك تورساند همه را نعمت بی رنج — آنگونه که پنداری سلوی و منستی ۱۰۴۷۰
کس را نبودزهره که بروی نگرد کژ — گرطشت زر آگین بسر پیرزنستی[2]
هم خُلق حسن داری وهم سهم بدلها — وآنرا که بود سهم نه خلقش حسنستی
یك بیت مراقیمت گربدره دهی صد[3] — مثمن همه دانند فزون از ثمنستی
توزیع که فرمودی از بهر ثنا گوی — مشهور بهر شهر و بهرا نجمنستی
گرخود شدنی باشد بزین[4] نبودوقت — ور ناشدنی آنهم نوعی منستی ۱۰۴۷۵
تازهره درخشد همه شب ازبر گردون — چون شمع درخشان که بسیمین لگنستی
بادا رخ بخت تو درخشنده و بینم — خصمت که چوهاروت بچاه محنستی
عید پسر آزر بادا بتو فرّخ — ای آنکه درت کعبهٔ امّید منستی[5]

۱ـ مج : اختروافبال ۲ـ گ : بیوه زنستی ۳ـ مج : زر ۴ـ مج : زین به
۵ـ مج : قبلهٔ اهل زمنستی

۲۲۹ - در مدح سپهسالار*

بهار نو نگار آرای باغ و بوستانستی   کنون بر پای هر گلبن بساط دوستانستی

۱۰۴۸۰ ز برگ یاسمین و گل ز شاخ سوسن و سنبل   چمن آراسته چون روی یار دلستانستی

سرشك ابر آذاری بسان لؤلؤ لالا   نسیم باد نوروزی ببوی مُشك و بانستی

پرندساده اندرسر کشیده شاخ نسترون   قبای لعل پوشیده درخت ارغوانستی

دمیده برگ سیسنبر شکفته شنبلیدتر   فروشسته رخ هامون بنیل و زعفرانستی

ملوّن شد گلستانها منقش گشت کهساران   یکی چون پرّ طاوسان یکی چون پرنیانستی

۱۰۴۸۵ فراز هر ستاکی عندلیبی درخروشستی   بشاخ هر درختی زند بافی زند خوانستی

درختان عبقری پوشند و بستان سندسین[1] جامه   ز فردوس آمده گویی بگیتی کاروانستی

تو گویی می گسارد شب همه شب تا سحرگاهان   و گر نگسارد این می چون سر نرگس گرانستی

درختان سبز و خرّم زیر هر شاخی دگر مجلس   بدان ماند که مستان را زمینا سایبانستی

بغرّد ابر شبگیران بدرّد زهرهٔ شیران   تو پنداری سپهسالار شاه کامرانستی

۱۰۴۹۰ محمّد میر میران لشکر آرای شه ایران   که در مردانگی شهره برادی داستانستی

زدوده رای او خورشید نادیده زوالستی   گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی

سرشته از بزرگی گل زبان دار دیکی بادل   خسته مهتری کش دل موافق با زبانستی

چنان کز تهمتن آراسته درگاه کیخسرو   بدو آراسته درگاه سلطان جهانستی

بقای او همی خواهم ز بهر خدمت سلطان   ازین معنی مرا دایم دعایش برزبانستی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : سندسی

گهی گویم که یارب نیست گردان بدسگالانش ‌ گهی گویم که ارجو عزّو عمرش جاودانستی ۱۰۴۹۵

موالی را ازوشهدومعادی را شرنگستی ‌ مؤالف را ازو سود ومخالف را زیانستی

به‌صف برّنده‌تیغستی بکف بارنده‌میغستی ‌ نوالش بی‌دریغستی عطایش رایگانستی

ایا اسپهبد کافی کفت راد و دلت صافی ‌ فسانه در جوانمردی برادی داستانستی

نه افریدون بتنهایی درفش کاویان بودش ‌ تو اندر لشکر سلطان درفش کاویانستی

دگر گونه دوخوداری پسندمجلس‌ومیدان ‌ بمیدان سهمگینستی بمجلس مهربانستی ۱۰۵۰۰

یکی ازصدهزاران مردخیزدچون‌تو آزاده ‌ نه‌درهر کان‌بود گوهر نه درهر کوه‌کانستی

خلاف تو عدو را مایهٔ رنج و عذابستی ‌ رضای تو ولی را مایهٔ امن و امانستی

امارت آیتی باشد ترا بایسته و درخور ‌ که یزدانش فرستاده فرو از آسمانستی

همال‌تو کسی‌رادرجوانمردی گمان کردن ‌ زهی اندیشهٔ باطل چه‌جای‌این گمانستی

سُها کی‌چون‌قمر باشد گیا کی‌چون‌شجر باشد ‌ حجر کی‌چون گهر باشدخبر کی‌چون‌عیانستی ۱۰۵۰۵

الا تاازپس تشرین فراز آید مه کانون ‌ الا تاجشن‌فروردین وجشن مهرگانستی

همه روز تو نوروز وهمه‌ماه‌تو فروردین ‌ بپایی تا زمینستی بمانی تا زمانستی

۳۴۰ ـ در ولیعهدی ناصرالدین شاه*

نگارین منا رویت شکفته بوستانستی — شکفته بوستانت بر سر سرو روانستی
ترا بر سرو بستان باغبان راسرو در بستان — چو نیکو باز بینم باژگونه باغبانستی
۱۰۵۱۰ زرخسار تو وزلف و بنا گوش تو چشمم را — چرا گه بر گل و بر سنبل و بر ارغوانستی
معنبر سلسله باشد سر زلف دلاویزت — بنا گوش دل افروزت منقش پرنیانستی
ترادر دلبری رویی برنگ لاله برگستی — مرا در عاشقی رویی برنگ زعفرانستی
همی خواهم که تاباشم رخان من چنینستی — همی خواهم که تاباشی رخان تو چنانستی
وصالت ناپدیدستی چه بودی گر پدیدستی — فراقت آشکارستی چه بودی گر نهانستی
۱۰۵۱۵ چو باد آن زلف بفشاند بر آن روی نگارینت — بدان ماند که بر نسرین فشانده مشك و بانستی
به عشوه دلربایستی بوعده دلفریبستی — بهچهره جانفزایستی بغمزه جانستانستی
چو نخجیرست چشم تو ولی تیر و کمان دارد — شنیدی هیچکس نخجیر با تیر و کمانستی
من و تو هردو دُرداریم من در چشم و تو درلب — ازان تو گرانمایه است وازمن رایگانستی
هزار و دو هزارستی ازان لب بوسه خصمانرا — مرا بوسه ازان لب نه یکان و نه دو گانستی
۱۰۵۲۰ زبیم آتشین آهم ندادی بوسه یی زان لب — همی دانی که گل راز تف آتش زیانستی
شدم بر زر ازان عاشق که تو زرّین کمربندی — شدم بر سیم ازان مفتون که تو سیمین میانستی
مخالف پیشه معشوقت همی خوانم که بر عاشق — زبانت مهربانستی و دل نا مهربانستی
زبانت مهربانستی ودل نامهربان بامن — چرا بابندهٔ خسرو دلت ضدّ زبانستی
ولیعهد محمّدشاه غازی ناصرالدّین شه — که گویی درگه او درگه نوشیروانستی
۱۰۵۲۵ گناه کهتران درپیش عفو اوست پذرفته — امید مهتران در پیش جودش میهمانستی

---

* ـ نسخه : س

دلش پاکست و دینش پاک و دامن سخت پاکیزه — خداوندی چنین ارجو که عمرش جاودانستی

مبارک روی او خورشید نادیده زوالستی — گشاده دست او دریای ناپیدا کرانستی[1]

الا یا بیقرین خسرو که بارای منیر تـو — درستی وصواب وپیش بینی را قرانستی

بود بخت بلند تو ببخت حاسدان چیره — که بخت حاسدان فرتوت و بخت تو جوانستی

نه همتای تو باشد آنکه او از دودهٔ شاهان — نه چون موسی پیغمبر بود هر کاو شبانستی ۱۰۵۳۰

زمین بر تو همی نازد که خورشید زمینستی — زمان بر تو همی بالد که اقبال زمانستی

چو اندر مجلسی خرّم بهشت کردگارستی — چو اندر لشکری فرّخ درفش کاویانستی

زدستت برسر آزادگان رحمت همی بارد — که ایوان تو کعبه دست زرّین ناودانستی

برتو هر که یابد بار آید درجنان زیرا — در این بارگاه تو در خـرّم جنانستی

بسر بر خسروان را سایبان از پرنیانستی — ولی برسر ترا تأیید یزدان سایبانستی ۱۰۵۳۵

کفایت را محلّستی شهامت را مقرّستی — مروّت را مقامستی فتوّت را مکانستی

ز احسان تو شمشیر سپاه شاه بُرّان شد — که احسان ملک شمشیر لشکر را فسانستی

بگفتار تو در فرزانگی سیصد دلیلستی — بکردار تو در مردانگی سیصد نشانستی

شنیدستم که گنج شایگان بودست کسری را — ترا طبع سروش امروز گنج شایگانستی

بگیتی از مدیح تو درخت نامور گشتم — که بیخش در زمینستی وسر بر آسمانستی ۱۰۵۴۰

درختی کش عطای چون تو خسرو باغبان باشد — پر از برگ و برش بالا و پهنای جهانستی

الا تا بادها مُشکین بماه فرودینستی — الا تا باغها رنگین بماه مهرگـانستی

ولیّت را چنان بینم که رویش چون بهارستی — عدویت را چنان بینم که رویش چون خزانستی

همایون باد بر تو عید ابراهیم بن آزر — همیشه شادمان زی کز تو جانمان شادمانستی

---

۱ ـ این بیت باندك اختلافی درقصیدهٔ ۳۳۹ (بیت ۱۰۴۹۱) آمده است .

۳۴۱ - در مدح شاهزاده قهرمان میرزا *

۱۰۵۴۵ ای زلف یار درشکنت مشتریستی ‌ ‌ ازبوی عنبرینت هـوا عنبریستی
ازحلقه‌وشکنجت خیزد نسیم مشك ‌ ‌ مشك سیه نسیم ترا مشتریستی
برسیم‌تاب داری و بریاسمن شکنج ‌ ‌ زیر شکنج وتاب تومشك تریستی
برده شکنج توخطرغالیه ، مگـر ‌ ‌ بـا غالیه شکنج ترا داوریستی
ایدلبری که غالیه‌با[1] زلفکان تست ‌ ‌ در زیر زلفکانت صد[2] دلبریستی
۱۰۵۵۰ مانند با پریت کنم گر چوقدّ تـو ‌ ‌ مانند بـا صنو بـر قـدّ پریستی
دیبا گر ار طرازد دیبا چو عارضت ‌ ‌ زیبا ترین صناعت دیبا گریستی
آزرهمی ستایم وبربت کنم سجود ‌ ‌ گرچون تو بت به‌بتکدهٔ آزریستی
زلف توچنبرست ببیش رخت چنانك ‌ ‌ پشت ملوك پیش ملك چنبریستی
بو الفتح قهرمانشه غازی که برده گوی ‌ ‌ ازخسروان[3] به‌ردی وکنداوریستی
۱۰۵۵۵ هرروز اخترش را فرخندگی بود ‌ ‌ چونانکه‌حاسدش‌راشوم اختریستی
جمشیدنه چنو به‌نکو گوهری‌بود ‌ ‌ خورشید نه چنوبه‌نکو منظریستی
ای‌شهریارنیکو منظر که خوی‌تو ‌ ‌ ز آلودگی‌چوخوی‌فرشته‌بریستی
چونانکه‌هست در گهرشیرفرّوزور ‌ ‌ در گوهرتو فرّهی و صفدریستی
خوش‌باش‌ودیرزی که‌زعدل‌وعطای‌تو ‌ ‌ خشنود هم رعیّت وهم لشکریستی
۱۰۵۶۰ آنجا که‌گشت‌حشمت‌واقبال‌توپدید ‌ ‌ اقبال وحشمت ملکان اسپریستی
هرگز کرانه نیست پدیداربحررا ‌ ‌ گرچون دل توبحر بپهناوریستی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ کذاوالظاهر : غالیه‌بو ‌ ۲ـ مج : بسی ‌ ۳ـ مج : مردمان

فربه زبخشش تو بود دستگاه خلق | وز بخشش تو گنج ترا لاغریستی
ز انگه که بار دارم در بارگاه تو | روزمرا خجستگی و خوشتریستی
تادر مدیح تو به دری لب گشوده ام | خوشتر[1] ز شعر تازی شعر دریستی
دیبا همی بر آرم[2] در مدح تو زطبع | این طبع نه، که کارگه ششتریستی ۱۰۵۶۵
جاوید شاد زی[3] و فری باد دولتت | کز دولت تو بخت موالی فریستی

۳۴۲ـ در مدح صدر اعظم *

نگارینا ز تار پرنیان گویی میان کردی | تن من در هوای خود چو تار پرنیان کردی
خرامان از سر کوی آمدی در سرای من | سرای و کوی من پر لاله و پر ارغوان کردی
چو با من گفتگو کردی یقین کردم که داری لب | چو لب بر بستی از گفتن یقین من گمان کردی
زیان من همه شد سود چون دیدم رخان تو | چو رخ بر تافتی از من همه سودم زیان کردی ۱۰۵۷۰
بود مانندهٔ تیر و کمان مژگان وابرویت | بقصد من ز قیر و غالیه تیر و کمان کردی
بهای زعفران باشد گران و رایگان لاله | خلاف لاله تو مر زعفران را رایگان کردی
ندارد پیش[3] تو قیمت رخ چون زعفران من | وزان رخ نرخ یك لاله بگنج شایگان کردی
دهم من زعفران خویش و گیرم در عوض لاله | که روی خود چو لاله روی من چون زعفران کردی
ستد کی زعفران خواهی[4] دهی کی لاله عاشق را | که نرخ[5] این بکاهیدی و نرخ آن گران کردی ۱۰۵۷۵
چو نار کفته دارم دل به نار تفته دارم جان | که قد چون نارون کردی و لب[6] چون ناردان کردی
چو ماه[7] مهرگان آمد دلت شد مهربان بر من | بمن بر چون بهار تازه ماه مهرگان کردی

*ـ نسخه‌ها: س، م، گ، مج

۱ـ مج: بهتر ۲ـ مج: در آرم ۳ـ گ: نزد ۴ـ گ: ستدچون زعفران ازمن
۵ـ گ: قدر ۶ـ گ: رخ ۷ـ مج: باد

هوا چون سرد شد کردی دل من گرم از عشقت — جهان چون پیر شد در سر هوای من جوان کردی
خداوند گلستانم بماه مهرگان ای بت — که از روی نوایین خانهٔ من[1] گلستان کردی
۱۰۵۸۰ گره تا باز کردی از سر زلفین چین برچین — کنار خویش و دامان مرا پر مشك و بان کردی
مرا نااستوار آمد ز عنبر صولجان کردن — ترا دیدم که بر نسرین ز عنبر صولجان کردی
بسیمین خیزران ماند ترا بالا گه رفتن — چرا بالای من مانند زرّین خیزران کردی
نگارین منا آراستی رخساره چون باغی — دران باغ نوایین هندوی را باغبان کردی
بود بر روی خوبت شیفته خلقی[2] بدان ماند — که خوبی عاریت از خوی صدر کامران کردی
۱۰۵۸۵ خداوندی که چون رفتی بزیر سایهٔ لطفش — بسر بر از سعادت چتر واز عزّ سایبان کردی
اگر بارای او رفتی سکندر سوی تاریکی — بجستی آب حیوان را و عمر جاودان کردی
چو کردی خدمتش همچون ملك گشتی گران سایه[3] — چو کردی مدحتش همچون صدف پر در دهان کردی
الا یا خواجهٔ کافی خداوند دل صافی — که خود را در هنرمندی بگیتی داستان کردی
لوای رادمردی بود پیش از تو سر افکنده — تو اکنون سرفرازش چون لوای کاویان کردی
۱۰۵۹۰ بود دریای ناپیدا کرانه[4] دست راد تو — بهر شهری ازان دریا یکی دجله روان کردی
بزرگی را چو مهری تو به از بوزرجمهری تو — عجب نبود که سلطان را به از نوشیروان کردی
سر پر هوش تو کز اوست خورشید خرد تابان — همش بر آسمان سودی همش چون آسمان کردی
دلت را در فراست معدن الهام گردونی — کفت را در سخاوت نایب دریا و کان کردی
برون آمد چو سیم از کان و زرّ صافی از آتش — بهر کاری که رای خویشتن را امتحان کردی
۱۰۵۹۵ سمر بود و خبر فضل و هنرهای خداوندان — سمرها را پدیدار و خبرها را عیان کردی
بود از فتنهٔ آخر زمان شوریده هر کشور — تو ایران را مصون از فتنهٔ آخر زمان کردی
بچشم دولت اندر عادت خود را چو بینایی — بجسم ملّت اندر سیرت خود را چو جان کردی
فرو گستردی از همّت یکی خوانی پر از نعمت — جهانی خویش و بیگانه بدان خوان میهمان کردی
مگر ذرّیت خود را بدست تو سپرد آدم — که بر ذرّیتش دل را بدینسان مهربان کردی

---

۱ ــ مج : خانه‌ام‌چون   ۲ ــ گ ، مج : دلها   ۳ ــ گ : گرانمایه   ٤ ــ گ : ناپیدا اکرنه(؟)

مخالف با زبان باشد دل دیگر خداوندان | تو درهرحال مردل راموافق با زبان کردی ۱۰۶۰۰
هر آنجا مشتری تابد رسیده نور اقبالت | مگر بامشتری اقبال خودرا همعنان کردی
حسودت سفته دل باشد بهرجایی کش اندردل | خیال نوك کلکت را بتیزی چون سنان کردی
به رسم شاعران باستان گفتم ثنای تو | که احسانم به رسم خواجگان باستان کردی
من از بهرشرف خواهم زتو افزونی نعمت | وگرنه مرمرا با نعمت و نام و نشان کردی
الا تامی توان با ماهروی نوش لب گفتن | سر زلفین خودرا دلفریب و دلستان کردی ۱۰۶۰۵
دلت شاد و تنت آباد باد و بخت فرخنده | که دراین عید فرّخ پی دل ما شادمان کردی

۳۴۳ـ درمدح محمدخان امیرنظام*

ساعتی دلدار من امروز بـا من بایدی | تا ز دیـدارش دل من ساعتی آسایـدی
هر کرا گویی ز مهرویان دلارا ترکدام | در میان جمله مهروی مـرا بنمایدی
گر گرایدسوی هر مهروی هوش عاشقان | هوش معشوقان سوی مهروی من بگرایدی
برخورداز دوست هر کز دولب ودوزلف دوست | گاه عنبر بویدی وگـاه شکّر خایـدی ۱۰۶۱۰
عنبرین زلف ترا گر بویدی عنبر فـروش | کلبهٔ عنبر فروشی هیچگه نگشایدی
غالیه بارد ز زلفینت گـه پیراستن | وین کسی داند که زلفین ترا پیرایدی
بالب چون انگبینی لیك خوی تست زهر | گر نه زهرست ازچه هرساعت مرا بگزایدی
انگبینت آنِ بیگانه است و زهرت آن من | ماهـرویا انگبینت آنِ من می بایدی
خوش بیا بنشین زمانی تـا لب من از لبت | بوسه ها بربایدی خوش بوسه ها بربایدی ۱۰۶۱۵
تا نیاید میرمن از جنگ جنگت بامنست | عذرخواهی میرمن روزی که ازجنگ آیدی

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

دلفریبا میر من‌امروز از جنگ آمدست چون کنی گر در میانمان‌داوری‌فرمایدی
خواجهٔ کافی محمّد صاحب سیف و قلم آنکه گرخورشید اقلیمش سرایم‌شایدی
کم مباد از دولت سلطان ایران سایه اش زانکه دولت را همایون سایه‌اش آرایدی
۱۰۶۲۰ گر فراوان رنج داری ازبد اختر به‌دل چونکه رویش‌بنگری رنجت‌ز دل‌بزدایدی
بحتری گرزنده گرددخدمتش‌بگزیندی عنصری گرزنده گردد مدحتش‌بسرایدی
ای امیربن امیر و ای وزیر بن وزیر از وزارت وز امارت مرترا چفزایدی
از حدود مرز ایران تا حدود مرز روم هر که نامت را نیوشد مرترا بستایدی
هر کجا لشکر بری فیروز بازآیی وزود گوحسودت‌ازحسددندان به‌دندان سایدی
۱۰۶۲۵ کامگارا کام من تلخست از مکر رقیب کانگبین عیش من مکرش‌به‌زهر آلایدی
حیله سازد تا زفرّ من بفرساید مگر گرچه دانم آب در هاون همی فرسایدی
من یکی بی‌نام بودم نامور کردی مرا گر بمیرم باز از گیاه من مدیحت‌زایدی
تا کسی باجام نتواند عمان[1] پرداختن تا کسی با گام نتواند جهان پیمایدی
کام خواه و نام‌جوی ومیرباش ودیرزی هر که بدخواه‌تو گردونش‌جگر بشخایدی

۱ ــ اصل: غمان ــ تصحیح متن‌قیاسی‌است

۳۴۴ ـ درمدح شاه*

ای روی تو به گونهٔ دیبای ششتری برماه لاله داری و بر سرو مشتری ۱۰۶۳۰
خواهم گرم دهی بیکی مشت زرستد مشتی ازان بنفشه بر آن لالهٔ طری
مشتی بنفشه رابیکی مشت زر کنون جزمن زعاشقان جهان کیست مشتری
برمن فسوس کردی و بردی دلم که تو در غمزه سحرداری و درعشوه دلبری
اکنون بری شدست گرازمن دلت رواست هرگز مباد کزتو دل من شود بری
هستی تو چون پری بدورخسار دلفروز باشد بری هرآینه از آدمی پری ۱۰۶۳۵
عنبر دمیده یی بدسر زلف تابدار ورنه چرا بود سر زلف تو عنبری
چون چنبرست چفته و چون عنبرست خوش گه عنبری صفت کنمش گاه چنبری
آراسته چو باغ بهشتی کنار من زان خدّ ارغوانی و قدّ صنوبری
ابروی تو کمان و مژه تیروخط زره گویی سلیح دار شهنشاه صفدری
تاج ملوك ناصردین شه که ذوالجلال دادش جلال کسری و جاه سکندری ۱۰۶۴۰
شاهنشهی که کرد براو آسمان نثار پیروزی و سعادت وفرخنده اختری
از روزگار آدم تا روزگار ما شاهی نیامدست بدین خوب منظری
الاّ بخدمتش نتوان بود نیکبخت نا ممکنست جز بهوایش توانگری
هر خسروی که باشد در زیرعهد او برخسروان گیتی اوراست برتری
رخشان چوجان مؤمن دادش خدای تیغ تا بر کند ز روی زمین بیخ کافری ۱۰۶۴۵
بحری کندزهمّت او گرخدای عرش با کشتی اندرو نتوانی که بگذری
ای بارگاه و میدان افروخته به تو جمشیدبارگاهی و خورشیدلشکری

*ـ نسخه ها : س ، مج ، م

با فرّ تو شکسته شود فرّ خسروان | کایشان ستاره اند و تو مهر منوّری
انگشت تست نهری هریك گه عطا | نیل‌وفرات‌ودجله‌وجیحون‌و کوثری
۱۰۶۵۰ آنجا که‌حزم‌باید‌چون کوه بوقبیس | آنجا که عزم‌باید چون بادصرصری
پیوند می‌نگیرد و ناید دگر بهم | قلبی که‌بشکنی‌تووصفّی که‌بردری
بس کس که‌بردری سپرهندیش‌بسر | چون‌دست‌سوی‌هندی‌الماس گون‌بری
هر گه بر آن‌زمین که‌بود رزمگاه‌تو | بارد سحاب سیل بـر آید معصفری
بندد جهان ترا[1] کمر بندگی بپیش | داند جهان که پادشه بنده پروری
۱۰۶۵۵ گه گه‌ستاره باشد سعد و توجاودان | دیگر بودستاره بوصف و تودیگری
یك کیقباد نام برند از ملوك و تو | صد کیقباد در یك پاکیزه پیکری
نوشیروان گر آید امروز درجهان | آموزد از تـو رسم و ره داد گستری
خواهدپیمبرت بدعانصرت‌ازخدای | از بهر اینکه نـاصردین پیمبری
صد گنج اسپری شودازیك‌عطای‌تو | چونانکه از لقایت صد رنج اسپری
۱۰۶۶۰ سهمت فرو گرفته جهان ازچهارسو | تو بر[2] چهاربالش شاهـی بـه‌ایدری
لرزدچنان زسهم‌توخاقان که گوییا | با صد هزار لشکر اکنون بخاوری
بهرشنیدن صفت تو شگفت نیست | کایزد ز آفرینش بیرون کند کری
تا چون بهار خرّم آید ببوستان | پوشد درخت خلعت‌رومی وعبقری
گیتی‌تودارو ملك‌تو گیرو ملك‌توباش | آمال تو میسّر و اقبال تو فری
۱۰۶۶۵ فرخنده باد عید بـراهیم آزرت | برچین زچین وخلّخ آیین آزری

---

۱ ـ مج : تراجهان ۲ ـ مج : در

۳۴۵ـ در تهنیت مولود امیر مؤمنان و نوروز *

باد نوروزی همی بافد پرند ششتری　　گل همی تابد ز گلبن نیمشب چون مشتری

مشتری پر زر کند ایدون کنار باغبان　　باغبان پر گل کند ایدون[1] کنار مشتری

گشته از گلبرگ رنگارنگ زیر هر درخت　　پر ز گوناگون جواهر چون بساط گوهری

گر نه دین آزری در بوستان پیدا شدست　　از چه معنی شد درختان چون نگار[2] آزری

گلستان چون باغ فردوس است و در وی گلبنان[3]　　کرده چون فردوسیان در بر[4] قبای عبقری　　۱۰۶۷۰

کاروان عنبر آمد نیمشب در مرغزار　　بامداد از مرغزاران باد خیزد عنبری

باده خوردن خوش بود بر گل بهنگام صبوح　　خاصه چون بلبل کند بر شاخ گل[5] خنیاگری

تاج جمشیدی بسر بنهاد گلبن وامدند　　هر دو باهم عید جمشیدی و عید حیدری

نایب داور امیرالمؤمنین حیدر کز او　　آشکارا گشت و گردد کارهای داوری

شد بدو آراسته امروز جای مصطفی[6]　　زینت دیگر گرفت از وی بساط سروری　　۱۰۶۷۵

هم ولادت هم خلافت شاهرا امروز بود　　کعبه گشت امروز قبله[7] کرد منبر منبری

دیدی ار درپشت آدم نور او را اهرمن　　کی زدی در سجدهٔ آدم دم از مستکبری

در چنین روزی وجودش کعبه‌را افزود فر　　کعبه زین معنی مطاف آدمی گشت و پری

چونکه خود را دید زادنگاه شیر کردگار　　گفت زادن در حرم کاری نباشد سرسری

پیش حق نالید آخر[8] من نه مشکوی توام　　تا بکی بتخانه باشم زیر چرخ چنبری　　۱۰۶۸۰

حرمت شاهی که زادنگاه او کردی مرا　　کز درون من غم بتخانه بودن بستری

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش : اکنون　　۲ ـ ش : گلستانندی بتان　　۳ ـ ش : هر گلبن ببر

۴ ـ ش : خرم　　۵ ـ مج : تاج بر　　۶ ـ مج : آراسته کار رسول دادگر　　۷ـ ش : کعبه

۸ ـ مج : کاخر

گفت‌حق‌بردست اوخواهم شکستن‌لات‌را تا ترا از تهمت بتخانگی سازم بـری
سوی‌پیغمبر پیام آمد که‌حیدر در وجود اینك آمد بی‌محابـا فاش کن پیغمبری
ذوالفقار از بهر او خواهم فرستادن فرو تا بفرّ ذوالفقارش مشرکانرا بشکری
۱۰۶۸۵ از رواق کعبه‌خواهد کرد عُزّی رانگون دین بدو گردد عزیز و بت‌پرستی اسپری
من‌ترا کردم خداوند لوای حمد خویش تـو بدو باید لوای خویشتن [1] را بسپری
هم ترا داماد باشد هم خلیفه هم وصی یاوری زوخواه کاویت کردخواهد یاوری
روز نوروزست و عید [2] زادن شیر خدای جشن در جشنست ایدون از ثریّا تاثری
مژدهٔ این عیدرضوان‌برد سوی حورعین مژدگانی داد حورش یـاره و انگشتری
۱۰۶۹۰ تهنیت گـویند اینك یکدگر [3] را انبیا مژده را پیشی همی گیرد یکی‌بردیگری
عید حیدر آمد و با [4] عید جم دیدار کرد عید جم در گوش کرده گوشوار چاکری
بادرا فرمود تادر راهش از چین تا یمن گل‌همی‌گسترد ودیبااینت مهمان‌پروری
خسروغازی بدین [5] شادی نشسته برسریر خازنـان در کار سیم افشانی وزر گستری
ناصرالدّین‌شاه‌غازی [6] آنکه دادش کردگار حکمت [7] کیخسروی باحشمت [8] اسکندری
۱۰۶۹۵ افسری کردی اگر برسر کسی‌را آفتاب می‌نکردی بر سری جز برسر او افسری
ای شهنشاه مظفّر خسرو فرخنده فر [9] عید مولود امیرالمؤمنین بادت فـری
عید جمشیدی و عید حیدری آمد فراز هر دو بهرتو دلیل نصرت و نیك اختری
از ولای آنکه صف مشرکانرا بردرید چشم آن‌دارم که صف شهریاران [10] بردری
شاه‌باش وشادباش و تاج گیر [11] وباج گیر از ملوك قیروانـی وز ملوك خاوری

۱ـ ش : لوای‌حمدخود ۲ ـ ش ، مج : روز ۳ ـ ش : یك‌بیك ٤ـ مج : بر
۵ ـ ش : باین ٦ ـ ش : عادل ۷ ـ ش ، مج : حشمت ۸ ـ ش : حکمت
۹ ـ ش : پیروزگر ۱۰ ـ مج : مشرکان‌را ۱۱ ـ مج : تاج‌بخش

۳۴۶ ـ در مدح امیر مؤمنان *

دلشکر[1] داری لب وچشم ای نگار لشکری عاشقان را دل بدان چشم و بدان لب بشکری[2] ۱۰۷۰۰

لاغری باشد همیشه در جهان بیمار را چشم تو بیمار و باشد[3] با میانت لاغری

باغ گل داری شکفته بر فراز سروبن سنبل نو رُسته بر اطراف گلبرگ طری

تیرگی گیرد ز تاری زلف تو تاریك شب روشنایی از بُناگوش تو روشن مشتری

داری ازز لف و زنخدان ای صنم چوگان و گوی گوی توسیمین و چوگان تو باشد عنبری

عاشقان و دلبران شهر را باید کنون عاشقی از من بیاموزند و از تو دلبری ۱۰۷۰۵

تا تو هستی در سرای و در کنار من بود در سرای من ستاره در کنار من پری

حور در خورد کنار مدح گویِ حیدرست شاید ارتو در کنار مدح گوی حیدری

اوّلین گوهر امیر المؤمنین حیدر که هست گوهر پاکش یکی با گوهر پیغمبری

درمکان و لامکان و عرش و فرش و شرق و غرب[4] بنگرد چونانکه تو در[5] پشت ناخن بنگری

هفت دریا گر مدادستی که بنویسی ثناش اندکی ننوشته گردد هفت دریا اسپری ۱۰۷۱۰

از پیمبر بستده انگشتری در لامکان داده سایل را بهنگام رکوع انگشتری

دست یزدانست و گردد صنع یزدان زو پدید کردهٔ او دان پس این[6] چرخ بدین پهناوری[7]

رتبت او را شد اندر خلد آدم خواستار طلعت او را شد اندر طور موسی مشتری

بردموسی را خدای[8] ازهوش و گفتش لب ببند کرد آدم را برون از خلد و گفتش خون گری

ایکه باز آورد[9] حکمت آفتاب رفته را تو بتن جانهای رفته یك بیك باز آوری ۱۰۷۱۵

---

* ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ مج : لشکری ۲ ـ مج : تابدان چشم و بدان لب قلب عاشق بشکری ۳ ـ ش : بینم

۴ ـ ش : شرق و غرب و عرش و فرش ۵ ـ ش : بر ۶ ـ مج : کرده اورا چاکری

۷ ـ ش : نه گنبد نیلوفری ۸ ـ ش ، مج : برون ۹ ـ ش : آورده

در کتاب کون بنوشتی حـروف کائنات ورهمی‌خواهی، بدان‌سان کش[1] نوشتی بستری

گفت داور خود سرشتم گوهر آدم[2] بدست گوهر[3] آدم تو بسرشتی که دست داوری

آفرینش بر وجود تو همه پاینده انـد عنصری و گوهر هر گوهر وهر عنصری[4]

با تو ایزد را شناسد مردم ایزد شناس زانکه ایزدرا تو از روی حقیقت منظری

۱۰۷۲۰ منظر خود حق‌تعالی بندگانرا وعده‌داد خود تویی‌این[5] منظروحق‌هست‌ازصورت‌بری

شادی عید ترا بنشسته بر بالای تخت[6] ناصرالدّین شاه غازی باشکوه ناصری

حشمت اسکندری دادی بدو باشد روا عمرخضرش‌ده چودادی‌حشمت اسکندری

خسروا صد قرن‌شاهی کن‌بحبّ مرتضی زانکه بسرشته دل وجان باولای حیدری[7]

۳۴۷ـ در مدح عزیزخان‌سردار *

باد سحر گـاهی و نسیم بهـاری هر شب سوزد بباغ عود قُماری

۱۰۷۲۵ گلبن بر سر نهـاد تاج ز یـاقوت ابر بـرو بـر فشاند دُرّ نثاری

سنبل چون زلف لعبتان طـرازی نرگس چون چشم نیکوان خُماری

خیزد بوی گل و نسیم بنفشه بـاد بهاری چو بر وزد بەصحاری

بینی گسترده فـرشهای نو آیین هر سو در مرغزار گـام گذاری

لاله شکفته میـان سبزه چنانچون صورت معشوق بر پرند نگـاری

*ـ نسخه : س

۱ ـ س : بدانسان‌بر ۲ ـ ش : گفت‌یزدان‌خود سرشتم‌من‌گل‌آدم

۳ـ ش : پس‌گل ۴ ـ ش ، مج : عنصرهرعنصری‌وگوهرهرگوهری ۵ـ ش ، مج : آن

۶ ـ ش : بالای سریر ۷ـ س : ندارد ۰

پرده برافکند گل ز روی چو خاتون — نرگس ونسرین کشیده صف چو جواری ۱۰۷۳۰
نالان چون بیدلان ز دوری دلبـر — هـر شب تا با مداد مرغ به زاری
لالـهٔ نعمان همی درخشد در باغ — چـون گهر شبچراغ در شب تاری
باد همیشه ز باغ بوی خوش آرد — خوشا بر بوی باد باده گساری
راه گلستان سپارو باده همی گیر — تا دل خود را بدست غم نسپاری
مدح امیرست شغل بلبل هـر شب — اینت پسندیده شغل و نیکو کاری ۱۰۷۳۵
قطب معالی عزیز خان فلك عـزّ — تاج بزرگان عزیز کـردهٔ باری
مهتری او را بود مسلّم امروز — دعوی من هان وهان عجب نشماری
خوب‌خویست‌و گشاده روی‌وجوانمرد — اصل مهی این سه چیز باشد آری
مملکتی راکه عدل اوست نگهبان — ظلم از آن مملکت بود متواری
گر ملك اورا به غزو هند فرستد — با وی بخت خجسته از پی یاری ۱۰۷۴۰
آرد جیپال را به‌حضرت معمور — بـر زبر پیل در میان عماری
ای فلك عزّ و آفتاب سعادت — ازتو ندیدست جز که خواسته‌خواری
جیحون خوانم ویات دجله که جود — نه نه دریای نا پدید کنـاری
بحر نبخشد بدین نمط که تو بخشی — ابر نبارد بدین صفت که تو باری
گرچه ز روی شمار هستی یکتن — لیك ز روی هنر فزون ز هزاری ۱۰۷۴۵
میر گشاده کف و گشاده جبینی — مهتر نیکو خصال و نیك شعاری
جز که بهنگام بر کشیدن شمشیر — گرد سر انگشت خود فراز نیـازی
با تو عدوی تو همسری نتواند — کاو چوپشیزست و تو چو زرّ عیاری
در شرف و در بها پدید چو در شب — بر سر کهسار بر فروخته ناری
گویی گر صد نکت به‌انجمن اندر — یك سخن خام بر زبان نگذاری ۱۰۷۵۰
مردم شادان و مملکت ز تو آبـاد — مملکت آرای میر مردم داری
وز امرا هیچیك نکشت و نکارد — تخم جوانمردی اینچنین که تو کاری

خاك شود زرّ ناب [و] خـارشود گل — گر نظر خویش سوی هر دو گماری
بخل زدست تو جان نخواهد بردن — جود توبر وی زدست زخمی کـاری
۱۰۷۵۵ زینت میدان و مجلسی تو ازیراك — شهره جوادیّ و برگزیده سواری
کس نشناسم نبرده فایده از تو — نعمت از هیچکس دریغ نداری
زاسب‌توام‌درعجب که‌چون کشدت‌چون — زانکه تو دریای جود و کوه وقاری
بندگی شاهرا بطوع و بـه رغبت — ساخته درسال وماه ولیل و نهـاری
جایزه‌پیش از مدیح جزتو که دادست — کالا نا بستده بها بشماری
۱۰۷۶۰ نعمت دیگرمرا بود ز تو هر سال — نامده بیرون ز شکر نعمت پاری
تا که بر آید ز باغ وقت بهاران — زمزمهٔ عندلیب و نغمهٔ ساری
گوش توبادا بسوی نغمهٔ مطرب — چشم تو بر روی لعبتان بهاری
بنشین جاوید بر بساط امارت — حکم تو بادا روان و امر تو جاری
چونکه فرستادم این قصیدهٔ غرّا — کرده ملك بود قصد آمـل و ساری

۳۴۸ـ در مدح نظام الملك *

عید آمد و ماه رمضان گشت حصاری برخیز و بیاور قدح ای تُرك حصاری ۱۰۷۶۵
عید رمضان آمد و بر توبهٔ من زد زانگونه که بر کبگ زند بازشکاری
شد خوار شده باده عزیز از پس یکماه خوشا که عزیزی بود[1] اندر پس خواری
دیریست کز آن بادهٔ آسوده نخوردم ای ساده زنخ بادهٔ[2] آسوده چه داری
یکماه نبودست مرا با تو سروکار امروز مرا ای مه دو هفته بکاری
کار تو چه چیزست می سوری دادن شغل تو همه[3] برلب من بوسه شماری ۱۰۷۷۰
یکسوی بنه زاهدی و سُبحه شمردن ازبهر تو به شاهدی و باده گساری[4]
من رنج مه روزه برم یکسره از یاد گر تو دو لب خویش فرا پیش من آری
نه نه[5] نکند رنج مه روزه فراموش جز بهر خداوند اجلّ مدح گزاری
فرزند وزیرالوزرا کز پدر خویش آموخته رسم کرم و مردم داری
آزاده نظام الملك آن راد خداوند کز رادی او خیره شود ابر بهاری ۱۰۷۷۵
گر نور ضمیرش بتمامی بدرخشد ازروی زمین رخت ببندد شب تاری
ازهر در و هر ره که سخن گوید با تو باید نکت او را بر دیده نگاری
ای صاحب فرزانه وای میر یگانه معروف بخوشخویی و پاکیزه شعاری[6]
میران جهانند تبار تو و لیکن تو بار خدای همه میران تباری
پیدا بجوانمردی و آزادگی امروز چون برسر کهسار بر افروخته ناری ۱۰۷۸۰
هستی همه فضل و کرم و مردمی و جود[7] زین چار سرشتست ترا ایزد باری

---

*ـ نسخه ها: س، گ، مج، م.

۱ـ مج: رسد ۲ ـ گ: زان می ۳ـ گ: همی ٤ ـ گ: ندارد.
۵ـ گ: نی نی ٦ـ مج: پاکیزه نگاری ۷ـ گ: داد

جز بیخ جوانمردی وجز تخم سعادت در باغ بزرگی ننشانیّ و نکاری
هرچند که شایستهٔ کبری نکنی کبر با آنکه جوانی همه تن حلم ووقاری
هستی همه تن حلم ولیکن بگه خشم درچشم بداندیش جهنده چوشراری
۱۰۷۸۵ یارپدر خویشی در مشغلهٔ ملك آن به که پدررا ز پسر باشد یاری
عاشق زرخ دوست کند صبر ولی تو در بندگی سلطان بی صبر و قراری
دربندگی شاه ترا نیست شب و روز آن مایه فراغت که سرخویش بخاری
گامی زجوانمردی وانصاف نیی دور صدمرحله از بدعت وزُفتی بکناری
بر رخش نبودست همانا پسر زال زین سان[۱] که تو بر پشت همه شغل سواری
۱۰۷۹۰ حاسد نتواند بهنر با تو زدن بر کی بید دهد خاصیت عود قُماری
درخدمت خواجه نشود ساخته کارم گرتو نظر رأفت بر من نگماری
برتست مرا حقّ ستایشگری امروز خواهم که برخواجه حق من بگزاری
گویی که بشمس الشّعرا وعدهٔ توزیع کردیّ وچه کردست که برجای نیاری
دادم دوسه‌ره دردسرخواجه ولیکن درپاسخ من بنده نه‌لا گفت ونه آری
۱۰۷۹۵ کارم شود از همّت توساخته چون زر یك لحظه بکارمن اگر پای فشاری
تا باد همی سبزه دماند بلب کشت تا ابر همی قطره فشاند بصحاری
خوش باش وتن آسان و بکام دل خودرس چون امر پدر برهمه کس امر توجاری

۱ــ گ : زان‌سان

۳۴۹ـ در مدح امیر نظام*

عید زمضان آمد ای لعبت فرخاری — بگذشت مه تقوی آمد گه[1] میخواری
جامی دوفراز آور ازماندهٔ شعبان ماه — ازماندهٔ شعبان ماه دانم قدری داری
دردادن بوسه دی عذر تو پذیرفتم — امروزچه‌خواهی گفت‌یاعذرچه‌پیش آری ۱۰۸۰۰
بالله که نخواهم من عذر تو پذیرفتن — چندانکه بر آشوبی یا آنکه[2] بیازاری
می‌دوش جمال آراست‌ازبهرخریداران — من صبحدمان رفتم او را بخریداری
دوشینه مه روزه بگریخته بی موزه — بی هیچ‌خطا کردن[3] بی‌هیچ گنهکاری
در داشتن روزه ما کرده گنه لیکن — مانند گنهکاران روزه شده متواری
زو سال دگر خواهم عذر گنهِ امسال — چونانکه ازو امسال عذر گنهِ پاری ۱۰۸۰۵
مردم‌همه‌لب تفته‌من چون گل‌بشکفته — کزمدح اتابك‌بود آب ازسخنم[4] جاری
خورشید خداوندان امّید هنرمندان — رایش همه تأییدی فرّش همه داداری
بگذار نفاقش را بردار وفاقش را — کاین‌اصل‌سرافرازی‌وان‌اصل‌نگونساری
شو بندهٔ او ازدل تا قدر کنی حاصل — با اونتوان کردن غدّاری و مکّاری
ازخواجهٔمیمندی‌وزصاحبری بیشست — دردانش ودربینش مندیش وبگو آری ۱۰۸۱۰
آنروز که صاحب‌بود مشغول‌وزارت‌را — کی‌شغل وزارت بود بااینهمه‌دشواری
اقلیم خراسان بود دردست بنی‌سامان — قابوس بتخت‌اندر در آمل و در ساری
هر گوشه‌زایرانشهردردست یکی‌جبّار — در پارس بنی بویه بر مسند جبّاری
صاحب که‌زری برخاست‌درپارس‌دبیری کرد — از بهر دبیری چند اوصاف توبشماری
من خواجهٔ گفتاری بسیار شنیدستم — یك‌خواجه‌ندیدستم گفتاری‌و کرداری ۱۰۸۱۵

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ـ مج : مه ۲ـ مج : چندانکه ۳ـ مج : خطا کرده ۴ـ مج : دهنم (!)

ای میر مبارك فرفرّخ رخ نیك اختر | آزادی و رادی را میزانـی و معیاری
هم نامهٔ نصرت را بر جایگه عنوان | هم جامهٔ دولت را بر جایگه تاری
گرمایهٔ عطاران روزی سپری گـردد | همواره کند گیتی ازخوی توعطاری
امّید فقیرانت دانند و نکـو دانند | خورشید امیرانت خوانند وسزاواری
۱۰۸۲۰ بگماشته یی همّت در مـه شدن دولت | کوتاه نخواهدشدهمّت که‌توبگماری
برصدرامارت‌پای‌درمشرق‌ومغرب‌رای[1] | با ظاهر آسوده بـا خاطر سیّاری
وقتیکه‌بخواب‌اندر باشند سحرخیزان | تدبیر ممالك رااى خواجه توبیداری
زین سان که‌تو بیداری آسایش‌مردم را | پیروزی بخت‌تست پاداش تواز باری[2]
مردم‌رمه‌توچوپان‌چوپان که[3] بردخوابش | بیند رمهٔ مسکین از گرگ ستمکاری
۱۰۸۲۵ دادت ملك علّام دست قوی و مـادام | الّا گلوی ظالم زان دست نیفشاری[4]
پیغمبر مختارت هر روز دعا گویـد | زیرا که معین اورا در ملّت مختاری
گویدبتودل خوش‌دارعون‌تومنم‌همو ار | هم دولت شه راعون هم‌دین مرایاری
آنکس که معین او پیغمبر مختارست | باالله که خلاف او دورست ز هشیاری
مدّاح بزرگان را برهان نبود در دست | مدّاح ترابرهان چون کوه‌بستواری
۱۰۸۳۰ هم رای قوی داری هم خاطر رخشنده | دانندهٔ هر سرّی رانندهٔ هر کـاری
چون مدح‌توبسرایم برحاسدوناحاسد | گویندهمه‌جزراست‌نسرایی‌وننگاری
باشاعری‌تنها کس‌مدح‌چنین کی گفت | کردست خلوص من‌درمدح‌توسحّاری
تا درمه فروردین پوشد چمن‌و گلزار | این‌خلعت‌شنگرفی آن کسوت‌زنگاری
خرّم بزی وشادان جان‌وتنت آبادان | خصم توزریرین[5] رخ توبا رخ گلناری
۱۰۸۳۵ عید رمضان برتو فرخنده و فرّخ باد | اقبال توجاویدی اجلال تو همواری

---

۱ ـ مج : ودرمغرب ۲ـ مج : نزد ملك‌باری ۳ـ مج : چو ٤ـمج : بنفشاری
۵ـ مج : زریری

۳۵۰ - درمدح بهمن میرزا*

نگارا بهرخ چون شکفته بهاری — پریچهره معشوق وشهره نگاری

بقدّ سرو آزاده یی انجمن را — چنانچون بهرخ دیده ر الاله زاری

چراغ همه نیکوان طرازی — امیر همه لعبتان حصاری

برخ گل فروشی بدولب چونوشی — نگار سروشی سزای کناری

بر اطراف دو لالۀ نو شکفته — دوزنجیر داری ز عود قماری ۱۰۸۴۰

بر افراز دو نرگس نیم خفته — دو شمشیر داری زمشك تتاری

بمشك و بلاله نیازت نباشد — كه لاله بنا گوش ومشكین عذاری

بود راست بر تو قبای لطافت — كجا برملك خلعت شهریاری

ملك بهمن آن بازوی دین ودولت — كزودین ودولت گرفت استواری

كسی در كفایت بدیلش نیابی — كسی در كرامت عدیلش[1] نیاری ۱۰۸۴۵

كند نیكویی باهمه زیردستان — چنینست آزاده را رسم آری

بود مهتران را ازو پایمردی — بود كهتران را ازو دستیاری

الا ای خداوند فرخنده منظر — كه خورشید احرار وتاج[2] تباری

برزم اندرون نقمت بدسگالی — ببزم اندرون نعمت كردگاری

خرد باشد آموزگار خلایق — ولیكن خرد را تو آموزگاری ۱۰۸۵۰

بزرگیّ ومردیّ وآزادگی را — همه راد مردان یكی توهزاری

---

*- نسخه ها : س ، م ، مج

۱- مج : نظیرش ۲- مج : فخر

بهنگام عفوای ملک نا شکیبی | ولیکن به‌وقت سخط بردباری
فتوّت ز روی قیاسست گنجی | تو آن گنج را گوهرشاهواری
مروّت زروی قیاسست چرخی | تو آن چرخ‌را کوکب‌نامداری
۱۰۸۵۵ عذابی و راحت ولیّ و عدورا | یکی‌راچونوری‌یکی‌راچوناری
کسی با تو همتا نباشد ازیرا | همه تیغ چوبین وتوذوالفقاری
دعای تو گویند مردم همیشه | که درداد مردم بلیل ونهاری
محمّد شه آن آفتاب سلاطین | که اورا مسلّم بود تاجداری
هنرهای‌تودید ورأی و کفایت | رعیّت نوازی و اقلیم داری
۱۰۸۶۰ از آن مر ترا بر سپاه و رعیّت | بزرگی‌همی‌دادوفرمانگذاری
بمان تا به‌اقبال شاه مظفّر | سررایت‌خود بپروین گذاری
الا تا نسیم صبا در بهاران | کندچون پرندمنقش‌صحاری
بمان با ظفرمندی و سرفرازی | بزی در خداوندی‌وکامگاری
ترا خلعت شاه فرخنده بادا | نصیبت همه ازجهان‌بختیاری

۳۵۱ - درمدح صدراعظم *

ایا یاری که بالا به ز سرو کاشمر داری
به‌سرواندرنگارستان[1] بمشك اندرقمرداری ۱۰۸۶۵

لب از یاقوت‌سرخ وسینه از عاج‌وبرازنقره
بنا گوش‌ازگل‌سیراب‌وزلف‌ازمشك‌ترداری

ملاحت را زکشمیری‌لطافت را زچینستان
بگوتا از کدامین جایگه مام و پدر داری

چوبنشینی‌پری‌خوانم‌ترابنشسته[2] درمجلس
چوبرخیزی‌نسب گویی‌ز سرو غاتفرداری

بیك‌چشم‌اندرون‌داری‌هزاران‌حیله[3] ودستان
فراوان[4] جادویی‌پنهان‌در آن‌چشم‌د گرداری

خلیدن فعل خارست ودل مارا خلیدی تو
ازان گلها که اندر زیرزلف گل‌سپرداری ۱۰۸۷۰

ندانم‌روی‌من‌زرّین‌چراشدواشك[5] من سیمین
همی‌دانم که‌برسیمین میان‌زرّین کمرداری

لب تو طعم شکّردارد و رنگ[6] گل سوری
نگارینا سرشته با گل سوری[7] شکرداری

همی‌خواهم‌دهم[8] بوسه‌بر آن‌لب‌خاصه‌آنساعت
که برلب آفرین خواجهٔ والاگهرداری

جمال ملك‌وملّت صدراعظم آنکه گردونش
همی گوید که‌زیرمهرو کینت خیروشرداری

زکلك اویکی‌خط خطه‌یی رازیرحکم آرد
الا ای کلك خواجه قوّت وفعل قدر داری ۱۰۸۷۵

نباشد هیچ رازی پیش‌رای‌روشنش پنهان[9]
الا ای رای‌خواجه ازهمه رازی خبرداری

ز دست راد او خواری همی بینند سیم‌وزر
الا ای دست خواجه دشمنی باسیم‌وزرداری

موالی را زلطف او همه فرخندگی زاید
الا ای لطف خواجه‌مشتری‌آسااثر[10] داری

معادی را زقهر او همه سوزندگی آید[11]
الا ای قهرخواجه صنعت سوزان‌شررداری

برابر گر کنی‌مردست[12] او راباچه بادریا
بدان ماند که دریا را برابر با شمرداری ۱۰۸۸۰

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م ، گ

۱ ـ گ : بهارستان ۲ ـ گ : پیوسته ۳ـ گ : فتنه ۴ ـ مج : هزاران

۵ ـ مج : چشم ۶ ـ مج : لون ۷ ـ مج : گل‌سوری‌سرشته‌با ۸ ـ گ : زنم

۹ ـ مج : بیرون ۱۰ ـ مج : نظر ۱۱ ـ مج : زاید ۱۲ ـ مج ، گ : کف

جوان بختا جوانمردا بمردی[1] درجهان‌فردا فزون ازفضل یحیی‌هم کفایت‌هم‌هنرداری
نلغزد رای تو در کارهای مملکت هرگز که در هرکارمر نور خرد را راهبر داری
پی آرایش ملك و پـی آسایش سلطان همه‌شب خواب‌رادور ازدودیده تاسحرداری
به‌پیش حادثات‌از بهر پاس‌ملك و پاس دین ز تدبیرو ز رای خویشتن محکم‌سپرداری
۱۰۸۸۵ از بستان[2] خداوندی‌همان خرّم[3] درختی تو که‌ازاحسان‌وفضل‌ودین‌ودانش‌برگ‌وبرداری
حسود تـو همی بندد خیال بیهده در دل تو اندر دل خیال فتح چین و کاشغر[4] داری
عمید دولت و صدر کرام و فخـر ایّامی ولی القاب در خورد بزرگی مختصرداری
همه رسم‌صدارت‌رابخردی کرده‌یی حاصل همه علم وزارت را چو بسم‌الله ز برداری
زبخل‌وبدعت‌وکبرو بداندیشی و بدخویی چوزاهد از گناه وتایب ازصهبا حذرداری
۱۰۸۹۰ سپرده بوالبشر گویی بدست تو نژادش را کزین‌سان مهربانی با نژاد بوالبشرداری
سوی گنج‌ملك حمل‌ممالك‌نگسلدهرگز بدین ژرفی که درکار ممالك تو نظرداری
الا تاچرخ بشتابد سهیل و مشتری تابـد بزی شاد و برس برآنچه دردل‌مستترداری
همایون عید اضحی‌برتوفرّخ بادوفرخنده بدین[5] مسندهمی‌بینم که جاویدان‌مقرّداری

---

۱ ــ مج ، گ : به‌رادی ۲ ــ مج : به‌بستان ۳ ــ مج ، گ : فرخ
٤ ــ گ : کاشمر ۵ ــ مج : برآن ــ گ : براین

۳۵۲ - در مدح جناب امیر(ع)*

ایا بتی که مرا آرزوی جـان و دلی | بخنده رامش‌جانی بغمزه دل گسلی
بحل نیم ز تو گر یك جفا کنم همه عمر[1] | کنی هزار جفا هردمی ز من بحلی ۱۰۸۹۵
ترا پناه گرفتم بخون من چه روی | ترا خلیل گرفتم دل مرا چه خـلی
بچشمکان دلاشوب معدن فتنی | بزلفکان دلاویز مایـهٔ حیلی
پری نهان کند از آدمی همی رخسار | پریرخی تو و پنهان زمن ازین قبلی
نه ماه باختری را بود چورویت[2] نور | نه سرو غاتفری چون قدت بمعتدلی
خطت بگرد بنا گوش راست گویی کس | عبیر و غالیه بر برگ لاله کرده طلی ۱۰۹۰۰
شکسته‌یی چگلی وار بر دورخ سر زلف | مرا بگوی که بازآمده کی ازچگلی
اگر تو ازچگلی نیستی سرشته ز گل[3] | بدین لطافت بر گو سرشته ازچه گلی
کشیده برزبر چشم تیغ ابروی تست | چنانکه برسر کفـّار ذوالفقار علی
بدست اوست حیات و بدست اوست ممات | بدین عقیدت رو از جهان و ذنبك لی
محبّ اویی با صد هزار ساله گنـاه | ز جوی جنّت فردا چشندهٔ عسلی ۱۰۹۰۵
عدوی اویی خوردن ببایدت زقـّوم | اگر چه عابد هفتاد ساله در عملی
اگـر ندانی او را قسیم جنّت و نار | بدست مالك دوزخ سزای بند و غلی
دو پای در وحل معصیت فرومانده | جز او که گیرد دستت که مانده در وحلی
ای آنکسی که تویی منکر احاطت او | بخیره روز و شب وسال وماه درجدلی
بود محیط بگیتی عدوی حق[4] ابلیس | بر آفرینش نبود چـرا محیط ولی ۱۰۹۱۰

---

*- نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱- ش : صدوفا کنم همه روز   ۲- ش : خدت   ۳- ش : زآب وزگل   ٤- ش : او

سبیل معرفتش سخت روشنست وفراخ | تو این سبیل نبینی که صاحب سبلی
ایا ولیّ خدا و وصیّ پیغمبر | تویی که فارس بدر و مبارز جملی
گهی بخضر شده رهنمای در ظلمات | بگفتگوی گهی با کلیم در جبلی
نیافرید خدای جهان مثال ترا | که مر خدای جهانرا بزرگتر مثلی
١٠٩١٥ خدای گفت کجا رو کنند روی منست | تو روی اویی درهرمکان وهر محلی
نه جز خدایت خواندن توانم ونه خدای | بدو نه متّصلیّ و ازو نه منفصلی
ز تو روند بدوزخ ز تو روند بخلد | از آنکه معنی میزان و رستخیز و پلی
بود ز تو اثر سعد و نحس در گیهان | که تو مؤثّر بر مشتری و برزحلی
چهار علّت بایست آفرینش را | تو آفرینش حق را چهار گون[1] عللی
١٠٩٢٠ مناقب تو کنم بردعای خواجه تمام[2] | که باولای توشد آفریده روز بلی
همیشه همره اوباد در معونت تو[3] | سعادت ابدیّ و عنایت ازلی
ترا سزد زدن امروز لاف شعر سروش | که در قصیده مسلّم[4] چنانکه درغزلی
اگر برند بفردوس این قصیدهٔ من | برو سجود برد جان شاعر جبلی

۱ـ ش ، مج : آفرینش راآن چهار گون
۲ـ ش : پس ازمناقب توبرملك دعا گویم
۳ـ ش : ستوده ناصردین شه که ازولای تویافت
٤ـ مج : مسلط

۲۵۳ـ درمدح وکیل الملک*

تویی که شمسهٔ خوبان خلّخ وچگلی
بدین‌صفت که‌توزادی‌سرشته‌ازچه گلی

فرو گذاشته یی برسمن هزاران دام
فرو فکنده بهر دام صد هزار دلی ۱۰۹۲۵

دوای درد من از آن دهان پر شکری
شفای‌جان من از آن لبان چون‌عسلی

بزلفکان دل آشوب زهد را خطری
بچهرگان دل آرای توبه را خللی

نبود قبلهٔ آزر چو روی تو دلبر
ربوده [دین و] دل‌عاشقان ازین قبلی

به حیله گفتم‌یابم مگر به‌وصل تو راه
چه حیله باتوسگالم که مایهٔ حیلی

نیازموده کسی کاو نهد بعهد تو دل
زبسکه عهد همی بندی وهمی گسلی ۱۰۹۳۰

ترا صفت گل بی‌خارخوانده‌ام صدبار
به‌خار غمزه دلم خیرخیر ازچه خلی

نخواهی اردل عاشق سپرد زیر قدم
نگر بپای سر زلفکان فرو نهلی

نبود جای‌بحل کردن ازتوچندین‌جور
کنون که ازدرعذرآمدی زمن بحلی

غزلسرای غزالیّ‌ودر لطافت و حسن
چو در مدیح خداوند مخلص غزلی

امیرعالم و عادل خدایگان اجلّ
وکیل ملك سماعیل ابن فتحعلی ۱۰۹۳۵

هنروریکه خزف را کند به‌رای گهر
ستوده یی که عدورا کند به‌جود ولی

جلیل بار خدایی که درجلالت و جاه
دویست‌برهان اوراست آشکار وجلی

خدای دادش این منزلت به‌نیّت پاك
چنین بود نیت پاك را نتیجه بلی

ایا ستوده خصالی که گاه رأفت و حلم
لطیفتر ز شمالی گرانتر از جبلی

وفا ومردمی اصل بزرگی‌است وشرف
بمردمی‌شده معروف [و] دروفامثلی ۱۰۹۴۰

به‌تست روشن امروز مردمی را چشم
که مردمی را مانند نور در مقلی

---

*ـ نسخه: س

اگر به وافد و زایر به‌بدره بخشی زر ز روی وافد و زایر هنوز منفعلی
ز عقل کامل با جبرئیل متّفقی ز روی روشن با آفتاب متّصلی
شدست خطۀ کرمان ز عدل تو خرّم که سازگار در اوچون بهار معتدلی
١٠٩٤٥ ترا سزد که کنی‌دعوی سخاوت‌و جود که سوی خویش گه جود داعی‌املی
بکار کشور و کار حسام و کار قلم بیك عمل نه که آراسته بهر عملی
تمامتر به خرد از همه خردمندان چو ملّت نبی اندر میانۀ مللی
زدوده رای و زدوده دل و زدوده ضمیر چوزرّ پخته برون آمده زغش وغلی
فسانه نزد خلایق ببهترین صفتی رسیده نزد شهنشه ببرترین محلی
١٠٩٥٠ بگاه بخشش مانند ماه منهری به روز کوشش مانند نار مشتعلی
به‌پیشگاه بزرگی چنانکه شاعر گفت «چو ماه درسرطان آفتاب درحملی»[1]
ترا بفکر و فطانت قرین نباشد کس که با فطانت تیری وفکرت زحلی
همیشه تا که درافعال مردمست خلاف میان اشعریان و میان معتزلی
ز صدر جاه تومعزول باد دست زوال بود قرین و معینت عنایت ازلی

١ـ این‌مصراع ازعبدالواسع جبلی‌است وبدین‌صورت در دیوان وی آمده است. «چوماه در سرطان وآفتاب درحملی» (دیوان‌عبدالواسع جبلی‌انتشارات دانشگاه تهران-شماره٦٠٤ـ ص ٤٣٣)

۳۵۴- در مدح جناب مولای متقیان*

جهان خادم دوستدار علی	قضا و قدر پیشکار علی	۱۰۹۵۵
ولایش حصار بلندست و من	پناهنده ام در حصار علی	
نبی و علی نایبان حقند	سپس یازده یادگار علی	
چو بر چرخ بودند خورشید و ماه	حسین و حسن در کنار علی	
دو آزاده سر و ندسر بر سپهر	بر آورده از جویبار علی	
قلم کی نگارد به لوح وجود	چو دخت محمّد نگار علی	۱۰۹۶۰
بود بوسه گاه سپهر و نجوم[1]	سم دلدل راهوار علی	
زمانه نیارد کشیدن برون	سر از چنبر اختیار علی	
معین پیمبر علی بود و بود	معین علی کردگار علی	
نگشتی پدیدار شرع رسول	نبودی اگر ذوالفقار علی	
بباطن علی شهریار نبیست[2]	به ظاهر نبی شهریار علی	۱۰۹۶۵
درون شهریار و برون بنده وار	چنین دان نهان واشکار علی	
بود چاکرش آدم و افتخار	مرا وراست نه افتخار علی	
قرار از شجاعان برفتی چو بود	بر افراز دلدل قرار علی	
سرافیل و جبریل هنگام رزم	دوان در یمین و یسار علی	
نبودست جز اژدهای دلیر	بگهواره اندر شکار علی	۱۰۹۷۰

---

*- نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱- مج : همه قدسیان   ۲- س : این مصراع را ندارد .

که در کعبه‌شیر مبارز نزاد — بجز مام پرهیزگـار علی
بزرگند موسی وعیسی ولی — نه چون قنبر نامدار علی
محمّد بدوداده مرجای‌خویش — بفرمان پروردگار علی
کسی کاونباشد مراین رامقرّ — بمحشرشود خوار وزارعلی
۱۰۹۷۵ خوشا خرّماقهرمانشه که او — بجانست خدمتگزار علی
به پیکر روان و ببدره درم — مراو راست بهر نثار علی
شعارش قوی کردن ملّتست — چنین بود ازیرا شعارعلی
ندادی جز او را لوای نبرد — گراو بود در روزگار علی
فراوان بماناد واو را معین — علی باد و فرّخ تبار علی
۱۰۹۸۰ اگرچه‌بسی‌چیره‌یی درسخن — سروش ای ستایشگزار علی
ستایی گرش تابه روز شمار — یکی گفته‌یی از هزاز علی[1]
طربناك و سرخوش‌همی‌بینمت — مگرخورده‌یی از عقارعلی

---

۱ ــ س : به‌جای این بیت‌وبیت بالا بیت ذیل رادارد :
اگرچه بسی چیره‌یی درسخن — یکی گفته یی ازهزارعلی

۳۵۵- در مدح عزیز خان*

ساقی بیا که روز نشاطست و خرّمی | می ده که ابر شست بمشک و به می زمی
اکنون روا بود که همه روزه بامداد | در دست باده گیری و در پای گل چمی
بوی بنفشه بردمد از بوستان چنانك | عنبر به زیر زلفك معشوق بردمی ۱۰۹۸۵
خیزد نسیم نسترن از باغ دمبدم | باد بهار تازه کند جان آدمی
بر بوی یاسمین و سپرغم کنون خوشست | خاصه که صبوح می صافِ درغمی
بنهاده حسن روی گل و صبر عندلیب | این روی در فزونی و آن روی در کمی
ای بلبل ارنه عاشق گشتی بسان من | چون من چرا ز ناله زمانی نیارمی
ای نرگس چکیده برو قطرهٔ سحر | اندر ره وداع بتان چشمِ پرنمی ۱۰۹۹۰
ای باد نوبهار که بیزی عبیر ناب | گویی گذشته برسر زلفین پرخمی
ای باد تندبار که باری بدین صفت | گویی که دست بارخدای معظّمی
سالار لشکر شه ایران عزیز خان | اصل سخا و رکن کرم جان مردمی
اسپهبدی که پیش وی و دست وی برند | دریا به پیشکاری و معدن بخادمی
خود راچگونه داند حاسد همال او | از پارگین روا نبود لاف زمزمی ۱۰۹۹۵
ناتندرستِ فاقه و مجروحِ ظلم را | جودش کند پزشکی و انصاف مرهمی
ای مهتری که قوّت رای تو بسترد | از روی شام تیره سیاهیّ و مظلمی
اندیشه چون گماری اندر صلاح ملك | گویی که از سوی ملك العرش ملهمی
با خردو با بزرگ به حرمت کنی نگاه | با اینکه از بزرگی بر چرخ اعظمی
هنگام جود کردن و زایر نواختن | خندان و تازه چون سمن و چون سپرغمی ۱۱۰۰۰

---

*- نسخه : س

میران به‌طبع مایل دینارو درهمند تو برخلاف آفت دینار و درهمی
اندر میان موکب ومجلس هر آینه رخشنده‌چون‌ستاره و بخشنده‌چون‌یمی
برمسند امارت عدل مصوّری بر بالش وزارت عقل مجسّمی
درفضل‌ودرفتوّت چون‌سیف ذی‌یزن در جود و در سخاوت مانند حاتمی
۱۱۰۰۵ از کبرو کین و زفتی‌هرسه منزّهی در داد و دین ودانش هر سه مسلّمی
پوشیده نیست بردل‌تو راز روزگار باروزگار درسرّ گویی که محرمی
کار سپاه و مملکت از تست ساخته ما را درست شد که بیکتن دوعالمی
دربزمگه جوادی و در رزمگه‌سوار در هرهنر ز جمله امیران مقدّمی
سیف و قلم ستوده بود هردوان بهم تو گرد کرده سیف‌وقلم هردوباهمی
۱۱۰۱۰ گیری چو نیزه‌در کف‌وتازی‌بپیش‌صف شیری‌بپشت زین که‌بکف مارارقمی
پشت‌سپاه ایران اکنون‌قوی‌بتست کیخسروست‌شاه وتو برجای رستمی
دردنیاز به نشود جز به دست تو ما جمله‌دردمند و تو عیسی‌بن‌مریمی
تا از نسیم باد شمال و سرشك ابر کهسار عبقری شود و باغ مبرمی
فال‌تو باد فرّخ و روی‌تو باد سرخ تو شادمانه باش و بداندیش تو غمی
۱۱۰۱۵ روی مؤالف تو چو روی بهشتیان روی مخالف تو چو روی جهنّمی
گفتم‌قصیده‌یی بمدیح‌تو نغزوخوش[۱] چون رودکی بمدح ابوالفضل بلعمی

۱ـ این‌مصراع درقصیده ۲۷ (بیت ۸۴۷ص۴۸) تکرار شده‌است .

۳۵۶- در مدح قهرمان میرزا *

بلبل به نوبهاران شیدا شود همی | شیدا شود چو نو گل پیدا شود همی
از لاله کوهساران وز سبزه مرغزار | کان عقیق و معدن مینا شود همی
چندان بهار بافد دیبا که بوستان | چون کارگاه ششتر و صنعا شود همی
گر زاسمان ستاره نبارید از چرا[1] | گلبن پر از ستارهٔ زهرا شود همی ۱۱۰۲۰
مستند پیر و برنا زیرا که درچمن | شاخ درخت بالدو برنا شود همی
صحرا ز لاله گردد پرماه و مشتری | شاخ از شکوفه پر ز ثریّا شود همی
آراسته بگوهر و دیبا شود چمن | تا شاه دادگر بتماشا شود همی
شهزاده قهرمان که غبار سمند او | بوینده تر ز عنبر سارا شود همی
خورشیددین‌وداد که درمدحتش‌سخن | ارزنده‌تر ز لؤلؤ لالا شود همی ۱۱۰۲۵
گر نام او بمردم بی دیده بردمند | نبود عجب که روشن و بینا شود همی
نه درهنر کس‌او را کردست‌رهبری | نه‌در گهر کس او را همتا شود همی
هنگام داد دادن مظلوم نا شکیب | لیکن بوقت خشم شکیبا شود همی
ای‌خسروجهان که‌سبك‌سنگ‌ترزکاه | در پیش حلم تو که سینا شود همی
هرخردبا رضای تو گردد بزرگوار | هر زشت با ولای تو زیبا شود همی ۱۱۰۳۰
گر سوی ناتوان‌شدهٔ‌چرخ بنگری | نیرو کند پدید و توانا شود همی
سایل بدرگه تو شتابد ز راه دور | چونانکه تشنه‌بر لب دریا شود همی
بر کام حاسد تو بود[2] شهد ناگوار | برناصر تو زهر گوارا شود همی

---

*- نسخه ها: س، م، مج

۱ - مج: پس‌چرا ۲ - مج: شود

قهر توچون‌عصای کلیمست‌ومهرتو مانندهٔ دعای مسیحا شود همی
۱۱۰۳۵ انصاف تست درهمه کشورشده‌روان مانند خون که[1] درهمه‌اعضا شودهمی
نجم مخالف تو شتابد سوی نشیب تا نجم بخت توسوی بالا شود همی
تابهر خواجگان‌قوی‌بخت کامگار هـر کام در زمانـه مهیّا شود همی
بخت مخالف توسیه‌باد و واژگون عیش مـؤالف تـو مهنّا شود همی
خوش کن‌نشاط باغ بشادی وخرّمی تا بـاغ هر بهار دلارا شود همی
۱۱۰۴۰ مسعود سعد سلمان در روضهٔ بهشت مفتون این قصیدهٔ غرّا شود همی

۳۵۷_درمدح شاه *

چون بت من زلف‌مشکین رابپیراید همی هرچه از شب کم کند برروز بفزایدهمی
تا بچشم عاشقان هر روز آید خوبتر بامدادان خویش را عمدا بیاراید همی
مشك ناب و عنبر سارا ربایند از هوا چون سر زلفین اورا باد بربايد همی
تا نبوییدم سر زلفش ندیدم ای عجب حلقهٔ زنجیر کز وی بوی‌مشك آیدهمی
۱۱۰۴۵ گر نه‌نقاشست‌زلفش‌چون کندبرلاله‌نقش ورنه عطارست جعدش عطرچون‌سایدهمی
عِقدمروارید پیدا گردد از دُرج عقیق چون عقیقین لب‌به‌گاه‌خنده بگشایدهمی
هست‌باخصمان‌همه‌درصلح‌وبامن درعتاب خاصه آنساعت که لب ازمی بیالاید همی
نیست‌مست‌وبغنودعمداچومستان‌تابخصم خوش ببخشد بوسه وبرمن نبخشاید همی
من‌چوخواهم بوسه‌دادن بر لب‌ودندان‌او خوش‌برآشوبد[2] بدندان لب‌فروخایدهمی

*_ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ـ مج: چونانکه روح ۲ـ مج: می‌بیاشوبد

خون کند تیمار عشق او همه روزه دلم — وانگهش از چشم من هرشب بپالاید همی ۱۱۰۵۰

زو بدیوان مظالم رفت خواهم دادخواه[1] — تا ولیعهد شه غازی چه فرماید همی

بوالمظفر ناصرالدّین شه که باشمشیر خویش — زنگ کفر از روی گیتی پاك بزداید همی

سدّ اسکندر بوَد شمشیر او در دست او — باش تا گیتی چو اسکندر بپیماید همی

نیزه بردارندهٔ او اژدها آرد به چنگ — تا بدو خسرو تن بدخواه بگزاید همی

دولتش از گوهر عُلوی همی دارد نسب — سوی بالا زین سبب هر روز بگراید همی ۱۱۰۵۵

صدخداوندی کندیك بندگی را درعوض — بندگی کردن چنین آزاده را شاید همی

ای خداوندی که چون تو هیچ رادی درجهان — کس ندیدست وازین پس درجهان ناید همی

تیغ تو گیتی بپردازد ز بد خواهان شاه — وز بداندیش تو دوزخ را بینباید همی

هست شاهنشاه بحر جود و تو ابر عطا — لاجرم از آن پدر چونین پسر زاید همی

هست چون خورشید در گیتی هنرهای تو فاش — کیست کاو خورشید را در گل بیندایدهمی ۱۱۰۶۰

گر فروخواند کسی نام تو برجای فسون — اژدهای چرخ را آسان بیفساید همی

گنبد گردان دران ایوان که کسری رانشاند — تا ترا ای شاه ننشاند نیاساید همی

جامهٔ جام ترا پودست جود[2] و عدل تار — جامه کاو چونین بود هرگز نفرسایدهمی

خسروا دانی که ایدون درخراسان وعراق — هیچکس برشیوهٔ من شعر نسراید همی

رودکی باید که آید بار دیگر در جهان — کاو ترا مانند من شاید[3] که بستاید همی ۱۱۰۶۵

تا ازین پاکیزه تر گوید بمدح شاه شعر — خاطر شاعر ازین آسوده تر باید همی

تا مه نو در سر هر ماه ازین گوی کبود — چون یکی چوگان زرّین روی[4] بنماید همی

در خم چوگان تو بادا سر شاهان چو گوی — دیر مانی ملك برتو جاودان پاید همی

باد برتو فرّخ و میمون خرامیدن بباغ — باغ دولت را جهان بهرت بیاراید همی

۱ـ مج : بامداد ۲ـ مج : جودست پود ۳ ـ مج : باشد ٤ـ مج : کوی(!)

۴۵۸ـ در مدح مجدالدوله*

۱۱۰۷۰ بهاری دلفروزی دلستانی
دمد بوی گل از هر گلستانی

تو گویی بامداد از تبّت و چین
بسوی باغ آمد کاروانی

صبا بافد بهامون پرنیانها
هزاران نقش بر هر پرنیانی

سپیده دم ز گلهای درفشان
نماید هر چمن چون آسمانی

ز سبزه دشت چون کان زمرّد
ز لاله کوه تلّ بهرمانی

۱۱۰۷۵ گل افشان چون کند باد سحرگاه
در آمیزد بگل هر آبدانی

ز مرغان بهاری بامدادان
بگوش آید ز هر شاخی فغانی

بدین خمّیدگی پشت بنفشه
مگر دارد غم نا مهربانی

ز سروی بر پرد قمری بسروی
نهان در چنگ برگ ارغوانی

سر انگشتان کند چون شاخ مرجان
چند از بسکه گل هر باغبانی

۱۱۰۸۰ ز عشق روی گل هر روز بلبل
ز نالیدن نیاساید زمانی

هزار آوا همه شب بر سر سرو
به مدح میر خوانَد داستانی

جهان رادمردی مجد دولت
زهی از مردی ورادی جهانی

خداوند معظم خال سلطان
کریمی کام بخشی کامرانی

مبارک طلعتی فرخنده رایی
گشاده جبهتی چیره زبانی

۱۱۰۸۵ امیر و شیر در تازی ٭ و ترکی
امیر عادلی شیر ژیانی

نه ابر بخشش او را کناری
نه بحر دانش او را کرانی

نه از میران چنو یک حقشناسی
نه در ایران چنو یک کاردانی

---

*ـ نسخه : س .

کند اخلاقش از جنّت حدیثی — دهد الفاظش از کوثر نشانی

خرد را خاطر او شهره گنجور — ادب را خامهٔ او ترجمانی

بیان او همه باشد نوادر — که دارد چون بیان او بیانی ۱۱۰۹۰

بنان او همه بارد جواهر — که دارد چون بنان او بنانی

برو بر آستانش سر همی سای — اگر سایی سری بر آستانی

بیا اندر پناه او فکن رخت — اگر خواهی ز سختیها امانی

ازو چشم فتوّت را فروغی — وزو جسم مروّت را روانی

بهر مجلس که نامش باز گویند — بر آید آفرین از هر دهانی ۱۱۰۹۵

چه کوه جودی و چه کوه ثهلان — گران با حلم او نبود گرانی

الا ای مهتر فرخنده اختر — بود با تو سعادت را قرانی

مبرهن بر ضمیرت هر چه مبهم — هویدا پیش رایت هر نهانی

ز عدل تو اثر بر هر زمینی — ز عقل تو خبر در هر مکانی

به پیش فضل تو فضل بزرگان — چو در پیش یقین باشد گمانی ۱۱۱۰۰

نباشد چون تو میر مملکت دار — نه چون موسیؑ پیغمبر شبانی

نبینم در تمامی زیر دستان — ز دست تو دل نا شادمانی

مخالف کی کند فرّ ترا کم — نکاهد نور خورشید از دخانی

رسم در منتهای مدح تو من — بچرخ ار کس شود با نردبانی

ترا در ناتوانی مدح گفتم — نگوید شعر ازین به ناتوانی ۱۱۱۰۵

الا تا هر خزانی را بهاریست — چنانچون هر بهاری را خزانی

بباغ خرّمی بگرا ز چون سرو — بد اندیشت نوان چون خیزرانی

بحضرت آمدن بادت همایون — همه روزه ز نو عزّی و شانی

دلت شاد و سرت سبز و مبادا — کنارت بی بت سیمین میانی

۳۵۹ - در مرثیهٔ قهرمان‌میرزا*

۱۱۱۱۰ جوانمرگ شاها دریغ از جوانی | دریغ آن برو بازوی پهلوانی
پس از تو جهان زیستن را نشاید | جهانا پس از قهرمانشه نمانی
ز روی شهنشاه آزرم بادت | که جان برادرش را می‌ستانی
چرا ظلم کردی بدان شه که در تو[1] | نکردست جز عدل نوشیروانی
کرا زهرهٔ اینکه با شاه گوید | سپرده برادر ترا زندگانی
۱۱۱۱۵ چه افتاد[2] یارب که گویند باهم | بمیدان سپاهی و بازارگانی
چه افتاد یارب که میران حضرت | نیایند بر عادت باستانی
چه افتاد[2] یارب خداوند مارا | بلایی مگر آمدش ناگهانی
دریغا نگون گشت بالای خسرو | نگون گشتن رایت کاویانی
دریغا که آمد زمانش بآخر | سر راد مردان آخر زمانی
۱۱۱۲۰ دریغ آن دو عارض بر آن خسروی قد | چو بر سرو نورس گل بوستانی
دریغ آن به گاه کیانی نشستن | بسر بر نهادن کلاه کیانی
همه فرّهٔ آسمان بود رویش | دریغا ازان فرّهٔ آسمانی
دریغا! دریغا! هزاران دریغا! | ازان خوب گفتاری و مهربانی
فسوسا! فسوسا! هزاران فسوسا! | ازان نرم خندیدن خسروانی
۱۱۱۲۵ شها شهریارا یکی خیز و بنگر | تن بندگان در غمت خیزرانی
دل بانوان بین چو نار کفیده | سرشك پسر بین برخ ناردانی[3]

---

*- نسخه ها : س، م، مج

۱ - مج : برتو   ۲ - مج : افتاده   ۳ - مج : ارغوانی

خروشان و گریان و افتان و خیزان ملك وای گوید بدین نوزبانی
ازان کایی از بارگه سوی خانه دو دیده بدر بر کند دیده بانی
همی گویدش دایه مخروش کاینك دو هفته است رفته به نخجیر رانی
همیدون پسر مر ترا خواهد ازما بهانه ندانیم شاها تو دانی ۱۱۱۲۵
نبودت گه مرگ اکنون که بودت گه مرکب اندازی و کامرانی
بدین زودی از اینجهان رخت بستن[1] خدارا! خدا را! روا نی روا نی
شهنشه نبشتست نامه سوی تو که آمد گه مردی و پشتوانی
مرا از تو به پشتوان می نباشد یکی برمیان بند تیغ یمانی
که آمد گه اینکه خاك بخارا ز خون مخالف کنی بهرمانی ۱۱۱۳۰
دریغا زمانی به پیش تو نامه بیامد که تو رفته ازاین جهانی
چرا تن زدی خدمت پادشا را ستغفار کردم ازین بدگمانی
همانا فتادست کاری عظیمت ازان نامهٔ پادشا را نخوانی
بسا پادشا برتو خواهد گرستن گر آگاه گردد که تو برچسانی
بود خاکش اندر دهان شاعر تو که پیش دگر کس کند شعرخوانی ۱۱۱۳۵
پراکنده تیمار تو خاطر من چو اوراق نسرین ز باد خزانی
ز ما سایه ات واگرفتی ازیرا که طوبی کند برسرت سایبانی
علی دوست بودی شها چشم دارم که گیری ز دست علی دوستگانی
همی نازی اندر بهشت مخلّد همی تازی اندر جهان معانی

---

۱ ـ مج : رخت بستی

۳۶۰ - در مدح محمدشاه*

۱۱۱۴۰ زمان ملك بس مبارك زمانی / زمان خوشی روزگار امانی[۱]

چو بخت ملك جاودانه جوان زی / که دادی بپیران نشاط جوانی

همه روز مردم درین عهد فرّخ / بود جشن نوروزی و مهرگانی

همه گرم عشقند و مشغول رامش / برون شد ز گیتی فسرده روانی

جوانی کند احمد سالخورده / بدان موی اسپید و قدّ کمانی

۱۱۱۴۵ ایا احمد سالخورده که طبع / تو چون طبع پیران ندارد گرانی

به مهمانی میر بار شهنشه / که گیتی ندیده چنو میهمانی

قصیده یکی گفته بودی که چونان / ندیدم قصیده بخوش داستانی

به وصف پریچهره یی سرو بالا / سخن رانده بودی چو آب[۲] روانی

ز نابودنش کرده بودی شکایت / وزان پس بدیدار او شادمانی

۱۱۱۵۰ چو در وصف او شعرهای تو خواندم / بجوشید بروی مرا مهربانی

که یکروز در مجلس میر حاجب / بدیده بدم آن رخ ارغوانی

چگونه رخی راحت جان عاشق / چگونه رخی خجلت نقش مانی

لبانش تو گویی بهم بر سرشته / رحیق بهشت و[۳] عقیق یمانی

در آویختن خواستم با هوایش / ندیدم بخود لیکن آن[٤] پهلوانی

۱۱۱۵۵ مرو تا توانی بمیدان عشقش / ازیرا که نه مرد میدان آنی

قوی استخوانی بباید غمش را / نه چون تو که دو پارهٔ استخوانی

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

۱ ـ مج: جوانی ۲ ـ مج: آب از ۳ ـ مج: بهشتی ٤ ـ مج: این

مقرّ دل میر بـارست زلفش | من این باتو[1] گفتم بدان گر ندانی
چو بازست میر از بزرگی وحشمت | تو نیز از حقیری بگنجشك مانی
مکن قصد زلفش که با بازهر گز | نکردست گنجشك هم آشیانی
شدی عاشق وعاشقی باجوانان | عجب باشد از ماندهٔ باستانی ۱۱۱۶۰
عجبتر که در وصف آن حور چهره | کنی رنجه خود را و ابیات رانی
کجا بود قاآنی آن چیره شاعر | که کردی تو آنجا گشاده زبانی
طبیبی ز تو شاعری بر نیاید | چنان کز تهیدست بازارگانی
ز عنّاب گوی و ز بیخ و بنفشه | نه از جعد یار و لب ناردانی
کسی از تو وصف چنو[2] بت نخواهد | نخواهد ز خارا کسی پرنیانی ۱۱۱۶۵
ز کافورمویان ستوده[3] نباشد | که کافورطبعی کنند وجوانی
هوای بتان گر نوروزی نکوتر | بدین دیر عمری بدین نیم جانی
گرفتن پی عشق دور از رخ تو | بهنگام پیری بود قلتبانی
مکافات این یکدو طیبت که کردم | ازان تا ز من درملالت[4] نمانی
بدان سرو بالا کنم لابهٔ تو | مگر لابه ام بشنود رایگانی ۱۱۱۷۰
ایا دل ربوده ازان گوژقامت | ببالای چون رایت کاویانی
منه بار محنت بران پیر عاشق | که باطبع پیران بود ناتوانی
طبیبست و بیمار عشق تو گشته[5] | ببخشا بران[6] چهرهٔ زعفرانی
تنش را بود با میان تو نسبت | که اولاغرست و تولاغرمیانی
اگر آید از عاشق پیر ننگت | رهانیدن از پیری او را توانی ۱۱۱۷۵
بیك بوسه اورا جوان کن ازیرا | که داری بلب چشمهٔ زندگانی
گرش بوسه ندهی سم خنگ خسرو | ببوسد شود زندهٔ جاودانی

۱ــ مج : که من باتو ۲ ــ مج : چنان ۳ ــ مج : پسنده ٤ ــ مج : ملامت

۵ ــ مج : گشتست ٦ ــ مج : بدان

ابوالنّصر سلطان غازی محمّد که حلمش زمینیست علم آسمانی
بود عهد او عهد فرخنده روزی بود عدل او عدل نوشیروانی
۱۱۱۸۰ بیك لفظ رنجی برد دیر گاهی بیك بذل گنجی دهد شایگانی[1]
گزید از بزرگان خداوند مارا چو آیاز را میر زاولستانی
محمّد قلی بن اللّهیار آن که تاج کرامست و گنج معانی
نه همتای او کس بپاکیزه خویی نه برجای او کس بچابك زبانی
بماناد دایم باقبال خسرو ابا کامیابی ابا کامرانی

۳۶۱ ـ درمدح مجدالدوله[2] ✡

۱۱۱۸۵ نگارینا بدین خوبی نگویی تا کرامانی که لعبت چون تو و صورت نه آزر کردو نه مانی
چه چیزست آن دو لب گویی دو یاقوتند[3] رمّانی به زیر هردوان رسته[4] دو رشته درّ عمّانی
هزاران درد هجران را بیك دیدار درمانی اگر در چشم من آیی بروی خویش درمانی
بعارض ماه گردونی ببالا سرو بستانی نخواهی باز پس دادن دل هر کس که بستانی
گشاده صید دلها را بپاپی[5] تیر مژگانی نهاده برسر هر تیر از الماس پیکانی
۱۱۱۹۰ تو کاندر شهد[6] پرورده دو یاقوت و دو مرجانی سخن تلخ از چه را[7] گویی دل عاشق چه رنجانی
چه گویی رای آن داری که روی از من بگردانی مگردان ورنه عالم را کنم از گریه طوفانی
شنیدستم پشیمان زان جفاهای فراوانی پشیمانی مبادا هرگزت از این پشیمانی
کجا در انجمن زلفین مشك آگین برافشانی کرا در[8] انجمن باشد میان مشك بنشانی

*ـ نسخه ها: س، م، مج

۱ ـ مج: رایگانی ۲ ـ این قصیده در «س» نقائصی داشت به همین سبب از مج نقل وبا «س» مقابله شد. ۳ ـ مج: یاقوتست ۴ ـ مج: میان هردوان اندر
۵ ـ مج: بهر صید مستمندان ۶ ـ مج: شهر ۷ ـ مج: بر ۸ ـ مج: کرا و را(؟)

بمجلس شمسهٔ مجلس بایوان ماه ایوانی چنین خوب آمده بیرون مگر از دست رضوانی [1]
سیه چشم و سیه خالی [2] و آرام دل و جانی مگر پروردهٔ رضوان ز بهر خال سلطانی ۱۱۱۹۵
خداوندی که از دادش رعیّت در تن آسانی جهان مجدمجدالدّوله کاو ابریست نیسانی
بعهد عدل او ظالم بود در ملك زندانی ستم از تیزچنگی ماند و ظلم از تیزدندانی
نه او را در گهر همتا نه او را در هنر ثانی ز دشواری باقبالش توان رستن بآسانی
مسلّم در سخامندی مقدّم در سخندانی ادیبانرا همی خواند سخای او بمهمانی
الا ای آنکه از قدر و شرف برتر ز کیوانی درفشان‌تر ز بدر اندر فلك برصدر دیوانی ۱۱۲۰۰
سر آزادگان سرمایهٔ فضلی و احسانی [2] بگاه نثر چون صابی بگاه نظم حسّانی
شرف راو بزرگی را بفضل وجود برهانی کجا مظلوم در کشور ز چنگ ظلم برهانی
سپاهان رشك فردوسست چون تو در سپاهانی بانصاف و کرم چون روز پیدایی نه پنهانی
بنسبت از همه نزدیکتر باشاه ایرانی بزیر سایه‌اش ارجو که کام دل همی رانی
سپهر مجد را مهری فنون فضل را کانی میان مهتران چون آتش اندر چار ارکانی ۱۱۲۰۵
خرد را طرفه معیاری ادب را شهره میزانی بزرگی بر تو شایسته امارت برتو ارزانی
نه خورشیدی و چون خورشید پاك از عیب نقصانی بزرگان انجمند و تو در انجم ماه تابانی [3]
بگاه جود و گاه فایده مانند بارانی [3] براهل فضل چون برجادوان موسی عمرانی [4]
گره نگذاشت خوی تو زنی هر گز بپیشانی بود معجز چنین پاکیزه [5] و خوشخوی انسانی
کیاست را چو قابوسی سیاست [6] را چو نعمانی برون آورده با اقبال سر از یك گریبانی ۱۱۲۱۰
الا تا وقت گل بلبل کند گل را نگهبانی الا تا شاخ را زربفت پوشد باد آبانی
بزی شادان و کام دل بران چندانکه بتوانی گذاری سال و مه خرّم به گیتی جاودان مانی
کند برتن دوچیزت از بد ایّام خفتانی یکی تأیید گردونی یکی توفیق یزدانی
جواب شعر قطران گفتمت باوصف نالانی که گفت از بهر مملان و مرا تو جای مملانی [7]

۱ــ س : ندارد . ۲ــ س : این مصراع را ندارد . ۳ــ س : این دو مصراع را ندارد .
٤ ــ س : موسی بن عمرانی ٥ ــ مج : فرخنده ٦ ــ مج : ریاست
۷ ــ س : بجای این بیت مصراع ذیل را دارد : رخت چون باغ نوروزی به شادابی و شادانی

۳۶۲ - در مدح امیر مؤمنان*

۱۱۲۱۵ گر همی‌خواهی که‌ازعرش‌برین‌سر بر کنی — بایدت مدح امیرالمؤمنین حیدر کنی

با[1] تولّای علی گر پی گذاری بر[2] زمین — خاك را در زیر پـی ماننده[3] عنبر کنی

دست برزقـّوم اگر با حبّ او آری فراز — چشمهٔ زقـّوم را چون چشمهٔ کوثر کنی

مبغض اویی بمام خویشتن نفرین فرست — ور محبّی آفـرین بایدت بر[4] مادر کنی

در جهان ِجان‌ولایش‌بی‌نهایت کشوریست — جهد کن‌تاخویش راسالاراین[5] کشور کنی

۱۱۲۲۰ هست‌بی‌معبریکی دریا جهان ترسم که‌تو — خویشتن غرقه در آن[6] دریای پهناور کنی

قنبرش نام غلامی گر گذارد برسرت — خواجگیها برسر نه‌چرخ وهفت‌اختر کنی

خواند ایزد دست‌خود اورا وبایدنا گزیر — نسبت روزی بـدست ایـزد داور کنی

دفتر فضلش اگرپرداخت‌خواهی بایدت — مصحف و تورات را دیباچـهٔ دفتر کنی

همسفر بودست حیدر مر نبی را درنهان[7] — قشریا[8] از این‌سخن دانم که‌شوروشر کنی

۱۱۲۲۵ یا ترا باید مقرّ بودن بدین گفتار من — یا نباید از نبی معـراج را بـاور کنی

جز علی‌برخلق نامد از حق و تو نام وی — گاه نوح و گاه ابراهیم بن آزر کنی

مهر یك باشد بتابد گر بسیصد منظره — آب یك باشد گراورا در دوصدساغر کنی

چون بخوانی مدحتش‌لاغرشود دیورجیم — دین تو فربه شود گر[9] دیو را لاغر کنی

گر بمیدان ولایش انـدر آیی مردوار — پوشی از رحمت زره وز مغفرت‌مغفر کنی

۱۱۲۳۰ نام پیغمبرنبردش نا بشسته[10] دست‌وروی — پیروی باید درین معنی بـه پیغمبر کنی

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، م ، مج

۱ ـ مج : بر ۲ ـ ش : در ۳ ـ ش : بوینده‌چون ۴ ـ ش : با

۵ ـ ش،مج : آن ۶ ـ ش ، مج : درین ۷ ـ ش : نهاد ۸ ـ ش ، مج : منکرا

۹ ـ ش : چون ۱۰ ـ مج : تانشسته

ای وکیل ذوالمنن در کارگاه کن فکان | حکم‌حکم تست گرایدون و گرایدر[1] کنی
راه‌ندهدسوی‌خودبی‌حکم‌تو کس‌رابهشت | در رباید هر کـرا تو حکم بـر آذر کنی
آنکه نسپردست سر در چنبر فرمان تو | شعلهٔ آتش بگرد گردنش چنبر کنی
گرنهادآفرینش‌راجزاین‌خواهی کههست | آسمان سازی زمین را بـاختر خاور کنی
مردمان گویند در محشر خدابنمودروی | چون‌تو بافرّ خدایی روی زی[2]محشر کنی ۱۱۲۳۵
روی گیتی را زبهر نصرت دین خدای | زیـر حکم ناصرالدّین شاه دین‌پرور کنی
افکنی در گوش‌خاقان گوشوار حکم او | باز طـوق طاعتش در گـردن قیصر کنی
ای شهنشاه مظفر شادباش و دیر زی | کامرانیها بفرّ حیدر صفدر کنی
افسرت راآفتاب آرد سجود از بهر آنك | سجده برنامش فـراز تخت با افسر کنی
دیر برناید که از فرّ امیر مؤمنان | کافرستانرا تهی از کفر و از کافر کنی ۱۱۲۴۰
خون‌ترکان‌رابرانی‌سوی‌جیحون‌سیل‌وار | آب جیحون را برنگ لالهٔ احمر کنی
نیروی خودرا نمودی بر سران خاوران | وقت آن آمد که رای کشور دیگر کنی
تا بود گیتی تو شاهنشاه گیتی دار باش | پـادشاهی بـه زافـریدون و اسکندر کنی

۱ـ ش: اندر (؟)   ۲ـ ش: در

۳۶۳ ـ در تهنیت مولود شاه*

چو حلقه باز ازان زلف مشکبار کنی   سرای و کوی مرا تبّت و تتار کنی

١١٢٤٥ شکفته روی چو آیی فراز دیدهٔ من   مرا دو دیده سمن‌زار و لاله‌زار کنی

بدان دو عارض آراسته چو باغ بهار [1]   اگر بهار نباشد جهان بهار کنی

پری بزاد و بپرورد مرترا به کنار   شگفت نیست گر از آدمی کنار [2] کنی

بدین سپاس که‌دادت خدای روی‌چو گل   روا نباشد ما را به دیده خوار کنی

ازان پسندی زرّین کمر بگرد میان   که عشق من بمیان خود استوار کنی

١١٢٥٠ بدین صفت که تویی دست پرور رضوان   سزد که خدمت سلطان کامگار کنی

سر ملوك ابوالنّصر ناصرالدّین شاه   که بر ستاره ز فرّ وی افتخار کنی

ز خدمتش نبود خوبتر بدگیتی کار   مرا بگوی کزین خوبتر چکار کنی

خدای عرش سپهر بلند را فرمود   که بایدت بمراد ملك مدار کنی

رضای اوست بلندی خلاف او پستی   کنون بلندی یا پستی [3] اختیار کنی

١١٢٥٥ ایا مظفر شاهی که ابر و دریا را   گه سخا و گه جود شرمسار کنی

بیك عبارت گیتی کنی پر از دانش   بیك اشارت هامون پر از سوار کنی

بزیر سمّ ستور سوار اگر خواهی   زمین مملکت خسروان غبار کنی

مه ملوکی و بر فرق‌تاج چون‌خورشید   چو برنهی مه و خورشید را چهار کنی

ملوك مشرق و مغرب ز گل حصار کنند   ولی تو از دل آزادگان حصار کنی

١١٢٦٠ کنی به‌گاه سیاست نهار را چون لیل   گه عنایت مر لیل را نهار کنی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : بهشت   ۲ ـ مج : فرار   ۳ ـ مج : بایست

نبشته گردون در طالع ولادت تو | که تازه رسم ملوك بزرگوار کنی
سپه کشی بسوی چین چو شاه کیخسرو | امیر چین را در گوش گوشوار کنی
هزارشهر بکوبی به ترك وچین زان پس | بنام خویش در او شهر ها هزار کنی
ملوك تخت گذارند و جنگجویان رخت | چو عزم تاختن و رای کار زار کنی
کنیزکان ختایی و بردگان طراز | ز مرو تا به در مرزری قطار کنی ١١٢٦٥
هر آن صفی که بدرّی بهم نیاید باز[1] | گهی[2] که دست بشمشیر آبدار کنی
چو در میان صف آیی و دل دهی بسپاه | سپاه را همه چون شیر مرغزار کنی
کنند تا شب و روز از قفای هم گردش | تو شاه باشی و شاهی[3] بروزگار کنی
فراز تخت نشینی بخرّمی و خوشی | پی ولادت خود جشن بیشمار کنی

٣٦٤ - درمدح جناب امیر (ع)*

گر گذر سوی صنم خانهٔ فرخار کنی | صنمانرا همه در چشم شمن خوار کنی ١١٢٧٠
گر[4] به آزر بنمایی رخ رنگین درخواب | جان آزر ز بت آزر بیزار کنی
چاه بابل بزنخ داری و هاروت[5] صفت | ای بسادل که در آن چاه نگونسار کنی[6]
کس بطرف قمر از غالیه زنّار نکرد | تو بطرف قمر از غالیه زنّار کنی
حلقه‌ها باز کنی چون ز سر زلف سیاه | کلبه ها باز بر کلبهٔ[7] عطار کنی
نکند کاری ازین بهتر در باغ بهشت | باغبانی که تو در باغ دو رخسار کنی ١١٢٧٥

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

١ ـ مج : نیامده باز ٢ ـ مج : اگر ٣ ـ مج : شادی ٤ ـ ش : ور
٥ ـ ش : داری هاروت ٦ ـ ش : گرفتار کنی ٧ ـ ش : دکهٔ

گاه شمشاد بپیرایی بر[1] برگ سمن
گه به سیسنبر آراسته گلنار کنی

اندرین فصل که گل هیچ نباشد درباغ
خانه از رنگ رخت[2] پر گل بربار کنی

نکند هیچ صنم چشم شمن پر ز سمن
چشم عاشق تو بدان چهره سمن زار کنی

حور را مانی وشسته دولب از شیروشراب[3]
تا بدو منقبت حیدر کرّار کنی

۱۱۲۸۰ اسدالله علی آنکه گرش ورزی مهر
جای چون مهر برین گنبد دوّار کنی

مظهر یزدان اویست رسان خویش بدو
گر همی خواهی با یزدان دیدار کنی

گر نگوییش خداوند[4] ثنا گردد پست
ورهمی گویی باید که ستغفار کنی

ندهد فایده اقـرار به توحید تـرا
گر نه برفضل وی و آل وی اقرار کنی

مصطفی گفت بود ساده زمینهای بهشت
حمدو تسبیح در او باید اشجار کنی

۱۱۲۸۵ هرجهانرا شجر دیگر و نهر دگرست
باید اندیشه درین معنی بسیار کنی

گرد آن خرّم اشجار بباید که ترا
از ولای علـی و آل وی انهار کنی

ای ولیّ ملك العرش که در هر دوجهان
تو ز سوی ملك العرش همه کار کنی

دست یزدانی و آنگه که بخواهد یزدان
آسمانها همه پیچیده چو طومار کنی

روز محشر گذری گر بسوی دوزخیان
سلسلهٔ مرسله و نیران انوار کنی

۱۱۲۹۰ اختر آن نور ندارد که بتابد[5] جاوید
نور خود را مدد ثابت و سیّار کنی

داوری فردا با تست میان دو گـروه
گر سوی خلد روان یا بسوی نار کنی

باسلیمان بسخن گاهی بر[6] صورت مور
گه عصا در کف موسیٰ نبی مار کنی

گاه خود را پی باطل شدن قول حکیم
در یکی دم بچهل جای پدیدار کنی

گه کنی غرقه بآب اندر[7] فرعون وسپاه
اینهمـه از مـدد ایـزد دادار کنی

۱۱۲۹۵ زیر فرمان تو دارد دل شاید که جهان[8]
زیر فرمان شهنشاه جهانـدار کنی

---

۱ ـ ش : در ۲ ـ ش : دورخ ۳ ـ ش : شهدوشراب ٤ـ ش : خداوند نگوییش ٥ ـ ش : بماند ٦ ـ ش : در ٧ ـ ش : که کنی غرقه بنهل اندر
۸ ـ ش : دلوشاید دوجهان

ناصرالدّین شه دین‌پرور و سلطان‌عجم[1] | که بدو ملّت تازی را اُستوار کنی
ای شهنشاه جوانبخت فروزندهٔ[2] تخت | باش تا زیر نگینت همه اقطار کنی
از همه تاجوران دولت بیدار تراست | کامرانیها زین دولت بیدار کنی
عید مولود وصی بر تو خوش و خرّم باد | دشمنانش را سرها بسر دار کنی
سوی حیدر گروی مدحت حیدر شنوی | دامن مادحش آکنده به دینار کنی ١١٣٠٠

٣٦٥ - در مدح صدر اعظم*

ایکه از برگ بنفشه لاله را آذین کنی | از چه معنی با وفاداران جفا آیین کنی
لعبت پروین بنا گوشی و ترک ماهروی | از شب تاری زره برماه و بر پروین کنی
چون ببندی لب ز مرجان قفل بر لؤلؤ نهی | چون گشایی زلف مشکین بادرا مشکین کنی
جعد تو جرّاره و عارض پرند ششترست[3] | از پرند ششتری جرّاره را بالین کنی
زان رخ پر ارغوان و عارض پر یاسمین | نوبهار تازه پیدا در مه تشرین کنی ١١٣٠٥
خشم بر من گیری و خایی لب شیرین خویش | بی گناهی چون ستم با آن لب شیرین کنی
دیدهٔ نظارگان پر گل ز عکس روی خویش | چون بهنگام بهاران دامن گلچین کنی
خصم از آن دندان و لب چندانکه خواهی[4] بوسه چین | چون من از تو بوسه خواهم ابروان پرچین کنی
خواجه از انعام و بخشایش کند قارون مرا | گر تو از آرام و آسایش مرا مسکین کنی
صدراعظم آفتاب گوهر با صلتیان[5] | کز صلتهایش کنار خویش زرّ آگین کنی ١١٣١٠
مرتبت دارد برون از آنچه تو آری بوهم | مکرمت دارد فزون از آنچه تو تخمین کنی

*ـ نسخه ها: س، ک، مج، م

١ ـ س: غازی‌ملک‌ملک عجم   ٢ ـ ش: فرازندهٔ   ٣ ـ ک: ششتریست
٤ ـ ک: خواهدنماید   ٥ ـ ک: بوصلتیان

دانش‌آموزی گر از رای جهان آرای او | برهمه دانشوران دانشوری تلقین کنی
مایهٔ او را اگر سنجید خواهی بایدت | زاسمانها کفّه واز کهکشان شاهین کنی
حدّ عالم را معیّن گر کنی شاید ولی | حدّ نشاید از برای همّتش[1] تعیین کنی
۱۱۳۱۵ تا روان‌باشد ترا باید براو گفتن[2] سپاس | تا زبان جنبد ترا برحاسدش[3] نفرین کنی
ای‌خداوندی که‌ازطبع‌جوادوخوی‌خوش | صنعت ابر بهار و باد فروردین کنی
برهمه خواهندگان از بسکه افشانی‌درم | از جهان منسوخ نام حاتم و افشین کنی
زهر را بردوستان خویشتن‌چون‌سلسبیل | شهدرا بردشمنان خویش چون‌غسلین کنی
آیت عیسات باید[4] بر زبان رانی سخن[5] | معجز موسات باید[4] خامه را تنّین کنی
۱۱۳۲۰ زاسب دانش آوری فرزانه مردان رافرود | چون تواسب دانش‌وفرزانگی‌را زین کنی
بر کسی‌چون‌خشم گیردوانشانی‌خشم شاه | آب حیوان آشکار از آذر برزین کنی
ملك‌ودین‌خواهند ازیزدان بقای‌عزّ تو[6] | زانکه تو کوشش زبهرعزّ ملك ودین کنی
هر کرابی‌عزّوبی‌تمکین کند چرخ کبود | تو بیك نظاره‌اش با عزّ و با تمکین کنی
خواجهٔ میمند اگر بودست یکتا درهنر | صدهنرمندی‌چومیمندی‌تودرهرحین کنی
۱۱۳۲۵ سرکشی گرسربرآرد مژّه نگذاری بهم | تا بچشمش مژّه را مانندهٔ زوبین کنی
اینچنین کت‌بر کشدهرروز شاه‌حقشناس | دامن حشمت کشان بربام علّیّین کنی
مدحتی همچون‌عروس آراستم ازبهرتو[7] | زیبد ارگنج عروس‌ازبهروی کابین کنی
نیست‌شعری درخورتحسین‌توجزشعرمن | شاعری‌چون من‌نیاید تاتواش‌تحسین کنی
آنچه سوری کرد از روی کرم باعنصری | باید ازروی کرم با من دوصدچندین کنی
۱۱۳۳۰ تا جهان باشد ملك بادا شه و توپیشکار | کامرانی در پناهش تا بیوم الدّین کنی
عید اضحی برتو فرّخ باد و مهمانیّ شاه | جبرئیلا من دعا گفتم که تو آمین کنی

---

۱ ـ مج : نعمتش ۲ ـ مج : گفتن‌براو باید ۳ ـ س : حاسدان
۴ ـ مج : مانند ۵ ـ گ ، مج : دولفظ ۶ ـ مج : بقاوعزتو ۷ ـ گ : ازبهرتوآراستم

۳۶۶ ـ در مدح امیر نظام*

تو ای ترك دلبر ندانم كرایی　　　كه هر كت بخواند سوی او گرایی
ازان همه عاشقانی ولیکن　　　چنان می‌نماید[1] که تنها مرایی
بود صبر و آرام بیگانه از من　　　که تو آشنای همه کس چرایی
کسی کاو بود آشنای همه کس　　　بریدن ازو بهتر از آشنایی ۱۱۳۳۵
بر من فزونتر ز سالی نماید　　　گرم ساعتی از تو باشد جدایی
اگر سالی از پیش تو دور مانم　　　مرا روزی ای بت نپرسی کجایی
پدر پارسایی همی داد یادم　　　نکردم بسوی هوی رهنمایی
هر آنچم پدر گفت از یاد بردم　　　گزیدم هوای تو بر پارسایی
چه بودی که یك یار بودی و یکدل　　　بدین دلفریبی بدین دلربایی ۱۱۳۴۰
نشاید که عطار عنبر بساید[2]　　　چو تو برسمن جعد مشکین بسایی
ازان گشت زرّین ز عشقت رخ من　　　که سیمین بنا گوش و سیمین قفایی
سرایست وایوان من از تو روشن　　　که خورشید ایوان و شمع سرایی
نه رامش بود بی‌تو در هیچ مجلس　　　که مجلس فروزی و رامش فزایی
ترا من بمجلس فروزی گزیدم　　　مرا میر عادل به مدحت سُرایی ۱۱۳۴۵
محمّد تقی میر پاکیزه گوهر　　　که معروف باشد بفرّخ لقایی
ببر نام او را بـر خوان و مدیحش　　　که عنبر ببویی و شکّر بخایی
سخنهای این خواجه در کار دولت　　　بود با بها تر ز دُرّ بهایی

---

*ـ نسخه‌ها : س ، مج ، م

۱ ـ کذا وظاهراً : می‌نمایی　　　۲ ـ مج : نساید

نه ورزید هرگز[1] نه ورزد تکبّر — ولی تابد از طلعتش کبریایی

۱۱۳۵۰ الا ای امیر مظفر بزی خوش — که بر شاخ امّید ماخوش صبایی[2]

بود دیدهٔ ملك و دین از تو روشن — که در دیدهٔ ملك و دین توتیایی

جهان را عمیدی مهان را امیدی — شرف را اساسی هنر را بنایی[3]

کجا عزم باید خداوند عزمی — کجا رای باید خداوند رایی

سپاه شهنشاه و دیهیم او را — درفش فریدون و فرّ همایی

۱۱۳۵۵ فلك مرحبا گوید ار خواجه‌یی را — تو ازخواجگان درخور مرحبایی

ستاره ترا پست کردن نیارد — که تو بر کشیده ز سوی خدایی

نکو خواه شاه و بداندیش او را — بسیف و قلم اصل خوف و رجایی

نه گفتارهای تو باشد مجازی — نه کردارهای تو باشد ریایی

همه کار تو باشد ازروی حکمت — که تو مرد عقلی نه مرد هوایی

۱۱۳۶۰ کند فکرهای خطا حاسد تو — تو در فکر فتح خجند و ختایی

بر آن کت نگوید دعا باد نفرین — که تو هردمی در خور صد دعایی

امیرا تودانی که بر شعر گویان — مرا شاید امروز فرمانروایی

نبودست و هرگز نباشد کسی را — به میراث بر شاعران پادشایی

سخن گستری گر بمیراث بودی — نماند از چه در دودمان سنایی

۱۱۳۶۵ الا تا شب و روز باشد پی هم — الا تا بد و نیك باشد سمایی

ولیّ ترا باد نیکی ز گردون — عدوی تو از بد مبادش رهایی

بود عید مولود شه بر تو فرّخ — جهان تا بپاید تو در وی بپایی

---

۱ ـ مج : نورزیدوهرگز ۲ ـ مج : که‌برشاخ امید خوش‌چون‌صبایی ۳ـ مج : بهایی

۳۶۷ ـ در مدح مستوفی*

عید مبارك آمد ساقی چرا نیایی / می ده که سیر گشتم زین طاعت ریایی

دی[1] آشنای زاهد دور از شراب و شاهد / گویی نبود[2] امروز با او یم آشنایی

کن اسب توبه را پی بر بانگ بربطونی / بگسار[3] پارسی می بگذار پارسایی ۱۱۳۷۰

خاصه که جویباران در حلّهٔ بهشتی / خاصه که مرغزاران در صدرهٔ بهایی

بشکفته سوسن و گل باغست پر زغلغل / بلبل شدست چنگی صلصل شدست نایی

دلسوخته شقایق چون هجر دیده عاشق / معشوق وار گل راست کشّی و دلربایی

در باغ کن نظاره گلها ز هر کناره / چون ماه و چون ستاره هریك بروشنایی

مست وصال[4] بلبل رسته ز دوری گل / خوشا وصال خوبان خاصه پس از جدایی ۱۱۳۷۵

درها ز خلد بینی در گلستان گشاده / گروقت بامدادان زی بوستان گرایی

در بوستان همه روز بلبل غزل سراید / من در بساط صاحب در آفرین سرایی

مستوفی الممالك آن خواجه‌یی که نبود / چون او بپاکدینی چون او بنیك رایی

یوسف امین ملّت خورشید دین و دولت / آزاده‌یی بهمّت همتای مرد طایی

صافی سریرت او کامل بصیرت او / بر حسن سیرت او خلقش دهد گوایی ۱۱۳۸۰

جاهش نکرده مغرور از کبر وازمنی دور / داند که مر خداراست شایسته کبریایی

کاهد ازونه هرگز این آفرین[4] و این عزّ / فرّش بود سپهری عزّش بود خدایی

ای از خرد سرشته با سیرت فرشته / در حلم چون زمینی در لطف چون هوایی

برمسند وزارت عقل درست کاری / بر بالش بزرگی خورشید پر ضیایی

---

*ـ نسخه‌ها: س، مج، م

۱ ـ مج: ای   ۲ ـ مج: گویا نبوده   ۳ ـ مج: بردار   ٤ ـ مج: فرهی

۱۱۳۸۵ از خواجگان ترا داد دنیا و دین خداوند / در این صفت همانند با پور برخیایی
محمودة الخصایل مرضیّة السجیّه / زیبنده بهرفخری[1] هرمدح را سزایی
ارزنده‌تر به الفاظ از گوهر ثمینی / بوینده تر به اخلاق از نافهٔ ختایی
بر دوستان جنانی بـر دشمنان سنانی / محمود همگنانی منظور پادشایی
در بـارگاه سلطان بهر رضای ایـزد / بس کارهای بسته کز یك سخن گشایی
۱۱۳۹۰ حق ورز و حق شناسی زر بخش بی سپاسی / هم مجد را اساسی هم جود را بنایی
برناید ازبزرگان کاری که ازتو آیـد / ناید ز خاره وخاك[2] لعلی و کیمیایی
آزار کس نخواهی آزرم کس نکاهی / آزاده را پناهـی بی برگ را نـوایی
جز نیکویی نگویی راه بدی نپـویی / نیکیت بـاد یارب تا جـاودان بپایی
دیبـاچهٔ مـروّت سر دفتـر فتوّت / فهرست راد مردی مجموعهٔ سخایی
۱۱۳۹۵ مجدوشرف نه امروز آورده یی تو در دست / میراث یافته مجد ازباب وازنیایـی
تا خـاك را ثباتست تا بـاد را تحرّك / شیرست برج ناری حوتست برج مایی
خصم تو در تباهی برخور چنانکه خواهی / ازنعمت مؤبّد ازدولت سمایی[3]
نوروز وعید تازی فرخنده باد بـر تو / حاسد همی گدازی[4] حشمت همی فزایی

۱ـ مج : زیبنده‌یی بهرفخر ۲ـ مج : خار ۳ـ مج : خدایی
۴ـ مج : خامه همی گذاری (!)

۳۶۸ ـ در مدح جناب امیر (ع)[*]

یا امیر المؤمنین حیدر نمی‌دانم کیی ‏ ‏ نه عرض نه جسم نه جوهر نمی‌دانم کیی

غیر ذات تو بذات تو کسی نابرده راه ‏ ‏ بست[1] در افهام ذاتت در نمی‌دانم کیی ‏ ‏ ۱۱۴۰۰

هم بعرشی هم بفرشی نه بعرشی نه بفرش ‏ ‏ هم پدیداری[2] وهم مضمر نمی‌دانم کیی

باطن تو با نبی در عرش اعظم راز گو ‏ ‏ همچنان[2] نقش تو در بستر نمی‌دانم کیی

صد هزاران فاطمه دخت نبی[3] الله را ‏ ‏ بوده‌یی پیش از نبی شوهر نمی‌دانم کیی

در جهان قدس روح القدس خوانندت بنام ‏ ‏ در بهشتت ساقی کوثر نمی‌دانم کیی

دور اوّل بودی آدم دور آخر مرتضی ‏ ‏ تا چه باشی دورهٔ دیگر نمی‌دانم کیی ‏ ‏ ۱۱۴۰۵

تا نمایی راه سوی خویشتن مر خلق را ‏ ‏ زان گزیدی جای در پیکر نمی‌دانم کیی

بود نیروی رُبوبیّت نه نیروی بدن ‏ ‏ اینکه[3] بر کندی در از خیبر نمی‌دانم کیی

از برای مغلطه مر خویش را عمداً بخلق ‏ ‏ گه نمودی چیره گه مضطرّ نمی‌دانم کیی

بی‌وضو بردن نشاید نام ذاتت[4] هم نبُرد ‏ ‏ بی وضو نام تو پیغمبر نمی‌دانم کیی

هیبت نام[5] تو بود آنجا که از رفتن بماند ‏ ‏ جبرئیل پاك راشهپر نمی‌دانم کیی ‏ ‏ ۱۱۴۱۰

از تو باشد قبض و بسط و از تو باشد سور و سوك[6] ‏ ‏ متّهمُ نه چرخ و هفت اختر نمی‌دانم کیی

فهم دانا[7] حادثست و گوهر پاکت قدیم ‏ ‏ خارجی از فهم دانشور نمی‌دانم کیی

کی تواند صورتی صورتگر خود را شناخت ‏ ‏ ما همه صورت تو صورتگر نمی‌دانم کیی[8]

عاجزند افهام یکسر در شناسایی[3] تو ‏ ‏ با سروش منقبت گستر نمی‌دانم کیی[9]

---

*ـ نسخه‌ها : س ، ش ، مج ، م

۱ ـ ش ، مج : بسته ‏ ‏ ۲ـ ش : همچنین ‏ ‏ ۳ ـ مج : آنکه ‏ ‏ ٤ ـ : نیکت

۵ ـ ش : نور ‏ ‏ ٦ ـ مج : عزوذل ـ ش : سوك وسور ‏ ‏ ۷ ـ ش : خلقت تو

۸ ـ س : ندارد . ‏ ‏ ۹ ـ س ، مج ، م ندارد .

۳۵- در مدح شاهزاده محسن میرزا*

۱۱۴۱۵ ایا بتی که بخط سبزهٔ بهار تویی — نهفته زیر بنفشه گل ببار تویی

اگر بسبزه گسارند عاشقان غم‌دل — دل مرا بخط سبز غمگسار تویی

بت بهار نباید مرا و لعبت چین — که به زلعبت چین و بت بهار تویی

مه چهارده بر سرو جویبار که دید — مه چهارده بر سرو جویبار تویی

نه ماه و سرو سزاوار بوسه اندو کنار — سزای بوسه و شایستهٔ کنار تویی

۱۱۴۲۰ گرفته خوابم ازان چشم خوابناک تویی — ربوده تابم ازان زلف تابدار تویی

شراب عشق تو دارد همیشه ام بخمار — وزان لبان چو می داروی خمار تویی

مرا بزلف و بنا گوش در بهار و خزان — بنفشه زار و سمن زار و لاله زار تویی

گرت نگارگران چگل همی بینند — مقرّ شوند که زیباترین نگار تویی

بدین لطافت و دلبندی و دلارایی — سزای مجلس میر بزرگوار تویی

۱۱۴۲۵ ابو الحسین ملک محسن بن عبدالله — که عقل گوید بامن بیك شمار تویی

ایا ستارهٔ تابان بر آسمان هنر — ستودهٔ گهر و مفخر تبار تویی

بمجلس اندر فاضلترین ادیب تویی — بموکب اندر کاملترین سوار تویی

برابر هنری صدعوار میران راست — منزّه از همه عیب و همه عوار تویی

فریفته نکند مر ترا بلندی قدر — بیك طریق و بیك رسم و یك قرار تویی

۱۱۴۳۰ نبوده سائل در انتظار وعدهٔ تو — براه سائل دایم در انتظار تویی

ز مهتران جهان کس شبیه تو نبود — که دیگران شبه و دُرّ شاهوار تویی

کریم طبع و جوانمرد و خوب خوی و حلیم — یگانه از همه عالم در بن چهار تویی

---

*- نسخه : س

کدام فخر بود برتر از تقرّب شاه بدین دلیل سزاوار افتخار تویی
ز خامه آنکه نوادر کند پدید تویی بنامه آنکه جواهر کند نثار تویی
فزونتر از همه آزادگان بفضل و هنر هزار بار تویی صد هزار بار تویی ۱۱۴۳۵
بهرای کامل خورشید بی زوال تویی بکف باذل دریای بی کنار تویی
مؤالفانرا سازنده تر ز ماء معین مخالفانرا سوزنده تر ز نار تویی
صلاح خلق همی جویی و ضای ملك بدین دو از پدر خویش یادگار تویی
بدست رادی و آزادگی بجای سوار بگوش مکرمت و مجد گوشوار تویی
ندیم سلطان در روز بزم و روز شکار مقیم ایوان در لیل و در نهار تویی ۱۱۴۴۰
وقار و شرم بود ترجمان عقل تمام مقدّم از همه در شرم و در وقار تویی
همان کنی که بود اختیار کردهٔ عقل کسی که عقل ورا کرده اختیار تویی
درست صاحب سرّ تو بوده ام سی سال یکی هر آینه در سرّ و آشکار تویی
تویی ز جمله مهان خواستار اهل ادب دهد خدای ترا هر چه خواستار تویی
بپای دیر بدرگاه شهریار جهان ازانکه زینت درگاه شهریار تویی ۱۱۴۴۵
نگاهدار تو دادار و یار بخت قوی که جانب ضعفا را نگاهدار تویی

غزلها

۱ *

گر نه‌شاه‌شرع را عکس نگینست آفتاب | از چه رو فرمانده روی زمینست آفتاب
کاشف اسرارحق سیّد محمّد باقر آنك | با ضمیر عالم آرایش قرینست آفتاب
ای که سر گردان به گرد بارگاه‌جاه تو | چون‌مگس‌بر گردطاس‌انگبینست آفتاب
در کمین ظلمت و کفرست نور رای تو | ظلمت شب را چنان کاندر کمینست آفتاب ۱۱٤٥۰
موسی عمران اگر بودش ید بیضابه‌جیب | مرترا گاه کرم در آستینست آفتاب
دوستانت را به تخت عزّت وشان‌باد جای | تابه چرخ چارمین مسند نشینست آفتاب

۲ **

آن نه‌ابرو ونه گیسو که کمانست و کمندست | آن نه رخسار، مه چارده برسروبلندست
آن نه پستان دلاویزونه‌نافست و نه سینه | گوی عاج و گهرسفته وسیراب پرندست
نه‌چنان چشم که اوراست زبیداد کندبس | نه‌چنین گوش که‌ماراست پذیرندهٔ‌پندست ۱۱٤٥٥
نازنینا بجمال تو که در روضهٔ رضوان | بی جمال تومرا روضهٔ فردوس گزندست
من نگویم که بریزند سپند از بر آتش | که‌بودروی‌توچون‌مجمروخال‌توسپندست
گرمرا زهرچشانی نکنم ناله ز دستت | که مرا زهرازان دست‌بلورین توقندست
داوری برد سروش از تو بنزد شه عادل | تا بپرسد که‌یکی بوسه ز لعل توبچندست
ناصرالدّین‌شه‌جمجاه که‌درمجلس‌و میدان | ماه برمسند و خورشید برافراز سمندست ۱۱٤٦۰

۳ ***

چون نفس تو صبا غالیه آمیز نیست | چون خط‌تودرچمن‌سبزهٔ‌نوخیز نیست
ماهی ونورت‌بجان‌سروی وجایت‌به‌دل | مه نبود جانفروز سرو دلاویز نیست

---

* ـ نسخه : مآثرالباقریه   ** ـ نسخه : ش   *** ـ نسخه : س

چون‌تو‌بخیزی بر‌بِص‌خورده‌می‌و کرده‌خوی هیچ درخت گلی مثل تو گلبیز نیست
عشق و هوای نگار درطرب آرد وجود ورنه هوای‌بهار‌خود طرب‌انگیز نیست
١١٤٦٥ ایکه‌زسوزدرون‌جمله‌وجودت‌نسوخت دعوی سوزش مکن کاتش‌تو‌تیز نیست
شاهدشیرین‌چو‌هست‌خسروووقتی‌سروش غم نبود گر ترا دولت پرویز نیست

٤ ✡

گربا‌تو میسّر شودم یکدوسه‌ساعت بختم بسلام آیـد و دولت باطاعت
هیهات که من با تو نشینم بچه یارا یا برز وصال توخورم باچه بضاعت
تو باغ پرازمیوه و ما مفلس مشتاق لابد بتماشای تو کردیم قناعت
١١٤٧٠ اندرصف عشّاق نکو بودم و آورد عشق تـو مرا بر سر بـازار شناعت
گرمی کشیم‌زود‌بکش‌تیغ‌و‌بکش‌زود تا . هیچکسم باز نیاید بشفاعت
با پنجهٔ سیمین تو هر گز نزند بر نه قوّت پرهیز و نه بازوی شَجاعت
من بندهٔ سلطان جهـاندار سروشم با بندهٔ سلطان چه کنی کبرومناعت

٥ ✡

اگرچه کرده ز من مدّعی هزار شکایت باین خوشم که‌زمن رفته‌پیش‌دوست‌حکایت
١١٤٧٥ فتاده عاقبتم‌کار‌با کسی که ز جـورش بهر که شکوه کـنم اندر آیـدش بحمایت
مرا هوای جمال توبا غمی زحد افزون بسوی کوی‌تو ایدوست کرده استهدایت
یکیست مذهب عشّاق و می‌روند مخالف طریق عشق یکی بـاشد و هـزار روایت
شبی چوزلف تو‌بایست‌وخلوتی‌چودل‌من که برمراد هم ازهجر سر کنـیم شکایت
توچون‌سخن‌بلب‌آری‌چه‌جای‌صبر‌و‌تحمّل توچون ز دربدر آیی چه‌جای عقل‌ودرایت
١١٤٨٠ بآب دیده کنم نرم گفتم‌آن دل سنگین نکرد قطرهٔ باران بسنگ خاره سرایت

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : ش

شهنشه ازتو مگر بگذرد سروش و گرنه تمام بندگی تو بنزد اوست جنایت
سر آمد همه شاهان عهد ناصردین شه که هست دولت وبختش بزیرسایهٔ رایت

٦ *

مفکن گره بزلفت بهلش که باز باشد سرزلف عنبرین به که‌چنین درازباشد
رخ‌نازنین مپوشان‌همه‌زیرزلف‌مشکین بگذار روز وشب را زهم امتیاز باشد
بره صبا ستادی سر زلف بر گشادی زتونافه‌شرم بادش پس‌ازین که‌بازباشد ١١٤٨٥
نه همین صبا کند خم‌قد سروبوستانرا که ببیش قامت توهمه در نماز باشد
شده معترف صنوبر بغلامی قد تو که میان‌باغ وبستان بتوسرفرازباشد
چوپری ترانخوانم که خلاف‌توپری‌را نه کلاه خسروانی نه قبای نازباشد
من واحتمال دوری ز رخ تو حاش لله نفسی که بی تو آید نفس مجاز باشد
توبحسن بی نیازی که سروش‌بینوا را شب وروز ازنکویان بتواش نیاز باشد ١١٤٩٠

٧ **

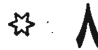
درمدح بهمن میرزا

نوبهار آمد که گل‌در بوستان‌لشکر کشد گلبنان راچادر بیجاده گون‌برسر کشد
باد نوروزی همی بر صورت مشّاطگان باغ راوراغ [را] درحلیه[و]زیور کشد
تا عروسان بهاری‌را بیارایـد [١] سحاب سوی باغستان ز دریاتاسمه گوهر کشد
وقت آن آمد که‌بلبل‌برسمن گویدسرود بانگار خویش عاشق درچمن‌ساغر کشد
گسترد گل‌بر بساط باده‌خواران[شاخ گل] خرّم آن کاوباده‌زیرشاخ گل گستر کشد ١١٤٩٥
قطره قطره برسمنزاران هوابارد گلاب طبله طبله از بنفشستان هوا عنبر کشد

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : مجموعهٔ خطی‌شمارهٔ ١٤٥ خارج‌ازفهرست‌مجلس‌شورای‌ملی.

١ ـ اصل : بیاد آمد

باد آرد مر درختان را به آوا نرم نرم | همچو آن مطرب که نرمك زخمه بر مزمر کشد
بس عجب نبود که باد عشرت انگیز بهار | زاهدان را دل سوی ساقی رامشگر کشد
ازسرشك ابر صحرا گشت خرّم چون بهشت | ابر پنداری که آب از چشمهٔ کوثر کشد
۱۱۵۰۰ در میان باغ هر مرغی به آهنگ دگر | بامدادان بـر فراز سرو آوا بر کشد
زند خواند زند بـاف اندر میان لاله‌زار | لاله اندر لاله‌زاران شعله چون آذر کشد
بادچون عاشق که یابددست بر معشوق خویش[1] | گاه بوسد روی گل گه جعد سیسنبر کشد
ازدوسو یازان شودشاخ گل سوری سحر | راست پنداری همه‌شب بادهٔ احمر کشد
شهر گرددمشکبوی از بسکه‌در بازار و کوی | باغبان از باغ نسرین و گل عبهر کشد
۱۱۵۰۵ هدیه‌ها آورد فروردین ز فردوس برین | تا به‌پیش خسرو پیروز نیك اختر کشد
پادشازاده ملك بهمن کـه از اقبال شاه | رایت حشمت همی بر گنبد اخضر کشد
دیدهٔ کشور به او روشن بود ایرا که او | سرمه ازعدلش همی بر دیدهٔ کشور کشد
ماه فروردین وسال نو تـرا فـرخنده باد | پایهٔ جاه تویزدان سال[و]مه برتر کشد

۸ 

یارب این پرده‌نشینان که پس پرده‌درند | عاقبت پردهٔ عشّاق بکلّی بدرنـد
۱۱۵۱۰ درپس پرده کدامند وچه نامند پـری | چونکه ازمنظرشان پرده برافتد قمرند
شرط انصاف نباشد که قمرخوانمشان | پریانند که پوشیده لبـاس بشرند
گر چنین روی نمایند برضوان بهشت | غالب آنست که‌دل از کف رضوان ببرند
غایبند و متصوّر همه جا پیش نظـر | چه وجودند که هم‌غایب وهم درنظرند
ازیکی چون بگریزی دگری گیردراه | متّفق کشتن ما را همه با یکدگرند
۱۱۵۱۵ فرقه‌یی نیست که‌از فرقت این قندلبان | نه مگس وارهمه دست تغابن بسرند

---

* ـ نسخه : ش

۱ ـ اصل : خوش

داد عاشق بستاند شه از ینقوم سروش — گر بداند که باین مرتبه بیدادگرند
خسرو مملکت آرای ملک ناصر دین — کز سران سپهش نصرت و فتح و ظفرند

۹ *

نقضیه

صدر[۱] می‌خواهد که حاجی عزل جاویدان شود — سعی حاجی[۲] آنکه ملك شاه آبادان شود
از قوام الدّوله[۳] مستوفی[۴] ملك پادشاه — بیم دارد کاو مبادا صاحب دیوان شود
پورحاجی[۵] خدمت حاجی پسنددروزوشب — تا که نصرالله خان[۶] عزل ازدر سلطان شود ۱۱۵۲۰
اسب خدمت گرم می‌تازد اجودان رکاب — تا اجودان مسافر خرش بی پالان شود
میر دیوان را که حاجی بر گزیدانصاف نیست — که فریدون‌میرزا را خصم مال وجان‌شود
میرزا صالح به ناصر گوید ای یار قدیم — میرزا عبدالله منشی چرا اینسان شود
خانلرمیرزا اگر خامی نمی کردی چرا — بایدی فضلعلی خان حاکم کرمان شود
مکرها سازد جوان گربه بسان موش‌پیر — تا شعاع السّلطنه معزول از کاشان شود ۱۱۵۲۵
میرزا مهدی همی‌خواهد وزیر لشکری — عزل گردد بار دیگر جانب طهران شود
قبّه[۷] می‌خواهد که فرزند جدیدالاجتهاد — پای برمنبر گذارد نایب عثمان شود
اخته[۸] شغل دایه‌رادردست‌خودبگرفته‌است — تا تلافی خسارتهای یحیی خان شود
تخته[۹] می‌خواهد که مستوفی سرکارات را — عزل از منصب کند مشغول شغل آن شود

---

* ـ نسخه: مجموعهٔ خطی شماره ۱۴۵ خارج از فهرست مجلس شورای ملی.

۱ ـ میرزا نصرالله اردبیلی ۲ ـ حاج میرزا آقاسی ایروانی وزیر محمدشاه ۳ ـ پسرعموی میرزا حسن ۴ ـ میرزا حسن ۵ ـ الله [قلی] میرزای ایلخانی ۶ ـ پسردائی نایب السلطنه عباس میرزا ۷ ـ شیخ الاسلام بربر ۸ ـ حاج علی اصغرخواجه ۹ ـ برادرزادهٔ حاج علی اصغر

۱۱۵۳۰ اخته راو تخته را حیدرعمو کرده کمین تا که‌صادر بهر قتل هردوشان فرمان شود
ازچماق‌خویش می‌نازدعلی‌خان[1] روزوشب میردیوانخانه یا سالار ورگاهان[2] شود[3]

۱۰ *

عیش‌رو آورد وغم پاازمیان خواهد کشید توسن بیداد را گردون عنان‌خواهد کشید
بر خلاف وضع خود ایّام نقش دوستی درمیان‌وحش‌وطیروانس‌وجان** خواهد کشید
هیچ می‌دانی که‌ازعدل کدامین دادخواه ملك پا دردامن امن وامان خواهد کشید؟
۱۱۵۳۵ باقرعلم لدنّی آن که عدلش خط نسخ بر عدالتنامهٔ نوشیروان خواهد کشید
گرنه برسمت مراد او کند سیّاره سیر نهی او فلك فلك را بادبان خواهد کشید
آسمان هرشام انجم رابه‌پیشت‌چون گهر رشته رشته بررسوم ارمغان خواهد کشید
دشمنت راچرخ خواهد کرد بربام بلند ناگهان اززیر پایش نردبان خواهد کشید
چون ثناخوان‌توام گنجورطبعم بعدازین دررهت امروز گنج‌شایگان خواهد کشید
۱۱۵۴۰ کم مباد ازگلشن عمرت بهار خرّمی تاگلستان زحمت بادخزان خواهد کشید
استخوان دشمنت بادا نشان تیر غم تاهمارا میل‌سوی‌استخوان خواهد کشید

۱۱ *

ساقیا یکدو قدح بادهٔ رخشان بمن آر بوسه‌یی‌زان‌لب‌چون‌لعل‌بدخشان‌بمن آر
من سرا پا همه خارم تو سراپا همه گل یکدو گل‌زان‌رخ مانند گلستان‌بمن آر
امشب این ماه جبینان همه مهمان منند یکدوتن‌مطرب‌خوشروی‌غزلخوان‌بمن آر
۱۱۵۴۵ بافت گر می‌نشود مطرب دلخواه نکو زهره رادست کن‌ازگنبد گردان‌بمن آر

*ـ نسخه : مآثرالباقریه **ـ نسخه : ش

۱ـ برادرفرج‌الله‌خان افشار ۲ـ ورگاهان دهی‌است درقراچه‌داغ.

۳ ـ این‌توضیحات درنسخهٔ‌اصل داده‌شده‌است . این‌قسمت‌ونیز قصیده گونهٔ‌شمارهٔ۷ویکی دو تغزل‌چون‌پس‌از طبع قسمتی‌از قصیده‌ها به‌دست افتاد درغزلها گذاشته‌شد .

در فردوس بنام من دیوانه بکوب — یکدو پیمانه از آن خاصهٔ رضوان بمن آر
تا کنی غرق میان می وشیر و شکرم — یك سلام ازلب آن لعبت خندان بمن آر
غمزهٔ کافر خونخوار ویم زود بکشت — زنده‌ام کرد لبش باز که ایمان بمن آر
چند گویی که پی کفر گرفتست سروش — اندرین عهد بجز شاه مسلمان بمن آر
ناصرالدّین شه عادل که بدو گوید چرخ — شهریارا ز رُخت فرّهٔ یزدان بمن آر ۱۱۵۵۰

۱۲ ☆

آمد بت روی من مرا ببر اندر — خوشهٔ سنبل بگوشهٔ قمر اندر
اولوی نا سفته زیر دانهٔ یاقوت — ماه دو هفته بسرو غاتفر اندر
بافته زلفش بگرد روی نگارین — تافته دارد دل مرا ببر اندر
تانشود زیر بند وحلقه وچین گم — بسته سر زلفکان بیکدگر اندر
یك دو گره بر گشودم ازسر زلفش — بوی خوش از خانه شد بکوی ودر اندر ۱۱۵۵۵
با او من در وثاق شاد نشسته — خصم ستاده غمین به رهگذر اندر
تازان از کوی در سرای من آمد — گفتی کبگ دریست بر کمر اندر

۱۳ ☆

مگر بلای دل خلق بود در نیتش — پدر که کرد باین رنگ وبوی تربیتش
بدست خویش کسی را که او کند مقتول — همان بس است بفتوای عاشقان دیتش
هر آنکسی که بصبحش توروی بنمایی — بصبح عید کند روزگار تهنیتش ۱۱۵۶۰
خیال تفرقه ملك دلم پریشان داشت — نزول کرد دروعشق و داد تمشیتش
هر آنکه عشق نورزد چه حاصلش زوجود — درخت خشك بجز سوختن چه خاصیتش
چنان شدست بـاقلیم دل مسلّط عشق — که عقل گشت نیارد بگرد ناحیتش

* ـ نسخه : س — ** ـ نسخه : ش

بود محال دل مستمند عـاشق را — که آرزوی سلامت کنند و عافیتش
۱۱۵۶۵ چنین غزل که سرودی بعهد شاه سروش — سرود کس نتواند بوزن و قافیتش
معین ملّت اسلام ناصرالدّین شاه — که عزّدولت و دینست روز وشب نیتش

۱۴ ٭

دست بطرّهٔ ویم نیست که برفشانمش — تا بمیان عنبر و غالیه بـر نشانمش
باد بهـار میوزد بـر دل بیقرار من — وه که بسینه بیش ازین داشت نمی‌توانمش
گو بفرست نامه‌یی تا که بسر گذارمش — گو بفروش عشوه‌یی تا که بجان ستانمش
۱۱۵۷۰ دوست نمی‌کند نظر هرچه بپیش آیمش — ناله نمی‌کند اثر گر بفلک رسانمش
هر که بسوختش درون ازشرر محبّتی — سوختنست وساختن چاره جزاین ندانمش
دشمن من که خون من هست برش حلال اگر — قصّهٔ دل کنم بدو خون زمژه چکانمش
باهمه خلق بسته ام عهد وفروشکسته‌ام — باتو نبسته‌ام چنان عهد که بگسلانمش
گر برود بجانبی خاطر مستمند من — پای ببند دوستی جانب تـو کشانمش
۱۱۵۷۵ تا تو دل سروش رادام هوا نهاده یـی — هیچ نمی‌کند هوس تا زتووا رهانمش

۱۵ ٭

بود رخ ولب یاز بهشت روی سروش — سهیل غالیه‌پوش وعقیق شهد فروش
عقیق شهدفروش آید از بر تو عجب — مرا عجیب تر آید سهیل غالیه پوش
زیارولعل لبش دوش تا بصبح مرا — عقیق درلب بود و سهیل در آغوش
نهفته دردو عقیقش دو رشته مروارید — شکفته بردو سهیلش دودسته مرزنگوش
۱۱۵۸۰ سهیل رویش گرهست پرورندهٔ مشك — سزد عقیق لبش نیز پرورندهٔ نوش
بت منست سهیل و لبش عقیق ولی — عقیق بذله سرای وسهیل بذله‌نیوش

٭ــ نسخه : ش ٭٭ــ نسخه : ش

سهیل روی مناخیز و بادهٔ چو عقیق بیـاد مدحت شاه بـزرگوار بنوش
ستوده خسروایّـام ناصرالدّین شاه که بر گذشته زشاهان بعقل و دانش و هوش
شدست رایش با آفتاب رویـا روی چنانکه جاهش با روزگار دوشادوش

۱۶ *

نه من دلشده ام کشتهٔ خال سیهش که چو من کشته فتادست هزاران برهش ۱۱۵۸۵
حسن درعین کمالست و دراخلاق تمام یارب از چشم بد خلق بداری نگهش
دل بیچاره بچاه زنخش مانده اسیر چارهٔ کار ندانم که بـرآرم ز چهش
علم‌الله که دلی دارم و یك نقطهٔ خون تـا جدا مانده‌ام از نقطهٔ خال سیهش
حال یاران بغزلهای دلاویزم خوش بیخبر از دل شوریـده و حال تبهش
غافل از محنت بیداری بلبل همه‌شب گوش بنهاده بآواز خوش صبحگهش ۱۱۵۹۰
دل دانای مرا هیچکس از راه نبرد زره زلف تو بنمودی و بردی ز رهش
جان بدر کی بردازمحنت هجر تو سروش مونس ارمی نشود معدلت پادشهش
ناصرالدّین شه غازی ملك ملك آرای که بود روی زمین زیـر سواد سپهش

۱۷ *

زهجر دوست که هست ازهمه نکویان طاق شب گذشته همی نـاله داشتم ز فراق
که ناگه از درم آن نوش لب فراز آمد فرو گذاشته گیسوی عنبرین تا ساق ۱۱۵۹۵
نشاندمش بوثاق و فشاندمش سر زلف درست گفتی کس عود سوخته بوثاق
نظاره کـردم رویی کـه از نظارهٔ او همه شقایق روید ز دیدهٔ عشّاق
چه گفت گفت که مشتاق بودمت همه‌وقت جواب‌دادم افـزونتر از تو من مشتاق
بسینه برق همی داشتم بجای نفس جدا ازان بر سیمین و عارض برّاق

---

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : ش

۱۱۶۰۰ اگر چه بودم ششماه با فراق تو جفت — ز عارضین و لبان تو مانده بودم طاق
نمود سهل همه هجر دوریت بسروش — ز بسکه دید عطا از شهنشه آفاق

۱۸ *

عشق توای‌صنم‌چنان خیمه‌زدست‌در دلم — کز همه‌جای بیخبر وز همه شهر غافلم
موسم گل ببوستان خیمه زنند دوستان — بی‌تومن‌وهوای گل‌واقعه‌یی‌است مشکلم
یا بکنار من در آ تا بروم بخواب خوش — یا بخیال خود بگو تا رود از مقابلم
۱۱۶۰۵ ای که فکنده‌یی برخ‌سلسله‌های عنبرین — آوخ اگر یکی رسد دست بدان سلاسلم
جور کنی توباسروش‌ای‌بت‌شکّرین‌دهن — جور نمی‌دهد رضا شاه ملك شمایلم
ناصردین شه عجم خسرو بارگاه جم — آنکه ستاره گویدش بار خدای عادلم

۱۹ **

عقلم از سر بر بودست بت سلسله مویم — گو همه شهر بدانند که دیوانهٔ اویم
نه پیامی نه رسولی نه بدو راه وصولی — وه که برروی دروصل ببست ازهمه‌سویم
۱۱۶۱۰ چندازین‌جوروتطاول که نماندست‌تحمل — آخر از آبم و ازخاك نه از آهن و رویم
سایهٔ سرو ولب جوی بود خرّم و بی‌تو — نه سر سایهٔ سروست و نه میل لب‌جویم
گر بدین‌رنگ‌وبدین‌بوی بگلزاردرآیی — خودگل‌سرخ‌بگوید که‌نه‌رنگست‌ونه‌بویم
همه گویند که‌ازدوست‌چرا دست‌نشویی — دست از جان گرامی نتوانم که بشویم
بسر تو که همه دلشدگان سر کویت — آب جویند ومن دلشده ریگ تك جویم
۱۱۶۱۵ خوی من‌عاشقی وعادت من باده پرستی — هیچکس‌باز نگرداند ازین عادت‌وخویم
ریختی خون‌سروش وزتوعذری ننیوشد — گرمن این قصّه بدرگاه شهنشاه بگویم
ناصرالدّین‌شه غازی ملك عالم و عادل — کاسمان گفت که‌من‌درخم‌چوگان‌توگویم

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : س

۲۰ ✡

تا کی چو آتش اینهمه تندی* و سر کشی | این سر کشی ز سر بنه آخر نه آتشی
گرچون پری ز مردم چشمم شدی نهان | معذور دارمت که نگار پری وشی
از هر طرف شکسته دلان صف کشیده اند | بر آرزوی اینکه تو شمشیر بر کشی ۱۱۶۲۰
بیگانه می‌نوازی و می رانی آشنا | مشتاق می گذاری و عشّاق می کشی
از خون هر دو دیده رخ من منقشست | پوشید[ه] تا تو بر بقبای منقشی
مستند گر دو چشم تو دایم عجب مدار | ای آنکه دایم از لب خود باده می‌چشی
شمع سرا و مجلس تو می‌سزد سروش | شاهد باین لطافت و خوبی** و دلکشی

۲۱ ✡

ز چهره خوی چکدش چون بر او نگاه کنی | دگر ازو طمع بوسه از چه راه کنی ۱۱۶۲۵
اگر بر آتش سوزان نشاندت منظور | خلاف شرط محبّت بود که آه کنی
ایا بتی که ز سرو [و] ز ماه خوبتری | ترا سزد که تکبّر بسرو و ماه کنی
دهی در آینه ترتیب زلف سر کش را | پی نبرد که آرایش سپاه کنی
مژه سیاه و خط و خال و زلف و چشم سیاه | مسلّمست که روز مرا سیاه کنی
ترا که نوبت شاهیست در ولایت حسن | چرا نه گوش بفریاد داد خواه کنی ۱۱۶۳۰
هوای صحبت خوبان دگر مکن ایدل | که عیش بر من و بر خویشتن تباه کنی
ز کارهای جهان بهتر این بود که سروش | دعای خسرو جمشید بارگاه کنی
ستوده ناصر دین شه که از ستایش او | بدست منصب و منشور و مال و جاه کنی

---

*ـ نسخه : ش **ـ نسخه : ش

۲۲ ✡

ببوسه‌یی گرم ایدوست شادمانه کنی — بخرّمی* وخوشی عمر جاودانه کنی

۱۱۶۳۵ ترا ز جنّت رضوان ازان فرستادند — که حسن خویشتن آرایش زمانه کنی

بزیر هر سرموی تو خاطری مجموع — معلّقست مبادا که موی شانه کنی

نه مردمیست گرفتن سپر مقابل تیر — اگر تو مردمك دیده را نشانه کنی

پری هر آینه از آدمی گریزانست — غریب نیست گر ازآدمی کرانه کنی

بدین صفت که چولیلی شدی فسانهٔ شهر — بر آن سرم که مرادرجنون فسانه کنی

۱۱۶۴۰ گرم دوبوسه اجازت دهی ازان لب لعل — توانگرم ز شراب و شرابخانه کنی

چو پرده‌دار نه‌راهت دهد بخلوت خاص** — ضرورتست که خدمت بر آستانه کنی

اگر ترانهٔ مطرب مقال من باشد — حلال بادت اگر گوش برترانه کنی

سزد که این گهر نظم دلپذیر سروش — نثار بارگه خسرو زمانه کنی

ستوده ناصردین شه که از نهایت جود — سزد که نام کفش بحر بیکرانه کنی

۲۳ ✡

۱۱۶۴۵ تا سرزلف عنبرین حلقه‌بدوش می کنی — سوی‌تو هر که بنگرد حلقه‌بگوش می کنی

همره باد می کنی نکهت زلف‌خویش‌را — کوچه‌بکوچه بادرامشك فروش می کنی

می‌چو بدست‌می نهی‌خانه بهشت می‌شود — وزلب خویش‌جام را چشمهٔ نوش می کنی

دوش میان ما و تو رفت اگر حکایتی — ما خجلیم و باز تو شکوهٔ دوش می کنی

پندمده تو ناصحا کز سرعشق او گند — چونکه ندیده‌یی رخش‌عیب سروش می کنی

---

*ـ نسخه : س **ـ نسخه : ش

متمم‌ها

۱ ـ در مدح اعتضادالسلطنه *

فراز آمد مه اردیبهشتا ندانی بوستانرا از بهشتا ۱۱۶۵۰
شکفته لاله در هامون و کشتا چو روی کودك زیبا سرشتا
مگر شد تازه دین زردهشتا
که بلبل در گلستان زندخوانست

بسر نرگس نهاده تاج کاووس سحرگاهان غریو ابر چون کوس
چمن آراسته چون پرّ طاوس بلب گل را دهد بادصبا بوس
بر آنکس بایدا کنون خوردن افسوس ۱۱۶۵۵
که دستش خالی از رطل گرانست

سرایان مرغ بر شاخ صنوبر هزار آوا غزلها خوانَد از بر
شقایق را گرفته سبزه در بر همی‌خیزد ز سنبل بوی عنبر
گلستان پر گل و شمشاد و عبهر
چمن پر سوسن و پر ارغوانست

خوشا و خرّما باد بهاران گرفتن باده از دست نگاران
چو بارد بر گل و بر سبزه باران بر آید بوی مشك از جویباران ۱۱۶۶۰
پر از دیبای رومی[1] مرغزاران
چمنها پر ز چینی پرنیانست

بپای گل بساط باده نوشان هواچون کلبهٔ[2] عنبرفروشان

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : دیباست روی ۲ ـ مج : کیسهٔ

درخت گل قبای لعل پوشان بگرد جویباران سبزه‌جوشان
همه شب تا سحر بلبل خروشان
مگر یارش بدو نا مهربانست

۱۱۶۶۵ صبا تصویرها در باغ بنوشت چو لعبتخانهٔ نوشاد شد کشت
بعنبر شاخ سنبل باد بسرشت هزار آواسوی گل پرفروهشت
سیاهی در شقایق کرد انگشت
شقایق آتشی کان بی‌دخانست

شکفته در میان کشت لاله سپیده دم بدو باریده ژاله
می نابست و یاقوتین پیاله بنفشه رسته‌چون‌مشکین کلاله
۱۱۶۷۰ درخت گلی چو حور اندر غلاله
گل سوری ببوی مشك و بانست

بباغ افکنده شادروان دارا همی سوزد صبا عود مطرّا
زمین‌چون‌پرّطوطی‌کشت‌خضرا ز گلهای سپید و زرد وحمرا
فروشسته تو گویی روی صحرا
بکافور و نبید و زعفرانست

بهشتی‌شدجهان‌ازبوی‌وازرنگ چمن رابازنشناسی ز ارتنگ
۱۱۶۷۵ نوازدفاخته‌دربوستان چنگ زهرشاخی کشیده‌مرغی آهنگ
که در باغ وزیر علم و فرهنگ
شهنشاه مظفر میهمانست

شهنشه زادهٔ نیك اعتقادا که باشدسلطنت را اعتضادا
بدو شاه جهانرا اعتمادا گشاده دست او برهر بلادا
کریمست و جوانمرد و جوادا
برادی و به حرّی داستانست

به پیشش عالمان طفل دبستان　　مزیده علم پنداری ز پستان ۱۱۶۸۰
بهاری کرد از خُلقش زمستان　　بری‌ازحیلتست و مکر[1] ودستان
بهنگام عطا بـا زیر دستان
دل و دستش بجای بحر و کانست

همه جود و همه فضل‌وهمه داد　　گشاده روی‌ونیکوخصلت‌وراد
ز دستش خواسته دایم بفریاد　　ازو فتحعلی شه را روان شاد
که از پشتش چنو والا گهر زاد ۱۱۶۸۵
ندانم کس کـز او نـا شادمانست

خداوند دل و رای زُدوده　　سر آزادگان و فخر دوده
درش بر روی محتاجان گشوده　　بهر فضل و بهرفنّی[2] ستوده
نه باکین کسی هـرگـز غنوده
ضمیر او مـوافق بـا زبانست

ایا رادی که‌رادان‌پیش تو زُفت　　دلت با مردمی کف‌باسخاجفت
هر آن‌شاعر که‌در مدحت‌سخن گفت　　دُرَر برهم‌بپیوست‌وگهرسفت ۱۱۶۹۰
فلك با هر هنرمندی بر آشفت
بظلّ تو چو آید در امانست

بجوشد چشمهٔ کوثر ز خاره　　کنی بالطف اگر دروی نظاره
خرد جوید ز تدبیر تو چاره　　محلّت آسمان رایت ستاره
کف تو ابر نا پیدا کناره
دلت دریـای نـاپیدا کـرانست

نباشد بحر احسان ترا تك　　پی سایل رود[3] جود تودر تك ۱۱۶۹۵
نگردد رادی از کـف تومنفك　　کنی منسوخ نام آل برمك

---

۱ ــ مج : حیلت‌ومکرست　　۲ ــ مج : بهرفن‌وبهرفضلی　　۳ ــ مج : بود

عطاشان با عطاهای تو اندک
یقینها با یقین تو گمانست

سزاوار ثنا و آفرینی گه ِ فکرت معالی آفرینی
به همّت برتر از چرخ برینی نه درسطوت کم از شیر عرینی

۱۱۷۰۰ کرا گویم که تو با او قرینی
قرینت نامده سیصد قرانست

الا تا چرخ گردد کامران باش کشیده اسب دولت زیر ران باش
بظلّ خسرو صاحبقران باش ز تیمار زمانه بر کران باش

برامش کوش و بارطل گران باش
بپایی تا زمینست و زمانست

۲ـ درمدح انوشیروان بن سلیمان*

نگارینا مه اردیبهشتست جهان گویی بهشت اندر بهشتست
۱۱۷۰۵ گه رفتن سوی صحرا و کشتست صبا مشکین و گل [عنبر] سرشتست

هزار آوا تو گویی زردهشتست
همه شب زند خوانان برصنوبر

ترانه عندلیبان ساز کردند سوی خودجفت را آواز کردند
بشاخ گلبنان پرواز کردند غزل در نعت گل آغاز کردند

بدان ماند که گویی باز کردند
بروی بوستان فردوس را در

*ـ نسخه : س

همی بیزد گهر ابر بهاری همی سوزد صبا عود قماری ۱۱۷۱۰
هزار آوا همی نالد بزاری همانادیده از معشوق خواری
هوا گه روشنست و گاه تاری
چوروز وصل وروزهجر دلبر

جهان آراسته چون لعبت کش گلستان دلستان و باغ دلکش
بمشك و زعفران صحرا منقش نسیم آید بسوی بوستان خوش
ز دست ساقی بت روی مهوش ۱۱۷۱۵
بپای گلبنان بگسار ساغر

زمین پرنقش ازتنگست گویی چمن بتخانهٔ گنگست گویی
گرفته گل ز مل رنگست گویی بهنای بلبلان چنگست گویی
عقیقین پهلوی رنگست گویی
که از برگ شقایق کرده بستر

بود بلبل ز عشق گل خروشان بپای گل بساط باده نوشان
درختان حلّه های سبز پوشان ز دریا از پس هم ابر جوشان ۱۱۷۲۰
چمن چون کلبهٔ عنبرفروشان
دمد از سنبل و گل بوی عنبر

نقاب سبز بر گل بردریدند قبای لعل بر گلبن بریدند
تذروان بر گل وسوسن پریدند حریفان روی زی باغ آوریدند
بکهسارو بهامون گستریدند
پرند رومی و دیبای ششتر

کنون در کوه و بیشه تابشماه بروی سبزه و سوسن بود راه ۱۱۷۲۵
خوشا می از کف معشوق دلخواه گرفتن از سر شب تا سحرگاه

بیاد اعتضاد دولت شاه
خداوند کریم و خوب منظر

امیر محتشم امّید احرار | خداوند همه میران قاجار
بزرگست وبزرگی را سزاوار | سپه را میروخان راشهره سالار

۱۱۷۳۰ مهین داماد سلطان جهاندار
پسر خال شهنشاه مظفر

زهی نوشیروان بن سلیمان | که‌بحر بخششست وابر احسان
کدامین بحر دانی بحر عمّان | کدامین ابر دانی ابر نیسان

جهان‌جود عین‌الملك سلطان
سپهر مجد را مهر منوّر

جوانمرد وجوانبخت وهنرمند | ندارد درهم و دینار دربند
۱۱۷۳۵ خرد را با روان اوست پیوند | ندانم زو دلی نابوده خرسند

پدر اندر پدر میرو خداوند
گهر اندر گهر سالار و مهتر

بپیش همّتش دریا چوجویست | درم‌خواهنده‌را درجستجویست
مبارك مهتر آزاده خویست | گهررا آب‌ازوا کنون بزویست

سزای‌هر لقب‌حقا که‌اویست
بدوباشدلقب را عزّ و مفخر

۱۱۷۴۰ ازبس‌خدمت که‌درمازندران کرد | خوش وخرسندشاه‌کامران کرد
ملك اورا گزین‌ازمهتران کرد | عنایتهای بی حدّ و کران کرد

مراورا قبلهٔ نام آوران کرد
زهی خدمت‌شناس بنده‌پرور

خدایش نعمت نیك‌اختری‌داد ملك بر مهترانش برتری‌داد
سزای اینکه داد چاکری‌داد لقب‌افزودش و انگشتری‌داد
بدستش بوسه ماه‌ومشتری‌داد ۱۱۷۴۵
فزودش‌بر جلال‌وحشمت‌وفر

الا ای مهتر آزادهٔ راد جهان‌مانند تو آزاده کم زاد
بفردوس برین جدّ تو دلشاد ازین فرّخ لقب کت پادشاداد
لقب‌حق‌تو بود ازبیخ[و]بنیاد
بنامیزد حق‌آمدسوی حق‌ور

بزرگی راچواندر جسم‌جانی دهد هرمویت ازمردی‌نشانی
بگاه جود ابـر زر فشانـی . . . . [1] ۱۱۷۵۰
برادیّ و بمردی داستانی
چنان‌کاندرخرد میری‌مشهـّر

بدین‌شکرانه‌کایزدبر گزیدت ملك‌براوج گیهان‌بر کشیدت
مراد و کام در بـر آرمیدت خجسته صبح‌دولت بردمیدت
بمیراث‌اینهمه‌حشمت رسیدت
بگودرپیش‌خسروحال‌چاکر

همیشه‌کامگار و کامران‌باش شکفته‌چون گل‌اندربوستان‌باش ۱۱۷۵۵
ابا عزّ و سعادت‌همعنان‌باش خوش‌وخرّم‌بپای‌وشادمان باش
بزیـر سایـهٔ شاه جهان باش
بسرمر کهتران را سایه گستر

---

۱ ــ دراصل سفیداست .

۳ - درمدح سردار گل*

اردیبهشت ماه‌فراز آمد از بهشت بگذشت باد بر گل و با عنبرش سرشت
بنگر چگونه باد بهاری میان کشت چندین هزار نقش نو آیین فرو نبشت
۱۱۷۶۰ پذرفته زند بافان آیین زردهشت
از شامگاه تا به سحرگاه زند خوان

گل کرد در گلستان آغاز دلبری بلبل ز صبر دور شد ست و ز دل بری
شمشاد رسته چون سر زلفین عنبری آمد گهی که رخت سوی بوستان بری
بر سبزه باد بیخته[1] برگ گل طری
یاقوت سرخ ریخته[2] بر سبز پرنیان

امروز روز مل بود و روزگار گل گل خواستار مل شد و مل خواستار گل
۱۱۷۶۵ هرگه کند سحاب سحرگه نثار گل بودند میگساران در انتظار گل
گه در میان سبزه و گه در کنار گل
باید گسارد رطل و همه رطلها گران

اطراف جویبار بزنگار شد خضیب نقاش گشت باد و کند نقشها عجیب
خرّم جهان و مارا ز و خرّمی نصیب بلبل قصیده گوی شد و فاخته خطیب
بوی بنفشه باز ندانی ز بوی طیب
نه رنگ شنبلید تر از رنگ زعفران

۱۱۷۷۰ رفتم ز بهر تهنیت باغبان پریر گفتم بروی گل بودت دیدگان قریر
خواندم قصیده‌یی بمدیحش به از جریر دیدم میان بستان بافد صبا حریر

---

*ـ نسخه‌ها : س، م، مج

۱ ـ مج : بپیچد ۲ ـ مج : ماند

کردست از زمرّد و پیروزه گل سریر
نرگس نهاده برسر خود[1] افسر کیان

بانگ هزار دستان آید سپیده دم | چون بیدلی که بیند از دلستان ستم
روزی هوا گشاده بود هفته‌یی دژم | از گریه ابر می‌نکند هیچگاه کم
چون درّ وچون عقیق که آمیزش بهم ۱۱۷۷۵
برگ سمن بهم شده با برگ ارغوان

شبگیر بادسوزد در بوستان بخور | کرده ببر عروس بهاری لباس حور
گویی که مشتری بسمن برگ داده نور | سر کرده مرغ نالهٔ عشّاق ناصبور[2]
داود گشت بلبل و خواند همی زبور
مقری شدست قمری وخواند همی قران

گلبن پرندپوش وصبا شد پرندباف | افکنده عشق گل به دل یاسمین شکاف
غرّنده رعد هر شب چون کوش در مصاف | شمشیر بر کشیده بود برق از غلاف ۱۱۷۸۰
برشاخ بید صلصل و بر سرو زندباف[3]
چـون عـاشقان بیدل در نعره و فغان

برخاستم بباغ ز بهر صبوح دوش | آمدخروش بلبل شوریده‌ام بگوش
با من نماند طاقت وازسر برفت هوش | برداشتم دو دست بصد ناله وخروش
گفتم کجا رمیده دلی هست چون سروش
یـارب کنی بدو دل معشوق مهربان

چون شاعران چکاوک گوید چکامه‌ها | از دوست دوست گیرد امروز کامه‌ها ۱۱۷۸۵
پوشیده خضروار چمن سبز جامه‌ها | بارند آب حیوان گویی غمامه‌ها[4]
اندر میان عاشق و معشوق نامه‌ها
خوانند یکدگر را در باغ میهمان

---

۱ ـ مج : نهاده است بسر ۲ـ ناله‌چوعشاق ناصبور ۳ ـ مج : زندواف
۴ ـ مج : عمامه‌ها (؟)

پوشیده سبز و سرخ درختان همه سلب گویی مگر بمی گل صدبرگ شسته لب
افکنده بانگ تندر اندر هوا شغب . . . . [1]
۱۱۷۹۰ برق از میان میغ [2] درخشنده نیمشب
چون بر کشیده تیغ بدست خدایگان

میری که ابر بخشش و بحر کرم بود کشور ز عدل و دادش بیت الحرم بود
بزمش ز خرّمی چو بهشت و ارم بود دانا عزیز نزد وی و محترم بود
چون خاك خوار در بر جودش درم بود
سالار لشکر و سرمیران عزیز خان

خشنود ازو رعیّت و راضی ازو سپاه میران ستاره او بمیان ستاره ماه
۱۱۷۹۵ با او دل سپه بود و روی پادشاه در وی بچشم دیگر خسرو کند نگاه
چونین که نو نوش بفزاید بپایگاه
چندان ز فرق او نبود تا به فرقدان

فرموده شهریار که گرد آورد حشم با شهریار زادهٔ منصور محتشم
بر گوشهٔ سپهر برین بر کشد علم هامون کند هر آینه پر خرگه و خیم
چونان کند که رای شهنشه بود نعم
نعمت بدو نداده شهنشه برایگان

۱۱۸۰۰ آن مهتری که صاحب رای مجرّبست کشور ازو منظم و لشکر مرتّبست
از حلم و جود و مردی و رادی مرکّبست با سیرت ستوده و خلق مهذّبست
حاسد در آتش حسد او معذّبست
ناصح ازو براحت و آسایش و امان

ای گشته بر سه مسند شخص تو متّکی سالاری و ولایت و جیش [3] و اتابکی
مانی که نوال به یحیای برمکی معروف در کفایت و شهره به زیرکی

۱ــ در تمام نسخه ها سفید است . ۲ــ مج : تیغ (؟) ۳ــ مج : سالاری وولایت جیش

بر پشت زین نشیمنت از گاه کودکی ۱۱۸۰۵
پای تو بی رکاب نه و دست بی عنان

چونین که شهریار فزاید بر آب تو بر پایگاه و بر لقب و بر خطاب تو
ار جو که چرخ بوسه دهد بر جَناب تو ننبشته جز رضای ملك در کتاب تو
از بس بُوَد بخدمت سلطان شتاب تو
نگشوده‌یی کمر ز پی راحت از میان

دریای بی کرانه و ابر کرم تویی ابری کز و ببارد زرّ و درم تویی
در روز بزم خجلت خلد و ارم[1] تویی در بارگاه شاه جهان محترم تویی ۱۱۸۱۰
کرده ز عدل ملك چو بیت الحرم تویی
چون تو نیامدست و نیاید به صد قران

از نعمت تو بهره بود خاص و عام را بر کرده‌یی بمردی هر جای نام را
گیری چو روز معرکه در کف حسام را شیر از نهیب تو بگذارد کنام را
مانی تو از بزرگان دستان سام را
کیخسروست خسرو بر مسند کیان

پیوسته کامران زی و همواره کامیاب عزّ تو بی کرانه و عمر تو بی حساب ۱۱۸۱۵
مدح تو و ستایش تو تاج هر کتاب اقبال رابسوی تو از آسمان شتاب
تا مشتری بتابد با مشتری بتاب
تا آسمان بماند با آسمان بمان

---

۱ ـ مج : خلدارم

٤ ـ درمدح اعتمادالدوله صدراعظم*

ماه‌فروردین گلستان پر گل وشمشاد کرد   باغ وبستانرا چو لُعبتخانهٔ نوشاد کرد
هر که گل‌را بنگریدازروی‌شیرین[1] یاد کرد   نالهٔ بلبل حدیث از نالهٔ فرهاد کرد

١١٨٢٠ باد شبگیری گذر برسوسن آزاد کرد
با هوا آمیخت بوی مشك‌وبوی عنبرا

نعره زدچون‌عاشقان‌برشاخ گلبن‌عندلیب   بر گل نو عاشقست وباغبان او را رقیب
روی‌صحرا شدبه‌مشك وزعفران گویی‌خضیب   باغ پر فرش بدیع و راغ پر نقش غریب
باد پنداری ز موی نیکوان دارد نصیب
ورندارداز چه‌معنی‌شدخوش‌وجان‌پرورا

باگلاب پارسی شستند گویی روی باغ   کان عنبر گشت مغز میگسار ازبوی باغ
١١٨٢٥ مرغکان دستان‌زنان بر بیدوبر ناژوی باغ   گرت باید بوی جنّت بگذرازپهلوی باغ
بامدادان‌خوش‌همی آیدنسیم‌ازسوی باغ
چون‌پیام خوش که‌پیك آردزسوی‌دلبرا

باد نوروزی گلستان‌را بیاراید همی   رونق باغ از گل سوری بیفزاید همی
مست شد بلبل که ازشادی نیاساید همی   گل بدو گویی همه شب باده پیماید همی
باد روی گلستان از گل بپیداید همی
چون‌شوددربوستان‌وقت‌سحر گل گسترا

١١٨٣٠ دربر شاخ درختان خلعت دیبا که کرد   باغ را وراغ را پر صورت زیبا که کرد
دستبند یاسمین از لؤلؤ لالا که کرد   شاخ سنبل را ببوی‌عنبر سارا که کرد

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج
١ ـ مج : عشق بلبل

ساغر زرّین نرگس را پر از صهبا که کرد
بامدادان ابر کردش پر ز صهبا ساغرا

چون برافرازد[1] بکهساران شقایق مشعله به ز می‌خوردن ندانم عاشقان را مشغله
خاصه کز آوای مرغان باغ شد پر غلغله دلبران با بیدلان گشتند ایدون یکدله
۱۱۸۳۵ عاشق و معشوق را با هم نه خشم و نه گله
می همی نوشند بر شاخ گل و سیسنبرا

بامدادان گل بسان خسروان نیکبخت برنشیند از عقیقش تاج و از پیروزه تخت
از دل بلبل کشد بیرون صبوری[2] بازرخت بر خروشد از نماز شام تا شبگیر سخت
برگ گل بارد سپید و زرد از شاخ درخت
چون ز دست خواجه برخواهندگان سیم و زرا

صدر اعظم اعتماد ملک سلطان جهان از وزیران منتخب چونانکه سلطان از شهان
۱۱۸۴۰ تیره پیش خاطر او خاطر کار آگهان دستگیر زیر دستانست و امّید مهان
بی ثنای او نجنبد یک زبان در یک دهان
هم رعیّت شاد از وهم پادشا هم لشکرا

خواجهٔ نیکوخصال و مهتر فرخنده خوست مهتری را رونقست و خواجگی[3] را آبروست
بدعت و انصاف او را قصّهٔ سنگ و سبوست بخل را دشمن همی‌دارد سخا را سخت دوست
اینچنین با دانش و داد و جوانمردی که اوست
راست گویی یک جهان رفتست در یک پیکرا

۱۱۸۴۵ دست او دریای جود و مغز او کان خرد جز طریق رادی و آزاد مردی نسپرد
هر کجا ناراستی باشد بدان سو ننگرد گر ملک با بنده یی از بندگان خشم آورد
خواجه کوشد و آتش خشم ملک را بفسرد
اینچنین آبی بباید تا نشاند آذرا

---

۱ ــ مج : برافروزد ۲ ــ مج : صبوحی (؟) ۳ــ مج : مردمی

ملك را ازرأی ملك‌آرای او آرایشست خلق را در سایهٔ اقبال او آسایشست
طبع‌اوچون چشمهٔ‌خورفارغ ازآلایشست کار اوبا خلق عالم بخشش و بخشایشست
۱۱۸۵۰ جاه اونزد ملك هرروز درافزایشست
زانکه‌غافل‌نیست‌یکساعت‌زکار کشورا

ای خداوند خداوندان وخورشید کفات آصف بن برخیارا نیك مانی در صفات
خیره‌درپیش دل ودست توجیحون‌وفرات کوه ازرأی رزینت عاریت دارد ثبات
کشتهٔ آز ازسرشك كلك تویابد حیات
کلك‌تو بر رسته گویی ازکنار کوثرا

درمروّت انتخابی در فتوّت داستان گوی بربودی بفضل ازخواجگان‌باستان
۱۱۸۵۵ سرفراز آنکس که سرساید ترابر آستان سیرت تو سیرت آزادگان و راستان
درزیان مال وجاه کس نیی همداستان
شکرتوواجب بود بر کهتر وبر مهترا[۱]

تا بگردد آسمان و تا بتابد آفتاب تاز گل روید[۲] ریاحین‌تاز گل‌خیزد گلاب
تاهمی خندد گلستان تاهمی گرید سحاب باش بر صدر وزارت کامگار و کامیاب
درگهت آزادگانرا درهمه حالی مآب
روزگار تو همه[۳] از یکدگر فرّخترا

۱ــ مج : بومهترو بر کهترا ۲ــ س : خیزد ۳ــ مج : روزتوباشد همی

٥ ـ درمدح فرخ خان امين الدوله *

آمد بهار تازه چو آراسته نگار زين طرفه‌تر نديدم و زين تازه‌تر بهار ١١٨٦٠
كان عقيق و معدن لعلست كوهسار نرگس بمرغزار و بنفشه بجويبار
چون چشمك پرى شد و چون زلفك صنم[1]

بگذشت باد بر گل بادام و بيدمشك روى سمن سحاب فروشست با سرشك
بوى خوش بهار همه درد را پزشك بر برگ گل نسيم بهشتى دميد مشك
در باغ و راغ ابر بهارى فشاند نم

هرشب بكوه لاله فروزد چراغ نو زين پس من و صراحى و هر روز باغ نو ١١٨٦٥
بر كف نهم ز بهر صبوحى اياغ نو سال نو و بهار نوست و فراغ نو
بايد نبيد خوردن بر بانگ زير و بم

در كوهسار ابر فشاند گهر همى فردوس را بباغ گشودند در همى
آمد بباغ قافله از شوشتر همى بستان هواش عشق فزايد بسر[2] همى
بلبل همى زُدايد از دل نواش غم

پيرايه بست گلبن آراسته چو حور در باغ عندليبان در رامشند و سور ١١٨٧٠
چشم بد از جمال گل كامگار دور گويى بجويباران سوزد كسى بخور
خيزد چو بوى سوسن و خيرى سپيده‌دم

از روى گل نسيم صبا پرده بر[3] كشيد بلبل بآرزوى دل[4] خويشتن رسيد
لختى ببوى گل دل عاشق بيارميد چون روى دلستان شكفيده گل سپيد
چون پشت بيدلان شده پشت بنفشه خم

---

*ـ نسخه‌ها: س، م، مج

١ـ مج: چون زلفك پرى شد و چون چشمك صنم   ٢ـ مج: ببر   ٣ـ مج: در
٤ـ مج: گل

۱۱۸۷۵ بربست ابر بر سر کهسارها کلل گلبن پرازحلی‌شد وصحراپرازحلل
خواندهزار دستان برشاخ گل غزل قمری قصیده در صفت مهتر اجلّ
فرخنده رای بار خدای نکوشیم
پاکیزه‌اش‌خصال‌وپسندیده‌اش‌صفات در پیش حلم او نبود کوه را ثبات
زیر سیاهۀ قلمش چشمۀ حیات فرّخ امین دولت تاج سر کفات
والا امیر تومان فخر همه امم
۱۱۸۸۰ آن‌صاحبی که صاحب رای‌مجرّبست با منظر خجسته و خُلق مهذّبست
مغزخرد زخوی[1] خوش او مطیّبست از پنج چیز گشته نهادش مرکّبست
علم و حیا و مردمی وحرّی و کرم
امروز پیشگاه بزرگی سزای اوست تدبیرورای کس‌نه‌چوتدبیرورای‌اوست
او رهنمای ملك و خردرهنمای‌اوست کس‌نیست‌کاونکرده‌بزرگی‌بجای‌اوست
فعلش همه کریمی و قولش همه حکم
۱۱۸۸۵ ای‌آنکه در فتوّت و رادی‌سمرتویی خورشیدوار در همه‌جا مشتهر تویی
چون‌مشتری خجسته برای‌ونظرتویی مهر دگر تویی و سپهر دگرتویی
نبود میان محتشمان چون تو محتشم
تشریفها ترا ز ملوك و مثالها بالیده و بر آمده یی در جلالها
شبه‌تودرکفایت و عقل از محالها باید سپهر گردان گردید سالها
تا اینکه چون تویی‌بوجود آیدازعدم[2]
۱۱۸۹۰ هرگز فریفته‌نشدستی‌برنگ‌وبوی احسنت برتوپاك‌سرشت‌وفرشته‌خوی
طبعت‌زبهربخشش کردن بهانه‌جوی باکهتران گشاده زبان‌وشکفته روی
از مجلس تو باز نگشتست کس دژم

۱ـ مج : خوی ۲ ـ س : این‌بندراندارد .

کس درجهان بپاکی اخلاق چون تو نه مـرد کریم در همه آفاق چون تو نه
در مردمی گزیدهٔ خلّاق چون تو نه دیدار زایران را مشتاق چون تو نه
چندانکه بیش گویم در مدحت تو کم

تاچون زحوت سوی حمل آید آفتاب گیرند دوستان بسوی بوستان شتاب ۱۱۸۹۵
افتد بجعد سنبل و زلف بنفشه تاب چون آفتاب برفلك مهتری[1] بتاب
مانند سرو در[2] چمن خرّمی بچم

۶ - در مدح اتابك اعظم امیر نظام*

نوروز فراز آمد آراسته چون حور گسترد هوا از پی او لؤلؤ منثور
باغ ازدر جشنست و گلستان زدر سور دردست قدح نرگس چون ساقی مخمور
از روی گل و روی سمن چشم بدان دور
هردو چو بنا گوش بت [و] لعبت فرخار

باران شبانگاهی برلاله و بر گل معشوق فروشسته دولب گویی درمل ۱۱۹۰۰
آهو بچگان تازان برسبزه و سنبل میثاق همی تازه کند با[4] گل بلبل
قمری گل صد برگ گرفتست بچنگل
طوطی سمن تـازه گـرفتست بمنقار

عاشق سوی باغ آید[5] اینك زشبستان بر سبزه وبرلاله بودمجلس مستان
در زیر سمن مطرب افراشته دستان برگ سمنش بارد از شاخ بدستان

*ــ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ــ س : مشتری ۲ ــ س : بر ۳ ــ مج : دردست قدح ساقی چون نرگس مخمور
۴ ــ مج : بر ۵ ــ مج : آمد

۱۱۹۰۵ برگ گل اسپید و گل زرد ببستان

بایکدگر آمیخته چون درهم و دینار

در باغ سحر گاهان بلبل بخروشد   عاشق چو خروشیدن بلبل[1] بنیوشد

عشقش ز دل و آبش از دیده بجوشد   چندانکه بپردازد و چندانکه بکوشد

راز دل خود را نتواند که بپوشد

بلبل بدرد عاشق راپردهٔ اسرار[2]

گلنار نهادست ز بیجاده بسر تاج   بر سبزه و برلاله همی تازد دُرّاج

۱۱۹۱۰ برخیز داز و نغمه چو باد افتد در کاج   کردست چمن زیور حور العین تاراج

بابوی صبا نیست بعنبر کس محتاج

بشکست صبا عنبر سارا را بازار

سوسن بیکی شمع برافروخته ماند   نرگس بیکی تاج بزر دوخته ماند

غنچه بیکی جیب زر اندوخته ماند   لاله بیکی عاشق دلسوخته ماند

بلبل بندیم غزل آموخته ماند

خاموش نماند دمی از موزون اشعار

۱۱۹۱۵ بلبل همه شب تا بسحر مدح[3] سرا شد   گویی که چو من شاعر شمس الامرا شد

آن خواجه کز او دولت[4] خورشید گرا شد   نام و لقبش زینت شعر شعرا شد

در دانش و تدبیر فزون از وزرا شد

کردند بزرگان ببزرگیّ وی اقرار

فرخنده اتابك سر احرار زمانه   مسرور از و[5] لشکر و معمور خزانه

در دانش و در بینش یکتا و یگانه   هر تیر که تدبیر ویش کرد روانه

ناکرده خطا رفت و فروشد بنشانه

۱۱۹۲۰ تدبیر چنین باید تا راست شود کار

---

۱ ـ مج : اورا   ۲ ـ مج : پرده براسرار   ۳ ـ مج : شعر   ۴ ـ مج : دولب

۵ ـ مج : بدو

روی سپهست وسپه ازاوست قوی پشت بگرفتن اوکار ممالك رادرمشت
بس آتش فتنه که خمش کردوفروکشت چون درشب مولودنبی آتش زردشت
ده مرد بود خواجهٔ کامل بده انگشت
وانگشتری خواجه بود خورشید آثار

ای تاج وزیران وخداوند امیران دولت زتودولت شدوایران زتوایران
آبادشد ازسعی تو[1] گنج شده ویران از هیبت توریخت فروپنجهٔ شیران ۱۱۹۲۵
رفق تو فـزونتر بضعیفان و فقیران
رفت آنکه قوی را بضعیفان رسد آزار

تنها نه زایران بجهان مرد نخستی با طالع فرخنده و بارای درستی
از مبتدعان روی زمین پاك بشستی بهرملك وخویش نکونامی جستی
هستی شجری کز چمن دانش رستی
رادی بودت برگ وبزرگی بودت بار

پهلو نه بخفتنگه دیباج نهادی دیده نه بهم بـر بشب داج نهادی ۱۱۹۳۰
تا پایهٔ دین برسر معراج نهادی باعاصی سلطان جهان باج نهادی
فخـرو شرف دیگـر بـرتـاج نهادی
ای فخر تو[2] بر تاج شهنشاه جهاندار

رای[3] تو کلیدست دوصدحصن حصین را پیرایه تویی ملك ملك ناصردین را
بدخواه تو بدخواه بوددولت ودین را آنکس که بدی جست مرآنرا ومراین را
خصمست خداوند زمان را و زمین را ۱۱۹۳۵
از خصم خداوند خرد باشد بیزار

از عدل ممالك را آراسته کردی مرشاخ فتوّت را پیراسته کردی
کاریکه زتو بارخداخواسته کردی گنج ملك ایران پرخواسته کردی
ملکش بفزودی عدویش کاسته کردی
خواهی ستدن بهرملك تا در بلغار

---

۱ ــ مج : آبادزسعی تو ۲ ــ مج : آن فخرتو ۳ ــ مج : فکر

۷ ـ درمدح محمدخان امیرنظام ✲

بهار خرّم و نوروز دلکش نسیم آید زسوی بوستان خوش

۱۱۹۴۰ تو گویی عود سوزد کس بر آتش بنیل و زعفران صحرا منقش

ز دست ماهرویی مشتری وش

ستد باید کنون در باغ ساغر

فـزاید باغ را هر روز رونق گلستانرا ندانی از خُوَرنق

صبا بافد بکهساران ستبرق بساط بوستان دیبای ازرق

زلالـه دانـهٔ[1] بـاران معلّق

چو لولوی تر از یاقوت احمر

۱۱۹۴۵ سحرگاهان نگه کن گلبنانرا بگرد گلبنان برگلچنان را

رباینده ز هم گل همگنانرا چده گل کرده رنگین ناخنانرا

ز دل انده برد اندهگنانرا

نسیم سوسن و شمشاد و عبهر

بنفشه چون سر زلف عروسان شکفته لاله چون تاج خروسان

دهان لاله مرزنگوش بوسان گشاید بوی گل روی عبوسان

۱۱۹۵۰ نگه کن زندوافان[2] چون مجوسان

همه‌شب زند خوانان برصنوبر

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : ژلهٔ(؟) ۲ ـ مج : زندبافان

چمن بتخانهٔ گنگست گویی — زمین پر نقش ارتنگست گویی
بدیبا خفتن رنگست گویی — گرفته گل زمل رنگست گویی
به نای قمریان چنگست گویی
همه چون چنگیان برشاخ عرعر

چوبلبل در سحرگاهان بنالد — گل نو بشکفد گلبن ببالد
صبا بر باده‌خواران گل . . .[1] — همه لهو و طرب عاشق سگالد ۱۱۹۵۵
معصفر ارنه کس بر لاله مالد
چرا شد چهرهٔ لاله معصفر

ز سوی باغ بوی سنبل آید — ز شاخ سرو بانگ صلصل آید
بگلشن کاروان بلبل آید — سحر از بوستان بوی گل آید
پیامی خوش ز گل سوی مل آید
که بر یاد من آی از خم بساغر

لباس هر درختی دیگرستی — سپیدوسرخ‌وزرد و اخضرستی[2] ۱۱۹۶۰
چو لشکرگاه شاه صفدرستی — کشیده سرو در بستان سرستی
تو گویی در میان لشکرستی
سپهسالار سلطان مظفر

خداوندیکه بی شبه ونظیرست — به‌دل‌رخشنده‌چون‌بدرمنیرست
بکف‌بخشنده‌چون‌ابرمطیرست — زپای افتادگانرا دستگیرست
امیربن امیربن امیرست ۱۱۹۶۵
محمّد مهتر آزاده گوهر

سپیده ناشده ازکه نمایان — صبا بربود زلف دلربایان
نگشته مرغ شبگیری سرایان — بخواب اندر دو چشم پارسایان

---

۱ ــ در اصل قافیه‌ندارد . ۲ــ س : اصفرستی

میان بندد پی خدمت گرایان
سوی درگاه شاه بنده پرور

بجز در خدمت سلطان نکوشد | نه مرد لهو باشد می ننوشد
۱۱۹۷۰ دلش در بر پی خدمت بجوشد | میان لشکر آید بر خروشد

همه گر از برادر چشم پوشد
درستی خواهد و آیین لشکر

ایا میری که بی شبه و بدیلی | بگاه جود جیحونی و نیلی
نظر سوی تو دارد چرخ نیلی | زند بر روی بدخواه تو سیلی

بایوان اندرون میر جلیلی
بمیدان اندرون جنگی غضنفر

۱۱۹۷۵ بدان روزیکه ذات تو سرشتند | منشهای بزرگی در تو هشتند
نهال صدق در طبع تو کشتند | کرام الکاتبین بر تو گذشتند

بفرّخ جبهت تو بر نوشتند
زهی شاه جهانرا خوب چاکر

پدر اندر پدر والا نژادی | هم از پشت پدر با نام زادی
بپیش تخت سلطان تا ستادی[1] | بخوبی داد خدمت را بدادی

نه هر میری بود چون تو برادی
۱۱۹۸۰ نه هر جویی بود چون جوی کوثر

الا تا آسمان پاید بپایی | بزرگی بر بزرگی بر فزایی
ز بهر شاه کشورها گشایی | که بر لشکر بزرگی را توشایی

بهر کامی ترا فرمانروایی
باقبال شه فرخنده اختر

۱ــ مج : پانهادی

۸ـ درمدح شاه *

آمد اردیبهشت ای صنم حوروش		خیمه بگلشن بزن رخت بر گل بکش
گیتی چون باغ عدن خرّم گشتست و خوش		زیر گل وسنبلست ازحد چین تا حبش ۱۱۹۸۵
کس نشیند و ندید خوشتر ازین نوبهار

بلبل آمد بباغ زاغ برون برد رخت		بربط سازند و نای فاختگان بر درخت
کرده کنون باغبان از گل وازلاله تخت		روزوشبان می خورند مردم پیروزبخت
گاه بروی سمن گه بلب جویبار

باد صبا صبحدم بر گل سوری وزید		عاشق برپای گل بهر صبوحی خزید
غبغب ساقی گرفت دو لب ساقی مزید		خوردن می در صبوح نیز چنین می سزید ۱۱۹۹۰
خاصه که بارد درخت گل بسر باده خوار

بلبل هر بامداد قصّه کند درد خویش		گه بگل سرخ بر، گه بگل زرد خویش
بیند چون باغبان گلبن پرورد خویش		گوید خوش خوش بدان نغمهٔ[1] پرورد خویش
هیچ نبودم گمان کاری یا قوت بار

چون نگری باغ را معدن بسّد بود		چون سپری راغ را کان زبرجد بود
قطره فتاده بخوید دُرّ منضّد بود		چون دم حور بهشت باد مورّد بود ۱۱۹۹۵
گویی بودست باد برلب حورش گذار

---

*ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ـ مج : بدان دلبر

بادبهاری بباغ مشك فروشد همی	چون خطخوبان براغ سبزه بجوشد همی
گلبن مرخویش را درگل پوشد همی	شب همه شب عندلیب خوش بخروشد همی
گاه برافراز سرو گاه بشاخ چنار

باد بدشت اندرون طبلهٔ عنبر شکست	ابر بکشت اندرون رشتهٔ گوهر گسست
۱۲۰۰۰ باغ پر از گل شدست مرغ دراو گل پرست	شاخ سمن از دو سو یازان مانند مست
قطرهٔ باران مگر بود می خوشگوار

چون ز در بوستان باد بهاری وزد	جان و دل عاشقان پرورد و غم گزد
مجلس کردن کنون زیر درختان سزد	بلبل برشاخ گل وقت سحر نعره زد
مسکین درعشق گل داشت دلی بیقرار

مغز شود عنبرین صبحدم از بوی گل	خوانَدمی‌خواره‌را مرغ همی‌سوی گل
۱۲۰۰۵ باید خوردن نبید اکنون بر روی گل	خیمه نباید زدن جز که بپهلوی گل
گل چدن وریختن برسرو زلفین یار[1]

گشت هوا مشکبار[2] از دم نیسان مهی	آمد عشاق را روز خوشی و بهی
هرچه بپویی بباغ پای بگل برنهی	بلبل گوید کنون برسر سرو سهی
فرّخ بادا[3] بباغ آمدن شهریار

آنکه بنازد بدو تاج و نگین و کلاه	تیغش سوزنده برق جان مخالف گیاه
۱۲۰۱۰ خسرو ملك عجم دین عرب را پناه	عنصر جود و کرم ناصردین پادشاه
ابر بهنگام برّ مهر[4] بهنگام بار

هست برافراز تخت بر صفت کیقباد	عادت او چیست جود نیّت‌او چیست داد
گنج بر دست او کاه بود پیش باد	دولت بر روی او خندد هر بامداد
گوید من جاودان از تو نگیرم کنار

۱ ـ مج : سرزلفین یار	۲ ـ مج : مشکبوی	۳ ـ مج : بادا فرخ
۴ ـ مج : بحر

دستی چون دست شاه در خور شمشیر نیست   بروی روز مصاف هیچ ملك چیر نیست
تیهو چون باز نه آهو چون شیر نیست   رفتن او سوی چین[1] گشته کنون دیر نیست ۱۲۰۱۵
کز ملکی ملك رفته دو سال از هزار

خرّم روزی که شاه روی نهد سوی روم   با سر هندی حسام گیرد آن مرز و بوم
بخت کند هیبتش بر ملك شام شوم   گردن گردنکشان نرم کند همچو موم
ناسته در جهان هیچ نماند حصار

ای شه پیروز گر تیغ کش و رزم کن   بنشین بر پشت زین روی بخوارزم کن
خرّم و خوش زان سپس جانب چین عزم کن   بر لب دریای چین خیمه زن و بزم[2] کن ۱۲۰۲۰
منبر و مصحف بنه درچین جای نگار

آخته کن از نیام تیغ یمانی چو برق   گاه سوی غرب تاز گاه بران سوی شرق
ساز بدریای نیل[3] خیل بداندیش غرق   کوه سراندیب را رایت برزن بفرق
دوست نشان برسریر دشمن بر کش بدار

فرّ فریدون تراست دولت کیخسروی   فرّهٔ تو ایزدی گوهر تو پهلوی
رفتن تو سوی عقل گفتن تو[4] معنوی   گیتی در عهد تو یافت نوا و نوی ۱۲۰۲۵
عهد نو و شاه نو خوش گذرد روزگار

شاه نوی و بعقل پیر کهن مایه‌یی   مردمی و داد را برزبرین پایه‌یی
دولت را زیوری دین را پیرایه یی   از سوی پروردگار بر سرما سایه یی
برسر ما دیرپای از سوی پروردگار

تا بجهان شادی است تو بجهان شادباش   دولت و دین را بتیغ پایه[5] و بنیاد باش
خسرو سیصدهزار بیژن و کشواد باش   بالب خندان چو گل در مه خرداد باش ۱۲۰۳۰
دولت تو جاودان حشمت تو پایدار

---

۱ ــ مج : روم   ۲ ــ مج : رزم   ۳ ــ مج : خون   ٤ ــ مج : گوهرتو
۵ ــ مج : مایه

۹ـ درتهنیت عید رمضان ومدح صدراعظم

آمد شوّال ماه از پس ماه صیام تایب توبه شکست سُبحه بدل شد بجام
واعظ بر بست دم مفتی برچید دام چنگ بساز ای صنم باده بیار ای غلام
بیش نشاید نشست روز وشبان هوشیار

صبحدمان میفروش میکده‌را دربر ُفت باده همی کرد صاف ، تابسحر گه‌نخفت
۱۲۰۳۵ مست‌سوی‌اوچمان‌یك‌بیك وجفت‌جفت هریك بر وی دگر گونه تحیّت بگفت
تا که کند زودتر کوزهٔ او پر عقار

خیز که بر یاد عید باده بکف برنهیم چشم بساقی کنیم گوش بمطرب دهیم
مست بهم در ُفتیم‌خرم وخوش برجهیم ما نه خداوند زهد بیشتر از یك مهیم
یکمه زاهد شویم یازده مه باده خوار

دفتر سالوس را باید دادن بباد از سرشب خورد می تابگه بامداد
۱۲۰۴۰ با پسری لاله روی با صنمی حور زاد سُبحه‌شمردن بسست بوسه شماریم شاد
بردو رخش تادویست بردولبش تاهزار

یك مه میخانه را در نگشادیم بس بر در لهو و طرب قفل نهادیم بس
نغمهٔ رامشگران گوش ندادیم بس خیره بدنبال شیخ نیز فتادیم بس
زهد از این بیشتر؟زاهد چون ما بیار!

باده برغم صیام در مـه شوّال بـه وز نفس مـؤذنان نغمهٔ قـوّال به
۱۲۰۴۵ خدمت صدرالصّدور درهمه احوال بـه مدح وی و نـام وی زینت اقوال به
خواجهٔ نیکو شیم صاحب نیکو شعار

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

آنکه عطایای او وهم نیارد شمرد　　حاصل دریاوکان پیش عطایاش خرد
تخمهٔ بدعت برید حلق ستم برفشرد　　چون پدر وجدّخویش رادبزرگی سپرد
مردیش اندر نژاد رادیش اندر تبار

خاطر او طعنه بر مشتری و مه زند　　قافلهٔ فتنه را خامهٔ او ره زند
خامه نگویم که تیغ بهر شهنشه زند　　خواجه بهرجایگه کاید و خرگه زند ۱۲۰۵۰
خرّمی و ایمنی آنجا گیرد قرار

گشت چو کوه اُحد محکم از وسدّ ملك　　باش که سعیش برد[1] تادرچین حدّ ملك
سر بستاره فراشت از قلمش قدّ ملك　　وز نم کلکش فزود تازگی خدّ ملك
تازگی بوستان از نم باد بهار

بادوسه نامه گرفت مملکتی چون هری　　بی تعب کارزار بی مدد لشکری
مرز نشد پایمال گنج نشد اسپری　　حاسدداند که نیست کارچنین سرسری ۱۲۰۵۵
اینت مبارك وزیر اینت قوی پیشکار

تا بصدارت رسید تا بوزارت نشست　　حرمت کس رانکاست خاطر کس رانخست
پنجهٔ رادی گشاد گردن زفتی ببست　　معطی برزایران مشفق با[2] زیردست
خوش نیت وخوش سرشت پرهنرو بردبار

ای بخصال وفعال بی‌عوض وبی بدیل　　خُلق توخلق عظیم خَلق توخلق جمیل
هم‌حسب تو بزرگ هم‌نسب توجلیل　　طبع جواد تراست فایدهٔ سلسبیل ۱۲۰۶۰
تشنه لب آز را آب دهد خوشگوار

چرخ هنررا تویی کوکب دُرّی همی　　پیش تویارا کراست دعوی حُرّی همی
شیران روبه شوند چون توبغرّی همی　　پی بپی و دمبدم کار ببرّی همی
کلك بدست تو چون تیغ بدست سوار

۱ــ مج : کشد　　۲ــ مج : بر

هستی درعقل‌ورای‌چون‌پسر برخیا | رای تو چون‌مشتری در اثر و در ضیا

۱۲۰۶۵ وعدهٔ تو بی‌خلاف قول تو بی کیمیا | نصرت آید دوان چون تو بگویی‌بیا

وانگه بر دست تو بوسه دهد بیشمار

خلق بقای ترا بایدشان خواستن | لب بثنای تو نیز روز و شب‌آراستن

در طلب عزّ تو خفتن و برخاستن | عمر [۱] عدوی ترا در طلب کاستن

زانکه تویی خلق را رحمت پروردگار

شادبمان کزتو گشت‌جان‌ودلم‌شادمان | از تو بیك‌مکرمت گشتم‌باخان‌ومان

۱۲۰۷۰ راحت با من رفیق محنت ازمن رمان | با خوشی وخرّمی‌در کنف‌تو چمان

کرد قبول توام روزبه و بختیار

تا بچمد آسمان تا بدمد آفتاب | از بر مسند بچم بر سر مردم بتاب

داد زگیتی بگیر کام دل خود بیاب | درگهٔ تو خلق را بادا حسن‌المآب

عید تو فرخنده باد عمر بشادی گذار

۲ـ مج : عز

۱۰ ـ درمدح امین‌الدوله☆

نوبهار آمد پوشیده[1] ز دیبا سلبی   پر گل‌ونسرین‌رویی و پر ازخنده‌لبی
بکتف کوه فکندست ردای قصبی   بلبل از ناله نیاساید روزی و شبی ۱۲۰۷۵

نالهٔ بلبل بالله نبود بی سببی
عشق روی گل نالیدن او راسببست

بادشبگیری برسبزه سمن‌بیزشدست   ابر آذاری برلاله گهر ریز شدست
باغ دلخواه و دلارا و دلاویز شدست   بوستان گویی رامشگه‌پرویزشدست

نفخهٔ مرغ بهاری طرب انگیز شدست
گرطرب‌دوست‌همی‌داری جای‌طربست

در گلستان‌شکفیده گل‌سرخست‌وسپید   لاله‌رخسارا برخیزوبده سرخ‌نبید ۱۲۰۸۰
باد نوروزی بر خیری وشمشاد وزید   زابر آذاری برلالستان‌ژاله‌چکید

دانه دانه برخ لاله بود مروارید
خرده خرده بدهان گل‌سوری ذهبست

زینت باغ شود افزون هرروزه همی   خازن آید بدرباغ بدریوزه همی
گستریده بچمن‌مسند پیروزه همی   رفت‌نتوان‌بچمن‌اکنون باموزه‌همی

نوبهار آمد و در پیش مه روزه همی   ۱۲۰۸۵
دل آنکس که‌سوی‌توبه گراید عجبست

☆ـ نسخه‌ها : س ، م ، مج

۱ ــ مج : آمدوپوشید

قمریان چونکه ز شب در گذرد یکدو سه پاس بر سر سرو در آیند به تسبیح وسپاس
باغ شد معبد ترسایان از روی قیاس مرغ انجیل همی خواند بر سوسن و آس
مرغزاران را ازسندس رومیست لباس
جـویباران را از حلـهٔ چینی سلبست
بایدا کنون بگلستان شد و آسوده نشست در بستانرا برروی گرانجانان بست
۱۲۰۹۰ ساقی گلرخ برپای و می لعل به دست که صبا برسر گل بیضهٔ کافور شکست
گل ندانم چه شگفتی دید از بلبل مست
که فتادست ستان و پُرش از خنده لبست
خیز تا داد گل سوری در باغ دهیم می گساریم بروی گل و بر سبزه جهیم
موزه برحرمت سبزه بدر باغ نهیم می بود مایـهٔ بهروزی و ما روزبهیم
خاصه امروز که در می شده از صبحگهیم
صبح در می شده ناچار زمی[1] تا بشبست
۱۲۰۹۵ صبح بر بوی گل وشب بنسیم شب بوی باده خور با صنم لاله رخ غالیه موی
چون خط سبز خطان شد ز بنفشه لب جوی وقت آن شد که سوی باغ نهد عاشق روی
وام گویی ستده باد خوش مشکین بوی
خوشی ازخوی خداوند غفاری نسبست
صاحب کافی خورشید بزرگان زمین دولت شاه جهانـرا بسزاوار امین
یمن ویسرش همه ساله بیسارو بیمین نکته ها گویدارزنده تر از دُرّ ثمین
۱۲۱۰۰ گویی اندردهنش نکته نهد روح الامین
با یکی نکتهٔ او معنی سیصد خطبست
برگزیدش ز همه خلق خداوند علیم بزبان جری وخوی خوش وطبع سلیم
نه کلیمست ودلی دارد چون دست کلیم بدسگالش بهمه حال ملولست وملیم
خوب گفتار وجوانمرد وجوادست وحلیم
مایـهٔ دانش و پیرایـهٔ شرم و ادبست

۱ ـ مج : بمی

باز برروی امل دستش دروازه کند نیکویی محض کرم‌نزپی‌آوازه کند
روی‌بختش‌را هر روز[1] فلك غازه کند هرزمان‌رسمی‌دردولت‌ودین‌تازه کنده ۱۲۱۰۵
در جهان هر چه کند کار باندازه کند
راستی را زهمه محتشمان منتخبست

در نهان او را با بارخدا راه بود خلق‌راجمله‌نکو گوی‌ونکوخواه‌بود
از همه رسم وره دولت آگاه بود که برآورده و پروردهٔ دو شاه بـود
فلك قدر و بصدر اندر چون ماه بـود
خواندمش‌ماه‌وچوخورشید غنی‌ازلقبست

ای‌جوانمردوجوانبخت‌وجهاندیده‌همام در جوانمردی فردی و بتدبیرتمام ۱۲۱۱۰
هیچ‌در دست‌هوی‌عقل تونادادە زمام چون تو آزاده نزادست‌ونزایدازمام[2]
همه‌خیری‌چوفرشته،همه‌فیضی[3]چوغمام
ظلم‌وبخل‌ازتوهماره‌بهراس و هربست[4]

پیشگاه شه غازی بتو آراسته بـاد فرّ تو افزون وان عدویت‌کاسته باد
بخت پیشت ز پی‌خدمت‌برخاسته‌باد نیك اندیش‌تو بانعمت‌وباخواسته‌باد
از همه محتشمان چرخ تراخواسته‌باد ۱۲۱۱۵
شاد زی تا مه شعبان ز قفای رجبست

۱ــ مج : هرروزه ۲ ــ مج : ایام ۳ ــ مج : فضلی
۴ ــ مج : عنصرپاك‌توبسرشته زفضل و ادبست

۱۱ - در تعریف بهار و مدح صدراعظم*

نـوروز ماه آمد اینک بفـرّخی آراست گلبنان چونگاران خلّخی
بلبل همی سراید اشعار فرّخی گلبن گهرفشاند چون مردم سخی
مانند یـار من بنکویـی و گلرخی
اطراف بوستان شد و اکناف جـویبار

روی زمین چو حلّهٔ چینی منقّشست چون روی دوست باغ دلاراو دلکشست
۱۲۱۲۰ گسترده ازپرند بکهسار مفرشست گلبن پر ازسهیل وسمن مشتری وشست
ساقی بیار می که جهان خرّم و خوشست
مطرب سرود نو زن بر یاد نوبهار

هر شب قصیده خواند بلبل بشان گل یارب مباد کم ز گلستان نشان گل
باد صبا عبیر دمد در دهان گل عهدیست در میان من و در میان گل
کاید چو روزگار بهار و زمان گل
در باغ باده نوشم تا گل بود ببار

۱۲۱۲۵ شبگیر بسکه ریخته در لاله ژاله شد لاله چو پر زباده عقیقین پیاله شد
ماند بدانکه شسته بمی روی لاله شد سنبل بسان خط بت هژده ساله شد
بلبل ز خندهٔ گل سوری بناله شد
وز عشق بر کشد همه شب ناله‌های زار

صد گونه نقش باد بگلزار برنوشت واراست[1] جویبار چو آراسته بهشت

---

*ـ نسخه ها : س ، م ، مج

۱ ـ مج : آراست

لاله‌چوروی‌خوبان خندان‌میان کشت طاوس پرتو گویی درمرغزار هشت

ابر آمد و زمین بگلاب و بمی سرشت ۱۲۱۳۰

گل کرد باد بر سر میخوارگان نثار

شدباغ پرزنقش چو ارتنگ مانوی شد بوستان چو پرّ تذروان هندوی

گلبن زحور وام گرفتست نیکوی هامون‌پراز نگار چودیبای خسروی

بلبل غزل سراید برلحن پهلوی

گه برسر صنوبر گه برسر چنار

بنمود لاله‌روی زپیروزه گون‌حجاب بربست شاخ زیور از لؤلؤ خوشاب

کهسار کرد در بربیجاده گون ثیاب بارید ابر بر گل و برباسمین گلاب ۱۲۱۳۵

افکند باد برسر زلف بنفشه تاب

شاخ بنفشه را نشناسی ز زلف یار

در کوهسار لاله برافروخت مشعله مطرب‌سرودگوی وزسر گیر مشغله

خوشا نبید خوردن با یار یکدله نه ناز و نه‌عتاب و نه پرخاش‌ونه گله

خاصه که سوی باغ رسیدست قافله

با نافه‌های مشکین از تبّت و تتار

باد بهار کرد همه دشت مشکبوی بر رُست‌سبزه‌چون‌خط‌یاراز کنارجوی ۱۲۱٤۰

تازان بمرغزار تذروان جفت جوی درباغ گل چوحورز غرفه‌نمودروی

بلبل غزلسرای شد و من قصیده گوی

در مجلس عمید اجلّ صدر روزگار

صدریکه بربساطش دولت کندسلام بدری که بسترد زجهان‌فکرتش ظلام

درخوشخویی یگانه‌ودرمردمی تمام میرو عمید و خواجه‌و آزاده و همام

خورشیدخواجگان‌جهان‌خواجه‌بونظام ۱۲۱٤٥

دیباچهٔ معالی و فهرست افتخار

رویش خجسته باشد و رایش نکو بود دین را جمال و دولت را آبرو بود
انصاف او چو خاره و بدعت سبو بود والا عمید و نیك وزیرا که او بود
با هفت کشور ایدون در گفتگو بود
تا دین حق بزرگ کند دولت استوار

برروی فتنه فکرت او سدّ کند همی از ما قضای آمده را ردّ کند همی
۱۲۱۵۰ با خامه کار تیغ مهنّد کند همی خسرو کرامتیش مجدّد کند همی
با آنکه سایه بر سر فرقه کند همی
خوشخوی و خوبروی و حلیمست و بردبار

جز راستی نگوید و جز راست نشنود هرگز دلش بکژّی و بیداد نگرود
از بهر پاس دولت و دین سیر نغنود جودش دو اسبه از پی سایل همی رود
نیکی بکشت و نیکی همواره بدرود
خواهی که نیکویی دروی نیکویی بکار

۱۲۱۵۵ گویند احمد بن حسن بی نظیر بود محمود زاولی را فرّخ وزیر بود
گر بود این زمان بر خواجه دبیر بود آنگه که او بعقل و کفایت شهیر بود
بالله چنین نه شغل وزارت خطیر بود
هم خرد بود دشمن و هم سهل بود کار

آید اگر کنون[1] بجهان احمد حسن گوید که خواجه مرد وزارت بود نه من
بودم چو من وزیر بغزنی در آن زمن پیکار بود ما را با چند برهمن
۱۲۱۶۰ نه با چنین گروهی در حیله اهرمن
صدر اجلّ[2] بر آرد و بس زین گروه دمار

ای خواجه یی که صاحب دای زدوده یی خورشید مهتران و خداوند دوده یی

---

۱ ـ مج : کنون اگر ۲ ـ مج : خواجه کنون

در فضل شهره‌یی بهنر آزموده یی از مال کاسته بمعالی فزوده یی
صد در بروی ما ز مکارم گشوده‌یی
مارا زهر دریست سوی تو همیشه بار
تا گشته از صدور جهان کافی‌وذکی برمتّکای دولت کس چون تومتّکی
دارای دانشیّ و خداوند مدرکی معروف درسخاوت چون‌آل برمکی ۱۲۱۶۵
در دیدهٔ مخالف سلطان چو ناوکی
چون تو نداشت هیچ شهنشاه پیشکار
صد نکته‌را جواب بیك لفظ موجزی دعوی‌نکرده‌ییّ و خداوند معجزی
مردیّ و مردمی راقطبیّ و مرکزی ازخواجگان‌چومه‌زکواکب‌مميّزی
گرزنده بودی ایدون بشّار مرغزی
یك مدح توسرود[1] نیارستی از هزار
تاچون نهد ببرج حمل روی‌آفتاب فرتوت گشته گیتی گیرد زسر شباب
خوش‌باش‌وتندرست‌وتن آسان‌وکامیاب بربالش وزارت چون مشتریّ بتاب ۱۲۱۷۰
در زیـر سایهٔ ملك مالك الرّقاب
سیصد هزار عید بشادی همـی گذار

۱ـ س: مدح‌توبرسرود

دوره ۸۰۰ ریال

